گلزار جاویدان

مجلد اول

از حرف الف تا ژ

تألیف:

محمود هدایت

گلزار جاویدان

مجلد اول

از حرف الف تا ژ

تألیف:

محمود هدایت



گلزار جاویدان

مجلد اول

از حرف الف تا ث

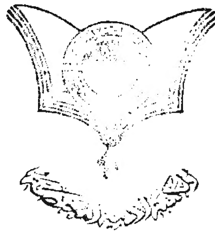
تألیف :

محمود هدایت

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی ۹۳٤ مورخ ۵۳/۷/۲۱

چاپخانه زیبا

۱۳۵۳



بسم‌الله الرحمن الرحیم

دیباچه

الحمدلله‌الذی خلق‌الانسان و علمه‌البیان و صلی‌الله علي خیر خلقه محمـد و آله‌الطاهرین الی یوم‌الدین وبعد چنین‌گوید این عبدالمذنب‌الفانی‌المترجی بانوارالولایه حقیر محمود هدایت که در اوان شباب برسم سایر احباب منهم بفکر تنظیم جنگی حاوی بهترین اشعار فارسی افتادم و قدری از آنرا هم نوشتم ولی پیش‌آمدهای گوناگون اتمام آنرا معوق داشت . چند سال قبل‌بفکر تکمیل آن افتادم دیدم عملی است عبث و سرانجام یا روزی دستخوش حوادث شود یا مانند سایر جنگهاکه نگارنده نیز از آن بی‌نصیب‌نیست متروك بگوشه‌ای افتد . پس اگر با صرف وقت بیشتری تذکره‌ای بسلیقه خود تنظیم کنم که دیگران‌هم ازآن مستفید شوند بعقل ومنطق‌نزدیکتراست . بدنبال‌این‌فکردرکوتاهترین مدت و حد اعلای سرعت بتألیف این کتاب پرداختم و نامش را بتناسب موضوع **گلزار جاویدان** نهادم حالا تا چه حد مورد انتقاد وارد یا بیمورد خداوندان سخن‌قرارگیردخدا داناست . مسلم‌آنکه تا حال هیچ تذکره‌ای در زبان فارسی بدین تفصیل و با ذکر نام و آثارعموم شعرای پارسی‌زبان اعم ازایرانی و غیر آن ونگاشتن اسامی شعرابترتیب‌حروف تهجی و رعایت تمام حروف سابقه ندارد و این زحمت لااقل‌کار را به‌آیندگان‌سهل‌خواهد کرد . دیگر اینکه از نگارش‌اشعار معضل وغامض حتی‌الامکان‌خودداری‌کردم زیرا ادبای زمان‌کمتر بتذکره توجه دارند و جماعت تذکره‌خوان بمعمیات وغوامض مأنوس نیستند و از برخورد بمشکلات‌کتابرا بسته بکنجی نهند واین خلاف منظور اصلی من است کـه قصدم آشنا ساختن عموم بادبیات اصیل فارسی است . با تمام احوال از درج اشعار عرفانی‌و پیچیده هم خودداری نشده است ولی نه‌مانند بعضی از تذکره‌های قدیمی . چون رعایت وضع زمان‌هم لازمست . هزار سال پیش‌که حکیم فردوسی طوسی از قریهٔ رزان از توابع طوس بقصد تظلم بدربار محمود شتافت معروف بحکیم فردوسی بود و حکیم فرخی ــ سیستانی که با واسطه امیر ابوالمظفر طاهر چغانی بدربار این پادشاه راه یافت بحکیم‌ـ فرخی اشتهار داشت . همچنین دیگر نویسندگان و شعرائی‌که ذکر یکایك آنان موجب تطویل مقالست هر يك قبل از رسیدن بدربار این سلطان یا دیگران بمقامات عالیهٔ‌علمی و ادبی و حکمتی نائل‌آمده بودند و باآنکه در آن زمان مراکز علمی معروفی در این کشور وجود نداشت معلوم نیست هریك در گمنامترین دهکده‌هـا با چه وسائلی این مقامات شامخ علمی و ادبی را بدست آورده‌اند . عجب آنست‌که امروز با جهدی‌که در مراکز علمی و ادبی کشور مبذول میشود از این نعمت عظمی بی‌نصیبیم نمیدانم این تغییر فاحش معلول نقص خلقت است یـا سستی مبانی تعلیم و تربیت امید است با مساعی جمیلهٔ

اولیای امور و انقلاب آموزشی اخیر در وضع فرهنگ کشور نیز چنان تحولی پدید آید که بموازات سایر ترقیات روزافزون که در ظل عنایات و توجهات اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر محمد رضاشاه پهلوی در شئون مختلفه نصیب کشور شده است باز همان عظمت و جلال دوران کهن بایران عزیز معاودت کند . این نیز مسلم است که هیچیك از هنرمندان و سخنوران کلیه آثارشان یکسان نیست همچنانکه برگزیدهٔ آثار هنرمندان زینت‌افزای موزه‌های جهان و شیواترین اشعار فصحا در اینقبیل مجموعه‌هاروشنی‌بخش دیده ارباب ذوق سلیم است واگر تذکره‌نویسان رنج خواندن صدها هزار شعر اکثراً مغلق و سست را متحمل نمیشدند نه فقط عموم مردم از مطالعه ظریفترین و شیواترین آثار بالغا محروم میماندند بلکه نام بسیاری از شعرا که دیوانشان ارزش چاپ را نداشت یا جز معدودی شعر از آنان در دست نیست بکلی از قلم افتاده بود . بنابراین یك تذکرهٔ کامل جایگزین یك کتابخانه از بهترین آثار ادبی است که خواننده کمتر بشعر سست برمیخورد مگر در مورد شعرائی که معدودی شعر از آنان باقیست واگر بخواهیم درآن‌هم بدو خوب کنیم چیزی از آن باقی نخواهد ماند .

ضمناً چنانکه در این امر موفقیتی نصیبم شده باشد باید خود را مدیون زحمات و مشقات قدمای فصحا و عظمای تذکره‌نویسان سلف رحمةالله علیهم اجمعین بدانم که‌این مآخذ گرانبها را با متاعب بسیار فراهم آورده در دسترس ما قرار داده‌اند .

این نیز ناگفته نماند که منظور از تألیف این کتاب جمع‌آوری بهترین وشیواترین آثار منظوم سخن‌سرایان فارسی زبانست بدون توجه باعتقادات مذهبی یا سیاسی آنان مثلا اغلب گویندگان هندو مشرکند ولی چون صرفاً نظر بلطف کلام است بسایر احوالاتشان توجهی نیست .

این کتاب که تألیف آن در سال ۱۳۴۷ پایان یافت در سال گذشته برای چاپ آماده گردید اینجانب وظیفه خود می‌داند از مساعی جمیله جناب آقای مهرداد پهلبد وزیر محترم فرهنگ و هنر که پیوسته همّ خود را در خدمتگزاری به‌شاهنشاه آریامهر و اجرای منویات ملوکانه در زمینهٔ گسترش و تعالی فرهنگ و هنر کشور مبذول و مصروف می‌دارند بسبب تسهیلاتی که برای طبع این کتاب فراهم آورده‌اند تشکرات خود را تقدیم حضورشان دارد .

چون مرامم در تنظیم این کتاب همه‌جا رعایت اختصار و اقتصار است سخن را به‌همین چند بیت خاتمه میدهد :

با همه دقتی که کردم ، نیست — عاری از اشتباه این دفتر
لیك عیب ازمآخذ است که‌نیست — بی‌غلط مأخذی دراین کشور
دارم امید از رجال ادب — که رسد این کتابشان بنظر
گر به‌بینند سهوی اندر آن — بنویسند بهر این احقر
تا کنم رفع اشتباه و شود — عاری از عیب طبعهای دگر

محمود هدایت ۱۳۵۳

باسمه تعالی

گلزار جاویدان

(حرف الف)

آبانی طهرانی ـ نامش میرزا نصرالله‌است در جوانی بعطاری اشتغال داشته ولی بعداً بکسب کمال همت گماشته و بسرودن شعر پرداخته در دوران ناصری میزیسته این دو شعر از اوست :

من اشتیاق ترا آتشی بجان دیدم / که هرچه بیش زنی آب شعله بیشتر است
طرب برای جهان ای رفیق برباد است / خوشا کسیکه درین بزم ساغر غم زد

آبرو گیلانی ـ چنانکه میرعلی شیر قانع تتوی در مقالات الشعرا مینویسد این دو بیت در حاشیهٔ کتابی که بیکی از دوستان وی تعلق داشته بنام آبرو ضبط شده و عیناً باین مجموعه منتقل گردید .

منشیان قلمرو ایجاد / بهر تدریس عشق تاخته‌اند
خال را بر بیاض گردن یار / نقطهٔ انتخاب ساخته‌اند

آتش اصفهانی ـ اصلش از حله بوده و دراصفهان میزیسته وبنیابت صدارت مفتخر بوده از طب و طبیعیات بهره‌ای بسزا داشته از شعرای دوران قاجاریه است ازوست :

در گردن دیگری میفکن / دستی که بخون من خضابست
درین بهار بخود داده‌ام قرار دگر / که مست اوفتم از باده تا بهار دگر

آتش اصفهانی ـ نامش میرزا حسین پسر حاج میرزا آقا ولادتش در سنه ۱۲۷۹ در اصفهان اتفاق افتاده و پس از فراگرفتن فارسی و مختصری صرف و نحو بکسب اشتغال ورزیده گویند مردی سلیم‌النفس و خوش‌مشرب بوده و بسبك صائب شعر میسروده و سی هزار شعر دیوان داشته مات فیسنه ۱۳۴۹ هجری قمری ازوست :

بعد از این‌پنهان‌کنم در دل‌غم جانانه را کاین صدف لایق‌بود آن‌گوهر یکدانه‌را
شوخی چشم ترا نازم‌که‌کرد از غمزه‌ای آنقدر مستم که گم کردم ره میخانه را
شمع دانی پیش پای خود چرا هرگز ندید بود دشوارش که بیند کشتهٔ پروانــه را
گر ز دیدارت‌برقص افتددل من دورنیست جلوه مه بر سر وجد آورد دیوانــه را
گر بدین سرعت رود درفصل‌گل عمربهار فرصتی کوتا که از می پرکنم پیمانه را

* * *

نیست از بردن دل زلف تــرا کوتــاهی بستهٔ یك شکن اوست ز مه تا مــاهی
از ثری تا به ثر یا همه خواهند تــرا ای نگار همه جائی تو کــرا میخواهی
غیرت عشق چنانست که در راه طلــب رنجم از سایه خود گــر کنم همراهی

آتشکده ــ نامش ابوالحسن هادیان متولد سال ۱۳۰۵ شمسی در قریهٔ جــزمن بلوك برخوار اصفهان است تحصیلات خود را تا ششم ادبی در زادگاه خود بپایان رسانید گاه شعر میسراید و آتشکده تخلص میکند ازوست :

بهار عمر من و نرگس خمار تو جانــا ز تندبــاد حــوادث بدینقــرار نمانـد
افسوس که در چشم تو بیگانه‌ام امــروز لبریز شد از چشم تو پیمانه‌ام امــروز
گیــرم بنــوازی بنوائــی نــرسم مــن چون مرغ شکسته پر و بی لانه‌ام امروز

آتشی ــ بقول صاحب تحفه سامی از شعرای مشهد و شیراز بوده و بین صبوحی و او اهاجی رکیکه رد و بدل شده از شعرای دوران صفوی است این یك شعر ازوست :

بر شاخ سرو قمری نــالان ببند تست او را مکش کــه عاشق سر در کمند تست

آتونی هروی ــ نامش حیات و همسر ملابقائی بود و زن و شوهر در مصاحبت عبدالله‌خان فاتح هرات میگذرانیده‌اند و نظما با هم شوخی داشته‌اند ایــن قطعه را آتونی برای شوهر خود گفته :

ملا همه نــاز و غمــزه‌ات کشت مــرا تــا چنــد زنــی طعنه بــانگشت مــرا
شبها همه پشت سوی مــن خــواب کنی بگــذار که دل گــرفت از پشت مــرا

آثار بخارائی ــ معروف بملا آثار ازکدخدازادگان بخاراست وقتی باصفهان و از آنجا بهندوستان رفت این چند شعر ازوست :

صاف چون آئینه کن اول دل آگاه را تــا نهی بر طاق نسیان حب مال و جاه را
فکر دنیا مرد ره را مانع طــاعت شود میکندریگ روان از حرص‌گم این راه را
در خمار هوس روی تو گل آب خورد غنچه از رشك لب لعل تو خوناب خورد
کس چه‌منت‌کشد از جام‌جهان‌بین در دهر کرکف خویش تواند که دمی آب خورد

آثم اکبرآبادی ـ نامش شیخ حفیظ‌الله وازنیکان‌کشور هندوستانست در سنه ۱۱۵۲ برحمت ایزدی پیوست این بیت ازوست : شعر

کس ز دشنام لب لعل تو آزرده نشد — در جهان‌هیچکس از آتش‌یاقوت نسوخت

آذر بیگدلی ـ نام شریفش حاجی لطفعلی بیك است و در سنه ۱۱۲٤ در شهر اصفهان متولد شده و مقارن این احوال فتنهٔ افغان والدین او را بالاجبار بشهر قم هجرت داده است پس از چهارده سال توطن در این شهر در بدو جلوس نادرشاه که والد آنمرحوم بحکومت لار و بنادر خلیج فارس سرافراز گشته بشیراز حرکت و پس از فوت پدر در خدمت عم خود عازم بیت‌الله گشته و پس از انجام مناسك حج و زیارت اعتاب مقدسه و معاودت بایران و تشرف بمشهد بالمآل در اصفهان رحل اقامت افکنده و در حلقهٔ اهل فقر درآمده چندی نکهت و واله تخلص میکرده . دیوانش در حدود هفت هزار شعر بوده که در نهب و تاراج اصفهان از دست رفته از تألیفاتش یکی تذکرهٔ نفیس آتشکده است‌که بنام‌کریمخان زند برشتهٔ تحریر درآورده و دیگر مثنوی یوسف و زلیخا است قصائد و غزلیاتی هم ازو باقیست‌که سطری از آن تیمنا نگاشته میشود وفاتش در سنه ۱۱۹۵ اتفاق افتاده ازوست :

خبر ز حال منت نیست ایدریغ که چون — جدائی تو جدا کرد بند از بندم
بامتحان شکیب من و عنایت تو — زمانه از تو جدا کرد روزکی چندم
چو دید مهر بود ژاله و تو خورشیدی — چو دید صبر بود آتش و من اسپندم
بسست عهد کنون میکند تماشایت — بتلخ گریه کنون میزنند شکر خندم
چرا نخندد خوش خوش که مهرهٔ امید — چنانکه بود مرادش بششدر افکندم
دگر چه شکوه کنم از شماتت احباب — دگر ترا چو دل خود خراب میپسندم
ولی بجان حریفان مجلس تو که نیست — ازین عظیم ترا کنون بیاد سوگندم
خدای داند و من دانم و تو هم دانی — که تا کجا بلقای تو آرزومندم

وله ایضاً

ای تو ثانی مه کنعانی — نه تو اول مه کنعان ثانی
ای غمت مایهٔ عیش ابدی — وی خرابی تو آبادانی
پیرم و عادت طفلان دارم — بمن این‌شوخی طبع ارزانی
گاه ار خنده کنم گل ریزی — گاه از گریه گلاب افشانی
کردم‌ارگریه نه‌ازبی‌خردیست — ورکنم خنده نه از نادانی
اولم خنده ز بیدردی بود — آخرم گریه ز بی درمانی

شیخ گمراه

بشیخ شهـر فقیری ز جوع بـرد پناه
بدین امیدکه از لطف خواهدش‌نان داد
هزار مسأله پـرسیدش از مسائل و گفت
اگر جـواب نگوئی نخواهمت آن داد
نداشت حال جدل آن فقیر و شیخ غیور
نداد نانش و آبش بریخت تـا جان داد
عجب کـه با همه دانائی این نمیدانست
که‌کردگار نه روزی بشرط ایمان دارد
مـن و ملازمت آستـان پیـر مغـان
کـه جام می بکف کافر و مسلمان داد

از غزلیات آنجناب است

هر گل که دمیـد از گـل مـا
خـونیست چکیـده از دل مـا
چوشمع‌ازسوزدل‌روزم‌سیه‌شدداد ازین‌شبها
ولی میترسم از روزیکه آرم‌یاد ازین‌شبها
از گریه‌ام مپرس که گرگویمت ز چیست
یك عمر هم بحال تـو میبایدم گریست
ما آبروی خود بـدو عـالم نمیدهیم
معلوم کرده‌ایم که روزی دهنده کیست
زبان غمی که بدل داشتم نهان نگذاشت
نهفته بود غمی در دلم زبـان نگذاشت
وصل تـو گـر در نفس آخـر است
در همـه عمـر آن نفسم آرزوست
نغمـه سرای چمنـم سالهـاست
نـالـۀ کنـج قفسم آرزوست
بروز مرگ شنیدم که پیر کنعان گفت
که دوست دشمن‌جانست‌اگرچه‌فرزند است

وله ایضاً

بآن درخت زیان یارب از خزان مرساد
که زیر سایۀ خود مرغ بی پری دارد
صبا ز من بحریفـان زیر دست آزار
بگو کـه کـارکنان فلك زبـردستند
مترس ز آه شهیدان که ساکنان سپهر
گشاده دست تو درهای آسمـان بستند
مـرا عجـز و تـرا بیـداد دادنـد
بهـر کس هـر چه باید داد دانـد
بـرهمن را وفـا کـردنـد تعلیـم
صنـم را بیوفـائی یـاد دادنـد
گران کردند گوش گـل پس آنکـه
بـه بلبـل رخصت فـریـاد دادنـد

وله ایضاً

از گریه کنم گل همه شب خاك درت را
تا روز ز بیداد تو بر سر نکند کس
به پیغامی مرا هر شب نشانی بر سر راهی
که از راه دگر هرجا روی من بیخبر باشم
بهر یك جام می کهنه بسی جامـۀ نـو
کهنه شد بسکه نهادنـد بمیخانـه گرو
شب هجران نمیدانم ز پی دارد سحر یا نه
اگر دارد سحر آه سحر دارد اثر یا نـه
بآن گناه کـه بیگانـه را کسی نکشد
تـو بیوفا همـه یـاران آشنـا کشی
کاش چون دادرسم نیست بغیر تـو کسی
بتو دادم بـرسد گر تـو بدادم نرسی

رباعی

هجر تو نصیبم ای دل افـروز مبـاد
بر جان من این آتش جانسوز مبـاد
آنروز کـه من پیش توام شب نشود
وآنشب کـه تو در پیش منی روز مباد

آذر چالشتری ـ نامش عباسعلی معروف بخکیم آذری از اهالی چالشتر و متولد سال ۱۳۲۰ قمری است در حکاکی و قلمزنی و نقاشی و مجلدسازی و صحافی نیز وقوفی دارد ازوست :

تا شدم پابست عشقت روزگارم شد سیاه
جز که دارم مهرت اندر دل کدامستم گناه
قامتت را سرو خواندم ماهرا گفتم رخت
الله الله زین غلط گوئی و از این اشتباه

آذر خواجوی نوری ـ نامش آذرمیدخت متولد سال ۱۳۰۹ شمسی و پدرش اسدالله خواجوی نوری افسر ارتش است طبع روانی دارد این چند شعر ازوست :

ریخت اشکی‌سحر ازدیدهٔخونبارم و رفت
گفت رمزی ز دل سوختهٔ زارم و رفت
پـارهٔ دل ز ره دیده بـداماتم ریخت
ز آتش سرکش دل کرد خبر دارم و رفت
نمیخواهم چو نقش آرزو بینم برؤیایت
نمیخواهم‌که بردامن نشانم دیگری جایت
نمیخواهم بیکبارم بهجران مبتلا سازی
که دلشادم دمی با وعدهٔ امروز و فردایت

ایضاً

شود آیا که ببزم تو شبی باده بنوشم
مست و دیوانه شوم از غم پنهان نخروشم
پردهٔشرم درم قـدرت پرهیـز بسوزم
بسراپای تو یك پیرهن از بوسه بپوشم
ساغر بـاده شوم دست بدست تو بگردم
تو بنوشی می و من بادهٔ لعل تو بنوشم
شمع وش دود شوم در نگه مست تو لغزم
مستی عشق شوم در دل و جان تو بجوشم

آذر یزدی ـ نامش مهدی و پدرش حاجی علی‌اکبر رشید و اجدادش زرتشتی بوده‌اند و خود مسلمانیست متعصب‌که در سنه ۱۳۰۱ شمسی در خرمشاه من توابع یزد ولادت یافته و تحصیلاتش در رشته علوم دینی بوده ضمناً بزبان انگلیسی هم آشنائی دارد گاه باقتضای طبع موزون شعر میساخته ازوست :

راه راست

بمجلسی که در آن وصف راستان میرفت
معانـدی ز شنیدن بگفتگو برخـاست
که روزگار سیاه است و کـار دهر تباه
طریق راستی از خلق خواستن بیجاست
دربن‌زمانه هرآنکس‌که‌راست بودودرست
درست ملعبهٔ کجـروان بی پـرواست
متاع راستی از کس به نیم جو نخرنـد
که رایج همه آفاق نقد کذب و ریاست

* * *

جواب گفت بدو پیر مجلس از سر مهر
که گفتگوی تو زیباست لیك جمله خطاست
بروزگار نشاید نهاد بار گناه
که روزگار نه تنها بعهد ما و شماست
نه هرچه وعظ ونصیحت کنند بی‌سببی است
که پند ها همه حاصل زکار تجربه‌هاست
بسا ملامت کآن پایهٔ جلالت تست
بسا جلالت چون بنگری ملالت زاست
بدیده نیز مکن داوری که ظاهر خلق
نه رهنمای حقیقت نه رهنمون خفاست

آذری طوسی ــ نامش شیخ نورالدین حمزةبن عبدالملك‌البیهقی طوسی اسفراینی است گویند بمناسبت ولادتش در آذرماه بآذری متخلص شده مردیست درویش مسلك و مداح شاهرخ‌بن تیمور بوده و هیچگاه پیرامون حطام دنیا نگشته و پس از آنکه سالها در مکه معتکف بوده بهندوستان رفته و مجدداً بایران مراجعت کرده و پس از ۸۲ سال عمر در سنه ۸٦٦ هجری قمری برحمت ایزدی پیوسته جواهرالأسرار و سعی‌الصفا و طغرای همایون و عجایب‌الغرائب از مؤلفات اوست این چند بیت تیمناً از رشحات کلك آنجناب قلمی گردید .

شدیم پیر بعصیان و چشم آن داریم
که جرم ما بجوانان پارسا بخشند
چو مستولی شود دردجدائی تن بمردن ده
دوای این‌مرض‌را هیچکس‌جز من‌نمیداند
ز هول روز جزا آذری چه میترسی
تو کیستی که در آن روز در شمار آئی
ز حکمت بیاموزمت نکته‌ای
که در هر دو عالم شوی سرفراز
لباس طریقت چو در بر کنی
بذلت مرنج و بعزت مناز
بآن گروه که از ساغر وفا مستند
ز ما سلام رسانید هر کجا هستند

رباعی

من گریهٔ آتشین نمیدانستم
من سوز دل حزین نمیدانستم
نه نام بمن گذاشت عشقت نه نشان
من عشق ترا چنین نمیدانستم

آرام ــ نامش دلارام و همسر یکی از سلاطین هندوستان بوده و داستان شطرنج وگروبستن پادشاه با حریف خود مذکور در جلد سوم زنان سخنور فرضاً که صحت داشته باشد بشاه اسمعیل بدان قدرت و عظمت چسبندگی‌ندارد مسلم آنکه‌دلارام بانوئیست سخنور و ملك فصاحتش مسخر بوده این چند شعر از اوست :

شعر

محو از دل خود ساز همه نقش عدم را
منزلگه اغیار مکن فرش حرم را
سرمایهٔ عقبی بکف آور که مبادا
تقدیر کشد بر سر تو تیغ دو دم را
شدم همدم بمیخواران بخلوتخانهٔ حیرت
شکستم ساغر و پیمانهٔ زهد ریائیرا

گرفتم دامن صحرا شدم هم پیشهٔ مجنون — سبق آمـوز گشتم درس عشق بینوائیرا

آرام ــ نامش سید جمال‌الدین و اصلش از گلپایگانست از اعضای انجمن ادبی اصفهان میباشد در سنین بعد از سال ۱۳۶۰ قمری در گلپایگان وفات یافت ازوست :

بتان اگر ز رخ و زلف پرده برگیرند — سیاهی از دل شب رونق از قمر گیرند
بکشتگان خود ار بگذری دمی از لطف — کنند پاره کفن زندگی ز سر گیرنـد

آرام ــ نامش عباسعلی فرزند مرحوم علی متولد سال ۱۲۹۳ شغلش قلمزنیست و ضمناً با فروش کتاب امرار معاش میکند ازوست :

اگـر آسایش جهـان خـواهـی — هنـر آمـوز و دانش و فـرهنـگ
ز آنکـه هستند مـردم نـادان — بـا خود از بخت خـویشتن در جنگ

رباعی

سرمـایـهٔ عمر جـاودانی ادبست — نیکـو ثمر نخل جـوانی ادبست
گر بی ادبی مرده ترا پندارنـد — زیرا که اصول زنـدگانی ادبست

آرام یزدی ــ نامش میرزاصادق و از شعرای دوران ناصری است مردی باکمال و کثیرالاشتغال بوده ازوست :

قصیده

سحر که خسرو سیارگـان بصد اجـلال — ز طرف خاور افراخت رایـت اقبـال
در آمد از درم آن سرو قد بنام ایزد — رخی چو ماه شب چارده بحد کمـال
سواد طـره او تیره‌تـر ز شام فـراق — بیاض گردن او تازه‌تـر ز صبح وصال
تبسمی و هـزاران هزار تنگ شکـر — تکلمی و هزاران هـزار غنج و دلال
ز جای جستم و گشتیم هر دو راه سپر — که شد عیان بنظر موکب همایون فـال
ز بسکه نعرهٔ جمازه‌هـا بلـرزه زمین — ز بسکه صدمـهٔ زنبوره‌هـا برعشه جبال
تکاوران جنیبت بزیـر زیـن ز آنسان — که در نظاره همـی آمد آسمان و هلال

آرزو ــ از مردم ایرانست در دوران ناصری بهندوستان رفته و همانجا بسرای باقی شتافته این یك شعر ازوست :

تغافل اینهمه رسم کجاست دلبـر مـن — بخلف وعـده دلم نیز شرمسار تو نیست

آرزو ــ نامش سراج‌الدین علی‌خان اکبرآبادیست در سنه ۱۱۰۱ هجری قمری تولد یافته و رسائل عدیده چون موهبت عظمی در فن معانی و عطیهٔ کبری در فن بیان و

مفتاح و تلخیص و فرهنگ سراج‌اللغه و چراغ هدایت در بیان لغات و اصطلاحات شعرا و نوادرالالفاظ مشتمل برلغات هندی که فارسی و عربی آن در هندوستان مأنوس نیست همچنین تذکره مجمع‌النفائس و دیگر رسائلی برشته تحریر درآورده و در سنه ۱۱۶۹ در بلده لکنهور برحمت‌ایزدی پیوسته ودر شاهجهان‌آباد مدفونست‌دیوانش مشتمل برسی‌هزار شعر است این سه شعر ازوست :

محض معدومیم و در عالم هویدائیم ما — خوب اگر فهمد کسی تصویر عنقائیم ما
دلبران با هم آشنا نشوید — مبتلائیم ما شما نشوید
ز تو چشم مهربانی دگر ای فلك ندارم — شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی

آرزوی سمرقندی ــ گویند زنی خوشروی و خوشگوی بوده و طبع موزون داشته و در اواخر دوران صفوی میزیسته این دو شعر از تراوش طبع اوست :

ماند داغ عشق او بر جانم از هر آرزو — آرزومند است عشق و من سراسر آرزو
شدیم خاك رهت گر بدرد ما نرسی — چنان رویم که دیگر بگرد ما نرسی

آزاد ــ از شعرای معاصر اصفهان و نامش سید احمد شهشهانیست علاوه‌برطبع موزون در موسیقی نیز دست دارد ازوست :

خوشابرحال آن‌عاشق‌که‌یاری مهربان‌دارد — نگاری‌بذله‌گو وشوخ و زیبا وجوان‌دارد
بزیر چترگیسویش چودیدم آن رخ‌تابان — بخود گفتم مگرخورشیدعالم سایه‌بان‌دارد
بدل‌گفتم خط سبزش‌نگر در اشك‌چشم من — که‌عکس‌سبزه لطفی‌خاص‌درآب روان‌دارد

آزاد ــ نامش سید محمد حسین خاتون‌آبادی فرزند میرزا محمود خاتون‌آبادی متولد سال ۱۳۱۶ قمری است ازوست :

گر شبی گیرم بکف زلف نگار خویش را — گویمش شرح پریشان روزگار خویش را
زاهدا منعم مکن از عشق روی گلرخان — هر که شدعاشق زکف داد اعتبار خویش‌را

آزاد ــ نامش میرسیدعلی فرزند حاج میرزا محمدتقی مستوفی لنجان معروف بنوربخش و متخلص بآزاد و متولد سال ۱۲۶۸ شمسی در شهر اصفهان است تحصیلات خود را در زادگاه خود بپایان رسانیده ازوست :

خواهی‌اگر رضاکنی ازخودخدای‌خویش — ترجیح ده رضای خدا بر رضای خویش
دست قضا چو خواست سری را برد بدار — در پای دار آورد او را بپای خویش

آزاد بلگرامی ــ نامش میرغلام‌علی‌بن سیدمحمد نوح بلگرامی از نسل زید شهید بوده و در سنه ۱۱۱۶ هجری قمری ولادت یافته مؤلفاتش بسیار است و طبعش گهربار بفارسی و عربی شعر میساخته این چند شعر ازوست :

شعر

روز بد حاجت اشراف بدونان افتد — تکیه‌گاه سر لبریز تفکر زانوست
در شکر خند تو دیدم در دندانی چند — ساکن چشمهٔ خضرند یتیمانی چند
گر نداری نظر رحم بمن بر خود کن — مشکن ای جان دل آباد که این خانهٔ تست
زمانه جلوه کند هر نفس بحال دگر — پیاله نوش و مکش انتظار سال دگر

آزاد جهانگیر نگری ــ نامش سید محمودبن اسدالدین حیدر خلف سید علی مهدیخان بهادر است و شعر نیکو میسروده و مثنوی ذوبحرینی که دارد دال برقدرت طبع شیوای اوست این چند شعر از اوست :

شعر

قسمت اهل فروغست بسختی بودن — زین سبب‌جای شرر در دل‌تنگ‌است اینجا
دی‌که روزم سیه ازحسرت‌گیسوی توبود — روی خور درنظرم‌تیره‌تر از موی تو بود
هجوم دردمندان باز برخاك منست امشب — چراغ تربتم از سوز دلها روشنست امشب

رباعی

آن مسکن شادی و غم و کینه نماند — و آن مونس و غمگسار دیرینه نماند
از بسکه گداخت ز آتش سوز فراق — فریاد دلی که بود در سینه نماند

آزاد حبشی ــ نامش الماس بوده چون طبع موزون یافت بسمع خاقان مغفور رسید و از مالك وی‌که سید محمد سحاب بود او را خریداری و آزادکردند و وسیلهٔ معیشتش فراهم ساختند این چند شعر ازوست :

شعر

مگر در محمل آن جان جهانست — که جانها گرد راه کاروانست
سرود عاشقی مشنو ز مرغی — که از دامش هوای آشیانست
غم عشقش مباد آن بیدلی را — که فریادش ز جور دلستانست

آزاد کشمیری ــ نامش میرغلام رسولست و بمحمد علی شهرت یافته و مدعی تمام علوم بوده بخصوص علم طب و با صاحب مجمع‌الفصحا مصاحبات و مقاولات داشته و در بسیاری از اقطار ایران بسیروسیاحت پرداخته دیوانش مشتمل برچند هزار بیت است و مثنویات عدیده عرفانی نیز نگاشته ازوست :

همه جا جلوهٔ یار است چه دیر و چه حرم — حاجیان کرده طلب بادیه پیمائیرا

جای درچشم و دل وجان‌منش هست مدام
همه جا می نگرم آن بت هر جائیرا
نمیخـواهـم کـه در چشمـم نشینـی
کـه اینجا هـم میـان مـردمـانست
یارب چه چشمه‌ایست محبت‌که من از آن
یکقطره آب خوردم و دریـا گریستم
اینست روز مـرگ بیـاران وصیتـم
کـز مردنم خبر ندهد کس رقیب را
آگه نیم که عمر گـرامی چسان گذشت
خوابم ربوده بودکه این کاروان گذشت
چون لاله سر زدیم درین باغ هفته‌ای
رفتیم و داغ ما بدل روزگار مـانـد
الهـی شکستـی نیـایـد بـدستـی
کز آن دست خاری ز پائی در آیـد
بیا در آینه بین خویش را کـه تا بینی
ز عشق‌همچو توئی‌چیست‌حال همچو منی
شوخ وبیباك وقدح‌خواره و مست‌آمده‌ای
از برم زود مرو دیر بدست آمـده‌ای

آزاده ــ نامش حاج مهدیخان چالشتری از محترمین آن سامان و فـرزند عزیزاله‌خان سرهنگ بود تحصیلات خود را نزد اساتید محل بپایان رسانید و رسالاتی از خود بیادگار گذاشته این اشعار ازوست :

دست طبیعـت بـامـر قـادر یکتـا
از دل کـوهـی میـان صخرهٔ صمـا
کرده برون چشمه‌ای شگرف که گوئی
لجـه‌ای از اوست پهـن عرصهٔ دریـا
جوش و خروشش نموده کوش فلك کر
رفتـه ز بس از ثـری بسوی ثـریـا
آیت توحید قطـره قطـرهٔ آبش
قـدرت حقش ز رشحه رشحه هویـدا
رود مخوان کوه کوه نقرهٔ خـام است
آب مگـو تـوده تـوده لؤلؤ ، لالا

آزادهٔ اصطهباناتی ــ نامش میمنت ذوالقدر متولـد سال ۱۳۱۶ شمسی در اصطهبانات فارس است پس از طی مقدمات رشته ادبیرا تعقیب‌کرده ازوست :

چشم براه

میخواهم از دیـار محبت سفر کنـم
امـا خیال دوست گـرفته است دامنم
تاریکی و سیاهـی تـردید بستـه راه
بـر تـابش و تجلـی آن صبح روشنم
اما چنین که مانده بجا خاطـرات تـو
ترسم گناه عشق تـو افتد بگـردنـم
پایم گشوده نیست کـه آیـم بکوی تو
چشمم براه مانـده کـه آئی بدیدنـم

آزاد همدانی ــ نامش علیمحمد فرزند حسین متولد سال ۱۳۰۲ هجری قمری در همدان است پس از کسب معلومات زمان و فنون ادب و علوم شرعیه و آموختن زبانهای فرانسه و انگلیسی و اسپرانتو وارد خدمات فرهنگی شده و گاه بتدریس و زمانی بریاست معارف و اوقاف اشتغال داشته و شعر نیکو میسروده ازوست :

غزلیات

مردی که مردمیش نباشد کم از زن است — چشمی که نیست مردمکش محنت تن است
گلبن چو گل نداد ز باغش برون کنند — شاخی که بی بر است سزاوار گلخن است
عضوی که خون در آن نکند سیر مرده است — ور زندگی نشاط در آن نیست مردنست
یارب تهمتنی برسان تا رهاندم — زین تنگنا که تنگتر از چاه بیژنست
هر مجلسی که نوبت طرح سخن شود — اول سخن ز حسن تو و عشق من شود
جز حسن بیزوال تو و عشق پاك من — هر تازه‌ای که هست بعالم کهن شود

رباعیات

آن عهد گسل بخویش پابستم کرد — از دست ببرد و بیخود و مستم کرد
چون برد دلم کرد نهان روی ز من — ناکرده بلند از ستم پستم کرد

تا شیفتهٔ روی نکوی تو شدم — آشفته چو موی تو بروی تو شدم
جا در دل من گریده بودی تو و من — یکعمر عبث بجستجوی تو شدم

آزاد یزدی ــ از احوالاتش چیزی در دست نیست ولی بی ذوق نبوده این یك شعر ازوست :

بطرف گلستان بودم که ناگه شد دل از دستم — عجب شاخ گلی دیدم چو غنچه دل در و بستم

آزرده ــ تخلص مفتی صدرالدین بهادر دهلوی است نزد شاه عبدالعزیز و شاه رفیع دهلوی و دیگر بزرگان زمان تلمذکرده خود نیز مردیست دانشمند بفارسی و تازی شعر سروده این چند شعر ازوست :

شعر

آزرده ز من حال شب وصل چه پرسی — نی دل خبرم داشت نه از دل خبرم بود
روز هجران تومیسوخت مرا حسرت وصل — در شب وصل تو اندیشهٔ هجرانم سوخت
یاد روزیکه جز او هیچ پدیدار نبود — پردهٔ دیده مرا مانع دیدار نبود
مست در گوشهٔ میخانهٔ وحدت بودیم — کار ما باده‌کشی بود و دگر کار نبود
صحبتی بود عجب دوش میان من و یار — صد شکایت بلب و رخصت اظهار نبود
گرد غم جز دل ناشاد محلی نگزید — ورنه آئینهٔ ما قابل زنگار نبود

آزردهٔ باقری ــ نامش صفرای باقری متخلص بآزرده فرزند فضل‌اله است در ۱۳۱۶ شمسی در اراك پابعرصهٔ وجود نهاده این چند شعر ازوست :

شمع خاموش

شمعی که بودروشن ومیسوخت روز وشب — از گردباد تو خاموش گشت و رفت
برد آرزوی وصل تو در لابلای گل — روحش‌زتن‌رمید وکفن‌پوش‌گشت و رفت
تنها نرفت عاشق دلخون بزیر خاك — با آرزوی خویش هم‌آغوش‌گشت و رفت
آزرده از جفای تو صیاد سنگدل — از صفحهٔ زمانه فراموش گشت و رفت

رباعیات

از درد دلم کسی خبردار نشد — کس واقف اسرار من زار نشد
رفتم ز جهان و کس سراغم نگرفت — من خفتم و بخت خفته بیدار نشد

این مکتب دل جای تو زیباست مرو — در دفتر دل نام تو برجاست مرو
بیروی تو در دل غم و غوغاست بیا — جور تو دوای درد دلهاست مرو

ای ناله بقلب او اثر کن آخر — او را ز من زار خبر کن آخر
بر گو که بوقت جان سپردن میگفت — یکدم ز مزار من گذر کن آخر

آزرم ــ وهو سیدکاظم آزرم فرزند سید هاشم و متولد سال ۱۲۸۲ شمسی در محلات تحصیلات خود را در تهران بپایان رسانیده و وارد خدمت وزارت پست و تلگراف شده و در اصفهان انجام وظیفه میکند ازوست :

ایدل اگر ز راه حقیقت خبر شوی — پرتو فکن چو شمس بهر بوم و بر شوی
از لوح خویش رنگ‌هوی وهوس بشوی — تا ز آفتاب جلوهٔ حق بهره‌ور شوی

آزرمیدخت ــ اصلش از یزد است از احوالاتش چیزی بدست نیامد ازوست :

ای دور کودکی شب دیگر طلوع کن — احساس پاك کودکی من بمن نمای
آهسته‌ام ببند دو چشمان خسته را — ای خواب نرم نرم مرا نیز در ربای
وی مادر عزیز چو شبهای طفلیم — ز آواز دلنواز مرا گوی لای لای

آسارام ــ لاله آسارام ساته از شعرای هندوستانست بیش ازین چیزی از حالاتش برنگارنده معلوم نشد ازوست :

سخن که هر نفسش جان تازه می بخشد — بکوش کاین هنر از معجز مسیحائیست

آسودهٔ شیرازی ــ نامش محمد مهدی پدرش حاج حیدرعلی از تجار فارس بوده در بدایت حال بتحصیل فضل وکمال پرداخته و با تکمیل فنون ادب شاعریرا پیشهٔ خود ساخته و طبع روانی داشته در سنه ۱۳۲۰ هجری قمری در شیراز برحمت ایزدی پیوسته ازوست :

از مثنوی عرفان‌الحکم اوست

ای نام تو کامبخش اشیا — اشیا همه از دم تو پیدا
پیدا بتو گوهر دو عالم — زیبا ز تو حسن روی آدم
معلوم تو هرچه جز تو موهوم — موجود تو هرچه جز تو معدوم
گر روی تو فیض واستاند — دینار بغیر تو نماند
ای حی و دود و ذات بیچون — ای از چه و چون و چند بیرون
ذات تو بکنه بود یکتا — ز اسماء و صفات هم مبرا
اشیاء همه کثرتیست موهوم — اعیان همه صورتیست معدوم
پیداست رخ تو این و آن نیست — با تاب رخ تو این و آن چیست
آنکو بتو عارف آمد از دل — شد معرفت خداش حاصل

آسی ـ چنانکه صاحب تحفهٔ سامی گوید از قبیلهٔ اس است بیش ازیـن از احوالش خبری در دست نیست این یك شعر ازوست :

بروبت خطسبز و خال مشکین ای صنم‌باهم
نشسته طوطی و زاغند در باغ ارم باهم

آشفته ـ نامش عبدالکریم‌خان ملقب بسالار ارفع فرزند اسفندیارخان سردار اسعد است که در حدود سال ۱۳۱۰ قمری متولد و در ۱۳۶۳ قمری در اصفهان وفات یافت این سه شعر ازوست :

مه جبین چهره پریوار نداری داری — عالمی عاشق و بیمار نداری داری
حسن تو برده گرو از همه خوبان جهان — شیوهٔ دلبری ای یار نداری داری
وصل سهل است ولی ناز تو شد مشکل من — سر آزار من زار نداری داری

آشفتهٔ استرابادی ـ معروف بآشفتهٔ قصه‌خوان بوده و طبع موزون داشته سایر حالاتش برنگارنده معلوم نشد این شعر ازوست :

بدور ماه رخش تا خط بنفشه دمید — قدم ز رشك خطش چون قد بنفشه چمید

آشفته ایروانی ـ نامش کلب حسین بیك و در خدمت ظل‌السلطان بن ناصرالدینشاه قاجار معزز بوده این چند شعر ازوست :

گفتی مگر بخواب به بینی وصال من — آری اگر بخواب توان دید خواب را
کس نکشته است نهالی که برآرد ثمری — گلشن عشق عجب آب و هوائی دارد
فرستادم بکویش قاصد و بیطالعی بنگر — که خود با یار خود بیگانه‌ایرا آشنا کردم
دستی بدامن تو و دستی بر آسمان — دست دگر کجاست که خاکی بسر کنم

آشنا ـ میرزا محمد طاهر نام دارد اواخر عمر درکشمیر عزلت گزیده و در سنه ۱۰۸۱ هجری قمری رخت بدیار عدم کشیده این دو شعر ازوست :

بسکه در راه فنا با خاك یکسان شد تنم   میتوان همچون غبار افشاند از پیراهنم
بیاد روی تو شبهـا کنم نظـارهٔ مـاه   زر سفید بـود از بـرای روز سیـاه

آشوب آشتیانی ـ نامش علیخان پسر میرزا اسمعیل‌خان عماد لشگر آشتیانی است در کسب‌کمال جهد وافر داشت و در فراگرفتن فنون ادب رنج بسیار برد مـآلا برمدارج عالیهٔ کمال ارتقاء یافت و از طرف مظفرالدینشاه بلقب خانی مفتخر و در دارالانشاء بدبیری اشتغال یافت این اشعار ازوست :

در مدح مظفرالدین میرزا

بیامد صبح روشن شد شب تاریك ناپیدا   سپیده دم سیاهی بر زدود از چهرهٔ غبرا
عمود صبح‌شد افراخته چون‌گرزافریدون   شب ضحاك‌وش از سطوت او در فتاد از پا
عیان شد رایت‌منصور خود ازسرحد خاور   سپاه زنگ ظلمت منهزم گردید در بیدا
برآمد فارس خور از افق تیغ‌زراندرکف   تو گوئی شه مظفر دروغازد آستین بالا
ولیعهد غضنفر فر مظفر نام و نام آور   که‌گاه رزم چون آذر بسوزد لشگر اعدا

آشوب طهرانی ـ اسمش میرزا ابوالقاسم است و ازکارمندان دوران ناصریست این دو شعر ازوست :

فغان ازین دل سوزان و نالهٔ سحـرش   حذر بباید ازین نـاله ترسم از اثرش
بدل ز حسرت لعل تو عقده‌ایست‌که دل   بصبح و شام بود خون دیده ما حضرش

آشوب همدانی ـ از متأخرین است ولی از احوالاتش چیزی بدست نیامد گاه شعر میساخته ازوست :

چه لازمست که خود را باین و آن بنمائی   در آبدیدهٔ من تا جهان جهان بنمائـی

آصف ـ تخلص نواب آصفجاه است که جد مادریش سعدالله‌خان وزیـر شاهجهان بوده و جد پدری او عابدخان از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب‌الدین سهروردیست در سنه ۱۰۸۲ هجری قمری متولد شده و در سنه ۱۱۳٤ مخلع بخلعت وزارت شده و در سنه ۱۱۳۸ مخاطب به آصفجاه گشته و نادرشاه در زمان صدارت او بهندوستان

تاخته است[1] مات فیسنهٔ ۱۱۶۱ و قرب قلعهٔ دولت‌آباد مدفونست این چند شعر ازوست :

رفت آن عهد که نیکی رسد ازکس‌بکسی   این زمان ترك ضررهر که کند احسانست
طـرح کـاشانهٔ ما ریختهٔ رنگک فناست   عرق آلوده رود سیل ز ویـرانهٔ مـا
پی دل بردن مردم تملق را سبب کردم   بدشمن‌نیز جوشیدم‌بدان‌گرمی‌که تب‌کردم
قطره‌ای بودم و دریا شدنم بـود امید   عقده در کار من افتاد گهر گـردیدم

آصف‌الدوله ــ فرزند شجاع‌الدوله از نواب هندوستان بوده و در بذل و کرم شهرت داشته و حکمران لکهنو بوده در ۱۲۱۲ وفات یافته ازوست :

کشتهٔ چشم تو هر زخمی‌که براندام داشت   هم‌کفن‌هم‌گور وهم‌تابوت‌چون‌بادام داشت

آصف بهبهانی ــ گویند وزیر امامقلیخان بیگلربیگی فارس بوده و پس از آنکه میرابوالولی انجوئی را شاه عباس ماضی ازصدارت‌معزول‌کرد ومعزالدین معروف‌بقاضی خانرا جانشین اوکرد آصف این رباعیرا گفته است :

رباعی

روزیکـه ابوالولـی انجوئـی را   افکنـد ز منصب صدارت دوران
جایش بمعزدین محمـد دادنـد   از روی حساب گشت تاریخ همان

آصف قمی ــ نامش محمدقلی و اصلش ترك است سالها در هندوستان متوطن بوده ازوست :

۱ ــ چون افاغنهٔ فراری از ایران بهندوستان رفته بودند نادر بمنظور امر باخراج آنان بدواً علی‌مردان و بعداً محمدخان ترکمانرا نزد محمدشاه فرستاد چون خبری از آنان نشد یکی از جلوداران خود را با تنی چند ملازم بهندوستان روانه نمود که از فرستادگان مفقودالاثر و منظوری که از اعزام آنان در کار بوده خبری بدست آید ولی نه تنها باظهارات او هم وقعی نگذاشتند بلکه در مراجعت او هـم مقتول گردید همینکه خبر بنادر رسید عزم کشور هندوستان کرده با محمدشاه مصاف داد و بـر او غالب آمد که ذکر جزئیات آن در تواریخ مسطور است محمدشاه ناچار از در صلح در آمد و سر انقیاد بر زمین اطاعت نهاد و نادر همچنان در هندوستان متوقف بود تا روز عید اضحی ۱۱۵۱ هجری قمری خطبهٔ پادشاهی بنام وی خواندند شب یازدهم ذی‌حجه که جمعی از اوباش چند تن ایرانی را بقتل رسانیدند بامدادان نادر حکم قتل عام داد و تا غروب آفتاب اموال مردم بیباد یغما رفت و امرا در صدد شفاعت برآمدند نواب آصفجاه بخاك افتاد و شفاعت کرد نادر گفت بریش سفید تو بخشیدم و در عشر ثانی محرم ۱۱۵۲ دختر اورنگ زیب شاه سابق هندوستان را برای پسرش نصرالله میرزا عروسی کرد و پس از اخذ مقدار هنگفتی از خزائن و دفائن هندوستان و ضم قسمت بزرگی از آن کشور بخاك ایران محمد شاه را خود بر سریر سلطنت نشانیده هفتم صفرالمظفر از هندوستان بافغانستان و از آنجا بایران روانه گردید . محمود هدایت .

شعر

شعله‌ایم اما ز سوز دل سیه پوشیم مـا — چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما
عمر دو روزه قابل سوز و گداز نیست — این رشته را مسوز که چندان دراز نیست
میمالم از خجالت عصیان بخـاك رو — مطلب مرا ز ناصیه سائی نمـاز نیست

آصفی شیرازی ــ شاگردمولانا جامی بوده و بوزارت سلطان ابوسعید ایلخانی رسیده صاحب آتشکده ویرا هروی دانسته و مدفنش را هرات مرقوم داشته و بقول صاحب تحفهٔ سامی در ۹۲۰ و بروایتی ۹۲۶ وفات یافته دیوانش‌مشتمل‌برچهارده‌هزار بیت‌است این چند شعر ازوست :

تو هم در آینه حیران حسن خـویشتنی — زمانه‌ایست‌که هرکس بخود گرفتار است
تیغیست آبـدار زبـان تـو آصفـی — چاك لبت ز تیزی تیـغ زبـان تست
من طور و تجلی چکنم بـر لب بام آی — کوی تو مرا طور و جمال تو تجلی است
نریخت دردمی و محتسب ز دیرگذشت — رسیده بود بلائی ولـی بخیر گـذشت
چندان میش دهید کـه بیهوشی آورد — شاید کـه یـاد ما بفـراموشی آورد
دست ترا گرفت طبیب از پـی عـلاج — ایـن دست را مباد بـآن دست احتیاج
ریخت کافر بچه‌ای خـون مسلمانانـرا — یاد آنروز کـه من نیز مسلمـان بـودم
سبب چاك گـریبان من خستـه مپـرس — که شب غم باجل دست و گریبان بودم
آمدم مست بکوی تو و مجنون رفتـم — خبرم نیست که چـون آمدم و چون رفتم
بسوز ای بـرق خـار تـربتـم را — کـه دامنگیـر جـانـان منست ایـن
بـرون آور ز چـاك سینـه دلـرا — که خون آلوده پیکـان منست ایـن

آغاباجی ــ دختر ابراهیمخان جوانشیر شوشی بوده و بزوجیت فتحعلیشاه قاجار درآمده گویند با دویست خدمتگزار زن و مرد از قراباغ بایران آمـده و ملك بیك پیشکارش از بزرگان محل بوده و با تمام احوال بمضاجعت شوهر تاجدار خود درنیامده و تا آخر عمر باکره باقی و در قم مجاور بوده تا در سنه ۱۲۴۸ در همان شهر درگذشته ازوست :

خرم آنکو بسر کوی تـو جائی دارد — که سر کوی تو خوش آب و هوائی دارد
بسفر رفت و دلم شد جرس ناقـهٔ او — رسم اینست که هـر ناقه در آئی دارد

آغاجی بخارائی ــ نامش میرزا ابوالحسن علی‌بن الیاس است و در زمان آل سامان بر مسند وزارت مستقر بوده این قطعات ازوست :

اگر از دل حصار بـاید کـرد — جـز دل من تـرا حصار مبـاد
مهـربـانیت را شمـاری نیست — زندگـانیت را شمـــار مبـاد

ای آنکه نداری خبری از هنرمن　　خواهی‌که بدانی‌که نیم‌نعمت پرورد
اسب‌آر وکمان‌آروکمند وکتاب‌آر　　شعر وقلم‌وبربط وشطرنج و می‌ونرد

آغاکوچك ــ دختر سیف‌اللهٔمیرزای‌سردارمفخم ومادرش‌نوادهٔ میرزاعبدالوهاب معتمدالدوله نشاط است صاحب طبع موزون بوده ازوست :

گویند بهشت و حور و کوثر باقیست　　در روز جزا دوزخ و محشر باقیست
دوزخ چه بود بغض علی و آلش　　جنت بمحبت پیمبر باقیست

آغنه دوست ــ گویند دختر درویش قیام سبزواریست جز این چیزی از حالاتش در دست نیست این یك شعر ازوست :

شعر

هر کجا آنماه با زلف پریشان بگذرد　　هر که کفر زلف او بیند زایمان بگذرد

آفاق هروی ــ نامش آقابیگم دختر امیرعلی جلایر و همسر امیر درویشعلی کتابدار برادر امیرعلیشیر نوائی بوده روانی طبع و ذوق ادبیش زبانزد خاص و عام و این چند شعر معرف ذوق سرشار اوست :

شعر

اشکی که سر ز گوشهٔ چشمم برون کند　　بر روی من نشیند و دعوی خون کند
نتوان دید رخ ماه ترا ماه بماه　　زانکه آسان نتوان کرد بخورشید نگاه

این مطلع را در محضر بدیع‌الزمان میرزا که شاهزاده‌ایست گورکانی و در سنه ۸۹۹ قصد گرفتن ری کرده گفته است . و آن مطلع اینست :

من اگر توبه ز می کرده‌ام ای سرو سهی　　تو خود این توبه نکردی که مرا می ندهی

آفتاب ــ از شعرای هندوستانست و بملازمت شاه عالم ابوالمظفر اختصاص داشته چون در آن اوان غلام قادرخان لوای مخالفت برافراشت و مآلاً دستگیر و از حلیهٔ بینائی محروم گردید آفتاب وقایع آن انقلاب و محاربات را تحت عنوان شهرآشوب منظوم ساخت از آنجمله است :

صرصر حادثه برخاست پی خواری ما　　داد بر باد سر و برگ جهانداری ما
آفتاب فلك رفعت شاهی بودیم　　برد در شام زوال آه سیه کاری ما
چشم از جور فلك کنده چو شد بهتر شد　　تا نه بینم که کند غیر جهانداری ما
داد افغان بچه‌ای شوکت شاهی بر باد　　کیست جز ذات مبرا که کند یاری ما

آفتاب طهرانی ـــ نامش محمد علیخان بوده و بیش ازین از احوالش خبری در دست نیست مسلم آنکه طبع موزون داشته و شعر میسروده ازوست :

شیخ چو زلف تو دید مذهب هندو گزید ‌ ‌ دید رخت برهمن کیش مسلمان گرفت

آفتابی ساوجی ـــ از نام و نشانش خبری در دست نیست گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

بیماری من چون سبب پرسش او شد ‌ ‌ میمیرم ازین غم که چرا بهترم امروز

آفتی تونی ـــ درین شهر نشو نما کرده و از خلق دوری جسته و انزوا گزیده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

دیوار ستم بر سر عاشق اگر افتد ‌ ‌ بر دامن او گرد شکایت ننشیند

آفرین اصفهانی ـــ نامش زین‌العابدین است در فتنه افغان دیوانش از دست رفته است وفاتش بقول صاحب آتشکده سال ۱۱۲۵ هجری قمری بوده این شعر ازوست :

ز کشتیم خبری نیست اینقدر دانم ‌ ‌ که تخته پارهٔ چندی بساحل افتاده است

آفرین اله‌آبادی ـــ از معاریف هندوستان بوده و در اله‌آباد توطن داشته و شعر نیکو میسروده ازوست :

مبارك باد مرغان چمن را ‌ ‌ نواسنجان رنگین انجمن را
که عهد نوبهار آمد طرب جوش ‌ ‌ نوی گل کرد دوران کهن را

آفرین لاهوری ـــ نامش فقیرالله و اهل لاهور است در سنه ۱۱۵٤ هجری قمری وفات یافته ازوست :

دیوانگی و مستی از بوی تو می خیزد ‌ ‌ هر فتنه که می خیزد از کوی تو می‌خیزد

آقاباقی نهاوندی ـــ از نجبای نهاوند و برادر آقا جعفر وزیر کاشان بوده در نظم و نثر تبحر بسیار داشته و در زمان صفویه میزیسته وقتی بهندوستان رفت و ملازمت خان خانانرا اختیارکرد و همانجا فوت شد طبع خوشی داشت ازوست :

از غزلیات اوست

سرگرانیهاست حسن و عشق‌را با یکدیگر ‌ ‌ خلق پندارند یوسف با زلیخا دشمنست
ما و بلبل عرض چاك سینه میکردیم دوش ‌ ‌ ناز پرورد گلستان ز خم خاریهم نداشت
در هم مشو ز کثرت پروانه شمع من ‌ ‌ روی جهان فروز تو داری گناه کیست

رباعی

گردون تا کی دلم ز تو خون باشد   جانم ز الم‌های تو محزون باشد
زانگونه که هم دونی و هم دون پرور   نبود عجبی نام تو گردون باشی

آقاخان کرمانی — نام اصلیش عبدالحسین فرزند میرزا عبدالرحیم از اهالی بردسیر کرمانست در سنه ۱۲۷۰ هجری قمری تولد یافته در علوم طبیعیه و ریاضیات و فلسفه دست داشته فرانسه و ترکی و قدری انگلیسی هم میدانسته در ۱۳۰۳ از مظالم عبدالحمید میرزا ناصرالدوله باصفهان سفرکرده و با آنکه ظل‌السلطان خواسته نگاهش دارد ولی او ملازمت ویرا مکروه دانسته بطهران رهسپار و با شیخ احمد روحی کرمانی باسلامبول رفته و بطبع و نشر جریدهٔ اختر کمك میکرده و با سید جمال‌الدین افغانی آشنا شده و جمعاً در راه بیداری ایران کمك کرده‌اند مؤلفاتش یکی تاریخ منشوریست موسوم بآئینه سکندری دیگر تاریخی منظوم بنام نامهٔ باستان که دو سال پس از شهادت آنمرحوم این تاریخ با حذف بعضی از اشعار طبع شده شهادتش در ۱۳۱٤ هجری قمری در تبریز اتفاق افتاده که بامر محمد علی میرزا با خبیرالملك و شیخ احمد روحی بقتل رسیدند این اشعار از آنجنابست :

این چند شعر از باستان نامهٔ اوست :

سر نامه بر نام زروان پاك   که رخشید ازو هرمز تابناك
خداوند زاوش و کیوان پیر   فروزنده ماه و ناهید و تیر
وزو آفرین باد بر ایزدان   که هستند فرمانبرش جاودان
درود فراوان به ور هوش شید   که زردشت ازین نام آمد پدید
شت و شید را معنی آمد بزرگ   چو خورشید کوهست نور سترگ
هم او هست‌هوشنگ با هوش‌وهنگ   که آتش پدید آورید از دو سنگ
هم او هست ادریس فرخ نهاد   که آیین حکمت بگیتی نهاد

آقاحسین خوانساری — از فحول علما و دانشمندان دوران صفوی است و مصنفات عقلیه و نقلیهٔ او هنوز بین طلاب علوم دینیه متداول است وشاه سلیمانرا او بقاعدهٔ امامیه بر سریر سلطنت مستقر داشت گاه باقتضای طبع موزون شعر میساخته ازوست :

رباعی

ای باد صبا طرب فزا می آئی   از طرف کدامین کف پا می آئی
از کوی‌که برخاسته‌ای راست بگو   ای گرد بچشمم آشنا می آئی

آقا رضا لاهیجی ــ فرزند جمال‌الدین احمد مردی صفاکیش و خیراندیش بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

نظم

ز راه خاکساری تا کسی بر خاك ننشیند — چو خورشید جهان افروز برافلاك ننشیند
ز چشم تر نشان دل طلب گر بینشی داری — که نقش پای کس جز در ره نمناك ننشیند

آقازمان زرکش ــ اصلش اصفهانی و مردیست با ذوق ابتدا فریبی تخلص میکرده و با وجود این شغل آه در بساط نداشته ازوست :

شعر

نظر بزلف و خط و خال نیست عاشق را — تو واقفی که سررشته در کجا بند است
خوش آرمیده قافلهٔ عمر ما گذشت — گردی نشد ز رفتن این کاروان بلند
آنچه از جامهٔ رسوائی ما مانده بجا — آستینی است که بر چشم تر خود داریم

آقاشمسای قمی ــ مردی خوش‌سیرت و خوش صحبت بوده و شعر نیز میسروده و صفیر تخلص میکرده این چند شعر ازوست :

نمیگوئی نمیخندی چه شد آئین مشربها — تبسم در شکر خوبست پنداری در آن لبها
تا سرشکم نشود پرده در راز کسی — میشود آبله و از کف پا میریزد
تا بکی از سال دزدیدن توان بودن جوان — بخیهٔ پیری بروی افتاد از موی سفید
خنده خاموش کن شمع حرمگاه دلست — مزن از قهقهه دامن بچراغ دل خویش
هست‌پیوندی‌گرت‌با دوست‌از مردن‌چه‌باك — جان یك تن بوده‌ای جان جهانی میشوی

آقامحمد باقر اصفهانی ــ از خطاطان معروف اصفهان بوده و انواع خطوط را نیکو مینگاشته و در شعر نیز دست داشته و زمانیکه میرزای‌سنگلاخ‌باصفهان‌رفته این‌چند شعر را در وصف او گفته :

نور چشم کمال و جان سخن — ای هنرور دبیر خوب خصال
زیر هر نقطه نکته ها دارد — قلمت همچو قرعه رمال
سخن از تو گرفت رونق و زیب — ای سخن را تو غرهٔ شوال

این رباعیرا در بستر مرگ گفته :

یاران با هم چو عیش بنیاد کنید — در صحبت هم خاطر خود شاد کنید
شکرانهٔ عیش و کامرانی گاهی — از حسرت و ناکامی من یاد کنید

آقامحمد قمی ــ فرزند میرمکی از موزونان آن سامانست این رباعی در هفت اقلیم بنام وی مندرج است :

رباعی

تا روی ز خدمت تو بر تافته‌ام — از نیش تأسف رگ جان بافته‌ام
وقتست اگر جرم مرا عفو کنی — چون از دوری سزای خود یافته‌ام

آقامحمود کرمانشاهی ــ و هوآقامحمودبن آقامحمدعلی کرمانشاهی رحمت‌الله علیهما از بدو شباب بکسب فضل و کمال مشغول و در عین حال بصحبت ارباب صفا راغب بود در طهران نیز بوعظ و امامت مسجد حکیم پرداخته مورد الطاف خاصهٔ محمدشاه واقع و در عهد ناصرالدینشاه نیز معزز و محترم میزیست حاصل آنکه عالمی بود عامل و عارفی واصل گاه برحسب ذوق مبادرت بنظم میکرده ازوست :

غزلیات

ساقی چه نشینی که چمن رشك بهشت است — هم لاله و هم لاله رخی برلب کشت است
خورشید بتابیده و گیتی شده روشن — یا پرتوی از چهرهٔ آن حور سرشت است
زاهد اگرش عشق بتان نیست عجب نیست — اعمی‌چه شناسدکه چه زیبا و چه‌زشت است
محمود مده دامن وصلش ز کف امروز — فرداست‌که این‌کالبدت یك‌دوسه‌خشت‌است
ایکه راه‌دوست‌پیمائی مدار از جان دریغ — ز آنکه جان دادن‌براه دوست اول‌منزلست
دلم از کشمکش دهر ملولست ملول — ای خوش آنروزکه جانان زپی‌جان باشد

وله ایضاً

زاهد خشك اگر خود نبود تر دامن — آتش عشق چرا جامه نگیرد او را
ور درآن‌جبه وتحت‌الحنکش خبثی‌نیست — پس چرا شاهد رندان نپذیرد او را
بوی عشقی اگرت هست درآ ور نه برو — کاین چمن منزل‌هرخشك جفاجوئی‌نیست

رباعی

ای خفته که بر بستر نازی بر خیز — با دوست بگو راز و نیازی برخیز
عمرت همگی بخواب غفلت بگذشت — داری بقفا خواب درازی برخیز

آقامحمود لاهیجانی ــ فرزند حاجی محمد مردی صالح و روشن ضمیر است و مسافرتهائی باصفهان و سایر شهرها کرده طبعش خالی از لطف نیست ازوست :

نظم

تا سرم در راه عشق او زمین پیما نشد
خاك پایش توتیای چشم طوفان زا نشد
گوهر مقصود را دل در کنار خود ندید
دامنم از سیل خون دیده تا دریا نشد
باز از دیـده سیل خـون جـاریست
ظـاهـراً یـار در دل آزاریست
در محبت جـز ایـن نـدارم رنـگ
که رخ از خـون دیـده گلناریست

آقامهدی اصفهانی ــ فرزند مولانا سعید گیلانی ولادتش در اصفهان اتفاق افتاده و هم در آنجا بکسب کمالات پرداخته و در دولت شاه طهماسب ثانی صفوی منجم‌باشی بوده بعد از دوران صفوی در گیلان بزراعت پرداخته و مرحوم آذر بیگدلی پس از دوران نادر در گیلان بخدمت او رسیده گویند بسیار خیراندیش و نیك محضر بوده و در سن هفتاد و شش سالگی از جهان رفته ازوست :

رباعی

با حکم قضا ستیزه نتوان کردن
با دست علاج نیزه نتـوان کردن
تدبیر کجـا عـلاج تقدیـر کند
آهن با مـوم ریزه نتوان کردن

آقامیرك نقاش ــ از سادات اصفهان و نقاشان معروف دورهٔ صفویست و در خدمت شاه اسمعیل اول میزیسته در جواب مطلع مولانا جامی که گوید :

دو هفته شد که ندیدم مه دو هفتهٔ خود را
کجا روم بکه گویم غم نهفتهٔ خـود را

گفته است :

شدم بباغ که بینم گل شکفتهٔ خود را
شنیدم از گل و بلبل غم نهفتهٔ خود را

آقائی هروی ــ نامش آقابیگم بانوئیست شاعره که در ایام سلطان حسین در شهر هرات میزیسته و طبع موزون داشته این شعر ازوست :

ز هشیاران عالم هر کرا دیدم غمی دارد
دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

آقائی همدانی ــ از اکابر شهر مزبور است و طبع شیرینی داشته و در ساختن رباعی ماهر بوده ازوست :

رباعی

بی پا و سران دشت خون آشامی
مردنـد بحسرت و غـم و ناکامی
محنت زدگان وادی عشق تـرا
هجران کشد و اجـل کشد بدنامی

آگاه ـ وهوشیخ اسمعیل بن محمد علی صرفی سندی این چند شعر از دیباچهٔ رسالهٔ منظومهٔ او در صرف است :

قطعه

تا چمن از بوی ریاحین پر است / نامیه را نام تو اندر خور است
سوسن از آن آمده یکسر زبان / تا بود اندر صفتت نغمه خوان
نرگس شهلا برهت چشم دوخت / لاله برشك رخت از غصه سوخت

آگاه ـ جز همینکه نامش علیرضاست از سایر احوالش چیزی در دست نیست طبع شیوائی داشته ازوست :

گر آرزوی جمال تو نیست در دل او / به پشت آینه سیماب در کمینگه کیست ؟

آگاه قاجار ـ نامش اردشیر میزا ملقب برکن‌الدوله خلف‌الصدق مرحوم عباس میرزا ولیعهد خاقان مغفور است پس ازکسب کمالات مرسوم زمان در حیات پدر نامدار بحکمرانی گروس و صائین قلعه و در زمان سلطنت محمدشاه بانتظام مهام استراباد و گرگان مأمور و چندی بحکمرانی مازندران و استراباد و عربستان و لرستان مفتخربوده و مدتی حکومت دارالخلافه طهرانرا داشته‌ودر دوران ناصرالدینشاه بحکومت گیلان سرافراز بوده طبع نقادش بنظم غزل و قصیده راغب بوده ازوست :

در مدح سلطان وقت گوید

ای شهرهٔ شهر و فتنهٔ برزن / بنما رخ و آتشم بجان برزن
در مشکین زلف پر خمت کرده / مسکین دل بیقرار من مسکن
آن عطر دو زلف مشك بیز تست / یا بوی عبیر و عنبر و لادن
نوشین لب تست یا زمل ساغر / سیمین بر تست یا ز گل خرمن
مژگان تو تیرها زند بر دل / ابروی تو تیغها کشد بر تن

غزلیات

پند ناصح نپذیرد دل شیدائی ما / سر شوریده ندارد غم رسوائی ما
همه‌جا هست و بهرجا نگرم پیدا نیست / تا کجا جلوه‌گر است آن بت هرجائی ما
لعل شکر بار یار خوش نمکین است / جان بفدای نمك اگر نمك این است
ز پادشاهی حسنت چه کم شود آخر / اگر بخلق بگوئی که این گدای منست
وصل خود را تو پریچهره بجان نفروشی / ورنه ازجان‌که‌بود آنکه‌خریدارتو نیست
تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد / من ساکن میخانه و زاهد بنماز است
نگار خواست‌که آید برم جفا نگذاشت / بر آن شدم که روم از درش وفا نگذاشت

بر آستانهٔ او سر گذاشتم عمری گذشت از سرم آن بیوفا و پا نگذاشت

آگاه نایطی ــ نامش محمد باقر و اصلش از بیجاپور بوده در سنه ۱۲۲۰ هجری قمری وفات یافته ازوست :

شعر

بستم بطره تو دل زار خویش را آخر فکنده‌ام بسرت بار خویش را
شیخ در خمخانه با هر مست یاری میکند ظاهراً با دختر رز خواستگاری میکند

آگاه نیشابوری ــ نامش محمدکاظم و ازاعاظم‌نیشابور بوده این یک‌شعر ازوست:
گیرد به بغل تنگ ترا هر که بخواهد از بسکه تو چون شیشهٔ می پنبه دهانی

آگه شیرازی ــ نام شریفش آقاعلی اشرف برادرزادهٔ مولانا خلیل‌المدعوبآقا بزرگ مدرس است‌پس ازکسب‌کمالات معموله بعالم فقر گرائید و سالیان دراز ریاضت کشید و در سنه ۱۲٤٤ هجری قمری وفات یافت ازوست :

یاری نه و مبتلا دل ما برقی نه و سوخت حاصل ما
در کعبه و سومنات نبود جز روی تو در مقابل ما
اندر پی طبیب چه میگردی ای مریض درد تو هم طبیب تو و هم دوای تست
دل دیوانه و غمازی چشم بعالم راز ما افسانه کردند
ز سوز شمع حرفی در میان نیست حدیث از سوزش پروانه کردند
براه عشق‌عقل‌ارگشت‌سرگردان‌عجب نبود که هرکس‌بود داناتردرین‌ره زودترگم‌شد
غمدیدگان عشق ترا شادی آرزوست اما نه آنقدر که غم از دل بدر کنند
دوزخ در آب دیده شود غرق روز حشر گر عاشقان حدیث فراق تو سر کنند
ز دانشی که بیفزایدت بغیر غرور هزار مرتبه پیشم به است نادانی
طریق مهر و وفا پیشه گیر با همه‌کس که حاصلی ندهد کینه جز پشیمانی

رباعی

درد تو کدام دل که بیمار نکرد شوق تو کدام سینه کافکار نکرد
عشق تو چه سبحه‌ها که زنار نکرد چشم تو چه فتنه‌ها که بیدار نکرد

آگهی تبریزی ــ بسوزن‌گری اشتغال داشته جز این چیزی از احوالش در دست نیست ازوست :
بگریه موسم گل در فراق یار گذشت بگلرخی ننشتسیم و نوبهار گذشت

آگهی خراسانی ــ منشی قابلی بوده ولی طبعش برذائل رغبت داشته همچنانکه در زمان سلطانحسین میرزا فرمانی بنام خود با مهر مجعول پادشاه و امرا تهیه کرد چون قلم عفو بجرمش کشیده شد در جواب امیر خسرو شهرآشوبی برای ساکنان هرات گفته که مقدمه‌اش اینست :

عرصهٔ شهر هری رشك بهشت انور است — درگهش‌را شمسهٔ‌خورشیدگل میخ‌در است
جرم‌طین یکمشت‌خاك‌ازخاك زیرخندقش — نرگس باغ‌جهان‌آرای او هفت‌اختر است
پایتخت صد هزاران خسرو گیتی‌گشاست — کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکر است
چرخ‌کجرو بین‌که‌ازتأثیر اوشهری‌چنین — مسکن جمعی پریشان روزگار ابتر است

آگهی یزدی ــ شغلش خیاطت بوده و دیوانش مشتمل برچهار هزار بیت است اکثراً در هزل یا مدح میرمیران این چند شعر ازوست :

منم بروی تو حیران و آنکسان‌که نباشند — غریب بی بصرانند بهتــر آنکــه نباشند
مکن ملامت اهل نظر در آینه بنگــر — به بین‌که عاشق روی تومیتوان‌که نباشند
مه من شیوه‌های دلبریرا بد نمیدانــد — ولی دلداری آن نوعیکه میباید نمیداند
عهدکردم‌که ازین پس غم عالم نخورم — توبه‌کردم که دگر باده خورم غم نخورم

آنسی ترشیزی ــ از سادات آن دیار است از فنون ادب بی‌نصیب نبوده دیوانی مرکب از غزل و قصیده داشته در ۵۲۳ وفات‌یافته ازوست :

وله

باز این دل شکسته خیال وصال کــرد — چیزی خیال کرد که نتوان خیال کرد

وله

زمانه دست مرا گر بدست یــار دهد — خوش است گر همهٔ عمرم انتظار دهد

آنی هروی ــ از احوالش چیزی بدست نیامد جز اینکه قریب شصت سال در کشمیر میزیسته ازوست :

عرق نشته ز پنــدم رخ نکــوی تــرا — ز من مــرنج کــه میخواهم آبروی ترا

آهی ترشیزی ــ شاعری ظریف و در همه فن حریف بوده و در تبریز بسرای باقی شتافه ازوست :

دو چشمم فرش آن منزل‌که سازی جلوه‌گاه‌آنجا
بهرجا پا نهی خواهم‌که باشم خاك راه آنجا

چه خوش‌بزمیست رنگین‌محفل‌جانان چه‌سود اما
که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا
آرزو دارد که بیند کشته آن بد خو مـرا
وه که خواهد کشت آخر آرزوی او مـرا
بر فلك هر دم رسانم بـرق آه خـویش را
تا بسوزم کوکب بخت سیـاه خـویش را
جفا و جور تو کـم شد مگـر شدی آگـه
که من بجور و جفـا نیز خوشدلـم از تـو
زمانـه هـر دم آبـی کـه داد بیتو مـرا
بـاشك حسرتـم از چشم تـر بـر آورده

آهی چغتائی ــ از امرای الوس چغتائی است در سنه ۹۲۷ هجری قمری رخت از جهان بربسته این چند شعر ازوست :

از غزلیات اوست :

روز هجرت گفت بنمایم غم جانسوز را — دارم امیدی که ننماید خـدا آنروز را
خسته بودم آمدی از لطف پرسیدی مرا — گر نمیدیدی مـرا دیگر نمیدیـدی مرا
آهم چو گرد بـاد فنا میبـرد مـرا — از کوی دوست آه کجـا میبرد مـرا
شدم سرشك فشان‌چون برخ نقاب‌گرفت — شود ستاره نمایان چـو آفتاب گرفت

رباعیات

گر با غم عشق سازگار آیـد دل — برمرکب آرزو سوار آیـد دل
گر دل نبود کجا وطن‌سازد عشق — ور عشق نباشد بچه کار آیـد دل

گر سرو چو قد تست رفتارش کو — ورغنچه چو لعل تست گفتارش کو
گیرم بسر زلف تـو مانده سنبل — دلهای پـریشان گـرفتارش کـو

آیة‌اللّه‌زادهٔ مازندرانی ــ نام نامیش محمدباقر خلف مرحوم حاج شیخ محمد حسین نوادهٔ مرحوم‌شیخ زین‌العابدین مازندرانی کـه هر دو از مراجع تقلید بوده‌اند ولادت وی در سنه ۱۳۰۳ هجری قمری‌درکربلا اتفاق‌افتاد پس‌از فراگرفتن مقدمات تحصیلات عالیه را در کربلا شروع و در خدمت آیة‌اللّه مرحوم ملامحمد کاظم خراسانی و مرحوم آیة‌اللّه اصفهانی الشهیر بشیخ‌الشریعه تکمیل و باخذ درجهٔ اجتهاد موفق گردید پس از مراجعت بایران چندی در مازندران مرجع رسمی مرافعات شرعیه بود بعداً در تشکیلات داور (۱۳۰۶شمسی) بتشکیل‌محضرشرع خراسان مأمور گشت ولی ناسازگاری آب و هوای آنجا ایشانرا بطهران کشانید و سالها بسمت ممیزی اسناد شرعیه در ثبت اسناد

و چندی در محکمهٔ شرع طهران بانجام وظیفه اشتغال داشت سه‌سال قبل‌وفات یافت ازوست:

شعر

دور این سلسلهٔ چرخ و فلك پیرم کرد ز آدمیزاده پری جن و ملك سیرم کرد
خواستم بر جهم از دایرهٔ کون و مکان عقل در محبس تن آمد و زنجیرم کرد
آه کی میشود از ورطهٔ امکان برهم می ندانم‌که درین کار چه تدبیرم کرد
مریض را بمداوا طبیب چاره کنـد علاج درد من از آن دو چشم بیمار است
آفت دین و دلم دیدهٔ صاحب نظر است غافل ازخودشد و ازجان‌جهان‌با خبراست
یار دانست‌که میسوزم در گوشم گفت لب فرو بند که خاموش نشستن هنر است

در ۱۳۴۰ شمسی که بعزم معالجه بلندن میرفته گفته است :

تنی بیمار و روحی خسته دارم سرائی غمزده در بسته دارم
بشب خواب وبروزم راحتی‌نیست عجب روز و شب پیوسته دارم

آیتی اصفهانی ــ نامش در دست نیست از شعرای بذله‌گوی اصفهان بوده و اوقات خود را بمکتب‌داری میگذرانیده این شعر ازوست :

میان ما و سگ یار فرق بسیار است چراکه ما سگ اوئیم و او سگ یار است

آیتی یزدی ــ نامش عبدالحسین پدرش محمدبن علینقی بن محمد علی بن محمدتقی‌بن عبدالرحیم‌پور اردشیر پورمهربان زردشتی تفتی باباخندانی‌است در ۱۲۱۸ هجری قمری مطابق ۱۲۴۹ شمسی در قصبهٔ‌تفت متولد شده پس‌از فراگرفتن تحصیلات معمولهٔ زمان نخستین بار در سن پانزده سالگی بسرودن شعر پرداخته و غزلی گفته که مطلعش اینست :

پدرم داد بنوروز مرا جامهٔ نو بردم و بهر می کهنه نهادم بگرو

خلاصه اینکه سفرهائی درآسیای وسطی و سوریه و مصر و اکثر ممالك اروپا کرده و کتبی بنام کشف‌الحیل و نمکدان‌و خردنامه و تاریخ یزد و فرهنگ فارسی‌و انشاء چهارفصل و روش نگارش و افسانهٔ تاریخی بنام دکتر ژاك نگاشته که خوانندگان این رسالات بقدرت او در نظم و نثر آگاهند بدواً آواره تخلص میکرد بعداً بآیتی مبدل ساخت ازوست :

ز عارض و سر من چون دمید موی سپید مرا برفتن از این تیره جای داد نوید
مگو فسانه ز جمشید و جام باده بیار که نه ز جام اثر مانده و نه از جمشید
نگار جام می هفت ساله داد بـدستم که من برغم حریفان تازه کهنه پرستم
ز جمله کهنه پرستیدن این یکیست مسلم که عهد کهنهٔ خود را زکیش تازه شکستم

رباعیات

افسوس که سبزهٔ جوانی شد زرد — شد نوگل سرخ ارغوانی پر گرد
دل خرم و گرم بود و غمگین شد و سرد — دردا که دگر دوا ندارد این درد

جانا دل خود بهیچ سودا کردی — خود را ز برای هیچ رسوا کردی
یکعمر دویدی و شدی هیچ آخر — گم کردهٔ خود چه خوب پیدا کردی

ابالیث طبرستانی جرجانی — از قدمای فصحا و بزرگان عهد خود بوده و طبع شیوائی داشته مزارش درگرگانست این چند شعر ازوست :

دلم میان دو زلفت نهان شد ای مه روی — ز بهر آنکه ز چشمت همی بپرهیزد
نه بینی آنکه چو مر زلف را بشانه زنی — سر دو زلفت در شانه می در آویزد
همی بترسم کورابرون برد ز میان — چو دید چشمت زو رستخیز میخیزد
وگر بخسبد یک چشم زخم وقت سحر — نسیم زلف تو آن خفته را برانگیزد
وگر بهبیند غماز غمزهٔ تو دلم — هلاك جان بود ار جان ازو به نگریزد

ابایزید بسطامی — و هو شیخ طیفوربن عیسی‌بن آدم‌بن عیسی‌بن علی‌بن سروشان البسطامی از مشاهیر عرفا و شعرای متقدمین است و بعد از یکصد و سه سال عمر در سنه ۲۳٤ هجری قمری درگذشته ازوست :

رباعی

ای عشق تو کشته عارف و عامی را — سودای تو گم کرده نکونامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون — از صومعه بایزید بسطامی را

وله ایضاً

ما را همه ره بکوی بدنامی باد — وز سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست — کام دل ما همیشه ناکامی باد

کو سوخته‌ای که سازمش همدم خویش — یا دلشده‌ای که یابمش محرم خویش
پس هر دو بکنج خلوتی بنشینیم — من ماتم خود بگیرم او ماتم خویش

خواهی که رسی بکام بردار دوگام — یک گام ز دنیا و دگر گام ز کام
نیکو مثلی شنو زپیر بسطام — از دانه طمع ببر که رستی از دام

گر قرب خدا میطلبی دلجو باش — وندر پس و پیش خلق نیکوگو باش
خواهی‌که چو صبح صادق الوعدشوی — خورشید صفت با همه‌کس یکرو باش

ابتری بدخشی ــ از نام و نشانش چیزی در دست نیست همینقدر بمناسبت بحث در ایمان فرعون بوکیل فرعون معروف شده ازوست :

گفتی وفا کنیم با حباب یا جفا ای شوخ بندهٔ سخن اولیم ما

ابدال اصفهانی ــ در بدایت حال عطاری میکرده وقتی گرفتار خوبروئی شده وکارش بجنون‌کشیده پس از مدتی سرگردانی به‌تبریز رفته ودرکنج میخانه‌ها بسربرده و در آن ایام این غزلرا گفته است :

از غزلیات اوست

نظر افکنی بهرکس بمنت نظر نباشد شده‌ام اسیر دردی که از آن بتر نباشد
چه بلاست چشم مستت‌که بیك‌نظر زهرسو بکشد هزار کس را که ترا خبر نباشد
دوش آمد ناصحی سوی ملامتخانه‌ام گفت عاقل میشوی گفتم مگر دیوانه‌ام
از برای جرعه‌ای می خادم میخانه‌ام خدمت رندان کنم تا پر شود پیمانه‌ام
آمد محرم و در میخانه بسته‌اند رندان باده نوش بماتم نشسته‌اند
ای شمع بزم دوست چرا میگریستی پروانه عاشق است تو سرگرم کیستی

ابراهیم اردوبادی ــ از اعاظم آن سرزمین است که از توابع خوی بوده و در زمان سلطنت شاهجهان بدهلی رفته و ثروت بسیار بکف آورده پس از چندی تعلقات دنیوی را رها و با پخش مال بحلقهٔ اهل‌تحقیق درآمده و پس‌از معاودت‌بایران در اصفهان درگذشته این چند رباعی ازوست :

گه در دل خشك و گاه در چشم تر است آری مه من مسافر بحر و بر است
از دیده گر آید بدلم دوری نیست راه دریا بکعبه نزدیکتر است

گر هند مرا پرورد از شیر و شکر کی مهر عراقم رود از سینه بدر
هر چند ز دایه طفل میگیرد شیر لیك از مادر نمیکند قطع نظر

ابراهیم استرابادی ــ مولانا ابراهیم استرابادی خط نستعلیق را خوب مینوشت و بهمین جهت چندی منشی آستانهٔ رضوی بوده این مطلع ازوست :

منم سرداده‌درصحرای‌دل‌مشکین غزالی‌را برآورده بخوناب جگر نازك نهالی را

ابراهیم الفت ــ نام شریفش سید ابراهیم حسابی متخلص بالفت متولد سال ۱۲۷۸ شمسی است تحصیلات خود را در مدارس تربیت و سن‌لوئی و علوم سیاسی بپایان رسانیده و سالها در خدمت دولت بوده رسائل چندی از زبان فرانسه بفارسی ترجمه کرده است که مهمترین آنها عبارتند از :

اعترافات بقلم آلفرد دوموسه و پسران من تألیف پل دومر و من فقیرم بقلم

ژرژ لوفور و زندگانی هنرمندان بقلم هانری مورژه و ساعت ۲۵ بقلم ویرژیل گیورگیو و فسقلی بقلم الفونس دوده و افسانه‌های دانمارکی بقلم‌هانس‌کریستیان اندرسن وغیره گاه باقتضای طبع سخنور شعر میسراید ازوست :

بر سبیل خفض جناح در معرفی خویش گوید

کیستم من عاشقی دلسوخته — غم بروی غم بسی اندوخته
در ره عشق و وفا سر باخته — عقل و جان و دل سراسر باخته
دل چه باشد غرقهٔ دریای خون — عقل؟ سرگردان وادی جنون
چیست روحم ؟ بینوائی بی نصیب — کیست جان ؟ پروانهٔ روی حبیب
یا بنالم یا بگریم زار زار — جمله ذراتم بخواند یار یار
آنکه دانم دشمن جانم هموست — همچوجانش‌دوست‌دارم‌دوست‌دوست
گرچه روزم تیره‌خواهدچون شبم — روز و شب در ذکر یارب یاربم
گر بدم من او مرا بد ساخته — بد نباشد آنچه ایزد ساخته

ابراهیم بدخشانی ــ مشهور بخلیفه ابراهیم از اعاظم عرفا بوده و در دهلی متولد شده و بملازمت عالمگیر پادشاه اختصاص داشته بعداً بتهذیب‌باطن پرداخته ومثنوی‌ای‌در ششهزار شعر ساخته و شرحی باشارات شاه نعمت‌الله ولی نگاشته و ۲۵ سال در لکهنو میزیسته در سنه ۱۱۶۰ بسرای باقی شتافته ازوست :

ما و من گفتن هم از امرت بخاست — ورنه ما را اینقدر قدرت کجاست
روح من با جان جان اندر من است — هر چه میگویم نه این گفت من است
بهتر از نی نیست کس با راز جفت — هر که چون نی گشت خالی راز گفت
آدم آن باشد کز این دم آگهست — دمبدم در غیبت غیب اندرست
عالم کبری که نور سرمدیست — آن حقیقت های نور احمدیست

ابراهیم تبریزی ــ نامش ملا ابراهیم است بعضی قزوینیش دانسته‌اند گویند اکثر خطوط را نیکو مینوشته و در موسیقی نیز دست داشته ازوست :

تا بکی یار رقیبان بهر آزارم شوی — کی بود کز بهر آزارم دمی یارم شوی

ابراهیم تبریزی ــ وهو میرزا ابراهیم‌بن میرزا عبدالجلیل وزیر که پس از کسب‌کمال در دارالسلطنهٔ اصفهان چندی‌درسایهٔ اهتمام‌قائم‌مقام درسلك منشیان‌ومستوفیان بتحریر اشتغال داشته مسلم آنکه در فنون ادب و علم نجوم تبحر وافی داشته این چند شعر ازوست :

قصیده

روز نوروز آمد و فصل بهار — موسم عیش است و وقت لاله‌زار
وادی ایمن نماید گلستان — یا فدای آتش آنست فنار
گرنه طورستی چرا شد جلوه‌گر — نار موسی هر دم از شاخ انار
در چنین فصلی جهانی در سرور — من ز جور چرخ وارون دلفگار
من ندانم چون رود عمر عزیز — من ندانم کی بود لیل و نهار
اندرین غم دست من گیرد مگر — حیدر کرار شیر کردگار

ابراهیم سامانی ــ از احفاد آل سامانست و در دوران باستان میزیسته این چند شعر ازوست :

زلف را در بند تاب افکنده‌ای — نرگسان در دست خواب افکنده‌ای
زان دو جادوی کمانکش روز و شب — بیدلانرا در عذاب افکنده‌ای
هندوان همسایه‌اند از بیم دزد — قفل بر یاقوت ناب افکنده‌ای

ابراهیم فارسی ــ اصلش از شیراز است در علوم شرعیه و فنون ادب مهارت داشته و خطوط نسخ و نستعلیق و شکسته را بغایت نیکو مینوشته ولی زندگانی مرفهی نداشته در جوانی بهندوستان رفت و سراسر آن کشور را سیاحت کرده مآلا در سلك ملازمین ابراهیم‌خان فتح جنگ درآمده و تا سنه ۱۰۲۸ در خدمت او بوده این دو شعر ازوست :

شعر

خاموش همچو خامه باشد زبان حالم — گر سوزیم ننالم بهر شکایت از تو
پیچیده و شکسته طومار وار بر خویش — بر لب نهاده مهر و در دل حکایت از تو

ابراهیم گیلانی ــ وهو ابراهیم‌بن عبدالزاهد از شعرای گیلان است عم شیخ علی حزین بوده ازوست :

شعر

با چراغ مه و خورشید چه کار است مرا — نفس سوخته شمع شب تار است مرا
حیرتم بسته چو تصویر ره گفت و شنو — خاطرم شاد که در بزم تو بار است مرا

وله

اشکی که از دل تو نشوید غبار من — خاکش بسر اگر چه جگرگوشهٔ دل است
تا چند اضطراب کند دل بسینه‌ام — این مرغ را ازین قفس آزاد میکنم

ابراهیم لاری ــ از مشاهیر آن سامانست بعضی از تذکره نویسان نوشته‌اند که واله تخلص میکرده ازوست :

ما پی تحصیل یار و یار در دل بوده است — حاصل‌تحصیل ما تحصیل‌حاصل بوده است

ابطحی شیرازی ــ نامش حاج سید احمد معروف به حاج علم‌الهدی شیرازی فرزند مرحوم حاجی سید علی اکبر یزدی است در سال ۱۲۹۷ قمری در شیراز ولادت یافت و در مولد خویش نزد علما بکسب کمال پرداخته ازوست :

ای زادهٔ بشر که خدا را تو مظهری — آئینهٔ تجلی اوصاف داوری
حق تاکه خواست جلوه‌کندرجهان جان — آورد بهر جلوهٔ خود چون تو مظهری
خورشید آسمان ظهوری و ممکنات — ذرات خلقتند و تو خود ذره پروری
حق کرده در وجود تو تصویر کائنات — در عالم وجود جهان مصوری
مقصود از آفرینش عالم تو بوده‌ای — از هر چه ما سو است تو در رتبه برتری
حق گوهرت سرشت ز صدق و صفا و مهر — هان قدر خود بدان‌که چه پاکیزه‌گوهری
آگه نمودت از همه نیك و بد جهان — خود آنچه اختیار نمائی مخیری
ای طایر گشوده پر بوستان قدس — چون شدکه بسته بالی و از چیست بی‌پری
ای برتر از فرشته ز ترك هوای نفس — وی پست‌تر ز دام و دد از نفس پروری
ای در عروج یافته فیض وصال حق — وی در هبوط کرده باابلیس همسری
پایان دهم چکامهٔ خود را بدانچه گفت — سعدی یگانه خسرو ملك سخنوری
با شیر مردیت سگ ابلیس صید کرد — ای بی هنر بمیر که از گربه کمتری

ابله ــ وهو محمد عاقل جوناگری پیری خمیده و سرد و گرم چشیده بود و در عهد عالمگیر پادشاه میزیسته و در نهایت فهم و ذکاء این نام اختیارکرده ازوست :

روم بکوی تو از خویش تا بخود آیم — نظر بروی تو کردن مراست آب حیات

ابن‌الرشید غزنوی ــ شاعریست شیرین سخن‌تربیت یافتهٔ خراسان‌بعضی اسفراریش دانسته‌اند این چند شعر ازوست :

شعر

زبان من ز شکر تو دهانی پر شکر دارد — دو چشم من بروی تو جهانی پرقمر دارد
توخورشیدی بدان‌نسبت‌قبای نیلگون‌پوشی — توجوزائی‌بدان‌حجت‌که‌جوزا هم کمردارد
تو مینازی وعشاقت زبیم چشم بدگویان — خداوندا نگهدارش اگر جای خطر دارد
چورخسارت برافروزد فلك‌گوید بنام‌ایزد — زهی روئی‌بدین‌خوبی‌که این‌زیبا پسردارد
من مسکین‌زسودای‌توشبهابی‌خور وخوابم — گرم‌باور نمیداری خیالت هم خبر دارد
ازین‌پیشم دلی‌بودی‌کنون باخود نمی‌بینم — مگر منزل بدرگاه وزیر دادگستر دارد

ابن جلال نیشابوری ــ از فضلای زمان خود بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

مرا زمـانه نهاده بعکس قـاضی نـام چو هندوئی که نهد نام خواجه را کافور
سجل نویسم و باشد دوات من ساغـر نکاح بندم و باشد وکیل مـن طنبور
پگاه خیزم تـا بشکنـم خمـار شراب که زشت باشد بر صدق قاضی مخمـور

ابن حسام ــ نامش محمدو معروف بابن حسام بوده صاحب آتشکده اهل خوافش دانسته و دیوانش را ملاحظه کرده در سنه ۸۷۵ هجری قمری وفات یافته ازوست :

بربـود دل ز دستم بکـرشمه دلستانی صنمی سمن عذاری قمری شکر دهانـی
بدو جزع سحر سازی بدو لعل دلفریبی بدو لاله دلنوازی بدو نافـه دلستانـی
دوشم بچمن وقت سحر گه گذری بود دلتنگ‌تر از شام غریبـان سحری بـود
هر ذره که چون سرمه مرا در نظر آید برخاسته از دیـدهٔ صاحب نظری بـود
از طعم لب نـوش دهانـی اثری داشت هر شاخ دلاویـز کـه او را ثمری بود

ابن خطیب گنجوی ــ معاصر سلطان محمود غزنویست و با مهستی معاشقه و مغازله داشته و مآلا او را بعقد خود درآورده ازوست :

پای هر نا اهل ناویـزد برنج دام عشق دست بیدردان و نامردان نگیرد جام عشق
چشم بیگانه نگیرد خاك کوی مهـوشان گوش نامحرم نیابـد لـذت پیغام عشق
هرکسی لافی زند بر خیره گوید عاشقم من بمـردم زین تغابـن ایدریغا نام عشق

ابن‌سینا بلخی ــ رجوع شود بابوعلی سینا بلخی .

ابن‌عماد خراسانی ــ از فضلای خراسانست ولی مدام در شیراز میگذرانیده و بیشتر در منقبت ائمه طبع آزمائی میکرده ازوست :

ای برحمت خلـق را در مجمع محشر شفیع
پـادشاهان جهان حکـم مطـاعت را مطیع
کـارکفر از صولتت همچون مغاك خاك پست
قدر دین از دولتت چون طـارم اعلی رفیع
پیش علم تو کـه شد جبریل را آموزگـار
با همه دانش بـرش پیر خـرد طفل رضیع
در گلستان ثنایـت روز و شب ابـن عمـاد
بـا هـزار آوا بـود مـانند بلبل در ربیع

ابن نصوح ــ چنانکه صاحب هفت اقلیم و دولتشاه سمرقندی مینگارند در عهد

سلطان ابوسعید خان میزیسته و از اعاظم فضلای زمان بوده رباعی اول در هفت اقلیم و رباعی دوم در تذنهٔ دولت شاه بنام وی ملاحظه شد :

ایدوست دلت داد که زارم کشتی   آنگـاه بـه تیغ انتظـارم کشتی
تا دل بتو دادم جگرم خون کردی   تـا جان منی هـزار بارم کشتی

وله ایضاً

با فـاقه و فقر همنشینم کـردی   بی مونس و بی یار و قرینم کردی
این مـرتبهٔ مقـربـان در تست   آیا بچه خـدمت اینچنینم کـردی

ابن یمین فریومدی خراسانی ــ نامش امیر فخرالدین محمودبن امیر یمین الدین طغرائی مستوفی بیهقی فریومدی ازفضلای با ذوق‌خراسان و حکیمی‌است خوش‌بیان و دانشمندی سخندان معیشتش از راه کشت و زرع تأمین میشده دیوانش در سنه ۷۶۳ هجری قمری در فتنهٔ سربداران از بین رفته گویند مداح طغا تیمورخان مغول از اولاد چنگیز بوده و در سال ۶۸۵ متولد و در ۷۶۹ جهانرا بدرود گفته ازوست :

از قطعات آنجناب

دیدم بر این رواق زبـر جـد کتابتی   بر لـوح لاجـورد نوشته بـزر ناب
هر خانه‌ای که داخل این طاق ازرق است   گر صد هزار سال بمانـد شود خراب
بیرون ازین رواق بنا کن تو خانـه‌ای   کـو آفـت خـراب نیابد بهیچ بـاب

وله ایضاً

دی شنیدم کـه ابلهـی میگفت   پدر من وزیـر و خان بوده است
با وجـودیکـه نیست معلـومـم   خود گرفتم که آنچنان بوده است
کـه صد ساله میتوان خـوردن   کآن بعهد قدیم نان بوده است ؟

وله ایضاً

گـر بماندیم زنـده بـر دوزیم   دامنی کـز فراق چاك شده است
ور نمـانیم عـذر مـا بپـذیـر   ای بسا آرزو کـه خاك شده است

وله

اقبال را بقـا نبود دل بـر آن منـه   عمری که در غرور گذاری هبـا بود
ور نیست باورت زمن این نکته گوش‌کن   اقبال را چو قلب کنی لابقـا بـود

وله

بر آن گروه بخندد خـرد که بر بدنی — که روح دامن از آن در کشیده میگریند
همه مسافر و اینم عجب که قافلـه‌ای — بحال آنکه بمنزل رسیـده میگـریند

وله

در اقبال و ادبـار گـردون دون — رگ جـان تـدبیر هـا بگسلد
چـو آیـد بموئی تـوانی کشی — چو بـرگشت زنجیر هـا بگسلد

وله

پنجروزی کـه در کشاکش غـم — در سرای سپنج خـواهـی بود
گـر فـزون از کفـاف میطلبی — طالـب درد و رنج خـواهی بود
مـال کـزوی تمتعـت نبـود — چـه کنی مار گنج خـواهی بود

وله

دمی نمیگذرد این دل کباب مـرا — زمانه ز آتش هجران کبابتر نکند
همیشه ساغر چشمم پر آب باشد لیك — نمیرود نفسی تـا پـر آبتر نکند
خراب شد دل و جانم ز محنت ایام — هنوز نیکم اگر زین خرابتر نکند

وله

مرد آزاده بگیتی نکند میل‌دوکار — تا همه عمر وجودش بسلامت باشد
زن نگیرداگرش دخترقیصر بدهند — وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

رباعی

خواهی که خدا کار نکو با تو کند — ارواح ملایك همـه رو بـا تو کند
یا هر چه رضای او در آن نیست مکن — یا راضی شو بهر چه او بـا تو کند

قطعات

پیـر مـردی زن جـوان میخـواست — گفتمش تـرك این هـوس خـوشتر
زآنکـه از عمـر جـاودان بـا پیر — بـا جـوانیش یکـنفس خـوشتـر

وله

دو قرص نان اگر ازگندمست وگر از جو — دوتای جامه اگر کهنه است و گر از نو
بچار گوشهٔ ایوان خـود بخاطر جمع — که‌کس نگوید از اینجای خیز وآنجا رو

هـزار بار نکوتـر بنـزد ابـن یمین ز فـر مملکـت کیقبـاد و کیخسرو

وله

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه‌ای یکی امیر و یکی را وزیر نـام کنی
بـدان قدر چـو کفاف معاش تو نشود روی و نـان جـوی از یهود وام کنی
هزار بار از آن به که از پی خـدمت کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی

وله

دست اگـر در دهـان شیـر کنـی وز پـی قـوت لقمـه بـرداری
نـزد ابـن یمیـن ستوده‌تـر است زانکـه حـاجـت بسفلگـان آری

وله

خون میخورد چو تیغ درین‌دهر هر که او یکرو و یك زبـان بود از پاك گوهری
تـا نپـرسنـد دم مـزن بسخـن و آنچـه گـوئی جز از صواب مگـوی

ابوابراهیم اسمعیل سامانی — پسر نوح‌بن منصور سامانیست که شرح احوالش در تواریخ مسطور است طبع خوشی داشته این چند شعر ازوست :

گـویند مرا خود ز چه رو خوب نسازی منـزلگـه آراستـه و فـرش ملـون
با نعـرهٔ گـردان چکنم لحن اغـانی بـا پویـهٔ اسبان چکنـم مجلس گلشن
اسب است و سلاح است مرا بزمگه وکاخ تیر است و سنانست مـرا لاله و سوسن
جوش می و نوش لب ساقی بچه‌کار است جوشیدن خـون باید بـر عیبه وجوشن

ابواسحق‌جویباری — وهو ابواسحق ابراهیم‌بن البخاری الجویباری از قدمای فصحا و عظمای بلغای روزگار سلف است این چند شعر ازوست :

بابـر پنهان کـرد آفتاب تـابـانـرا بسبزه بنهفـت آن لالـه برگ خندانرا
بتی که خسته دلانـرا ببوسه درمان است دریغ دارد ازیـن درد دیده درمانـرا
بابر نیسان مانم کنون مـن از غـم او سزد کـه صنعت خوبست ابـر نیسانرا
بیك گذر کـه سحرگـاه بر گلستان‌کرد بهشت کـرد سراسر همـه گلستانـرا

ابوالحسن — از مردم‌قلمرو سند من‌ایالات هندوستانست شغلش تجارت بوده از معلومات زمان بی‌بهره نیست ازوست :

رباعی

شغلـم بجهان غیر غـم اندوزی نیست بـا من ستم زمـانـه امـروزی نیست

هرگـز بجهـان نیـافتم روز خوشی — گویـا کـه بغیر غم مـرا روزی نیست

ابوالحسن ــ نامش میرزا ابوالحسن است و در سند متوطن بوده این چند شعر راکه در نثر هم میتوان خواند در طلب کتاب حصن حصین بدوستی نوشته :

حصن فـرستند کـه تصحیح بـا — قی کتاب خود از آن کرده فـا
رغ شود و بـاز فـرستـاده آ — ید کـه در ایـن کـار ثوابت شما
نثر نخواننـد مـر این رقعه را — نظـم بخواننـد ز بهـر خـدا

ابوالحسن خان ــ نامش ابوالحسن خان زنگنه و میر آتش قشون نادر بوده همینکه آن سلطان جمجاه بعمرکوت تاخت وی‌که ملتزم رکاب بوده بالبدیهه این بیت را گفت :

باید نواخت فرق خـرانرا بچوب دست — بیرون نهند گـر قدم کجروی ز راه

ابوالحسن خرقانی ــ نامش علی‌بن جعفر و اصلش از خرقانست وفاتش بسال ٤٢٥ هجری قمری اتفاق افتاده این دو رباعی ازوست :

رباعیات

آندوست کـه دیـدنش بیارایـد چشم — بی دیـدنش از گـریـه نیاساید چشم
ما را ز بـرای دیـدنش بایـد چشم — گر دوست نبیند بچـه کار آیـد چشم

اسرار ازل را نـه تو دانی و نـه من — ویـن حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگـوی من و تو — گر پرده بر افتد نـه تو دانی و نه من

ابوالحسن شهید بلخی ــ معاصر رودکیست و در شعر و شاعری قدرت بسیار داشته این چند شعر ازوست :

با ادب را ادب سپـاه بس است — بی ادب بـا هزار کس تنهـاست
اگـر غمرا چو آتش دود بودی — جهـان تاریك بـودی جـاودانه
درین گیتی سراسر گـر بگردی — خـردمنـدی نیابـی شادمـانـه
بر فلك بر دو شخص پیشه ورند — این یکی درزی آنـدگر جولاه
این نـدوزد مگـر کلاه ملـوك — و آن نبافـد مگر پـلاس سیاه

ابوالحسن کاشانی ــ گویند تصانیف عالیه دارد ولی چیزی از آن بنظر نرسید این یك شعر ازوست :

سوزم چو بمن گرم در آئی که مبادا — این مهر و وفـا با دگـری داشته باشی

ابوالحسن ورزی ـ فرزند آقای حسین فلاح‌زاده در سال ۱۲۹۳ در شهر طهران متولد شده پس از اخذ تصدیق لیسانس در رشتهٔ قضائی در سنه ۱۳۱۶ شمسی بخدمت دادگستری وارد و پس از چندی خدمت قضائیرا رها و در بازرسی نخست‌وزیری مشغول گردید و مدتی بریاست هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت فلاحتی خراسان و شرکت چای گیلان و مدیریت کل مالی شهرداری تهران و ریاست تدارکات شرکت ملی نفت مشغول و مآلا در بازرسی‌کل کشور بانجام وظیفه اشتغال‌یافت بزبانهای‌فرانسه و انگلیسی و عربی آشنائی دارد و کتبی از فرانسه بفارسی ترجمه کرده است که ینه توچکانیزوانف اثر داستایوسکی و هفت صورت عشق و مطالعات ادبی اثر آندره موروا از آنجمله میباشد آثار منظومش‌که بیش از پنجهزار شعر است هنوز بطبع نرسیده حاصل آنکه طبعی سرشار و شیوا دارد ازوست :

غزلیات

اسیر در بدری کرده روزگار مرا — که هر زمان بکشاند بیک دیار مرا
نشان قهر تو ای آسمان مباد کسی — جدا ز دوست نکردی باختیار مرا
درین هوس که نشینی شبی بدامن من — تمام عمر نشاندی بانتظار مرا
هزار بار دگر بوسم آستان ترا — اگر ز خویش برانی هزار بار مرا
غلام حلقه بگوش کسی شوم که ز لطف — بسوی شهر تو آرد ازین دیار مرا
یکدم دل بیتاب من آرام ندارد — زین عشق گنهکار که فرجام ندارد
درمان دل خستهٔ خود را ز که پرسم — این درد که دارد دل من نام ندارد
اقلیم محبت که پر از در بدریهاست — آواره تر از این دل خود کام ندارد

ابوالخیر ـ در انواع فضائل زمان دست داشته در اواخر سلطنت سلطان‌حسین میرزا بهرات رفته و محمدخان شیبانی او را به ماوراءالنهر برده و در نهایت احترام با وی رفتار کرده و در یورش ثانوی وی بخراسان بشفاعت والی بلخ مولانا بخراسان مراجعت کرده این رباعی ازوست :

نه سایهٔ بید و نه سمن میماند — نه حسن بتان سیمتن میماند
این عالم بیوفا که من می بینم — نه ناز تو نه نیاز من میماند

ابوالعباس بخاری ـ نامش فضل‌بن عباس ربنجنی است با رودکی معاصر بوده و در رثاء احمد و تهنیت نوح چنین گفته است :

پادشاهی گذشت خوب نژاد — پادشاهی نشست فرخ زاد
زان گذشته جهانیان غمگین — زین نشسته زمانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل و بگو — هر چه از ما گرفت ایزد داد
گر چراغی ز پیش ما برداشت — باز شمعی بجای او بنهاد

ور زحــل نحس خویش پیدا کرد　　مشتری نیــز داد خــویش بــداد

ابوالعباس مروزی ــ از فضلا و حکمای خراسانست در سنه ۱۷۰ هجری قمری که مأمون‌الرشید عباسی بخراسان رفت مدحی بفارسی و عربی چنانکه آید انشاء کــرد خلیفه را خوش آمد و یکهزار دینار او را صله داد طول زمان اشعار او را از بین برده و خود نیز در سنه ۲۰۰ هجری بعالم باقی شتافته این چند شعر در مدح مأمون ازوست :

در مدح مأمون‌بن هرون عباسی گفته است :

ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرقدین　　گسترانیده بفضل وجــود در عالم یدین
مر خلاف را تو شایسته چو مردم دیده را　　دین یزدانراتوبایسته چورخرا هر دوعین
کس‌بدین‌منوال‌پیش‌ازمن‌چنین‌شعری‌نگفت　　مر زبان فارسی را هست با این نوع بین
لیک‌ازآن‌گفتم‌من‌این‌مدحت‌ترا تا این‌لغت　　گیرداز مدح‌وثنای‌حضرت توزیب و زین

ابوالعلاء گنجوی ــ نامش نظام‌الدین و ملك‌الشعرای زمان خود بوده و در فرامین سلطنتی لقبش استادالشعرا ذکر میشده و نزد ملوك شیروان بعزت میزیسته و مداحی شروانشاه منوچهر و فرزندانش را میکرده گویند دختر خود را بخاقانی داده چون داماد با دخترش بد سلوکی کرده هجوها برای او ساخته این چند شعر از تراوش کلك اوست :

در فخریه و تبرای تهمت مداحی شروانشاه گوید :

ضمیرم ابرو سخن گوهر است و دل دریا　　زبان منادی این گوهــر و زمانــه بها
بچون منی که از اقران خود سبق بردم　　گر اهل گنجه تفاخــر کنند هست سزا
سخنوران بمــن ار اقتــدا کنند سزد　　از آن قبل کــه منم قــدوهٔ همــه شعرا
تبــارك الله پنجــاه و پنــج بشمــردم　　بشصت نا شده پشتم چو شست گشت دو تا
بسان چنگ شدم کوژپشت و مــردم را　　ز من نیاید زین پس مگر خروش و نوا
ز اهل دهر دریــن عمر بیکــران یکتن　　نیافتم کــه درو راستی بــود و وفــا
هــزار خصم مرا حاسدنــد از هر نوع　　هزار شخص مرا قاصدنــد از هر جــا
چــو من بصیری فــارغ نباشد از حاسد　　چو مــن حکیمی خــالی نباشد از اعدا
گهی بشعر من اندر همی کنند دخــول　　گهی بخــون من اندر همی کنند شنا
نمانــد نقلــی کــز من نمیکنند دروغ　　نمانــد هزلــی کز مــن نمیکنند انشا
دروغتــر سخنی اینکــه شاهــرا گفتند　　ابوالعلاء کــه ترا هست سید الندمــا
مخالفانــرا حــال تــو میدهد اعــلام　　منــافــرانــرا سر تــو میکنــد افشا
بحــق گریــهٔ داود و حق نوحهٔ نــوح　　بحق محنت ایــوب و عصمت یحیــی
بحق حرمــت انجیل و عــزت تــورات　　بسر صحف بــراهیــم و رتبت بطحــا

گر آن عیوب که در من منافقان گفتند | بهر محافل و مجلس بهـر خلا و ملا
منـزهـم چـو محمد ز گفتـهٔ کفـار | مقـدسم چـو معبـد ز کعبـهٔ تـرسا
چو گرگ یوسف پاکم ز خوردن یوسف | چو نفس یحیی آزادم از طـریق خطا
خـدایگـانا امروز عدل شامـل تست | چو آستان خـدا ملجـا همـه ضعفـا

قطعه

عمری بچشم خـویشتن از روی مردمی | جا دادمش که گردد از اغیار ناپدیـد
چون‌طفل اشك عاقبت آن شوخ شوخ‌چشم | از چشم من برآمد و بر روی من دوید

ابوالفاتح هروی ــ نامش امیرابوالفاتح عبدالکریم‌بن احمد الحاتمی‌الهرویست از امرای بزرگ زمان خود بوده و بپارسی و تازی شعر میسروده ازوست :

آمد بهار خـرم و فرخنده روزگـار | آراست مشکبـار جهـانـرا بهشت‌وار
باران بهمنی همه یـاقوت گشت و در | امطـار ابـر گشت همـه در آبـدار
صحرا ز لاله و گل زرد و سپید و سرخ | گوئی در آب عکس ستاره است بیشمار
صلصل بغلغل انـدر بـا بلبل از نشاط | قمری سرود گـوی شده بر سر چنار

ابوالفتح ــ نامش قابل خانست و در عهد عالمگیر کارش رونق گرفت و بمنصب میر منشی گری و خطاب قابل خان سرافراز شد از آثارش دستور دانش و قصهٔ کامروپ را میتوان نام برد اواخر عمر مغضوب گشت و هم درین زمان گفته :

شکفتم چون گل و بر باد رفتم | دگر هیچم غـم پژمردگی نیست

ابوالفتح بستی ــ نامش نظام‌الدین ابوالفتح از بزرگان بست است چندی وزارت ساطان ناصرالدین سبکتکین را داشته و در سنه ۴۳۰ درگذشته ازوست :

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن | که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کـن | که از مـدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قـوت داری و عـدت بسیار | بگرد صلح در آی و بگرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت | نه هر که دارد فاز هر زهر باید خورد

ابوالفتح سیستانی ــ رجوع شود به ملك ابوالفتح .

ابوالفتح گیلانی ــ خلف عبدالرزاق از اطباء و شعرای زمان خود بوده در سنه ۹۸۳ بهندوستان رفته و متدرجاً از مقربان درگاه اکبری شده در ۹۹۷ هجری قمری وفات یافته این یك شعر ازوست :

چو نیم مرده چراغیست آتشین جـانم | که در هوای تو در رهگذار باد صباست

ابوالفرج رونی ــ اصلش از قریهٔ رونه من توابع نیشابور است و بقول صاحب شمع انجمن ابوالفرج بن مسعود رونی اهل رون و رون قصبه‌ای از مضافات لوهور است بهر تقدیر خواه اهل رونه یا رون شاعریست بلند پایه و ادیبی گرانمایه و ظهورش در زمان دولت ظهیرالدین سلطان ابراهیم‌بن مسعود محمودبن ابراهیم‌غزنوی بوده وگرفتاری مسعود سعد سلمان چنانکه از اشعارش مستفاد میشود بسعایت ابوالفرج رونی بوده وفاتش بقول صاحب شمع انجمن ٤٨٤ هجری قمری بوده ازوست :

از قصاید اوست

نوروز جوان کرد بدل پیر و جوانرا ایـام جـوانیست زمین را و زمانـرا
بگرفت شکوفـه بچمن در گـذر بـاغ چونانکـه ستاره گـذر کاهکشانـــرا
آن غنچهٔ گل بین کـه همی نازد بر بار از خندهٔ دزدیـده فرو بسته دهانـرا
سوسن ز ره حـرص ثنا گفتن خسرو آورده برون از لب و از کام زبانـرا
محمود جهانگیر که بسته است جهاندار بر ناصیهٔ دولت او حکـم قـرانـرا

وله

جشن فـرخنـدهٔ فـروردینست روز بـازار گـــل و نسرینست
آب چون آتش عـود افروز است باد چون خاك عبیر آگین است
بـاغ پیـراستـه گلـزار بهشت گلبن آراسته حـور العیـن است
برج ثور است مگر شاخ سمـن کـه گلش را شبـه پروین است
گـرد بستـان ز فـروغ لالـه گـوئی آتشکدهٔ بـرزیـن است
بچـه مانـد بعـروس عـالـم که سبك روح وگران کابین است
شاه او زیبـــد منصـور سعیـد که هم این‌خسرو و آن‌شیرین است

رباعیات

تـا یکنفس از حیـات بـاقیست مـرا در سر هـوس شراب و ساقیست مـرا
کاری که من اختیار کردم این بـود بـاقـی همـه کـار اتفـاقیست مـرا

هـر تیر که در تـرکش افلاك بـود آمـاجگهش این دل صد چـاك بـود
تا چـرخ چنین ظالـم و بیبـاك بود آسوده کسی بـود که در خاك بـود

بادی کـه در آئی بتنم همچـو نفس نـاریکـه بسوزی دل خلقـی بهـوس
آبی کـه بتو زنده تـوان بودن و بس خاکـی کـه بتوست بازگشت همه‌کس

این پند نگاهـدار همـوار ای تـن تـا سور تـرا بیش نبـاشد شیـون
عضوی ز تو گـر دوست شود با دشمن دشمن دو شمر تیغ دوکش زخم دو زن

ابوالفرج سکزی ــ اصلش از سیستانست و مداح ابو علی سیمجور بوده و آل سیمجور مقدم بر غزنویه بوده‌اند چون هجوآل سبکتکین گفته بود پس از غلبهٔ سلطان محمود بر ابوعلی حکم بقتل او صادر کرد ولی بشفاعت عنصری رهائی یافت عمرش در حدود یکصد و بیست سال بوده این دو بیت ازوست :

قطعه

عنقای مغرب است درین دور خرمی خاص از برای محنت و رنجست آدمی
هرکس بقدر خویش گرفتار محنتی است کسرا نداده‌اند برات مسلمی

ابوالفضل ــ برادر فیضی بوده و در سنه ۹۵۸ ولادت یافته در فنون ادب تبحر بسیار داشته و گواه این مدعی اکبر نامه است که در ساده نویسی و رزانت کلام رساله‌ایست کم‌نظیر خود در سنه ۱۰۱۱ بقتل رسید ازوست :

رباعی

نفسی دارم که هر نفس مه گردد گویم که ریاضتش دهم به گردد
هر چند بجهد لاغرش میدارم از یك سخن فضول فربه گردد

ابوالقاسم احمد ــ وهو الوزیر شمس‌الکفاة ابوالقاسم احمدبن‌الحسن در اوایل دولت سلطان محمود صاحب دیوان رسائل بوده و پس از فوت ابوالعباس فضل احمد بوزارت رسیده و بامور کشور سامان داده و بتازی و فارسی شعر میسروده ازوست :

این جوانی مرا نگر که چه گفت گفت ای پیر من چه فرمائی
گفتم ای دوست ساعتی بنشین گفت من رفتم و تو زود آئی
بشراب و کباب و رنگ خضاب باز ناید گذشته برنائی

ابوالقاسم جرجانی ــ وهو ابوالقاسم زیادبن محمدالقمری الجرجانی از ادبای دوران شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر بوده ازوست :

قصیده

بتی که سجده برد پیش روی او بت چین خیال او بود اندر بهشت حورالعین
الف بقامت و میمش دهان و نونش زلف بنفشه جعد و برخ لاله و ز نخ نسرین
میان حلقهٔ زلفش معلق است دلم مثال آنکه میان فلك هوا و زمین
ز بادهٔ لب او تلخی است عهدهٔ من روا بود که بود تلخ می به از شیرین
خرد ستد ز من او چون شه از معاند جان دلم کشد ز من او چون‌شه از تف می‌کین

ابوالقاسم جمال‌الدین ــ در اواسط قرن ششم میزیسته و از وزرای غیاث‌الدین

محمدبن ملکشاه سلجوقیست مردی فاضل و کاردان و سخنور بوده ازوست :

عشوه‌ای دادی و دلم بــردی لاجـرم بـاد دارم انـدر دست
در تـو بستم دل و نـدانستـم کـه دل انـدر فراق باید بست

ابوالقاسم حالت ـ فرزند کربلائی محمد تقی در انواع شعر بسبك قدیم و جدید خصوصاً شعر فکاهی توانائی کامل دارد متولد سال ۱۲۹٤ شمسی است مولدش طهرانست از اوان خردی بنقاشی و موسیقی علاقهٔ فراوان داشت ولی ذوق هنریش متوجه ادبیات گردید و از ۱۳۱۷ روزنامه‌نگاریهم ضمیمهٔ آن شد اشعار فکاهیش در روزنامــه توفیق بامضای مستعار خروس لاری بچاپ میرسید در سال ۱۳۲۵ اشعار مزبور در دو جلد طبع و منتشر شد از بقیهٔ آثارش جز کتاب رقص کوسه چیزی بطبع نرسیده این اشعار ازوست :

راه زندگی

بامید زنده دل شو که بدور زندگانی دل زنده گر نداری ره زندگی ندانی
چو بنوش و نیش گیتی بدهی‌مذاق را خو چه شرنگ تلخکامی چــه شراب کامرانی
نتوان به ناتوانـی ره آرزو سپـردن بگریـز تا توانی ز بـلای نـاتوانـی
چو بکار بر نخیزی منشین بدین تمنا که دهند رایگانی بتو گنج شایگانـی
شهوات نوجوانی کندت چــو آن جوانان که کنند پیر خود را بدو روزهٔ جوانی
ز وفا و مهر جانــا مگذر که صید دلها نشود میسر الا بکمنــد مهـربـــانـی

رشوه ـ فکاهی

رسوتا ذکر تو گویم که بهر ملك خدائی زانکه خودجای‌نداری‌ولی‌اندر همه‌جائی
نیستی خیر ولی خیر صفت منجی خلقی نیستی خضر ولی خضر صفت راهنمائــی
تو بظاهر همه بیمی و بباطن چو امیدی تو بصورت همه‌خوفی وبمعنی چو رجائی
چونکه‌ازپرده برافتی‌همه‌رنجی وشکنجی چونکه در پرده بمانی همه لطفی و صفائی
شهدی و زهر شوی‌گر اثرخویش نبخشی زهری و شهد شوی گر هنر خود بنمائی
لب و دندان دعا گو همه تسبیح تو گوید مگر از قید فلاکت بودش روی رهائی

ابوالقاسم شیرازی ـ نامش میرزاابوالقاسم از سادات انجوی‌است متولی‌مسجد جامع عتیق شیراز بوده که از آثار عمر و لیث صفاریست گویند خط شکسته را خوب مینوشته و عمرش بحدود صد رسیده بـا صاحب مجمع‌الفصحا معاصر بوده این چند شعر ازوست :

قطعه

بـا فلان گفتم ای پسر پـدرت جز بتاریکی از چــه نـان نخورد

گفت ترسد ز روشنی که مباد سایه‌اش دست سوی کاسه برد

بگذشت یار از من و از پی نرفتمش آری نمیتوان ز پی عمر رفته رفت
میرود باد گران و بقفا می نگرد تا به‌بیندکه بحسرت نگرانم یا نه

رباعی

چون کرد وداع با من آن کافرکیش من نیز وداع کردمش با دل ریش
او رفت چو عمر رفتهٔ من بشتاب من برگشتم چو بخت برگشتهٔ خویش

ابوالقاسم فندرسکی — نامش میرزا ابوالقاسم و اصلش از فندرسك است که از توابع استراباد میباشد در علوم معقول و منقول دست داشته و معاصر شاه عباس صفویست چندی بسیاحت هندوستان پرداخته ازوست :

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد هر چه بر بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری
گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی
جان اگرنه عارضستی زیر این چرخ کهن
این بدنها نیز دائم زنده و برپاستی
هرچه عارض باشد آنرا جوهری باید نخست
عقل بر این دعوی ما شاهدی گویاستی
عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان
حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
نفس را چون بندها بگسست یابد نام عقل
چون به بی بندی رسی بند دگر برجاستی

قطعه

شرب مدام شد چو میسر مدام به چون می حرام گشته بماه حرام به
یکبوسه از رخت ده و یك بوسه از لبت تا هر دو را چشیده بگویم کدام به

ابوالقاسم کابلی — از سادات گلستانه است چون در کابل نشو و نما کرده بکابلی معروف شده و بعداً بهندوستان رفته و با فقرا دمساز گردیده ازوست :

بزن بر سینهٔ من خنجری چند ز رحمت بر دلم بگشا دری چند
وفا ناید دلا از تنگ چشمان مسلمانی مخواه از کافری چند

خواهم که چرخ ز آب و گل من سبو کند چون بشکند سفال سگ کوی او کند

چشمه که میزاید ازین خاکدان اشك مقیمان دل خاك دان
نرگس شهلا نبود هر بهار آنکه بروید بلب جویبار
چشم بتانست که گردون دون با سر چوب آورد از گل برون

ابوالقاسم کازرونی — معروف بشیخ کازرونیست طبع شیوائی داشته و در حدود دوازده هزار بیت دیوان دارد این چند شعر ازوست :

بر لوح دل چو تختهٔ تعلیم کودکان هر حرف آرزو که نوشتم خراب شد
زبان شکوه ندارم وگرنه میگفتم که دوستی تو ما را بکام دشمن کرد
زمعجزهای‌عشق‌است‌اینکه‌ما رابرسر کویش نگاه بام و در را لذت دیدار میباشد

ابوالقاسم میرزا — خلف میرزا محسن رضوی و نوادهٔ دختری شاه عباس ماضی است در زمان شاه صفی بینائی خود را از دست داد و در جوانی بدیار نیستی شتافت طبعش بشعر راغب بوده ازوست :

قطعه

صبح شد صبح که تا نوربدلها بخشد عشق جانان بمن‌و نشأه بصهبا بخشد
شورمجنون وپریشانی زلف‌لیلی‌است چه‌شود گر اثری‌زان‌بدل‌ما بخشد

وقتی با چشم نابینا بمشهد میرفت‌در یکی از رباطهای عرض راه این رباعی را بدیوار نوشته بود میرزا محمد طاهر نصرآبادی آنرا یادداشت و در تذکره خود نوشته :

آزرده ز نادیدن روی پدرم ورنه بخدا که این زمان شادترم
قطع نظر از مردم چشمم کردم تا منت مردمان نباشد بسرم

ابوالقاسم همدانی — وهو میرزا ابوالقاسم بن میرزا جعفر اصلش از همدان و اجدادش عموماً از فضلا و ارباب فتاوی بلدهٔ همدان بوده‌اند در عهد شباب در طلب علم سفرها بکاشان و مازندران و مشهد و اصفهان کرد و چون عزم عتبات کرد شاهزاده محمدعلی میرزا دولتشاه او را برای تعلیم ارشد فرزندانش محمد حسین میرزا بکرمانشاه خواند و پس از دو سال تعلیم و تعلم و فوت محمد علی میرزا و استقرار محمد حسین میرزا بجای پدر متدرجاً میرزا نفوذی در محل کسب‌کرد و همین دخالت در امور موجب بغض میرزا احمد وزیر سابق شد مآلا میرزا احمد از آن حدود احضار و میرزا ابوالقاسم نیز در ظل عنایات سلطانی بتنظیم رسالات و خدمات علمی مباهی بود و گاه شعر میسرود این اشعار ازوست :

قصیده

ویحك ای جوق غزالانشده تان طالع‌یار — کاینك ازگوشهٔ ایوان شده شه سوی‌شکار
نیفه در نیفــه گشائید همــه نافهٔ چین — توده در توده بسائید همــی مشك تتار
کرد وادیتان زان نافه همه غــالیه بیز — خاك هامونتان زان مشك همی عنبر بار
دیده غماز چنانتان که مگر دیدهٔ دوست — جلوه طناز چنانتان که مگــر جلوهٔ یار

ابوالمثل بخارائی ــ از نام و نشانش چیزی در دست نیست جز اینکه از شعرای زمان سامانیه بوده ازوست :

چو خواجه گردد آگه ز کارنامهٔ مــا — بشهریــار رسانــد سبك چکــامــهٔ مــا

ابوالمظفر ابراهیم ــ وهو ابوالمظفر مکی‌بن ابراهیم بن علــی البنجهری از امرای دولت آل ناصر بوده این چند شعر ازوست :

قطعه

باشد تا نیز چــه آید دگــر — مادر تقدیر چه زاید دگــر
بار دگر نیز بگــردد فلك — موعظه‌ای نیز نماید دگــر
شاد بدانم کــه نبندد دری — ایزد تا بــر نگشاید دگــر

ابوالمظفر نیشابوری ــ نامش ابوالمظفر نصربن محمد الاستغنائی نیشابوری از قدمای فصحای آن سامانست این دو شعر ازوست :

شعر

بماه مانــدی اگــر نیستیش زلف سیاه — بزهره ماندی اگر نیستیش مشکین خال
رخانش را بیقین گفتمی که خورشید است — اگر نبودی خورشید را کسوف و زوال

ابوالمعالی رازی ــ معروف بدهخدای رازی بــوده و معاصر حکیم سنائی و مختاری غزنوی است در علوم قدیمه تبحر داشته و گاه غیاث‌الدین مسعودبن محمودبن ملکشاه‌بن الب ارسلان را مدح میگفته و در سنهٔ ۵٤۱ هجری قمری درگذشته ازوست :

از قصاید اوست

ماهست ترا چهره و مشك است ترا زلف — سرو است ترا قامت و سیمست ترا بــر
تا زلف وخطولعل تووچشم تو ایدوست — در خاطر و معنی شد و درصورت و دفتر
خاطر همه مرجان شد و معنی همه لؤلؤ — صورت همه سنبل شد و دفتر همه عبهر
خورد از لبت آن زلف پر از عنبر تو می — ورنه لبت آلــوده چــرا گشت بعنبر

ای‌کرده تبه عشق من ای زلف بت من عیشی نشناسم بجهان زان تو خوشتر
زیرا که ترا مسکن از آن چهرهٔ زیباست زیرا که توئی ساکن آن عارض دلبر

ابوالمعالی شوشتری — برادر علاءالملك مرعشی بوده و رسالات انموزج‌العلم و عدالت ازوست اشعار فارسی بسیار داشته مآلا در سنه ۱۰۴۶ در بنگالهٔ هندوستان وفات یافته این یك شعر ازوست :

بیت

صحرای فراق سوگناکست اینجاست که‌پیسه‌خودپلنگست

ابوالمعالی نحاس اصفهانی — شاعریست بلندپایه و ادیبی‌گرانمایه گویند الب‌ارسلان سلجوقی و سلطان ملکشاه را خدمت کرده و زمانی بسعی حاکم حله نزد مستنصر خلیفه رفته و اموال بیکران بدست آورده و بایران مراجعت نموده و با امیر معزی لاف همسری میزده وفاتش بسال ۵۱۲ هجری اتفاق افتاده ازوست :

هوا بطبع لطیف تو نسبتی دارد ازین جهت مدد جان خلق گشته هوا
هواست دشمنی تو و زین شود به بهشت هرآنکه نهی کند نفس خویش را ز هوا
اگرچه چون تو نبینند مهتری امروز هنوز چیست که دیدند باش تا فردا
بدان امید بدرگاهت آمدم که کند پرستش تو مرا از غم زمانه رها

ابوالمؤید بلخی — از قدمای شعرا و عظمای بلغای دورانست از حالاتش چیزی بدست نیامد ازوست :

انگشت را ز خون دل من زند خضاب کفی کرو بلای تن و جان هرکس است
عناب و سیم اگر نبودمان روا بود عناب بر سبیکهٔ سیمین او بس است

ابوالمؤید رونقی — از شعرای دولت سامانیه بوده و رونقی تخلص میکرده صاحب تاریخ سیستان بگرشاسب نامهٔ او اشاره کرده ازوست :

جا نیست تیغ شاه که دید اینچنین شگفت جانی کرو بود تن و جان همه خراب
لرزان بجای گوهر در جرم او پدید جانهای دشمنانش چو ذره در آفتاب
نبیدی که نشناسی از آفتاب چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابد از جام گوئی که هست عقیق یمن در سهیل یمن

ابوالوفای خوارزمی — مشهور بخواجه ابوالوفا اصلش از خوارزم و از کبار اولیاء بوده و در علوم ظاهری و باطنی دست داشته و از فرط عزت نفس ویرا پیر فرشته میگفتند در تصوف رسالات عدیده داشته از آنجمله کنزالجواهرات در سنه ۸۳۵ هجری قمری جهانرا بدرود گفته این چند رباعی ازوست :

در سینه کسی کـه درد پنهانش نیست چون زنده نماید که دل و جانش نیست
رو درد طلـب کـه علـت بیـدردی دردیست کـه هیچگونه درمانش نیست

در مـذهب آنکه عقل او هست تمـام هستیهـا را جـز بعـدم نیست قیـام
تا نیست نگـردی نشوی هست از آنـك هستی است کـه نیستی نهادندش نـام

من از تـو جـدا نبوده‌ام تـا بـودم اینست دلیـل طـالـع مسعـودم
در ذات تـو ناپـدیدم ار معـدومـم در نور تـو ظـاهرم اگر مـوجودم

بد کـردم و اعتذار بـدتر ز گنـاه زیرا کـه درین هست سه دعـوی تباه
دعـوی وجود و دعوی قدرت و عقل لاحـول ولا قـوت‌الا بـاللـه

ابوبکر احمد الجامی ــ وهوعلاءالملك ملك‌الامراضیاء الدولةوالدین والوزراء ابوبکر احمدالجامی بزرگیست صاحب سیف امارت و قلم وزارت مردی‌بذال و نیکوخصال بوده و در تربیت فضلا و تقویت علما و دستگیری ضعفـا آنی غفلت نمیورزیده گـاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

وقتی وزارت سیستان بوی تفویض شد گفته است :

ایدوست مرا درد تو از درمـان بـه یکساعت دیـدار تو از صـد جان بـه
از سیـب زنخـدان تو یك شفتـالـو نـزدیك مـن از هـزار سیستان بـه

روزی خواجه قوام‌الملك را بمنزل خود دعوت‌کرد این رباعیرا گفته :

گردی که براه از سم اسب تو بخاست گر سرمهٔ دیـده کندش چرخ رواست
مـر بندهٔ خـویش را تفقـد کـردی عذر قـدمت هم کرمت داند خـواست

ابوبکر خسروی ــ وهو ابوبکربن المساعـد الخسروی از سخنوران دوران خسروملك‌بن خسروشاه آخرین سلطان سلسلهٔ غزنویست و بمناسبت نام آن پادشاه خسروی تخلص میکرده این چند شعر ازوست :

نظم

تا چند پیش تیر غمت دل سپر کنـم در عشق نـام خـویش بگیتی سمر کنم
هر ساعتی ز موج فـراقت ببحـر غـم خانه ز آب دیـده بسان شمـر کنـم
در آرزوی سوسن بستـان روی تـو از ابر غـم دو چشم بسان مطر کنـم
سوگندهـا خوریم که بودیم در بهشت چون در میان کـوی تو جانا گذر کنم

ابوبکر سوستانی ــ از شعرای هندوستانست از احوالش چیزی بدست نیامد این چند شعر ازوست :

نظم

بیش ازین بد عهد و پیمانی مکن — با سبك روحان سبك جانی مکن
غمزه را گو خون مشتاقان مریز — ملك زان تست ویرانی مکن
بیش ازین جور و جفا و سرکشی — حال مسکینان چو میدانی مکن
ور کنی با دیگران جور و جفا — با ابوبکر سوستانی مکن

ابوبکرعمر ترمدی — وهوفخرالملك‌مؤیدالدولة والدین ابوبکر عمرالترمدی از قدمای کتاب و مترسلین است‌که بروایت محمد عوفی در خدمت شمس‌الدنیا والدین ملك‌الجبال وزیر بوده این یك رباعی ازوست :

رباعی

گر همچو گل از سحاب رخ تر کنمی — ماننده سبزه خاك منبر کنمی
ایکاش مرا چو سبزه عمری بودی — تا هر سالی ز خاك سر بر کنمی

ابوبکر قهستانی — از علمای قهستان بوده این دو شعر که بنام او ضبط شده گویند صحتش مورد تردید است :

اگر بتگر چنان صورت نگارد — مریزادا خجسته دست بتگر
اگر آذر چنوتانست کردن — درود از جان من بر جان آذر

ابوبکر کرمانی — بقول صاحب آتشکده اهل کرمانست و جز این رباعی اثری ازو باقی نیست :

رباعی

در محنتم آن جان جهانسوز افکند — وندر غمم آن روی دلفروز افکند
من روی ترا بخواب دیدم یکشب — آنشب صنما مرا باین روز افکند

ابوبکر محمد سرخسی — وهو ابوبکر محمدبن علی‌الخسروی السرخسی الحکیم ادیبی است سخندان و حکیمی نکته‌دان مدح امیر شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیربن زیار میگفته این چند شعر ازوست :

مر خداوند را بعقل شناس — که بتوحید عقل نابیناست
آفریننده را نیابد وهم — گر بوهم اندر آوریش خطاست
وهم ما یار جوهر و عرض است — وین دو بر کردگار نازیباست
کیف گفتن خطاست ایزد را — کیف چون باشدش که بی اکفاست
نیست مانند او مپرس که چیست — نا مکان گیر را مگو که کجاست

ابوبکر واعظی ــ پدرش محمد بلخی واعظی است و از متوسطین شعرای پیشین بوده این چند شعر ازوست :

نی از زحل بدی و نه نیکی ز مشتری — هست اینهمــه زداور و نیکست داوری
اندوه‌و رنج‌و راحت و شادی و عز و ذل — رنج و عنا و فاقه و مال و تــوانگری
بخت جوان و دولت مسعود و روز سعد — بدبختی و بلا و عنا و بــد اختــری
ازفضل و عدل‌حق شمر ازخود مدان توتا — نــام هــوا ز نــامــهٔ اعمــال بستری

ابوتراب بیك ــ اصلش از کاشانست و شعر نیکو میسروده دیوانش مشتمل بردو هزار بیت است این لغز را درباب انار گفته است :

آن چیست که از تازی و از پارسی آن — حرفین نخستین چو بترکیب در آیــد
تازیش بصد برگ و نوا چون گل خندان — آراستــه از شاخ تخیل ببــر آیـــد
حرفین اواخــر چــو بترتیب نخستین — ترکیپ کنی پــارسیش در نظــر آیــد

ابوتراب جوشقانی ــ اصلش از جوشقانست و در کاشان نشو و نما کرده و در زمان شاه عباس ماضی میزیسته وفاتش درسال ۱۰۲۶ هجری اتفاق افتاده ازوست :

دل مجروح از آن خنجر مژگــان دارم — گریه‌ای گــرمتر از خون شهیدان دارم
چه شد اگــر مژه بر هــم نمیتوانم زد — که لب بلب نرسیده است هیچ دریا را
خون تراوش میکند از چاکهای سینه‌ام — طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را
مجنون ترا عار ز عــریانی تــن نیست — پروانــهٔ پــر سوخته محتاج کفن نیست

ابوجعفر لاهوری ــ وهو ابوجعفرعمربن اسحق الواشی اصلش از لوهور و بروایتی از قاین است شاعریست توانا و حکیمی دانا این چند شعر ازوست :

چشمت بسان نرگس و عارض چو نسترن — رخساره همچو لاله و لب چون گل انار
کبکی بگاه رفتن و طــوطــی گه سخن — چرغــی بگــاه حمله و بازی گه شکار
کافورم ازگلاب سرشکم تراست از آنك — برگل ز مشك و عنبر تر ساختی عــذار
کردی دوجوی لعل‌روان‌از دو جزع‌من — زان دو عقیق و زان دو رده در شاهوار
آنراکه خورد بــادهٔ عشقت پــریرودی — امروز مستی آرد و فــردا کشد خمــار
چون نای و چون‌کمانچه‌خروشانم ونوان — تاگیریم چو بربط وچون چنگ درکنار

ابوحفض حکیم‌سغدی سمرقندی ــ پس از بهرام گور نخستین کسیست که بفارسی شعر گفته و آن شعر اینست :

آهوی کوهی در دشت چگونــه دودا — او ندارد یار بی یــار چگونه بــودا

ابوحفض خوزی ــ پدرش شیخ عبــدالله یقظــان معــاصر شیخ ابوسعیــد ابوالخیر بوده و پس از هفتاد سال عمر در سنه ۴۷۲ درگذشته این رباعی ازوست :

از بسکه بدیدم ز وصال تو فراق — جویای فراق گشتم اندر آفاق
اکنون که بمن فراق تو کرده وفاق — خواهی تو بشام باش و خواهی بعراق

ابوحنیفهٔ اسکافی — رجوع شود بابوحنیفهٔ مروزی .

ابوحنیفهٔ مروزی — بعضی مروزی و برخی غزنویش دانسته‌اند و چون پدر یا جدش کفشگر بوده باسکافی معروف شده چه اسکاف در لغت کفشگر را گویند .

ظهورش در زمان سلطان ابراهیم بن‌مسعود غزنوی بوده و دیوانش بمرور از بین رفته فقط بعضی از قصاید وی که بمناسبتی در تاریخ بیهقی ذکر شده است در دست است اسکافی دیگریهم بنام علی‌بن‌محمداسکاف وجود داشته که از منشیان نوح‌بن منصور سامانی بوده و در اوایل سلطنت عبدالملك‌بن نوح‌وفات‌یافته و با اسکافی مروزی یا غزنوی متفاوت است این اشعار ازوست :

از قصایداوست

شاه چو دل برکند ز بزم و گلستان — آسان آرد بچنگ مملکت آسان
شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن — وینهمه دانند کودکان دبستان
از عدو آنکه حذر نما که شود دوست — وز مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان
نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد — بتوان دانست حشو نامه ز عنوان
شاه چو بر خود قبای عجب کندراست — عزل بدردش تا به بند گریبان
مأمون آنك از ملوك دولت اسلام — هرگز چون او ندید تازی و دهقان
جبه‌ای از خز بداشت بر تن چندانك — سوده و فرسوده گشت بروی و خلقان
مرند ما را از آن فزود تعجب — کردند از وی سئوال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی — در عرب و در عجم نه توزی و کتان
شاه چو آن خزو بز پسند دوخفتد — بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی کآنرا بدرع گیری و زوبین — دادش نتوان بآب حوض و بریحان
چون دل لشگر ملك نگاه ندارد — درگه ایوان چنانکه درگه میدان
کار چو پیش آیدش بود که بمیدان — خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان
گرچه شود لشگری بسیم قویدل — آخر دلگرمی ای ببایدش از خوان
دارنکو مر پزشك را که صحت — تات نکو دارد او بدارو و درمان
زهد مقید بدین و علم بطاعت — مجد مقید بجود و شعر بدیوان
خلق بصورت قوی و خلق بسیرت — دین بسریرت قوی و ملك بسلطان
شاه هنرپیشه میرمیدان مسعود — بسته سعادت همیشه با او پیمان

ابوذر بوزجانی — از قدمای فضلا و کبار مشایخ زمان خود بوده این دو بیت

از اوست :

نظم

تو بعلم ازل مرا دیدی
دیدی آنگه بعیب بخریدی
تو بعلم آن و من بعیب همان
رد مکن آنچه خود پسندیدی

ابورجاءالغزنوی ــ اسمش شهاب‌الدین مشهور بشاه ابورجاست در شعر وشاعری استاد و معاصر عثمان مختاری و حکیم سنائی و مداح سلطان بهرامشاه بوده و در سنهٔ ۵۹۷ هجری قمری بسرای باقی شتافته این چند شعر ازوست :

در مدح بهرامشاه غزنوی گوید :

سپیده دم چو خط نور بر ظلام کشند
براق خسرو سیاره در لگام کشند
همی برآید خورشید از ممالك شرق
چو خنجری که بتدریجش از نیام کشند
چنان نماید اطراف لاجورد سپهر
که سوده شنجرفی بررخ رخام کشند
گهی ز ماه بر او ناخج و سپر سازند
گهی ز مهر بر او نیزه و حسام کشند
ز عدل سلطان ما ناخبر نداشته‌اند
که صبح و شام ز یکدیگر انتقام کشند
خدایگان سلاطین که مرکب ظفرش
بگاه رتبت بر مسند انام کشند
ابوالمظفر بهرامشاه بن مسعود
که بار منتش از شکر خاص و عام کشند

ابوزراعهٔ جرجانی ــ از اساتید ادب و قدمای شعرا بوده بیش ازین از احوالش خبری در دست نیست ازوست :

هر آنکسی که نباشد ز اخترش اقبال
بود همه هنر او بخلق نامقبول
شجاعتش همه دیوانگی فصاحت حشو
سخن گزاف وکریمی فساد وفضل فضول

قطعه

اگر بدولت با رودکی نه همسانم
عجب نکن سخن از رودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را
ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار یك ز آنکو یافت از عطای ملوك
بمن دهی سخن آید هزار چندانم

ابوذرجمهر قاینی ــ اسمش قسیم‌بن ابراهیم بن منصور از امرای سلطان محمود غزنوی بوده و بفارسی و تازی شعر میسروده این دو شعر در صفت پسته ازوست :

آن پستهٔ سر گشاده را بین
آورده بدست بر بصد ناز
مانند دهان ماهی خرد
آنگه که کند ز تشنگی باز

ابوسعید ابوالخیر ــ رجوع شود بابوسعید نیشابوری .

ابوسعید برغش شیرازی ــ مرید شیخ شهاب‌الدین سهروردی و از مشایخ سلسلهٔ برغشیه است این یك رباعی ازوست :

رباعی

ایدوست ز جمله نیك و بد بگذشتم کافر بودم کنون مسلمان گشتم
هر چیز که آن خلاف رای تو بود گر خود همه دین است از آن برگشتم

ابوسعید بهادرخان چنگیزی ــ پسر سلطان محمد خدابنده است پس از مرگ پدر در سن دوازده‌سالگی برمسند پدر نشست شرح احوالش درتواریخ مسطور است‌ازوست:

میان کعبه و ما گرچه صد بیابانست دریچه‌ای ز حرم در سراچهٔ جانست
بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است !

ابوسعید جرجانی ــ نامش ابوسعید سعادت خلف مسعودبن سعد سلمان جرجانیست این چند شعر ازوست :

وله ایضاً

آن قوم که ایشان ره احرار سپردند احوال جهان باطل و بازیچه شمردند
محنت زدگانرا بکرم دست گرفتند چون دست گرفتند بر آن پای فشردند
ایشان همه رفتند و جهان جمله بمشتی زین ناکس نامردم نامرد سپردند
هنگام طمع شوخ تر از گربه و گرگند در وقت کرم شوم تر از غرچه وکردند
قومی همه نوکیسه و نوکاسه که از بخل نام کرم از نامهٔ هستی بستردند
زان قوم که ما دیدیم امروز کسی نیست گوئیکه بیکباره همه پاك بمردند
این نیز عجبتر که هم از بخت بد ما با خود همه چیزی چو برفتند ببردند

ابوسعید کالبی هندی ــ نامش سلطان ابوسعید و از کبار مشایخ آن سامان بوده و در سنه ۱۱٤۷ هجری قمری وفات یافته این یك شعر و رباعی ازوست :

آدمی و بهائم از خاکست شرف آدمی بادراك است

رباعی

دیروز که دل رفت ز کاشانهٔ ما لیلی گویان برون شد از خانهٔ ما
امروز شنیدم انالیلی میگفت گلبانگ دگر شنو ز دیوانهٔ ما

ابوسعید نیشابوری ــ معروف بابوسعید مهنه نامش فضل‌الله بن ابوالخیر بوده و شرح احوالش در کتب عرفانی مشروحاً مسطور است وفاتش در سال ٤۰٤ هجری قمری اتفاق افتاده این چند رباعی از رشحات کلك گهر سلك آنجنابست :

جسمم همه اشك گشت و چشمم بگریست — در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چیست — چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست — کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست — کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

راه تو بهر قدم که پویند خوشست — وصل تو بهر سبب که جویند خوشست
روی تو بهر دیده که بینند نکوست — نام تو بهر زبان که گویند خوشست

غازی بره شهادت اندر تك و پوست — غافل که شهید عشق فاضل ترازوست
در روز قیامت این بدان کی ماند — کآن کشتهٔ دشمن است و این کشتهٔ دوست

پی در گاو است و گاو در کهسار است — ماهی سر یشمین بدریا بار است
بز در کوه است و تو ز در بلغار است — زه کردن این کمان بسی دشوار است

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز — جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد — تا مهر کسی در آن نروید هرگز

آنان که بنام نیك میخوانندم — احوال درون بد نمیدانندم
گر زانکه درون برون بگردانندم — مستوجب آنم که بسوزانندم

ای روی تو مهر عالم آرای همه — وصل تو شب و روز تمنای همه
گر با دگران به از منی وای بمن — ور با همه کس همچو منی وای همه

در کوی خودم منزل و ماوی دادی — در بزم وصال خود مرا جا دادی
القصه بصد کرشمه و ناز مرا — عاشق کردی و سر بصحرا دادی

بردارم دل گر از جهان فرمائی — بر هم زنم ار سود و زیان فرمائی
بنشینم اگر بر سر آتش گوئی — بر خیزم اگر از سر جان فرمائی

ابوسلیك گرگانی — از قدمای فصحا و شعرای دوران آل لیث صفاریست این دو بیت ازوست :

قطعه

بمژه دل ز من بدزدیدی — ای بلب قاضی و بمژگان دزد
مزد خواهی که دل ز من بردی — ای شگفتا که دیده دزدی و مزد

ابوشعیب هروی — نامش صالح‌بن محمد و از فضلای روزگار دولت سامانیه

بوده ازوست :

دوزخی کیش بهشتی روی و قد آهو چشمی حلقه زلفی لاله خد
لب چنان کز خامهٔ نقاش چین بر زده بر مشك از شنگرف مد
گر ببخشد حسن خود بر زنگیان ترك را بی شك برنگ آید حسد
بینی او تارکی ابریشمین بسکه از تاری بر ابریشم عقد
از فر و سوگنج و از بر سو بهشت سوزنی سیمین میان هر دو حد

ابوشکور بلخی ــ از قدمای فصحا و عظمای بلغای دوران پیشین است ظهورش در سنه ۳۳۶ و از شعرای دوران نوح‌بن نصر سامانی بوده این چند شعر ازوست :

بدشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی‌است تلخ ازنهاد
درختی که تلخش بود گو هرا اگر چرب و شیرین دهی مرو را
همان میوهٔ تلخت آرد پدید ازو چرب وشیرین نخواهی مزید
تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

رباعی

ای گشته من از غم فراوان تو پست شد قامت من ز بار هجران تو شست
وی شسته من از فریب و دستان تو دست خود هچکسی بسیرت و سان تو هست ؟

ابوطاهر خاتونی ــ نامش کمال‌الدین بوده و در دولت سلاجقه و دیالمه معزز میزیسته مناقب‌الشعرا و تاریخ سلاجقه ازوست اوراست :

نه یاری که روزی وفائی نماید نه صبری که با هیچ سختی برآید
نه چشمی که روی هدایت به بیند نه عقلی که راه هدایت نماید
نه مردی که با هیچ دردی بسازد نه جهدی که با هیچ عهدی بپاید
نه نجمی که سعدی بود زو توقع نه نحسی که‌کاری ازو برگشاید
چو مفهوم شد مرد را این معانی سزد گر بکوی قناعت گراید
نه گوید نه جوید نه بیند نه پوید نه خواهد نه رنجد نه کاهد نه گاید

ابوعبدالله شیرازی ــ وهو عبدالله‌بن اسفکسار‌بن خفیف شیرازی از اکابر علما و اماجد فضلای زمان خود بوده و در علوم ظاهر و باطن دست داشته و بشیخ‌المشایخ مشهور بوده و رسالات بسیار در علوم طریقت و حقیقت داشته و با عمادالدوله وعضدالدوله دیلمی معاصر بوده گویند جماعتی از متصوفه بوی منسوبند وفاتش را نفحات‌الانس ۳۳۱ و بعضی ۳۳۳ نوشته‌اند این اشعار ازوست :

قطعه

هرکسی وکارخویش‌هرکسی ویارخویش صوفی و دلق نژند زاهد و دستار خویش

هر که بکردار خود گشت گرفتار و باز ما و بروز حساب بستهٔ کــردار خویش
از دهن چون شکر تلخ چه گوئی جواب رنجه چه‌سازی همی‌آن لب‌و گفتار خویش
فتنهٔ دهری ز روی شهرهٔ شهری ز موی گرم کنی از دو سوی رونق‌بازار خویش
روی مگردان ز من چهره مپوشان ز من تا نشوم بی وطن از دل و غمخوار خویش

ابوعبدالله فرالاوی ــ نامش محمدبن موسی و ظهورش درآغاز دولت آل‌سامان بوده و معاصر استاد شهید بلخی است این چند شعر ازوست :

قطعه

ز چشم مست تــو عــالــم خــرابست بینــد زلــف تــو دلهــا گــــرفتــار
چه شغل باشد واجب تر از زیارت آنك اگر چــه نیك بکوشم بخدمتش نــرسم
اگــر شفیع نیابــم ازو بعــذر گنــاه کریــم طبعــی او نــزد او شفیع بسم

ابوعلی اصفهانی ــ فرزند حکیم خباز طبع خوشی داشته و سخن بطیبت‌میگفته این قطعه را در مورد پدر خود گفته است :

قطعه

گفتم از روی نصیحــت بحکیم خبــاز جهد کن تا که مریض از برت آزاد رود
نه کــه هر عاجز بیمــار بامید شفــا شادمــان سوی درت آید و ناشاد رود
گفت بابا تو ندانی که گناه از من نیست صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

ابوعلی بن حسن مروی ــ محمد عوفی موطن او را نیشابور دانسته حتی ویرا در آن شهر ملاقات کرده گویند مداح سلطان علاءالدین سکندر بوده او راست :

زهی از روی شمشیرت قوی‌پشت مسلمانی سلیمانی و امرت را مسخر انسی و جانی
به پیش صیت احسانت گه پیمودن عالم صبا راپای‌برسنگ‌آمده‌است‌ازتنگ‌میدانی
ترا زیبدکه هرروزی برای‌بندگی تا شب نهد چون‌سایه‌پیش‌خاك درخورشیدپیشانی
زحل‌در بام‌هفتم‌چرخ‌اخضر رو بدرگاهت بشکل هندوی پیرآمده‌است از بهردربانی

ابوعلی سینا بلخی ــ وهو ابوعلی شیخ‌الرئیس شرف‌الملك حسین‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن علی‌ابن‌سینا از حکما و اطبای بزرگ نامی است ولادتش در سیم ماه صفرسال ۳۷۳ و بروایت اصح در سنه ۳۶۳ هجری قمری اتفاق افتاده پس از گذشت دوران کودکی صرف و نحو و معانی بیان و خواندن قرآن و اصول دین را در پنجسال بخوبی فراگرفت و فنون ریاضی را نزد محمود مساح که مردی فاضل بود آموخت و علم فقه را اسمعیل زاهدش تعلیم کرد و در علم منطق کار را بجائی رسانید که استاد را مجال دفع و رفع نماند الحاصل پس از طی مراتب حکمیه و الهیه بعلم طب پرداخت و نزد ابــومنصور

حسن‌بن نوح‌القمری بتکمیل این علم همت گماشت و بعلاج بیماران گرائید همینکه ایام صباوت سپری گردید چندی در خدمت امیر نوح سامانی گذرانید و چون بگرگان رفت امیر قابوس وشمگیر مقدمش گرامی داشت و چون بری رفت فخرالدوله دیلمی بتعظیم و تکریمش پرداخت و در همدان بوزارت شمس‌الدوله منصوب گردید و بعلت رنجشی که حاصل کرد چندی انزوا گزید و بتألیف شفا پرداخت و چندی نیز محبوس گردید و رسالاتی چند درین مدت برشتهٔ تحریر درآورد مآلا در سنه ٤٤٨ هجری قمری بمرض قولنج درگذشت این چند رباعی ازوست :

رباعیات

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت — یکموی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت — آخر بکمال ذره‌ای راه نیافت

با این دو سه نادان که چنین میدانند — از حمق که دانای جهان آنانند
خر باش که این جماعت از فرط خری — هر کونه خرست کافرش میخوانند

کفر چو منی گزاف و آسان نبود — محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر — پس در همه دهر یك مسلمان نبود

از قعر گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل — هر بند گشاده شد مگر بند اجل

ایکاش بدانمی که من کیستمی — سرگشته بعالم از پی چیستمی
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی — ور نه بهزار دیده بگریستمی

ابومحمد بلخی — وهو ابومحمدالبدیع‌بن محمدبن البلخی از اکابر فصحا و اماجد شعرای روزگار پیشین بوده و اشعار نمکین میسروده در مدح امیر ابویحیی‌طاهربن الفضل‌الصغانی گوید :

قصیده

بدان منگر که می منع است میخور — لوقت‌الورد شرب‌الخمر جایز
نگاری باید اکنون خلخی زاد — برخساره بت چین را مجاهز
بمیدان نشاط اندر خرامد — نبشته بر قدح هل من مبارز
بیاد سید حران عالم — ابو یحیی الذی یحیی به العز
مگرد ای چرخ گردان جز به نیکی — برین رستم دل حاتم جوایز

ابونصر — شاعریست باستانی که از نام و نشانش چیزی در دست نیست این یك شعر در فرهنگ اسدی طوسی باو نسبت داده شده است :

سوی باغ گل باید اکنون شدن | چه بینیم از بام و از پنجره

ابونصرت‌خان ــ خالوی شاه عالمگیر بوده و خود امیریست نامدار و مردی تقوی شعار در سنین ۱۰۸۰ تا دو سال و ۱۱۱۱ تا سه سال حکومت تته را داشته این قطعه اوراست :

سیر میکردیم اوراق دل صد پاره را | از هجوم آه در هر صفحه سنبل یافتیم
قد چو خم‌گردیدبگذشتیم ازگرداب دهر | در کنار ناتوانی عاقبت پل یافتیم

ابونصر فارابی ــ وهو ابونصر محمدبن محمدبن اوزلغ‌بن طرخان فارابی است مولدش قریهٔ وسیج قرب فاراب است و در سال ۲۶۰ پابعرصهٔ ظهور نهاده از مشاهیر علما و فضلا و حکمای اسلامیه بوده و در تمام علوم زمان دست داشته و در هر یك رسالاتی از قبیل سیاست‌المدنیه و سیرةالفاضله و مختصرالکبیر و فصوص و شرح کتاب مجسطی بطلمیوس و شرح کتاب برهان ارسطا طالیس و شرح کتاب الخطابهٔ ارسطو و شرح‌کتاب مغالطهٔ ارسطو و شرح کتاب قیاس ارسطو و شرح کتاب باری ارمیناس و کتب عدیدهٔ دیگر نگاشته‌که تفصیل آن در کتب تاریخ بتفصیل مسطور است مآلا در سنه ۳۳۹ هجری قمری در سن هشتاد سالگی در دمشق شهد شهادت چشیده ازوست :

رباعیات

ای آنکه شما پیر جوان دیدارید | ازرق پوشان این کهن دیوارید
طفلی ز شما در بر ما محبوس است | او را بخلاص همتی بگمارید
اسرار وجود خام و ناپخته بماند | و آن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند | آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

ابویزید مظفری ــ از شاهزادگان آل مظفر است در نزاع با سلطان احمد برادر خود مغلوب شد و با او بصلح گرائید و ملك جرمش بخشید ازوست :

رباعی

از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کرد | وآنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاك نهان خواهم شد | با مهر تو سر ز خاك بر خواهم کرد

ابهت دکنی ــ نامش حسنقلی‌خان و اصلش از دکن بوده و در دهلی نشو و نما کرده در شجاعت و مردانگی شهرت داشته و در جنگ با میرزا جانی در حدود سنه ۱۰۰۰ هجری مقتول شد این شعر ازوست :

از دست هرکسی که فتادم فتاده‌ام | سیماب وار نیست بکف اختیار ما

ابی‌طیب سرخسی ــ ادیبی است سخندان و شاعری خوش بیان بیش ازین از احوالش اطلاعی در دست نیست این سه شعر ازوست :

ای پادشاه روی زمین دور از آن تست　　اندیشهٔ تقلب دوران کن و زمان
بیخی نشان که دولت باقیت بر دهد　　کاین باغ عمر گاه بهار است و گه خزان
چون کام جاودان متصور نمیشود　　خرم کسیکه زنده کند نام جاودان

اتابک اعظم علی‌اصغرخان ــ رجوع شود بقدسی .

اتابک سعدبن زنگی ــ از اتابکان سلغریهٔ فارس است بسخاوت و شجاعت معروف است با سلطان محمد خوارزمشاه مصاف داد و گرفتار آمد و عذر تقصیر خواست و سلطان چشم از خطای او پوشید و حکومت فارس را همچنان باو واگذاشت او هم دختر خود را که نامزد سلطان بود بخوارزم فرستاد این رباعی ازوست :

رباعی

آنیم که دل از بر ما یکسو شد　　چون تیر بر یار کمان ابرو شد
گو فاش بدانند همه دشمن و دوست　　زنگی است که ترك خویش را هندو شد

آتسز خوارزمشاه ــ پسر قطب‌الدین محمدبن انوشتکین است برسلطان سنجر عاصی شد و منهزم گردید چون سنجر در جنگ با قراختائیان هزیمت یافت آتسز مرو را غارت کرد سلطان که لشکر بخوارزم کشید آتسز از در عذرخواهی درآمد و بیتی چند گفته برای سنجر فرستاد و مآلا در سنه ٥٤٦ درگذشت ازوست :

مرا با ملك طاقت جنگ نیست　　بصلح ویسم نیز آهنگ نیست
ملك شهریار است و از شهریار　　هزیمت شدن بنده را ننگ نیست
اگر باد پایست خنگ ملك　　کمیت مرا نیز پالنگ نیست
بخوارزم آید بسقین روم　　خدای جهانرا جهان تنگ نیست

اثر شیرازی ــ نامش شفیعا و مولدش شیراز است در اوان دولت سلطان حسین صفوی در اصفهان میزیسته گویند بسیار کریه‌المنظر بوده و از خردی بعلت آبله نابینا شده ولی بیان شیوائی داشته و مجاسیانرا مسحور گفتار خودمیکرده مآلا درسنه ۱۱۲۰ هجری قمری بسرای دیگر شتافته ازوست :

ز آب گلستان آموخت شوقم جانفشانیرا　　بپای نو نهالان صرف کردم زندگانیرا
دوستانرا کسوت تجرید میپوشد خدا　　شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را
زخلوتخانهٔخودگوشه‌ایدرویش محزونرا　　چنان باشدکه‌گیردپادشاهی ربع‌مسکونرا

اثر مازندرانی ـ نامش ملامحمد زمان ابن‌ملا محمود مازندرانیست در اصفهان کسب‌کمالات کرده این سه شعر ازوست :

شعر

از دست کـریمـان جهان فیض ندیدم کس آب گهر از کف دریا نگرفته است
فیض منعـم منفعل دارد دل آگـاه را بخشش خورشید تابـان میگذارد ماه را
غیر حیرت نیست پایان طریقت عشق را پای سالك میرود اما بخواب این راه را

اثیرالدین ابهری ـ از افاضل فصحا و اماجد بلغای زمان خود بوده و رسالات عدیده در رشتهٔ معقول نگاشته گاه شعر میگفته ازوست :

رباعی

مسکین دل من چو محرم راز نیـافت ونـدر قفس جهـان هم آواز نیـافت
انـدر سر زلـف مـاهروئی گـم شد تاريك شبی بـود کش بـاز نیافـت
تا کـی مدد نفس بـد آمـوز کنـم خلقی ز وجـود خود غـم اندوز کنم
منبعد بـر آنم کـه بقرصی چو فلك روزی بشبـب آرم و شبی روز کنـم

اثیرالدین اخسیکتی ـ ادیبی است دانا و شاعری توانا مداح اتابك ایلدگرو ارسلان بن طغرل سلجوقی بوده در اواخر عمر از صحبت خلق دوری گزیده و رخت بکنج عزلت کشیده مآلا در سنه ٥٦٢ و بقولی ٥٧٧ هجری قمری درگذشته ازوست :

از قصاید اوست

ای شمع زرد روی که در آب دیده‌ای سر خیل عـاشقان مصیبت رسیـده‌ای
فرهاد وقت خویشی میسوز و می گداز تا خود چرا ز صحبت شیرین بـریده‌ای
یکشب سپند آتش هجـران شوی چه باك شش مه جمال وصل نه آخر تو دیده‌ای
یاری بباد داده‌ای ارنـه چرا چـو من بدرنگ و اشکبار و نزار و خمیده‌ای
آنراکه نور دیده گمان برده‌ای تو خود دایم در آب دیده از آن نور دیـده‌ای
مرغی چنین شگرف که در حد خود توئی پروانه را بهـم نفسی چون گزیده‌ای

قطعه

افضل الدیـن پـی صناعت طب نیـك دانـد همـه کثیر و قلیل
او ز درنـا نهـاده پـای برون اندر آیـد ز بـام عـزرائیـل

رباعیات

بر مـا رقم خطـا پرستی همـه هست ناکامی و عشق و تنگـدستی همه هست

بـا اینهـمه در میانـه مقصود تـوئی   جای گله نیست چون تو هستی همه هست

تـن در دادم بـدرد عـاشق فکنـت   دل بنهـادم بفـرقـت دل شکنـت
یا دور فلـك بـاز رهانـد ز خـودم   یـا آه سحـر بـاز رسانـد بمنـت

صد بـاره وجـود را فـرو بیخته‌اند   تا همچو تو صورتی بـرانگیخته‌انـد
سبحـان الله ز فـرق سر تـا پایـت   در قـالـب آرزوی مـن ریخته‌انـد

امشب منم و وصـال آن سر و بلنـد   کـز لعل لبش چاشنی ای یـافته قند
ای شب اگـرت هـزار کار است مرو   ای صبح گرت هـزار شادیست مخنـد

اثیرالدین اومانی ــ نامش مولانا عبدالله و اصلش همدانی است مداح سلیمان شاه حاکم کردستان و معاصر کمال‌الدین اصفهانی بوده در ٦٥٦ وفات کرده ازوست :

از قصاید اوست

خیز و بزم‌سحر افروزکه وقت سحر است   افق مشرقی از عارض گل تازه‌تر است
موسم خرمن گل اهل خرد غم نخورند   از پی‌حاصل‌عمریکه چوگل‌در‌گذر است
تا توانی نفسی بی می و معشوق مباش   که تراحاصل‌عمر از دوجهان‌اینقدر است
می حرامست ولی اهـل خرد را نسزد   عیب‌چیزیکه یکش‌عیب‌وهزارش هنراست
حاصل کار چو جز بیخبری چیزی‌نیست   خنك آنرا که ز اوضاع‌جهان بیخبر است
بال مرغ طرب از بادهٔ رنگین رویـد   داند این‌آنکه خرد سوی‌دلش راهبر است
خود مشو دور و بیا تازه‌گل سرخ ببین   کز نشاط می رنگین همه تن بال و پر است

رباعیات

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیـم   آزادم کـن کـه لایـق بنـد نیـم
ور میل تو با بیخرد و نـا اهل است   من نیز چنان اهـل و خـردمند نیـم

چشمم که همیشه جوی خـون آید ازو   سیلاب سرشك لاله گـون آیـد ازو
زان تـرس نگـریم کـه خیال رخ تو   بـا اشك مبادا کـه بـرون آیـد ازو

اجمل اله‌آبادی ــ نامش شاه محمد اجمل خلف شاه ناصر ولد شاه محمد یحیی از دودمان شیخ محمد افضل اله‌آبادی است این دو شعر ازوست :
خـورشید وشم بیم شب تـار نـدارم   آئینـهٔ صبحـم غـم زنگـار نـدارم
آئینه نمط در صف کـوران منم اجمل   غم نیست اگر گـرمی بـازار نـدارم

احتشام‌الملك ــ نام نامیش‌عبدالعلی‌میرزا متخلص بعبدی خلف‌الصدق مـرحوم حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله فرزند مرحوم عباس میرزا نایب‌السلطنهٔ خاقان مغفور

است ولادتش در سنه ۱۲۷٤ هجری قمری در دارالسلطنهٔ طهران اتفاق افتاده از رجال محترم و محارم دربار معدلت مدار ناصرالدینشاه بوده این اشعار ازوست :

از غزلیات اوست

دل آرمید کــه آن یار دلنواز رسید هزار شکر که با یار خویش باز رسید
دل ارخراب وغمی‌گشت‌نیست جای‌عجب ز غارتی‌که از آن ترك ترکتاز رسید
بخاك خوار نشینید کآمد آن شه حسن بسی نیـاز نمائیـد کـو بنـاز رسید
هزار سال فزون زیست در غمش دل من کنون بوصل پس از انده دراز رسید

وله ایضاً

تـو بدین رخ بکس نمیمـانـی جـز در آئینـه نیستت ثـانـی
قلم صنع از جمـال تـو بـرد رونـق نقش و صـورت مانـی
نـزدی لاف حسن اگر دیـدی روی خـوب تـو مـاه کنعانـی
من ندانستم از نخست کـه تـو میبـری دل چنیـن بـآسانـی
آوخ از عشق کـآشکـار نمـود آخـــرم رازهـــای پنهـانـی

احتشامی اصفهانی ــ بانوئیست که‌تذکرهٔ شعرای معاصر اصفهان مینویسد این دو شعر در تاریخ تجدید حیات ایران بنام‌وی نوشته شده :

تـا پـایهٔ اتحـاد محکـم نشود وضعیت این مـلك منظـم نشود
تـا تیشهٔ وحـدت نکند بیخ نفاق پیداست که رنج کارگر کم نشود

احسان ــ معروف به میرمقیما بوده‌بیش ازین ازاحوالش اطلاعی‌در دست‌نیست این دو شعر ازوست :

در خلوتیکه بند قبای تو وا شود بی‌اختیار آینـه دست دعـا شود
پیداست دو رنگی ز قماش سخن تو برگ‌گل رعناست زبان در دهن تو

احسان بلگرامی ــ نامش میراحسان علی و اصلش از بلگرام است شاعـری شیرین سخن بوده ازوست :

شرط است اضطراب نکـردن قتیل را آخـر رسید فـدیـه ذبیح خلیـل را

احسن ــ نامش محمد احسن فرزند ملاعبدالرحیم نیرنکوتی‌گویند حافظ‌کلام‌الله بوده و شاه عالم بهادر از بانگ قرآن او محظوظ میشده و میخواست بمرتبه‌اش بیفزاید اجـل مهلتش نداد ازوست :

گل کرده وداع بوستانـرا بلبل بـزن آتش آشیانـرا

احسن — نامش محمد احسن خان‌از نجبای‌قلمرو سندبوده و داروغگی‌جواهر خانه را داشته و در عهد محمدشاه‌بن خجسته اختربن‌شاه عالم‌بهادر شاه میزیسته این یك‌شعر از اشعارش انتخاب شد :

از شکایتهای دوران نامه‌ها خواهم نوشت　　رفته‌ام از خود نمیدانم چها خواهم نوشت

احسن تربتی — نامش میرزا حسن‌الله و بظفرخان‌بن خواجه ابوالحسن تربتی معروف بوده و در عهد اکبرشاه بهندوستان رفته و بوزارت شاهزاده دانیال و دیوانی دکن اختصاص یافته و درین‌کشور بترقیات بسیار نائل آمده و با ارباب فضل و کمال مجالست داشته آنچه از خلاصه تاریخ حیایش برمیآید در سنه ۱۰۳۳ هجری قمری‌حکومت کابل ضمیمهٔ مشاغل دیگرش شده ولی تاریخ فوتش معلوم نیست این چند شعر ازوست :

نظم

دلم بکوی تو امیدوار می‌آید　　نگاهدار که روزی بکار می‌آید
گوشهٔ چشمی اگر ساقی بما دارد بجاست　　عمرها در گوشهٔ میخانه خدمت کرده‌ایم
بتیغ بی‌نیازی تا توانی قطع هستی کن　　فلك تا افکند از پا ترا خود پیشدستی‌کن
ز بهر مستیم کی کار با جام و شراب افتد　　مرا ازگفتگوی‌باده‌سرخوش میتوان‌کردن
بسکه بر خاك درش ناصیه سودیم احسن　　آیهٔ سجده توان خواند ز پیشانی ما

احسنی خوانساری — شغلش خیاطی بوده و طبع لطیفی داشته بخصوص مثنوی خوب میساخته ازوست :

دوبیتی

بدشت خاطرم جز غم نروید　　ز خاکم جز گل ماتم نروید
بصحرای دل بیحاصل من　　گیاه نا امیدی هم نروید

احسنی یمنی — وهو میراحسن یمنی احولی مردیست شیرین سخن ازوست :

طرفه حالیست که آن آتش سوزان ز برم　　زودتر میرود و دیرترم میسوزد
عشق با روی خراشیده و پیراهن چاك　　دست بر سینه زنان در پی تابوت من است
با دو چشم تو دل ای شوخ ستمگر چکند　　یك مسلمان چو در افتد بدو کافر چکند

احقر — وهو مرحوم عبدالحسین احقر متولد سال ۱۲۹۵ قمری و در سال ۱۳۶۰ قمری وفات یافت اشعارش در مجلهٔ دانشکده بطبع میرسیده ازوست :

ره مده در دل اگر صاحبدلی بیگانه را　　جای محرم ساخت معمار ازل این خانه را
جای مهر دوست‌باشد دل نه‌جای این وآن　　در سرای خاص سلطان ره مده بیگانه را

آنکه منع میکشان میکرد دیدم داده بود در بهای ساغر می سبحهٔ صد دانه را
تا بود مست از نگـاه چشم مخمورت مدام کی دهد از دست احقر گوشهٔ میخانه را

احمد ـ نامش احمد ملقب بسالار مفخم ریاحی متولد ۱۳۱۳ قمری مقدمات را درچالشتر زادگاه خود فراگرفته و کالج امریکائی تهرانرا هم تمام کرده و فعلا بزراعت مشغولست ازوست :

اگر که دل نگدازی بمهر دوست خطاست بجان دوست که جان‌دادن‌بدوست رواست
نظر بجمع گرفتارهـای بنـدت کـن به بین پریشتر از گیسوی تو حالت ماست
فرو بیند لب احمد کـه عارفان داننـد بیك کلام ز شعر تو صد هزار ایماست

احمد ـ از شعرای دوران سلطان سلیمان بوده و در اسلامبول میزیسته و سفری بمصر رفته و بملازمت اسکندر پاشا اختصاص یافته و بمعیت پسر او به بیت‌المقدس رفته و هم در آن شهر در سنه ۹۷۰ هجری قمری وفات یافته گویند گذشته از فنون ادب در هیأت و ریاضیات دست داشته ازوست :

رفته از جای خود از دستت دل بیحاصلم دست نه بر سینهٔ چاکم بدست آور دلـم

احمدالکافی ـ نامش فریدالدین احمدبن محمد ایزد یارالکافی مردی فاضل و نیکوخصائل بوده و دیوان رسائل سلطان غیاث‌الدین‌بن سام بدو مفوض بوده این قصیده در مدح سلطان غیاث‌الدین ازوست :

ای گل و می را برخسار و لب تو افتخار چون گل میگون‌بیار آمد می گلگون‌بیار
گل ز می‌جویدشعاع ومی‌زگل‌گیرد فروغ باگل و می‌عیش‌کن بیزحمت خار وخمار
خاصه‌چون‌سلطان‌اعظم گل‌به‌پیش‌ومی‌بدست مطربانرا خواند پیش وبندگانرا داد بار
سایهٔ یزدان غیاث دین و دنیا کآفتاب زان بیاراید چمن کز رأی او دارد شعار

احمد امین‌الاطباء ـ نامش میرزا احمد و طبیب مخصوص حاجی میرزا علی اصغرخان اتابك بوده و علاوه برفن شریف طبابت مدارج عالیهٔ فصاحت و بلاغت را هم دارا بوده این چند شعر ازقصیده‌ایست‌که در مدح مخدوم‌خود مرحوم‌امین‌السلطان ساخته است:

از تغزلات اوست

خسرو خاور چو از برج حمل شد آشکار تن بزیور زیب داد و سر بتاج زر نگـار
تاج و تخت سلطنت بسته ز اسفند ار شه تکیه زد بر تخت وگاه شهریاری شاهوار
ابر آزاری صلا داده بباغ از فرط عدل کای هزیمت‌رفتگان‌گلشن از پیرار و پار
خسروانی رایتی برپا شد از برج حمل آسمانی آیتی مشهود گشت از کوهسار
آن تطاولهاکه سلطان‌دی‌اندردشت و راغ کرده بود آورد کیفرشان نهاد اندرکنار

خلعت مشاطگی بخشود بـا بـاد صبـا رتبهٔ جـان پروری فرمود با ابر بهار

احمد بخاری ـ گویند بفنون ادب محلی بوده و در عهد عالمگیر (۱۰٦۸ تا ۱۱۱۸) در تته اقامت داشته و چون قصد زیارت حرمین میکند یکی از هواخواهان از خطر حرامیان عرض راه یادآور میشود مولانا این شعر را میگوید :

بـدم تیغ قضا سر بـرضا میسپرم تا ببینم که در این‌راه چه آید بسرم

احمد برادر شاه شجاع ـ لقبش عمادالدوله و مردی عیاش و خوشگذران بوده چهار سال در کرمان بعیش گذرانیده این چند شعر ازوست :

باز آمدیم و باز نهادیـم اساس عیش کـردیم ز آفتاب قـدح اقتبـاس عیش
بنشین بخرمی که بر آریـم بیخ غـم از سبزه‌زار گلشن گردون بداس عیش
هرکس قیاس کاری و بـاری همی کند باری نمیکند دل ما جـز قیاس عیش
احمد بملك دنیی و عقبی بلطف دوست دارد بقدر همت خـود التمـاس عیش

احمدبن ابوحامدالکرمانی ـ ادیبی است کم‌نظیر و سخن سنجی شهیر در سنه ۵۵۸ هجری قمری بیزد مهاجرت کرده ولی در بدو ورود ملك عمادالدین مشهور بملك دینار بکرمان مراجعت نموده و رسالهٔ معروف عقدالعلی للموقف‌الاعلی را که تاریخی است در نهایت نفاست برشتهٔ تحریر درآورده گاه بفارسی و تازی شعر میساخته در سنه ۵٦۲ هجری قمری درگذشته ازوست :

قصیده

پردهٔ نیلی حجاب چهرهٔ خور کرده‌اند سرمهٔ مشکین شب در چشم اختر کرده‌اند
وه‌که نقاشان شب برسقف طاق لاجـورد از بدایع خرده کاریهای بیمر کرده‌اند
بر فلك انجیل میخواندمگر هرشب مسیح وین‌چراغ بیشمار از بهرآن برکرده‌اند
خرگه شب را بشمع اختـران آراستـه بر مثال حضرت سلطان اکبـر کرده‌اند
بوالمظفر خسرو عادل عماد دین حـق آنکه ملکش حارس شرع پیمبر کرده‌اند
سایهٔ یزدان که اهل دین بمعیار خرد طاعتش باطاعت یـزدان برابر کرده‌اند

رباعی

از وزر بترسم و وزیـری نکنم میرم بگرسنگـی و میـری نکنم
با آنکه دوبئراست دوحضرت دریزد در قعر دو بئر من دبیری نکنم

احمد بیك تبریزی ـ آنچه از احوالش بدست آمد اینست که اهل تبریز است و شعرش دلاویز این یك شعر و یك رباعی ازوست :

نظم

در هیچ منزلی دلم آسودگی ندید ما را تمام عرصهٔ عالم وطن شده است

رباعی

بر چهره اگر نیل رذالت نکشی خفت ز کسی بهیچ حالت نکشی
نشناخته را پاس چنان دار نگاه چون بشناسی ازو خجالت نکشی

احمدبیك صالحی ــ طبع لطیفی داشته و در سلك ملازمان شاه طهماسب صفوی بوده و عزت و مکانتی زائدالوصف داشته این بیت ازوست :

نام تو برم هر دم و بیخود شوم از شوق خواهم که باین حیله برم جان ز جدائی

احمد جام ــ از نام و نشانش چیزی در دست نیست در سنه ۵۳۶ وفات یافته این رباعی ازوست :

تا یکسر موی در تو هستی باقیست آئین دکان خود پرستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رفتم آن بت که ز پندار شکستی باقیست

احمد جامی ــ وهو شیخ‌الاسلام ابونصر احمدبن ابوالحسن از مشایخ کبار و فضلای عالیمقدار بوده در اوان جوانی خمار و لاابالی بود بعداً تائب گشته و بحلقهٔ اهل تحقیق درآمده و مقامی ارجمند یافته رسالهٔ سراج‌السائرین ازوست وفاتش در سنه ۵۳۲ هجری قمری اتفاق افتاده این چند شعر و رباعی ازوست :

رباعیات

یارم ز خرابات درآمد سرمست مانند لب خویش می لعل بدست
گفتم صنما من از تو کی خواهم رست گفتا نرهد هر آنکه در ما پیوست

عشق آینه‌ایست کاندر آن زنگی نیست با بیخبران درین سخن جنگی نیست
دانی که کرا عشق مسلم باشد آنرا که ز بد نام شدن ننگی نیست

چون تیشه مباش و جمله برخود مخراش چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش
تعلیم ز اره گیر در امر معاش چیزی سوی خود میکش و چیزی میپاش

با درد بساز چون دوای تو منم در کس منگر که آشنای تو منم
گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی شکرانه بده که خونبهای تو منم

چشمم که سرشك لاله گون آورده بر هرمژه قطره های خون آورده
نی نی بنظاره‌اش دل خون شده‌ام از روزن دیده سر برون آورده

گه ترك وجود غم فزاینده کنی — گه آرزوی حیات پاینده کنی
آیندهٔ عمر خواهی از رفته فزون — در رفته چه کرده‌ای که آینده کنی

قطعات

نه در مسجد گذارندم که رندی — نه در میخانه کاین خمار خام است
میان مسجد و میخانه راهی است — غریبم عاشقم آنره کدامست

هرکه رخسارتو بیند بگلستان‌نرود — وآنکه دردتوکشیداز پی‌درمان‌نرود
گرنه‌امید لقای تو بود در جنت — هیچ‌عاشق بسر روضهٔ رضوان نرود

احمد جلایر ــ نامش سلطان احمد جلایر پسر سلطان اویس‌بن شیخ حسن‌ایلکانی است که پس از قتل سلطان حسین برادر خود برمسند پدر تکیه کرد گویند سلطانی جبار و خونخوار بوده دو برادر دیگر خود را هم بعداً مقتول ساخت و خود نیز در سنه ۸۱۳ در تبریز مقتول شد این قطعه را در پاسخ قطعهٔ شاه شجاع گفته :

ایا شهی که باوصاف عقل موصوفی — شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
بغیر تو ز بزرگان و فاضلان جهان — کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
بخوانده‌ایم فراوان دریـن محقر عمر — کتاب نظم و تواریخ نظم از استاد
نخوانده و نشنیده ندیده‌ام ز شهان — کسیکه چشم پدر کور کرد و مادر گاد

این رباعیرا شاه شجاع در فوت برادر خود شاه محمود گفته است :

محمود برادرم شه شیر کمین — میکرد خصومت ز پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بر آساید خلق — او زیرزمین گرفت و ما روی زمین

این رباعی را سلطان احمد جلایر در جواب گفته :

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین — خود را بجهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگر چه هستی دو سه روز — بالله که بهم رسید در زیر زمین

احمد حیدرآبادی ــ نامش احمد علی‌بن محمد اسمعیل در حیدرآباد دکن متولد شده در فن تاریخ و فنون ادب مشهور عجم و عرب بوده و بنابگفتهٔ صاحب شمع انجمن تا نود سال قبل حیات داشته این چند شعر ازوست :

نکشد رنج دستبرد خزان — سرو را راستی حمایت کرد

پیش‌ازین دانش بسی آموختم — کار آمد این زمان دیوانگی

نمیترسم من از روز قیامت — که‌میدانم‌شب‌ما را سحرنیست

آن تیرکه شست او گشاید — جز دل نخورد بجای دیگر

احمدخان گیلانی ــ از سادات طبقهٔ امیر کیای ملاطی حسنی بوده وقتی بامر شاه طهماسب صفوی دستگیر و در قلعهٔ قهقهه محبوس گشته تا پس از مرگ شاه طهماسب مستخلص گردید مآلا در سنه ۹۲۰ هجری وفات یافت این چند شعر ازوست :

غزلیات

مسافری نرسید از عـدم کـزو پـرسم / کـه پیر چـرخ کجا برد نوجوان مرا
خموشی شب هجرم نه از صبوری بـود / دمی‌که ناله نکردم ز بی شعوری بـود
من مجنون صفت ازموی‌سر پیراهنی دارم / ز مو باریکتر در زیر پیراهن تنی دارم
برون‌زکوی تو باخون‌دیده‌خواهم رفت / هزار طعن ز مردم شنیده خواهم رفت
بپای بـوسی تـو آمـدم نـدانستـم / که پشت دست بدندان‌گزیده خواهم رفت
قاتل من چو بسوی من محزون گذرد / چشم پر خون مرا بیند و از خون گذرد
بدگمانی بین‌که با هرکس حکایت میکنم / او تصور میکند کـزوی شکایت میکنم

رباعی سوم را از محبس بشاه طهماسب نوشته :

اغیـار بـروزگـار حیرانی مـا / دلشاد شدنـد از پـریشانی مـا
سهل است اگرچه ما پریشان مانیم / جمعی شادنـد از پـریشانـی مـا

ایـام شباب رفت و خیل حشمش / تلخست می پیری و من می چشمش
خم‌گشته قدم زپیری و من ز عصا / زه‌کرده‌ام‌این‌کمان‌وخوش‌میکشمش

ازگردش چرخ واژگون میگریم / از جور زمانه بین‌که چون میگریم
با قدخمیده چون‌صراحی شب‌وروز / درقهقهه‌ام و لیك خون میگریم

احمد دهلوی ــ نامش احمد علی و اصلش از دهلی است طبع خوشی داشته و گاه شعر میگفته ازوست :

ساقی‌بیا با جام‌می این‌لطف در جنت‌کجا / آنجا بهار دیگر و اینجا بهار دیگر است

احمد دیلمی ــ از دیالمه بوده و مدعیست‌که از اولاد مالك اشتر است عمری بعشقبازی گذرانیده ازوست :

میسر کی شود وصل تو ای آرام جان مـا را
که از خویشان ترا بیم است و از بیگانگان ما را

احمد سیستانی ــ چون قاضی دیگری بهمین اسم ولی سمین در آن دیار بـوده بقاضی احمد لاغر معروف شده حاصل آنکه مردی خوش محضر و شیرین کلام بوده و شعرش نمکین است وقتی از حکمران سیستان رنجیده و بقندهار رفته این دو بیت را از آنجا باو نوشته است :

شهنشها بکرم عذر بنده را بپذیـر
زصحبت دوسه‌روزی‌اگرکناره کنم
ز باده منع‌تونتوانم ونکوهم نیست
که‌می‌خورندحریفان‌ومن نظاره‌کنم

این شعر نیز ازوست :

تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید
فکر کفن کنید کـه عمرم بسر رسید

رباعی

خوبان گل گلشن حیاتند همـه
شکر لب و شیرین حـرکاتند همه
از آدمیان غـرض همین ایشانند
بگذار که باقـی حشراتند همـه

احمد شیرازی ــ حشمت تخلص میکرده و جز زبان فارسی چیزی نمیدانسته از احوالش چنین معلوم شد که در ۱۳۵۸ قمری چهل سال داشته این چند شعر ازوست :

غزلیات

اگر در عشقبازی‌کرده‌ام جانا گناهی نو
بجز مژگان بیارا بهر قتل من سپاهی نو
چودل شدبی‌پناه‌ازچیدن گیسوی‌مشکینت
مهیا کرد از زلفت برای خود پناهی نو
چشم دل بر رخ خوبان نگرانست هنوز
پیر گردیده و در فکر جوانست هنوز
شد زکف دور جوانی و ازو نامی نیست
بر دل از داغ غم عشق نشانست هنوز

احمد عبرت ــ گویند رباب مینواخته و شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل بوده و در شاهجهان آباد سکونت داشته این چند شعر ازوست :

غبار کوی او شد سرمه چشم عشقبازان را
بحسرت بسکه سودم جبههٔ بخت سیاه آنجا
لب لعلی‌که آتش میزند بر سینه‌ام عبرت
بجای اشك از چشم ترم میریزد اخگرها
نقد عمریکـه نه در راه طلب بـاختمش
گهری بود بخـاك سیـه انـداختمش

احمد علی مازندرانی ــ همراه ایلچی شاه عباس بهند رفت و جنون برمزاجش طاری شد چندی سروپا برهنه در سرزمین سند میگشت و بر برهمن پسری تعلق خاطـر پیداکرد در تعریف قشقهٔ[1] او گفته :

از قشقه نگاه بـر نـدارید
طغرای کتاب حسن اینست

مآلا کسی از نزدیکانش آمده او را بوطن برد وقت رفتن این بیت بگفت :

جدا ز دوست ندانم چها رود بر سر
کـه در حضور سرم در سر غمش فرسود

احمدعلی میرزا قاجار ــ فرزند شانزدهم فتحعلیشاه قاجار است در فارس بکسب کمالات پرداخت و در سنه ۱۲۴۵ بایالت خراسان منصوب شد و در سنه ۱۲۷۰ بسرای باقی

۱ــ قشقه خالیست‌که هندوها با زعفران و صندل و غیره برپیشانی میگذارند .

شتافت ازوست :

غزلیات

آنانکه روز هجر تو دوزخ شمرده‌اند گویا ندیده‌اند شب انتظار را
تا نهادی بلبم لب ز جهان بیخبرم جان بلب آمده آری ز جهان بیخبر است
خواجه آخر بسخنهای بداندیش فروخت بنده‌ایرا که گنه خدمت و عیبش هنر است
گر دو روزی بی حضورت زندگیست حاصل این زندگی شرمندگیست
کاش ز اول خواجگی قسمت نبود چون نصیب ما در آخر بندگیست
رفت تا فتحعلیشه از جهان گشت آسان مرگ و مشکل زندگیست

احمد غزالی طوسی ــ برادر کهتر محمد غزالی معروفست جامع علوم زمان بوده کتاب سوانح‌العشاق ازوست در ۵۲۷ وفات یافته ازوست :

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقراگر بود هوس تاج سنجرم
تا یافت جان من خبر از ملك نیمشب صد ملك نیمروز بیك جو نمیخرم

رباعیات

گر زلف تو سلسله است دیوانه منم ور عشق تو آتش است پروانه منم
پیمان ترا بشرط پیمانه منم با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم

از بسکه دلم طریق عشقت سپرد اشکم بمن و تو بر همی رشك برد
بنگر که بدیده در همی چون گذرد تا نگذارد که دیده در تو نگرد

احمد غفاری ــ وهو قاضی احمد غفاری مولدش قزوین است و شغلش منشی‌گری و چیزنویسی بوده و صاحب شمع انجمن مینویسد کتاب نگارستان و جهان‌آراء را بسیار خوب نوشته آخر حال دست از وزارت شاهزادگان عراق کشیده و بحرمین شریفین رفته و چون متوجه هندوستان شده است در سنه ۹۶۵ بسرای باقی شتافته این شعر ازوست :

پس از عمری نشیند گرد می پیش‌من آن بد خو
طپد دل در برم ترسم که ناگه زود بر خیزد

احمد فکری ــ اصلش همدانیست ولی اکثراً در هرات میزیسته در کسب کمال بسیار کوشیده و در غالب فنون مهارت داشته این شعر ازوست :

گر یار بما جور و جفا خواسته باشد دادیم رضا آنچه خدا خواسته باشد

احمد کافی ــ مردی می‌پرست بوده زمانیهم که نزد قاضی میرحسین کاشی تلمذ میکرد مدام از می ناب سرگرم بود و آنچه استاد او را توبه میداد توبه را می‌شکست‌یکبار

که مدت توبه به‌یکماه رسید روزی در بزمی ساقی توبه‌شکن ساغری پیش او برد مولانا ساغر را گرفت و بالبدیهه گفت :

قاضی شرعم ز می خوردن اگر سوگند داد　　میخورم ای‌ساقی از دست‌توسوگندی دگر

احمد گلچین معانی ـ رجوع شود بگلچین معانی .

احمد همدانی ـ فرزند آقا ابراهیم کیاپائی است در سنهٔ ۱۳۲۰ هجری قمری متولد شده پس از کسب معلومات متداوله در مدارس دولتی بمعلمی اشتغال یافته اشعارش سبك اشعار غمام را دارد این چند شعر ازوست :

غزلیات

داری اگر آرزوی دیدن جان را　　خیز و ببین آن نگار غنچه دهانرا
گشته‌ام از غم چو موی تا که فلك برد　　از بر من آن نگار موی میانرا
پیر شد احمد بروزگار جوانی　　پیر کند فکر روزگار جوانرا
آرزوی بوسه زان لعل شکرخا کرده‌ام　　تلخکامم از تو شیرینی تمنا کرده‌ام
توتیای چشم نابینا بود خاك درت　　چشم نابینای خود زین خاك بینا کرده‌ام
عروس گل ز پس پرده خود نمائی کرد　　ز کار بستهٔ بلبل گره‌گشائی کرد
ز رنج عالم بیگانگی خلاص شود　　کسیکه با تو پریچهره آشنائی کرد
در سایهٔ سعادت گر خواهی آرمیدن　　هرگز سعادتی‌نیست جزروی دوست دیدن
دولت خوشدلی از گردش ایام مخواه　　بهوس زین فلك بی سر و پا جام مخواه
ایدل خراب نرگس بیمار کیستی　　شیدا و بیقرار و گرفتار کیستی
چون احمد از جفای تو نالند عالمی　　ای بی وفا تو یار وفادار کیستی

احمدی ـ نامش سید محمد احمدی سدهی از شعرای معاصر اصفهانست این قطعه را در مذمت شراب گفته :

شراب لعل مروق مخور که در آفاق　　کلید جمله شرارت شراب می بینم
چهار حالت میشوم نزد اهل خرد　　همیشه در کشش لعل ناب می بینم
دمی که اول نوش است همچو طاووسان　　ترا دو ثانیه با رنگ و آب می بینم
همینکه رفت زمانی نگر که چون میمون　　ترا برقص ز بانگ رباب می بینم
پلنگ وار زمان دگر همینکه گذشت　　بداد و عربده و پیچ و تاب می بینم
چو خسته‌گشتی و وارسته‌زان مراتب‌پیش　　مثال خوك دمادم بخواب می بینم

احمدی بختیاری ـ نام شریفش عبدالحسین فرزند مرحوم حاج ابوالفتح‌خان احمدی و نوادهٔ دختری مرحوم حسینقلی‌خان ایلخانیست ولادتش در سال ۱۲۸۰ شمسی در چهارمحال بختیاری اتفاق افتاده و در مدارس اصفهان و تهران بکسب کمالات علمی

و ادبی مبادرت نموده بادبیات عرب و فرانسه نیز آشناست ازوست :

قصیده

مرد نشد چون ز حادثات هراسان — مشکل خود را کند بآسان آسان
تکیه مکن بر قضا که کار جهانرا — همت مردان کند نه گنبد گردان
چیست قضا حاصلی ز کاهلی مرد — کیست قدر زاده‌ای ز فکرت انسان
چیست ستاره بغیر جرمی علوی — طالع چبود که خواهیش تو ز کیهان
چند شوی غره از موافقت این — چند کنی شکوه از مخالفت آن
هیچ نگوید قضا بمیر بخواری — هیچ نگوید قدر بپای بخذلان
اختر و انجم ز فرط کاهلی ما — دستخوش تهمتند و خستهٔ بهتان

خطاب بیکی از دانشمندان بدبین معمر :

همی خواستم از جهان آفرین — جهان تا که پایاست پائیدمی
درین مینوی کاخ زیبا صور — ز معنی بصورت گرائیدمی
ز شکر لبان بوسه بر بودمی — بسیمین تنان سینه سائیدمی
هم آوای بلبل بخرم بهار — غزلهای نیکو سرائیدمی
نه همچون تو ای‌پیر شوریده‌بخت — همه عمر را ژاژ خائیدمی

احمدی بلگرامی ــ نامش سید لطف‌الله و مردیست دل آگاه زیاده برچهار صد رباعی دارد در سنه ۱۱۶۱ هجری قمری وفات کرده ازوست :

از راستی خدنگ تو آمد بجان نشست — آری براستی همه جا میتوان نشست

رباعی

آنکس که گنه نکرد پیدا نبود — او خود خلف آدم و حوا نبود
حق است اگر خطا ز انسان نشود — عبد است اگر عفو خدا را نبود

احمدی شیرازی ــ اندك تعینی داشته گویند در قحطسالی طعمهٔ آدمیان گشته این شعر ازوست :

جدا ز شست تو چون تیر بیقرار توام — بهر کجا که نشینم در انتظار توام

احمدی لکهنوی ــ نامش خواجه احمد لکهنوی مردیست درویش مسلك و عزلت‌گزین این دو شعر ازوست :

ز بس تنیده براه تو دیده تار نگاه — زمین بصفحهٔ مسطر کشیده میماند
قطع مد نظر از سیر و تماشا کردیم — دیده را کنده ز سر آبلهٔ پا کردیم

احولی‌سیستانی ــ بیمن‌طبع خدادادشعر میساخته در ۱۰۲۶ با فخرالزمان

قزوینی در کشمیر ملاقات کرده و بیشتر در منقبت شعر میسروده تقی‌الدین اوحدی مینویسد دیوانشرا که مشتمل بر پنجهزار شعر بوده دیده است ازوست :

مهر درعهدت چنان‌کم شدکه باور میکنم — گر کسی گویدکه بایوسف زلیخادشمن‌است
هر که‌تخمی کشت‌زین‌بستان‌بری‌خورداحولی — آفت‌گردون‌همین با مزرع ما دشمن است
سر بر زده از تنگی دل شعلهٔ آهم — همچون پر بلبل ز شکاف قفسی تنگ
جوشد بلا ز غمزهٔ عاشق نواز او — ریزد قیامت از نگه فتنه ساز او
نازم به بی نیازی حسنی که کوتهست — دست نیاز عشق ز دامان ناز او

احیای همدانی ــ نامش میرزا محمدهاشم حکیمی‌است سخندان وفاضلی ذی‌نشان در اصفهان و مشهد بتکمیل علوم معقول و منقول پرداخته بعداً بهمدان مراجعت و بتدریس اشتغال یافته و در اختلال کار صفویه شهد شهادت چشیده این رباعی ازوست :

رباعی

در کور دلی اگرچه بی انبازم — جمله چشمم براه لطفش بازم
بر من بحقارت منگر گر مورم — من ساختهٔ صنع سلیمان سازم

اختر آجمیری ــ نامش شیخ سعدالله و اصلش از آجمیر هندوستان و از شعرای آن سامانست در خدمت برهان‌الملك سعادتخان میزیسته و در سنه ۱۱۵۳ هجری قمری وفات یافته گلشن محمود و شعلهٔ عشق و گیتی‌آشوب و عجب‌نامه و شرمهٔ حیرت و طلسم وحدت از مصنفات اوست این شعر ازوست :

از رخ تابان خود بردار ماه من نقاب — آفتاب صبح محشر را چه نسبت باسحاب

اختر کلکتی ــ وهو قاضی محمد صادقخان از قاضی‌زادگان هوگلی من نواحی کلکته است بفارسی و اردو شعر میساخته و از متاخرین شعرای هندوستانست ازوست :

پریرا شعلهٔ رخسار او پروانه میسازد — ندارد هیچ محفل شمع تابانی‌که من دارم
شکفتن غنچهٔ دلرا بود از شعلهٔ آهم — ز آتش آب می‌یابدگلستانی که من دارم

اختر گرجی ــ نامش احمد بیك است و از نتاج غلامان صفویه بوده زبانش را سلیمانخان قاجار بعلت زبان درازی بریده بود در شعر و شاعری ید طولائی داشته این چند شعر ازوست :

من در سماع از اینکه حدیث تو میکند — ناصح درین خیال‌که گوشم به پند اوست
با قصهٔ محشر بجهان عیش حرامست — پس مصلحت آنست که باور نکند کس
در شب آدینه انگوری که در خم میکنم — نیم آنرا بهر حرمت وقف مردم میکنم
بوقت کشتنم آهی ز سینه سر زد آه — نشد که کشتهٔ تیغ تو بیگناه شوم

اختر مازندرانی ــ از متأخرین بوده و شرح احوالش بیش ازین بدست نیامد این چند شعر ازوست :

در غم هجران پرستارت دلا جز ناله نیست ضعف میترسم که آخر بی پرستارت کند
آن نیم نفس که با تو بودم سرمایهٔ عمر جاودان شد
زلف منعم کند از دیدن خال تو چه سازم دست بردن بدم مار پی مهره نشاید

اختری یزدی ــ شاعریست با ذوق پس از سالها اقامت در هندوستان سفری بایران آمد و باز بهندوستان برگشت و همانجا فوت شد هزار بیت دیوان دارد ازوست :

ز آنم که چشیدم نمك خوان تمنا هر چیز که خوردم مزهٔ خون‌جگر داشت
شب فراق ز بهر تسلیم گردون چراغ ماه بدست از پی سحر میگشت
تعلیم ناز چند دهی چشم مست را دل آنقدر ببر که توانی نگاهداشت
حکم‌عشق است‌که درکوی تو افغان نکنم تا ترا از ستم کرده پشیمان نکنم
از درش برد مرا سیل سرشك آخر کار اختری چون گله از دیدهٔ گریان نکنم

اختیارالدین علی‌بن نصرشیبانی ــ در دستگاه سلطان سنجر سلجوقی عزتی بسزا داشته این چند شعر ازوست :

قصیده

چو از عکس رخ آئینهٔ خور ملمع شد فضای چرخ اخضر
چنان بد زیر عکس مهر گردون که نیلی قطره در آب معصفر
چنان چون نفس نادان در تعلم پذیرد هر زمانی علم دیگر
همی شد روشن از زنگ کدورت هوای باختر از نور خاور
بدریای تفکر عقل فیاض شده غواص معنیهای مضمر
ندا آمد سوی شمس ضمیرم ندای دلپذیر روح پرور

اخضر ــ از نام و نشانش چیزی بدست نیامد این چند شعر بنام او بنظر رسید درین مجموعه قلمی گردید :

تا سرزلف تو در دست‌من‌ای سیمتن است رشتهٔ کار جهان در کف تدبیر منست

بچنگ عشق هر آنکو فتاد جان نبرد چو مرغ سوخته پر ره بر آشیان نبرد
بهای بوسه اگر جان ز دوستان طلبی یقین بدان که ز سوداش کس زیان نبرد

بکوی میکده هرگز کسی مکان نکند اگرکه ترك دل ودین وعقل و جان‌نکند
کسیکه کوی خرابات شد مقام او را هوای باغ و تماشای بوستان نکند

اخگر ــ وهو حکیم اصغر حسین منشی غلام غوث فرخ‌آبادی بفضائل مرسوم

زمان آشنائی داشته ولادتش در سنه ۱۲۵۳ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

ساقی پیاله‌ای کـه کند بیخـرد مرا   وز بیخودی بعالـم دیگـر برد مـرا
اگر چه آن مه نو گشته مهربان بر من   ولی بدل خطر از کین آسمـان باقیست
آنکه جانم بلب از دوری وی میآیـد   سر بـالین من غمـزده کـی میآیـد
بلبلان صحبت رنگین چمـن مغتنم است   فصل گـل میرود و موسم دی میآیـد

اخگر ــ نامش حاجی میرزا حسین فرزند مرحوم حسن آتشی بروجنی است در سنه ۱۳۱۹ قمری در اصفهان متولد شده و تحصیلات قدیمه دارد ازوست :

آنسرو خوشخرام اگر از چشم مـا رود   گریم چنان کـه از عقبش چشمه‌ها رود
احوال دل مپرس گـر اهل فـراستی   زین خون قیاس کن که ز مژگان ما رود
گر خضر آرد این لب جانبخش در نظر   شرم آیـدش که بر لب آب بقـا رود

اخگر کرمانی ــ نامش میرزا محمد یوسف و معاصر صاحب مجمع‌الفصحا بوده این رباعی اثر طبع اوست :

مردان سوی عـالـم حقیقت راندنـد   نامـردان در بهانـه جـوئی مـاندند
یك نکته بگـویمت گر از مـن شنوی   آن بـرد بدوست ره که او را خواندند

اخگر همدانی ــ نامش عبدالمحمد و مشربش تصوف بوده زیاده برین چیزی از حالاتش بدست نیامد ازوست :

از غزلیات اوست

علاج زخم خدنگی که از تو بر بصر آید   نمیشود مگر از لطف ناوك دگر آیـد
برون نمیرود از سینه‌ام خدنگ جفایت   نشسته تا که ز پیکان دیگرش خبر آید

اخوان ــ نامش اصغر از شعرای معاصر اصفهانست این دو سه شعر ازوست :

ایدل ار خواهی ره فوز و فلاح   بایـدت پیـوسته علم آمـوختن
بـا رفیقـان موافـق ساختـن   خصم را در آتش کیـن سوختن
هـر شب از شوق وصـال آرزو   همچـو مشعل تا سحر افروختن

ادائی بخارائی ــ تحفهٔ سامی بذکر نام این شاعر اکتفا کـرده و از احوالش خبری در دست نیست این یك شعر ازوست :

زلف تـرا برشتهٔ جان تـاب میدهـم   در دیدن تو دیـدهٔ جـان آب میدهم

ادائی سمرقندی ــ از متأخرینست و درسنه ۱۰۰٤ درهندوستان‌درگذشته ازوست:

یاد وصال او دل مـا شاد میکند عمر گذشته را همه کس یاد میکند

ادائی صفاهانی — در شهر اصفهان نشو و نما کرده و طبع موزون داشته این دو شعر ازوست :

کشیده‌ای ز میـان تیغ آبـدار بکینم مرا بتیغ مترسان کـه من هلاك همینم
در خواب شدم لعل توام پیش نظر بود بیدار شدم دیده پر از خون جگر بود

ادائی یزدی — نامش میرمحمد مؤمن در ولایت خود متهم بالحاد شد بهندوستان رفت و در سنه ۱۰۳۰ بسرای باقی شتافت ازوست :

چاشنی گیر ز هر کاسهٔ این خوان گشتم خوش نمکتر ز سر انگشت پشیمانی نیست
ز مرده کودك بیـدل چنـان نمیترسد که من ز دیدن ایـن زندگان هراسانـم
ز شوق نامـه نویسم ز رشك پـاره کنم دلی که نیست تسلی در او چه چاره کنم

رباعی

ایـن عمـر بباد نـوبهاران ماند این عیش بسیل کـوهساران ماند
زنهار چنان بزی که بعد از مردن انگشت گـزید نی بیـاران ماند

ادهم‌بیك — ولد شاهقلی بیك بوده و در زمان شاه‌عباس ماضی بـایلچی‌گری بعربستان رفته و همانجا فوت شده گویند در جوانی بی‌پروا و لاابالی بوده ولی باصلاح کوشیده و رخت خرد پوشیده ازوست :

یکنفس باشد مجال زندگانی چون حباب از چه‌رواین خودپرستان دل‌بدنیا بسته‌اند
چشم از نیك و بد اهل جهان پوشیده‌ایم دیدهٔ حق بین ما را زین تماشا بسته‌اند

ادهم‌بیك کاشانی — پدرش خواجه مراد بیك‌است و در دوران چنگیزاباًعن‌جد در آن ولایت اعتباراتی داشته‌اند عاقبت بجنون مبتلا شد این شعر ازوست :

دل سوی لبت راه نمیبرد مه من سر زد خط سبز تو و شد خضر ره من

ادهم رازی — از مردم عادی ری بوده این شعر ازوست :

هر چند که دلدار بما یار نباشد شادیـم اگر یـار باغیار نبـاشد

ادهم قزوینی — طبع نظم داشته و اکثر خطوط را در نهایت زیبائی مینوشته و در عهد صفویه میزیسته ازوست :

ای سپاهت را ظفر لشگر کش ونصرت‌یزك نه‌یقین برطول وعرض‌لشگرت‌واقف نه‌شك
غم غریبی و انـدوه بیکـران مـا را چنان گداخت‌که گوئـی نماند جان ما را

چنـــان ضعیف شدم از مشقت هجـــران که هست زنـــدگـــی خویشتن گران ما را

ادهم کاشانی ــ بیشتر عمر خود را در بغداد و تبریز بسر برده گویند در تبریز بخوبروئی مایل بوده روزی در کوچه با او مصاف شده و در نتیجهٔ ضربتی که از او خورده شهد شهادت چشیده و کان ذلك فی سنه ۹٦۹ هجری قمری این رباعیرا قبل از مرگ گفته است :

رباعی

دوشینه سحر نگار تبریـــزی مـــن آمد بسر راه بخونـــریـــزی من
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا این بـــود نتیجـــهٔ سحرخیزی من

وله ایضاً

خط سبزت کـــه آیـــت خوبیست آیتی در نهـــایـــت خـــــوبیست
غـــایتش مهربـــان نـــه ای ورنه همـــه چیـــزت بغایت خـــوبیست

وله ایضاً

کس را نبینم روز غم جز سایه در پهلوی خود
آنهم چوبینم سوی او گرداند از من روی خود

وله

تبسم لـــب او شهـــد راحت است مـــرا ملاحتش نمکی بر جراحت است مـــرا
خیال اوست که گاهی ز هوش می بردم وگر نه‌کی خبر از خواب‌راحت است مرا

ادهم همدانی ــ رجوع شود به‌میرزا ابراهیم ادهم .

ادیب‌السلطنهٔ سمیعی ــ نام شریفش حسین سمیعی ملقب بادیب‌السلطنه و متخلص بعطاست ولادتش درسال ۱۲۵۲ شمسی‌در شهررشت اتفاق افتاد تحصیلات مرحوم سمیعی در کرمانشاه شروع و در مدرسهٔ دارالفنون طهران اختتام پذیرفت پس از طی مراحـــل معاونت و وزارت و استانداری و سفارت کبری و ریاست کل دربار شاهنشاهی ونمایندگی مجلس شوری بنمایندگی مجلس سنا ختم شد چندی نیز ریاست انجمن ادبی فرهنگستانرا عهده‌دار بود ــ مرحوم ادیب‌السلطنه بدون هیچ ظنت از فحول فصحا و سخنوران عصر حاضر و اساتید مسلم شعر و ادب بشمار میآید مآلا در سنه ۱۳۳۲ شمسی در طهران برحمت ایزدی پیوست از اشعار سابق اوست :

سعی و عمل

از دوش خلق اگــر نتوانی گرفت بار — باری بدوش خلق مده بار خود قــرار
گردن ز بار منت مردم بکش ولیــك — خالی مکن تو شانــهٔ خدمت ز زیر بار
در سایــهٔ وظیفه و سعی و عمل بــود — مرد ار وسیله‌ای طلبــد بهر افتخــار
خدمت بخلق تربیت مــردم است و بس — در این محیط زشت خطرنــاك ننگ بار
مردم اگر بدند تو خود خوب شو که گل — گل باشد ارچــه جای کند در میان خار
موهون نگشت جامعهٔ ما جز از دو چیز — تعظیم بی نهایت و توهین بی شمــار
تعظیم مــا بــدستــهٔ نــالایــق پلیــد — توهین مــا بمــردم پــاك بزرگــوار
دار از برای دزدان برپــا شود ولیك — اینجا بدست دزدان بــاشد طنــاب دار
این وضع ناگوار سبب شد کــه میکشد — احساس مــــردم متعصب بــانتحــار

زندگی انسان

ای کــز پی طول عمر هــر سو — مــرغ هوس و هــوا پــراندی
هــر آدم سالخــورده دیــدی — او را پــی مشورت نشانــدی
دستــور ز دکتــران گــرفتــی — برنامهٔ اکــل و شرب خوانــدی
گیرم کــه دویست سال دیگــر — خوشبخت دریــن جهــان بماندی
هر عیش کــه خــواستی بکردی — هر کــام کــه داشتــی براندی
امــا بنگــر کــه با چنین عمــر — از خــود چه اثر بجای مانــدی
یــك دل بنــوازشی ربــودی ؟ — یك تــن ز بلیتی رهــانــدی ؟
دستــی ز فتــاده‌ای گــرفتــی — خیــری بــرسیده‌ی رسانــدی ؟
بــر بــرهنــه پــوششی فکندی — بــر گرسنه لقمــه‌ای خوراندی ؟
گر عمــر چنین رود کــه گفتم — پــاداش خــود از خــدا ستاندی
ور نـــه بعــذاب جــاودانــی — بیچــاره و نــا امیــد مانــدی

در وظیفهٔ آدمی در زندگی

اگــر معنی زندگــانی نــدانــی — برو چشم پوش از چنین زندگانی
تــرا زندگــانی بمــردن نیرزد — چو رسم و ره زندگــانی ندانی
بنادانیت عمــر بگذشت و تــرسم — کــه آینده را هم چنین بگذرانی
ز خردی بروز جــوانی رسیدی — فتادی بــه پیری ز روز جوانی
در آن‌خردی وآن‌جوانی چه‌کردی — که اکنون به پیریش کردن توانی
گذشتی ز هفتاد و هشتاد وکوشی — که خــود را بعمر طبیعی رسانی
ولیکن چو عمرت بغفلت بــرآید — چه سود ارتو صد سال دیگر بمانی
که گر بعد قرنی کنند آزمــایش — همانــی همانــی همانــی همانی

دشمنان دوست‌نما

هرگز از جـور کس ننالیـدم
جـز از آنکس که لاف یاری زد
از در دوستی در آمـد و دم
همـه از مهـر و غمگساری زد
بر سرم دستهـای لطـف کشید
بـر دلـم زخمهـای کـاری زد

رباعیات

آنانکه بسوی خود پرستی رفتند
لغـزان بفـرودگـاه پستی رفتند
آنانکه گرفتند جهان برخود تنگ
آخـر ز جهان بتنگـدستی رفتند

بس‌راحت وعیش وکامرانی‌کردیم
با نعمت و نـاز زندگانی کردیم
پیرانـه سر اسباب پـریشانی شد
هر کـار که در روز جوانی‌کردیم

ادیب‌الملك ــ رجوع شود به‌ادیب مراغه‌ای آذربایجانی .

ادیب‌الممالك ــ رجوع شود به‌امیری فراهانی .

ادیب نیرومند ــ نامش عبدالعلی‌بن مصطفی قلیخان برومند از خوانین اصفهان و متولد سال ۱۳۰۳ شمسی در قصبهٔ گرمن توابع آن شهر است سروده‌هایش جنبهٔ سیاسی و وطنی و اجتماعی دارد از آثارش افکار امروز و نامه‌های وطن منتشر شـده در نظم انواع شعر زبردست است و خط شکسته و نستعلیق ریزش زیباست ازوست :

گنج عشق

بی تو ای نوگل خندان سربستانم نیست
جز دل خون شده و دیدهٔ گریانم نیست
ای مه از خود مپسند اینهمه مهجور مرا
که درین تیره‌شبان طاقت هجرانم نیست
گرچه چون می ز صفا طبع چو آبست‌مرا
لیك‌کس را خبر از آتش پنهانـم نیست
سر بفرمان عـزیزان چکنم گـر ننهم
لحظه‌ای این دل سرگشته بفرمانم نیست
گنج عشقت بدلم جست نهانگاهـی و من
شرمسارم‌که جز این کلبهٔ ویرانم نیست
زاشك وآهم‌چه شکایت‌که‌ترا دارم دوست
همره نوحم و انـدیشهٔ طـوفانم نیست
گفتم ای دیده دلش نرم‌کن ازگریه‌بگفت
طـاقت کـوفتن مشت بسندانـم نیست
عشق بیت‌الغـزل عهـد شبابست ادیـب
سخنی خوشتر ازین در همه دیوانم نیست

ادیب پیشاوری ــ وهو احمدبن سید شهاب‌الدین المدعو بسید شاه بابا فرزند سید عبدالرزاق رضوی که باجاق اشتهار داشته‌انـد ولادتش در سنه ۱۲۶۰ قمری در پیشاور هندوستان اتفاق افتاده و خویشان او بقتل رسیدند ادیب با مادر خود مسماة بمهدـ

علیا وداع کرده بکابل و بعداً بغزنین و هرات و تربت شیخ جام رفت و در هریك از این بلاد در خدمت اساتید زمان بفراگرفتن علوم متداولهٔ زمان همت‌گماشت و چون خود بعلم و فضل اشتهار کامل یافت بادیب هندی مشهور گردید در ۱۳۰۰ قمری بطهران آمد و تا پایان عمر یعنی ۱۳٤۹ قمری‌که بسرای باقی شتافت در آن سکنی داشت مرحوم ادیب تمام عمر مجرد زیست و غالباً در منزل مرحوم علیرضا خان بهاءالملك قراگزلو مقدمش را گرامی میداشتند و خود از مال دنیا جز چند جلد کتاب چیزی نداشت و میراثی نگذاشت در سنین آخر عمر بیشتر وقت خود را صرف مراجعه بدیوان حکیم خاقانی و مثنوی مولوی میکرد دیوانش مشتمل بر ٤۲۰۰ بیت شعر فارسی و ۳۷۰ بیت عربی است قیصرنامه نیز که به‌بحر تقارب ساخته متجاوز از ۱٤۰۰۰ بیت است و رسالاتی نیز در بیان قضایای بدیهیات اولیه ودیوان ناصرخسرو وترجمهٔ فارسی اشارات شیخ‌الرئیس داردکه رسالهٔ اخیر ناتمام است این اشعار از تراوش کلك گهر سلك اوست :

در بیوفائی عالم و مردم آن فرماید

یکی گل درین نغز گلزار نیست — که چیننده را زان دوصد خار نیست
منه دل بـر آوای نـرم جهـان — جهانـرا چو گفتار کردار نیست
مشو غره بر عهـد و زنهـاروی — که نزدیك وی عهد و زنهار نیست
دراز است طومار گردون ولیك — نگارش بجـز درد و تیمـار نیست
ازین پـرده بیرون سراپرده‌ایست — مـرا و ترا اندر آن بـار نیست
رونـده برفت و من ایـدر بجای — که راهش‌درشت‌است وهموار نیست
چه بیدار چشم و چه خوابیده چشم — کسی‌کش دل از علم بیدار نیست
درین شهره بـازار پـر مشتری — متاع مرا کس خـریـدار نیست

غـزل

سحر ببوی نسیمت بمژده جـان سپرم — اگر امان دهد امشب فراق تـا سحرم
چو بگذری قدمی بر دو چشم من بگذار — قیاس کن که منت از شمار خاك درم
گرفت عرصهٔ عـالم جمال طلعت دوست — بهر کجا که روم آن جمال مینگـرم
اگر تو دعوی معجز عیان بخواهی کرد — یکی ز تربت من برگذر چو در گذرم
که سر ز خاك برآرم چو شمع و دیگربار — به پیش روی تـو پروانه‌وار جان سپرم
مرا اگر بچنین شور بسپرنـد بخـاك — درون خاك ز شور درون کفـن بدرم

ادیب تتوی ــ وهو ملا ادیب‌الله تتوی از شعرای هندوستانست اصلش از تته من متعلقات آن سامانست این یك شعر ازوست :

خط مشکین‌چو برآن‌صفحهٔ گلرنگ‌کشید — قلم صنع نگـر تـا بچه نیرنگ کشید

ادیب شیرازی ــ نامش میرزا محمد جعفر و از بزرگزادگان شیراز است با خارجیان سفرها کرده و بامر محمدشاه بطهران آمده و بسرپرستی دارالطباعه منصوب شده طبع شیوائی داشته ازوست :

در مدح حاجی میرزا آقاسی

با آنکه هیچ نام و نشانی ز من نماند — هر دم سهام حادثه سازد نشان مرا
اندوه روزگار که پایان ندارد — دائم بعز و ناز بود میهمان مرا
نی در عدم قراری دارم نه در وجود — آواره‌ام که نیست مقر و مکان مرا
قطب جهان چرا نفزاید بقدر من — با آنکه قدر باشد ازو در جهان مرا
بی یاد خدمتش شبی ار روز کرده‌ام — جان بگسلد ازین بدن ناتوان مرا

ادیب صابر ــ رجوع شود بصابر ترمدی .

ادیب طوسی ــ استاد محمد امین ادیب طوسی متولد سال ۱۲۸۳ شمسی در مشهد تحصلات خود را در مکاتب قدیمه شروع و تکمیل آنرا در خدمت ادیب نیشابوری و آقابزرگ حکمی و ملاعباسعلی فاضلی بعمل آورده و باستخدام وزارت فرهنگ درآمده و الحال در دانشکده ادبیات تبریز بتدریس اشتغال دارد این اشعار ازوست :

ایدل براه عشق چگویم که چون شوی — حسرت خوری ودرهوس‌وصل‌خون شوی
خواهی اگر رهائی ازین عقل بوالفضول — باید که رهسپار دیار جنون شوی
یابی اگر ز لعل لبانش روان جان — آسوده از خیال می لعلگون شوی
با دوستان اگر بتکبر کنی نگاه — در چشم دشمنان ز حقارت زبون شوی
طوسی چو من بحضرت جانان بجو پناه — تا ایمن از حوادث دوران دون شوی

وله ایضاً

گرفتم آنکه ز کویت سفر توانم کرد — کجا هوای تو از سر بدر توانم کرد
گمان مدار تو ای آرزوی هستی من — که بیتو عمر گرانمایه سر توانم کرد
نظر بدیدهٔ من کن که با حدیث نگاه — ز راز خویش ترا با خبر توانم کرد

وله

دلدار که جز در پی آزار دلم نیست — دل برده و دانم که نگهدار دلم نیست

رباعی

رفتی و دلم ز غصه خون شد ایدوست — رنجم ز جدائیت فزون شد ایدوست
دلدادهٔ عشق روی لیلی‌وش تو — سرگشتهٔ صحرای جنون شد ایدوست

ادیب فرهمند ــ نامش معروف بادیب فرهمند فرزندخلیل معروف به‌بنان‌السلطنه متولد سال ۱۳۱۷ قمری در بروجن و متوفی‌بسال ۱۳۵۳ قمری‌در اصفهانست‌چندی مجلهٔ تحفة‌الادبا و روزنامهٔ گیتی را منتشر میکرد ازوست :

دوباره نوبت دوری ز کوی یار آمد — بلا و غصه و غم باز روی کار آمد
چو رفتی از بر من دلبرا نمیدانی — چها بروز من از دست روزگار آمد
از آن دمی که تو رفتی چو گل ز باغ دلم — بچشم من همه گلهای باغ خار آمد

ادیب کرمانی ــ نامش میرزا غلامحسین‌خان ملقب بافضل‌الملك فرزند مهدیخان بن علیخان زند است گویند نسبش بکریمخان زند میرسد در سنه ۱۲۷۹ هجری قمری متولد شده و پس از تحصیلات عالیه و احاطه بر فنون ادب وارد کارهای دولتی شده در فنون ادب از فحول زمان بوده و گاه بسرودن شعر رغبت مینموده و بیشتر اشعارش بعربیست و کمتر بفارسی سخن رانده سفرنامه کربلا و سفرنامهٔ دیگری از کلاردشت در رکاب ناصرالدینشاه‌ازو باقیست خطش نیز در نهایت زیبائی بوده ازوست :

در مدح پیغمبر اکرم گوید

مهر است برخسار نکو آن بت کشمیر — سرو است بدلجوئی و ماه است بمنظر
سرویست‌که جایش بود اندر دل مشتاق — ماهی است که مهرش بود اندر دل مضطر
از غمزهٔ جادوی وی و آتش رویش — در تن بود آزارم و در دل بود آذر
خواهی اگر از سر جمالش شوی آگاه — این بیت ملك باید خوانی همی از بر
از دیدن او آتش دل گردد خاموش — چون آذر بر زین که بمیلاد پیمبر
فخر دو سرا میر زمن خواجهٔ لولاك — منهاج سبل ختم رسل شاه فلك فر

ادیب مراغه‌ای آذربایجانی ــ نامش عبدالعلیخان‌ملقب به‌ادیب‌الملك فرزندحاجی علیخان حاجب‌الدوله و از تربیت یافتگان دورهٔ ناصریست طبع شیوائی داشته و سالها مخاطب سلام بوده وفاتش در تاریخ دوم محرم ۱۳۰۳ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

در مدح ناصرالدینشاه گوید

میان شاهان ضرب‌المثل بود بخبر — حدیث ملك ستانی و رزم اسکندر
شنیده کار نیاید ز دیده باید گفت — که دیدنی دگرست و شنیدنیست دگر
ابوالفتوح ابوالنصر ناصرالدینشاه — که آفتاب ملوك است و انتخاب بشر
ز بس‌حصار که‌بگشاد و خسروان که‌بکشت — همه حکایت شاهان هبا نمود و هدر
بروزنامهٔ تاریخ ناصری یکره — بیا بدیدهٔ انصاف و مردمی بنگر
که تا بهر ورق آن چو بنگری بینی — فتوح جفت فتوح و ظفر قرین ظفر

ادیب نیشابوری ــ نامش شیخ عبدالجواد فرزند ملاعباس نیشابوری است ولادتش

در سنه ۱۲۸۱ قمری اتفاق افتاده در فنون ادب و علوم معقول و منقول سرآمد فضلای عصر بوده و رسالات عدیده در عروض و شرح معلقات سبع و تلخیص شرح خطیب تبریزی و غیره نگاشته که بطبع نرسیده دیوانش مشتمل بر ۶۰۰۰ شعر است وفاتش در سال ۱۳۴۴ قمری اتفاق افتاده ازوست :

کاشکی دلبر من با دل مــن داد کند — گاهگاهــی بنگــاهی دل من شاد کند
بادهٔ تلخ دهــد بــوسهٔ شرین نــدهد — داوری کو کــه میان من و او داد کند

وله ایضاً

چارهٔ بیماری من چند جوئید از طبیبان — در تب عشق حبیبم چاره نتوانــد طبیبم

پریرخی کــه جــز او آفریدگار پری — نیافریــد پــریــرا بــه پیکــر بشری
فکنده بر مــه روشن کمند غالیــه سای — نهفته در دل جــوشن پــرند شوشتری

ادیب هروی ــ نامش حسن است و بادیب هروی خراسانی اشتهار دارد ولادتش در سنه ۱۳۰۲ هجری قمری مطابق ۱۲۶۳ شمسی در مشهد اتفاق افتاده در ۱۳۲۹ قمری بحوزهٔ درس مرحوم ادیب نیشابوری وارد و پس از پنجسال استفاضه بسرودن اشعار نغز فارسی و تازی پرداخته و بعداً باجازهٔ آن مرحوم بتدریس ادبیات فارسی و عربی اشتغال یافته اواخر بعلت کبر سن متقاعد گردید رسالات بسیاری منجمله تجوید فرهنگ و نصاب منتخب و رسالهٔ بدیع و عروض و قافیه و تبصرةالنحو و احسن‌القصص و حدیقةالرضویه وتاریخ پیدایش مشروطیت ایران وغیره برشتهٔ تحریر درآورده گاه باقتضای طبع‌موزون شعر میسروده این چند شعر از آنجنابست :

پند و اندرز بجوانان

ای هنری طفــل هوشمنــد خــردمند — گوش ده این نکته هــا و کار همی بند
از دوکس ای نور چشم سخت بپرهیــز — تا کــه نیابی زیــان و وارهی از بند
اول آنکس کــه هست ملحد و بیدیــن — نیست مر او را عقیــده‌ای بخــداونــد
دوم آن جــاهــل فــریفتهٔ گــول — کــو ندهــد امتیاز حنظــل از قنــد
خــواهی تا روزگــار خــوب گذاری — علــم طلب کــن بغیــر علــم نپیونــد
جامــهٔ تقوی طلب نــه جامــهٔ دیبــا — چند خوری حسرت حریر و کج آغند
دیــده فــرو بنــد از زخــارف دنیــا — آنچه نپایــد بدو نباش تــو خرسنــد
حرمت مــام و پــدر نکوی نگهــدار — تــات نکــو احتــرام دارد فــرزنــد
آنچه بخــود مــی نخواهی و نپسندی — بر دگــران نیز آن نخواه و نه بپسنــد

ارسلان مشهدی ــ نامش قاسم در شعر و تاریخ و حسن خط شهرتی بسزا داشته در سنه ۱۰۹۵ هجری قمری در لاهور درگذشته این یك شعر ازوست :

گریان چو بسر منزل احباب گذشتیم صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتیم

ارشاد بلگرامی ــ نامش میردربانعلی از شعرای هندوستانست طبع خوشی داشته این دو شعر ازوست :

نمیدانم سر جنگ‌که دارد ترك چشم او که باشد از نگاه خویشتن شمشیر بر دوشی
کدامین جنگجو تیغ نگــه را تیز میسازد که شد زیر نمد آئینه از جوهر زره‌پوشی

ارشد سوستانی ــ مردی پراستعداد بوده و بملازمت محمد معزالدین نــوادهٔ اورنگ زیب درآمده این یك شعر ازوست :

خاك غربت سرمــهٔ چشم هنر دانسته‌ام ارشد ازبهرهمین درهند بودن خوشتراست

ارشد کازرونی ــ جز اینکه اصلش از کازرونست چیزی از نام و نشانش بدست نیامد این دو شعر که نمونه‌ای از طبع سرشار و بلند اوست نگاشته شد :

ز هجر تلختر آبی نداشت ساقی دهــر وگرنــه دست قضا در گلوی ما میریخت
آن مــه اگر چه هرگــز تنها نمی‌نشیند طالع نگــر که هرگز با ما نمی‌نشیند

ارفع‌الدوله ــ نام نامیش پرنس‌میرزا رضاخان دانش ملقب بارفع‌الدوله از رجال دورهٔ قاجاریه و اصلش از آذربایجانست تحصیلات خود را در مدرسهٔ دارالفنون طهران بپایان رسانیده و بزبانهای فرانسه و ترکی آشنائی کامل داشت . از بدو شباب بوزارت امور خارجه وارد و در تمام مدت عمر در غالب ممالك شرق و غرب بسمت‌های سرکنسولی و وزیر مختاری و سفارت کبری انجام وظیفه میکرد اواخر عمر بطهران آمد و چندی انزوا گزید تا برحمت ایزدی پیوست آثار منظوم آنمرحوم بالنسبه زیاد است ولی جــز این منظومه که در سال ۱۳۲۰ هجری قمری هنگام سفارت کبرای ایران در اسلامبول راجع به‌طول عمر طبیعی انسان در دویست بیت ساخته چیزی بدست نیاوردم این دو بیت بر روی نخستین ورق آن طبع شده است :

شد دریــن مختصــر رسالــه بیان طــول عمــر طبیعــی انسان
کلــك دانش بــراي نــوع بشر این دو صــد بیت را نهاد اثــر

شعری چند از مثنوی اوست

اولیــن شرط صحــت انسان چند چیز است بهر پیر و جوان
آفتــاب و نسیم صــاف و لطیف منزل خشك و خوش هوا و نظیف
تن و رخت و ظروف پاك و تمیز وز کثافــات دوری و پــرهیــز
از غــذاهــا منــاسبش را جــو تنــدرستی دهــد غــذای نکــو
یــك طبیــب مجـــرب پختــه در ایــن نکتــه را چنین سفتــه

که بهر نقطه از نقاط زمین بهمه فصل و در تمام سنین
نمك و نان و شیر و بیضه و ماست سبب طول عمر و صحت ماست
هست در جوهر نمك ز حیات آنچه پیدا نگشت در ظلمات
خواهی ار صحتت شود بکمال بهر خوردن بجوی آب زلال
خوردن و خواب و راه رفتن تو ورزش و عیش و کار کردن تو
جمله باید باعتدال بود مسالك اعتدال حال بود
عدم اعتدال در همه حال میکند بنیهٔ ترا پامال

ارفع جهانبانی ـ بانوئیست از خاندان قاجار که ذوق شعر و شاعری داشته بیش ازین چیزی از حالاتش بدست نیامد این چند شعر ازوست :

لب بر لبم گذار که جان آیدم بلب عمریست بر لب آمدن جانم آرزوست
تا کی درون پرده بری دل ز عاشقان بیرون خرام دیدن رخسارم آرزوست
بی پرده آی تا که تماشا کنند خلق تا کی درون پرده ز حسن تو گفتگوست
زاهد ازبهر خدا دست‌بدار از من وعشق بجز از عشق ز من منهب و ایمان مطلب

ارقم‌الفارسی ـ نامش امیرسناءالدین ارقم فارسی برادر اتابك تکله بوده وگاه شعر میسروده این رباعی ازوست :

روی تو بطعنه بر قمر میخندد لعلت بکرشمه بر گهر میخندد
از شیرینی که هست گوئی لب تو پیوسته چو پسته بر شکر میخندد

ازرقی هروی ـ نامش زین‌الدین ابوبکر و ظهورش در زمان سلاجقه بوده و مداحی سلطان طغانشاه‌بن مؤید را مینموده در شعر و شاعری مقامی بس رفیع داشته و این وقعه را تذکره‌نویسان چنین نگاشته‌اند که روزی سلطان با احمد بدیهی نرد میباخت آخر بازی سلطان دو مهره در خانهٔ شش و حریف‌دو مهره در خانهٔ یك‌داشت شاه‌که دوشش میخواست دو یك آمد و روی درهم‌کشید حکیم فی‌المجلس این رباعیرا گفت :

گر شاه دوشش خواست دو یك‌زخم افتاد هان ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن نقش که کرده بود شاه از آن یاد در خدمت شاه روی بر خاك نهاد

گویند شاه چشمش ببوسید و دهانش را بجواهر مملو ساخت ـ صورالفیه شلفیه اختراع او و کتاب سندباد از منظومات اوست وفاتش در سال ۵۲۶ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

در رفتن رمضان و وصف بهار و مدح شهریار گوید :

عید مبارك آمد و بر بست روزه بار | ز آنگونه بست بار که پیرار بست و پار
گه ابر پویه پوی در آید ببوستان | گه مرغ زار زار بنالد بمرغزار
غلطان میان تودهٔ گل عاشقان مست | از غم کناره کرده و معشوق در کنار
دائم که نوبهار چنین است و بیش ازین | با هجر یار بهره ندارم ز نوبهار
خود کام و بردبار دلی دارم ایعجب | فریاد و درد زین دل خود کام بردبار
صد بار گفتمش که نه کار تو است عشق | ره بازجوی و رخت بیاویز و سر مخار
امروز مهر بیشتر آرد همی زدی | امسال عشق بیشتر آرد همی ز پار
از جود دست شه عجب آید همی مرا | تا بر عنان چگونه کند دست استوار
در خشم او سیاست و در عفو او امید | در رأی او براعت و در طبع او وقار
خصم تو و کمان تو بر یکدگر بجنگ | بیدل دو عاشقند به هجران رسیده کار
ورنه چرا کمان تو از دست تو بدو | پیکان آبدیده فرستد بزینهار

رباعیات

مر کلك ترا سخاوت ای خسرو خوست | شمشیر تو بر شیر بدراند پوست
کلك تو و شمشیر تو زان زشت ونکوست | کاین‌دوزخ دشمن‌است وآن‌جنت دوست

پیچیدن افعی بکمندت ماند | آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند | خورشید بهمت بلندت ماند

گر نعل سمند تو بر آتش ساید | زو چشمهٔ خضر در زمان بگشاید
ور خصم تو در آینه رخ بنماید | دست اجل از آینه بیرون آید

ازل ــ نامش محمد امین است و مولدش غیرمعلوم مسلم آنکه بمطاع دنیا توجهی نداشته و در سنه ۱۱۳۵ هجری قمری درگذشته این چند شعر ازوست :

چون تیر پا بوادی آوارگی گذار | در خانه تا بچند توان چون کمان نشست

گر خرابم کنی ای عشق چنان کن باری | که نشاید دگرم منت تعمیر کشید
دل ز چنگ مژه آن خال سیه فام گرفت | دانه را مور بزور از دهن شیر کشید
هر نشاطی‌که دل از عشق‌جوانان اندوخت | انتقامش همه از من فلك پیر کشید

ازهری هروی ــ نامش جمال‌الدین محمد و از اماجد شعرای عصر خود بوده این قصیده را در مدح سراج‌الملك تاج‌الدین محمد گفته :

ای در غم تو گشته مرا چشمه سار چشم | ناخورده می چراست ترا پر خمار چشم
خونم هدر مکن که بسیلابهای خون | خود مینهد سزای من اندر کنار چشم

دادی بوصل وعده و گفتی ز روی طنز چیزی‌که‌کس نیافت تو از ما مدار چشم
گر تیره گشته چشمم دارم روا از آنك بیروی تو نیاید ما را بکار چشم

استادعلی‌اکبر ــ استاد علی اکبر معمارباشی اهل اصفهان و مردی درویش و صلاح‌اندیش بوده و مسجد جامع کبیر واقع در میدان نقش جهان بمعماری او اتمام یافته و نامش در کتیبهٔ سر درب مسجد شاه اصفهان بنظر میرسد گاه شعر میساخته این رباعی ازوست :

آنکس که بنفس خود نبردی دارد با خویش همیشه سوز و دردی دارد
گر خاك شود عدو و بر باد رود غافل نشوی که بازگردی دارد

استادمحمد رضا ــ مردیست هشیار و اهل خوانسار چندی درکرمان و یزد گذرانیده این سه شعر ازوست :

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند صد چاك دل بتار نگاهی رفو کنند
آشفته شو که کاکل و زلف پریرخان تفتیش حال زار ترا مو بمو کنند
دارد قضا نماز گروهی که صبح و شام بینند ابروی تو و بر قبله رو کنند

استغنا ــ نامش میرزا عبدالرسول است و از سایر احوالش چیزی در دست نیست این یك شعر و یك رباعی ازوست :

میتوان آورد استغنا سفارشنامه‌ای چرخ کجرو را اگر دانیم از یاران‌کیست

رباعی

آگاهی چیست سیر دنیا کردن در مملکت وجود سودا کردن
چون مهرسفرکن‌که بودکار زنان از سرمهٔ سایه دیده بینا کردن

استغنائی نیشابوری ــ نامش ابوالمظفر نصربن محمد از شعرای دوران آل‌سامان بوده و شعر نیکو میسروده این دو شعر ازوست :

بماه ماندی اگر هستیئش زلف سیاه بزهره ماندی اگر باشدیش مشکین خال
رخانش را بیقین گفتمی‌که خورشید است اگر نبودی خورشید را کسوف و زوال

اسحق‌خان شوشتری ــ ملقب بمؤتمن‌الدوله پدرش از شوشتر بهندوستان رفته و در شاهجهان آباد توطن گزیده و اسحق را در هندوستان پیداکرده و بتربیتش همت گماشته و در نظم و نثر فارسی مقامی ارجمند پیدا کرده مآلا در سنه ۱۱۵۲ هجری قمری وفات یافته این یك شعر ازوست :

ز بسکه در دل تنگم خیال آن گل بود نفیر خواب من امشب صفیر بلبل بود

اسد ــ اصلش ایرانیست در زمان جهانگیرشاه بهندوستان رفته و موردالطاف او واقع شده و هم در زمان وی وفات یافته وکان‌ذلك فیسنهٔ ۱۰۴۸ هجری‌قمری ازوست:

دیروز اسد جامهٔ هجران تو زد چاك　　امروز ز غم مرد همان جـامه کفن شد

اسد ــ نامش میرزا اسدالله‌خان از شعرای هندوستانست پدرش سمرقندی بوده و خودش در آگره متولد شده و همانجا میزیسته وطرف‌توجه‌بهادرشاه‌بوده وعنوان‌نوابی باو اعطا کرده مآلا در سنه ۱۲۸۷ هجری قمری وفات یافته بفارسی و اردو شعر میساخته این رباعی ازوست :

در عشق تو ناله و فغان مشرب مـاست　　وز آه دل آتشکده‌هـا بر لب مـاست
زاهد تو برو بخویشتن باش که مـا　　دین داده بیار و کافری مذهب مـاست

اسدالله تبریزی ــ نامش میراسدالله از سادات آن سامان بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این شعر ازوست :

چشمی کـه برویـم ز ره لطف گشودی　　خواهم که بآن چشم نبینی همه کس را

اسد بخاری ــ نامش ملااسدالله قاصد بخاری ملازم یکی از خوانین بوده ازوست :

ای سنگدل بکوی تو دیوانه سنگ برد　　دلرا نگاه چشم تـو در نیم جنگ بـرد
ز رشك آنکه هر سو چشم‌ها بیباك می‌افتد　　نگاه من بخود می‌پیچد و بر خاك می‌افتد

اسدبیك قزوینی ــ پدرش خواجه محمد مراد مردی متمول و جهاندیده بـود اسدبیك را بهرات و بعداً بهندوستان برد و در سلك مقربین اکبرشاه و جهانگیر پادشاه در آورد و همانجا هم لبیك حق را اجابت گفته این اشعار از اوست :

در جهان هـر چه کـه میبایـد هست　　سخـن است اینکـــه چنیـن بـایستی
ور نهـــم پـای فضـولـــی بمیـان　　همـه عـالـم بـــه ازیـن بـایستی

بی محابـا نـه بزم تـو گر آیم چکنم　　آنقدر صبر کـه دارد که تواش یاد کنی

از ساقینامهٔ اوست

بیا تـا دل از بـاده بیغـم کنیم　　دمـی خاطر خویش خـرم کنیم
دلی بـایـد آسوده از روزگـار　　غم و شادمانـی نیـایـد بکـار
بیـا ساقـی آن آتشیـن آب را　　چـه آب و چـه آتش می ناب را
بمن ده که گردم ز خود بیخبر　　در آیـم بمیخانـه بی پا و سر

رباعی

غـم رونق بـوستان و بـاغ دل ماست　　هم آتش و هـم پنبهٔ داغ دل مـاست

هـــر خانـــه چـــراغ و آفتابـــی دارد   مائیم و همین غم کـــه چراغ دل ماست

اسد کاشی — نامش قاضی اسدالله است و علاوه برمراتب فضلی بمدارج عالیهٔ فقر هم نائل آمده مرقدش در کاشان زیارتگاه اهل عرفانست ازوست :

تـــو ز پیدائی خـــود پنهانی   می نبینند تـــرا بی صبران

رباعی

ای آنکه تـــوئی محرم راز همـــه کس   شرمنـــدهٔ نـــاز تـــو نیـــاز همـــه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند   از بهـــر تو می کشیم نـــاز همـــه کس

اسدی طوسی — گویند نسب استاد ابونصر علی‌بن احمد طوسی بپادشاهان عجم میرسیده مسلم آنکه از فحول فضلا و اساتید شعرای خراسانست و نخستین کسیست کـــه فرهنگ لغت فارسی نگاشته ظهورش در عهد آل بویه و غزنویه بوده و اینکه گـــویند حکیم ابوالقاسم فردوسی شاگرد او بوده و نظم شاهنامه را باجازت او متحمل شده صحیح نیست گویند حکیم اسدی بعراق و آذربایجان نیز سفرکرده و بمدح آل‌بویه و آل زیار پرداخته و در اران با ابودلف مصادف وگرشاسب‌نامه را بنام او برشتهٔ نظم کشیده بعلاوه قصائدی در صنعت مناظره از او باقیست‌که شطری از آن قصاید و مجملی از گرشاسب‌نامه تیمناً در این اوراق نگاشته میشود وفاتش در زمان مسعودبن محمود در سنه ٤٦٥ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

در مناظرهٔ قوس و رمح و مدح شهریار امیر منوچهر گوید :

هر سلاحی را دگر زخمی است اندر کار زار
زخم سخت‌آن دان‌کز آن‌گردد‌عدو را کار زار
لیك آنکو هم بجـــای خویش و زخم آورد دور
رمح و قوس است آلت جنگ آوران کین‌گذار
هر دو را روزی جدال افتاد با هم در سخن
این بر آن آورد حجت آن بدین کرد افتخار
رمح گفت از توکه قوسی فضل من بهتر ازآنك
تو چو پشت عاشقی من چون قد دلبرنگـــار
قوس گفت ار چون قد یاری تو چبود کز مثال
من چنان کابـــروی یارم گر توئی چون قد یار
رمح گفتا بد عصای موسی عمران چو مـــن
آنکه شد مارو بر آورد از سر دشمن دمـــار
قوس گفتا بد عصای موسی آری چون تو لیك
آن عصا هم شبه من شد چون براعدا گشت مار

رمح دیگر ره بتندی گفت تو کوتـه قـدی
مردم کوتـاه معجب بـاشد و نـابـردبـار
قوس گفت ار کوتهم من کوتهان معجب بوند
تو درازی و دراز احمق بود زی هـوشیار

در مناظرهٔ شب و روز و مدح ابونصر خلیل احمد گوید :

بشنو از حجت گفتـار شب و روز بهـم
سرگذشتی کـه ز دل دور کند شدت و غـم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمد از آنك
روز را بـارز شب کـرد خـداونـد قـدم
قوم را سوی منـاجـات بشب بـرد کلیـم
هم بشب گشت جـدا لـوط ز بیداد و ستـم
هر مهی بـاشد سی روز و بفرقـان شب قدر
بهتر از ماه هـزار است ز بس فضل و حشم
روز کاین از شب بشنید شد آشفته و گفـت
خامشی کـن چو درائـی سخـن نـامحکـم
روزهٔ خلـق کـه دارند بـروزست همـه
بحرم حج بـروز است و هـم آداب حـرم
روز خواهـد بـد بر خـاستن خلق بحشر
روز بـد نیز وجـود همـه مـردم ز عـدم
تو بعاشق بـررنجـی و بـر اطفـال نهیب
در تن دیـو دلـی بـر دل بیمـار و خـم
من باصل از خور چرخم تو بجنس از دل خاك
من چو تابان ضوء نارم تو چو تاریك فخم

خلاصهٔ گرشاسب نامه ــ در توحید خداوند کریم

سپـاس از خـدا ایـزد رهنمـای — کـه از کاف و نون کرد گیتی بپای
یکی کش نـه یار و نه انباز بـود — نش انجـام بـاشد نـه آغاز بـود
تن زنده را در جهان جای ازوست — سر چرخ گردنـده بر پـای ازوست
چه تاری و روشن چه بـالا و پست — نشانست بـر هستیش هر چـه هست

در سبب تألیف و تنظیم گرشاسب‌نامه

جهـان جـاودانـه نمـانـد بکس — بهین چیز او نـام نیکـوست بس

ز کردار گرشاسب اندر جهان یکی نامه بد یادگار از مهان
ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم ز خوبی و زشتی و شادی و غم
ز نخجیر و گردنفرازی و بزم ز مهر و دل و کینه سازی و رزم
که چون خوانی از هر دری اندکی بسی دانش افزاید از هر یکی
ز رستم همی چونکه خواهی شنود گمانی که چون او بمردی نبود
گر از رزم گرشاسب یاد آیدت همه کار رستم بیاد آیدت
همین رستم آن بد که دیو ژنند ببردش بابرو بدریا فکند
زبون کردش اسفندیار دلیر بکشتیش آورد سهراب زیر
سپهدار گشتاسب تا زنده بود نه کردش زبون کس نه افکنده بود
بروم و بچین و بهند از نبرد بکرد آنچه دستان و رستم نکرد
بشهنامه فردوسی نغز گوی چو از پیش گویندگان بردگوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود وزین در سخن یاد ناورده بود

وله ایضاً

مکن تکیه بر ملك دنیا و پشت که‌بسیارکس چون‌توپرورد وکشت
جهان بزمگاهیست نغزش نشان میش عمر و تن تاك و ما می‌کشان
جوانیش خوشی و مستیش آز غمش روز پیریست کآید فراز
درین‌مستی آنکس‌که شدخفته پست نه‌هش یافت‌هرگز نه‌ازخواب رست
اگر چند بسیار مانی بجای هم آخر سر آید سپنجی سرای
نه آن ماند خواهدکه با تاج وگنج نه‌آنکس‌که درویش با درد و رنج
همان وادی است این جهان خراب که دیده است ایوان افراسیاب
نگر تا نبندی دل اندر جهان که بایدت رفتن ابا همرهان

اسرار سبزواری ــ نام نامیش حاج ملاهادی‌بن حاج ملامهدی سبزواری است در مشهد بتحصیل کمالات مرسوم زمان پرداخته و پس از تکمیل فقه و اصول و حکمت هشت سال در خدمت مولانا اسمعیل اصفهانی و ملاعلی نوری بتحصیل حکمت پرداخت تألیفات آنمرحوم عبارتست از : شرح منظومه در حکمت و شرح جوشن کبیر و دعای صباح و منظومه‌ای در منطق و رسالهٔ هدایت‌الطالبین و رسالات دیگر که ذکر یکایك آن موجب تطویل مقالست حاصل آنکه در دورهٔ ناصری میزیسته این چند شعر ازوست :

ایزد بسرشت چون گل ما مهر تو نهفت در دل ما
از دیده ز بسکه خون فشاندیم در خون دلست منزل ما

شاهدان در پرده مستورند لیك ماه ما بی پرده باشد در نقاب
دیدم اندر بزم میخواران شدی هم تو ساقی هم تو ساغر هم شراب

موسی ای نیست که دعوی اناالحق شنود ورنه این داعیه اندرشجری نیست‌که‌نیست

آتش آن نیست‌که در وادی ایمن زده‌اند آتش آنست‌که اندر دل درویشانست
پارسایان ریائی ز هوا ننشینند گر بخاك در میخانه چو ما ننشینند
بت پیمان شکن عهد گسل یادت باد که بدل بست سر زلف تو پیمانی چند
آنکه جوید حرمش‌گو بسر کوی دل آی نیست حاجت که کنی قطع بیابانی چند
نشد افسرده ز آب هفت دریا چو آتش بود اندر مجمر دل
چنگ در دامن دلدار زدم دوش بخواب بود دستم بدل خویش که بیدار شدم
کتاب و خرقه و سجاده رهن باده نمودم بتار و چنگ‌زدم چنگ و تار سبحه‌گسستم
هر خم زلف که بر گونهٔ گلگونی بود دام صیاد ازل بود و گرفتار شدم

اسعد بختیاری ــ نام شریفش‌خانباباخان‌فرزند مرحوم حاج‌علیقلی‌خان بختیاری متولد سال ۱۳۱۵ قمری است تحصیلات خود را در خارجه تکمیل کرده و در ۱۳۱۷ شمسی وفات یافت این قطعه ازوست :

مدام آهنگران کوی تقدیر برای شیر میسازند زنجیر
ز آه سوزناکم اندرین کاخ دل زنجیر شد سوراخ سوراخ

اسکافی ــ رجوع شود به ابوحنفیه اسکافی .

اسلامی ــ نامش محمد اسلامی فرزند حسن و متولد سال ۱۳۰۹ شمسی در اصفهانست تحصیلات خودرا در اصفهان شروع وبرای تکمیل آن‌بمرکز آمده‌وشاید فعلا در تهران باشد ازوست :

دوش در دل یاد آن یار پریرخسار بود ابر چشمم تا سحر بر دامنم خونبار بود
تا دلم در مکتب رویش رموز عشق خواند راز پنهانم عیان در هر سر بازار بود
گرمن‌ازجور رقیبان روز وشب نالم‌چه‌غم کی‌گلی در باغ گیتی بی جفای خار بود
عاقبت سر در سر سودای او خواهم نهاد تا بدانی عاشقی کار من غمخوار بود

اسلامی ندوشنی ــ نامش دکتر محمد علی اسلامی ندوشنی متولد سال ۱۳۰٤ شمسی در ندوشن من توابع یزد است پس از اخذ دیپلم لیسانس از دانشکده حقوق تهران باروپا رفت و پنجسال در فرانسه و انگلستان بسر برد و با اخذ دکترای حقوق بین‌المللی از دانشگاه پاریس معاودت کرد از اشعار قبل از مسافرتش بخارج شمه‌ای نگاشته میشود :

شب آخر

شب آخر دوان دوان رفتم تا به بینم بآخرین بارش
نرم نرمك زدم بدر انگشت کردم از خواب ناز بیدارش

آمد آسیمه سر برون ز اطاق لرز لرزان و مست و برهنه پا

گفت با نالـه‌ای و آوائی　　راستی رای رفتن است ترا

مانده عریان برون ز جامهٔ خواب　　آن برو بازوان و دوش سپید
اندر آغوش ماهتاب خزان　　از دم باد سرد می لرزید

لحظه‌ای چند خیره ماند و خموش　　نگه خویش بر نگاهم بست
آه دیدم که آن نگه میگفت　　رشتهٔ وصل ما گسست گسست

گفتمش نازنین خدا حافظ　　لیك او خیره ماند و هیچ نگفت
موجی از گیسوان خود بگشود　　وندر آن مهر و درد را بنهفت

چهره‌ای روی چهره‌ای افتاد　　تپش هر دو دل فزونتر شد
بازوانی فشرد و کرد رها　　اشکی افتاد و گونه‌ای تر شد

اسلم تتوی ــ اصلش از قلمرو سند است و شغلش نویسندگی سالها در دکن میگذرانید اواخر در خدمت حیدر قلیخان حاکم گجرات درآمد گویند تمام عمر مجرد زیسته و مآلا در رکاب حیدرقلیخان شهید شد ازوست :

در وطن هرگز گل امید من نشکفته است　　طینتم از خاك غربت بوده گویا در ازل

اسمعیل آشتیانی ــ متخلص بشعله و متولد سال ۱۲۷۱ شمسی در تهران فرزند مرحوم آیت‌الله حاج شیخ مرتضی آشتیانی خلف مرحوم آیت‌الله حاج میرزا حسن‌آشتیانی رحمت‌الله علیهم اجمعین است پس از طی دورهٔ معلومات متداوله زمان بنابذوق فطری در خدمت مرحوم کمال‌الملك رحمةالله علیه بفراگرفتن هنر نقاشی مشغول و در سنه ۱۳۳۳ قمری باخذ تصدیق این فن موفق و در همان مدرسه بمعلمی اشتغال یاشت و در سنه ۱۳۳۶ قمری علاوه برمعلمی افتخار معاونت آنمرحوم نیز نصیب ایشان گردید و پس از کناره‌گیری مرحوم کمال‌الملك بریاست آن مدرسه منصوب و از ۱۸ر۱۱ر۱۳۰۹ شمسی نیز دو سال در ممالك اروپا بمطالعه پرداخت پس از مراجعت در مدارس دارالفنون و دانشکدهٔ ادبیات و دانشسرای عالی و دانشکدهٔ فنی بتعلیم نقاشی اشتغال یافت مآلا در ۶ر۷ر۱۳۲۸ شمسی بتقاضای خود بازنشسته شد و تا آبان ۱۳۳۹ که این سطور قلمی میشود در حدود یکصد پرده از صورت و دورنما و مجلس وگل و میوه از این استاد باقیست پنجسال قبل وفات یافت ازوست :

خانواده

خلق را دان تو خانوادهٔ خویش　　که بهم جمله خویش و پیوندند
سالخوردان بمنزلهٔ پدرند　　خردسالان بجای فرزندند
وآن گروهی که با تو همسالند　　خواهران و برادری چندند

اهل محبت

بـوی محبتی چو نیایـد ز محفلـی — گو خود بهشت باش که ما را جهنم است
بسیار کس که با تو زند لاف دوستی — اما کسیکـه اهل محبت بود کـم است

غزلیات

افتـاده دل آنچنـان بنـدت — کش نیسـت خـلاصـی از کمنـدت
افسوس کـه هست دستـم ایـدوست — کـوتـاه ز دامـن بلنـدت
مـن از دو جهـان تـرا پسنـدم — هـر چنـد کـه نیستم پسنـدت
وصل تو گفتم مگـر بخواب بـه بینم — چشم من امشب خیـال خـواب نـدارد
غنچه فرو بست لب ز صحبـت بلبـل — گفتـهٔ دیـوانگـان جـواب نـدارد
مستی ما را بس است این دل پر خون — ساغـر مـا حـاجت شراب نـدارد
خوش آنزمان که مرا آتش جوانی بود — نبـود آتش بـل آب زندگانی بـود
نه فکر موی سپیدم بسر نـه روز سیاه — که روزگار بچشم مـن ارغـوانی بود
غم زمانـه نـدانستمی و جـور فلـک — هر آنچه بود خوشی بود و شادمانی بود
لب از تحسر اکنون همی گزم کاین لب — همیشه بر دو لبی همچو لعل کانی بود

و له ایضاً

تنگدل از حسرت آن لعبت نوشین دهانم — تلخکام از دوری آن خسرو شیرین زبانم
تاکمند گیسویت دیدم چوصید اندرکمندم — تاکمان ابرویت دیدم ز غم همچون‌کمانم
گر بتیغم میکشی تیغ تو برجان میسپارم — ور بتیرم میزنی تیر تو در دل مینشانم
بسکه‌خون دل‌زجورلاله‌رویان ریخت‌چشمم — گاه همرنگ شقایق گه برنگ ارغوانم

و له ایضاً

چون سرو میخرامی و دلها همی بـری — دیوانـه میکنی تو بهرکس که بگذری
گر ماه را بروی بود خـال مشکبوی — با زلف مشکفام تو با مـه بـرابـری
من آدمی بدین رخ و بالا نـدیـده‌ام — ای آسمان مگر تو صنم ساز و بتگـری
اشعار شعله چون ورق زر همی برنـد — این شاعریست یـا عمل کیمیـاگـری

اسمعیل باخرزی — وهو تاج‌الدین اسمعیل باخرزی از اجلهٔ فصحا و اعـزهٔ فضلای دوران پیشین است و سخنش بغایت دلنشین این اشعار ازوست :

غزلیات

تا خبر وصل آن نگـار نیایـد — گلبن امیـد مـن بـبار نیایـد

تـا سر آن زلف بیقـرار نگیرم — در دل بیصبر مـن قرار نیایـد
تا که ورا در بر استوار نگیرم — زندگی خـویشم استـوار نیایـد
تـا بکـوی تـو رهگـذر دارم — کـافرم گر ز خـود خبر دارم

رباعیات

ایـدوست اگـر داد کنی ور بیـداد — تن در همه کارهـات در خـواهم داد
جـانم نشود مگـر بدیـدار تو شاد — روزیکـه تـرا نبینـم آنـروز مبـاد

ابریست کـه جز بلا نبـارد غـم تـو — زهریست که تریـاك ندارد غـم تـو
در هـر نفسی هـزار محنت زده را — بیدل کنـد وز جـان بر آرد غم تو

اسمعیل بخشی ــ اصلش از قزوینست و بحسن قریحت معروف بوده این دو شعر ازوست :

بـروی یـار نیفتـد نظر مرا هرگـز — کـه تازه آرزوئی در دلم گره نشود
صد شکایت ز تو در خاطر و از بس خوبی — چون نظر در تو فتد غیر دعا نتوان کرد

اسمعیل‌خان ــ فرزند میرزا علی‌اکبرخان‌است‌سایر احوالش‌بر نگارنده‌معلوم‌نیست مسلم آنکه تا ۱۳۲۲ هجری قمری حیات داشته و آجودان باشی کل توپخانه بوده این چند شعر ازوست :

در تبریك عید نیمهٔ شعبان گوید :

رساند هاتف غیبم سحر بگوش نویـد — که عید فرخ میـلاد شه ز راه رسیـد
بشکر مقدم عید ای بچهره غیرت عید — بپای خیز و بشادی بجام ریـز نبیـد
میار نـام گناه و بیـار جـام شراب — که عفو خواجـهٔ ما جـرم عالمی بخشید
امام کون و مکان پیشوای هر دو جهان — که نیست غیر ولایش بخلـق راه امید

اسمعیل‌خان رشتی ــ شیشه‌گریست با ذوق و شاید همان اسمی سابق‌الذکر باشد این شعر ازوست :

گفتم مها بروی تو آن خال چیست گفت — هندوی بت پرست بمعـراج رفتـه است

اسمعیل غزنوی ــ وهو اسمعیل بن ابراهیم غزنوی معروف بزرریس از اکابـر فصحای پیشین است این چند شعر در لباب‌الألباب بنام وی دیده شد :

جان هر شراب وصل کرو نوش میکند — دل حلقه‌ای ز زلفش در گوش میکند
هر روز چند بار مـرا از فـراق خود — از عقل میستانـد و بیهـوش میکنـد
گویم ز جور هجرش فـریادهـا کنـم — بازم امید وصلش خـامـوش میکنـد



ناکام بین که از بن دندان همی کشم — هر بد که بر من آن رخ نیکوش میکند
هر ساعتی که یاد غمش میکند دلم — روزم سیه ز نور بنا گوش میکند

اسمی ـــ صاحب آتشکده مینویسد از شاعری فقط باسمی قناعت کرده این یك شعر ازوست :

میکنی جور و جفا مهر و وفا میگوئی — تو چها میکنی ایشوخ و چها میگوئی

اسیر اصفهانی ـــ نامش میرزا جلال‌بن میرزا مؤمن شهرستانی شاعریست نیکوبیان و از سادات اصفهان وفاتش در سنه ۱۰٤۹ هجری اتفاق افتاده ازوست :

دل رمیده بصد آب و تاب میسوزد — گهی بصبر و گهی اضطراب میسوزد
بخوابم آمد و پنهان زد آتشی بدلم — چراغ بخت اسیران بخواب میسوزد
گشتم غبار و از سر کویت نمیروم — دیگر چه خاك بر سر طاقت کند کسی
کدام روز که سرمشق انتظارم نیست — کدام شب که سر گریه در کنارم نیست
بسکه میترسم از جدائیها — میگریزم ز آشنائیها

اسیر لکهنوی ـــ وهو منشی سید مظفر علی‌بن میر مدد علی مولدش امیتهی از توابع لکهنو است پس از زوال دولت میرمظفرعلی‌خان بهادربدارالامارهٔ کلکته رهسپار و بملازمت کلب علیخان بهادر فرماندهٔ رامپور اشتغال ورزید حاصل آنکه طبعش لطیف و اشعارش ظریف و مضامینی نغز و دلپسند دارد اوراست :

نظم

کعبه از مقدم تو خانهٔ ما — سجده رقصد بر آستانهٔ ما
رخ زیبای تو خطان مصحف — عشق پیغمبر زمانهٔ ما
آب حیوان نصیب خضر اسیر — مرگ ما عمر جاودانهٔ ما

وله ایضاً

باغ جنت گلی از گلشن زیبائی تو — روزن قصر جنان چشم تماشائی تو
خلق جان دادهٔ طرز سخن آرائی تو — عالمی کشتهٔ اعجاز مسیحائی تو

اسیر تبریزی ـــ نامش میرزامحمد حسین و مردی فهیم و فاضل بوده و خط شکسته را خوب مینوشت این چند شعر ازوست :

دل از پی پیکان تو بیرون شد و جانهم — لازم شمرد دوست وداع سفری را
نیش تو مرا در دل و نوش تو باغیار — درد از تو مرا حاصل و درمان دگری را
دل حدیث ناز آن شیرین پسر — باز گوید باز میگیرد ز سر

اسیر رازی ــ شاعریست شیرین سخن سالها در هندوستان میزیست مآلا بری بازگشت و پس از چندی درگذشت این چند بیت ازوست :

قاصد رقیب بوده و من غافل از فریب — بی درد مدعای خود انـدر میان نهاد
دی‌که برحال من دلشده خندیدن داشت — اضطراب من و خندیدن او دیدن داشت
دلخسته‌ام ز نـاوك طفلی که روزگـار — در دست او نداده ببـازی کمـان هنوز
امید وصل تو نگذاشت تا دهم جانـرا — وگرنـه روز فراق تو مردن آسان بود

اسیری ــ بنابروایت امین احمد رازی صاحب هفت اقلیم فرزنـد صحیفی شیرازیست این بیت ازوست :

دلم پر است ز خون بر لبم مزن انگشت — که همچو شیشهٔ می گریه در گلـو دارم

اسیری اصفهانی ــ نامش حسین‌خان و از متأخرین بوده پـدرش صاحبجمع زرگرخانهٔ نادرشاه و خود فقیری خیرخواه و درویشی دل‌آگاه بوده و مثنوی‌ای بشیوهٔ بوستان سعدی ببحر تقارب دارد که در نهایت امتیاز است این چند شعر ازوست :

مثنوی

بکسری چه خـوش گفت بـوذرجمهر — کـه تـا میخرامـد بکـامت سپهـر
مبـادا بکس کینـه ورزد دلـت — ملرزان دلـی تـا نلـرزد دلـت
یکـی اره بـر پـای سروی نهـاد — بـدست وی آن سرو از پـا فتـاد
دگـر روز دادش مکـافـات دست — کـه از نخلی افتاد و پـایش شکست
چه نیکـو بـزن گفـت دهقـان ده — کـه نـانـی بـایتـام همسایـه ده
کـه چـون ما نمانیـم ز انعـام مـا — گـرسنـه نمـاننـد ایتـام مـا
بـدوران دو کس را اگـر دیـدمـی — بگـرد سر هر دو گردیـدمـی
یکی آنکه گویـد بد مـن بمن — دگـر آنکـه گویـد بـد خویشتن
دلم سوخت بر سالکی ره نـورد — که میگفت با حسرت و سوز و درد
کـه عمـری دریـن راه بشتـافتـم — نـه رستم نـه وارسته‌ای یـافتم
بر آن تخت زرین که جم می‌نشست — شنیدم چو برخاست این نقش بست
چو باید ازیـن تخت زر خاستن — نیـرزد نشستن بـه بـرخـاستن
یکـی از اسیران شیریـن نفس — نمیرانـد در بـزم از خـود مگس
که چون گیرد از رانـدن من کـران — مبـادا دهـد زحمـت دیگـران

از غزلیات اوست

گرفتم اینکـه گشاینـد پـای بستـهٔ ما — چـه میکنند ببـال و پر شکستهٔ مـا
گواه آنکه نه رند و نه زاهدیم بس است — پیالـه تهـی و سبحـهٔ گسستـهٔ مـا

تـا فلك كـاری بكـار مـن نـداشت هیچكس یـاری چـو یار من نـداشت
ساقی ز بـاده تـا خم پیر مغان پر است پر كن قدح كـه شعبدهٔ آسمان پر است
بمن شد مهربان آنماه ترسم آسمان بیند كه با من آسمان نتواند او را مهربان بیند
خوش‌است‌این‌باغ‌اما باغبانش حیف‌نتواند گلی بر شاخسار و بلبلی در آشیان بیند

اسیری طهرانی ــ نامش امیر قاضی و خلف قاضی مسعود سیفی حسینی بـوده سالها در هندوستان میزیسته اواخر عمر بوطن مراجعت‌كرده و در سنه ۹۸۲ وفات یافته ازوست :

خوش آن‌مستی‌كه‌ازمیخانه‌در بازارم‌اندازد یكی گیرد‌گریبان دیگری دستارم اندازد
از غیر كنم شكوه چو آن سیمتن آیـد شاید بهـواداری او در سخـن آیـد

اسیری قزوینی ــ اسمش امیرقاضی خلف قاضی مسعود از سادات قزوین بوده در فصاحت و بلاغت مشهور و رسالهٔ دستورالانشاء از تألیفات اوست این دو شعر اوراست :

قاصد مرا برفتن كویش بهانــه ساخت آخر باین بهانه در آن كوی خانه ساخت
بـاین بهانه كـه آئی برون گرفتارت زمـان زمان ز ره انتظـار برخیـزد

اسیری لاهیجی ــ نامش شیخ محمد و مردیست وارسته و از جهان گسسته شرحی برمثنوی گلشن راز شیخ محمود شبستری نوشته بنام مفاتیح‌الاعجاز و با عبدالرحمن جامی معاصر بوده مثنوی اسرارالشهود نیز ازوست این چند بیت از آنجناب است :

نظم

عالم چو نقش موج ببحر وجود اوست بود همه جهـان بحقیقت نمود اوست
اگر حجاب دوئـی از میانه بر خیزد یقین كـه ناظر نور لقا توانـی بـود
ای بیخبر از حـالت رنـدان خرابـات زین می نچشیدی كه شدی سوی مناجات
تا مست ازین می نشوی بـاز نـدانی اسرار دل اهل دل از شطح وزطامات

اسیری مشهدی ــ از احوالش چیزی در دست نیست بمقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك شعر ازوست :

شعر

در عمر خویش مرحله پیمای عشق را چندان امان نبود كه خاری ز پا كشد

اشتری اصفهانی ــ نامش اسدالله فرزند شیخ محمد علی اشتری و متولد سال ۱۲۸۷ شمسی در شهر اصفهان است پس از ختم دوران تحصیل بخدمت دولـت وارد و الحال بسمت بازرس مخصوص پیشكاری دارائی انجام وظیفه میكند و علاوه‌بر رسالاتی

که نوشته گاه شعر میسراید این چند شعر ازوست :

هر سال چو نوبهار خرم | بیدار شود ز خواب نوشین
تا باز کند بروی عالم | دیباچهٔ خاطرات شیرین
از لاله دهد بسبزه زیور | ایدوست مرا بخاطر آور

هر مه شب چارده چو ریزد | ماه اشك ز دیدگان نمناك
وز روز نه گرد نقره بیزد | بر چهر و جبین مردم خاك
آفاق جهان کند منور | ایدوست مرا بخاطر آور

اشراق اصفهانی ــ نامش میرمحمد باقر داماد فرزند میرشمس‌الدین محمد الشهیر بداماد است آنچه از احوالش بنظر رسیده عالمی است عامل و سالکی واصل و مدارج عالیهٔ علم و عرفانرا دارا بوده رسالات صراط‌المستقیم و قبسات وافق‌المبین و مثنوی مشرق‌الانوار از آن جناب است در سنه ۹۲۹ هجری قمری در نجف داعی حق را لبیك گفته ازوست :

نظم

هیچکس منکر جمال تو نیست | نیست حاجت که خط برون آری

رباعیات

چشمی دارم چو لعل شیرین همه آب | بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد | جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

نتوان ز غم تو دل بتدبیر برید | کودك نتوان بمهد از شیر برید
بر من نتوان بست بزنجیر دلت | وز تو نتوان دلم بشمشیر برید

اشراق دل از غم بتان شاد مکن | بتخانه ز سنگ کعبه آباد مکن
این دیر فنا را سر آبادی نیست | اندر ره سیل خانه بنیاد مکن

اشراق اصفهانی ــ وهو میرزا عبدالرزاق‌بن حاجی سید محمد فریدنی مردی لاابالی بوده و چندی بهندوستان رفته و در مراجعت بشیراز وارد و چندی در منزل مرحوم رضاقلیخان هدایت جد نگارنده سکونت داشته گویا در تمام علوم خود را ذی‌فن میدانسته و این دعاوی واهی بوده ازوست :

ازخدا برگشتگانرا کارچندان‌سخت نیست | سخت کار ما بود کز ما خدا برگشته است
چون شاخ خشك نی ثمرستم نه سایه‌ای | آتش بمن زنید که در خورد آتشم

اشراق بروجردی ــ نامش میرزا محمد و اصلش از بروجرد است و در خدمت

محمد تقی میرزا قاجار سمت منادمت داشته گاه طبعش بنظم رغبت میکرده این یك شعر ازوست :

گر نه بخاك در گهش سوده جبین پس از چه رو / گشته مجدر اینچنین پیکر چرخ چنبری

اشراق قراباغی ــ نامش میرزا شکور پسر حاجی علی‌اکبر تاجر قراباغیست در سنه ۱۲۹۲ هجری قمری در شهر شوش قراباغ متولد شده شعر نیکو میسروده ازوست :

از غزلیات اوست

چون توانی کرد آباد این دل ویرانه را / کآتش عشق تو یکسر سوخت این کاشانه را

دیوانه‌وار سیر بیابانم آرزوست / دل کندن از هوای گلستانم آرزوست
یعقوب‌وار دیده‌ام از هجر شد سپید / یاران وصال یوسف کنعانم آرزوست

ساکنان در میخانه گروهی عجبند / کز می خم ازل سرخوش و خاموش لبند
بی قرارند شب و روز و ندارند آرام / دوست را پویه‌کنان روز وشب اندرطلبند

ز عشق طلعت لیلی وشی جگر خونم / مرا تو پند مده ناصحا که مجنونم
طمع بریدم ازین مردم و خدا داند / که پیش چشم چوخاکست گنج قارونم

فریاد ز دست دیدهٔ من / آه از دل درد دیدهٔ من
با دست ستم سپهر غدار / بر چید بساط چیدهٔ من

اشراقی ــ وهو امیرقلی اشراقی متولد سال ۱۲۹۷ شمسی در قصبهٔ بروجن چهارمحال است ازوست :

در لباس دین ببین زاهد چه غوغا میکند / زحمت مردم فزاید خویش رسوا میکند
نامساعد تا که بیند اختر یغماگری / دست آویزد بمذهب فتنه برپا میکند

اشرف ــ نامش محمد اشرف فرزند محمد افضل بخشی است و در جهان‌آباد هندوستان میزیسته و مردی با کمال بوده این یك شعر ازوست :

عاقبت آه رسا کاری کرد / راستی را همه‌کس خواهانست

اشرف ــ فرزند میرزا عبدالحبیب نوادهٔ میرباقر داماد بوده گاه شعر انشا مینموده ازوست :

مرگیست زندگانی در زیر بار منت / کو همتی که از خضر آب بقا نخواهد
چون شمع صبحدم نفسی مانده از حیات / وقت است اگر عیادت رنجور میکنی
نیست‌مشکل‌گذر از وادی خونخوارجهان / گر ز خود ترك تعلق کنی آسان گذری

اشرف‌الدین علی — از شعرا و مترسلین قرون سالفه است در سدهٔ نهم هجری میزیسته کتاب ظفرنامه ازوست‌که باهتمام ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ در سنه ۸۲۸ بپایان رسانیده و رسالات عدیدهٔ دیگر هم داشته ازوست :

صوفی مباش منکـر رنـدان می پرست — کاندر پیاله پرتوی از روی دوست هست
شیخ است و صد هزار تعلق به نیك و بد — پیوسته در ذخیره‌که این‌بیش و آن‌کمست
وین طرفه‌تر که مردم کوته نظر کنند — آنرا خطاب فـاسق و اینرا خـداپرست

اشرف‌الدین علی ماجقی — از شعرای دوران شاه طهماسب صفوی است و در کمال عزت و احترام میزیسته این چند شعر ازوست :

قصیده

ز عنبرین خط او بر بیاض صفحهٔ ماه — نـوشته کلك قضـا شرح ثم وجـه الله
بقدر طول زمان گر زمین پذیرد عرض — ترا هنوز کم است از برای عرض سپاه
ظفر برون نرود از شمـار لشگر تـو — بدان صفت‌که شش ازشصت وپنج ازپنجاه

گویند وقتی شاه طهماسب سخنی با وی گفته و او نشنیده بداهتاً گفته است :

از گـرانی صدف نشد گـوشم — قـول شه را کـه بود دُر ثمین
جـای آن بود کـز گرانی گوش — پـای تا سر فرو روم بـزمین

اشرف اله‌آبادی — نامش سید شاه محمد حسن‌بن سید شاه محمد زمان اله‌آبادیست بفارسی و اردو اشعار فراوان دارد این سه شعر ازوست :

دل نیست که مرآت رخ دلبر مـا نیست — جان نیست‌که جانانه‌در آن‌جلوه‌نما نیست
انـدر طلب کعبـهٔ وصل تـو نگـارا — جان من دلخسته کم از قبلـه نمـا نیست

لب بندد و کم خندد و خاموش بود دائم — هرکس‌که شود واقف از راز نهان تـو

اشرف‌بیك کنبهاتی — از گویندگان هندوستانست در خدمت نواب سربلندخان میزیسته ازوست :

بیتو نتوان نفسی زیست خـدا میدانـد — تا تو رفتی جگرم کورهٔ آتش گردید

اشرف تبریزی — نامش میرزا علی اشرف و از اشراف سلسهٔ جابر انصاریست و در دوران ناصری به پیشکاری و سررشته‌داری و گاه بمنشی‌گری قنسولگری تفلیس و مناصب مناسبتری اشتغال داشته و طبعش بفنون ادب راغب بوده این اشعار ازوست :

ندیدم و نشنیدم نه کس شنید و نه دید — که چرخ سفله دهد کـام اهل دل یکبار
براه کج قـدمان هر نفس دمانـد گل — بپای راست روان هر قـدم خلاند خار
زمانه این و ز اهل زمانـه هیچ مپرس — که نیست هیچ زبانـی حریف این گفتار

چنان ز مردم دوران فسرده دل شده‌ام قرین آه و فغانم چنان ز اهــل دیــار
که بر فسردگــی من نشسته‌انــد بخون بباغ غنچهٔ دلتنگ و لالــه در کهسار

از غزلیات اوست

یاد ایامی که هر شب تا سحر بی مدعی عشق در سر یار در بر می بساغر داشتم
مرا کم کن علامت گر چو نی‌دائم‌فغان‌دارم که پیکانها بدل‌ارشست آن‌ابروکمان دارم
پــرده بــــردار تــا شود روشن شب تــاریــك و روز تــار همــه
جبــر و تفــویــض را نمــی فهمــم ای بــدست تــو اختیــار همــه
چو رسی بکوی سلمی ز من ای صبا سلامی چو تو محرمی ندارم که فرستمش پیامی
مثالی در جهان گر از جحیم و از جنانستی شب هجران و روز وصل یار مهربانستی

رباعی

در دیر و حرم کسی هــم‌آوازم نیست در شادی و غــم همــدم و همرازم نیست
بــر مــرغ دلــم ز گلشن راز دری بــاز است ولــی قوت پــروازم نیست

اشرف‌خان ــ نامش محمد اصغر از سادات حسینی و مشهور بمیرمنشی است خط زیبائی داشته و در دربار اکبری (اکبرشاه هندوستان) بمناصب عالیه ممتاز بوده و بین‌الاقران سرافراز و هم در آن کشور وفات یافته این شعر و رباعی ازوست :

رباعی

یارب تو مــرا بآتش قهــر مسوز در خانهٔ دل چراغ ایمان افروز
این خلعت بندگی که شد پاره زجرم از راه کرم بــرشتهٔ عفو بــدوز

مائیم بعالــم کــه دل شاد نداریم ناشاد دلی چون دل‌خود یاد نداریم

اشرف عراقی ــ معروف بملا اشرف عراقی بوده و خط و کمالاتی داشته این شعر ازوست :

از تاب دوری تو مرا تاب تب بسوخت فریــاد روز بیکسی و آه شب بسوخت

اشرف مازندرانی ــ نامش ملامحمد سعید فرزند محمد صالح مازندرانیست در زمان دولت عالمگیر پادشاه بهندوستان رفته و معلم زیب‌النساء دختر آن پادشاه شده است و بعداً بمشاغل عالیه اشتغال یافته اواخر عمر بعزم حج براه افتاد ولی قبل از رسیدن‌بمقصد وفات یافت ازوست :

از غم افلاس اوقاتم به بیهوشی گذشت چون چراغ مفلسان‌عمرم بخاموشی گذشت
دیوان سرنوشتم چون نسخه های اصلی هر چند بد نوشت است اما غلط ندارد

قرب یکماه بمیخانه اقامت کردم — اتفاقاً رمضان بود نمیدانستم
بسیر کعبه و دیریم گاه اینجا و گاه آنجا — چومطلب‌جستجوی‌اوست‌خواه‌اینجاوخواه‌آنجا

اشرف مشکوتی — بانوئیست گوینده نام و تخلصش اشرف فرزند حاج مشکوة‌السلطنه ولادتش در سنه ۱۲۹٤ در تهران اتفاق افتاده و پس از طی دورهٔ اول متوسطه بفرانسه رفته و علاوه‌بر زبان فرانسه عربی را هم فراگرفته طبعش شیرین و سخنش نمکین است این چند شعر ازوست :

آنروز

هست یادت بمن آنروز چها میگفتی — سخن از عاطفه و مهر و وفا میگفتی
نشوم من بخدا از تو جدا میگفتی — آنچه میخواست دل من ز خدا میگفتی
وعدهٔ رحمت و امید و وفا میدادی — راز دلدادگی ما بصبا میگفتی
آسمان و مه و خورشید و در و دشت همه — حیف دیدند که با ما تو خطا میگفتی

از قطعات اوست

بیتو شاخ شکسته را مانم — مرغك پای بسته را مانم
تو چو سروی ستاده بر لب جوی — من نهال شکسته را مانم
پا چو بیرون نهم ازین عالم — صید از دام رسته را مانم

اشرف منظوری — در نامه‌های هفتگی دنیای جدید و اطلاعات بانوان این اشعار بنام این بانوی سخنور طبع شده بوده است از تذکرهٔ زنان سخنور نقل شد .

یاد آنروز ها که دیدهٔ تو — خنده بر آرزوی من میزد
یاد آن برق چشمهٔ چشمت — که شررها بروی من میزد

یاد آن شامها که خنده زنان — دیده میدوختی بچهرهٔ ماه
نرم نرمك بروی سینهٔ دشت — با من آهسته میسپردی راه

گر چه من از تو دور ماندم دور — لیك با یاد تو هم آغوشم
دوست دارم ز راه مهر و وفا — نکنی «عشق من» فراموشم

دوست دارم که چون پرستوئی — سوی شهر وفا کنم پرواز
تشنه از خاطرات رفتهٔ خویش — روی ماه ترا به بینم باز

رباعی

دیریست در اندیشهٔ آزار منی — با اینهمه رنج باز هم یار منی
دانی که چرا چو جان ترا دارم دوست — دانم که تو هم یار وفادار منی

اشرف سمرقندی ــ نامش سید معین‌الدین است و سخنش نغز و دلنشین وفاتش در سنه ۵۹۵ هجری قمری در سمرقند اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

از قصاید اوست

یــارب سببی ساز کــه آن سرو روانرا آرد بــر ما چرخ علی رغم جهانــرا
خواهم که فراوان بکشم بــار جفایش لیکن نتوانــم که ز تن برده توان را
گر هیچ ندیدم بمــراد دل خــویشش معذور بــود زانکــه نبینند روانــرا

رباعیات

آنم که همــه حریر پوشید تنــم نــاسود ز خــائیدن شکر دهنــم
امروز بدلق و لقمه‌ای مرتهنــم ای گردش روزگار کوری‌که منم

دلبستهٔ روزگــار پــر زرق شدن یــا شیفتهٔ بقای چون برق شدن
چون مردم اندك آشنا در گرداب دستی زدنست و عاقبت غرق شدن

ای دیدهٔ شاهی بجمالــت نگران سر بر خط فرمان تو دادند سران
خوش باش‌که در دورجهان‌گذران نازد بتو شاهی چو بشاهی دگران

اشرفی سمرقندی ــ بطوریکه قاموس‌الاعلام سامی بیك حکایت میکند نامش سید حسن و از متأخرین شعرای آن سامانست این قطعه ازوست :

تا کــی گوئی که هر دو عالم در هستــــی و نیستــی لئیمست
چون تو طمع از جهان بریــدی دانی کــه همه جهــان کریمست

اشکی دهلوی ــ طبع شیوائی داشته از سایر حالاتش خبری در دست نیست این دو شعر ازوست :

روز محشر همه نالند به پیش حق و من دامنت گیرم و هم پیش تو فریاد کنم
وعده‌کردی و نرفتی سوی‌اشکی واکنون باز فرما که چه گویم‌که دلش شاد کنم

اشکی قمی ــ درهندوستان بسرمیبرد و در آگره برحمت ایزدی پیوست در مرض موت دواوین خود را بمیرجدای ترمذی سپرد که مرتب کند او نخبهٔ اشعار ویرا بنام خود کرد و بقیهٔ را دور ریخت مجموعاً دوازده هزار شعر داشت این چند شعر ازوست:

بسی سنگ از غمت برسر من دلتنگ خواهم زد
اگر دستم رود از کار سر بر سنگ خواهم زد
مستانــه کشتگــان تو هــر سو فتــاده‌انــد
تیغ تــرا مگــر کــه بمی آب داده‌انــــد

اشك مــن اشکــی نمیدانم رقیب مــن شده
تا نظر کردم بــروی او بــروی من دوید
بسکه تن بگــداخت بی او آتش سودا مــرا
گر نهی زنجیر بر گردن فتد در پــا مــرا

اشهری نیشابوری ــ معروف بحکیم شاهفور بوده و خدمت سلطان محمد تکش رامینموده‌با ظهیرالدین‌فاریابی مجالست‌ومصاحبت‌داشته‌رسالهٔشاهفوری درعلم‌استیفاازوست در تبریز برحمت ایزدی پیوسته این چند شعر از آنجانبست :

عقیق را ز لبت آب در دهــان آیــد   خدنگ را ز قدت تاب در میان آیــد
به بخل میل کند با همــه گهر بخشی   اگــر لب تو بدست خــدایگــان آید

اصغر هندوستانی ــ وهو میرغیاث‌الدین از شعرای هنــدوستانست از سایــر حالاتش خبری در دست نیست این یك شعر ازوست :

نظم

بمیزان نظر حسن ترا با مــاه سنجیدم   میان‌این و آن‌فرق‌از زمین تا آسمان دیدم

اصلی قمی ــ یا بقول صاحب شمع انجمن اصیلی قمی نامش میر محمود از سادات بلوك جاسب است‌که بلوکیست سردسیر این دو شعر ازوست :

نیاز عاشقان معشوق را بــر ناز میدارد   تو سر تا پا وفا بودی ترا من بیوفا کردم
گویند دل بــآن مه نــامهربــان مــده   دل آنزمــان ربود کــه نامهربــان نبود

اصلی مشهدی ــ اصلش از مشهد است و نامش در دست نیست‌گویند خط نستعلیق را خوب مینوشته این یك شعر ازوست :

نظم

چو بطفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را   که شود بلای جانهــا بشما نمودم این را

اصیلی ــ معروف بامیر اصیلی از نام و نشانش چیزی در دست نیست گــویند سیدی خوش مشرب بوده و گاه طبعش بنظم رغبت مینموده ازوست :

دردا کــه مــرا بر سر کویت نگذارند   یك چشم زدن دیدن رویت نگذارنــد

اظهر ــ نامش حسن بخشی از مریدان میرغلامعلی شیرازیست بتبعیت پدر کــه شیخ عبدالسلام ملقب به‌میرزا فدائی است بدین اسلام درآمده و با آنکه سواد زیادی نداشته شعر بد نمیگفته این دو شعر ازوست :

در میان من و جانان بود ارصد دوزخ حیف گر رقص‌کنان همچو سمندر نروم
درگه پیر مغان عرش برینست اظهر بخدا غیر ازین درگه داور نروم !

اظهر دهلوی ـ نامش میرغلامعلی از شعرای هندوستانست در سنه ۱۱۸۲ در مرشدآباد وفات یافته ازوست :

نه مرا تو میشناسی نه ترا شناختم من بکدام آشنائی ز تو دردسر گرفتم

اظهر شاهجهانپوری ـ نامش احمدخان و از شعرای شاهجهانپور هندوستانست این یك شعر ازوست :

الهی در دلم انداز عشق بی محابا را کنم‌تاسیرچون‌فرهادومجنون‌کوه‌وصحرارا

اظهری دهلوی ـ نامش حیدرعلی و اصلش از موصل است ولی چون در دهلی متولد شده معروف بدهلوی است این رباعیرا در مدح اکبرشاه گفته :

فردوس بسلسبیل و کوثر نازد دریا بگهر فلك بـاختر نازد
عاشق بکرشمه های دلبر نازد کونین بذات شاه اکبر نازد

ازد شمنان برند شکایات پیش دوست چون دوست دشمن است شکایت کجا برم

اظهری قهپایه‌ای ـ در بدایت حال گیوه‌کش بوده بعداً نویسندهٔ عسس اصفهان شده و کارش بجنون کشیده شرح مردنش در خانهٔ یکی از دوستان در تذکرهٔ نصرآبادی مشروحاً مسطور است این دو شعر ازوست :

شب گذشته بخود سرگذشت میگفتم که موج گریه‌گذشت از سرم‌چهار انگشت
سرخی آن کف پا را بحنا نسبت کرد خون صد دلشده میخواست که از پا ببرد

اعتماد خراسانی ـ اصلش از خراسانست ولی در شیراز امرار حیات میکرده این یك شعر ازوست :

بیاد لعل تو چشمم ز اشك پرگهر است گر این نثار ترا لایقست در نظر است

اعجاز آگره‌ای ـ نامش شیخ محمد سعید و مولدش آگره بوده و در محضر شیخ عبدالعزیز کسب‌کمال کرده و با عبدالجلیل بلگرامی ارتباط داشته این اشعار ازوست :

خموشی آینه پرداز جوهر هوش است چراغ انجمن دل زبان خاموش است
بغیر نرگس دنباله‌دار یار که دید ز خود رمیده غزالی‌که دام بر دوش است
خیال بیکسی من وفا بیادش داد بجای شمع دل یار بر مزارم سوخت

اعجاز هراتی ـ نامش ملاعطاست بسخن موزون راغب بوده وگاه در اصفهان و زمانی در هرات میگذرانیده این چند شعر ازوست :

رسیدم غافل و جانرا فدای یار خود کردم نگه تا رفت برتابد عنان من‌کار خودکردم
پس از سرگشتگی شد رشتهٔ تسبیح زنـــارم زصد منزل گذشتم تا گره افتاد در کارم
با دو عالم گشته‌ام بیگانه الفت را ببین رفته‌ام از خاطر ایام شهــرت را ببین
صد طعن بر حـــلاوت با لنگ میزنـــد گر کفش کهنهٔ تـــو مربـــا کند کسی

اعظم ــ نامش محمد اعظم فرزند محمد شفیع از کارمندان رسمی قلمرو سند بوده‌گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك بیت ازوست :

ز بس در نفی و اثبات دهان یار مشغولم خط موهوم پنداری وجـــود ناتوانم را

اعظم‌خان ــ فرزند صالح‌خان‌بن فدائی خان طبع شعر داشته در سنهٔ ۱۱۲۸ حکومت تته باو واگذار و در ۱۱۳۲ معزول گردید ازوست :

سری که سوده براه تو شد سرافراز است زکوی تو بکجا پا نهم که چه باز است
بوالهـــوس را نیست تـــاب جلـــوه‌ات چون توان خفـــاش دیـــدن سوی مهـــر

اعلامی اصفهانی ــ بانو شهناز اعلامی دختر شادروان میرزا ابوتراب ثقةالاعلام نائینی در سال ۱۳۰۰ شمسی در اصفهان متولد شده و در اثر سرودن اشعار شورانگیز در بهمن ماه ۱۳۲۷ یکسال بزندان افتاد این اشعار ازوست :

بمادرم زهرا

گـــرستی چـــرا مـــادر مهربانـــم ز اشکت زدی آتش غـــم بجـــانم
نگاهت پر از درد وغمگین وساکت فرو رفت چون شعله در استخوانم
نشستی و چون کهربا رنگ زردت ز رنج دلت داد ناگـــه تکـــانم
سخنهای ناگفته‌ام مـــانـــد در دل کـــه فرمان نمیبرد از دل زبانم
کنون پیش تو دفتر دل گشایـــم قلـــم جـــانشین زبـــان و بیانـــم
تو پروردی این‌قلب پرمهر و الفت تو این راه رخشنده دادی نشانـــم
بخردی و نوباوگـــی و جـــوانی شناسی ز من خـــوبتر داستانـــم
ز چشمـــان بیدار مـــن تا سحرگه عیان بـــر تو میبود راز نهـــانم
چو آزاده زادی مرا از چه اکنون کـــه زنـــدانیم میکنی نـــاتوانـــم
رخی زرد و پژمرده و زار آئی بیائـــی و آیـــد بخاطر خـــزانم
سر آید غم و محنت ما مخور غم مسوزان مـــرا مـــادر مهـــربانـــم

اعلی اله‌آبادی ــ نامش شاه محمد اعلی خلف شاه محمد علیم از خاندان شیخ محمد افضل اله‌آبادی واز شعرای هندوستانست این یك شعر ازوست :

باندك اوج سبقت بربزرگان سفله میجوید بلی برروی شاهان پشت باشد فیلبانانرا

اعلی تورانی ــ نامش ملاگلمحمد و اصلش تورانیست زیاده‌براین از احوالش خبری در دست نیست ازوست :

هرکه شد خاک‌نشین برگ وبری پیداکرد سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

اعمی ــ وهو مرحوم ملاعلی خادم ومؤذن‌مسجد ایلچی حافظ قرآن‌مردی شوخ بود و بذله‌گو ازوست :

برخ چون‌ماه من‌برقع زمشک‌ناب میگیرد بچشم اهل دل خورشید عالمتاب میگیرد
خم وچین‌وشکنج‌وپیچ‌وتاب‌زلف‌او ازدل قرار و طاقت و آرام وصبر و تاب‌میگیرد
شود گرکوهکن‌آگه زعیش‌خسرو وشیرین ز اشکش بیستون‌را تاکمر سیلاب میگیرد
کند اعمی شب هجران تمنی روز وصلش‌را گدا را بین سراغ ازگوهر نایاب میگیرد

اعوری ــ وهو مرحوم حسن اعوری فرزند حسین از شعرای اصفهان بوده و چندین هزار بیت دیوان داشته مآلا در سنه ۱۳۵۳ قمری وفات یافت ازوست :

مسمط

ای سرو سمن بوی مـن ای رشک گلستان تا کی بگلستان خزی و ساحت بستـان
از ساحت بستان کـن آهنگ گلستان بنشین بشبستان بستان بـاده ز مستـان
کآمد گه سرمـای دی و فصل زمستان وز بـاد خزان رفت بیغمـا گل و گلزار

دی مرکب تاراج بگلـزار بر انگیخت سلطان بهار از تف این حادثـه بگریخت
بس سودهٔ سیم ابر مشبک بزمین بیخت بس گوهر تر بر زبر سیم فرو ریخت
وآن سودهٔ سیم و گهر تر بهم آمیخت پر کرد از آن سیم و گهر دامن کهسار

غزل

بـا سرو روان قـامـت یـار مـا را نبـود هـوای گلـزار
چون روی تـو نیست در مقابل آن به کـه کنیم رو بـدیـوار
جـان در قدمش فشانـم از شوق گر زانکه به بینمش دگر بـار
جـز سوزن عشق گو چـه باشد کـز پای دلم بر آورد خـار
از دام غمش رهـائـیـای نیست در زلف تو آنکـه شد گـرفتـار

اغورلوبیک ــ پدرش‌نواب‌امامقلیخان حاکم‌فارس‌بوده و در زمان شاه صفی اغور لوبیک و بعضی از برادرانش را کورکردند با اینحال بکسب کمالات پرداخت و شعر نیکو میساخت این چند شعر ازوست :

یار رفت و با خیال او دل غمدیده ماند نشأهٔ آن باده آخر در سر شوریده ماند
بی‌نمک‌پاش شکر خندی دهان زخم دل باز در خمیازه همچون پستهٔ خندیده ماند

اغور لوخان ــ فرزند محمد قلیخان زیاد اقلی بیگلربیگی قراباغ و مردیست قابل و ادیبی کامل چندی داروغهٔ قم بوده و مآلا بیگلربیگی قراباغ شد طبعش بشعر و شاعری رغبتی داشت و زیادی تخاص میکرد ازوست :

سرکشی ای شوخ هر جائی بسست — این غرور و ناز و خودرائی بسست
تـا ز سر مستان بـزم او شوی — آنقدر کز خود بـرون آئی بسست

افتخار بخاری ــ نامش عبدالوهاب و متولد احمد نگر نظام شاهیه بوده و در دولت‌آباد سکنی داشت این چند شعر ازوست :

نظم

تا چشم بـاز کرد خدا دید دیـده‌ور — اول ببینـد آینـه آئینـه ساز را
دل گرفتی و ز خود کرده بمن دادی باز — یافتم کاینهمه احسان تو بی چیزی نیست
سنگین دلست آن بت و من آبگینـه دل — دلرا بدل رهی است الهی تو خیر کـن

افسانه یغمائی ــ از بانوان سخنگوست این اشعار در تذکرهٔ زنان سخنور بنام وی دیده شد :

خطا کردم

نیمـه شب با نـوای ناکـامـی — از غـم عشق نـالـه‌ها کـردم
در دل آن سکـوت رؤیـا خیز — گریـه کردم خـدا خـدا کردم
سر نهـادم بـدامـن مهتـاب — گفتگـوی تـو بـا صبا کـردم
انـدر آن غـربت غـم آلـوده — یاد از آن قهـر نـابجا کـردم
هرچه گفتی فـریب بود و فسون — گریه بـر حـرف ناروا کـردم

افسر ــ از شعرا وادبای‌مشهدبوده و بامیرزا بابربستگی‌داشته ورساله‌ای‌درمعمیات دارد ازوست :

میکنم دیوانگی تا بـر سرم غوغا شود — شاید از بهر تماشا آن پری پیدا شود

افسر ــ نامش باقر علیخان از شعرای دوران شاه سلیمان صفوی است که بدکن رفت و مآلا در حیدرآباد وفات یافت این شعر ازوست :

امروز میرود بگلستان نگـار ما — از دست میرود دل بی‌اختیار مـا

افسر اصفهانی ــ در بدایت حال بهندوستان رفت و مورد الطاف رجال دوران عالمگیر پادشاه واقع گردید و پس از چندی در بنگاله وفات یافت این یك شعر ازوست :

نمیخواهم که گردد ناخن من بند در جائی — مگر خاری بر آرم گاه‌گاهی ازکف پائی

افسر بختیاری ـ نامش داراب‌خان است و از طایفهٔ احمد خسروی و متولد سال ۱۳۲۰ قمری است بیشتر در اصفهان بوده بزبانهای محلی و فارسی بهتر از تمام شعرای چهارمحال شعر میسراید این چند شعر ازوست :

رفتی که آتشی بفروزی بجان ما — سوزد ز هجر روی تو روح و روان ما
از خوی دوست شکوهٔ بسیار داشتم — روی نکوی اوست که بندد دهان ما
با نیك و بد بساز که یك لحظه بیش نیست — این نیز بگذرد بسر آید زمان ما

افسر بروجنی ـ وهو مرتضی عباس متخلص بافسر و متولد سال ۱۲۷۷ شمسی در قصبهٔ بروجن تحصیلات قدیمه دارد گاه شعر میسراید ازوست :

ترك مست تو چو برخاست بزد دست بهم — پشت مردان سپاهی همه بشکست بهم
ساخت از تیر نگاهی همه عالمرا کار — چشم جادوی تو با فتنه چو بنشست بهم

افسرده اصفهانی ـ نامش بانو ویکتوریا فرزند مرحوم عبدالکریم آشفته از سخنوران معاصر اصفهانست در اوایل زندگانی گاه بسرودن شعر مبادرت میکرده و افسر تخلص مینموده پس از فوت پدر و پیش آمدهای روزگار از سرودن شعر دم فروبست این دو قطعه ازوست :

تا که زنجیر محبت گره پای منست — راحت دل طلبی خواهش بیجای منست
حاجتی نیست که شرح غم دل عرضه کنم — شاهد سوزش دل زردی سیمای منست

جز غم نشد ز عشق مرا حاصل و هنوز — عاشق بعشقم و بجزم عشق کار نیست
حاشا که دل بهیچ مبندی سوای عشق — چون غیر عشق هر چه بود پایدار نیست

افسرده بختیاری ـ نامش بانو مریم‌سهرابی متخلص بافسرده از طایفهٔ زرآسوند بختیاری است در سنه ۱۳۲٤ هجری قمری‌درچهارمحال ولادت یافته و علاوه برفنون ادب در قالی‌بافی و گلدوزی و نساجی نیز دست دارد و در خصوص تخلص خود گوید :

مرا باب من نام مریم نهاد — روانش بمینو همی شاد باد
نهالم بگیتی چو پژمرده شد — تخلص بأشعارم افسرده شد

افسر قاجار ـ نامش محمد رضا میرزا فرزند خاقان مغفور است ولادتش در سنه ۱۲۱۱ هجری قمری اتفاق افتاد از بدو طفولیت بکسب کمال اشتغال داشته و در فراگرفتن فنون ادب همت گماشته چنانکه مآلا سرآمد اقران و محسود سایر ملکزادگان واقع گردید در سنه ۱۲۳٤ حکومت گیلان یافت و بمحمد شاه بن نایب‌السلطنه علاقهٔ بسیار داشت در نظم غزل و قصیده مهارتش زبانزد اهل فن بوده این اشعار از آنمرحوم است :

ای زخم تو مرهم دل ما — وی روی تو شمع محفل ما

حاجت نبود بــه تیر و خنجــر مژگــانت بس است قــاتل مــا

ز هول روز قیامت بود چه باك آنــرا که صبح کــرده بانـدوه شام هجرانرا
خضر بمیکــده گر راه یافتی بی شك بدل بآتش مــی کردی آب حیوانــرا
ترسم آخر ز کف از بیم فراقت برود نیمجانی کــه بامید وصالت بــاقیست
دل شوریــده بسربــاز خیالــی دارد طالــب وصل و عجب فکر محالی دارد
تا عکس ساقــی آینه افــروز جــام شد جز باده هر چه بــود بعالم حــرام شد

وله ایضاً

طفلی نزند سنگ بدیوانه درین شهــر عاقل بچه امید کنـد خـانه درین شهر
ز افسانهٔ عشق مــن شوریده دل افسر افسانهٔ مجنون شده افسانـه درین شهــر
حیف بود ببال و پر تیر تو گر توانمش از پر و بال بر کنم در دل و جان نشانمش
من سودا زده با لعــل تــو سودا دارم جان بکف دارم و یك بــوسه تمنا دارم
مست چشمان توام خلــق بر آنند که من مستی از بادهٔ جــام و می مینــا دارم
دل خلق را ندانم بچــه حیلــه میربائی تو که روی خویشتن را بکسی نمینمائی
بفقیه گو که لب را ز نصیحتم ببنــدد من و کنج بینوائی تو و کنج پــارسائی
بی پرده بــه بینی رخ معشوق ازلــرا آنروز کــه از پــردهٔ پندار در آئــی
بهر آن آینــه در پیش نهادنـد تــرا که دگر جنت فــردوس تمنــا نکنــی

افسر قاجار ــ نامش محمد هاشم میرزا فرزند نورالله میرزابن محمد اسمعیل میرزابن محمد رضا میرزا افسر فرزند فتحعلیشاه‌قاجاراست ولادت‌مرحوم افسردر۲۱محرم الحرام ۱۲۹۷ قمری‌درسبزوار اتفاق‌افتاده پس‌ازتکمیل‌تحصیلات متداولهٔزمان مآلا ازکلیهٔ علوم عقلیه و نقلیه بهره‌مند گردید . از جوانی بسرودن شعر سرگرم بــود در دوران مشروطیت هم بجرم آزادیخواهی سالها گرفتار تبعید و تهدید بود تا در سنهٔ ۱۳۲۷ هجری قمری بوکالت مجلس انتخاب گردید و تا ۱۳۳۰ در طهران بود و بنمایندگی مجلس مؤسسان نیز انتخاب گردید و بعداً سالها بوکالت مجلس شورای‌ملی میگذرانید مآلا در شهریور ۱۳۱۹ شمسی درگذشت این اشعار از آنجنابست :

از غزلیات اوست

اگر چه بلبل با گل هــزار دستان گفت ز راز عشق یکــی از هــزار نتوان گفت
کسی که گفت قیامت کنایتی است ز هجر هزار مــرتبه مشکلتر است آسان گفت
گر شور عــاشقی بسر کوهکــن نبود در این جهان زخسرو و شیرین سخن نبود
با هــر کسی زدم بــره راستــی قــدم چون آزمودمش همه جز مکر و فن نبود
دل بزلف تو سپردم کــه نگاهش دارد نه بدین بخت بــد و روز سیاهش دارد

بر سر و قدت گر متمایل شود این دل
امید ندارم کـه دگر دل شود این دل

بدین امید ز درد فـراق جـان ببـرم
کـه تا بپای تو روز وصال جـان سپرم

نمایشی که جهان پرتـوی ز تابش اوست
بهر چـه مینگـرم دلبرست در نظـرم

قطعات

بروزگـار جـوانـی بیازمـای کسان
ببین فرشته خصالند یا کـه دیو و ددند

بـرای عمر رفیق شفیق گلچیـن کـن
ز مردمیکـه هنرپیشه‌انـد و بـا خردند

ملامتت نکنند اربـدنـد خـویشانت
بـاختیار بـرای تـو منتخب نشدنـد

ولی بنیك و بـد همنشین تـو مسئولـی
بهمنشینی مـردم بـاختیـار خـودنـد

معاشران تو گر چند تـن ز خوبـانند
غمت مباد کـه ابناء روزگـار بـدنـد

آنکسی را بستائیـد کـه اندر همه عمر
بهـر آسایش مـردم قـدمی بـردارد

نیکمرد آنکه نگردد دل او هرگز شاد
مگـر از خاطر کس بـار غمی بردارد

رباعیات

آنرا که هـوای سر فرازی هوس است
در گلشن او نه جای هر خار و خس است

ایـران بـاشد همیشه از ایـرانـی
در خانه اگر کس است یکحرف بس است

امید بلطـف تـو جفـا کیش نبـود
گر بـود مرا بطـالع خـویش نبود

عمـری بگذشت و ساعتـی کردی لطف
خرسندم اگر چـه ساعتی بیش نبـود

دل کیست کـه اندیشهٔ کـوی تو کند
یا آنکـه خیال وصل روی تـو کنـد

آن سوخته آخر بهمین ساخت کـه باز
روزی بتـوانـد آرزوی تـو کنـد

این عمـر گرانمایـه کـه بر باد رود
خوش نیست کـه با خاطـر ناشاد رود

خوش بـاش بشادمانـی دشمن و دوست
تا آنکـه غم جهانـت از یـاد رود

روزیکـه برفت آن بـت عهـد شکـن
آهم ز فلك گذشت و اشك از دامـن

بگـریستم و بگفتـم ایـدل بشکیب
خندیـد و بمـن گفت شکیبائی و مـن

ایـدل ره بیهـوده چـرا میپـوئـی
راهی کـه نمیروی چـرا میجـوئـی

گفتی آخـر ز عـاشقی تـوبـه کنم
کـاری کـه نمیکنی چـرا میگوئـی

افسر کاشی ــ فرزند میرسنجر کاشی است گویند بسندالعارفین معروف بوده و در هندوستان میزیسته این سه شعر ازوست :

نظم

گرفته تا دل صد چاك را هوس بدو دست
چو کودکیست که چسبیده‌برقفس بدو دست

کسیکه پاس مراد دوکون میدارد — برهنه‌ایست‌که پوشیده پیش‌وپس‌بدودست
تا بریزیم خون دشمن خویش — همچو شمشیر بر جلا زده‌ایم

افسر کردستانی ــ نامش میرزا مرتضی خلف میرزاعبدالکریم معتمدالایاله والی کردستان بوده در جوانی در سنه ۱۲۶۲ هجری قمری درگذشته ازوست :

هان ای مه تابان که رسیدت مه آبان — بگسار می لعل چو بیجادهٔ تابان
زی رز رو و از دختر رز فایده برگیر — در خز خز و از دست طرب مائده بستان

افسر معرفت ــ بانو افسر معرفت متخلص بافسر فرزند شادروان محمدتقی معرفت در سنه ۱۳۱٤ شمسی در شیراز متولد شده این چند شعر ازوست :

توبه

اینك تو رفته‌ای و درین شام دلسیاه — آغوش من تهی شده از لذت گناه
امروز این شرارهٔ شیطان پرست را — خاموش میکنم بدم باد صبحگاه
یکلحظه پیش بودکه آن مست خودپرست — عصیان نمود و شیرهٔ جانم مکید و رفت
شیطان بشادمانی این صید پر گناه — خندان درون سینهٔ جنگل خزید و رفت
ایام رفت و تیره شد این قلب توبه‌کار — آگه نیم هنوز ز فرجام کار خویش
امروز توبه میکنم ای کردگار عرش — فردا گنه کنم ز هوسهای تازه بیش
آنگه که کائنات بدرگاه کبریا — خم میشوند بر ز بر خاك از نیاز
سر میدهند نغمهٔ توحید با خدا — میجوشد از نهاد زمین چشمه های راز
در گوشه های خلوت و تاریك یك اطاق — در سایه های روشن و تاریك صبحگاه
لرزد بروی سینهٔ دختی فسانه ساز — آن سینه های پر شده از لذت گناه
ای پرده پوش عالم بالا مکش حجاب — بر بامهای ظلمت و ویرانهٔ گناه
تا سایه هم نداند و خاموش بگذرد — آن رهگذار خسته در این شام دلسیاه

افسری و انشانی ــ معروف بملا افسری و انشانی از توابع دهخوارقان طبع لطیفی داشته و بمناسبت مرضی‌که داشته این چند شعر را گفته :

بنازم بایام کج کار و بار — که نگذاشت یکساعتم برقرار
رسیده بجائی قزلباشیم — که بی حکم شه قورچی باشیم
تنم چون تن تیغ پر جوهر است — لبم چون لب بحر پر گوهر است
سراپایم از گردش آسمان — کمر خنجر آساست دانه نشان
چنان کرده چرخم صلابت مآب — که قیصر نگردد بمن همرکاب
ز منزل چو آیم برون سرگران — ز پیشم گریزند پیر و جوان

افشار یزدی ــ نامش دکتر محمود و فرزند حاج محمد صادق افشار از بازرگانان

یزد است ولادتش در سنه ۱۳۱۳ هجری قمری در شهر یزد اتفاق افتادمآلا بسوئیس عزیمت نمود و بتحصیل حقوق و اخذ دانشنامه دکترا نائل آمد در مراجعت بایران چندی در مدارس سیاسی و نظام بتدریس پرداخت صباحی چند نیز در وزارتخانههای دارائی و دادگستری بخدمت اشتغال یافت و بمستشاری دیوان کشور موفق گردید آخرین شغلش معاونت وزارت فرهنگ است شعرش اینست :

عفت

روی زیبای تو ایماه که رشك قمر است — خوب در پرده و از پرده‌برون خوبتراست
قرص خورشید سزا نیست اگر گویم من — عکسی‌ازروی تو درجام‌فلك جلوه‌گراست
غنچه بودی بمثل در پس صد برگ نهان — چون‌شدی‌بازگل از رشك‌توپژمرده‌تراست
پرده برداشتی از روی و نمی بینم من — کزکژی بررخ زیبای تو کسرا نظر است
بشناعت کسی افکند گـرت تیر نگـاه — شرم و عفت بمیان تو و دشمن سپر است
پرده از چهره گرفتی مفکن پـردهٔ شرم — که عفاف تو دریـن پرده بسی بیشتر است
بگشودند ترا بـال و پر ای طائر حسن — تند پرواز مکن کآفت پروانـه پر است

افصح ــ نامش میر محمد علی و از شعرای هندوستانست اجدادش سمرقندی بوده‌اند در سنه ۱۱۵۰ هجری قمری وفات یافته این شعر ازوست :

دل خرابی میکند از زلف تدبیرش کنید — دست و پائی میزند دیوانه زنجیرش‌کنید

افضل ــ وهو محمد افضل منشی اصلش از سند من ایالات هندوستانست بیش از صد سال زندگانی کرده ازوست :

سر سودای دلبـــری دارم — زین متاعست روز بـازارم
دانهٔ گوهـر آبـدار سرشك — در بهای وصال مـی آرم

افضل‌الدین ــ نامش حسن‌بن احمد است و از سایر مشخصاتش چیزی در دست نیست این رباعی ازوست :

ای در سر هرکسی ز سودای تو شور — نزدیك تو مفلس و توانگر همه عـور
خود با همه در حدیث و گوش همه کر — خود با همه در حضور و چشم همه کور

افضل‌الدین کاشانی ــ معروف به بابا افضل در ترك و تجرید و حکمت و معرفت زبانزد خاص و عامست و بقولی خالوی خواجه نصیرالدین طوسی است و برخی برآنند که فقط با او ارتباط داشته مسلم آنکه در فتنهٔ مغول خواجه برای حفظ باباهلاکو را از رفتن بکاشان منصرف کرده بابا را رسالاتی چند است در حکمت و معرفت و مرقدش نزدیك کاشانست ازوست :

رباعیات

بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ — گر کافر و رند و بت پرستی بازآ
این درگه ما درگه نومیدی نیست — صد بار اگر توبه شکستی بازآ

ایدل تو ز هیچ خلق یاری مطلب — وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعتست و خواری ز طمع — با عزت خود بساز و خواری مطلب

بد اصل گدا چو خواجه گردد نه نکوست — مغرور شود نداند از دشمن دوست
گر دایرهٔ کوزه ز گوهر سازند — از کوزه همان برون تراود که دروست

دنیا مطلب تا همه دینت باشد — دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد
بر روی زمین زیر زمین وار بزی — تا زیر زمین روی زمینت باشد

بر هر که حسد بری امیر تو شود — وز هر که فرو خوری اسیر تو شود
تا بتوانی تو دستگیری میکن — کآن دست گرفته دستگیر تو شود

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی — آی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست — از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

مردی باید بلند همت مردی — پر واقعه دیده و خرد پروری
کو راز تعلقات این تودهٔ خاك — بر دامن همت نشیند گردی

کم گوی و جز از مصلحت خویش مگوی — از هر چه نپرسدت کسی پیش مگوی
گوش تو دو دادند و زبان تو یکی — یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

افضل‌الدین کرمانی — از احوالش جز این چیزی بنظر نرسید ولی صاحب هفت اقلیم ببزرگیش ستوده و از سخنوران روزگار صفویه بوده اوراست :

قطعات

زنهار زیر سقف فلك خواب خوش مکن — کز سیل فتنه در پی او محکمی نماند
تنها نشین و صحبت دیو اختیار کن — کآثار انس در گهر آدمی نماند

سیلاب‌وار خون دل از دیده سر دهم — طوفان نوح باز بعالم برآورم
چندان غمست بر غمم اندر ضمیر دل — کز غم مجال نیست که یکدم برآورم
هر دم هزار بار فرو میبرم نفس — تا کی نفس فرو برم و غم برآورم

فکاهی

بر کلیچه نام تو بنگاشتم — پس فکندم پیش سگ تا خایدش

سگ نخورد آنــرا ببوئید و برفت   گفت بوی سفلگــی می آیــدش

افضل بخارائی ــ بعضی نامش را افضل گفته‌اند مسلم آنکه منشی عبدالعزیزخان بوده و والی تخلص میکرده این چند شعر ازوست :

از آنروزیکه در غمخانهٔ ایــام جا کردم   ندیدم‌روی‌دلجمعی چوگل‌تا چشم‌واکردم
بخون نشستهٔ مژگــان تیر دست توایم   یکی ز خانــه خرابــان چشم مست توایم
خوش‌آنساعت‌که‌بزم‌آرا نشینی‌برلب‌جوئی   خط پشت‌لبت چشم‌قدح راگردد ابروئی

افضل‌خان دکنی ــ نامش میرزا علی و مولدش شهر قم است مآلا در سنه ۱۰۲۸ هجری قمری وفات یافت یکرباعی و دو بیت از ساقی نامهٔ او در دست است‌که باین مجموعه انتقال یافت :

قطعه

سرت گردم ای پیر دردی فروش   کــه بار غمم بر گرفتی ز دوش
مرا مــومیائی ده از لای خــم   کــه پایم شکسته است در پای خم

رباعی

گــه دیده بدیدن جمال تــو خوشست   گاهی دل غمگین بخیال تو خــوشست
از تو بجــز از فراق تو ناخوش نیست   آن نیز بــامید وصال تــو خــوشست

افضل سارانی ــ بقول تحفهٔ سامی ساران از توابع طهرانست و افضل اکثراً هجو و هزل میساخته این یك شعر ازوست :

نظم

تا باغ حسن تــازه شد از نوبهار عشق   گلها شگفت بر رخم از لالــه‌زار عشق

افضل سرخسی ــ احوالش برنگارنده مکتوم است این یك شعر ازوست :

در فراق تو من خسته بجانم چکنم   زیستن مشکل و مردن نتوانم چکنم

افضل لاهوری ــ نامش شاه محمد و از مشایخ لاهور بوده بیش ازین از احوالش اطلاعی در دست نیست این شعر ازوست :

نوشتم نامه از فریاد دل برپا قیامت شد   نمیدانم قلم یا صور محشر بود در دستم

افضل نامی ــ اصلش از طهرانست و سخنی شیرین و شعری نمکین دارد این شعر ازوست :

همیشه داغ غمم بر دل حزین بوده است   گلی‌که چیده‌ام از عاشقی همین بوده‌است

افضل همتی ـ اهل بافق و از خوشنویسان معروفست شاگرد خواجه اختیارمنشی بوده و در شقوق مختلفه علم شاگرد ملامعزالدین یزدی و در فنون ادب شاگرد حکیم شفائی بوده پس از فوت برادرش بمنصب استیفای کل موقوفات یزد برقرار گردیده این شعر ازوست :

افتاد در نبرد سخن از دهان مـا — دندان که بود قبضهٔ تیغ زبان مـا

افضل هندوستانی ـ از شعرای سده یازدهم‌هجری هندوستانست این‌شعر ازوست:

نظم

حالم خـراب حسن قیامت نشان کیست — دور کدام فتنه‌گر است و زمان کیست

افضل اله‌آبادی ـ نامش شیخ محمد ناصر برادر شیخ محمد فاخر اله‌آبادیست در اوان جوانی در سنه ۱۱۶۳ هجری قمری وفات یافته ازوست :

سخنور چون بمیرد شعر او مشهورتر گردد — که صافی تر کند گرد یتیمی آب‌گوهررا
لب گـزیدهٔ اغیار را چـه بوسه زنـم — عقیق کندهٔ نـام دگر چـه کار آیـد

افکار سمرقندی ـ شعرش شیرینست و سخنش نمکین جز این دو شعر چیزی ازو در دست نیست :

تلخست بسکه کام من از شهـد روزگار — خون میخورم چوگل زشکرخند روزگار
ای زردکرده روی به پیونـد خویشتن — چون نی مباش اینهمـه در بند خویشتن

افلاکی تبریزی ـ طبع خوشی داشته ازوست :

ز آب دیدهٔ من سرو ناز پرور مـن — چنان رسید کـه افکند سایـه بر سر من

افلاکی سامانی ـ نامش اسمعیل متخلص بافلاکی و متولد سال ۱۳۰۶ قمری در قریهٔ سامان من توابع چهارمحال است از جوانی شعر میسروده مضامین عالی دارد ازوست :

ترك چشمت چو بشمشیر برد دست نخست — دل اگر شیر بود دست ز جان باید شست
کی گمان بود در آغوش وصالت گیرم — تو بدین سخت دلی ما بچنین طالع سست
از درد هجران میدهد دلدار تا دلداریم — میمیرم از این غم اگر بهتر شود بیماریم
شبها غم دل گفتنم روز از الـم آشفتنم — بستر ندیده خفتم این خواب‌وآن بیداریم

اقبال‌الدوله ـ نام نامیش میرزامحمدخان ملقب باقبال‌الدوله فرزند مرحـوم میرزا هاشمخان امین‌الدوله و متولد سال ۱۲۴۶ هجری قمری از رجال نـامی دوران ناصری است در فنون ادب مهارتی بسزا داشته و گاهی غزلی میسروده وفاتش در سال ۱۳۴۲ هجری قمری اتفاق افتاده این غزل ازوست :

سر من گر بره یـار وفـادار برفت
شادم از آنکـه سرم در سر این کار برفت
سر و جان در ره عشقش بچه‌کار است مرا
ای خوش‌آنوقت‌که این‌هردو بیکباربرفت
تا بیاورد صبا نکهتی از آن سر زلـف
رونق طیب خوش از طبلـهٔ عطار برفت
باید از خود برهی تـا بوصالش برسی
که درین کار مـرا تجربه بسیار برفت
گفت اقبال بدینگـونـه سخن وز قلمش
عوض شعر همه لؤ لؤ شهـوار بـرفت

اقبال پاکستانی ــ رجوع شود به محمد اقبال .

اقبال مازندرانی ــ نامش میرزا علیقلی است و پس از کسب کمالات مرسوم زمان تاریخی باسم تاریخ ملك‌آرا بنام محمد قلی میرزا ملك‌آرا در ذکر سلسلهٔ قاجاریه برشتهٔ تحریر کشیده و چندی بامر محمد علی میرزا دولتشاه در خدمت طهماسب میرزا سمت منشی‌گری داشته آخرالامر ویرا در قریهٔ چلاوکشته بچاه در افکندند این چند شعر ازوست :

از قصاید اوست

شنیده‌ام که بـامر محال در همه حـال
قـرار مـی نپـذیـرد مشیـت داور
چنانکه کوه نگنجـد بـه ثقبـهٔ سوزن
چنانکـه بحر نگنجـد بساحـت ساغـر
من این سخـن بجهان تـرهات میدانم
چرا کـه تو ز جهان بیشی و بدو اندر

غزل

تا تیر نگـاه تو بـدل کارگـر آمد
این خو نشده مشتاق نگـاه دگر آمـد
گفتم بوصالت شبی ای مـه بسر آرم
دردا کـه بهجـران تـو روزم بسر آمد

اقدس شوشتری ــ نامش میر رضی متولد سال ۱۱۲۸ هجری قمری است پدرش شیخ‌الاسلام آن دیار بوده و پس از سیر عراقین عرب و عجم بهندوستان رفته و در سنهٔ ۱۱٤۹ به بندر سورت وارد شده و در بنگاله چندی بمصاحبت نواب شجاع‌الدوله گذرانیده ازوست :

ظـالم از عربده بـار ستم خویش کشد
عقرب از کجروشی بر سر خود نیش کشد
نرم شو کزسخت‌رویان کارصورت‌گیرنیست
خامهٔ فـولاد هرگـز لایق تصویر نیست
تا چند بار خاطـر دلهـا تـوان شدن
یکچنـد سیـر کشور نسیانـم آرزوست

اقدس هندوستانی ــ از نام و نشانش چیزی بدست نیامد مسلم آنکه از شعرای آن سامانست و مثنویات عدیده و اشعار متفرقه بسیار دارد ازوست :

در آن گلشن شمـار بید مجنون
ز تـار زلف لیلی بـود افزون

اقدسی مشهدی ــ مردی‌خودپسند وناسازگار بوده بهمین جهت غالباً بیکس و کارمانده در عین حال شاعریست خوش فکر و مضامین بکر بوجود آورده و شاه عباس ماضی غالباً بخواندن اشعار او سرگرم بوده و باو لطف داشته این چند شعر ازوست :

کی رسد در حشر اجزای وجود ما بهم ‌ ‌ ‌ زین‌پریشانی‌که از زلف‌بتان درکار ماست
اقدسی میخانه‌زان‌تست‌می‌خور توبه‌چیست ‌ ‌ ‌ رحمت ایزد کجا محتاج استغفار ماست
بپای ناقه خروشان دل شکستهٔ کیست ‌ ‌ ‌ که این صدا بصدای جرس نمیماند
نیاسودم من از دور فلك یکلحظه تا بودم ‌ ‌ ‌ نیاساید فلك هرگز که من هرگز نیاسودم

از ساقینامهٔ اوست

تو هم لحظه‌ای بیخبر باش و مست ‌ ‌ ‌ مده دامن بزم عشرت ز دست
پی سر وحدت بهر سو مدو ‌ ‌ ‌ بیا راز سربسته از خم شنو
شرابی بلب نه که صد آفتاب ‌ ‌ ‌ بچرخ آمده بر سرش چون حباب
شرابی بگرمی چو خوی بتان ‌ ‌ ‌ بهر قطره دریای آتش نهان
شرابی کزو کفر ایمان شود ‌ ‌ ‌ اگر مور نو شد سلیمان شود
اگر بر فلك پرده افکن شود ‌ ‌ ‌ فلك همچو قندیل روشن شود
ز کف ساقی از بهر این تلخکام ‌ ‌ ‌ اگر افشرد لای خم را بجام
چو جوشد برون باده از مشت او ‌ ‌ ‌ چکد آفتاب از هر انگشت او
چنین باده‌ای گر ترا آرزوست ‌ ‌ ‌ برون آی چون غنچه یکدم ز پوست

اکبر ــ اصلش از بروجن اصفهان و از شعرای معاصر آن سامانست این چندشعر ازوست :

اگر تخمهٔ خار در بوستان ‌ ‌ ‌ کنی آب کوثر بپایش روان
شب و روز آیات خوانی بر آن ‌ ‌ ‌ بسازی ز طوبی بر او سایبان
بتو بهره جز خار نتوان دهد ‌ ‌ ‌ طبیعت بناموس خود میرود

اکبر ــ نامش اکبر وثیق‌زاده متولدسال ۱۳۰۹ درشیرازاست از ۱۳۱۱ باصفهان آمده و هنوز بتحصیل اشتغال دارد گاه شعر میسراید ازوست :

مژگان یار من ز سر ابروان گذشت ‌ ‌ ‌ یاران حذر کنید که تیر از کمان گذشت
من را چه غم که بال وپرم سوخت‌ازفراق ‌ ‌ ‌ باید براه چون تو نگاری ز جان گذشت

اکبر اصفهانی ــ نامش میرزا علی اکبر و اصلش از سادات حسینی و اجدادش در زمان صفویه باصفهان رفته‌اند این چند شعر ازوست :

نظم

تیری بدل آمد ز وی و کارگر آمد ‌ ‌ ‌ صد شکر که کام من و او هر دو برآمد

قسمت من زبتان چون‌شده بیداد چه سود — اگر از خیل بتان دادرسی بـر خیزد
نفس بـــازپسین است و نشد بنشینـــم — اینقدر با تو که از دل نفسی بـر خیزد
دل چنین کرده مرا زار و هم اندرغم‌عشق — چون بحالش نگرم رحـم بحالش دارم
خونم بریز از تیغ کین گوشی بفریادم مده — وربشنوی فریاد من بشنو ولی دادم مده
پرسی گرم ز دیده بود بیتو غرق خـــون — از حـــال دل مپرس کــه گفتم کنایتی

اکبربیك کردستانی — از بیك‌زادگان کردستانست اواخر عمر بترك و تجرید پرداخت ازوست :

نه اینکه بجز کوی تو جای دگری نیست — گلزار بسی هست ولی بال و پری نیست
هوسی کرده‌ام امروز که دیوانــه شوم — دست دل گیرم و ویرانه بـویرانه شوم

اکبرشاه بابری — لقبش جلال‌الدین اکبرشاه بابری گورکانی هندی خلف‌الصدق همایون پادشاه‌بن بابر میرزاست شیخ فیض دکنی تاریخی بنام او نگاشته معاصر شاه‌عباس ماضی صفوی بوده و با هم ارتباط داشته‌اند گویند در عدل و داد کم نظیر بوده این چند شعر ازوست :

دوشینــه بکـــوی میفـــروشان — پیمـــانـهٔ مـــی بـزر خریـــدم
و اکنون ز خمـــار سرگـــرانـــم — زر دادم و دردسر خـــریـــــدم

اکبر قزوینی — معروف بمیرزا اکبر بوده و شعر نیکو میسروده این یك شعر ازوست :

نظم

بتمکینـــی غمش در دل نشستـــه — که گر وصل آید از جا بر نخیزد

اکرم تتوی — وهو شیخ محمد اکرم تتوی مردی خوش مشرب و سیه‌روز بوده و اکثر عمر خود را در سختی و بدبختی بسرآورده در خلال گاه در خدمت حاکم گجرات میزیسته و آخر عمر قلعه‌دار قلعهٔ اتنور شد و خطاب اکرم‌الدین‌خان حاصل کرد وقتی در کشتی گرفتار نزاع شدیدی شد این قطعه را گفته :

در میان آب و آتش همچو گـــل — کشتـــی امیـــد مـــا دارد شنـــا
گر نه فضل حق نمایـــد رهبـــری — نیست مخلـــص از چنین جوش بلا

اکسیر — نامش حاجی محمد است و در قشون نادر بوده از سایر احـــوالش چیزی در دست نیست ازوست :

نداشت تاب غم عشق کوچه و بـــازار — سبب مپرس کـــه مجنون چرا بصحرا زد

اکسیر اصفهانی ــ نامش میرزا عظیما از متأخرین شعرای آن سامانست چندی بهندوستان رفت و با نواب نظام‌الملك آصفجاه و صفدر جنگه میزیسته در ۱۱۶۹ در بنگاله برحمت ایزدی پیوست در مناقب ائمه اشعار بسیار دارد این بیت ازوست :

جلــوهٔ آن سرو قــامت دیــده‌ام　　　من بچشم خــود قیامت دیــده‌ام

الهی استرابادی ــ آنچه از احوالش بدست آمد اینست که شغلش قصابی بوده و گاه شعر میسروده مردیست سخی این شعر ازوست :

مجنون بگوشه‌ای ز جفــای زمانه رفت　　　دیوانه‌اش مخوان که عجب عاقلانه رفت

الهی اسدآبادی ــ نامش میرعمادالدین محمود از سادات همدانست مدتها در اصفهان بوده و با حکیم شفائی و آقارضی ارتباط داشته‌بعداً بهندوستان رفته و در خدمت جهانگیر پادشاه راه یافته شعر بسیار خوب میگفته و پنجهزار بیت دیوان دارد در سنه ۱۰۶٤ درگذشته ازوست :

دهر انتقام آن کشد اکنون ز من‌که داشت　　　آسوده چند روز بــه پشت پــدر مرا

رباعیات

رخسار تــو آب در رخ گــل نگذاشت　　　زلف تو شکــن بجعد سنبــل نگــذاشت
تــا همچو بهــار از گلستــان رفتــی　　　گــل نوبت فــریاد به بلبل نگــذاشت

از دوریت ای تــازه گــل بــاغ مراد　　　چون غنچهٔ چیده خنــده‌ام رفته ز یاد
گریان چــو پیالهٔ پــرم در کف مست　　　نالان چو سبوی خــالیــم در ره بــاد

عیب و هنر مجوی الــهی زکفر و دین　　　عاشق بملت خود و عارف بدین خویش

الهی شیرازی ــ اصلش از شیراز است و در سند من متعلقات هندوستان میزیسته این دو شعر ازوست :

ای راز غمــت فسانــهٔ دل　　　وقف الــم تــو خانــهٔ دل
تا سوز تو در دلست آیــد　　　دوزخ بطــواف خانــهٔ دل

الهی قمشه‌ای ــ وهو میرزا مهدی‌بن میرزا ابوالحسن قمشه‌ای از اعاظم حکما و فلاسفهٔ این عصر بشمار است در سنه ۱۳۱۹ هجری قمری در شهر قمشه که فعلا بشهرضا اشتهار دارد قدم بعرصهٔ وجود نهاده برای تکمیل تحصیلات خود باصفهان رفت و از آنجا بمشهد روانه گردید و در خدمت علما و بزرگان این دو شهر فقه و حکمت را بیاموخت و برموز فنون مزبوره وقوف کامل حاصل کرد و بطهران آمد فعلا در مدرسهٔ سپهسالار جدید و دانشسرای عالی بتدریس اشتغال دارد تألیفاتش عبارتست از :

۱ ــ شرح رسالهٔ فارابی ۲ ــ رساله در علم کلی و امور عامهٔ فلسفه ۳ ــ رساله

د رعشق ٤ ـ رساله در سیر و سلوك ٥ ـ رساله در مراتب ادراك ٦ ـ حاشیه برمبداء و معاد ملا صدرا ۷ـ حاشیه بر تفسیر ابوالفتوح رازی ۸ ـ شرح خطبهٔ حضرت امیر ۹ ـ دیوان قصاید و غزلیات در حدود پنجهزار بیت ازوست :

باز گرد ای سپهر بوقلمون — چند گردی بکام مردم دون
کج روی تا بشادی مستان — دل هشیار ما کنی پر خون
چند بر سان اژدها پیچی — گنج ما زین خرابه شد بیرون
چیستی غیر نقش وهم و خیال — ای مشعبد اساس ناموزون
ساقی امشب بیاد عهد الست — ریخت در ساغرم ز شوق افیون
مطرب از سوز نالهٔ عشاق — در نی آتش فکند و در قانون
تا فتد پیر عقل در ره مست — آیدم طفل عشق راهنمون

وله ایضاً

صبح شد ای غافله سالار من — باز گشا بند غم از بار من
بار منست این دل پر اشتیاق — حادثهٔ عشق تو سر بار من
زاغ شب از باغ فلك بر پرید — نغمه‌ای ای بلبل اسحار من
غافله رفت از پی آن شهسوار — وه که مرا خست گران یار من
با همه نقص ای شه کل الکمال — کس نبود جز تو خریدار من
در گذر ای طلعت زیبای دوست — زشت بود گر همه کردار من
ای رخ زیبای تو صبح امید — وی غم هجر تو شب تار من
بزم بیارا که بر افروخت شمع — نالهٔ جانسوز شرر بار من
آه منست آتش و شمع منست — روشنی دیدهٔ بیدار من

غزلیات

صبا بوئی ز مشکین زلفی آورد — که رشك باغ رضوان شد دل ما
خیز که بر گنبد مینا زنیم — وین دل دیوانه بدریا زنیم
خیز آلهی که بصحرای عشق — گام چو مجنون پی لیلا زنیم
دوش بر ماه از شکنج طره تاب انداختی — پردهٔ مشکین شب بر آفتاب انداختی
رونق گلزار بردی جلوهٔ مه کاستی — آفتابا هر گه از رویت نقاب انداختی
هرگز امیدرهائی نیست‌صیدی راکه‌سخت — در کمند طره پر پیچ و تاب انداختی
زاهد اندر رقص‌وصوفی درسماع‌انگیختی — وجد ومستی درنهاد شیخ و شباب انداختی
تا نیفتد بر رخت جز چشم پاك عاشقان — بررخ از زلف سیه مشکین حجاب‌انداختی
غنچه‌راچون‌عاشقان‌دلتنگ‌کردی‌زان‌دهان — وز لبت خون‌در دل لعل مذاب انداختی

الهی نجف‌آبادی ـ وهو شیخ محمد جعفر الهی نجف‌آبادی فرزند محمد حسن

و متولد سال ۱۳۰۹ شمسی در نجف‌آباد اصفهان از افاضل طلاب علوم دینیه است گاه شعر میسراید ازوست :

بهتر ز روز وصل دگر روزگـار نیست　　جـانسوزتر زمـان ز شب انتظار نیست
مهرت ربــوده صبر ز دلهای عـاشقان　　دل نیست کز فراق تو گل داغدار نیست

الفت اصفهانی ــ وهو میرزا محمد کاظم‌بن زین‌العابدین بیك پدرش اهل نور مازندران بود باصفهان رفت و در سلك مستخدمین دولت منسلك گردید و مرحوم الفت در اصفهان متولد شد پس از طی دوران تحصیل و احاطهٔ کامل بر فنون ادب طبعش بشعر و شاعری راغب گشت و چنان تسلطی درسخن منظوم پیدا کرد که گوی سبقت از اقران بربود ابتدا قصیده‌ای بنام ظل‌السلطان ساخت و مقبول طبع او واقع گردید و در حکومت فارس نیز الفت را با خود بشیراز برد ولی در اثر رنجشی که از ظل‌السلطان پیداکرد او را رها و بهندوستان سفرکرد و دربمبئی بسراغ آقاخان محلاتی رفت وقصائدی برای او ساخت و صلات بسیار ازو گرفت در مراجعت بایران بکرمانشاه رفت ولدی‌الورود بساختن خانه‌ای پرداخت همچنانکه گوید :

مرا کشید فلك رخت چون بکـرمانشاه　　پی سکونت دیــدم کــه کلبه‌ای بایــد
بنا نهــادم مر خویش را یکــی خانــه　　کــه خانه باشد اگــر دوستی فراز آید

مآلا در سنه ۱۳۰۱ هجری قمری بسرای باقی شتافت ازوست :

از قصاید اوست

ز بسکه لاله و سنبل فرا گرفته زمین را　　زمین معاینه ماند نگــار خانهٔ چین را
غم بهشت مخور باده خور که باد بهاری　　گشاد بر رخ مردم در بهشت بریــن را
گشادن سر خــم را یکی بمیکده روکن　　بگیر پرده ز رخ آفتاب پــرده نشین را
لب نگار و لب جام اگر بدست تو افتد　　بدست دار وغنیمت شمر هم‌آن و هم اینرا
تهی نکرد یسار و یمین ز ساده و باده　　کسیکه فرق گذارد ز هم یسار و یمین را
ز رشك دست گهربار خواجه ابــر بهاری　　چنان گریست که قیمت نماند در ثمین را

از غزلیات اوست

از کوی محبت که بود صد خطر آنجا　　کسرا چــه خبر تا ننماید گــذر آنجا
نقش قدمی بــود بخاك درش امــروز　　آیــا که گذر کرده بجز من دگر آنجا
پــا از در میخــانــه کشیدن نتوانیــم　　ما را گــرو جــام شرابست سر آنجــا
گرچنگ‌زد برویت‌زلف‌کجت عجب‌نیست　　گویندوراست گویند دیوانه را ادب‌نیست
باد صبا ز زلف تو یك حلقه باز کــرد　　طومــار بیقــراری دلهــا درازی کرد
گر بر بساط سبزه قدح پر ز می کنم　　کی آرزوی جــام جم و ملك کی کنم
من ترك می نمیکنم و هر که بعد ازیــن　　از ترك می حدیث کند ترك وی کنم

دست ار دهد که چرخ پریشان نسازدم — طومـار عمر بـا سر زلف تو طی کنم
اگر ای فقیه بودت خبری ز ذوق مستی — بشکستن خـم مـی دل مـا نمیشکستی
اگر از عـاقبت کـار جهان آگـاهی — جام می در کش و در عیش مکن کوتاهی
همت از خـاك نشینان خرابـات طلـب — اگر آبـادی ویرانـهٔ دل میخـواهـی
فیض در صحبت دیوانه بود عاقل کیست — که ز اسرار نهانـی دهـدت آگـاهی
دل گمگشته درین راه اگر رهبر تست — فـارغ‌البـال نشین از خطـر گمراهی

از مثنوی آئینهٔ عبرت اوست

جـز نام تو نامهـا فسانـه است — نام تو مـراد ازین میانـه است
هر نـامه که نام تو در آن نیست — گـر کوه بـود نمیکنـد زیست
این نامـه که جای نامت افتـاد — افتـاد چـو کـوه سخت بنیـاد
از نـام تـو شد بلنـد نـامش — هم نـام تـو میکنـد تمـامش
ز آغـاز نبـود غیـر تـو کس — و انجام همـی تـو مانی و بس
از من من و مای من برون کن — کم کن ز من و ز خود فزون کن
ای از دم پـاك همـدم دل — دل محـرم تـو تـو محـرم دل
یکچند هر آن سخـن که گفتی — پـاسخ ز زبـان خـود شنفتی

الفت اصفهانی ــ نامش شیخ محمد باقر پسر شیخ محمد تقی معروف بآقانجفی ولادتش در سنه ۱۳۰۱ هجری قمری در شهر اصفهان اتفاق افتاد در ۱۳۰۸ که مادرش درگذشت بنجف رفت و دانش آموخت در آغاز مشروطیت با آزادیخواهان هم‌آوازگردید و ضمناً زبان فرانسه را هم بمعلومات خود افزود در همان اوان مجلهٔ آفتاب را منتشر ساخت پس از دو سال بخراسان و بعداً باصفهان رفت و باز بطهران برگشت و از اینجا ببلاد قفقاز و ترکستان رهسپار و مجدداً بمشهد مراجعت‌نمود و بمکه رفت و از جنوب باصفهان برگشت پس از چندی بهمدان رفت‌و دست ارادت بغمام همدانی داد گاه طبعش بنظم رغبت میکند ازوست :

غزلیات

فروغ روی ترا مـه بشام تـار نداشت — که بر فراز رخ این موی تابدار نداشت
قسم بطـرهٔ مشکینت ای قـرار دلـم — که دور از تو شبی خاطرم قرار نداشت
مپرس حال دلمرا کـه در غمت چونست — ببین کـه دامنم از اشك دیده پر خونست
ختم شد برعشق‌رویت‌علم و ایمان بعد ازین — نامراد است آنکه بار دین و دانائی کشید
ساغر هرکس که از مینای مهرت پر نشد — رنجها از گردش این چرخ مینائی کشید
بدام عشق من آن طایـر شکسته پـرم — کـه باد هم نبرد سوی آشیـان خبـرم
در آن محیط که آب از سرم گذشته هنوز — گواه خشك لبیر است این دو چشم ترم

گمان مبر که اگر غم در آردم از پای هوای دیدن رویت برون رود ز سرم
ز طول غصهٔ الفت مـرا حکـایتهاست که شرح آن ندهد ایـن بیان مختصرم
از غم عشق حکـایت بصبا نتوان کـرد گله از دوست بهر بیسر و پا نتوان کرد
گر بدلجوئی عشاق ز جـا بر خیزی چه قیامت کـه ز هر سوی بپا نتوان کرد

الفت خراسانی — نامش میرعبدالله است و در اوایل عمر بهندوستان رفته و در خدمت جعفرخان نامی بوده و ماهی یکصد و پنجاه روپیه مقرری داشته و همانجا بدیار نیستی شتافته ازوست :

طلب دوباره خوش آیند نیست از سائل کریم اگر همه عمر دوبـاره می بخشد

الفت شوشتری — از طلاب شوشتر بوده و طبع ظریفی داشته بیش ازین از احوالش چیزی در دست نیست ازوست :

بیاد جلوه‌ای چون گرد باد از بیقراریها طپیدنهای دل صحرا بصحرا میبرد ما را
مجردان که بگلزار دهـر خامـوشند ز جام بـادهٔ تجرید مست و مـدهوشند
بـراه کعبهٔ مقصـود خضـر یکدگرند مجردان کـه ز گرد فنا نمـد پوشند

الفت فیروزآبادی — نامش میرزا عبدالمجید از نجبای آن سامانست و پدرش بحکومت آن خطه منصوب بوده پس از فوت پدر الفت بعراق و از آنجا بطهران آمد و عزلت گزید حاصل آنکه مردی آرمیده و صاحب صفات پسندیده بود این چند شعر ازوست:

غزلیات

بی‌تو دل چون بشب آرد شب تنهائیرا یا بپای کـه گـذارد سر سودائیـرا
محتسب‌پیش و رقیب‌از پی ومن‌مست‌الفت چـون تـوانم نبرم شنعت رسوائیـرا
ایکه با اینهمه نـاز از بر ما میگذری نیست از حال دل دلشدگـانت خبـری
جز تو انـدر خیال مـن هـرگـز متصـور نمـی شود دگـری

الفت کاشانی — اسمش میرزا محمد قلی و اصلش از ایل افشار است و منشی حسینعلی میرزا شجاع‌السلطنه بوده طبعش سرشار و اشعارش آبدار است در سنه ۱۲۴۰ هجری قمری درگذشته ازوست :

از غزلیات اوست

تـو بی بهانـه کسیرا نمیکشی چکنـم که من سراغ نـدارم بخـود گناهیرا
خدا زین باغبانان داد مرغان چمن گیرد که نگذارند بر شاخ گلی مرغی وطن گیرد
با کس‌گر از جفات نکردم شکـایتی پنداشتم کـه جور تـرا هست غـایتی

الفت کردستانی ـــ نامش ملا احمد پدرش شیخ‌الاسلام سنندج بوده و خود بعد از پدر بدین منصب منصوب شده از شعرای دوران ناصری است ازوست :

ولـه

همه مرغان چمـــن در قفسم جمع شوند — گـــر بدانند چو مـــن ذوق گـــرفتاریرا
در جهان یکدل آزرده نمیمانـــد اگـــر — باز گیرنـــد ازو شغـــل دل آزاریـــرا
هـــوس بندگـــی پیـــر مغانست مـــرا — طمـــع خواجگـــی هر دو جهانست مرا
مرا ز سر و قدت بر جهانیان ناز است — غرور لازم مـــرغ بلنـــد پـــرواز است
ما رستخیز در سر کـــوی تـــو دیده‌ایم — آنکو ندیده کوی تو در هول محشر است
ز قتل عام نگاهش گمان مدار که ایزد — کسی بغیر شهیدان وی بمحشرش آیـــد
پیش از عمل چوطاعت وعصیان رقم زدند — بیهوده تهمت از چه بدیر و حرم زدند
صورتگـــران صنـــع نبستنـــد صورتت — صد بـــار تانه دفتر معنی بهـــم زدنـــد
شهید عشق تو خـــاکش بسر که روز جزا — گرت ببیند و در فکـــر مـــاجـــرا باشد
عجب که جان نسپردم تـــرا بروز وداع — دلی ز آهـــن و فولاد سخت تـــر دارم
خطش ارزان کرد نرخ بوسه تا میخواستم — روزگاری بودکاین روز ازخدا میخواستم
شیشه را ز آمدن شیخ چه پنهان داریـــد — ما برسوائی خـــود طبل تماشا زده‌ایـــم
از مدارای تو در کشتن مـــن میترسم — از پشیمان شدنت بسکـــه تـــامل داری
بـــدلسختـــی دل یـــك شهـــر خستـــی — هـــزاران شیشه از سنگـــی شکستـــی
ز لـــب بـــرداشت لـــب زودم دریغـــا — نـــدارد در دهـــن شکـــر دوامـــی

الفتی ـــ نامش قلیچ‌خانست و فضائل بسیار داشته و بمنصب پنجهزاری ممتاز بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده **این دو شعر ازوست :**

نیست در دل غنچهٔ پیکان آن قاتل مرا — بی لبش‌خونی‌که خوردم‌شدگره‌در دل‌مرا
دو ترك مست تو آشوب عقل و دین منند — کمان کشیده ز هر گوشه در کمین منند

الفتی ساوجی ـــ فرزند حسین ساوجی است طبعش شیرین و سخنش نمکین بوده و سالها در هندوستان بملازمت عبدالله قطب شاه میگذرانیده و رساله‌ای در علم عروض و قافیه باسم او نوشته اواخر عمر باصفهان آمده و با صاحب تذکرهٔ نصرآبادی ملاقات کرده این دو شعر ازوست :

نظم

بود هر خم می که خشتیش هست — حکیمی ز حکمت کتابی بـــدست
می کهنه و نو سخن گـــو بهم — یکی از حدوث و یکی از قدم

الفتی مشهدی ـــ در دوران سلاطین صفویه میزیسته و شعرش نیکوست اوراست :

گشوده عشق بـرویم در گلستانی　　که طفل غنچهٔ آن ناشکفته ناز کند

الفتی یزدی ــ سالها در هندوستان میزیسته چندی در خدمت همایون پادشاه بوده و مدتی بملازمت علیقلیخان اختصاص داشته گویند خان زمان برای این مطلع هزار روپیه باو داده است :

شعر

مشت‌خاشاکیم و داریم‌آتشی‌همراه خویش　　دور نبود گر بسوزم از شرار آه خویش

القاص میرزا صفوی ــ پسر شاه اسمعیل ماضی صفوی و اهل سیف و قلم بوده همچنانکه از شاه طهماسب برادر اکبر خود رنجیده بمعیت شاه‌سلیمان درایران فتنه‌ها و خرابیها کرد تا در سنه ۹۸٤ هجری قمری در مشهد درگذشت ازوست :
منم که نیست مرا در جهان نظیر و همال　　برزم دشمن جـانم بـبـزم دشمن مـال

رباعی

چون شیر درنده در شکاریم همه　　دائم بهوای خـویش یـاریم همه
گر پرده ز روی کارها بردارنـد　　معلوم شود کـه در چه کاریم همه

امامقلیخان ــ والی بخارا و از پادشاهان بزرگ ترکستان بوده معاصر شاه‌عباس ماضی صفویست در سنه ۱۰۵۰ هجری قمری بعلت ضعف قوهٔ باصره فرمانروائی ماوراءالنهر را بفرزند خود ندر محمدخان واگذار نمودوخود از راه ایران با اعزاز و احترام بمکه مشرف و مراجعت کرد ازوست :

رباعی

در عالم اگر سینه فکاریست منم　　واندر ره اعتبار خـاریست منـم
در دیدهٔ من اگر فروغیست توئی　　بر خاطر تو اگـر غباریست منـم

امام و یردی میرزا ــ فرزند خاقان مغفور علاوه برآنکه حافظ خزائن و ناظم کتائب بوده در سفر و حضر در رکاب شاهنشاه افتخار ملازمت داشت و بلقب ایلخانی ایل قاجار نیز مباهی بوده و گاه شعر میسروده ازوست :
منع ما دلشدگان می ننمائید خـدا را　　خود به بینید کنون آن مه انگشت‌نما را

امامی ــ وهو مرحوم حاج سید محمد باقربن آقا سید محمد جواد امام جمعهٔ شهرکرد تحصیلات قدیمه داشته و مرجع امور شرعیه بوده در حدود ۱۳۰۰ قمری متولد و در سال ۱۳٦۷ قمری وفات یافته است ازوست :

کاش اندر دار هستی هیچ دیاری نبود — یا اگر میبود کس را با کسی کاری نبود
کاشکی بودی طبیب حاذق عیسی دمی — یا اسیر رنج و محنت هیچ بیماری نبود
کاشکی مردم سراسر بخرد و دانا بدنند — یا کـه نادانرا ز دانا پیروی عاری نبود

امامی ــ نامش حسین و اصلش از اردستان و متولد سال ۱۲۹٤ شمسی است پس از پایان تحصیلات در اردستان و اصفهان بامور فرهنگی پرداخته گاه‌شعر میسراید این چند شعر ازوست :

گرهی ز زلف لیلی چو بدست شانه واشد — دل ناتوان مجنون ز سلا سلـی رها شد
بنشین چو گل زمانی بمیان سبزه شایـد — بنشیند این قیامت که ز قامتت بپا شد
چه مقدر است یارب که هر آنچه نامرادی — بزمانه یاد دادی همگی نصیب مـا شد

رباعی

با هیچکسی دو مغز در پـوست مباش — یعنی کـه بدیدگان خود دوست مباش
چون رشتهٔ دوستی بموئـی بسته است — پا بند برشته‌ای که چـون موست مباش

امامی ــ نامش سید کمال‌الدین امامی و اصلش از قهفرخ بختیاریست از مالکین و کشاورزان معمر آن سامانست ازوست :

در دل سخت چو سنگت آه را تأثیر نیست — عقل را در وادی عشقت دگر تدبیر نیست
قصد خونریزی من داری ز ابر و تیغ‌گیر — همچو تیغ ابرویت خونریزتر شمشیرنیست
عاشق ارهستی امامی با غم هجران بساز — خامه را درشرح‌هجران‌قدرت تحریرنیست

امامی ــ نامش محمد علی امامی و اصلش از نائین و متولد سال ۱۳۰٦ شمسی است پس از ختم تحصیلات وارد بامور فرهنگی شده گاه شعر میسراید ازوست :

باز گـل و سبزه بهـم ریختند — سوسن و سنبـل بهـم آمیختند
نیلفر و سرو نگـه کن که چون — لیلی و مجنون بهـم آمیختند
لالـه نبینی کـه ز هم وا شده — شاخ پـر از عقد ثـریـا شده
بسکـه سحـر ریخته شبنم بدشت — سبزه پـر از لـؤلـؤ لالا شده

امامی ــ نامش محمد سعید امامی فردی نائینی فرزند میرزا محمد حسین از خاندان امام جمعهٔ نائین و متولد سال ۱۲۸۵ شمسی است پس از کسب مقدمات وارد خدمت فرهنگ شده و در سدهٔ ماربین اصفهان مدیر دبستان بوده و هم در آنجا در سال ۱۳۲۹ شمسی وفات یافته ازوست :

یارب تو کریمی و رحیمی و غفور — تو دادرسی همیشه در کـل امور
غیر تو بدرگه که روی آرم من — زیرا تو خطا بخشی حتی ته گور

امامی خلخالی — از سخنگویان زمان خود بوده و گاه شعر میسروده این رباعی در هفت اقلیم بنام وی ملاحظه گردید :

رباعی

با خلق خدا سخن بشیرینی کن — اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن
تا بر سر دیده جا دهندت مردم — چون مردم دیده ترك خود بینی کن

امامی طوسی — بملازمت ابوالحسن میرزابن سلطان حسین‌میرزا بایقرا اختصاص داشته و در نهایت شیوائی شعر میسروده ازوست :

ز بشر بحسن صورت چو تو ای پسر نباشد — چه‌بشر که حور رضوان زتوخوبتر نباشد
دل ما و درد عشقت مگر آنکه جان بر آید — سر ما و خاك کویت مگر آنکه سر نباشد
تو لبی ببخشی از چه بخیال هر زمانی — لبت آنچنان ببوسم که ترا خبر نباشد

امامی هروی — از بزرگان و دانشمندان عصر خود و معاصر اتابکان فارس و کرمان بوده و مداحی آنان مینموده چون در کرمان توطن داشته بعضی کرمانیش خوانند و بعضی سوای امامی کرمانیش دانسته‌اند ولی چنان نیست و در سنه ۶۷۶ هجری قمری در اصفهان درگذشته ازوست :

از قصاید اوست

تازه و خرم است چون رخ یار — صحن گیتی ز رنگ و بوی بهار
دشت را از زمرد است بساط — کوه را پر زبر جداست کنار
چتر بیجاده منبع لؤلؤ است — تخت پیروزه معدن دینار
برگ نسرین و شاخ شمشادند — رخ زیبا و طرهٔ دلدار
عقد لؤلؤ نموده دریا قوت — تنگ شکر گشاده در گفتار
آب حیوانش در دو گوشهٔ لعل — نظم پروینش در دو دانهٔ نار
سمنش رخ کشیده در سنبل — سنبلش پی فکنده در گلنار
رخش از زلف ماه در عقرب — زلفش از چهره مار در گلزار
مار او در پناه بدر منیر — ماه او در نقاب مشك تتار
سنبلش همچو هندوئی در تاب — نرگسش همچو جادوئی خونخوار

در مدح سلطان گفته و بدو بحر خوانده میشود

بر اوج گنبد گردون ز موج لجهٔ عالم — چو جرم زهره‌وتیر است عین‌کوثروزمزم
فروغ ساغر صهبا ز بزم داور گیتی — شعاع گوهر خنجر ز رزم خسرو اعظم
سپهر اختر شاهان جهان کشور شاهی — مدار مرکز تکوین مراد گوهر آدم

سواد دیدهٔ گردون زعکس روی‌تو روشن اساس خطهٔ ارکان بسعی حکم تو محکم
زآب تیغ تو آتش ز تاب خشم تو زهره فسرد در دم ثعبان درید در تن ضخیم
خلاف حضرت تو موی کرده بر تن اعدا زیاد رمح تو افعی ز بیم تیغ تو ارقم

امان‌الله قزوینی ــ به امانجان معروف بوده و گاه شعر میسروده جز این از احوالش خبری در دست نیست در سنه ۹۵۰ هجری قمری درگذشته ازوست :

مرا توفیق ده یارب که بوسم آستانش را کشم در چشم‌خود خاك‌کف پای سگانش‌را

امانی ــ مشهور به میرمیخچه بوده و بیش ازین از احوالش خبری در دست نیست در فوت سلطان جغتای گفته :

سلطان جغتا بود گل گلشن خوبی ناگه سوی رضوان اجلش راهنمون شد
تاریخ وی از بلبل ماتمزده جستم درناله‌شدو گفت‌گل‌ازباغ‌برون‌شد (۹۵۳)

امانی ــ بطوریکه رسالهٔ مشاهیر نسوان حاکیست امانی کنیز زیب‌النساء دختر عالمگیر پادشاه شهریار هندوستان بوده روزی با زیب‌النساء در باغ گردش میکرده شهزاده خانم میپرسد :

ای امانی گل صد برگ چرا میخندند ؟ بالبداهه میگوید :

به بقای خود و بر غفلت ما میخندند .

این نیز ازوست :

آنقدر روز ازل تیره نصیبم کردند تیرگی میطلبد شام غریبان از من

امانی ــ نامش میرزا امان‌الله‌خان خلف مهتاب‌خان خانخانان است طبع خوشی داشته ازوست :

گر نیم مایل رخسار تو حیرانی چیست ور ندارم سر زلف تو پریشانی چیست
در ره عشق صلاح از من رسوا مطلب کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست
هستی جاوید دارم در لباس نیستی زنده دل مانند اخگر در ته خاکسترم
ز پای تا بسرش هر کجا که می نگرم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست
مرا بگریه و گلرا بخنده می آرد نوای بلبل این باغرا چه آهنگ است

امانی اصفهانی ــ نامش میر شریف است و مدت بیست سال ازعمرش‌در هندوستان بترك و تجرید گذشت این دو شعر ازوست :

نظم

لعلت که آب زندگی از وی نشان دهد کو خضر تا ببیند و از ذوق جان دهد
دوید سیل سرشکم بسوی خانهٔ او که گرد غیر بشوید ز آستانهٔ او

امانی کابلی ـ از شعرا و سادات آن سامانست در زمان اکبرشاه در هندوستان بوده و هم در آنجا وفات یافته و در شهر جونپور مدفونست ازوست :

سینه‌چاکست و جگر ریش و دل افگارمرا　　کرد عشق تو بصد درد گرفتار مرا
آه صد آه که سوز جگر و آتش دل　　کرد رسوای جهان عاقبت کار مرا

امتیاز ـ از نام و نشانش چیزی در دست نیست این شعر ازوست :

توئی در دل خوشم چون غیر گوید　　که در دل هر چه داری پیشت آید

امتیاز اصفهانی ـ معروف بامتیاز زعفرانی اصلش اصفهانیست و با آنکه نوشتن نمیدانست در شعر خصوصاً بدیهه‌گوئی قدرت بسیار داشته دیوانش به بیست هزار شعر میرسد اواخر عمر بمشهد رفت این چند شعر ازوست :

رنجیده‌ای ز من بت نامهربان من　　حرفی شنیده‌ای تو مگر از زبان من
خونم حلال باد بدشمن اگر کند　　یکبار در حضور تو خاطرنشان من
آفتابی کند طلوع از ماه　　عکس رویش چو در ایاغ افتد

امتی خراسانی ـ نامش ابراهیم است و طبع لطیفی داشته و مدتی ملازم قاضی سلطان تربتی بوده در زمان شاه‌عباس ماضی صفوی حاکم مشهد بود و در سنه ۹۴۱ هجری قمری وفات یافت این چند شعر ازوست :

گوهری بودم جهان افروز اما روزگار　　از حسد ناورده بیرون بر لب‌کانم شکست
من‌آن‌مرغم که‌هرگه‌کرد عشقم‌میل‌آزادی　　نوای تازه‌ای پرداختم تا در قفس ماندم
دلخسته‌ای که از تو بحسرت جدا شود　　در حیرتم که با که دگر آشنا شود
از بسکه در غم تو کشیدم ز سینه آه　　چندان اثر نماند که صرف دعا شود
جان رفت و عمرهاست که در انتظار تو　　دزدیده‌ام بدل نفس واپسین خویش
[1] غم‌که پیر عقل تدبیرش بمردن میکند　　میفروشش چاره در یك‌آبخوردن میکند
از دلم شعله بصد رنگ بر آید که ترا　　هر زمان چهره برنگ دگر افروخته‌اند

امداد ـ نامش شیخ غلامحسین هاشمی برهانپوری است تحصیلات عمیقی ندارد ولی شعر هم میگفته ازوست :

چون سر زند از کس سخن بیهده کر شو　　از حرف سبك نیست الم گوش گرانرا
بداغ هجر تو ایوای سوختند مرا　　بدرهمی که نیاید فروختند مرا
همچو آن طائرکه بیخود پرزند دربادتند　　با کمال اختیار خویش مجبوریم ما

امداد خیرآبادی ـ نامش امداد علی خیرآبادی وفاتش در سال ۱۲۸۵ هجری قمری اتفاق افتاد ازوست :

دل من معتکف کعبهٔ قدس است ولی　　حالیا سر بدر دیر و کلیسا دارد

---

۱ ـ این شعر بدیگری هم نسبت داده شده است .

دور گردون پیش هر کس باده‌میریزد بجام چون رسد نوبت بمن خون در ایاغم‌میکند

امری سبزواری ــ نامش قاسم است و چون بعلوم غریبه آشنائی داشت گرفتار تکفیر علمای وقت‌شد مراتب‌بسمع‌شاه‌طهماسب‌ماضی صفوی رسید و آن سلطان در سنهٔ ۹۳۲ میل بچشمش کشید و در شیراز عوام کالا نعام هجوم آورده شهیدش کردند در اعداد و اسرار بی‌نظیر بوده و رسالهٔ ذکر و فکر و جواب مرآت‌الصفا را تصنیف کرده شهادتش در سنه ۹۹۹ اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

این اشعار را در وقت شهادت بخواجه محمود دهدار فرستاده :

نقص اگر دید ابوجهل نبود آن زنبی عکس خود بود کــه در آینهٔ احمد دید
کاملان بحر محیطند و سگـــان جهالند کی شود بحر محیط از دهــن کلب پلید

رباعی اول را بشاه صفوی فرستاده

شاها ز لباس نــور عورم کـــردی وز درگه خود بجور دورم کردی
سی‌سال همی‌مدح‌تو گفتم‌شب و روز این جایزه‌ام بود که کورم کردی ؟

و له ایضاً

اسرار حقیقت ز دل دانا پــرس ای طالب حق نشان حق از ما پرس
چون وعدهٔ جمله را بفردا دادند فــردا برم آ و قصهٔ فــردا پرس

ام هانی یزدی ــ دختر حاج عبدالرحیم‌خان بیگلربیگی یزد بانوئی فاضله و کامله بوده و طبعی ظریف و ذوقی لطیف داشته گویند در وقت نزع روان کنیزی قبل از تسلیم میخواسته انگشترش از دست برون کند چشم گشوده و گفته :

کم فرصتند مردم دنیا بهوش باش پــر میکنند بسمــل در خون طپیده را

این دو بیت شیرین نیز از اشعار اوست :

خال بکنج لب یکــی طرهٔ مشکفام دو وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو
محتسب‌است‌وشیخ‌ومن‌صحبت‌عشق درمیان از چه‌کنم مجابشان پخته یکی وخام دو

امید ــ نامش کاظم و از سخنگویان معاصر اصفهانست این چند شعر ازوست :

چیست دانــی شیوهٔ مــردان راه در جهان رسم وفــا آمــوختن
بــا غم و رنج زمــانــه ساختن در ره جــانانــه جانــرا سوختن
کینهٔ بــد خواه بستــردن ز دل مهر یــاران در درون افــروختن

امید ــ از شعرای معمر ومعاصر اصفهانست‌اشعارش درمجلهٔ‌دانشکده بطبع‌میرسیده ازوست :

غم تو دارم و زین غم مرا دلی شاد است — اسیر بند تو از هرچه هست آزاد است
گمان مبر که دگر همچنان تو مادر دهر — بدین لطافت وخوبی درین جهان‌زاد است
پیش قد تو کنایتیست قیامت — هست قیامت ز قامت تو علامت
ماه بگردون بتاب از آن رخ زیبا — سرو ببستان خجل از آن قد و قامت

امید اصفهانی — اسمش میرزا محمدخان ولدباقرخان خوراشکانی‌حاکم اصفهان بوده پدرش در فتنهٔ زندیه کشته شده و برادرش در زمان آقا محمدخان حاکم اصفهان شد و او در لباس تجارت بسیاحت افغانستان رفت و چندی بعد بدربار فتحعلیشاه فرود آمد و معزز میزیست این چند شعر ازوست :

پر و بالم بشکسته است ولیکن نگذاشت — ذوق صیاد توانائی پرواز بمن
آگه نیم که عمر گرامی چسان گذشت — خوابم ربوده بود که این کاروان گذشت
مردم و نرفت از دل شوق چشم یار من — دسته دسته میروید نرگس از مزار من
هرزه پروازی دل سخت ملولم دارد — اندرین شهر بپرسید قفس سازی هست ؟
شیوهٔ شمع رخ افروختن و سوختن است — ما باین خوش که بفکر پر پروانهٔ ماست

امید کرمانشاهی — نامش میرزا عباس است و در شاعری مقام ارجمندی دارد سالها در عراق متوطن بوده و بعداً بطهران آمده و مداحی محمد شاه قاجار را میکرده مردی صدیق و خلیق بوده این اشعار ازوست :

از قصیده‌ای که در مدح مرحوم رضا قلیخان هدایت گفته :

کدام بنده در شهر ری خوار و زاری — غریبی حزینی علیلی فگاری
چو گیسوی دلدار خاطر پریشی — چو ایام دانا سیه روزگاری
بچرخ خرد منکسف آفتابی — بشهر سخن مبتذل شهریاری
بصد حسرت و درد از حصر افزون — بروی حصیری بکنج حصاری
لآلی شعرم بقدر شعیری — ندارد بها نزد هر دون شعاری
نه‌ام همزبانی که از مهربانی — ز آئینهٔ دل زداید غباری
شب و روز از هجر یار و دیارم — نه در دل شکیبی نه در تن قراری
بود کار من بار محنت کشیدن — بجز این ندارم دگر کار و باری
مگر در سخن نام من شهره سازد — درین شهر دانشور نامداری
خداوند کیهان بینش هدایت — که هم حق شناس است و هم حقگذاری

امید کرمانشاهی — رجوع شود بمعینی کرمانشاهی .

امید نهاوندی — میرزا ابوالحسن نام داشت و خاقان مغفورش بلقب خانی سرافراز فرمود ولادتش در سنه ۱۲۲۰ قمری در شهرستان نهاوند اتفاق افتاد تحصیلات مرسوم زمانرا در محضر اساتید وقت فراگرفت و چندی پس از فوت مرحوم حکیم‌قاآنی

شیرازی وفات یافت و سالها در دستگاه محمود میرزا برادرزادهٔ محمد شاه که والی نهاوند بود میزیست گویند وقتی محمود میرزا بخیال طغیان عده‌ایرا تجهیز میکند مرحوم امید و مولوی که همکار او بوده مراتب را بشاه مینویسند و چون راه‌ها تحت کنترل عساکر محمود میرزا بوده کاغذ را زیر سم اسب پنهان میکنند که بزودی مکشوف و شاهزاده هر دو را میطلبد از امید میپرسد اگر کسی بمخدوم خود خیانت کند سزایش چیست امید که از همه‌جا بیخبر بوده بالبدیهه میگوید :

« چشم اگر مستی کند از کاسه بیرونش کنم »

همان‌سئوال را ازمولوی میکندمیگوید :

«جان اگر سختی کندیکباره معدومش کنم »

محمود میرزا هم مولویرا مقتول و امید را مکحول میکند حاصل آنکه پنجهزار بیت دیوان داشته ازوست :

سحاب گشته در افشان چنان بصحن چمن
که دست خسرو گیتی ستان گه ایثار

بگاه بـزم دلش چیست بحر گوهر زای
بـوقت رزم کفش چیست ابـر آتشبار

از یك نگاه بردند از راه دین خدا را
ترکان پارسی گو پیـران پـارسا را

دل دید چون‌غمت را بیخودشد او زشادی
چون آشنا کـه بیند دیـدار آشنا را

سر در سر هوای تو گر رفت سرویست
جان در ره بلای تو گر شد سلامتست

عالم خیال گشت و بکوی تو چون رسید
از پا نشست و گفت کـه جای اقامتست

زد شمع پیش ماه رخت لاف نور از آن
دائم روان ز دیده‌اش اشك نـدامتست

دهان دوست که اندیشه ره در آن نبرد
بحیرتم که سخن را چسان‌در آن‌گذر است

آشنائی با خدا بیگانه بودن با خود است
آشنای او بود هرکس زخود بیگانه است

گفتم از جنت‌روایت گفت آن‌روی منست
کردم ازدوزخ‌حکایت‌گفت آن‌خوی‌منست

روبسوی قبله‌کردم بهرحاجت‌گفت : رو
شرم بادت قبلهٔ حاجات ابـروی منست

گفتمش‌این‌نور وظلمت‌چیست‌درلیل‌ونهار
گفت آن‌لوح‌جبین وین‌جعدگیسوی منست

گفتمش این فتنهٔدوران‌که می‌بینم زکیست
گفت در زیر سر این‌چشم جادوی‌منست

جز دل‌که زمن ای بت فرزانه گـریـزد
دیوانه ندیدیم که ز دیـوانه گـریزد

قامتش کرده بپا شور قیامت امـروز
چه خدا را بسر آن سرو خرامان دارد

گر لذت خدنگ تو خوشتر ز جان نبود
دل مـایـل اینقدر بملاقـات آن نبود

شرم من و غرور تو مانع ز گفتگوست
خوش بوداگر ازاین‌دو یکی درمیان‌نبود

نیست برشاخ وصال تـو کسی دسترسش
ورنه‌آن‌کیست کزآن میوه نباشد هوسش

هنگام عجز بوسم زان پـای پاسبانش
کز شرم چون کشد پا بوسم من آستانش

در بناگوش تو آن حلقهٔ گیسو را دوش
هرکه در حلقهٔ ما دید بشد حلقه بگوش

بچشم سر نتـوان روی دلستان دیـدن
بلی بآینه نتوان جمـال جـان دیـدن

تصـور دهنـت در خیـال باطـل دل
بچشم وهم بـود صورت گمـان دیدن

تو و دلبستگی ای شیخ باین عالم فانی
من و وارستگی از عالم و آندلبر جانی

ببهای سر مویت دو جهانـرا نستانـم | با وجودیکـه تو با یکسر مویـم نستانی
هرگز مکن بوعده وفـا گرچه با منست | ترسم که رفته رفته باین شیوه خو کنی
زان لعل لب ای مردمك دیده چه دیدی | کز حسرت‌آن‌خون‌شدی‌از دیده‌چکیدی
جان در طلب بوسه دهم زانکـه ندارد | کنجینهٔ وصل تو جز از بوسه کلیـدی
شیخ عمریست که بی طوف حرم دربدری | خانه میجوئی و از خانه خـدا بیخبری
درد از اول بطلب پس بخدا دست برآر | درد اگر نیست نباشد. بـدعایـت اثری
ز آتش وادی ایمـــن نبـود آگهیش | آنکه نبـود بدل از آتش عشقش شرری

امید همدانی – نامش محمد رضا و به قزلباش خان همدانی معروف بوده در عهد عالمگیر بهندوستان سفر کرده و متدرجاً بآصفجاه پیوسته و بمکه رفته چون آصفجاه در ۱۱۵۰ بدهلی رفت امید هم او را همراهی و در سفر بهوپال نیز در التزام رکاب وی بوده مردی خوش محضرش دانسته‌اند در ۱۱۵۹ هجری قمری وفات یافته این چند شعر ازوست :

روشن شود به پیش تو چون شمع‌سوز من | یکشب اگر تو هم بنشینی بروز مـن
سرگشتگـــی ای بطـــالعـــم هست | بـرگـرد سرت چـرا نگـردم
منم آن آهوی وحشت زدهٔ دشت جنون | کـه نیاورد بـدام الفت صیـاد مـرا

رباعی

بر درگه دوست هر گناهی بخشند | صد ساله گنه بمد آهـی بخشند
عفو گنهم بناتوانـی کـردنـد | ز اینجاست‌که‌کوه را بکاهی‌بخشند

امیدی طهرانی – نامش ارجاسب فرزند خواجه شیخعلی طهرانی و ظهورش در زمان شاه اسمعیل صفویست شاگرد مولانا جلال‌الدین دوانی بوده بیشتر قصیده میساخته ساقینامه‌ای هم گفته و بسیار مطبوع اهل ذوقست آنچه از قصایدش مستفاد میشود از مردم طهران بسیار ناراضی بوده خود نیز خلق خوشی نداشته عاقبت بتحریك شاه قوام الدین نوربخشی بر سر تقسیم آب در ۹۲۵ هجری قمری مقتول شده و افضل طهرانی که از تلامذهٔ او بوده این قطعه را در شهادت وی گفته است :

قطعه

نـادر دهـــر امیـدی مظلـوم | که بناحـق شهیـد شد نـاگـاه
شب بخـواب من آمـد و فرمود | کـای ز حال درون من آگـاه
بهر تـاریخ قتل مـن بنـویس | آه از خـون نـاحـق مـن آه

از قصاید اوست

زهی طلعتت بـر فـراز رکائب | فروزان چو برآسمان نجم ثـاقب

حریم ترا حوریان در حوالی — جناب ترا قدسیان در جوانب
بزم تو جمعند خورشید رویان — چو در خانهٔ مه قران کواکب
فغان مرا ساکنان جنابت — اگر نشنوند از علو مراتب
عجب نیست خیل سلیمان چه داند — که موری شود پایمال مراکب
رواق مدرسه گر سرنگون شود سهل است — قصور میکدهٔ عشق را مباد قصور
بنای مدرسه از جنس عالی و سافل — خراب گشت و خرابات همچنان معمور

غزل

خوش آنکه چاك گریبان بناز باز کنی — نظر بر آن تن نازك کنی و ناز کنی
تو پاکدامن و من رند پیرهن چاکم — عجب نباشد اگر از من احتراز کنی
ترنج غبغب او را بود نهال بلند — تو دست کوته امیدی چرا دراز کنی

قطعات

پسران حسن یوسفی دارند — دختران طلعت زلیخائی
بزر و سیم سر فرود آرند — نه بافسون و شعر و ملائی

مرا ز نان جو خویش چهره کاهی به — که از شراب حریفان سفله گلناری
اگر کنی ز برای جهود کناسی — وگر کنی ز برای مجوس گلکاری
درین دو فعل شنیع آنقدر شناعت نیست — درین دو کار کریه آن مثابه دشواری
که در سلام فرو مایگان صدر نشین — بروی سینه نهی دست و سر فرود آری

رباعیات

ای از تو بلند قدر کاشانهٔ ما — آباد بدولت تو ویرانهٔ ما
از سایهٔ نخل دولتت میخواهم — همسایهٔ آسمان شود خانهٔ ما

شب قصهٔ هجران جگر سوز کنم — روز آرزوی وصل دل افروز کنم
القصه‌که‌دور از تو بصدخون جگر — روزی بشب آرم و شبی روز کنم

امیر — از بزرگان و شعرای هندوستان بوده این یك شعر ازوست :
امیر خسته رادور ازتوسرشار جنون دیدم — گهی میخندد وگه‌گرید و گه زار مینالد

امیر — نامش سید حیدر از شعرای هندوستانست در سنه ۱۱۶۵ هجری قمری در بلگرام متولد شده و در سنه ۱۲۱۷ وفات یافته این یك شعر ازوست :
سرو بالا نازنینی در نظر آمد امیر — از خرام قامتش بر من قیامتها گذشت

امیرآخور — رجوع شود بمحمد حسین میرزا .

امیر ابواسحق ـ نامش امیر شیخ ابوالحسن انجویه ابن شاه محمود است که شرح کشمکشهای او با امیر مسعود برادرش و امیر محمد پدر شاه شجاع و حکومت اصفهان وی از طرف پیرحسین در سنه ۷۴۲ هجری قمری و تسخیر شیراز و چهارده سال سلطنت و قتلش بدست امیر محمد در سنه ۷۵۷ در کتب تاریخی مفصلا مسطور است چون طبع شعر هم داشته گاه‌گاه رباعی‌ای میساخته از آن جمله این سه رباعی است که اولی را بعبدالله اوزبك فرستاده و دو دیگر را در موقع گرفتاری خود ساخته است :

رباعیات

عمرم همه در فراق و حرمان بگذشت — این عمر گرانمایه چه ارزان بگذشت
عمری که سزد صرف سمرقند و هری — افسوس که در اکرهٔ ویران بگذشت

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند — امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدت عمر — از هر چه شنیدم جز افسانه نماند

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو — با گردش دهر در میامیز و برو
یك کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند — خوش درکش وجرعه در جهان‌ریز وبرو

امیربیك ـ معروف بخواجه امیربیك بوده و از نژاد شیخ غیاث‌الدین محمد تبریزیست ولی تولدش در یکی از توابع اصفهان اتفاق افتاده و نظر باستعداد فوق‌العاده بزودی وارد دستگاه دیوانی شده چون در علم عدد و طلسمات دست‌داشته بامر شاه‌طهماسب صفوی در یکی از قلاع خراسان محبوس شد و در ورود عبدالله‌خان اوزبك بخراسان این نامهٔ معنون باین شعر را نوشته :

ایخواجه بعد ازین طمع از زندگی ببر — ز آنرو که گشته مسند خانی مقام ما

این قطعه نیز ازوست :

ایخواجه دار دهر مکافات خانه‌ایست — هر چند میکنی بتو آن میکنند زود
امروز جهد کن که نکوئی بد کسی — فردا اگر ز گفته پشیمان شوی چه سود
آن رشته را متاب که در دل گره شود — در عقده‌ای مپیچ که نتوانیش گشود
هر چند گفتگوی منت دلپذیر نیست — لیك اینقدر بسمع رضا میتوان شنود
آب و زمین دهر بدست تو داده‌اند — تخمی چنان بکار که بتوانیش درود

امیربیك اصفهانی ـ در اصفهان بقصابی اشتغال داشته و در زمان شاه عباس ثانی فوت شده و مدعی بوده‌که این شعر در خواب بزبانم جاری شده :

روزی بشب برم بصد اندوه سینه سوز — شب را سحر کنم بامید کدام روز

امیربیك همدانی ـ از نام و نشانش چیزی در دست نیست مشهور است که مردی

خلیق و شفیق بوده ازوست :

کسیکه گوشهٔ عزلت گزیده میداند　　که مومیائی پـای شکسته دامانست

امیر جعفر کاشی ــ از احوالاتش چیزی در دست نیست مسلم آنکه شغلش معلمی بوده این دو رباعی ازوست :

رباعیات

خلقم همه رند و بوالهوس میدانند　　میخواره و رندم همه کس میدانند
گویند مخور می کـه خداگیر شوی　　حقرا مگر این قوم عسس میدانند

افسوس کـه شد صاف جوانی همه درد　　باد آمد و برگ شادمانـی همه برد
ز آنروز کـه برف پیری آمـد بسرم　　آن شعلـه فرو نشست و آن آتش مرد

امیرحسین کفری ــ بطوریکه امین احمد رازی مینویسد خط شکسته را بغایت درست مینوشته و در شعر مضامین بکر بکار میبرده این دو شعر ازوست :

چندان غمست در دل تنگم ز روزگـار　　کز روی سینـه‌ام بمـدار ابـر آورم
مرا ز شغل محبت همین پسنـد افتـاد　　که شعله بر لب و الماس در جگر دارم

امیرحسینی ــ خواهرزاده میرحیدر رفیقی است طبع خوشی داشته این قطعه ازوست :

قطعه

فلك بیطالعی چـون من نـدارد　　چراغ بخـت مـن روغن نـدارد
بدرد هجر هـر کـو مبتلا شد　　علاجـی بهتر از مـردن نـدارد

امیر زنده دل ــ قلندر و دیوانه‌وار سیر آفاق و انفس میکرده و نامش معرف حال اوست این شعر باو منسوب است :

گر خدنگی بردل آمد زان‌کمان ابرو مرا　　مونسی باشد بزیر خاك در پهلو مـرا

امیر زین‌العابدین ــ فرزند قاضی مسعود کمالات قابل ذکری نداشته ولی گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این شعر ازوست :

گر بهجرانت ز چشمم جوی‌خون خواهدگذشت
میکنم صبری‌که بینم بیتو چون خواهدگذشت

امیر سپاهانی ــ نامش میر سید عبدالله خان فرزند میر سید عبدالباقی است و از طرف مادر نسبش بمیرزا عبدالوهاب‌خان نشاط ملقب بمعتمدالدوله میرسید در فنون ادب

تبحر بسیار داشت بدواً در دستگاه امین‌الملك بذل جهد مینمود بعداً صیت شهرتش گوشزد میرزا علی‌اصغرخان‌اتابك شد و او را بجانب‌خودکشیده بمنشی‌گری خاص خود اختصاص داد پس از عزل اتابك عین‌الدوله او را بعلت اهاجی‌ای که برای او ساخته بود تبعیدکرد و در دهات اطراف طهران با ساده و باده میگذرانید تا عین‌الدوله معزول شد و او بشهر برگشت مآلا در ۱۳۳۳ هجری قمری درگذشت ازوست :

در هجو سلطانمجید میرزا عین‌الدوله گوید :

دیدهٔ دولت چو توئی کور بـه
مرده دلـی همچو تو در گور به
آنکه وجودش ز سلامت بـریست
خیر و سلامت ز تنش دور بـه
هر کـه درو فطرت کژدم بود
خـانـهٔ او لانـهٔ زنبـور بـه
مار صفت هر که بود جانگـزای
مغز سرش مـائـدهٔ مـور بـه
نالـه و شیون ز سرایش بلنـد
در عـوض نغمـهٔ طنبـور بـه
تا همه از خبث وی آگـه شوند
گفتهٔ مـن شایـع و مشهور بـه
گرچه وجودی‌که بدین‌حد بد است
گم شده و مخفـی و مستور بـه
کام وی و چشم وی و جسم وی
شور به و کـور به و عور بـه

و من بیاناته علیه‌الرحمه

از جان من ای پسر چـه میخواهـی
بردی دل مـن دگـر چه میخـواهی
دام دلـم از چـه میکنـی گیسو
زین مـرغ شکسته پـر چه میخـواهی
از عـاشق بیقـرار سرگـردان
ای دشمـن جان و سر چه میخـواهی

غزلیات

هر که آن روی نکو دیده و زیبائیرا
دگـر از وی مطلب صبر و شکیبائیرا
سر سودای منش نیست خـدایا چکنم
این دل شیفتـه و ایـن سر سودائیرا
ای حریفان موقع یاریست تدبیری کنید
شد دلم دیوانه آخر فکر زنجیری کنید
باز دل حلقه آنزلف گـره گیر کشید
کار دیوانه دگر بـار بزنجیـر کشید
بیم آنست کـه پیری بفضیحت کشدش
هر جوانیکـه سر از مصلحت پیر کشید
فلکم از بر آن یار چنان دور انداخت
که میان من و او کـار بتحریر کشید
عشق روی نوجوانی در جوانی کرده پیرم
ای‌جوانمردان خدا راکزجوانان ناگریزم
در خیالم گرچه هرگز نیستی امـا نباشد
جز وصالت درخیالم جزخیالت درضمیرم

خجل خورشید از آن‌رنگست یا رخسار یا هردو
بگل شمشاد از آن قد است یا رفتار یا هر دو
زکویش پای نگذارم برون هر چند میدانـم
نهم سر در سر این کار یا دستار یا هر دو

چو من خود میدهم دل میدهی بهرچه آزارم
غرض دل بردنست ایدوست یا آزار یا هر دو
بود امروز با ما باز چشمش سرگران یارب
نمیدانم دگر مست است یا بیمار یا هر دو

قدست این ای پسر یا سرو یا شمشاد یا هر سه
لبست این یا شکر یا دکهٔ قناد یا هر سه
درون سینهٔ صافی که چون گل باشد از نرمی
دلست این ای صنم یا سنگ یا پولاد یا هر سه

مست چون چشم تو خونریز ندیده است کسی
خنجری چون مژه‌ات تیز ندیده است کسی
رحمی آخر که بدین مرتبه خونریزی و جور
که ترا هست ز چنگیز ندیده است کسی
چه گریزی ز من ایدوست که جز مهر و وفا
هیچ چیز از من ناچیز ندیده است کسی
گر ندیده است کسی چون تو بحسن اندر دهر
در وفا همچو منی نیز ندیده است کسی

امیر سنهٔ اردلانی ــ نامش اسدالله‌بیك فرزندنجفقلی‌خان و برادرزادهٔ حسنعلی خان والی کردستان بوده دیوانش قریب سه‌هزار بیت است ، در سنه ۱۲٦۲ وفات یافته ازوست :

شعر

چنان صیدی نبودم کاینچنین بیخود شوم رامش
فریب دانهٔ خالم چنین افکند در دامش
بعد ازین جز در میخانه مرا نیست مقام
خاصه اکنون که بهار آمد و شد ماه تمام

امیر سید شریف باقیــفرزند امیرسید شریف ثانی در زمان شاه طهماسب بوزارت عراق رسید و چندی در اثر عناد والی فارس بدارابجرد رفت واز آنجاغزل ذیل را بشیراز فرستاد :

در موسم گل ساغر صهبا مزه دارد — با آن گل رعنا می حمرا مزه دارد
شیراز نمیخواهم و دارائی آنجا — درویشی وجوکاری دارا مزه‌دارد
دیگر نروی جانب شیراز شریفی — هرچندکه گلگشت مصلی مزه دارد

امیر شاه‌رضا ــ از سلسلهٔ نوربخشیه بوده و مردیست پاکنهاد و نیك اعتقـاد و کمالات بسیار داشته و در شطرنج نیز ماهر بوده گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

رباعی

ای کرده عبادت ریائـی فـن خـود   آراسته از لباس عصیـان تـن خـود
طـوقیست بگـردنـت ردا از لعنـت   گفتم مـن و انـداختم از گـردن تو

امیرشمس‌الدین علی ــ فرزند قاضی مسعود مردی فاضل و متقی بوده و گاه شعر میسروده این شعر ازوست :

در تعریف شب گوید :

سیه ز آنسان کـه هنگام تکلم   زبان راه حکـایت را کند گـم

امیرصافی کرمانی ــ بجودت ذهن و حدت فکر مشهور بوده در غلبهٔ تورانیان بر خراسان شهید شد این چند شعر در هفت اقلیم بنام او دیده شد :

زهی تغافـل و نـاز تو سد راه وصال   ز زهر چشم عتابت زبـان خواهش لال
عتاب خوی تو در بند کرده پای امید   غرور ناز تو بر شرق بسته راه خیـال
ز بس بعهد تو اضداد را یگانگی است   بجـای آب نمـایند آتش استعمـال

امیرظهیرالدین ابراهیم ــ از سادات آستان حضرت عبدالعظیم است مردی بذال و کثیرالرماد بوده و در فنون ادب وقوفی کامل داشت و وضعی تخلص میکرد این رباعی ازوست :

رباعی

وضعی چو شدی پیر دل از جان بر کن   یعنی که دل از وصال جانـان بر کـن
چون موی سفید گشت و دنـدان افتاد   دندان طمع ز وصل خـوبان بر کـن

امیرعلیشاه ــ فرزند غیاث‌الله است و واجد تمام صفات پدر خود بوده و شعـر نیکو میسروده ازوست :

ساقی چـه دهی جام می نـاب بـدستم   کر جـام می عشق بتان والـه و مستم

امیرغیاث‌الله ــ اباًعن‌جد از متولیان حضرت عبدالعظیم بوده‌اند در نیکـی رفتار و خوبی کردار مشار بالبنان بوده و طبع نظم داشته این رباعی ازوست :

ایدل طلب وصـال خـوبـان نکنـی تـا محنت هجر بر خـود آسان نکنی
تـا پـا ننهی ز ورطـهٔ عقل بـرون سر منزل خویش کـوی جـانان نکنی

امیر فرامرز ــ از دیالمه بوده در جوانی بخوردن باده اعتیاد داشت ولی بعداً تائب شد طبع لطیفی داشته و شعر نیکو میسروده و الهی تخلص میکرده ازوست :

از شادی عالم چه گشایـد دل مـا را جـز غم نگشایـد دگـری مشکل ما را
آرزو دارم از آن لعل گهربـار التفات ای خوشا حال کسی کو دارد از یارالتفات

امیرفضلی کرمانی ــ مردی نیک‌سیرت و پاك فطرت و معاصر سلاطین صفویه بوده این قطعه ازوست :

عیبم مکن که طاقت دل برقرار نیست صبر مرا چو وعـدهٔ وصلت مدار نیست
در حاصل مـراد مکـن فاضلـی شتاب سعی طلب چه فایده چون بخت یار نیست

امیرقاضی ــ مردی با کمال و هنرمند بود و زمانی بهندوستان رفت و در دربار اکبری راه یافت و چون بمقصود نرسید قصد دکن کرد و از آنجا مجدداً بوطن مراجعت کرد این چند شعر ازوست :

خوش آن مستی که از میخانه در بازارم اندازد
یکی گیرد گریبان دیگـری دستارم انـدازد
شوم گـر مرغ و بنشینم بدیـوار سرای او
نسیـم نـاامیـدی از سر دیـوارم انـدازد
سراپـا سوختم زین غم که شمع بزم او خود را
سراپـا سوخت تا از بزم او نارنـد بیرونش
جـا کـرده چنان در دل تنگـم هـوس او
کـآیـد بمشام از نفس مـن نفس او

امیرقربی ــ از سادات گیلانست مدتی در قزوین بوده و عاشق جوانی شده و اوقات خود را در خدمت او میگذرانیده این یك شعر ازوست :

بسلامت ز سر کـوی ملامـت نـروم گر روم از سر کـویـت بسلامت نروم

امیر کرمانی ــ شاعری خوشگو معاصر خواجو بوده و غزل خوب میسروده این غزل در تذکرهٔ دولتشاه از او ملاحظه گردید باین مجموعه منتقل گردید :

بـی روی دلارام دل آرام نـدارد مسکین دل آنکس کـه دلارام نـدارد
هر چند چمن جـای تماشاست ولیکـن سروی چـو تو مهروی و گلندام ندارد
شیرین نشد از شربـت ایـام مرا کام ناکـامی و تلخیست جهـان کام ندارد

گر عمــر بود میر بمقصود رسـد زود　　لیکن چه کنـد تکیه بر ایـام ندارد

امیر کرمانی — نامش سید محمد امیر علیخان بهادر ولد اسدالدین احمد معروف بشیخ احمد علی‌بن سید وارث علی است که اجدادشان از سادات کـرمانند و سالیـان دراز در هندوستان بمشاغل عالیه منصوب بوده‌اند آنچه از شرح‌احوالش برمیآید درحدود ۱۲۹۲ در قید حیات بوده ازوست :

بـلای عشق را آسان مگیـریـد　　اگـر اندك و گر بسیار بـاشد
ز هر فکرست امیر امـروز آزاد　　کـه صید دام زلف یـار بـاشد

امیر لکهنوی — نامش امیر احمد خلف کوچك مولوی کرم محمد و از اولاد شیخ محمد میناست از بدو شباب در درك کمالات متداوله کامیاب بوده و بمدارج عالیه ارتقاء یافته مرآت‌الغیب و محامد خاتم‌النبیین و دیگر رسالاتی از او باقیست فرهنگی نیز بنام سرمهٔ بصیرت مرقوم داشته که کلا بسخنان اساتید و متقدمین فصحا استناد شده است معاصر صدیق حسن‌خان صاحب شمع انجمن بوده این اشعار ازوست :

نظم

سر بپای تو نهم نیست سری بهتر ازین　　روم از خویش و نباشد سفری بهتر ازین
در چمن رفتی و هر گل بگل دیگر گفت　　که ندیدم گل نازك کمـری بهتر ازین
بر در دل بنشین پـای منه بر در کس　　دولت ار میطلبی نیست دری بهتر ازین

امیر مجدالدین اسمعیل — از اخلاف ظهیرالدین ابراهیم و از فضلای زمان خود بوده و شعر نیکو میسروده و مجدی تخلص مینموده ازوست :

در وداع ای دیده بس‌کن ناله‌های زار را　　یار میآید غنیمت دان دمی دیـدار را
گفتم آسایم ز سختیهای‌هجران وه‌که اشك　　در وصالت سخت‌بگرفته است برمن راهرا

امیر محب‌الدین حبیب‌الله — برادر امیر سید شریف ثانیست مدتها کلانتر و شیخ‌الاسلام شیراز بوده همینکه کهولت بر او استیلا یافت بترك و تجرید پرداخت ابنیهٔ زیادی از قبیل میدان و کاروانسرا و حمام و غیره از او باقیست گاه شعر میسروده این یك شعر ازوست :

نیامد کس اندر جهان کـو بماند　　مگر آن کزو نـام نیکو بمانـد

امیر معزی — نامش محمد فرزند عبدالملك نیشابوری متخلص به برهانی بوده ظهورش در زمان سلطان ابراهیم غزنویست و در عهد سلاطین سلجوقی جلال‌الدین ملکشاه و معزالدین سنجر ملك‌الشعرا بوده و در نهایت عزت میزیسته و بر سایر شعرای زمـان

اولویت داشته همچنانکه قصاید بسیار در مدح وی سروده‌اند در بدایت حال در سلك سپاهیان منسلك بود و پس از ورود بخدمت ملکشاه سلطان بمناسبت القاب خود که جلال‌الدین و معزالدین بوده معزیش لقب داد در بدیهه‌گوئی نیز قدرتی بسزا داشته گویند شب عید رمضان که سلطان باستهلال اشتغال داشت امر به بدیهه‌گوئی میشود امیر میگوید :

رباعی

ایماه چو ابروان یاری گوئی یا همچو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی بر گوش سپهر گوشواری گوئی

ملك را بدیهه‌سرائی او بسیار دلپسند افتاد و اسبی از اسبان خاصه با پنجهزار درهم او را صلت داد امیر فوراً بگفت :

رباعی

چون آتش خاطر مرا شاه بدید از خاك مرا بر ز بر ماه کشید
چون آب یکی رباعی از من بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

و این داستان که امیر معزی در شکارگاه بتیر سلطان سنجر کشته شده است صحیح نیست همچنانکه خواد او گفته :

منت خدایرا که بتیر خدایگان من بنده بی گنه نشدم کشته رایگان

مآلا در سنه ۵٤۲ هجری قمری بسرای باقی شتافت این اشعار ازوست :

در مدح سلطان سنجر گوید :

چیست آن آبی که رخرا گونهٔ آذر دهد تلخی او عیش را شیرینی دیگر دهد
تلخ دیدستی که شیرینی فزاید عیش را آب دیدستی که رخرا گونهٔ آذر دهد
آفتابست او که مجلس گرم میدارد همی خاصه آنساعت که ساقی‌ساتکینی در دهد
گر خوش‌آید می‌حریفانرا بهنگام صبوح خوشتر آیدچون نگاری‌چابك ودلبر دهد
من‌چومی‌نوشم‌چنان‌خواهم‌که جامی‌می‌مرا ماه دیبا روی‌مشکین موی سیمین‌بر دهد
آنکه چون‌داندکه جانم را بقوت آمد نیاز قوت جان‌من ازآن‌یاقوت جان‌پرور دهد
گوهر شهوار خواهد عشقش‌از چشمم‌همی وآنچنان گوهر مگر جود ملك‌سنجر دهد

و له ایضاً

ز بهر عید نگارا همی چه سوزی عود چرا شراب نه پیمائی و نسازی رود
بساز عود و بده یك شراب وصل مرا که من بسوختم از هجر چون برآتش‌عود
چرا بمن ندهی باده‌ای چو آب حیات که نیست باده چو آب حیات ناموجود
قدح بچنگم و آوای چنگ در گوشم به از نگین سلیمان و نغمهٔ داود

چو من بنعمت معبود شاد و خشنـودم سزا بود کـه کنم شکـر نعمت معبود
چه نعمت است فزون اینکه من بدولتشاه بکـام خویش رسیدم بمقصد و مقصود
چه مقصد است و چه مقصود بیش از اینکه مرا همی زبرج شرف تـابد آفتـاب سعود
سپهر احسان خورشیـد گوهر حسـان رئیس و صدر خراسان عماد دین محمود
هزار سیف بود در عنـان او گه جنگ هزار معن بود در بنـان او گـه جود
ایا زسر تو سوی ملك رسیـده پیـام ایا زشکر تو سوی فلك رسیـده وفود
تو آن ستوده امیری که روز حشر روند بـزیر رایت بخت تـو شاهد و مشهود
حسد کنند حسودان تو بـاصل و نسب بدین دو چیز بود مرد محتشم محسود
عدو بکینت اگر چند کیمیاهـا ساخت بروز کین تـو چون کیمیا شود مفقود
وگر بساحـری از سامری سبق ببـرد زمطرد تو شود همچو سـامری مطرود
اگر کنند سر و گردن و شکم پنهـان بخود و جوشن و خفتان مخالفان حقود
دریـده و زده و کوفتـه کنی همه را شکم به نیزه و گردن بتیغ و سر بعمود
مرا بهشت جمـالت به از بهشت بقـا مرا شراب وصـالت به از شراب خلود
که این بهشت کنون حاضر است وآن غایب که این شراب کنون حاصل است آن موعود

در مدح سلطان سنجر بن ملکشاه گوید :

تـا بـاد خزان حله برو کرد ز گلزار ابر آمـد و پیچید قصب بر سر کهسار
تـا ریخته شد پنجـهٔ زرین چنـاران در هر شمری جـام بلور است بخروار
از کـوه بشستند همـه سرخی شنگرف وز باغ ستردنـد همه سبزی زنگـار
چینی صنمـان دور شدند از چمن باغ زنگـی بچگـانند ببـاغ آمـده بسیار
زر آب طـلا کـرده نگر بر رخ آبی بیجادهٔ نـاسفته نگـر در شکـم نـار
و آن حوض نگر برگ درو ریخته از شاخ گسترده کسی گـوئی بر آینه دینـار
روز از دربزم است وشراب از درخوردن هرچند چمن نیست کنون از در دیـدار
بس دوست که اندرجهد اکنون بلب دوست بس یار که اندر خزد اکنون ببر یـار
خرگـاه به اکنون و می روشن و آتش ساقی صنم خلخ و مطرب بت فـرخار
بـرابـر شده آتش سوزنـده درخشان بر آتش سوزنـده شده ابـر گهربـار
با چرخ بـرابر شده آتش بـه بلنـدی چون در صف موکب علم شاه جهاندار
شاهی که بجـای پـدر و جد و برادر بنشست و بدو هست چنین جای سزاوار

وله ایضاً

ای زلف دلبر من پر بند و پـر شکنی گاهی چو وعدهٔ او گاهی چو پشت منی
گه دام سرخ ملی گـه بند تازه گلـی گه درع معصفری گـه طـوق نسترنـی
گه خـوشهٔ عنبـی گـه عقـدهٔ ذنبـی گـه پردهٔ قمـری گـه حلقهٔ سمنـی
نور فریشتگـان در زیـر دامـن تست از تیرگـی تو چـرا چون جای اهرمنی

از مشك سوده کشی بر سیم ساده رقم گوئی سر قلم محمودبن حسنی
ای رأی روشن او با عقل متصلی ای عقل کامل او با فضل مقترنی

رباعیات

گر نور مه و روشنی شمع تراست این کاهش و سوزش من از بهر چراست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت گر ماه توئی مرا چرا باید کاست

ای گوی ذقن سخن ز گویت گویم وی موی میان ز عشق مویت مویم
گر آب شوم گذر بجویت جویم ور سرو شوم به پیش رویت رویم

امیرمعین‌الدین اشرف — فرزند امیرسید شریف‌باقی‌از فضلای‌دوران شاه‌طهماسب صفوی بوده و بمنادمت خاص شاه اسماعیل ثانی اختصاص داشته پس از مرگ او به بغداد رفت وصیت فضلش در آن دیار اعتبارات بسیار عاید اوگردانید‌گاه شعر میسروده ازوست:

هزار بار کنی عهد و من ز ساده دلی چو عهد تازه کنی باز اعتماد کنم

امیر یادگاربیك — از اولاد تیمور بوده و در روزگار شاهرخ نیز منصب و رتبهٔ عالی داشت مآلا مناصب عالیه را رها و بمجالست اهل فضل و کمال پرداخت و در نهایت قناعت میگذرانید تا وقتش بسرآمد ازوست :

آمدی ای سرو و مجلس را چو گلشن ساختی
پای بر چشمم نهادی خانه روشن ساختی
آن پریروی که دیوانهٔ خویشم خواند
کاش باز آید و دیوانه‌ترم گرداند
از شکوفه درم افشاند چون بر سر گل
عیش را باد صبا سلسله میجنباند
نعره بلبل خوش‌خوان بسحر دانی چیست
سرخوشان سوی چمن رو که ترا میخواند

امیر یحیی قزوینی — در علوم عقلی و نقلی متبحر بوده و در فن تاریخ مهارت بسیار داشته و تمام وقایع تاریخی را با سنهٔ صحیح میگفته و گاه شعر میسروده مات فیسنه ۹۶۲ یا ۹۷۲ هجری قمری ازوست :

نظم

ایکه بر لالهٔ تر زلف سمن سا داری قصد شوریدگی عاشق شیدا داری
ساعد سیم نمای تو دل از دست ببرد تو درین کار نگارا ید بیضا داری

امیری فراهانی ــ نام شریفش محمد صادق‌متخلص بامیری وملقب بادیب‌الممالك فرزند حاجی میرزا حسین نوادهٔ میرزا معصوم محیط برادر میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام وزیر محمد شاه است در ۱٤ محرم ۱۲۷۷ قمری ولادت یافت و پس از طی مدارج معمولهٔ زمان علوم ادبیه را از اساتید فن فراگرفت و یکه‌تاز میدان فصاحت گردید بحدی‌که برسخنوران عصر خود پیشی‌گرفت دیوانش که مشتمل بر ۲۲۰۰۰ بیت است در ۱۳۱۲ شمسی انتشار یافت آثار گرانبهای این ادیب توانا بیشتر مشحون باوضاع دادگستری و وقایع مشروطیت و وضع ادارات و مطالب‌گوناگون نسبت باشخاص ومعاریف زمانست‌که هریك‌شاهکاری محسوب است بدواً بلقب امیرالشعرا ملقب گردید و بهمین جهت امیری تخلص کرد در ۱۳۱۶ قمری در تبریز و در ۱۳۲۰ در مشهد روزنامهٔ ادب انتشار داد و زمانی سردبیری روزنامهٔ مجلس را داشت و در ۱۳۳۵ قمری مأمور عدلیه یزد شد و همانجا بسکتهٔ ناقص دچار و سال بعد برحمت ایزدی پیوست ازوست :

در برانگیختن ایرانیان وطنخواه بر ضد معاهدهٔ روس و انگلیس در تقسیم ایران گوید :

چند کشی جـور ایـن سپهر کهن را — چند بکـاهی روان و خـواهی تـن را
مرد چو رخت شرف نـدوخت بـراندام — بـایـد پوشد بـدوش خویش کفن را
ای شده سیراب ز اشك دیـدهٔ مـادر — وی تـو بخون پـدر خریـده وطن را
دامن خوابـت کشد به پیرهن مـرگ — گر نـربائی ز دیـده کحل و سن را
باغ پـدر چون برهن داده‌ای ای پور — جان تو مرهون شده است بیت حزن را
گـر زن و فرزنـد را بخصم سپردی — بر تن خـود پوش رخت دختر و زن را
چون زن و فرزند رفت فاتحه برخوان — یکسره خویش و تبار و صهر و ختن را
زور نداری بچاره کـوش و بتدبیـر — گر تـو شنیدی حـدیث مور و لگن را
در طرف راست یـار عربـده جو بین — در طرف چپ حـریف عهـدشکن را

شاه و وزیروگربهٔ دست‌آموز وحریق کاخ‌پادشاه

شنیده‌ام کـه شهی با وزیر خـود میگفت — که علـم و فضل کلید خزانهٔ هنر است
درخت تلخ ز پیونـد تـربیت در بـاغ — بمیوهٔ شکـرین جـاودانه بـارور است
وزیر گفت سرشت ستوده باید از آنك — بکـور دادن آئینه جهـد بـی ثمر است
مسلم است که هیچ اوستا نیـارد ساخت — برنده جوهری از آهنی که به گهر است
چـو این شنید ملك در خفا بحاجب گفت — مرا بدست تو کاری شگرف در نظر است
پی تدارك این کـار گربـه‌ای بایـد — که بسته بر قـدم همت تـو نامور است
برفت حاجب و فی‌الفـور گربه‌ای آورد — که هرکه دیدش‌گفتی نه‌گربه‌شیر نر است
ملك بکارکنان گفت کش بیـامـوزند — صنایعی که نهان در طبایـع بشر است
بیك دو هفته چنان شدکه حاضران گفتند — یکی ز آدمیان در لباس جانـور است
سپس بخواست شهنشه وزیر را و بگفت — ببین بجانوری کـز بشر بلندتـر است

ببین به گربه که در پیش تخت من بر پای ستاده شمع بکف از غروب تا سحر است
رها نمود عنان طبیعت از تعلیم گسسته بند شباهت ز مادر و پدر است
وزیر گفت کلام شه است شاه کلام دل ملوك بفرمان حی دادگر است
ولی بتربیت گربه غره نتوان بود که چون سرشت‌مساعد نه تربیت‌هنر است
ملك بپاسخ وی گفت طرح معقولات قبیح دان چو مخالف بحس و با نظر است
دلیل عقل اگر بر هوا کند پرواز چو شد مخالف حس ونظر شکسته پر است
درین میانه ز سوراخ خانه موشی جست که گربه موش‌چو بیندزهوش بیخبر است
فکند گربه ز کف شمع را و در پی موش دوید هرسو چونانکه خوی جانور است
فتاد شعلهٔ آتش ز شمع در ایوان چنانکه گفتی ایوان تنور پر شرر است
برهنه پای شه اندر گریز و خاصانش یکی فتاده ز ایوان یکی دوان ز در است
وزیر دامنش اندر گرفت و گفت شها ببین که تربیت بدسرشت بی اثر است
بتربیت نشود گربه آدمی زیرا سرشت گربه دگر طبع آدمی دگر است
باصل تیره بود تربیت چو نقش بر آب ولی بلوح مصفا چو نقش بر حجر است

انتقاد از عدلیهٔ سال ۱۳۲۹ هجری قمری

روزی ز جور خصم ستمگر ظلامه‌ای بر دم بنزد قاضی صلحیهٔ بلد
دیدم سرای تیره و تنگی بسان گور تختی شکسته در بن آن هشته چون لحد
میزی پلید و صندلی‌ای کهنه پای آن بر صندلی نشسته سیاهی دراز قد
سوراخ رخ ز آبله و چانه از جذام خسته سرش ز نزله و چشمانش از رمد
از سبلتش بریخته چون گرگ پیر پشم وز گردنش بر آمده چون سنگپا غدد
تقویم پیش روی و نظر بر خط بروج همچون منجمی که کند اختران رصد
بر روی میز دفترکی خط کشیده بود چون لاشهٔ برآمد ستخوانش از جسد
پهلوی آن دواتی و در جنب آن دوات پاکت سه چار دانه و استامپ یکعدد
سوی دگر ز خانه حصیری و چند طفل زالی خمیده قد ز نفاثات فی‌العقد
طفلی بگاهواره کنیفی بزیر آن بندی ز گاهواره فرو بسته بروتد
دیگی و کمچه‌ای و سبوئی و متردی آلوده در ازل شده ناشسته تا ابد
قاضی بصندلی چو بپشم شتر قراد در خدمتش پلیسی استاده چون قرد
کردم سلام و گفت علیکم ز روی کبر زیرا که بود ممتلی از نخوت و حسد
دادم عریضه را و سپردم بهای تمبر گفتا بیا بمحکمه اندر صباح غد
یکروز گفت کز پی خصمت ز محکمه احضارنامه رفته و هستیم در صدد
سبز و سفید و سرخ فرستاده‌ایم باز دیگر نمانده مهرب ملجاء و ملتحد
فردا اگر نیاید حکم غیابیت خواهیم داد و نیست دگر جای منع و صد
روز دگر بمحکمه رفتم بقصد آن کز خصم داد خواهم و از فضل حق مدد
قاضی بکبر گفت که خصم تو حاضر است دعوی بیار و حجت و برهان و مستند

گفتم ببین قبالهٔ این ملك را کـه من — هم مالکـم بحجت و هـم صاحبم بیـد
گفتا که چیست مدرك و اصل این قباله را — بنمای بی لجاجت و تکرار و نقض و شد
گفتم که این علاقـه بسادات هـاشمی — نسلا بنسل ارث مضـر بـاشد و معـد
اینست مهر بوذر و سلمـان و صعصعه — هم اصبغ نباتـه سلیمـان بـن صـرد
گفتا بهل حدیث خـرافـات و حجتـی — آور کـه مدعـی نتوانـد بحیلـه رد
اینان که نام بردی از ایشان نبوده‌انـد — هرگز بنزد ما نـه مصدق نـه معتمد
گفتـم بحکـم شاه ولایـت علی نگـر — کو شد خلیفه بر نبی و مر مراست جد
گفتا علی بحکم غیابـی علی‌الاصـول — محکوم شد بکشتن عمروبـن عبـدود
گفتم ز قول احمد مرسل بخوان حدیث — کز راویان رسیده بـاهلش یـداًبیـد
گفتا چه اعتماد بر آنکس که بسته حبل — بـر گـردن ضعیفهٔ بیچـاره از مسد
گفتم بنص قـرآن بنگر کـه جبرئیل — آورد بهـر احمـدش از درگه احـد
گفتا به پرسنل نبـود نـام جبـرئیل — قرآن نخورده تمبر و نخواهد شدن سند
این حرفهای کهنه پرستان فکن بـدور — نو شد اساس و حجت نو باید ای ولـد
چون نـه گوا نـه حجت مسموع باشدت — مـا نحن فیه را بعـدو ساز مستـرد
چون این سخن سرود یقین شد مرا که او — لامـذهبـی پلید و پلیدیست نـابلـد
نـه سوی حق گشوده ز راه امید چشم — نه در نماز سوده بخاك از نیاز خـد
دیدم بهیچ چاره و تدبیر و مکر و فن — نتوان طریـق حیلهٔ او را نمـود سد
کردم رها بخصم زر و مال و خان و مان — پژمرده همچوگل شدم افسرده‌چون جمد
خواهی که یابی از ستم قاضیان امـان — خود را فکـن بزیـر پر دختر احـد

غزلیات

دامن دل ز کـف صبر رهـا می‌بینـم — هر که عاشق شده داند کـه چها میبینم
چهـره‌ات آینـهٔ حسن آلهـی بـاشد — سینه گنجینـهٔ اسرار خـدا مـی‌بینـم
تا بدانی کاندرین سودا چه سود اندوختم — عقل‌وهوش‌وجان خریدم‌دین‌ودل‌بفروختم
راه دولت را در آیین گـدائی یافتم — درس شاهی را ز لـوح بندگی آموختم
گو بدوزددیده با تیرم‌که بر روی‌خوشش — دیده بگشودم نظر از ما سوی بر دوختم
گر صد هـزار بار گـدازی در آتشم — پاکیزه‌تـر شوم که زر نـاب بی غشم

رباعیات

فـریاد ز دور چرخ نیلی گونـا — از بسکه نشستیم درین واگـونـا
شد ز آمـد و شد پیزی ما وارونا — واویـلا وامصیبتـا وا . . نـا

پایم شده همچو سر و بستان در گل — یك درد بپا دارم و صد درد بدل
ایخواجه بیا بند غمـم در بگسل — از پای فتادم تـوام از دست مهل

معروف به بی دینی و لامذهبیم
در علم کم از معلم مکتبیم
با دین نبی جدال دارم شب و روز
هر چند بنام شیخ عبدالنبیم

ما مست و خراب بر درت تاخته‌ایم
نقد دل و جان بدر گهت باخته‌ایم
غیر از تو ندیده‌ایم و نشناخته‌ایم
با خاك درت از دو جهان ساخته‌ایم

امیری فیروزکوهی — نامش سیدکریم امیری فیروزکوهی متخلص بامیر است ولادتش در سنه ۱۲۸۹ هجری قمری در فرح‌آباد فیروزکوه اتفاق افتاده والدش مرحوم مصطفی قلی منتظم‌الدوله و جد اعلای او مرحوم امیر محمد حسینخان سردار از جمله فاتحین هرات بوده‌اند . دیوان امیری مشتمل بر انواع شعر بالاخص غزل است اشعاریهم بعربی ساخته‌اند که بعضی در جرائد انتشار یافته و تحصیلاتشان علاوه بر اتمام دورهٔ کالج امریکائی رشته علوم ادبیه است که بنحو اتم و اکمل فراگرفته‌اند از آثار ایشان جز منظومهٔ عفافنامه چیزی منتشر نشده است این اشعار ازوست :

گل کتاب

آتشم اما ز بیعشقی چو آب افسرده‌ام
نخل سرسبزم ز هجر آفتاب افسرده‌ام
در من ای نور محبت در نمی گیری چرا
رحم کن بر من که از سردی چو آب افسرده‌ام
نیست جز در بیقراری راحت و آرام من
قلب گرم عاشقم بی اضطراب افسرده‌ام
آنچه ما داریم یارب زندگانی نیست نیست
خوردوخوابست‌این‌ومن‌زین‌خوردوخواب‌افسرده‌ام
بسکه شد صرف کتاب ایام عمر من امیر
چون گل خفته در آغوش کتاب افسرده‌ام

گل بی‌خار

آزاده را جفای فلك بیش میرسد
اول بلا بعاقبت اندیش میرسد
از هیچ آفریده ندارم شکایتی
بر من هر آنچه میرسد از خویش میرسد
چون لاله یك پیاله ز خونست روزیم
کآنهم مرا ز داغ دل خویش میرسد
رنج غناست آنچه نصیب ستمگر است
طبع غنی بمردم درویش میرسد
امروز نیز محنت فرداست روزیم
آن بنده‌ام که رزق من از پیش میرسد

سایهٔ شمع

بار گران ز طبع سبکبار میکشم
آزارها ز خلق کم آزار میکشم

لرزنده تر ز سایهٔ شمعم ز لاغری | از یك نسیم رخت بدیوار میکشم
بسیار ناز با من دلداده میکنی | دانسته‌ای که ناز تو بسیار میکشم
از بسکه دام در ره آزادی منست | حسرت بروز مرغ گرفتار میکشم
صد پاره شد دلم ز غم یارو ایدریغ | کامسال آرزوی غم پار میکشم
دیوانگیست حاصل کار سخن امیر | دیوانه‌ام که زحمت این کار میکشم

امینا اصفهانی ــ فرزند آقا شاه ولی اصفهانیست که در خدمت میرزا رضی صدر سابق کمال اعتبار را داشت ولیکن امینا بپوستین‌دوزی قناعت کرده فایق تخلص میکرد طبعش نمکین و سخنش دلنشین است ازوست :

ز بخت خویش بود شکر بیشمار مرا | که در دیار خریده است در دیار مرا
چنان ز وعدهٔ او مست شوق گردیدم | که انتظار نیفکند در خمار مرا
خواب شیرین نمك دیدهٔ بیدار منست | تا خیال لب او شمع شب تار منست
سینه‌ام بتکده از یاد برو دوش کسیست | آرزوی کمری رشتهٔ زنار منست
ما تازه عاشق از تو عجب نیست نوشخند | قوت از دهن بمرغ نوآموز میدهند

امین اصفهانی ــ از نجبای اصفهانست مولدش نصرآباد ماربین بوده مردیست متین و سخنش دلنشین این رباعی را بتتبع لطف‌الله نیشابوری گفته :

پوشید امروز گل ز ره ز آتش زر | دی باد بلؤلؤ سمن زد خنجر
آب یاقوت خورد لاله است امروز ! | فردا خاکست نرگس سیم سپر

امین‌الدوله ــ مرحوم حاجی میرزا علیخان امین‌الدوله فرزند مرحوم مجدالملك اول از رجال نامی دوران ناصری است در حسن خط و لطف کلام مشهور و منشآتش منظور نظر خاص و عام است سالیان متمادی شاغل مشاغل خطیره بوده و بصدارت نیز نائل آمد گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده و از آثار منثورشان رحلهٔ حجازیه یا سفر مکه را میتوان نام‌برد که بخط زیبای آنمرحوم چاپ افست‌شده است . این قصیده از آنجنابست:

قصیده

شهنشها بزمان تو دهر فخر کند | که هست ظل تو ممدود و رایتت منصور
ز یمن عکس ضمیر تو سنگ گردد لعل | ز فر رای منیر تو سایه گردد نور
باین غلام ز انوار مهر عاطفتت | فتاد عکسی و چون آفتاب شد مشهور
ازین سپس کف من شبه آن ید بیضاست | که یافت موسی عمران ز فیض جلوهٔ طور
کنون بحجت دعوی خویش آوردم | ز طور تربیتت این صحیفهٔ مسطور
کتابتش بنظر چون جواهر منظوم | عبارتش بمثل چون لآلی منثور

که مینگارد بی حاجت مداد و قلم خطی که هست سطورش مصون ز گرد فتور
که می بیارد بی دسترنج صورتگر ز لوح عکس پذیر اینهمه صور بظهور
خطاب خلق بمن بارك‌الله است و مرا بچرخ تارك فخر است نی ز کبر و غرور
ز همسران من آنها که نیکخواه منند رسد تحیت و تمجید و مدح نامحصور
همی به تهنیتم رقعه از پی رقعه است بآشکار و نهان و بغیبت و بحضور
که شاد باش و بده داد خرمی و نشاط بکامرانی می بگذران سنین و شهور
مخالفان من آن دشمنان عقل و هنر بخشم با من و فرسنگها ز من بنفور
نگاه گوشهٔ چشمی و خنده زیر لبی است ز ریزه خوانی آنی نکرده‌اند قصور
مدام زمزمهٔ طعنشان بگوش من است برهگذاری کاین بنده راست راه عبور
بطعنه گویند ای در زوال خویش بجهد ببذله گویند ای در فنای خویش جسور
ترا چه سود که در دست تست سحر حلال و یا ضمیر تو شد گنج علم را گنجور
که نیست قامت تو در خور یکی تشریف که هست قیمت تو هیچ و قدر تو مستور
نشد هنوز در افواه حال تو معلوم بروزنامه نکردند اسم تو مذکور
نیم ملول از ایشان که دست با هنرم همی بر آید و چون ماه بر فشاند نور
ولی که گردد از طعن همگنان غمگین تنی که گردد از جور حاسدان رنجور
دل وتنی است که ازعقل وعلم بی‌بهره‌است نه من که از هنرم هست بهرهٔ موفور
چه جای آنکه شکایت کنم ز طعن حسود که‌او چو بادعجولست ومن‌چو خاك‌صبور
همیشه تاکه مه از مهر می پذیر عکس چنانکه از وی روشن شود شب دیجور
بمهد امن و امان دوستان دولتخواه بقید رنج و تعب دشمنان نامقدور

امین‌الدین خان ــ نامش میرزا امین‌الدین‌خان حسین فرزند سیدابوالمکارم شهود در عهد دولت عالمگیر پادشاه میزیسته و علاوه‌برطبع شعر بمطالعهٔ کتب و مجالست با علما شوق بسیار داشته و رسالاتی چون رشحات‌الفنون و غیره ازو باقیست وفاتش در سنه ۱۱۲۷ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

ای دل چه غفلت است که آهی نمیکنی یك شعله برق ظلمت راهی نمیکنی
بر عیب خلق کرده شب و روز دیده باز بر کرده‌های خویش نگاهی نمیکنی
کارت همیشه کردن ناکردنی و بس کاری که کردنیست تو گاهی نمیکنی
این راه کوی دوست نباشد که میروی چشمی گشا که روی براهی نمیکنی

امینا نجفی ــ پدرش ملا محمود کلیددار نجف اشرف بوده خود نیز طبع خوشی داشته و عمر را برندی و لاابالیگری میگذرانیده و مردی مزاح بوده ازوست :

دوری ز درت نمی‌توانم چون گرد مقیم آستانم
فریب نکهت گل خوردم و ندانستم که هر نفس بمشامی کند هم‌آغوشی
ترسم که بناکامی من چرخ برد رشك آنهم بمن سوخته خرمن نگذارد

فرصتم کی شدکه گیرم دامن وصلی‌بکف — از گریبان دست اگر برداشتم بر سر زدم
گـــومیـا دامــــن وصـــال بکـــف — دست مـــا کوتـــه از گـــریبان نیست

رباعی

زاهد بهوای خلــد سرگردانست — دوزخ محك تجربـــهٔ مـــردانست
گویند که درد و غم نباشد به بهشت — معلومم شد که جـــای بیدردانست

امینای رشتی ــ شغلش علاقبندی بوده و با آنکه سواد نداشته شعرش بی‌نمك نیست ازوست :

ز بسکـــه بی ادبی کرد تیشهٔ فـــرهاد — سر خجالت او تا بحشر در پیش است

امینای رودسری ــ در نظم و نثر توانائی کامل داشته و منشی میرزا صالح وزیر لاهیجان بوده چندی نیز در خدمت سارو تقی میگذرانیده غزل ذیل که باسم امینای دقاق یزدی بر زبانها جاری بوده بروایت ملامحمد امین واصل که خود بمرحوم نصرآبادی گفته از امینای رودسری است :

خاکساری طور و ما موسی عصا افتادگی — وحی ما خاموشی و معراج ما افتادگی
حاصل افتادگی از سرو پرسیدیم گفت — ابتدا گردن فرازی انتهـــا افتادگـــی
کعبه از ما درگذشت از شوق استقبال ما — حبذا بی دست و پائی مرحبا افتادگی
هر کجا گم گشت ره گفتیم یا آوارگی — هر کجا لغزید پا گفتیم یـــا افتادگـــی

امینای شیرازی ــ آنچه از حالاتش بدست آمد اینست که شغلش خیك دوزی و بدبختی تنگ‌روزی بوده این بیت ازوست :

جوهر علاج سستی طـــالع نمیکند — ورنه‌چنار جوهرش از اره نیست‌کم

امینای فراهانی ــ مردی پرهیزکار و نیك‌کردار بوده و بتعلقات دنیوی پشت‌پا زده و در نجف اشرف توطن اختیار کرده این دو رباعی ازوست :

در راه طلب زلف تـــو تابی نخـــورد — از چشمـــهٔ چـــاه ذقـــن آبی نخـــورد
بی گریه و سوز دل بـــود طاعـــت ما — آن دانه کـــه آب و آفتابـــی نخـــورد

ای کعبه فدای چـــاك دامـــان تو مـــن — لیلی تو و مجنـــون بیابـــان تـــو مـــن
حسن تـــو کجـــا حـــوصلهٔ وصف کجـــا — بـــاید دیدن تـــرا که قـــربان تو من

امینای کرمانی ــ آنچه از حالاتش مشهود افتاد شغلش کاسه‌گری بوده و طبعش خالی از شور و شعرش بی‌نمك نیست ازوست :

سرو را پای رعونت در گل از رفتار تست — آب و رنگ نه‌چمن‌صرف گل رخسار تست
هر پریشانی که جمع آوردم از زلف‌تو بود — مایهٔ آشفتگیها طرهٔ طرار تست

امینای یزدی ــ مشهور بدقاق مقدمات علمیش بد نبوده و در ساختن لغز و معما و نوشتن تاریخ یدطولائی داشته گویند مثنوی‌ای ساخته که تاریخ توشیحاً[1] ازآن استخراج میشده این چند شعر ازوست :

عدوی تو از بیم زخم درشت — بزیر سپر زاده چون سنگ پشت

رباعی

از پستی دیوار در کاشانه — بر گوشه نشین مناز ای فرزانه
از تیر دعای او حذر کن زنهار — پر زور بود کمان کوته خانه

امین بلیانی ــ نامش شیخ امین‌الدین محمدبن شیخ علی‌بن شیخ‌ضیاءالدین مسعود مولدش بلیان من مضافات کازرون بوده خود و اجدادش از اعاظم عرفای زمان خود بوده‌اند وفاتش در سنه ۷٤٥ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

رباعیات

من خار غمت بمردم دیده کشم — جور و ستمت با دل غمدیده کشم
وآنگه که بمیرم رقم بندگیت — بر ذره استخوان پوسیده کشم

ایدل پس زنجیر چو دیوانه نشین — در دامن درد خویش مردانه نشین
ز آمد شدن بیهده خود را پی کن — معشوق چو خانگیست در خانه نشین

امین قزوینی ــ آنچه از حالاتش مشهود افتاد همینست که معروف بشیخ امین بوده و کمال و طبعی داشته این یك شعر ازوست :

همین تأثیر تنها ماندنم بس — که او را از دم تنها بر آورد

امین لشگر ــ نامش میرزا قهرمان خلف میرزایوسف از اعقاب میرفتاح ثانیست که شرح احوال میرفتاح در تاریخ روضة‌الصفا مفصلا مسطور است حاصل آنکه پس از انقضای دوران شباب و ارتقاء بمدارج آداب بدواً بسررشته‌داری قشون آذربایجان برقرار و در ۱۲۸۰ قمری بلقب مشیرلشگری و بعداً بامین لشگری و حمایل و نشان سرتیپی سرافراز و در ۱۲۹۰ قمری در التزام رکاب ناصرالدینشاه باروپا رفت در مراجعت تصدی

۱ــ توشیح صنعتی است که حرف اول هربیت راکه بگیرند و دنبال هم بیندازند مطلبی از آن بدست آید .

وجوه نظام و مخزن و تدارکات و محاسبات قورخانه بوی مفوض و بعداً خطاب جنابی و تمثال و وزارت‌دارالشوری‌بوی اعطا ودر ۱۲۹۶ وزارت‌گمرکات باومحول‌گردید واواخر آن سال مجدداً وزارت آذربایجان یافت و در مراجعت بوزارت فوائد عامه منصوب‌گردید گاه غزلی میسروده ازوست :

غزلیات

سر قتل من نــه تنهــا بنظر مدام داری	که بود عیان ز چشمت سر قتل عام داری
ز نبات و قند و شکر نکنم دگر حکایت	که نبات و قند و شکر همه در کلام داری
من و غیر هر دو با هم بتو داده‌ایم دلرا	تو درین میان ندانم که سر کدام داری
بتو جز وفــانکردم ز تو جز جفا ندیدم	بچه جرم دیگر از من سر انتقــام داری
سزد ار کنی بخوبان زمانه فخر جانــا	که تو همچو قهرمانی بجهان غلام داری

امین میرهادی ــ پدرش سید محمد علی و تولدش در سنه ۱۲۸۷ شمسی در تهران اتفاق افتاده و از سنه ۱۳۱۱ که باخذ تصدیق از دانشسرای عالی موفق‌گشته بتدریس علوم طبیعی اشتغال دارد آثارش علاوه‌بریکدوره حیوان‌شناسی و زمین‌شناسی وگیاه‌شناسی چهل قطعه نقشهٔ طبیعی رنگین دیواریست آثار دیگریهم دارد که او را در قبال آنها باخذ نشانهای عدیده موفق نموده و با تمام این مساعی قسمتی‌از اوقات خود را صرف امور ادبی میکندکه نمونه‌ای از آن ذیلا درج میشود :

طلعت جانان

رنجهــا بردلم از دورهٔ هجران آمــد	تــا بسر سایهٔ آن سرو خرامــان آمــد
گله‌هــا داشتم از دوری ایــام وصــال	شکر لله که شب هجر به پایــان آمــد
چهرهٔ روشن او رونق این محفل گشت	بشب تیرهٔ مــا آن مه تــابــان آمــد
تــا گل روی تو بشکفت بگلزار وجود	بلبل طبع امین شاد و غزلخوان آمــد

رباعی

این تیرگی جهان زفعل من و تست	وین سوختن نهان زفعل من و تست
در جهل گرفتــار و نــداریم خبر	کاین شورش‌آسمان زفعل من و تست

امینی بلخی ــ نامش ابوسراقه عبدالرحمن‌بن احمد بلخی است پدرش نجار بوده و امینی خود مداحی یمین‌الدوله محمود غزنوی را میکرده از اشعارش همین چند شعر باقیست :

درمدح یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی گوید

زره‌پوش تــرك من آن مــاه پیکر / زره دارد از مشك بر مــاه انــور
که دیده است مشك مسلسل زره‌سان / کــه دیده است مــاه منور زره‌ور
بمشك اندرش تیر و بهرام و زهره / بمــاه اندرش سوسن و مشك و عنبر
دو یــاقوت خوانم لبش را نخوانم / کــه یاقوت را کی بود طعم شکر
بنزد مــن آمــد کمر بسته روزی / یکی جــامه پوشیده یکرنگ اخضر
مرا گفت ای کوفته راه دانش / سفر تــا کی و گشت گیتی سراسر
بــدو گفتم ای سرو سیمین نــدانی / کــه رنج سفرمــان از آنست رهبر
که در چرخ انجم بسی انــد ساکن / ز هفت مسافر بود حکم اختر ؟
ز شاهان و از خسروان زمــانــه / چه آن کز مقدم چه آن کز مؤخر
چو محمود خسرو شنیدی خــدیوی / جهــاندیده بیحد سفر کرده بی مر
گهی‌سوی جیحون رود چون‌فریدون / گهی سوی ظلمت شود چون سکندر
گهی تخت چیپــال بر در بــدارد / گهی چتر خاقــان بیاویزد از سر
نگینی کــه انــدر یمینش یمــانی / امــان داده اسلام را تــا بمحشر

امینی شاملو ـ یوسفی‌بیك شاملو از سخن‌سرایان عهد خود بوده و در حدود هفت‌هزار بیت دیوان داشته این چند شعر ازوست .

دستی کــه در آغوش تو آورد امینی / دستیست که در گردن غمهای تو دارد
چو مرغ نیم‌بسمل میطپد تا حشر ازشادی / بخون غلطیدهٔ شمشیر او مردن نمیداند
از شراب غم تهی کردیم صد میخانه را / ساقی ما همچنان پر میدهد پیمــانه را

رباعیات

وصل تو کجا و جان مهجور کجــا / خفــاش کجــا و پرتو نور کجــا
هرچنــد ز سوختن نترســد آخــر / پروانه کجــا و آتش طور کجــا

من مست محبتم شرابــم نــدهنــد / در آتشی افکننــد و آبم نــدهنــد
گر شکوه کنم وگر عتــاب آغــازم / بــا اوست حدیث من جوابم ندهند

امینی غفاری کاشانی ـ نام‌نامیش‌غلامحسین‌خان‌بن مرحوم میرزا هــاشمخان امین‌الدوله متولد محرم ۱۲۷۶ هجری‌قمری است ، ابتدا امین خلوت لقب داشت بعــداً به‌نیروی عقل و درایت فهم و کفایت کــه‌بمرور ایام ازفنون فضایل وشقوق خصایلش بمنصهٔ ظهور وبروز رسید بلقب صاحب‌اختیاری مباهی و سرافرازگردید ونه‌تنها درزمان سلاطین قاجار معزز و محترم میزیست‌بلکه‌تا آخر عمر بمقامات اولیه باقی و در نیکی صفات و پاکی ذات و لطف عمیم و خلق‌کریم حضرتش زبانزد خاص و عام بود و از

فنون ادب حظی وافر داشت مآلا در جمادی‌الاول ۱۳۶۶ مطابق ۱۳۲۶ شمسی وفات یافت ، غزل ذیل نمونه‌ای از اشعار آنجنابست :

تا سرم در قدم یار وفادار برفت / چاره از دست من و دست دل از کار برفت
گر بدادم سر و جان در قدم یار عزیز / خوشدلم زانکه ز سر زحمت دستار برفت
تا برخ کرد پریشان مه من زلف سیاه / روز دیدم که در آغوش شب تار برفت
قصهٔ عشق بر اهل خرد نتوان گفت / گفت منصور و بدین جرم سر دار برفت
نکتهٔ عشق بباید ز امینی آموخت / کاندرین بادیه بر پای دلم خار برفت

امینی مشهدی ــ اهل مشهد رضوی و معروف بشعرشناسی بوده و نمونهٔ شعرش مؤید این معنی است این دو شعر ازوست :

دل مرا کشتهٔ آن غمزهٔ پر فن میخواست / لله‌الحمد چنان شد که دل من میخواست
خوش آنکه‌جان سپردشب‌وصل یارخویش / دیگر بروز حشر نینداخت کار خویش

انائی همدانی ــ گویند مردی کریم‌الطبع بوده و بساختن رباعی تمایل داشته این رباعی ازوست :

بی پا و سران دشت خون آشامی / مردند بحسرت و غم و ناکامی
محنت زدگان وادی عشق ترا / هجران کشد و اجل کشد بدنامی

انسخ‌پندوی ــ بمولوی‌عصمت‌الله‌بن‌رحمت‌الله اشتهار داشته این شعر ازوست :

بلبل از باغ چرا ناله کنان میآید / شاید ای موسم گل فصل خزان میآید

انس هندوستانی ــ نامش لال‌چند و از شعرای هندوستان بوده و در سنه ۱۲۶۷ هجری قمری وفات یافته دیوانی مرتب و اشعار فارسی نیکو دارد ازوست :

ایام بهار آمد و شورش بسر افتاد / صد چاك مرا همچو گل اندر جگر افتاد
شاید خبرت از اثر نالهٔ من نیست / در بحر و بر از شعلهٔ آهم شرر افتاد

انسی ــ آنچه از حالاتش در دست است همینست که مردی‌خوشروی و شیرین‌زبان بوده و گاه شعر میسروده این یك شعر ازوست :

من خفته و آه گرم بیدار / چون شمع که بر مزار سوزد

انسی اصفهانی ــ نامش محمد حسین مستحسن فرزند محمد مهدی متخلص به‌انسی و متولد سال ۱۳۰۱ شمسی در شهر اصفهان است پس از ختم سال سوم دبیرستان مشغول کسب شده و گاه شعر میسراید ازوست :

آنچه استاد بیاموخت مرا در ره دین / کفر زلف تو صنم برد همه از یادم

بجز از مهر تو چشم از همه عالم بستم تا بثابت قدمی کـام دلم حـاصل شد

انسی بخاری ــ نامش مولانا امیر حاجی انور بخاریست‌طبعش ظریف ومضامینش لطیف بوده این شعر ازوست :
شاید که ببینم سر خـود در قـدم او خواهم کـه شوم کشته بتیغ ستـم او

انسی جنابدی ــ از معاریف شعرا و سادات خراسانست در سنه ۸۲۵ هجری قمری در گناباد وفات یافته قصائد و غزلیات عالی دارد ازوست :
نماز شام که چندین هزار مشعل نـور ز پـردهٔ افـق آورد آسمـان بظهور
در آمـدم متألـم بمحنـت آبـادی که در زمین بساطش فـرج نکرده عبور
نه دار محنتم از شمع اختـران روشن نه بیت عشرتم از دور آسمان معمـور

انسی سیامدانی ــ نامش عبدالرحمن‌بن بختیار و عالمی عامل و عارفی کامل بوده و در هندوستان بسیاحت میگذرانیده و در سنه ۱۲۵ هجری قمری رخت بسرای دیگـر کشیده ازوست :
این دلق مرقـع کـه مرا سر جنونست پیرایهٔ عشق است نـزیبد همه کس را

رباعی

گر دل ز غم عشق سلامت بـودی آماجگـه تیـر ملامـت بـودی
گویند قیـامتی و دیـداری هست ایکاش که امروز قیامت بـودی

انسی شاملو ــ نامش اسمعیل و اصلش از طایفهٔ شاملو و از شعرای هندوستانست و بملازمت شاهجهان اختصاص داشته در سنه ۱۰۲۰ هجری قمری بقتل رسیده این شعر ازوست :
آنرا که عقل بیش غم روزگـار بیش دیوانه باش تا غم تو دیگران خورنـد

انسی قندهاری ــ نامش محمد شاه و از نجیب‌زادگان قندهار است بمعیت بابرشاه بهندوستان‌رفته و سالها سمت‌وقایع‌نگاری داشته‌درعهد همایون‌پادشاه‌نیز مصدر امورخطیره بوده و در سنه ۹۷۳ در لاهور درگذشته این چند شعر ازوست :
سرشکم رفته‌رفته بیتو دریا شد تماشاکن بیا در کشتی چشمم نشین و سیر دریاکن
خنجر بمیان تیغ بکف چین بجبین باش خونریز جفا پیشه‌کن و بر سر کین باش
از اهل وفـا بیخبریرا چـه کند کس مـایـل بجفـا سیمبریرا چکنـد کس

انشاء لکهنوی ــ نامش میرانشاءاللهخان است و در لکنهو با سعادتعلیخان بسر

میبرد بفارسی و عربی شعر میسرود طبعش بیشتر بهزل رغبت داشته و اهل تشیع بوده این چند شعر از دیوان فارسی اوست :

مشرب رندانه میداریم و میجوشیم ما — با شمیم تند می چون خم هم‌آغوشیم ما
وه چه‌خوش‌باشداگر آن‌مست صهبای‌غرور — خود بگوید دیگر امشب باده مینوشیم ما
زندگانی صبح و شامی بیش نیست — ماحصل از عمر نامی بیش نیست
هیچ کیفیت ندارد سیر خلق — خوب دیدم ازدحامی بیش نیست
ببین بطارم افلاك انجم و مه و مهر — چه دیده‌اند در آنجا که جمله خاموشند
تو و خدای‌تو ایشیخ راست‌خواهی‌گفت؟ — شمایل تو بهیچ آفریده میمانند ؟

انصاری ـ نامش فضل‌الله انصاری فرزند شکرالله‌خان و اهل اصفهانست گاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

مرا دگر ز فراقت بتا توانی نیست — ز بسکه‌دل ز غمت ناله‌کرد و دیده‌گریست
گرفتم اینکه مرا عمر نوح بخشیدند — چو نیست‌حاصل‌من وصل‌یار فایده چیست
شبی اگر گذری افتدت بملك دلم — بحیرت آئی و پرسی‌که این‌خرابه زکیست

انصاری ـ وهو مرحوم آقا میرزا موسی شیخ‌الانصار متولد سال ۱۲۷۳ قمری و متوفی بسال ۱۳۶۰ قمری در فنون نظم بالاخص سرودن غزل مهارت داشته رسالات انشاء جدید و خلاصة‌اللغه ازوست دیوان مرتب دارد نمونه شعرش اینست :

در زلف خود مده ره هر صبحدم صبا را — زین بیشتر ملرزان قلب فکار ما را
عکس جمال ساقی در جام ما چو افتاد — بشکست قدر و شوکت جام جهان نما را
آنجا که عشق تابد عقل سبك چه سازد — در پیشگاه سلطان کی ره بود گدا را
از جور او ننالم با کس غمش نگویم — ترسم مباد بر من کمتر کند جفا را

وله

هر که از رسم و رموز عاشقی آگاه نیست — در درون حلقهٔ عشاق او را راه نیست
گر بگویم مهر روی دلفروزت را چو ماه — این فروغ و جلوه وتابندگی‌در ماه نیست
خلوت اهل صفا بنگر که اندر بزم انس — از محبت فرق در بین گدا و شاه نیست
نیست غیر از جلوهٔ حسن تو اندر دیده‌ای — در کنشت‌وکعبه جز ذکرتو در افواه‌نیست

انصاری قمی ـ از احوالاتش چیزی در دست نیست این چند شعر ازوست :

گاهی نظاره باشدم از بیم خوی تو — چشمی بسوی مردم و چشمی بسوی تو

صاحب تحفهٔسامی مینویسداز شعرای‌زمان‌سلطان یعقوب است و این مطلع ازوست :

گفتی بداغ هجر بسوزانمت جگر — صد داغ بر دلست مرا این یکی دگر

انصاری هروی ــ وهو شیخ‌الاسلام ابواسمعیل‌عبدالله‌بن منصور انصاری ازمشایخ کبار و عرفای عالیمقدار زمان خود بوده و رسالات منازل السائرین و انوارالتحقیق از آنجنابست ولادتش در سنه ۳۹۷ اتفاق افتاده و در ۴۸۱ در هرات بدیارعدم شتافته ازوست:

رباعی

عیبی است بزرگ بر کشیدن خود را | وز جملهٔ خلق بر گزیدن خود را
از مردمك دیده بباید آموخت | دیدن همه کس را و ندیدن خود را

گر در ره شهوت و هواخواهی رفت | از من خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگر بکجائی ز کجا آمده‌ای | میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت

مست توام از باده و جام آزادم | صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی | ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

شرط است که چون مرد ره درد شوی | خاکی تر و ناچیزتر از گرد شوی
هر کو ز مراد کم شود مرد شود | بفکن الف مراد تا مرد شوی

انصاف ــ نامش محمد ابراهیم و اصلش خراسانیست ولی در هندوستان میزیسته و طبعش بسرودن شعر رغبت داشته در سال ۱۱۰۰ هجری قمری در جوانی درگذشته ازوست:

سوی پستی است در هر پایهٔ رفعت نهان راهی
بود این کوه را هر تخته سنگی بر سر چاهی
ز تنگی آن دهن سازد سخنرا از صدا عریان
رسد تا بر لب لعلش تبسم راز میگردد
حائل خورشید وحدت‌رنگ هستیهای ماست
چون زمین از پیش‌بردارند روز و شب‌یکیست

انصاف قاجار ــ نامش ملك ایرج میرزا فرزند خاقان مغفور است از بدو شباب در فراگرفتن علوم مختلفه کامیاب بوده در طب نیز مهارتی بسزا داشته همچنین در فنون ادب فارس میدان فصاحت و بلاغت و سالیان دراز در روضهٔ رضوی معتکف بوده اواخر عمر بطهران آمده است ولادتش در سنه ۱۲۲۲ اتفاق افتاده ازوست:

مدار چرخ گوئی ریزد از هم | اگر یکدم کند با من مدارا
سیه کاسه دهرا من آن میهمانم | که از میزبانیت هر دم بجانم
زمانه از آنم سبك سنگ دارد | که اندر ترازوی دانش گرانم
مرا راحت و رنج یکسان گرم کس | نشیند بخون یا نشاند بخوانم

بـدین قلت عمـر منت کشیـدن | نشاید زد و نـان بـرای دونانـم

انوار تبریزی ــ در زمان تیمورلنگ در تبریز متولد شده و همانجا نشو و نما کرده مولانا چندی بسمرقند و بلخ رفت و مآلا در جام توطن اختیار کرد و همانجـا درگذشت اشعار عارفانه بسیار دارد ازوست :

قطعه

قضـا شخصیست پنـج انگشت دارد | چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر چشمش نهد آنگه دوبرگوش | یکی بر لب نهد گوید که خاموش

انوار همدانی ــ از احوالاتش همین در دست است که در همدان بمولویت اشتهار داشته این دو بیت منسوب باوست :

نظم

حاجی و طوف حرم ما و سرکوی دوست | کعبه کجا ما کجا کعبهٔ ما کوی اوست
ز من آن طفل بد خـو می گـریـزد | غـلام او منـم او مـی گـریـزد

انواری دستگردی ــ نام شریفش میرزا ابراهیم انواری فرزند مرحوم حـاج ملاعبدالکریم سودائی دستگردی از اطباء قدیمی و معروف اصفهانست در سال ۱۳۰۹ قمری در قریهٔ دستگرد خیار متولد شده و تحصیلات خود را در خدمت اساتید زمان بپایان رسانیده ازوست :

آتش جنگ

ز آتش حرص و جهانگیری سلطانی چند | قاع صفصف شده معموره و سامانی چند
مالك ازآز وطمع آتش این جنگ افروخت | تـا که ویرانه کند خانهٔ دهقانـی چند
ز آتش جنگ نمودند ممـالـك ویران | مانده از شر بشر خانهٔ ویرانـی چند
جمع اطفال پدر کشته بمردنـد از جوع | خونجگر گشت ز غم مادر گـریانی چند
قلب مستعمره چو ساخت بشر را نابـود | از پی بردگی ملـت نـادانـی چنـد
معنی علـم و تمدن اگـر آدم کشی است | جو چو مجنون دد و دامی به‌بیابانی چند
حق بود تلخ فرو بند زبـان انـواری | مشت خود رنجه مکن زآهن و سندانی چند

انور زند شیرازی ــ نامش محمد ابراهیم خان فرزند کوچك محمدکریم خان زند مشهور بوکیل که بیست سال بر این کشور سلطنت کرد گویند در کشمکش اعمام و اخوان از بینائی محروم گردیده و در عتبات عالیات معتکف شد و پس از مراجعت در سنه

۱۲۱۶ در نهاوند درگذشت ازوست :

گرفتم اینکه رهم بسته‌اند از سر کویت / چه میکنند که دارد دلم نهان بتو راهی
چوخواهدمدعی‌احوال‌آن سیمین‌بدن‌پرسد / ز غیرت‌تاکند خون‌در دلم آید زمن‌پرسد
شدت لاغریم بین که نیفکند بدام / جنبش آنقدر که صیاد خبردار شود
هنگام عجز بوسم زان پای پاسبانش / کز شرم چون کشد پای بوسم من آستانش
هرگز مکن بوعده وفا گرچه با منست / ترسم خدا نکرده باین شیوه خو کنی
چو مدعای تو با آشنا جفا باشد / چه مدعا که کسی با تو آشنا باشد

رباعیات

ای راحت جان که دل بجان مایل تست / ای آفت دل که صید دل بسمل تست
با اینهمه بیداد توام زنده هنوز / جانی دارم که سخت ترا ز دل تست

کوشم که پسندیده بهر فن باشم / یکچند خلاف رأی دشمن باشم
چون نور بچشم مردمان گیرم جای / تا هر که برویت نگرد من باشم

انور لاهوری ــ فی‌الجمله کمالاتی داشته و در ملازمت حکام و رجال محل بسر میبرده طبعش خالی از نمك نبوده این دو شعر ازوست :

درین حدیقه بهار و خزان هم آغوشست / زمانه جام بدست و جنازه بر دوشست
یارب چه صورتی که ز شرم تو آینه / گردید آب و از کف آئینه دار ریخت ؟

انوری ابیوردی ــ وهو حکیم اوحدالدین علی‌بن اسحق ابیوردی اهل‌خاورانست فنون ادب را کلا دارا و صنوف لطائف را بهار عالم‌آراست در بدایت حال در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس بکسب فضل و کمال پرداخت گویند در اثر مجالست با شعرای زمان طبعش بشعر و شاعری متمایل گردید و کار بجائی کشید که درین فن فرید دهر و وحید عصر خود شد بدواً خاوری تخلص میکرد و باصرار استاد عماره تخلص خود را بانوری مبدل ساخت حاصل آنکه ادیبی است قابل و استادی کامل در قصیده‌سرائی شیوهٔ استاد ابوالفرج رونیرا اختیار کرده مآلا در سنه ۵۷۵[1] هجری قمری در شهر بلخ دار فانیرا وداع گفت ازوست :

در مدح پیروزشاه گوید

باز این چه جوانی و جمال است جهانرا / وین حال که نو گشته زمین را و زمانرا
مقدار شب از روز فزون بود بدل شد / زائد همه اینرا شد و ناقص همه آنرا
هم جمره برآورد فرو برده نفس را / هم فاخته بگشاد گره کرده زبانرا

---

۱ ــ بقول مرحوم فرصت‌الدوله شیرازی ۵۴۴ هجری قمری .

آهو بسر سبزه مگـر نـافه بینداخـت / کز خاك چمن آب بشد عنبر و بـانرا
گـر خام نبشته است صبا رنگ ریاحین / از عکس چرا رنگ دهد آب روانـرا
بادام دو مغز است که از خنجر الماس / نـاداده لبش بـوسه سراپـای فسانـرا
ژالـه سپر بـرف ببرد از کتف کـوه / چون رستم نیسان بخـم آورد کمانـرا
از غایت تری کـه هوا راست عجب نیست / گر خاصیت ابر دهد طبـع دخانـرا
گـر نائـرهٔ ابـر نشد پـاك بـریـده / چون هیچ عنـان بـاز نپیچـد سیلانرا
ور ابر نه در دایگی طفل شکوفه است / یا زان سوی او از چه گشاده است دهانرا
ور لالهٔ نورسته نه افروخته شمعی است / روشن ز چه دارد همه اطراف مکانـرا
نی رمح‌بهار است که در معرکه کرده است / از خـون دل دشمـن شه لعل سنانـرا
شاهی که چو کردند قران پیلك و دستش / البته کمان خم ندهد حکـم قـرانـرا
گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی‌چشم / بـر قبضهٔ شمشیر نشانـدی دبـرانـرا
قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت / یکطایفه میراث خور و مرثیه خـوانـرا

وله ایضاً

اگر محول حال جهانیـان نه قضاست / چرا مجاری احوال برخـلاف رضاست
بلی قضاست بهر نیك و بد عنا نکش خلق / بدان دلیل که تدبیرهای جملـه خطاست
هـزار نقش بر آرد زمانـه و نبـود / یکی چنانکـه در آئینـهٔ تصور ماست
کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد / که نقشبند حـوادث‌ورای چون وچراست
بدست‌ما چو ازین حل وعقد چیزی نیست / بعیش‌ناخوش وخوش‌گر رضادهیم سزاست
که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن / که اقتضای قضاهـای گنبد خضر است
چو در ولایت طبعم ازو گریـری نیست / که بر طباع و مـوالید والی والاست
کسی چه داند کاین کوژپشت مینا رنگ / چگونـه مولع آزار مـردم دانـاست

در مدح سلطان سنجر گوید

گـر دل و دست بحـر و کان بـاشد / دل و دست خـدایگـان بـاشد
شاه سنجـر کـه کمتـریـن خـدمش / در جهـان پـادشه نشان بـاشد
من نگـویم کـه جـز خـدای کسی / حـال گـردان و غیب دان بـاشد
گـویـم از رای و رایتت شب و روز / دو اثـر در جهـان عیـان بـاشد
رایتـت رازهـا کنـد پیـدا / کـه ز تقـدیـر در نهـان بـاشد
رای تـو فتنـه‌هـا کنـد پنهـان / کـه چـو اندیشه بـی کـران بـاشد
در جهـانـی و از جهـان بیشی / همچـو معنی کـه در بیان بـاشد
روز هیجـا کـه از درخش سنـان / گـرد را کسوت دخـان بـاشد
هـم عنـان امـل سبـك گـردد / هـم رکـاب اجـل گـران بـاشد
هـر کمیـن کـز قضـا گشوده شود / از پس قبضـهٔ کمـان بـاشد

اشك بــر درعهــای سیمــابــی — نسخــهٔ راه کهــکشان بــاشد
هر مصافــی کــه انــدر آن دو نفس — تیــغ را بــا کفــت قــران بــاشد
صد قــران وحش و طیــر را پس از آن — فلك از کشته میــزبــان بــاشد

وله ایضاً

چهــار چیز شد آیین مــردم هنــری — که مردم هنری زین چهــار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چــو دسترس بــاشد — به نیکنامــی آنــرا ببخشی و بخــوری
دو دیگر آنکــه دل دوستــان نیــازاری — که دوست آینه بــاشد چو اندرو نگری
سه دیگر آنکه زبانــرا بوقت بد گفتن — نگاهداری تــا وقت عذر غــم نخوری
چهارم آنکــه کسی کو بجای تو بد کرد — چو عذر خواهد نــام گنــاه او نبری

قطعه

ای خواجه درازیت رسیده است بجائــی — کــز اهل سموات بگــوشت برسد صوت
گر عمر تو چون قد تو بودی بدرازی — تو زنده بماندی و بمردی ملك‌المــوت

من و آن عهد که با قحبهٔ رعنای جهــان — چون خسان عشق نورزم نه بسهو و نه بعمد
قوت دادن اگر نیست مرا با کی نیست — همــت نــاستدن هست ولله الحمــد

وله فی‌المطایبات

میر ابوبکــر خالــد از چه سبب — ماهت انــدر محــاق مــی‌افتــد
هر زنیرا کــه در نکــاح آری — گلــرخ و سیــم ساق مــی‌افتــد
از تو ایــدوست یك سئوال مــرا — بــی ریــا و نفــاق مــی افتد
تو زن غــر بطبــع میخواهــی — یــا چنیــن اتفــاق میــافتــد

وله ایضاً

انــوری نــام هجــومــی نبــرد — چون ز تو چشم بر عطاست هنوز
دست خــر نــام بــرده‌ام امــا — می نگفتم که در کجاست هنــوز

وله

هر بــلائی کــز آسمــان آیــد — گرچــه بر دیگری قضــا بــاشد
بــزمین نــارسیــده میپــرسد — خانــه انــوری کجــا بــاشد

رباعیات

تا کی ز غم تو رخ بخون شوید دل — آزار و جفای تو بجان جوید دل

بخشای کــز آسمان نمیبارد جــان ــــــــ رحم آر که از زمین نمیروید دل

ای ساخته گشته از تو کار دگران من یار تــو و تو غمگسار دگران
من کرده کنار پر ز خون دیــده از بهر تو و تو در کنار دگران

مفردات

ای دیر بدست آمده بس زود بــرفتی آتش زدی اندر من و چون دود برفتی
مرا خدنگ تو مهمان خانهٔ بــدن است کسیکه خانه بمهمان گذاشت جان من‌است

انیس اصفهانی ــ اسمش محمد صادق است و بصفای باطن معروف بوده شغلش تجارت و از متأخرین است ازوست :

آیا که ره آمــدنش زد کــه نیامــد صد چشم بره بر سر هر رهگذری داشت
جان بسختی میدهد از دوری جانان انیس مژده‌باد ای خلق‌یکچندی اجل‌بیکار نیست
نشستم تا دهم پندش که با اغیار ننشیند نصیحت طفل نادانرا ندارد سود برخیزم

انیس طباطبائی ــ وهو سید جعفر بن سید صادق‌الحسینی طباطبائی سالها بتحصیل کمالات اشتغال داشته و این چند شعر را یادگار گذاشته :

در جهان هــر وجــود را جــا نیست جــز وجــودش که یکجهــان جــانست
هــم هنرمنــد و هــم هنــر انــدیش هم سخــن سنــج و هــم سخنــدانست
شاه را بنـــده است و بنـــدهٔ اوست هر چــه انـــدر زمــانــه سلطــانست
حلمش از قـــدر و طبعش از همــت کـــوه البــرز و بحـــر عمــانست

انیس نهاوندی ــ نامش میرزا یوسف و از ملازمان شاهزاده محمود میرزا بوده در کمالات و شعر و شاعری مقامی ارجمند داشته وفاتش در سنه ۱۲۳۷ هجــری قمری اتفاق افتاده ازوست :

آنکه برفعت بر از سپهــر برین است چتــر جــلال خــدایگــان زمین است
و آنکه بوسعت فزون ز کون و مکانست عالم جاه نصیر دولــت و دیــن است
ای ملکی کــآرزوی خصــم بجاهــت قصهٔ عــزم سپهــر و دیــو لعین است
در ظلمـــات نخست نطفــهٔ خصــمــت منتظر حــادثــات بــاز پسیــن است

قطعه

لعل لب تــو عمــر ابــد میدهد بلــی عمریکه آب خضر دهــد جاودان دهد
گــر قوت قالبم ز غم آمد عجب مــدار تقدیر آسمــان بهمــا استخــوان دهــد

انیسی ــ نام و نشانش بدست نیامد مسلم آنکه از شعرای هندوستانست این سه شعر ازوست :

شب جنون دل دماغم را پریشان کرده بود / با خیال او مرا دست و گریبان کرده بود
آرزو صد کار مشکل باز پیش دل نهاد / ورنه بر من ناامیدی کار آسان کرده بود
دوش فریاد انیسی سینه‌ها مجروح کرد / نشتری گوئی که‌در هرسینه پنهان‌کرده بود

انیسی خوارزمی ــ از ملازمان سلطان یعقوب است در حسن خط خصوصاً نستعلیق تالی سلطانعلی بوده و گاه شعر میسروده این مطلع ازوست :

مژه مانع نشود اشك من محزون را / نتوان بست بخاشاك ره جیحون را

انیسی شاملو ــ نامش علیقلی‌بیك است و در هرات در خدمت علیقلی‌خان بوده پس از قتل او بهندوستان رفته و در خدمت خان‌خانان مصاحب شکیبی اصفهانی شده و در سنه ۱۰۱٤ هجری قمری در برهانپور وفات یافته ازوست :

ما شیفتهٔ وفای خویشیم / ورنه ز که دل نمیتوان کند
وفا کآموختی از من بکار دیگران کردی / ربودی گوهری از من نثار دیگران کردی

رباعی

من مست محبتم شرابم مدهید / در آتشم افکنید و آبم مدهید
گر شکوه کنم و گر عتاب آغازم / با اوست حدیث‌من جوابم مدهید

اوجی کشمیری ــ فرزند مولانا نامی کشمیری از ادبان آن سامانست این چند شعر از ساقینامهٔ اوست :

ساقینامه

چنین تا بکی ترك ساغر کنیم / لب دل ز خون جگر تر کنیم
یکی توبه را در شکست آوریم / دل می پرستان بدست آوریم
زیارت کنم باز میخانه را / ببوسم سراپای پیمانه را
لب از هم بجز ناله نگشاده‌ام / بماتم مگر توامان زاده‌ام
مرا شیشه بر دوش و باران سنگ / نه یارای رفتن نه پای درنگ
شبی آمد از غیب بر من ندا / که برخیز ای رند درد آشنا
برافکن ز دل بار درد کهن / دگر چین بر ابروی خاطر مزن
که از تاك نوری دمیدن گرفت / ز شادی قد غم خمیدن گرفت
ملك مست‌وسرخوش‌برقص‌اندر است / ز کیفیت ساقی کوثر است

اوجی نطنزی ــ ملازم حسین‌خان نامی بوده و قصاید بسیار در مدح وی گفته ازوست :

ز دست طالع خود میرویم شهر بشهر — چو بد قمار که تغییر میدهد جـا را
ساغر بغیر داد و زر شکم خراب ساخت — آتش بدیگری زد و ما را کباب ساخت
ما حـریف اینقدر بـار تعلـق نیستیم — می بزور این‌رنگ را برچهرهٔ ما بسته‌است
صد نـاز میکشم ز تو از بهر یك نیاز — میبایدم ز بهر گلـی بـوستان خریـد
دامن‌وصلی بدست‌آوربهر صورت‌که هست — گر گل دامن نباشی خار دامنگیر باش
از داغ بخـود رام کنـم سنگدلانـرا — در دست زری دارم اگـر زور نـدارم

رباعیات

ناساخته چـون عروس بی زیور بـاش — شمشیر برهنه بـاش و با جوهر باش
دریا چه شوی کز تو خطرها خیـزد — یك قطرهٔ آب باش و با گوهـر بـاش

بالاتر از آنی که بگویم چـون کـن — خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن
من صورتم از خویش نـدارم خبـری — نقاش توئـی عیب مـرا بیـرون کن

اوحدالدین کرمانی ــ نامش ابوحامد اوحدالدین و از شیوخ اهل یقین است با شمس‌الدین تبریزی و سایر شیوخ زمان ملاقات کرده چون مشهور بشاهد بازی بوده و معروف باینکه در غلبهٔ حال‌سینه بسینهٔ اهل‌جمال مینهاده پسرخلیفهٔ بغدادکه حسنی خداداد داشته مایل بملاقات او شده بدین شرط که اگر با او ارادهٔ چنین عملی کند ویرا هلاك سازد چون بمحضر شیخ درآمده این رباعیرا شیخ بالبداهه سروده :

رباعی

سهل است مرا بر سر خنجر بودن — در پای مراد دوست بیسر بـودن
تو آمده‌ای که کافریـرا بکشی — قاضی چو توئی رواست کافر بودن

جوان از شنیدن این رباعی و مشاهدهٔ صفای خاطر شیخ از در ارادت درآمده وفات مولانا در سنه ۵۳۶ هجری قمری بوده ازوست :

رباعیات

چشمی دارم همه پر از صورت دوست — با دیده مرا خوشست چون دوست دروست
از دیدهٔ دوست فرق کردن نه نکوست — یا اوست درون دیده یا دیده خود اوست

اوحد دیدی که هر چه دیدی هیچست — هـر چیز کـه گفتی و شنیدی هیچست
سرتـاسر آفـاق دویـدی هیچست — اینهم که بگوشه‌ای خـزیـدی هیچست

اوحد در دل میـزنی آخـر دل کـو — عمریست کـه راه میروی منـزل کو

تا کی گوئی ز خلوت و خلوتیان پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو

در مدرسه‌ها جواب گفتارم نیست در بتکده‌ها صلیب و زنارم نیست
سرتاسر آفاق بهیچم نخرند یارب چه متاعم که خریدارم نیست

اوحدی اصفهانی ـ نامش بقول نصرآبادی تقی و اصلش از لنبان اصفهان و اجدادش از نسل سید عبدالله لنبانی بوده‌اندمولدش‌شهر اصفهان‌است‌و کسی‌دراحمدآباد گجراتش ملاقات و دیوانش را دیده و آذر بیگدلی مینویسد نامش تقی‌الدین و اصلش از بلیان کازرونست ولی در اصفهان متولد شده و همانجا نشو و نما یافته مسلم آنکه طبع خوشی داشته قطعهٔ اول در هر دو تذکره بنام او دیده شده سایر اشعار را طاهر نصرآبادی بنام او ضبط کرده است :

قطعه

گر ناز کشی ز یار سهلست گر یار اهلست کار سهلست
گر هست بروزگار اهلی نااهلی روزگار سهلست

دلی دارم خریدار محبت کزو گرم است بازار محبت
لباسی بافتم بر قامت دل ز پود محنت و تار محبت
غلط کردم رخ طاقت سیه باد که پیشت کردم اظهار محبت
ریزیم گر بمنت بیگانه آبروی بهتر که زحمتی بدر آشنا بریم
صدگره‌در دلم‌ازحسرت‌پیکان‌تو بود سست‌جنبیدی و زدسخت‌کمان‌دگرم

اوحدی مراغه‌ای ـ مشهور باصفهانی است چون اواخر عمر در اصفهان میزیسته و هم در آنجا درگذشته و بمناسبت ارادتی که بشیخ اوحدالدین ابوحامدکرمانی میورزیده اوحدی تخلص میکرده مثنوی جام جم را بنام ابوسعید خان گفته دیوانش مشتمل بر شش هفت هزار شعر از قصیده و غزل و رباعی و قطعه است وفاتش در سال ٥٥٤ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

از مثنوی جام جم اوست

سر پیوند ما ندارد یار چون توان شد ز وصل برخوردار
همدمی نیست تا بگویم راز خلوتی نیست تا بگریم زار
در خروشم ز میت آن معشوق در سماعم ز صوت آن مزمار
مطربم پرده ها همی سازد که در آن پرده نیست کسرا بار
همه مستان درآمدند بهوش مست ما خود نمیشود هشیار
چیست این ناله و فغان در شهر چیست این شور و فتنه در بازار

تـو گمانـی کـه میرسد معشوق — او نشانـی کـه میرود دلـدار
همه در جستجـوی و او غـافـل — همه در گفتگـوی و او بیـزار
نـار در زن بخـرمـن تشویش — بار بـر نـه ز مکمن انکـار
خـانـه در بیشهٔ الهـی بـر — سنگ بر شیشهٔ مـلاهـی بـار
در سواد سه نقش کش خـامـه — بـر در چار طبع زن مسمـار
آن مثلث بنـه بـر آتش شك — وین مـربع بـریـز در مضمـار

من غزلیاته علیه‌الرحمه

وقتی علاج مـردم بیمـار کـردمـی — اکنون چنان شدم که ندانم دوای خویش
من نخواهم بـرد جـان از دست دل — ای مسلمـانـان فغـان از دست دل
شبی چو زلف دراز تـو آرزوست مرا — که با تو باشم و صبح از بر تو برخیزم
بـر گـل از عنبر کمنـدی بستـه‌ای — گـرد مـاه از مشك بنـدی بستـه‌ای
میـوهٔ وصلـت بمـا کمتـر رسد — زانکـه بـر شاخ بلنـدی بستـه‌ای
خوشا آن عـزت و آن کـامـرانـی — کـه ما را بـود از ایـام جـوانـی
سفـر کـردم بـامیـد غنیمـت — غنیمـت عمـر بـود و گشت فـانـی
فـراق دوستان بـا جـانم آن کـرد — کـه در گلشن کنـد بـاد خـزانـی
تـرا ای چـرخ بسیـار آزمـودم — همـانـی و همـانـی و همـانـی

رباعی

ای آمده گریان تو و خندان همه‌کس — وز آمـدن تـو گشته شادان همه کس
امروز چنان بزی کـه فـردا چو روی — خندان تو برون روی و گریان همه‌کس

اورمزد ــ از قدمای حکما و عظمای شعرا بوده ولی از احالاتش اطلاعی بدست نیامد این یك شعر ازوست :

نیشی که بزد کژدم زلفت بـدل مـن — زهـرش بسیه سنبـل خط تو دوا یافت

اوژن ــ وهو سرهنگ ابوالفتح اوژن فرزند مرحوم هادیخان‌بن رضا قلیخان ایلبگی بختیاری و متولد سال ۱۳۲٤ قمری در چهار محال تألیفاتی از قبیل قصهٔ زمستانی و طوفان و دو جوان و همانکه دلت میخواهد و خاطرات گذشته و داستان مـاهرخ و ماهیار دارد که برخی بطبع نرسیده قبلا محزون تخلص میکرد و فعلا نام خانوادگیرا تخلص قرار داده این چند شعر ازوست :

هر که آمد در جهان یك چند روزی بود و رفت
آنهم آخر از تحسر دست بر هم سود و رفت

پاك و بی غل و غش آمد از عدم اندر وجود
لیکن آخر دامن خود با گنه آلود و رفت
غنچه آسا در گلستان زمانه لحظه‌ای
خنده بر ناپایداری جهان بنمود و رفت
اوژن افسرده دل هم آمد و در این کتاب
چند سطری بر سطور دیگران افزود و رفت

اوستای بروجردی ــ نامش محمد رضا رحمانی و تخلصش اوستاست در ۱۳۰۶ شمسی در بروجرد قدم بعرصهٔ وجود نهاده و دورهٔ مقدماتیرا در مسقط‌الرأس‌خود فراگرفته مآلا از دانشکدهٔ ادبیات در رشتهٔ فلسفه باخذ تصدیق نائل آمده و بیمن طبع‌موزون بسرودن شعر پرداخته و در قصیده‌سرائی مقامی ارجمند احراز و نکات و دقایقی در سروده‌هایش بچشم میخورد که کمتر در گفته‌های معاصرین دیده میشود ازوست :

در آغوش پندار

شبست و یاد یار بیوفای من
چو اهرمن بهم فشرده نای من
پر از ستاره دامن سپهر و شب
غمی ز شور ناله و نوای من
بحال من گریست بدسگال من
بروز من نشست آشنای من
نشسته‌ام بانتظار تا مگر
خبر رسد ز یار دلربای من
الا کجاست مونس دلم کزو
بجان رسیده درد جانگزای من
کجاست آنکه هر دم از فراق او
بنالم و بگویم ای خدای من
پدید گوئی از سواد شامگه
مگر شد آن نگار مه لقای من
بروی من دو چشم سرمه‌سای او
بروی او نگاه بی بهای من
بخنده چون فرشتگان گشود لب
که این من و جمال جانفزای من
همی برید راه و از قفای او
همی خزید پیکر دوتای من
همی رسید چون نسیم صبحدم
بگوش کوه و دشت ناله های من
چو پرچم سفید گاه صاعقه
بدست باد موج زن قبای من
ز پرنیان سرخ گونه آستر
بخود گرفته چون شفق ردای من
عیان شکوه هولناك اهرمن
ز تابش چراغ رهنمای من
جهان بهر دو دیده‌ام سیاه و شب
چو مادری نشسته در عزای من
شتاب من چو گام تند پوی او
درنگ او چو رنج دیر پای من
چه نقشها زدم بخاطر و نشد
یکی جمال یار بیوفای من
چه کرده‌ام بجز وفا بجای او
که او کند بجز وفا بجای من
گواه او نگاه دلربای او
گواه من سرشك درد زای من

اویس جلایر — پسر امیر شیخ حسن ایلکانی است که از اولاد امیر ایلکان چهار تن در مدت هشتاد سال سلطنت کردند و نامبرده دومین سلطان این طبقه و شهریاری عدالت‌گستر و رعیت‌پرور بوده و در ۷۶۰ هجری قمری تمامی آذربایجان و آران و مغان و شیروان و موصل را ضمیمهٔ بغداد و عراق عرب کرده مدت سلطنتش نوزده سال است و در سنه ۷۷۶ بدیار عدم شتافته گاه شعر میسروده ازوست :

نظم

ز دارالملك‌جان روزی بشهرستان‌تن رفتم ‌ ‌ ‌ ببودم مدتی آنجا وز آنجا با وطن رفتم
غلام‌خواجه‌ای‌بودم بر اوعاصی شده‌عمری ‌ ‌ ‌ پس‌افکندم‌کفن بردوش‌وپیشش‌باکفن‌رفتم
همایون طایرقدسم مقفس‌گشته یکچندی ‌ ‌ ‌ قفس‌بشکست ومن‌پروازکردم‌تا چمن‌رفتم
حریفانرا بگو ساقی که آخر گشت دور ما ‌ ‌ ‌ شما را باد این محفل بکام دل که‌من رفتم

اویس کشمیری — در عهد سلطان حسن شاه میزیسته و شعر بد نمیگفته مآلا در سنه ۱٤۸٤ میلادی در نزاعی بقتل رسید این اشعار ازوست :

آزمودم جهان و اهل جهان ‌ ‌ ‌ آنچه هستند آشکار و نهان
همه در بند خویشتن مشغول ‌ ‌ ‌ همه در کار خویش چون حیوان
بی ترحم بحال غمزدگان ‌ ‌ ‌ نی تکلف بلطف یا احسان

اهتمام — وهو حسن اهتمام فرزند غلامحسین متولد سال ۱۲۹۸ قمری در قریهٔ رهنان (رنان) از بلوك ماربین اصفهان است گاه شعر میسراید ازوست :

دوش پیری در نظر شد جلوه‌گر ‌ ‌ ‌ مهر رویش زد درون دل شرر
گفتمش چون بیخبر بردی دلم ‌ ‌ ‌ پس ز رحمت کن تو حل مشکلم
پرسشم کن گوش و گو بر من ز چیست ‌ ‌ ‌ هستی خود هر چه جویم هیچ نیست
گفت حرف نیستی هرگز مگو ‌ ‌ ‌ غیر هستی در وجود خود مجو
معرفت در تو بجوید هستیت ‌ ‌ ‌ هم ز سر بیرون کند سر مستیت
چون تو هم جزوی ز هست مطلقی ‌ ‌ ‌ کم کمك بینی بدو هم ملحقی

اهلی خراسانی — از مردم ترشیز است در لطف بیان فرید زمان بوده مردیست عاشق‌پیشه و نیك‌اندیشه در خراسان گرفتار روی فریدون حسین میرزا شد و از پای در افتاد مآلا با موی ژولیده سر ببیابان نهاد چنانکه درین باب گوید :

موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم ‌ ‌ ‌ سایهٔ دولت عشق است که بر سر دارم

عاقبت شهزاده درویش را طلبیده مرهم بر دل ریشش نهاد روزی سلطان بباغی شد و غلامی سیاه بر در بگماشت که کس وارد نشود مولانا که رسید و حالرا چنان دید بالبداهه غزلی ساخته موم‌اندود از ممر آب بدرون فرستاد که مطلعش اینست :

دو چشمم فرش آن منزل که سازی جلوه گاه آنجا
بهرجا پا نهی خواهم که گردم خاك راه آنجا
چه خوش بزمیست رنگین مجلس جانان چه سود اما
که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا

و همین شعر سبب ورود او بباغ گردید و مورد عنایت واقع شد پس از انقراض آن دوران بتبریز رفت و همانجا وفات یافت دیوانش مشتمل بر ۲۰۰۰۰ شعر است این اشعار ازوست :

نظم

رهبرم در وادی غم بخت گمراه منست — یار دلسوزی که دارم شعلهٔ آه منست
در کشور عشاق دل شاد نیابند — یك خانه ز تاراج غم آزاد نیابند

و من غزلیاته

مرا تا جان بود از مهر آن مه برندارم دل
که جان دادن بود آسان و دل برداشتن مشکل
چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم
وگر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل

شمع رخسار ترا آفت جان ساخته‌اند — جان صد دلشده پروانهٔ آن ساخته‌اند
سوختم بیتو ندانم که اسیران فراق — با چنین آتش جانسوز چسان ساخته‌اند
ذره ذره ماند در کویش دل بی حاصلم — تا نگردم گرد کویش جمع کی گردد دلم
مگر آن شمع قصد سوز جان عاشقان دارد — نداردهیچ در دل هرچه دارد برزبان دارد

اهلی شیرازی — از سخنوران بلندپایه و ادبای گرانمایهٔ ایرانست در فنون ادب نهایت مهارت را داشته و در قصیده‌سرائی قدرتش از مدایحی که بنام امیرعلی شیرنوائی گفته مبرهن میشود مثنوی‌ای ذوبحرین و ذوقافیتین دارد که مثبت تسلط او درفنون ظریفهٔ ادب است و در حدود دوازده‌هزار بیت دیوان‌دارد مات فیسنه ۹٤۲ و در حافظیه شیراز مدفونست ازوست :

یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب — یا تو که پاك‌دامنی صبر من از خدا طلب
دمید صبح و نیاسود چشم راحت ما — سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما
امروز عیان شد که نداری سر اهلی — بیچاره غلط داشت بمهر تو گمانها
بر فلك هر شب رسانم برق آه خویش را — تا بسوزم کوکب بخت سیاه خویش را
جز لاله بجز داغ وفا هیچ نیابی — گر چاك کنی جامهٔ خونین کفنان را
گر کشد خصم بزور از کف من دامن‌دوست — چه کند با کشش دل که میان من و اوست
زاهد بره کعبه روان کاین ره دینست — خوش میرود اما ره مقصود نه اینست

اهلی مگو که‌عقل و دل و دین زدست‌رفت — فارغ نشین که بر ده ویران خراج نیست
بیتو چو شمع کرده‌ام گریه وخنده کارخود — خنده بعهد سست تو گریه بروزگار خود
فریاد که بر جان من این داغ نهانی — از دست کسی نیست که فریاد توان کرد
سوی که روم من‌که دلم سوی تو باشد — روی که ببینم که به از روی تو باشد
عجب که شمع شبی در سرای من سوزد — من آن نیم که کسی از برای من سوزد
خوش آنکه مست شوی تا بهانه برخیزد — تو باشی و من و شرم از میانه برخیزد
از مرگ رقیبان تو خرم نتوان بود — خرسند بمرگ همه عالم نتوان بود
گر من از درد تومردم بر دلت‌دردی مباد — مبتلای عشق چون خود ناز پروردی مباد
از دیده رفت ، وز دل پر خون نمیرود — در دل چنان نشسته که بیرون نمیرود
من و مجنون دو اسیریم که غم شادی‌ماست — هر که این شیوه‌ندانست نه از وادی‌ماست
هرچند که از جور توام خون رود از دل — از در چو درآئی همه بیرون رود از دل
ز خشم و ناز تو صد فتنه شد فزون در دل — تغافل تو همه التفات و من غافل
اکنون که‌تنها دیدمت لطف‌آرآزاری مکن — سنگی بزن‌تلخی‌بگو تیغی‌بکش‌کاری بکن

رباعی

گر در پس قول و فعل سنجیده شوی — در دیدهٔ خلق مردم دیده شوی
با خلق مکن چنانکه گر فعل ترا — هم با تو عمل کنند رنجیده شوی

ایاز طالش ـ نامش ایازبیك فرزند ابراهیم بیك از اعاظم‌طالش آذربایجان است و از ملازمت برتبهٔ امارت رسیده و علاوه‌بر کسب کمال بصحبت اهل حال نیز رغبتی وافر داشته و بفیض خدمت بعضی از آنان رسیده با صاحب مجمع‌الفصحا معاشر بوده و گاه شعری میگفته این چند شعر ازوست :

نبود عجب اگر دل بیخود کشد فغانرا — با بار هجر جانان کو طاقت آسمانرا
بی نام و بی نشان شو تا زو نشان بیابی — کس با نشان نیابد آن یار بی نشانرا
چون نکو دیدم بغیر از آن نگار — در دو عالم هیچ موجودی نبود
خود دل آمد آن نگار ده دله — خود ز بیدل ها دل آن دلبر ربود

ایجادی ـ نامش قربانعلی و اصلش از بخاراست بمعیت قشون نادر بهندوستان رفته این یك شعر ازوست :

گرد پای ناقهٔ لیلی شود گر توتیا — چشم مجنون همچنان جویای دیدار ویست

ایران پرتو ـ بانو ایران پرتو اعظم متخلص به پرتو دختر شادروان دکتر علی پرتو اعظم ملقب بحکیم اعظم است که عمری بخدمات بهداشتی و فرهنگی این کشور بذل جهد کرده و بانو پرتو پس از اتمام دورهٔ دبیرستان ژاندارك باخذ دانشنامهٔ مامائی نیز

موفق گشته بزبانهای فرانسه و انگلیسی‌آشنائی دارد از دوزندگی و گلدوزی و موسیقی نیز اطلاع کافی دارد از فنون ادب نیز بی‌بهره نیست در سال ۱۲۹۷ در تهران ولادت یافته گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

بیاد تو

غـــم تنهـائـــی و شب تیـره — یــار دمساز و دلستـان منـند
گر دمـی پیکرم رهـا سازنـد — دشمن قلب نـاتـوان منـند
بـاز در این شب جـدائی و شوم — تـارهای تـو در تنـم پیچـد
بـاز دارم امیـد آنکـه دگـر — بـازوانـت بگـردنـم پیچـد

ایراندخت تیمورتاش ــ فرزند مرحوم عبدالحسین تیمورتاش ملقب بسردار معظم واصلش‌از کاشمراست درنویسندگی‌مهارت‌دارد وچندی‌روزنامهٔ معروف رستاخیز را در طهران منتشر میساخت و مدتی است وابستهٔ فرهنگی ایران در کشور فرانسه میباشد و این قطعه را در جواب آقای سید محمود فرخ سخنور نامی خراسان بمناسبت مرگ بـرادر خود گفته :

ستوده فرخ فرخندهٔ سخن پـرداز — گزند حادثهٔ چـرخ بـاد دور ترا
رسید نامـهٔ منظوم و آفرین گفتم — بدان قریحهٔ سرشار پـر ز شور ترا
دلالتم بصبوری چگونـه فرمائی — که بودآگهی از مرگ‌مهر پور ترا
بجای مهـر نشاید گرید دیگر کس — وگر گرینی نارد بدیده نـور ترا
زمانه ساخت‌مرا سوگوار درهمه‌عمر — نصیب‌ماست‌چنین بهره باد شور ترا

ایرج میرزا ــ مرحوم ایرج میرزا ملقب بجلال‌الممالك فرزند غلامحسین میرزا خلف ملك ایرج‌بن خاقان مغفور است ولادتش در رمضان ۱۲۹۱ هجری قمری در شهر تبریز اتفاق افتاده علوم قدیمه و جدیده را در مدارس تبریز و در خدمت فضلای محل بپایان رسانیده بزبان فرانسه نیز آشنائی کامل داشت‌نخستین بار مرحوم حسنعلیخان‌گروسی امیر نظام بگفتن شعر تحریصش‌فرمود و چنان شدکه‌در نوزده‌سالگی از طرف مظفرالدینشاه بلقب صدرالشعرائی مفتخر و در اعیاد رسمی بالاجبار بساختن قصائد و قطعات مناسب ملزم بود ولی همواره از داشتن این سمت ناراضی بود تا در سنه ۱۳۱٤ هجری قمری بمعیت مرحوم امین‌الدوله بطهران آمد و رسماً وارد مشاغل دولتی گردید و از آن زمان گاه در وزارت دارائی و زمانی در فرهنگ و گاه در دفتر ایالتی آذربایجان بکار اشتغال داشت تا مآلا مأمور خراسان شد و چندی معاونت دارائی آن استانرا داشت پس از مراجعت از آن استان روز بیست و دوم اسفندماه ۱۳۰٤ شمسی در اثر سکته دار فانیرا وداع گفت و در آرامگاه صفا مدفون گردید و این قطعه را که خود ساخته بود بر سنگ مزارش نوشتند :

قطعه

ای نکویان که درین دنیائید / یا ازین بعد بدنیا آئید
اینکه خفته است درین خاك منم / ایرجم ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهانست اینجا / یکجهان عشق نهانست اینجا
عاشقی بود بدنیا فن من / مدفن عشق بود مدفن من
آنچه از مال جهان هستی بود / صرف عیش و طرب و مستی بود
هر کرا روی خوش وخوی نکوست / مرده و زندهٔ من عاشق اوست
من همانم که در ایام حیات / بی شما صرف نکردم اوقات
بعد چون رخت ز دنیا بستم / باز در راه شما بنشستم
گرچه امروز بخاکم مأواست / چشم من باز بدنبال شماست
بگذارید بخاکم قدمی / بنشینید بر این خاك دمی
گاهی از من بسخن یاد کنید / در دل خاك دلم شاد کنید

مادر

گویند مرا چو زاد مادر / پستان بدهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهوارهٔ من / بیدار نشست و خفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بپا برد / تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
لبخند نشاند بر لب من / بر غنچهٔ گل شکفتن آموخت
یك حرف و دو حرف بر زبانم / الفاظ نهاد و گفتن آموخت
چون هستی من ز هستی اوست / تا هستم و هست دارمش دوست

مرگ ضعیف

قصه شنیدم که بوالعلا بهمه عمر / لحم نخورد و ذوات لحم نیازرد
در مرض موت با اجازت دستور / خادم او جوجه با بمحضر او برد
خواجه چو آن طیر کشته دید برابر / اشك تأثر ز هر دو دیده بیفشرد
گفت بمرغ از چه‌شیر شر زه نگشتی / تا نتواند کست چنین‌کشد و خورد
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است / هر قوی اول‌ضعیف‌گشت وسپس‌مرد

هدیهٔ عاشق

عاشقی محنت بسیار کشید / تا لب دجله بمعشوق رسید
نشده از گل رویش سیراب / که فلك دسته گلی داد بآب
نازنین چشم بشط دوخته بود / فارغ از عاشق دلسوخته بود
دید در روی شط آید بشتاب / نو گلی چون گل رویش شاداب

گفت وه وه چـه گل رعنائیست
لایـق دست چـو من زیبـائیست
حیف ازین گل که برد آب او را
کنـد از منظره نـایـاب او را
زین سخن عـاشق معشوقه پرست
جست در آب چو ماهـی از شست
دست و پائـی زد و گلرا بربود
سوی دلـدارش پـرتـاب نمود
گفت کـای آفت جان سنبل تـو
ما که رفتیم بگیر این گـل تـو

قلب مادر

داد معشوقـه بعـاشق پیغـام
که کنـد مـادر تو بـا من جنگ
هـر کجـا بیندم از دور کنـد
چهره پـر چین و جبین پر آژنگ
بـا نگـاه غضـبآلـود زنـد
بـر دل نـازك من تیـر خدنگ
مادر سنگـدلت تـا زنـده است
شهـد در کـام من و تست شرنگ
نشوم یکـدل و یکـرنگ تـرا
تـا نسازی دل او از خون رنگ
گر تـو خواهی بوصالـم برسی
باید این ساعت بی خوف و درنگ
روی و سینـهٔ تنگش بـدری
دل بـرون آری زان سینـهٔ تنگ
عـاشق بیخـرد نـاهنجـار
نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
رفت و مـادر را افکنـد بخـاك
سینه بدریـد و دل آورد بچنگ
قصـد سر منـزل معشوق نمـود
دل مـادر بکفش چـون نارنگ
از قضـا خـورد دم در بـزمین
و اندکـی رنجه شد او را آرنگ
آن دل گرم که جان داشت هنوز
اوفتـاد از کف آن بی فـرهنگ
از زمین باز چو برخـاست نمود
پـی بـرداشتـن آن آهنـگ
دید کـز آن دل آغشته بخـون
آیـد آهسته بـرون این آهنگ
آه دست پسرم یـافـت خـراش
وای پـای پسرم خـورد بسنگ

حجاب

نقـاب دارد و دلـرا بجلـوه آب کند
نعـوذ بـالله اگر جلوه بی نقاب کند
فقیه شهـر برفع حجـاب مایل نیست
چرا که هرچه کند حیله در حجاب کند
چو نیست ظاهر قرآن بوفق خواهش او
دود بباطـن و تفسیر ناصواب کنـد
ازو دلیل نباید سئوال کرد که گرگ
بهر دلیل کـه شد بـره را مجاب کند
بغیر ملت ایـران کـدام جانور است
که جفت خود را نادیـده انتخاب کند
بزهد گربه شبیه است زهد حضرت شیخ
نـه بلکـه گربه تشبه بـآنجناب کنـد
اگر ز آب کمی دست گربـه تـر گردد
بسی تکاند و بر خشکیش شتاب کنـد
ولی چو چشم حریصش فتد بماهی حوض
ز سینه تا دم خود را درون آب کنـد
کجاست همت یـك هیأتی ز پردگیان
کـه مردوار ز رخ پـرده را جواب کند
نقـاب بر رخ زن سد بـاب معرفتست
کجاست دست حقیقت که فتح بـاب کند

ایزدپناه ــ وهو امان‌الله سهرابی بختیاری متولد سال ۱۳۰۵ قمری در چهارمحال شغلش فلاحت است گاه بزبان محلی و فارسی شعر میسراید ازوست :

از بهر گنج چند بری رنج ای حریص — وز بهر مال چند کشی سختی و عــذاب
قارون اگر شوی نبــری هیچ بهره‌ای — جز پوششی وخورد وخوراکی ونان وآب
داروی درد حرص بگیر از طبیب عشق — تا زین سپس شتاب کنی در ره صواب

ایزدی شیرازی ــ نامش شیخ محمدخان بن شیخ عبدالله‌بن شیخ نصرخان بن شیخ مذکور ابومهیری است از بدو شباب بکسب معرفت و کمال پرداخت و سفــری بهندوستان رفت وهمانجا دیوان خودرا بطبع‌رسانید و پس از مراجعت بایران در سنه ۱۳۲۲ هجری قمری وفات یافت ازوست :

غزلیات

عرصهٔ کون و مکان جلوه‌گه یار منست — مه و خور پرتوی از طلعت دلدار منست
ماه‌وگل ارخوانمش کی گل‌ومه‌همچواوست — مه نه‌بدین‌خط‌وخال گل‌نه‌بدین‌رنگ‌وبوست
بلبلانــرا نــالــه‌هــا مستانــه است — وقــت جــام و نــوبــت پیمانــه است
زاهــدا دم در کش از منــــع شراب — کــاین سخن در گوش ما افسانــه است
بی پــرده گرد کعبه گر آن صنم بر آید — حاجی ز شور عشقش مست از حرم برآید
نقاش نقش بنــدد گــر چهر آتشینش — آتش بصفحه افتــد دود از قلــم برآید
در هوای تو خطر نــاك رهی دارم پیش — که بهرگام دلمراست هــزاران تشویش
هر کــرا وصل بایــد بکشد زحمت هجر — هر کرا شهد بایــد بچشد تلخی نیش
چنان گداخت خیال رخ تو جان و تنم — که نیست غیر خیالــی درون پیــرهنــم
برفت نام لبت بــر دهان مــن روزی — هنوز طعم شکــر میدهد لب و دهنــم

ایزدی یزدی ــ از متأخرین بوده و در زمان اکبرشاه بهندوستان رفته و هم در آنجا فوت شده ازوست :

رباعیات

بر نیك و بد جهان پر درد دریغ — گه‌خنده‌کنم‌چوبرق‌وگه‌گریه‌چومیغ
غیر از لب ساغــر و دم صبح مــرا — لبها لب مار گشت و دمها دم تیغ

ای ساقــی بــادهٔ محبــت جامــی — وی قاصد غمــزهایتان پیغــامــی
تا کــی هــدف تیر تغافل بــاشیم — قهــری لطفــی تبسمی دشنامــی

ایمان هندوستانی ــ نامش رحمعلیخان و از شعرا و علمای آن سامانست در فرح‌آباد میزیسته و در سنه ۱۲۲۶ هجری‌قمری وفات‌یافته شعر بسیار دارد تذکرهٔ منتخب

اللطائف ازوست این دو بیت اوراست :

در دست زلف یار فتاده است کار ما — جز اضطراب نیست دگـر اختیار مـا
تأثیر بخت تیره پس از مرگ هم نرفت — جز دود نیست شعلـهٔ شمع مـزار مـا

ایمن ــ وهو مرحوم آقا سید محمد رضا میردامادی سدهی فرزند مرحـوم حاج‌میرزا محمود طبیب سدهی از بدو شباب بکسب فضائل و کمالات اشتغال داشته بعداً بخراسان رفته و در شهر مشهد سکنی گزیده و هم در آن شهر در سال ۱۳۳۳ شمسی در سی و سه سالگی وفات یافته این اشعار ازوست :

ای هر چه جز خیال تو بیهوده و هبا — وی هرچه غیر وصل تو بی مایه و بها
بیگانه گشت و از همه بر تافت روی مهر — هر دل که شد بکوی وفای تو آشنـا
ای آنکـه عقل گشته بتأییـد حکم تـو — در ساحت وجـود بـدینگونـه مقتـدا
زنگ غـم تـو صیقل آئینـهٔ قلوب — یاد تو مـونس دل افتادگـان ز پـا
چون گویم ای کریم که اندر حریم عشق — مانـدنـد مـات معـرفتت جملـه انبیا
ختم سخن کنم که بس این گفته‌های هیچ — نزد خـرد بدرگـه تـو هست نـاروا
جز ذیـل رحمت تو که خلاق عـالمی — بر دامن کـه دست زنـم وقت التجـا

ایوب ابوالبرکه ــ گویند مردی وقیح و بیحیا بوده ولی سخنش لطف بسیار داشته در هرات کسب کمالات کرده و از آنجا بعراق و از آنجا بشیروان رفته و ندیم شیخ شاه شده ازوست :

آنکه رفتیم چـو اندیشه و وهم از یادش — شرمـی از سابقهٔ بندگـی مـا بـادش
خشك شد کشت امید ما و شد قحط وفا — ز آتش دل تا در ابر چشم ما باران نماند

در شعر اخیر یکی تارا یا خوانده و بر آن قلم کشیده مراتب چون باستحضار ایوب رسیده این قطعه را گفته است :

هرچـه آیـد بنزد اهـل کمال — بگمـان خطـاش خـط نکشند
هر چـه خوانند نیك فکر کنند — یـا نخـواننـد یـا غلط نکشند

ب

بابا اصلی دماوندی ــ از عرفای عصر خود بوده پس‌از سیاحت بسیار درشیراز رحل اقامت افکنده و همانجا وفات یافته این دو شعر ازوست :

جهان جام و فلك ساقی اجل می — خلایـق بـاده نـوش مجلس وی
خلاصی نیست اصلـی هیچکس را — ازین جام و ازین ساقی وزین می

باباحسینی ــ اهل قزوینست‌مردی مزاح وخوشمحضربوده و با دوستان شوخیهای

شیرین مینموده این چند شعر ازوست :

نظم

گـریه در چشم هـر کـه بیـدار است　　عـرق انفعـال دیـدار است
شکوه بر مردی زیان دارد ز جور روزگار　　سرمهٔ قطع نظر بر چشم تر باید کشید

باباخاکی کشمیری ــ نامش شیخ داوود و معروف به باباخاکی بوده در سنهٔ ۱۵۲۱ میلادی متولد شده و در سال ۱۵۸۵ در اسلام‌آباد درگذشته از خوشنویسان معروف زمان بوده و خط نستعلیق را نیکو مینوشته اشعارش بیشتر جنبهٔ عرفانی دارد ازوست :

گه بمسجد روم و گاه بمیخانه شوم　　من بیچاره تـرا میطلبم از هر سو
نتوانم کـه شمارم کرم و نعمت تو　　گر زبانم شود اندر تن من‌هر سر مو
خاکیا پیر شدی‌درطلب یار وهنوز　　از گلستان وصالش نشنیدستی بـو

باباسلطان قلندر ــ اصلش از شهر قم و تخلصش لوائی است غریق بحر فقـر و فنا بوده و مدام سیر آفاق و انفس مینموده شاه عباس ماضی توجه خاصی بوی داشته و تکیه‌ایرا بدو واگذاشته حاصل آنکه شعر نیکو میسروده این دو شعر ازوست :

لوائی نیست شاد از وصل امروز　　چو هجران خواهدش آزرد فـردا
چه باشد حـال بیماری که امروز　　یقین داند که خواهـد مرد فردا

بابا شاه عراقی ــ معروف باصفهانی و ملقب برئیس‌الرؤسا معاصر شاه عباس ماضی صفوی و از خوشنویسان بنام و حکیمی کامل و سالکی واصل بوده این بیت و رباعی ازوست :

چه دیده‌اند گدایـان عشق از در دوست　　که هر دو عـالمشان در نظـر نمیآید

رباعی

واحد چو بکثرت آورد روی ظهـور　　گـردد بحجـابـات مـراتب مستـور
تکرار وجـود ماست ایـن مرتبـه‌هـا　　مائیم بتکـرار خـود از خود شده دور

باباشوخی ــ در سنگ‌تراشی و ساختن بربط دست داشته و شعر نیکو میگفته این رباعیرا در حین بیماری پسران خود گفته و بیکی از اطباء فرستاده :

ایـدوست ابوتـراب دمساز منست　　حید بشکفتگـی هـم آواز منست
این هر دو جگرگوشه دو بالند مرا　　بالم مشکن که وقت پرواز منست

باباصافی قمی ــ گویند شعر بسیار گفته ولی خوب آن کم است این دو مطلع ازوست :

بگشت باغ ترا خوی چو از جبین بچکد   گلاب گردد و از شرم بر زمین بچکد
کسان که از پی تعمیر کـاخ و ایوانند   مگر خرابی ایـن خانـه را نمیـدانند

باباطالب اصفهانی ـــ مدت سی سال در کشمیر متوطن بوده پس از انضمام کشمیر بمتصرفات اکبرشاه در سلك منتسبان وی منسلك گردید ازوست :

شعر

شادم از اهل جهان کز اثـر صحبتشان   بجهانـی نـدهـم لـذت تنهائـی را

رباعیات

غمنامـهٔ من نخوانـی و کهنـه شود   مهجـوری من ندانـی و کهنـه شود
دیر آمدنـت مباد کایـن زخـم فراق   ترسم کـه تو دیر مـانی و کهنه شود

زهرم ز فراق خود چشانی کـه چه شد   خون ریزی و آستین فشانـی که چه شد
ای غـافل از آنکه تیغ هجر تو چه کرد   خاکم بفشار تـا بدانـی کـه چه شد

باباعبدی گیلانی ـــ اصلش از رشت است و در زمان صفویه میزیسته و از متصوفه بوده در عروض و قافیه و معمیات دست داشته و رسالاتی درین فنون نگاشته ازوست :

نوشین لـب تو کـرده اثر در مزاج می   ورنـه نبـود اینهمـه مستی شراب را
تشنه لب چون ز پی محمل آن ماه روم   آب از آبلـهٔ پـا کشم و راه روم
باد هر برگ گلی کـز بوستان می افکند   بلبلانـرا آتش انـدر خانمان می افکند

رباعی

آتش بزمستان ز گل و مـل بهتر   هر ولولهاش ز صـوت بلبل بهتـر
در پیش دو چشم مرد مسرما خـور   دودش بـود از دستهٔ سنبل بهتـر

باباعلیشاه ـــ از ابدالان زمان خود بوده و در زمان سلطان حسین میرزا میزیسته عبدالرحمن جامی بوی ارادت میورزیده این یك شعر ازوست :

انگشت نبردیـم بسوی نمك کس   کآخر سر انگشت ندامت نگزیدیم

بابافغانی شیرازی ـــ شاعریست پرشور و شاربی بحد وفور چندی در خدمت سلطان یعقوب بوده ولی بمناسبت شرب مدام غالباً در میکدهها بسر میبرده و از این راه دچار بسیاری ناکامیها و تلخیها شده اواخر در مشهد رحل اقامت افکند و در سنه ۹۲۵ هجری قمری رخت بسرای باقی کشید ازوست :

وقت گلم تمام بـآه و فغـان گذشت   چون بگذرد خزان‌که بهارم چنان گذشت

خواهـی بمهر بـاش بما خواه کینه ورز | خود دانی و خدای کسی در دل تو نیست
مقیدان تو از ذکـر غیـر خاموشنـد | بخاطری کـه توئی دیگران فراموشند
وقت کشتن دامن قاتل بدست آمـد مرا | آخر عمر آرزوی دل بـدست آمد مرا
یك چـراغست درین خانه و از پرتو آن | هر طرف می نگـرم انجمنی ساخته‌انـد
همین وفای توام بس که گفته‌ای برقیب | که هیچکس بوفـاداری فـلانـی نیست
آزرده دلی دیدم و جانـم ز گمان سوخت | آزرده مبادا کـه ز آزار تـو باشد
شبها تو خفتـه من بدعـا کز تو دور باد | آه کسان که بهر تو در خون نشسته‌اند
فـراموشم شود چندان کزو بیداد میآید | ولی فریاد ازآن‌ساعت که یکیك یاد میآید
گلرخان بر سر خاکم چمنی ساخته‌انـد | چمنی بـر سر خونین کفنـی ساخته‌اند
گر میروم نزدیك او ذوق وصالم میکشد | ور می نشینم گوشه‌ای تنها خیالم میکشد
نه بخانه دل قراری نه بکوی یار گیرد | چکنم مگر بمیرم که دلـم قرار گیـرد
سحر فغـان من آنمـه ز طرف بام شنید | شکایتی کـه ازو داشتم تمـام شنیـد
به بستر افتم و مـردن کنم بهانهٔ خویش | باین بهانـه مگر آرمش بخانـهٔ خویش
دل سوی تو و دیده بسوی دگـرانـم | تا خلق نگوینـد بسویـت نگـرانـم
اگریاد آرمش یکدم که از دل‌غم‌برد بیرون | غمی آید که بازم بیخوداز عالم‌برد بیرون
شمعی که آورد بزبـان فیض نور خود | گر آتش خلیـل فـروزد فسرده بـه
نخل قـدت که از چمن جـان بر آمـده | شاخ گلـی بصورت انسان بـر آمـده
جمعـی متزلـزل که مباد اروی از بـزم | خلقی بسر راه کـه از خانـه درآئـی
بسیار میل وصل مکن زانکـه این شراب | مستی زیاده بخشد اگر کـم خورد کسی
هرجا که باشی درگذر از حال زارم بیخبر | آهی برآرم‌از جگر تا غافل‌از من نگذری

بابامحمدعلی ــ اصلش از اصفهانست و شغلش شال فروشی بوده و در کمـال مسکنت میگذرانیده صحبت حکیم شفائیرا دریافته در ساختن مثنوی طبعش خالی از لطف نبوده این چند شعر ازوست :

صباحی دلگشا چـون خندهٔ یـار | که جوش گل شفق میـزد بگلزار
بشوخی گل بشاخ از شعلـه سرکش | در و ریحان چو روی دود آتش
طـلا و نقـرهٔ نرگس ز صافـی | بگلشن از پـی زربفت بـافـی
شود تـا چشم نرگس بـاز روشن | از آن شد لالـه را سرمـه بهاون

بابانصیب‌الدین غازی ــ مرید باباداودخاکی ومتولدسال ۱۶۳۷میلادی‌مطابق ۹۷۷ هجری قمری بوده گویند مولانا شرح احوال شیخ نورالدین‌رشی را که از روحانیون نامی آن اعصار بوده از زبان سانسکریت بفارسی ترجمه و در دسترس مسلمین نهاده تاریخ وفاتش معین نیست ازوست :

چه بندی دل درین دنیا که روزی چند مهمانی
که ناگه مرگ پیش آید خوری آندم پشیمانی
نیاری یاد روزی‌آنکه وقت مرگ نزدیك است
چه مغروری درین دنیا مگر مردن نمیدانی
یکی اندیشه کن بنگر کیان بودند در دنیا
کجا رفتند یارانی که بودند مونس جانی

بابانصیبی گیلانی ــ از گیلان‌سیاحت آغاز و بتبریز افتاد و بحلوا فروشی اشتغال یافت روزی بحضور سلطان یعقوبش بردند و بنوائی رسید وفاتش در سنه ۹٤٤ در تبریز اتفاق افتاده این چند شعر ازوست :

دارد آب دیده سرگردان من غمناکرا — همچو گردابی‌که در چرخ آورد خاشاکرا
شد چومهمان من آن‌شمع شب‌افروز امشب — کاش تا روز قیامت نشود روز امشب
دامان خرابات نشینان همه پاکست — تردامنی ماست که تا دامن خاکست
عشاق در مقام وفا جان فدا کنند — بیگانه را بخون جگر آشنا کنند
در جلوه‌گاه حسن بتان گر رسیده‌ای — دانی که در خرابی دلها چها کنند

بابرشاه ــ وهو ظهیرالدین محمدفرزندعمرشیخ‌بن‌سلطان‌ابوسعیدخان گورکان‌بن سلطان محمدمیرزابن میرزامیرانشاه‌بن تیمورگورکانست‌پدرش درچهارم‌رمضان ۸۹۹ازبام بزیر افتاده بمرد و بابرمیرزا پنجم رمضان بتخت‌حکومت‌اندجان‌نشست‌وظهیرالدین‌محمد لقب یافت بدواً سمرقند و بعداً کابل و قندهار را بدست آورده ضمیمهٔ قلمرو حکومت خود کرد و سی و هشت سال در کمال استقلال پادشاهی کرد گویند جامع حالات و کمالات بوده وگاه طبعش رغبت بسخن‌منظوم مینموده وبترکی و فارسی‌شعرمیگفته وفاتش‌درششم جمادی‌الاول ۹۳۷ در چهارباغ آگره اتفاق افتاده ازوست :

نوروز و نوبهار و می و دلبری خوشست — بابر بعیش کوش‌که عالم دوباره نیست
باز آی ای همای که بی طوطی خطت — نزدیك شد که زاغ برد استخوان ما
عرق چو از رخ آن ماهپاره می ریزد — ز آفتاب درخشان ستاره می‌ریزد
هلاك میکندم فرقت تو دانستم — وگرنه رفتن ازین کوی میتوانستم

باذل دهلوی ــ نامش رفیع‌خان‌بن میرزا محمود مشهدی است گویند نسبش بخواجه شمس‌الدین محمد حافظ میرسیده و در دهلی ولادت یافته و در سنه ۱۱۲۳ وفات یافته این چند شعر ازوست :

عشق را با هر دلی نسبت بقدر جوهر است — قطره برگل شبنم ودرقعر دریا گوهراست
چه نشاط باده بخشد بمن خراب بیتو — بدل گرفته ماند قدح شراب بیتو
تو چنان‌رمیدی از من‌که بخواب هم نیائی — بکدام امیدواری بروم بخواب بیتو

بازاری استرابادی ــ نامش خواجه علی واصلش‌از استرابادوتخلصش‌بازاریست جز این یك رباعی اثری از وی بدست نیامد اوراست :

با دل گفتم که ایدل احوال تو چیست دل دیده پر آب کرد و بر من نگریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی کو را بمراد دیگری باید زیست

باسطی هندوستانی ــ نامش بنده علیخان و از اکابر و ادبای آن سامانست چون مادرش دختر شیرافکن خان افغانی بوده بدواً شیرافکن تخلص میکرده چون در زمرهٔ مریدان شیخ عبدالباسط لکهنوی درآمده باسط تخلص اختیار کرده تذکرهٔ باسطی ازوست اشعار بسیاری دارد وفاتش در سنه ۱۱۶۰ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

آن گلرخ شوخ دلستانرا آرید وان لاله عذار نوجوانرا آرید
یا در قدم او برسانید مرا یا بر سرم آن سرو روانرا آرید

باقر اصفهانی ــ بروایت صاحب قاموس‌الاعلام ترکی از سادات جزیرهٔ خار ؟ بوده و در اصفهان نشو و نما یافته و بملازمت شاه سلیمان صفوی اختصاص داشته و در اواسط قرن دهم هجری وفات یافته ازوست :

اضطراب دل نمیدارم ولیکن نامه‌ام همچو نبض خسته بر بال کبوتر میطپد

باقر اصفهانی ــ نامش میرزا باقر و اصلش از سادات نطنز است که در اصفهان نشو و نما یافته اکثراً بخدمات دیوانی سرافراز بوده و گاهی رغبت بشعر مینموده دیوانش مشتمل براشعار نغز است ازوست :

شعر

جان در تنم برقص روانست از نشاط گویا تو یاد این دل مهجور میکنی
ز عشق آنروز لذت میتوان برد که داغی را نمکدان کرده باشی
هیچ میدانی چها ای سرو قامت میکنی میکشی و زنده میسازی قیامت میکنی

باقر امیرخانی ــ نامش میرباقر است و امیرخانیش بدان سبب گویند که بامیر ابوالبقا امیرخان تتوی منسوب بوده ازوست :

نظم

دارد از قوس دوستی پرواز ناوك آه من هوائی نیست
خلق نیکو کمند خلق بود حاجت تخت و پادشاهی نیست
بته بال خویشتن بنشین امن در سایهٔ همائی نیست

باقرای کاشانی ــ تخلصش خلیل بوده و صاحب طبع موزون است گویند خلق

و خوی خوشی نداشته و دیوانش در حدود چهار هزار بیت است سالها در مشهد سکنی داشته و با طاهر نصرآبادی معاصر است ازوست :

شعر

یك ناله بیتو کـرده‌ام از روی اشتیاق — از شش جهـت هنوز صدا میتوان شنید
تـا بپای دار آمد از پیم شیون کنـان — هیچ جـا در حق من زنجیر کوتاهی‌نکرد
گلـزار دهر وسعت آرام مـا نداشت — بنیـاد آشیـان بپـریـدن گـذاشتیم

رباعی

هر چند کـه حاصلت می و جـام آمد — نـومید مشو لطف خـدا عـام آمـد
صد سال اگـر دویـده‌ای در ره کفر — در بـرگشتن تـوان بیك گـام آمـد

باقربیك ــ از اکابر طایفهٔ شاملو بوده و در رکاب نادرشاه بهندوستان رفته و مجدداً بایران برگشته و بامر شاه بقتل رسیده ازوست :

هر سبزه که از خاك شهیدان تو برخاست — چـون لالهٔ دلسوختـه داغ جگری داشت

باقر تبریزی ــ معروف بقاضی‌زاده از شعرای آن سامانست زیاده برین چیزی از حالاتش در دست نیست این یك بیت ازوست :

برزمین نتوان‌فکندن‌هرکرا برداشت‌عشق — صورت منصور را بردار میبایـد کشید

باقر تتوی ــ نامش ملامحمد باقر و اصلش از تتهٔ هندوستانست مخمسی در تتبع رسوا فقیر هندی گفته که یك بند از آن بعنوان نمونه اینجا درج گردید :

داغ کردی بدل لاله عذاران جهـان — تـافتی رنگ ز دست همه خوبـان جهان
میبری دل زکف شیر شکـاران جهـان — سوختی کوکبـهٔ بـرق سواران جهـان
شیر را حوصلهٔ چشم جگر خوار تو نیست

باقر ترخانی ــ نامش میرزا محمد باقر ترخانی از شعرای هندوستانست در مشاهدهٔ غریقی که بگیاهی متوسل و با آن غرق شده‌بالبداهه گفته است :

از همت آن گیـاه آموز کـرم — کز حکم قضا گرفته جا بر لب یم
یا دست گرفته را بر آرد از آب — یا همره او روانه گردد خـود هم

باقرخان ــ از شعرای‌هندوستان و از احفاد امیرنجم ثانیست‌در زمان شاه‌جهانگیر میزیسته و در اواسط قرن دوازدهم هجری قمری وفات یافته ازوست :

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته‌انـد — هر دل آواره کآنجا رفت دیگر برنگشت

باقر شهرکردی ــ وهو باقر آل‌ابراهیم فرزند مرحوم ملا محمد ابراهیم و متولد سال ۱۳۲۳ قمری در شهرکرد تحصیلات قدیمه را در اصفهان و علوم جدیده را نیز در اصفهان و طهران تکمیل نموده و باخذ لیسانس در رشتهٔ ادبیات نائل گشته و دورهٔ دکترا را نیز طی و باخذ دکترای ادبیات موفق گشته و فعلا در مرکز بشغل دبیری اشتغال دارد ازوست :

زان شعلهٔ عشقی که من افروخته بودم — گر اشك نبد حایل من سوخته بودم
دادم بره عشق تو از جان و دل خویش — سرمایهٔ یك عمر که اندوخته بودم
صد شکر که در عشق باندام من افتاد — آن جامه که بر قامت خود دوخته بودم

باقر شیرازی ــ بملا باقر معروف بوده و در هندوستان در خدمت علی ابراهیم خان بملازمت اختصاص داشته و هم در آنجا فوت کرده ازوست :

چون خرامان در چمن آن سرو موزون میشود
در میان لاله و گل بر سرش خون میشود

باقرعلیخان ــ از مشاهیر شعرای هندوستانست و در اوایل قرن دوازدهم هجری قمری در لکهنو متولد شده و مادام‌العمر در خدمت محمد شاه بسر برده در شعر و انشاء و حسن خط مهارت داشته رموزالطاهرین ومرآت‌الجمال و گلستان اسرار ازوست‌دیوان مرتب دارد این دو شعر از آنجنابست :

نظم

شعله زد عشق جسم و جان مرا — شمع سان سوخت استخوان مرا
بغمش سوختم چو پروانه — داد خاکسترم نشان مرا

باقر کاشانی ــ نامش محمد باقر و طبعش شیرین و سخنش نمکین است این دو شعر ازوست :

روزیکه چرخ خاك وجودم دهد بباد — سرگشته گرد کوی تو گردد غبار من
کدام غم که نورزید با دلم عشقی — روم بناز که مسعود روزگار منم

باقر کاشانی ــ نامش محمد باقر است و چون خرده فروش بوده بمحمد باقرخرده معروف شده حاصل آنکه سخنش ظریف و فکرش لطیف و مردی عاشق‌پیشه ونیك‌اندیشه بوده و بهندوستان رفته و در سنه ۱۰۳۸ همانجا بدرود زندگانی گفته دیوانش مشتمل بر ۷۰۰۰ شعر است این چند شعر ازوست :

ما چه باشیم و چه باشد دل غم پرور ما — که بمیریم و کسی گریه کند بر سر ما
مدعی گر برد پیش محتسب مستم چه باك — هوشیاری کو که سوی میفروش آرد مرا
غم دیرینه او با دل و با جانم گفت — چکنم منزل و مأوای دگر نیست مرا

یارب آن سوز فکن در دل دیوانـهٔ مـا — کـه کلیم آید و آتش برد از خانـهٔ ما
صد شکـر که گر چه خـاك گشتیـم — در هیچ دلــی غبـار مـا نیسـت
از بسکه بهـر دام فتادیـم و رمیدیـم — در دست کسی نیست که مشتی پر ما نیست
هـلاك هندم و خوبـان بـی‌تکلف او — کـه تا اشاره بابرو کنی در آغـوشند
مـا در خور فراغت وصل تـو نیستیم — ما را برای خـاطر هجران نگـاهدار
شب نالـهٔ من گوشزد مرغ چمـن شد — بیچـاره گرفتار گـرفتاری مـن شد

گویند ابراهیم عادلشاه را مدح گفته و جایزه نیافته و ظهوری خراسانی قصیده‌ای ساخته و از وی صله دریافت داشته همینکه خبر بباقر کاشانی میرسد این رباعیرا انشاءکرده:

خوانند دو جا بدهر ارباب سخن — نـزد شه غزنین و شهنشاه دکـن
بیجاصله بردند ظهـوری و حسن — بیجایزه ماند شعر فردوسی و من

باقر لاهری ــ نامش محمد باقر و از شعرای هندوستان و ساکن بندر لاهری بوده بیش ازین از احوالش خبری در دست نیست این یك شعر ازوست :

صحـرا بفضـای سینـه‌ام نیست — صـد سال بگـرد دل بگشتـم

باقی ــ نامش میرزا عبدالباقی بنی عم میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانیست و حسب‌الوراثه چندی کلانتری اصفهانرا داشته و مدتی بوزارت کرمانشاه و لرستان و عربستان منصوب بوده شعر نیکو میسروده ازوست :

ز گلبن تو نباشد گلـی هوس مـا را — همینکه غیر نچیند گل تو بس مـا را
شب هجراست ومراقصه دراز است امشب — وای برآنکه مرا محرم راز است امشب
بـا غیـر بپـرسش مــن آمـد — میخواست وفـا کنـد جفـا کـرد
گـاه نالانند و گـه گریـان زغـم — میـرود خـوش روزگـار اهـل دل
خوردیم ثمـرهـا و نهالی ننشانـدیـم — بـردیم بسی حاصـل و یك تخم نکشتیم

باقی ــ نامش میرعبدالباقی و نسبش بنورالدین شاه نعمت‌الله میرسد و از اجلـه ساداتست در نثر و نظم وحید زمان خود بوده و ملا امیری تهرانی او را مدح مینموده و بمنصب صدارت و ایالت نیز سرافراز گردیده در جنگ چالدران که بین شاه اسمعیل اول و سلطان سلیم در ۹۲۰ هجری قمری وقوع یافت باقی شهد شهادت چشید و بسرای باقی خرامید ازوست :

ساقـی مطلب جانب میخانه‌ام امـروز — کز خون جگـر پر شده پیمانه‌ام امروز
نتوان صریح با تو غم خویش گفت و تو — طفلـی هنوز و فهـم کنایت نمیکنـی

رباعی

مسکن شده گوشهٔ ملامـت ما را — ره نیست بـوادی سلامـت مـا را
درویشانیم و ترك عـالم کـرده — اینست طـریق تـا قیامت مـا را

باقی ــ نامش شیخ عبدالباقی ولد شیخ‌کاله نوادهٔ شیخ بهاءالدین‌زکریای ملتانی (که از ٥٦٥ تا ٦٥٦ یا ٦٦ میزیسته) این چند شعر ازوست :

مائیم و خیال رخ زیبـای دل افـروز ‌ ‌ ‌ چـون آینه در عکس نظر دوخته امروز
حیرت زده را پرده برخساره چـه سازد ‌ ‌ ‌ از خـویش‌کتان راست بمهتـاب سرسوز
نبود بتنم جـامهٔ سنجاب کـه بینـی ‌ ‌ ‌ اینك زجگـر شعلـه برآورده همه روز

باقیا کاشانی ــ از نام و نشانش خبری در دست نیست مسلم آنکه از نیکان آن دیار بوده ازوست :

بیـرخ او شمـع دیـده نور نـدارد ‌ ‌ ‌ بـی لب او بزم بـاده شـور نـدارد
سستی طـالع حصـار عـافیتم شد ‌ ‌ ‌ کـم شکند هر کمان کـه زور ندارد
چو گرم جلوه گردد در چمن قد دلارایش ‌ ‌ ‌ شودچون موی‌آتش‌دیده‌سرو ازتاب‌بالایش
نمی‌گیرم ازو یکعمـر داد روز محرومی ‌ ‌ ‌ سراپا چشم‌اگرچون دام‌گردم درتماشایش

باقیا نائینی ــ علاوه برطبع‌موزون‌در موسیقی نیز مهارتی بسزا داشته وتصانیف و ترانه‌های بسیاری ساخته . در سنه ۱۰٤٦ هجری قمری بدهلی رفت و بعد با محمد علی نامی قصد زیات بیت‌الله کرد و از آنجا بایران مراجعت نمود و بقیت عمر همچنان در وطن مألوف بسر برد ازوست :

رفتنـد بمنـزلگـه مقصـود عـزیزان ‌ ‌ ‌ باقی است‌که وامانده‌درین مرحله تنهـا
همه را نسبت خـاصیست بمنزلگه دوست ‌ ‌ ‌ هیچکس نیست‌که خود را زکسی کم داند
توبه کردیم که تا باده نباشد نخـوریم ‌ ‌ ‌ تا که ساقی پسر ساده نباشد نخـوریـم
باده تا میکده معمـور نباشد نکشیـم ‌ ‌ ‌ روزه تا روزی آمـاده نباشد نخـوریم

رباعی

جـانی دارم بوصل جانان مشتاق ‌ ‌ ‌ چـون سبزهٔ پژمرده بباران مشتاق
چون عاصی دوزخی بـامید بهشت ‌ ‌ ‌ در هند نشسته‌ام بـایران مشتـاق

باقی بلخی ــ از شعرای ایرانست ولی از نام و نشانش چیزی بدست نیامـد این یك شعر ازوست :

چو او را تکیه بردیوار دیدم مردم از حسرت
کـه این فرسوده قالب خشت آن دیوار بایستی

باقی تبریزی ــ اسمش میرعبدالباقی و مردی فاضل و ادیبی کامل بوده و در نگارش خط ثلث تالی نداشته و با شاه عباس‌ماضی صفوی معاشر بوده بنای مسجد جامع جدید عباسی که شروع شد شاه عباس او رااز بغداد بایران طلبید نیامد پس از فتح‌بغداد

او را باصفهان آورد و کتیبهٔ مسجد را نوشت این دو بیت و دو رباعی ازوست :

شعر

اضطرابم نگذارد که نشینم جائی انتظارت نگذارد که زجا برخیزم
ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون حیرتی‌دارم که چون درهردلی جاکرده‌ای

رباعیات

محنت‌کش روزگار خویشم چکنم درماندهٔ اضطرار خویشم چکنم
دور است زجبر اختیارم اما مجبور باختیار خویشم چکنم

درکوی جهان چنگ‌هوس‌ساز مکن خودبینی و خودفروشی آغازمکن
گرکام دلت نشد میسر مستیز از بهر نیاز آمدی ناز مکن

باقی‌ترخان ــ نامش میرزا محمد باقی فرزند میرزا عیسی ترخانست پس ازمرگ پدر جانشین او گردید ولی در سنه ۹۷۳ هجری قمری جنون برمزاجش طاری شد و خود را بزخم خنجر هلاك ساخت ازوست :
تلاش منصب دنیا فزوده درد سرم کنون کلاه نمد اختیار باید کرد

باقی دماوندی ــ از شعرای ایرانست ازین بیش چیزی از حالاتش بدست نیامد این شعر ازوست :
نخست آن سنگدل بابیدلان آمیختن گیرد چووصلت‌درمیان‌پیداشودخون‌ریختن‌گیرد

باقی سرخوسی ــ از شعرای هندوستانست و در دوران اکبری میزیسته طبع روانی داشته ازوست :
زفرقت تو گرفتار صد الم شده‌ام تو شادباش که من مبتلای غم‌شده‌ام
خوبان اگرندانند امروز قدر مارا دانند قدر ما را فرداکه ما نباشیم

باقی ماوراءالنهری ــ از عظمای شعرا و بلغای فصحای روزگار پیشین بوده این شعر ازوست :
چنین کز دل شدم باقی اسیر عشق دلجوئی
نه دل دارم بلائی بهر جان خویشتن دارم

باقی نهاوندی ــ اصلش از نهاوند است و در هندوستان در خدمت خانخانان میزیسته شرح احوال اجدادش در آثار رحیمی مسطور است در سنه ۱۰۳۳ در جمع رجال درباری شاهجهان میزیسته ازوست :
ما و بلبل عرض چاك سینه میکردیم دوش نازپرورد گلستان زخم خاربهم نداشت

باقی هروی ــ مسلم آنکه از شعرای ایرانست ولی از شرح احــوالش چیزی بدست نیامد این شعر ازوست :

او سخــن از کشتن مــن میکند　　من بهمین خوش کــه سخن میکند

بالچند ــ جوانیست باهوش و ذکا که با امیرعلی شیر قانع تتوی آشنائی داشته و شعر نیکو میسروده ازوست :

فتاد عکسی از آن روی شعله تاب در آب　　کــه گشته‌اند همه مــاهیان کباب درآب
خیال روی تو از دیدهٔ تــرم پیداست　　چنانکه جلوه کند عکس ماهتاب در آب

بالغ خراسانی ــ نامش معلوم نشد ولی با پدر بهندوستان رفته پس از مرگ پدر خود در سند میزیسته این یك شعر ازوست :

نظم

هرچند چو پرکار همه در تك و پوئیم　　از دایرهٔ عشق تــو بیرون نکشم پــا

بامداد ــ نام شریفش محمد علی فرزند رفیع (رفیع‌الممالك) متولد ۱۲۶۳ شمسی است . بدواً سردبیری جرائد از قبیل آفتاب و شوری و غیره را عهده‌دار گردید و بعداً خود روزنامه‌ای بنام بامداد روشن تأسیس نمود که شهرت بسیار یافت و همین موجب شد که بامداد را نام خانوادگی و تخلص شعری خود قرار دهد . هانری کوربن Henri Corbin فرانسوی در ضمن سرگذشت ملاصدرا مرحوم بامداد را نیز از جهت مسلك عرفانی که داشت بفضل و درایت ستوده است گواه فضیلت آنمرحوم مؤلفاتیست که از او باقیست از قبیل ــ حکمت عملی ــ الهامات خواجه ــ ادب چیست و ادیب کیست که بطبع رسیده و نیز رسالات دیگری که در شرف طبع و انتشار است این اشعار ازوست :

جنبش

بــا پسری گفت پدر کای عزیز　　صبح شد از بستر راحــت بخیــز
مهر رخ خــویش عیــان ساختــه　　پرچم سعــی و عمــل افــراخته
صبح پــدیــدار شد و کــائنات　　در حــرکت روی بــراه حیــات
بــاز شده دکــهٔ سوداگــران　　گشتــه کشاورز بصحـــرا روان
پیله‌ور از خــانــه ببــازار شد　　خــار کن انــدر طلب خار شد
کبك پــی دانــه خرامش گرفت　　بــاز پــی تغذیــه پــرش گرفت
تــار تنــد بهــر مگس عنکبوت　　مورچه اندر تك و دو بهر قوت
زنــدگیــت نیست بجــز جنبشی　　راحتیت نیست بجــز کــوششی
هــر که بجنبید ز جــا زنده است　　و آنکه نجنبــد بیقین مرده است

خیز که با قافله همره شوی ورنه در این مرحله گمره شوی
آنکه از این قافله وا مانده شد عاجز و بیچاره و درمانده شد
وقت رحیل است چه خسبی چنین قافلهٔ جنبش گیتی به بین

رباعیات

این جستجوی حقیقت آخر چون شد ره کج‌تر و مشکلات هم افزون شد
این وصل نصیب کس نگردید آخر وین آرزو اندر دل انسان خون شد

زائیده شدی شدی گرفتار محن باید تا مرگ بار محنت بردن
سرتاسر تاریخ بشر نیست مگر زائیده شدن ، رنج کشیدن ، مردن

بانو اصفهانی ــ نامش حاجیه مریم خانم‌خاتون آبادی متخلص به بانو دختر مرحوم حاجی میرزا مهدی جویباره‌ای متولد سال ۱۳۰۸ هجری قمری است مولدش اصفهان و طبعش سرشار و حافظه‌اش قوی است ازوست :

ز دیر و میکده در هر کجا گرفتم جای بهیچ گوشه ندیدم مخالفاً لهوای
بمقتضای هوس حکم میدهد قاضی مطیع نفس و هوی نی اوامر مولای
گهی بخوردن انگور میکند اشکال گهی بشرب می ناب میدهد فتوای
تو هم بمصلحت وقت خویشتن بانو خوشست آنکه بدیر مغان کنی مأوای

بایزید ــ نامش میربایزید بخاریست که در ۱۰۲۸ هجری قمری که سال پانزدهم سلطنت جهانگیر پادشاه بود با منصب دوهزاری و هزار و پانصد سوار حکومت تته یافت این یك شعر ازوست :

عاشق از سوز درون بهره‌ور است شمع را شعله بسر تاج زر است

بایزید بسطامی ــ رجوع شود به ابایزید بسطامی .

بایزید عارف ــ تخلصش عارف و مداح عبیدخان اوزبك بوده دیوانش مشتمل بر هفت‌هزار شعر است این چند شعر ازوست :

چون تیر زنی بدردمندان غم از هوسم شود دو چندان
چون قدح آرم بلب از خون ناب از دو پلکم میچکد در وی شراب
دستش از سوز دل من سوخته هر که او زخم دل من دوخته
اگر نبود غمش در خانهٔ ما نباشد گنج در ویرانهٔ ما

بایسنقر ــ فرزند معین‌الدین شاهرخ از اولاد تیمور است در ۸۰۲ ولادت یافته و در زمان حیات پدر درگذشت شاهزاده‌ای فاضل و ادیب و شاعر بوده و انواع خطوط را

در نهایت زیبائی مینوشت اشعار فارسی و ترکی چغتای بسیار دارد گویند مدام با عرفا و ارباب علم محشور بوده این شعر ازوست :

گدای کوی او شد بایسنقر　　گدای کوی جانان پادشاه است

بایندرخان صفوی ــ فاضلی عاقل و ادیبی کامل بوده و هرگز پیرامون حطام دنیا نگشته و منحصراً با فقرا و شعرا محشور بوده شعر بسیار دارد این چند شعر ازوست:

کاش زلف تو دگر بو بصبا نفروشد　　تا صبا منت کونین بما نفروشد

بر غم توبه‌ام بزم خوشی آنرشك مه دارد　　خدا از آفت طاقت دل ما را نگه دارد

گویند داغ سوز که وا سوزی از غمش　　خود را تمام سوختم و وا نسوختم

ببوجان افغانی ــ نامش حلیمه دختر میرعتیق‌اللهخان از اولاد میر واعظ است و در سنه ۱۲۸۰ ــ ۸۲ در بارانهٔ کابل متولد شده در فنون ادب دست داشته روزی شوهرش که امیر عبدالرحمن‌خان پادشاه افغانستان بوده دسته‌ای گل نرگس برای او میفرستد بعنوان تشکر این شعر را بامیر میفرستد :

نرگس صد برگ از دست شهنشهه هم رسید　　بر سر خود ماندم و بر چشم تر مالیدمش

این سه بیت نیز از اوست :

از برای خدا پسند کنید　　بر سر خود لوای استقلال

باد شیرین دهان ملت ما　　یارب از میوه های استقلال

میکشم بعد ازین بدیدهٔ خود　　سرمه از خاك پای استقلال

بخرد ــ نام شریفش حسنعلی حکمت متخلص به بخرد و ملقب به حشمت‌الممالك فرزند مرحوم میرزا احمد علیخان حکمت ملقب بمعظم‌الدوله شیرازی است . مقدمات را نزد معلم سرخانه فراگرفت و بعداً بمدرسهٔ رحمت شیراز رفت و مآلا کالج امریکائی تهران را بپایان رسانید وزآن پس نیز آنی از تحقیق در فنون بلاغت و تدقیق در شقوق فصاحت بازنایستاد همچنانکه از سال ۱۳۲٤ شمسی که ناامنی در فارس بظهور پیوست پس از بیست سال ترك گفتن سخن منظوم مجدداً بسرودن اشعاری مهیج پرداخت که مقداری از آن در جرائد وقت منعکس گردید و آنچه درخور تدوین است بهفت الی هشت هزار بیت میرسد سبك گفتارشان سهل و ممتنع و عاری از هرگونه تعقید است این اشعار نمونه‌ای از آثار آنجنابست :

بیمهٔ عمر

دیده را بی دیدن روی عزیزان نور نیست
کور باشد آنکه او را در جهان منظور نیست

خاطر رنجور را دیــدار یاران مــرهم است
گرچه رنجور غم عشق ای عجب رنجور نیست
عاشقانــرا راز عشق از پرده می‌افتد بــرون
بر نگاه خرده بینان نکتــه‌ای مستــور نیست
غیر تسلیم و رضا بر جور خوبان چاره نیست
در مقــام عشقبــازی هیچکس را زور نیست
دوستان گــویند بخرد عمــر خود را بیمه کن
من نخواهم عمر اگر وصل توام میسور نیست
بیمهٔ عمر من اندر بــوسهٔ جانبخش تــواست
بیمهٔ مالم بجــز در پــای تــو مقدور نیست

قصه‌عشق

مــاه من امشب رخشنده‌تــر است
من بــر او فتنه و او فتنه‌گر است
پــرتو مجلس مــا از رخ اوست
پــرتــو دیــدهٔ صاحبنظر است
فتنه‌انگیز و بلاخیــز بتــی است
صد بــلا را بیکــی غمزه در است
هــرکجــا میگــذرد دل ببــرد
دلبری سرکش و بیدادگــر است
منع نتوان گل خوشبوی ز بوی
نور خورشید بهر بــام و در است
رشکم آید کــه باو در نگــرند
مایــهٔ حسرت و خون جگــر است
قصــهٔ عشق دراز است ولــــی
سخــن عمــر بسی مختصر است
بخرد از دست مــده دامن عشق
فرصت ای‌دوست جهان‌درگذر است

بخشی قزوینی ــ از احوالاتش همین در دست است که نامش حاجی اسمعیل و مردی خلیق بوده ازوست :

فلک تلافــی یــك دیــدن تو نتوانــد
هزار سال اگــر فکــر انتقــام کنــد
صد شکایت ز توام بر دل و از بس خوبی
چون نظر بر تو فتد غیر دعا نتوان‌کرد
ای خوش آنساعت‌که‌از بهر هلاك‌دیگران
تیغ برکف از رهی آید دچار من شود
قیاس شوقم ازین میتوان که با همه رشك
بپرسش از پی دشمن فتــاده آمــده‌ام

بداق بیك ــ از ایل شاملوست طبع روان و کمال فراوان دارد وهمنشین خوانین زمان خود بوده و نسیم تخلص میکرده ولی در جوانی درگذشت و در بابا رکن‌الدیــن اصفهان مدفون گردید این دو شعر ازوست :

خموشی فیضهــا دارد سخن‌پرداز میداند
نخستین اینکه‌ساکت هیچگه‌ملزم نمیگردد
دست گل چیدن کس نیست در اندیشهٔ ما
غنچهٔ ناخن شیر است گــل بیشهٔ مــا

بدایعی بلخی ــ نامش محمدبن محمود از شعرای زمان سلطان محمود غزنوی بوده و آثارش غالباً بمرور از بین رفته ولی شعر نیکو میسروده ازوست :

از قصاید او

نفیر ابـر فروردیـن بـرآمـد ز بانگ ابر بانگ رود عاجـز
بدان منگر که می منع است می‌خور بوقت الـورد شرب‌الخمـر جایز
نگاری باید اکنون خلخـی زاد برخساره بـت چین را مجاهـز
بمیدان نشاط انـدر خـرامـد نبشته بر قدح هـل مـن مبـارز
بیـاد سیـد احـرار عـالـم ابویحیی‌الـذی یحیـی بـه‌العـز
مگرد ای چرخ گردان جز بنیکی بـر این رستم دل حاتم جوائـز

از پندنامهٔ نوشیروان اوست

سپاس از خداوند چـرخ بلنـد که در دل نگنجد ازو چون وچند
جهان آفرین کـردگـار سپهـر فروزنـدهٔ پیکـر مـاه و مهـر
کسی کو تن خویشتن را شناخت بمیدان کـام اسب اقبـال تـاخت
ز دانـا تـوان یـافت آرام دل ز نـادان نیابـد کسی کـام دل
بیایـد پـذیـرفت پنـد حکیـم که پند حکیمان بـه از زر و سیم
هر آنکـو پذیرنـدهٔ پنـد نیست بجز از در خواری و بنـد نیست
ز ناگفتنی هر کـه باشد خموش دلش از شنیدن نیایـد بجـوش
ز گفتار بیهوده جـز رنج نیست چو خاموشی اندر جهان گنج نیست
هر آنکـو کند کـار نـاکردنی بود بـر ره کیش اهـریمنـی
چو از کوه گیری و ننهی بجای سرانجام کـوه انـدر آید ز پای
کسیرا که از جان دریغست مـال بـود زندگانـی بـر او بر و بال

بدخشی بدخشانی ــ از قدمای شعرا و عظمای فصحـای ایرانست و در خـاك بدخشان نشو و نما کرده و در سنه ۲۹٤ هجری قمری وفات یافته دیوان‌مرتب دارد ازوست:

ز بـر و زیر گـر شود عـالم ای بدخشی چه غم‌که در گذر است
کاین جهـان همچـو شیشهٔ ساعت ساعتی زیر و ساعتی ز بر است

بدخشی سمرقندی ــ از فضلای زمان و معاصر الغبیك گورکان بـوده و در سمرقند میزیسته در شعر و شاعری سرآمد اقران محسوب این دو شعر ازوست :

ای زلف شب مثال تـرا در بر آفتاب از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب
زاغیست طـرهٔ تـو همانا کـه آشیان بالای سرو دارد و زیـر پـر آفتـاب

بدرالدین جاجرمی ــ اصلش خراسانیست ولی در اصفهان نشو و نما یافته ومداح شمس‌الدین محمد صاحبدیوانست و پسرش بهاءالدین حاکم اصفهانــرا مدح میگفته و قصائد غرا در مدح آنان دارد منجمله قصیدهٔ بی نقطه‌ای که در مدح بهاءالدین سروده که شعری چند از آن نوشته میشود :

قصیده

که کرد کارکرم مردوار در عالم
که‌کرد اساس‌مکارم ممهد و محکم
عماد عالم عادل سوار ساعد ملــك
اساس طارم اسلام و سرور عــالم
ملك علو عطارد علوم و مهر عطا
سماك رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاك عمر عدو
سر ملوك ودلآرام‌ملك و اصل‌حکم
کلام اوهمه‌سحر حلال درهمه حال
مراد اوهمه اعطای مال در همه دم
دم مکرم او همدم کــلام علــوم
دل مطهــر او مــورد صلاح امم
هم او و هم‌دل او دارعدل را معمار
هم‌او و هم دم‌او دارملك را مرهم

رباعی اول را بدرالدین در مدح شمس‌الدین گفته و رباعی دوم جوابیست که شمس‌الدین گفته

دنیا چو محیط است و کف خواجــه نقط
پیوستــه بــدور نقطــه میگردد خــط
پــروردهٔ او که و مه و دون و وسط
دولت نــدهــد خــدای کسرا بغلــط

سیصد بــرهٔ سفید چــون بیضهٔ بــط
کــاو را ز سیاهی نبــود هیچ نقــط
از گلهٔ خــاص ما نــه از جــای غلط
چوپان بدهــد بــدست دارنــدهٔ خــط

بدرالدین چاچی ــ چاچ شهری از شهرهای ترکستانست که بهترین کمانهــا مصنوع آنجا بوده است و بدرالدین مردیست کامل و گوینده‌ای فاضل مداح سلطان محمد تغلق شاه و تنی چند از شاهان هندوستان و عمر خود را در آن کشور بسر آورده این اشعار ازوست :

در مدح سلطانمحمد تغلق شاه

غرابی کــز دهن انداخت دوش آن بیضه‌های زر
ربودش از قضا ناگــه عقاب آتشین پیکــر
غنیمت دار اینــدم را کــه دور جــام مینائــی
نه دارش‌ماند و نه دارا نه‌قصرش‌ماند و نه قیصر
کنشت نــامــرادی نیست الا محبس دنیــا
بهشت جــاودانـــی نیست الا مجلس داور

خدیــو عــرصهٔ عــالم محمــد شاه بــن تغلــق
کــه در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر

بدرالدین فارسی ــ زمان ظهورش معلوم نیست ولی ازین سه شعر که در صفت شمشیر برشتهٔ نظم کشیده رزانت طبعش هویدا میشود :

مار را مانی کــه بر تو نقطهای گوهر است
وین‌عجب‌کزپوست‌هرساعت‌برون‌آئی چومار
حافظ عمری و هستــی بیــوفــا مــانند عمــر
دشمن جانی و جان آسا همــی آئی بکار
در هوای معرکه چون ابر و برقــی در صفت
گــر بگریی ابر سانی ور بخنــدی برق‌وار

بدرالدین کرمانی ــ ادیبی خوش‌کلام و فاضلی‌والامقام بوده‌این دوشعر ازوست:

گردد از تشبیه تیغش روی‌دفتر پر زخون　　باشد از اوصاف رمحش‌کام خاطرپرسنان
یاد تیر او کنی پیکان بماند در ضمیر　　نام تیغ او بری الماس رویــد از زبان

بدرالدین هروی ــ فرزند نورالدین از فضلای‌خراسان بوده محمدعوفی صحبتش را دریافته این دو رباعی ازوست :

بر روی بتم ز بــاده چون رنگ افتاد　　ز آنروی میان می و دل جنگ افتــاد
از چنگ هوی باز خــریــدم دلــرا　　معشوق تــرا نــه زن چو در چنگ افتاد

گــه تاب کمنــد مشکبــار تــو کشم　　گــه غصهٔ جــزع پــر خمار تو کشم
بر دل ز نهــال صبر یك شاخ نمانــد　　آخــر بکــدام بــرگ بــار تو کشم

بدری قریب ــ دوشیزه بدرالزمان قریب متخلص به بدری دختر ضیاءالدین‌بن مرحوم شمس‌العلماء قریب متخلص بربانیست از فنون ادب حظی وافر دارد و بــالسنهٔ فرانسه و عربی و انگلیسی نیز آشناست سالها در فرانسه و مصر بسر برده و در شعر فارسی پیرو سبك اساتید باستانیست این چند شعر ازوست :

دردیست مــرا بــر دل و زین درد نشانست
اشکی که ز شب تا سحر از دیــده روانست
فــرقیست میان مــن و آن شمــع دلفــروز
ما را بــدلست آتش و او را بــزبــانست

سیل زده

تنها درین سکوت غم‌انگیز و جان گداز　　در پای کــوهسار بلنــد و کنــار رود

این غمسرای کیست بر این دست مرگخیز — کز هم گسسته است وجودش ز تار و پود

افسوس کاین خرابهٔ خاموش و مرگبار — دی بود گلشنی و دلفروز خانه‌ای
این سنگلاخ خشك و اسفناك و بیروان — زان باغ سبز دارد غمگین نشانه‌ای

این گور غم فزای پر از سایه های شوم — دارد بیاد خاطرهٔ روز خرمی
از هر شکاف خانه رسد قصه‌ای بگوش — هر خشت آورد بزبان نالهٔ غمی

گوید ببین ز سیل و ز سیلاب خشمگین — روی زمین سیه شد و چهر درخت زرد
دارم بیاد فاجعه‌ای سخت دلخراش — کآرد درون سخت‌تر از سنگ را بدرد

دیدم بچشم خویش بیك چشم همزدن — کاین سیل مرگزای چه کرد و چها نمود
از پایه کند خانه و از ریشه باغ را — فرزند را ز دامن مادر جدا نمود

گوئی گرسنه بود هیولای سنگدل — بلعید هر چه بود بکام سیاه خویش
خرمن ربود و خانه و چوپان و گوسفند — دهقان درید جامه ز بخت تباه خویش

بدری مستوفی‌الممالکی — بانو بدری مستوفی‌الممالکی فرزند مرحوم حسن مستوفی‌الممالك متولد سال ۱۳۰۰ شمسی بانوئیست فاضله و شاعره که علاوه‌برفنون ادب بزبانهای فرانسه و عربیهم آشنائی دارد در موسیقی و گلدوزی و دوزندگی نیز زبردست است این قطعه از آثار اوست :

بیگانه‌ایم بر تو چو بیگانه یار تست — از کف قرار رفت و دلم بیقرار تست
رفتی و رفت دامن صبرم ز دست دل — بر لوح خاطرم همه نقش و نگار تست
دیشب چو خواست خواب‌که در دیده‌آیدم — شرم آمدش چو دید که در انتظار تست
یادت چو آتشی بدلم خانه کرده است — سوزد دلم ولی چکنم یادگار تست
کوتاهتر ز عمر من از بخت بد یکیست — کآن قصهٔ محبت ناپایدار تست
دامان بدر و اینهمه پروین ز اشك‌وهست — راز و نیاز کار من و ناز کار تست

بدیع اتابك — وهو منتخب‌الدین بدیع اتابك از کتاب دوران سنجریست و سالها دیوان رسائل آن سلطان با وی بوده ازوست :

غـزل

ازین با آب تر روئی نباشد — وزین پرتاب تر موئی نباشد
چو رنگ خد تو رنگی نخیزد — چو بوی جعد تو بوئی نباشد
در آن خطه که نام او بهشت است — بسان کوی تو کوئی نباشد
چو چشم من بعالم هیچکس را — ز خونابه روان جوئی نباشد
ز عشقت در تکاپویم تو دانی — که عاشق بی تکاپوئی نباشد

بدیع‌الزمان اردستانی ــ فرزند قاضی شمس‌الدین محمد اردستانی بوده دیوانش مشتمل بر ده هزار بیت است و با وجود فضل و تقوای بسیار در عشق جوان خوبروئی عمر گذرانیده این چند شعر ازوست :

نظم

ز تغافلت نرنجم که فریب غمزهٔ تــو دهــدم چنان تسلی کــه ترا خبر نباشد
خلد را از کف بمینای شرابی میدهــم گــر بنانی داد آدم مــن بآبی میدهم

رباعی

هجران تــو چشم عقــل را میل کشید وز جــور تو چرخ جامه در نیــل کشید
آن غمزه چو حکم جان سپردن فرمود جان رخــت ز کــالبد بتعجیل کشید

بدیع‌الزمان دکهنی ــ از نام و نشانش بیش ازین چیزی بدست نیامد چندی بسیاحت هندوستان پرداخته این یك شعر ازوست :
شهر بگذاشته آوارهٔ هامون بوده است می ندانم که چه درخاطر مجنون بوده‌است

بدیع‌الزمان گورکانی ــ فرزند سلطان حسین میرزا بایقرا حکمران ماوراءالنهر بوده در علو طبع و هنرپروری شهرت داشته ولی بخت ناسازگار و روزگار غدار با وی سر مخالفت داشته همچنانکه پس از فوت پدر از سپاه محمدخان اوزبك شیبانی مستأصل شد و از جرجان بخدمت شاه اسمعیل ماضی صفوی رسید و حسب‌الأمر وی در تبریز متوقف شد و روزی یکهزار تنگه یعنی ریال وجه معاش میگرفت و مآلا در سنه ۹۲۰ هجری قمری با سلطان سلیم به اسلامبول رفت و بمرض طاعون درگذشت طبع سلیمی داشته و در شهادت پسرش محمد مؤمن میرزا که در حادثهٔ استراباد کشته شد مرثیه‌ای ساخته که این شعــر بیتی از آنست :
وزیدی ای‌صبا بر هم زدی‌گلهای رعنا را شکستی ز آنمیان شاخ گل نو رستهٔ ما را
این شعر هم در تحفهٔ سامی بنام وی مسطور است :
چورخسارتو ازنوشیدن‌می لاله‌گون‌گردد درون من‌صراحی‌وارتا لب‌غرق‌خون‌گردد

بدیع‌الزمان نصرآبادی ــ فرزند محمد طاهر نصرآبــادی صاحب تذکــرهٔ نصرآبادی است و نصرآبادی عادت بتعیین تاریخ ولادت و وفات ندارد همینقدر در شرح احوال خود تاریخ فوت پدرش را ۱۰۴۴ معین کرده که پیداست خود و اولادش از اواخر سلطنت شاه عباس بزرگ تا دوران سلطنت شاه سلیمان که همان صفی‌میرزا پسر شاه عباس ثانی است در قید حیات بوده‌اند بهرحال بدیع‌الزمان طبعی داشته و شعر هم میگفته و بقول صاحب شمع انجمن در ۱۱۱۳ فوت کرده این چند شعر ازوست :

میکند بیدار احسان دولت خوابیده را — عطسه میسازد سبك مغزگران گردیده را
نانجیبان را لباس سروری رسوا کند — میکند ظاهر گهر دزد گهر دزدیده را
خصم سرکش‌را زبون ما ازتواضع میکنیم — هست پشت چون کمان ما دم شمشیر ما
خط مشکین نیست گرد عارض گلنار تو — هست رحل آبنوس مصحف رخسار تو
دارم دلی که دارد هر ذره‌اش هوائی — چون خرقهٔ گدایان هر پاره‌ای ز جائی

بدیعای خشگه‌ئی ــ خشگه از توابع یزد و مسقط‌الرأس‌بدیعا بوده ولی‌در اصفهان نشو و نما کرده و بتحصیل کمالات پرداخته گویند از متأخرین شعرای آن سامانست این سه شعر ازوست :

هر که بی یاد تو شب کرد چو من میگردد — بر تنش پرتو مهتاب کفن میگردد
نخل معنی ندهد بر ز هواداری ابر — سبز کشت سخن از آب دهن میگردد
پاك از عرق بگردان آن طاق ابروانرا — بیجا مریز بر خاك این روغن کمانرا

بدیع ترکوئی ــ رجوع شود به بدیعی سیستانی .

بدیع سبزواری ــ از سایر حالاتش چیزی بدست نیامد شعر نیکو میسروده ازوست :

دوشم اندیشهٔ مرگ آمد و هشیار شدم — یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم

بدیع سمرقندی ــ از اکابر آن دیار است و در خدمت سبحانقلیخان بوده این دو شعر ازوست :

چشم تو بیدار ساز فتنهٔ مست است — زلف تو هندوی آفتاب پرست است
در گرو رنگ و بوی دهر چه گردی — این گل بی اعتبار دست بدست است

بدیع سمرقندی ــ فرزند ملامحمد شریف مدرس مدرسهٔ امیرتیمور واقع در سمرقند بوده و ملیح تخلص مینموده احکام شرعیه بحکم پدرش ممهور میشده و معاصر محمد طاهر نصرآبادی بوده این چند شعر ازوست :

شعر

شب عید است و هستم بر در میخانه ایساقی — خمار روزه را بشکن بیك پیمانه ایساقی
بزهدخشك زاهد خندهٔ دندان نما دارد — دهان آستین از سبحهٔ صد دانه ایساقی
نگویمت که درین راه آب و نان بردار — برای راه عدم توشه زان دهان بردار
آمد بهار تازه و نو شد جنون خم — آورد بر دهان کف و جوشید خون خم
تا در کنار دختر رز را کشیده است — لب تشنه‌اند باده پرستان بخون خم

بدیعی سمرقندی ــ مشهور بمولانازاده شاعریست نیکوبیان و ادیبی طلیق‌اللسان این مطلع ازوست :

شبی در خواب او را با رقیبان همسخن دیدم
نبیند هیچکس در خواب یارب آنچه من دیدم

بدیعی سیستانی ــ وهو حکیم بدیع‌الزمان الترکوئی السنجری مولد وی ترکو از مضافات سیستانست و اینکه جمعی ویــرا تبریزی دانسته‌اند مبنی بر اشتباه است مسلم آنکه ادیبی کامل و حکیمی فاضل بوده ازوست :

شعر

کنــد منــع مــا شیخ شهــر از جــوانــان
چــه گوئیم او را کــه پیریست جــاهــل

ولــه

شهنشاهی که دائم از بــرای بــزم او خیزد
زر ازخاك وگل ازخارو در ازآب وگهرازکان
بدو روشن بدو عالی بــدو خرم بــدو زنده
دماغ دیــن سر دولت دل ملت تــن ایمــان
اگر گردون بلا بــارد توئی گردون گه حمله
وگــر دریا گهــر بخشد توئی دریا گه احسان
خرد طبع تــرا مایــه هنر ذات تــرا سایــه
فلك قدر تــرا پایــه ملك قصر ترا دربــان

رباعیات

رمح تو شهادت دراز ظفــر است
شمشیر تو آئینهٔ راز ظفــر است
گر خصم تو سیمرغ شود جان نبرد
از زاغ کمان تو که باز ظفر است

چون شاهد روح خانــه‌پرداز شود
ایــن فرع باصل خویشتن باز شود
بر ساز وجود چار ابــریشم طبع
از زخمــهٔ روزگــار نــاساز شود

بدیهی سجاوندی ــ وهو مجدالدین احمد از فضلای زمان سلطان سنجر بوده و تفسیر عین‌المعانی و رسالات دیگری را برشتهٔ تحریر درآورده ازوست :

ای نفس که از غبار تن پاك شوی
تو روح مجردی بــر افلاك شوی
عرش‌است نشیمن تو شرمت نایــد
کآئی و مقیم خطهٔ خــاك شوی

بدیهی همدانی ــ از احوالش همین در دست است که در بدیهه‌گوئی قدرتی بسزا داشته و یادگارهای بسیار گذاشته این مطلع ازوست :

سر وجان داد از هوای‌قامت جان‌پرورش زان سبب فریاد میدارند مرغان بر سرش

بذلی اصفهانی ــ مردی آزاده و درویش مشرب بوده و گاه شعر میسروده این مطلع ازوست :

گر مرا بودی بقدر همت خــود دسترس در جهان‌یکجوغم‌روزی نخوردی‌هیچکس

برجیس ــ وهو مرحوم ابوطالب برجیس فرزند مرحوم میرزا محسن متخلص بغواص و متولد سال ۱۲۵۰ شمسی در قهفرخ . تحصیلات قدیمه را تا درجهٔ اجتهاد در اصفهان فراگرفته در عربیت و ادبیت نیز دست داشته و در زادگاه خود مدرسه‌ای نیز دائر کرده که بعداً دولتی شده مآلا در سال ۱۳۶۳ قمری وفات یافته ازوست :

آنیم که عشق رخ زیبای تــو داریــم اندر دل و جان مهر و تولای تو داریم
بی منزل و مأوائی و هر جاست ترا جا بیجا طلب منزل و مــأوای تــو داریم
در وصل تو جز فتنه و غوغا ثمری نیست ما باز سر فتنه و غوغــای تو داریــم
خلقی بتمــاشای جمــالــت شده مجنون ما هم ز جنون عــزم تماشای تو داریم
در دیده گل و لاله و ریحان همه خارند تا دیده بروی چمن آرای تو داریــم
از غیر تو ایدوست بریدیم دل خویش دائم ز سر و جان سر سودای تو داریم

برخوردار بیك ــ خلف آقا ولایت بوده و فاتح تخلص میکرده معاصر طاهــر نصرآبادی است طبعش خالی از لطف نبوده دیوانش مشتمل بر سه هزار بیت است این چند شعر از اوست :

خدایا رام ماکن شوق‌این طاقت شکارانرا که برد از گریه چشمم آبرو ابر بهارانرا
جز درد عشق خستهٔ او را طبیب نیست دل از تــرحم ستمش بــی نصیب نیست
خــاکسترم بس است بسر بعــد سوختن آتش بهر دیــار که میرد غریب نیست

برخوردار بیك ــ اصلش از نائین است و منصور تخلص میکرده و چندی در خدمت نجفقلیخان حاکم شیروان بوده و بمرور ایام صاحب ثروت شده و بنائین بازگشته و مقارن سلطنت شاه سلیمان صفوی هنوز در قید حیات بوده این چند شعر ازوست :

غیر چشم تو که خون دل احباب خورد کس ندیده است که بیمار می ناب خورد
کی دهد دست بهم وصل توانا و ضعیف از کجا رشته و زنجیر بهم تــاب خورد
فیض در خاطر پــر تفرقــه رو ننمایــد آب چون موج زند عکس درو ننمایــد
دلــم ز سختی غمهــای او ندارد ننگ کــه آشنائی ذاتــی بشیشه دارد سنــگ
چراغ دیر و حرم یك فروغ می بخشد نگیرد از گل رعنا کسی گلاب دو رنگ

برق هندوستانی ــ از متأخرین شعرای هندوستان بوده و در بنگاله میزیسته و دیوان فارسی مرتب دارد این یك شعر ازوست :

نمیگنجد درو راحت زبس تنگی سرموئی فضای سینهٔ من دیدهٔ مور است پنداری

برقی آذربایجانی ــ نامش عبدالله و از مردم آذربایجان است مردی کوسه و ژولیده بوده در چمن سلطانیه بشاهزاده محمود میرزا قاجار برمیخورد و شاهزاده انعامی از سلطان برای او میگیرد و جیره‌ای برای او معین میکند بعد بزنجان رفته متأهل میشود سخن اینجاست که با نداشتن سواد گاه شعر میگفته ازوست :

گر ز خود بیخبرم جای ملامت نبــود عاشق روی تو از هر دوجهان بیخبر است
ناقهٔ لیلی پــدید گشت و عجب نیست در کف مجنون گــر اختیـار نمانــد
زاهد من و شراب و تو و جوی سلسبیل آب من و تو هر دو بیکجــو نمیرود
روز محشر گر بپرسندم‌چه‌میخواهی ز ما خیزم از جا و بگیرم دست یار خویشتن

برندق بخاری ــ ندیم سلطان بایقرای بن عمر شیخ‌ابن تیمور بوده همینکــه شاهزاده در بلخ جلوس کرد پانصد دینار بانعام برندق اشارت کرد پروانه‌چی دویست دینار برات نوشت مولانا این قطعه را ساخت و برای سلطان خواند :

شاه دشمن گــدا ز دوست نواز آن جهانگیر کــو جهاندار است
بیش یوزآلتون مــرا نمود احسان لطف سلطان بــه بنده بسیار است
سیصد از جمله غــایبست کنــون در براتم دو صد پــدیــدار است
یا مگــر مــن غلط شنیــدستــم یا کــه پروانه‌چــی غلطکار است
یــا مگــر در عبــارت تــرکی بیش یوزآلتون دویست‌دینار است

سلطان پس از شنیدن این قطعهٔ خندهٔ بسیار کرد و گفت بیش‌یوزالتون هزار دینار است و هزار دینار باو داد .

برومند اصفهانی ــ نام شریفش رضا قلیخان فرزند محمد کریم‌خان برومند جزی و متولد سال ۱۳۲۶ قمری در اصفهان است تحصیلات خود را در اصفهان و طهران در رشتهٔ حقوق بپایان رسانیده و وارد خدمات دولتی شده و الحال از قضات پاکدامن دادگستری اصفهان بشمار است مردیست خلیق و مهربان و خوش‌طینت و نیك‌سیرت گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسراید این قطعه ازوست :

وفا ــ مروت و احسان

بمظالــم نشستــه بــود عمــر روزی انــدر مقــام پیغمبــر
نــاگــه از دور خاست غوغائی بانگ و فریــاد رعــد آسائــی
قصه این بود کز عرب دو جوان بقد و چهره مــاه و سرو روان

پسری را کشیــــده در زنجیــر | پسری خوش لقا چو بــدر منیر
میکشیدنــدیش بمــــرهٔ خــویش | راه مسجــد گــرفته انــدر پیش
بانگ جانی و قاتل از هر سوی | تا ثریـا رسیــده از آن کــوی
آیتــی بــود گفتــی از محشر | همچنان تـا شدنــد نــزد عمــر
چون نگــاه عمر بــر او افتــاد | لب گشود و بآنــدو فــرمان داد
کــاولش دست بستــه بگشائیــد | بعــد دعــوی خــویش بنمائیــد
در زمان گفتهٔ وی اجـــــرا شد | پس بدینگونــه طــرح دعــوا شد
. . . . | . . . .
. . . . | . . . .

برهان ابرقوئی ــ رجوع شود به میربرهان ابرقوئی .

برهان‌الدین اردلانی ــ از قدمای فصحا بوده و شعر نیکو میسروده این سه شعر ازوست :

بر بخت من زمــانــه بخندد بقهقهــه | بر حال من ستاره بگرید بهــای هــای
روئی گشاده دار چو دولت نمــود پشت | دستی کشیده دار چو برداشت عمر پای
یارب بدست تست مر این قفل را کلید | بر بنده رحمتی کن و این قفل برگشای

برهان‌الدین کوفی ــ وهو برهان‌الدین محمدبن عبدالعزیزالکوفی نجم سپهر بلاغتست و گوهر بحر فصاحت گویند وقتی کارد و دستارچه‌ای بخدمت ملك مؤید فرستاد و این قطعه را بدان مزید کرد :

قطعه

پیش تخت تو شها کارد و دستارچه‌ای | میفرستم خجل و شرمگن از مختصری
تا مر آنرا که بجان بندهٔ درگاه تو نیست | بیکی چشم ببنــدی بــدگــر سر ببری

رباعی اول را بمناسبت درد پای ملك‌طغانشاه گفته

گر پای فلکسای ملك رنجور است | نزدیك خرد نه از حقیقت دور است
او هست جهان و زو جهانست بپای | پائی دو جهان‌کر نکشدمعذور است

از خوی بدم همیشه میرنجانــی | گه میخوانی مــرا و گه میرانی
اینست که جان و دل ترا میخواهد | ورنه تو چنین خوب‌نه ای‌میدانی ؟

برهان کرمانی ــ نامش خلیل‌الله‌بن شاه نعمت‌الله کهسانی است در سنه ۸۴۷ هجری قمری ولادت یافته عارفیست فاضل و ادیبی کامل ازوست :

ایدوست قبولم کن و جانم بستان | مستم کن و از هر دو جهانم بستان

با هرچه دلم قرار گیرد بی تـــو   آتش بمن اندر زن و آنم بستان

برهمن ــ از معاصرین است بمناسبت کشته شدن حسین صرافیان در روز چهارم خرداد ماه ۱۳۲٤ شمسی گوید :

هرکجا رو آورم سوك غمی برپـــاستی   قلبها و دیده‌ها مجروح و خون پالاستی
آنکه را در راه آزادی بدی ثابت قدم   آوخ آوخ تنگنای گور را مـــأواستی
سر ز خاك تیره بردار و نگر احرار را   بند بند هر یکی انــدر نوا چون ناستی

برهمن ــ سر بدال بیك اصلش گرجیست و داماد شاه سلیمان صفوی بوده‌ازوست:

خون ما را نوشکاران بیمحابا ریختند   همچو برگ لاله بر دامان صحرا ریختند
شوخی بیداد مژگان تو در جانم گرفت   آه از آن مستان‌که غافل بر سر ما ریختند

برهمن چندربهان ــ بدواً ساکن‌اگره بوده‌پس‌از قتل مخدومش‌بشهر بنارس رفت و عزلت گزید و در سنه ۱۰۷۳ هجری قمری بسرای باقی شتافت ازوست :

همیشه زلف ترا اضطراب در کار است   چگونـــه جمع کند خاطـــر پریشانـــرا
شبی خیال تو آمد بخواب و آسودیـــم   اگر ز هم نگشودیـــم چشم گـــریانـــرا
هرگز کسی نکرد نگاهـــی بسوی مـــا   کس گـــرمتر ز اشك نیامد بروی مـــا
چشم تا بر هم زدم انجام شد آغاز عمر   طی شداین ره‌آنچنان‌کآوا زپائی‌برنخاست
خیال روی‌کسی‌جلوه‌کرد چون خورشید   غرور ظلمـــت شبهـــای انتظـــار شکست

بزرگی‌کشمیریــ زنیست معاصر جهانگیر پادشاه‌که از لولی‌گری دست‌کشیده و در کنج عافیت آرمیده بود روزی چهار سخنور بدیدنش رفته بودند هیچیك را نپذیرفت ولی تازی پسری را میپذیرد سخنوران این رباعیرا ساخته نزدش میفرستند :

ای شیوهٔ کفر و دین بهـــم ساختـــه‌ای   غم را بوجود خود عـــدم ساختـــه‌ای
آثـــار بـــزرگی ز جبینـــت پیـــداست   گـــه با عرب و گـــه بعجم ساختـــه‌ای

بزرگی در جواب بالبدیهه گفته :

روزیکه نهادیـــم دریـــن دیر قدم را   گفتیم صلای است عـــرب را و عجم را

این شعر نیز ازوست :

مو بمو در ناله‌ام گوئـــی که استاد ازل   رشتهٔ جانـــم بجای تـــار در تنبور بست

بزمی استرابادی ــ نامش خواجه غیاث‌الدین محمد است بعضی آنرا بـــرقی خوانده‌اند و آن صحیح نیست گویند شاعر مزاح شوخ طبعی بوده و بر سر همین شوخی در استراباد کشته شده این دو رباعی ازوست :

جـــانـــا غم نیکخـــواه میبایـــد داشت   فکـــر دل بیگنـــاه میبـــایـــد داشت

دل از کف عاشقان برون آوردن سهل است ولی نگاه میباید داشت

نایم جائی که گفتگوی تو کنند وصف سر زلف مشکبوی تو کنند
از خلق گریزم من رسوا که مباد بینند مرا و یاد روی تو کنند

بزمی اصفهانی — وهو مرحوم حاج سید عبدالرسول شجره متخلص به بزمی و متولد سال ۱۲۸۵ قمری در اصفهان از قدمای شعرای متأخر اصفهان بوده و در فنون ادب مهارت بسیار داشت مآلا در سنه ۱۳۵۵ قمری وفات یافت این چند شعر ازوست :

با یاد دوست سر بگریبان که میبرد زین باغ برگ عیش بدامان که میبرد
جز یاد غنچهٔ دهنت ای گل مراد ما را بسیر باغ و گلستان که میبرد
هر بوالهوس بسیر دهانت نمیرسد جز خضر پی بچشمهٔ حیوان که میبرد
آنجا که باد زهره ندارد قدم زدن پیغام ما بحضرت جانان که میبرد

بزمی قزوینی — نامش معلوم نشد ولی شغلش کفاشی بوده و طبع موزون داشته این مطلع ازوست :

غم آن نازنین‌دارم‌که دل برده است ودین ازمن
نمیدانم چه میخواهد غم آن نازنین از من

بزمی کرمی — اصلش کرمی است ولی در شیراز نشو و نما کرده این اشعار ازوست :

ز تاب‌عشق تو زینگونه‌دوش تن میسوخت که هرنفس ز تف سینه پیرهن میسوخت
شهید عشق ترا شب بخواب میدیدم که همچو شعلهٔ فانوس در کفن میسوخت
ز آه نیمه شب و نالهٔ سحرگاهی ستاره بر فلك و غنچه در چمن میسوخت
درون سینهٔ من در گرفت آتش عشق که آه در جگر و ناله در دهن میسوخت

بزمی همدانی — نامش میرعقیل و بلطف طبع و حذاقت در طبابت مشهور بوده و بملازمت شاه‌عباس ماضی اختصاص داشته وفرهاد و شیرینی برشتهٔ نظم‌کشیده ازوست:

گهی که هست بدل شکوه از جفای توام کنم چو گوش بود بر زبان دعای توام

وله ایضاً

ای کاش غم یار ببازار فروشند تا جان دهم آنجا که غم یار فروشند
زحمت برد آن بلبل شوریده که گلرا بیند که بچینند و ببازار فروشند

بساطی سمرقندی — در زمان سلطان خلیل بن میرانشاه گورکانی در سمرقند ظهور کرده شغلش بوریا بافی بوده و بهمین مناسبت حصیری تخلص میکرده از تلامذهٔ مولانا عصمت بخارائی است و برحسب امرا و بساطی تخلص کرده ازوست :

از لبت دل نکشم من اگرم جان برود / که بسی حق نمك بـر جگـر من دارد
چون نیست بصـدر خـانـه جـایـم / رخساره بـــر آستـــان بسایـــم
گفتم بنشین یك نفس ای عمر من آخـر / گفتـا چکنم عمـر گـرامی بشتابست
نیلوفـرم بچشمـهٔ مهر و وفـای او / در روزگـــار تـربیتم آفتـاب نیست
دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش / مستنـد مبـادا کـه بناگـه شکنندش
نظر بغیر کنـی چـون نمیرم از غیرت / که کشتهٔ تو شود دیگری و من زنده

بسحق شیرازی ــ نامش شیخ ابواسحق معروف باطعمه است کـه معاصر شاه نعمة‌الله کرمانی بوده و گاه بتتبع اشعار او و خواجه حافظ در تعریف اغـذیه شعری میسروده ازوست :

شاه نعمت‌الله گفته :

گوهـر بحر بیکران مائیم / گاه موجیم و گاه دریائیم
ما بدان آمدیـم در دنیـا / که خدا را بخلـق بنمائیم

بسحق گفته :

رشتهٔ لاك معرفـت مـائیم / گه خمیریم و گـاه بغرائیم
ما از آن آمدیم در مطبخ / کـه بماهیچه قلیـه بنمائیم

گویند سید به بسحق گفته رشتهٔ لاك معرفت شمائید ؟ جواب‌داده چون نمیتوانم از الله بگویم از نعمت‌الله میگویم :

بسمل شیرازی ــ نام شریفش حاجی‌اکبر ملقب بنواب است با مرحوم هدایت جد نگارنده معاشر بوده مجمع حالات و کمالاتست با فرمانفرمای فارس نیز مجالس و مؤانس بوده و در فضل و کمال گوی سبقت از همگنان ربوده همچنانکه خود گفته است:

بسمل امروز منم در همه آفـاق و نشاط / اصفهان فخر باو دارد و شیراز بمـن

قلمش در نظم و نثر فارسی و عربی گهربار است و صدق معنی از نظمش آشکار تألیفات عدیده دارد منجمله نورالهدایه در اثبات نبوت و شرح سی فصل خواجه نصیر و حاشیه بر مدارك و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و تذکـرهٔ دلگشا در وصف شیراز و بزرگان آن این اشعار از دیوان فارسی آنجنابست :

داستان عشق یك افسانه نبود بیش لیك / هرکسی طور دگر میگوید این افسانه را
از مکافات عمل غافل مشو آخر بسوخت / پای‌تا سرشمع‌کوخود سوخت پر پروانه‌را
مـائیم طـالبان ره کـوی میفـروش / یارب رسان کسی که شود پیر راه مـا
طرفه حالیست که آن شوخ پریرو بکسی / روی ننموده و عـالم همه دیوانـهٔ اوست
هر که بینم برهی در پی او می افتـم / زانکه دائم همه را راه بکاشانـهٔ اوست
من بفکر تو و سرگرم نصیحت نـاصح / بگمانش که مرا گـوش بافسانهٔ اوست
هر میی راست خماری بجز از بادهٔ عشق / سرخوش آنست‌که این‌باده به‌پیمانهٔ اوست

قطعه

یکی کــرد در خاك گنجی نهان | بدو گفت کارآگهی کــای فلان
بصد سعیش از خــاك کردند دور | تو بازش بخاك اندر آری بزور
اگــر هــوشمنــدی و دانشوری | نبایــد کــه بگذاری و بگــذری
جهــان بهــر ما گرچه آراستند | ز ما و تو چیزی دگــر خواستند

رباعی

بسمل همــه عمرم بتمنا بگــذشت | در بوك ومگر امشب وفردا بگذشت
چون حاصل دنیا نبود غیر از غم | خرم دل آنکس که ز دنیا بگذشت

بسمل قمی ــ نامش میرزا محمد و ازسخنوران‌بلدهٔ قم بوده این‌یك شعر ازوست:

از خویش رفته‌اند و بهم گرم الفتند | کیفیتی بصحبت مستــان نمیرسد

بسمل کاکوری ــ نامش امیرحسن‌خان از رؤسای‌کاکوری من‌مضافات لکهنو است طبع موزون داشته ازوست :

آنقدر از دل صد پاره نمانده است بجا | که با حباب توان رقعه‌ای انشا کــردن

بسیج خلخالی ــ نام شریفش محمدقلی فرزند علی است که در سال ۱۲۹۷ در هروآباد خلخال ولادت یافته پس از کسب مقدمات در زادگاه خود دورهٔ ادبی دارالفنون طهران را بپایان رسانیده و از همان زمان بسرودن شعر پرداخته یکدفعه هم از طرف مردم خلخال بوکالت مجلس انتخاب شده است که خود از قبول آن استعفا داده این چند شعر نمونه‌ای از آثار قلمی اوست :

من آن خــاك بــلاخیز و بلاگــردان ایرانم
من آذربــایجــانــم پــرورشگــاه دلیرانــم
بگو با خصم من گر بگسلد زنجیر چرخ از هم
مرا از جــان ایران نگسلانــد عهد و پیمانم
بگو با خصم من تــاریخ عالمرا بدقت خــوان
که دانی مــن پدید آرنــدهٔ تــاریخ ایرانم
من ازچنگیزیــان مشت فراوان‌خوردم و اینك
نه چنگیز است و نی مشتش‌من آن دیرینه‌سندانم
من از سم ستــور لشگــر ترکان عثمانــی
لگدها خوردم و نگــذاشتم گردی بــدامانــم

من آذربـــایجانـــم لایموتـــم من نمی میـــرم
اگر ایران ما جسم است من در جسم او جانم
من امضا کـــرده‌ام منشور استقلال ایرانـــرا
بخون پاك خود کآن موجهـــا دارد بشریانم
برای من عبث افسون همی خوانی نمی دانی
که خود من کهنه پیر دیـــرم و استاد دستانم
من آذربـــایجانم لقمهٔ چرب و گلو گیـــرم
بکام دوست چون شهـــدم بکام خصم ستخوانم

بشار مرغزی ـــ از فضلای دیرین و نویسندگان پیشین است بفارسی و عربی اشعار نیکو گفته و شرح احوالش در کتاب ابن‌خلکان مفصلا مسطور است این چند شعر ازوست :

و من قصایده علیه‌الرحمه

از جوهـــر لطافت محض آفـــریـــد رز — آنکو جهـــان و خلق جهانـــرا بیافرید
از رز بود طعام و هم از رز بود شراب — از رز بودت نقل و هم از رز بود نبید
شادی‌فرخت وخرمی‌آنکس‌که رز فروخت — شادی خرید و خرمی آنکس‌که رز خرید
آن خوشه بین فتاده بر او برگهای سبز — هم دیدنش خجسته و هم خوردنش لذیذ
دیدم سیاهروی عـــروسان سبـــز مـــوی — کز غم دلم بـــدیـــدن ایشان بیارمیـــد

بشری آزاده ـــ بانو بشری آزاده متخلص به بشری اصلش از تهران و فرزنـــد محمود آزاده کارمند بازنشسته وزارت دارائی است از فنون ادب بی بهره نیست و بزبان انگلیسی آشناست دوزندگی و گلدوزی نیز میداند این اشعار ازوست :

ایکه دائـــم دلی آسوده و بیغـــم داری — کـــی خبر از دل آشفتـــه ز ماتم داری
ایدل‌خونین تو دم‌درکش‌نفس‌آهسته‌ترکن — با غم و رنج و الم‌میسوز و با اندوه سرکن

بصیر اصفهانی ـــ نامش عبدالکریم بصیری متخلص به بصیر فرزند مرحـــوم حاج محمد رضا و متولد سال ۱۲۷۸ شمسی در اصفهان است در معلومات قدیمه و جدیده دست دارد و بخدمات دولتی میپردازد در شعر و ادب از اساتید مسلم است این چند شعر ازوست :

غـــزل

هر شب اندر بزم من‌آن رشك مهر و ماه نیست
مونسم جـــز اشك خونین همـــدمم جز آه نیست

از صبا میجستم احـوال دل گمکـرده دوش
گفت در گیسوی پـر چینش مرا هم راه نیست
بر سر آنم که بندم رخـت سوی شهـر عشق
زانکه آنجا فرق مـا بین گـدا و شاه نیست
گر بترك بـاده میگوید سخن عیبش مکـن
شیخ شهر از لـذت مستی مـا آگـاه نیست

وله ایضاً

سرو با تاك گفت تا کی و چنـد تـو سر از خـاك برنخواهی داشت
گفت این عیب نیست این عیب است که تو چون تاك بـر نخواهی داشت

بقائی ـ بروایت شمع انجمن از دیار خویش سری بدیار دکن کشیده و از آنجا بگجرات رفته و بمصاحبت میرزا نظام‌الدین حیدر بسر برده طبع خوشی داشته ازوست :
فـریاد کـه تـا چشم زدم تیـر خیالش در دیده فرو رفت و سر از دل بدر آورد
بجـای اشك از چشمم دل افگـار میبارد همه خون جگر زین ابـر آتشبار میبارد

بقائی تفرشی ـ نامش میرزا ابوالقاسم از سادات تفرش است علاوه‌بر تبحر در شعر و شاعری تذکره‌ای از شعرای زمان شاه عباس ماضی ترتیب داده این یك شعر ازوست:
کـاشانهٔ مـا روشنی شمـع ندارد در خانه اگر بود چراغ دل ما بود

بقائی خوارزمی ـ از احوالش همان در دست است که شیخ‌علی حزین درتذکرهٔ خود از او کرده اوراست :
نمیخواهم‌که دل دربندآن زلف دوتا افتد چرا از پهلوی من دردمندی در بلا افتد

بقائی قهستانی ـ از حالاتش چیزی در دست نیست این‌یك بیت‌در قاموس‌الاعلام سامی‌بیك بنام او دیده شد :
بکشتگـان ره عشق بیخبـر مگـذر که‌جسم‌اگرچه‌خموش‌است‌جانشان‌گویاست

بقائی کمانگری ـ از شعرای هندوستانست و در زمان‌بابرشاه‌میزیسته و مثنوی‌ای بنام وی تمام کرده این بیت ازوست :
لب بدندان چه گزی از پی خاموشی من ناله‌ام را چوسبب آن لب ودندان شده‌است

بقای سپاهانی ـ وهو سید محمد بن میرمحمد صادق که آباء و اجدادش عموماً از فقها و علمای زمان خود بوده‌اند ، ولادت بقا روز عید اضحی ۱۲۶۰ وقوع یافته پس‌از

کسب مقدمات، علوم مرسومهٔ زمانرا در خدمت اساتید فن آموخته و در خدمت ارباب خط برموز فن آشنا و از اساتید مسلم خط نسخ شده و باقتضای طبع‌موزون بسرودن‌شعر پرداخت حاصل آنکه شاعریست پرمایه و فاضلی بلندپایه اشعارش بشیوهٔ اساتید باستانست ازوست :

قصیده هاشمیه در ستایش ناصرالدینشاه و تمنای تفویض امامت‌جماعت بحاج میرهاشم

مرد چو پیچید پای صبر بدامان داد رضا در کف مشیت یزدان
تا نکند سرد و گرم دهر تحمل لطمه نبیند همی ز باد و ز باران
شاخ نیارد ببار میوهٔ شیرین گل نشود سرخ روی و غالیه افشان
گر بگرائی با حسن‌القصص ایدون قصه بپایان بری ز یوسف کنعان
مکر زلیخا و کیداخوان بینی قصهٔ چه بنگری و قصهٔ زندان
سرو را حرار هاشم بن محمد شمع شبستان جود و جودت احسان
گنج سعادت بدو رسید دگر بار از پس آن رنجها که برد فراوان
فر امامت فروغ یافت بدو باز همچو فر سلطنت بخسرو ایران
خسرو ایران پناه ناصردینشاه شمس سلاطین دهر و سایهٔ یزدان
مرتبه افزای تخت و تاج و حمایل زیب ده اسب و تیغ و مغفر و خفتان

وله ایضاً

بهر آوردن همتای تو ای در یتیم تا صف حشر بود ما در ایام عقیم
تا بهر سوی پراکنده کند نافهٔ مشك گیرد از زلف تو سرمایه سحرگاه نسیم
برگزید از دوجهان‌عشق نکویان دل من عاقبت راه بمقصود برد ذوق سلیم
زاده ابروی تو و تیغ شه از یك مادر که بهر چیز گذر کرد زد او را بدو نیم
ناصرالدینشه قاجار خداوند ملوك که رخش زیب سریر است و فروغ دیهیم
داد تا کلك بقا مدح ورا سلك نظام شد پراکنده در آفاق گهر های نظیم

بکائی ــ وهو مرحوم شیخ غلامعلی‌بن مقصود علی و متولد در سال ۱۲۸۰ قمری است گویند مردی وارسته و آزاده و شغلش مکتب‌داری و کتابت بوده و خطوط مختلفه را خوب مینوشته این یك رباعی ازوست :

رباعی

در روز جزا ز قدرت لم یزلی بر اهل قبور چون رسد صوت جلی
خواهند چو از قبور خود بر خیزند گویند علی علی غلامان علی

بلاغی ــ نام شریفش سید محمد تقی مشهور بصدرالدین فرزند مرحوم سیدحسن حسینی عریضی متولد سال ۱۲۹۰ شمسی در نائین است تحصیلات خود را در اصفهان

و شیراز بپایان رسانیده والحال از وعاظ طراز اول ایرانست در فنون ادب نیز تبحر بسیار دارد آثارش عبارتست از سخنرانیهای بلاغی و شرح و ترجمه صحیفهٔ سجادیه و قصص قرآن و فرهنگ آن این اشعار ازوست :

چون قامتت نـرویـد سروی بسرزمینی — دوران دگر نزایـد همچون تو نازنینی
پروانه‌وار گشتم در هر چمن ولیکـن — چون عارضت ندیدم در لطـف یاسمینی
چون دست سیم فامت کز آستین برآید — هرگـز برون نیایـد دستی ز آستینی
روزیکه کلك تقدیر تصویر کرد رویت — بر چیره دستی خود خوش گفت آفرینی
زیبنـدهٔ ستایش آن آفـریدگـاریست — کآرد چنین دلاویز نقشی زمـاء و طینی

بلاغی ـــ نام شریفش سید عبدالحجت بلاغی فرزند مرحوم آقا سید حسن حسینی متولد سال ۱۳۲۲ قمری در نائین است. تحصیلات‌خودرا در نائین و اصفهان و قم تا نیل بدرجهٔ اجتهاد ادامه داده در تزکیهٔ نفس نیز جهد بلیغ مرعی داشته و باجازهٔ ارشاد و دستگیری موفق گشته و پس از فوت مرحوم ذوالریاستین خود را قطب سلسلهٔ نعمت‌اللهی معرفی نموده و آثارش عبارت از تاریخ کاشمر و تاریخ نجف اشرف و تـاریخ انبیاء اولوالعزم و دیگر رسائلی است که فعلا بطبع آنها اشتغال دارد گاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید و حجت و بلاغی تخلص میکند این چند شعر ازوست :

شنیـدی قصـهٔ صحـرای محشر — چه صحرائـی هزار الله اکبـر
اگر کردی گمان صحرای لوتست — و یا دشت مغـان و خـاك بربر
نمـودی اشتباه ای سست عنصـر — حقایـق را ز من بنیوش یکسر
فـرازی و نشیبـی نیست آنجـا — که کس اندر پس کوهی برد سر
به پشت بوتـهٔ خـاری نشینـد — و یـا در منزل گودی شود در
شود امـت بموج از آن مـواقف — رود چینهای نـاسوتـی سراسر
خلایق بسته صف در حضرت حق — همانگونه کـه استاده است لشگر
شود در حشر هر چیز آشکـارا — رود اوهـام و تخییـلات از سر
همـه اسرار بـاطن فـاش گردد — اگر خیر است آن اسرار یـا شر
شود آنجـا مجـردهـا مجسم — بود خوبش نکیر و زشت منکر
ز حشر تن مکن اعراض و انکـار — که حشر تن بحشر روح مضمـر

بلیغ فرخ‌آبادی ـــ نامش امانت علیخان فرزند مهدی‌خان فرخ‌آبادیست در نظم و نثر توانا بوده ازوست :

لخت جگرم خون شده از چشم ترا فتاد — این دانهٔ یاقوت ز درج گهر افتـاد
از دست مسیحـا گـرهٔ کار چو نگشود — بر نعش بلیغ آمـده و نوحه‌گر افتـاد

بلیغهٔ شیرازی ـــ بانوئی نکته‌سنج و سخنسرا بوده ازوست :

شب سگ‌کویت بهر جائی‌که پهلو مینهد   روزخورشید آن‌زمین‌را بوسه بر رومینهد

بنائی تونی ـ وتون قریه‌ای در جوار کابل بوده و بروایت سامی‌بیك در زمان همایون شاه در هندوستان وفات یافته ازوست :

بی مه روی تو کار من بیمار بد است   وه که بیمار غم عشق تـرا کار بد است

بنائی کمال ـ نامش شیرعلی بوده‌و بملا کمال‌الدین اشتهار داشته فضائـل و کمالاتش بسیار است ازوست :

زان میخورم شراب که بیهوشی آورد   وز هر چه غیر اوست فراموشی آورد
بعـاشق گفتگـوی او از آن نیست   که عاشق را زبان او را دهـان نیست
پیکان تیر آنمـه کآغشته شد بخونم   شمعیست گشته روشن از آتش درونـم

بنائی هراتی ـ بمناسبت شغل پدرش که معمار بوده این تخلص را اختیارکرده در اکثر فنون دست داشته و امیرغیاث‌الدین او را ملای شاعران و شاعر ملایان لقب داده در حسن خط اشتهار داشته و در موسیقی زبانزد خاص و عام بوده بدواً مداحی علیشیر را میکرده و از سخنان زننده او را رنجانیده و در خدمت سلطان یعقوب وارد شده و کتاب بهرام و بهروز را بنام او نوشته و بالاخره در قتل عامی که بدستور امیر نجم اتفاق افتاد در سنه ۹۱۸ و بقولی ۹۲۸ هجری قمری شهادت یافت ازوست :

در مدح سلطان یعقوب گوید

زهی شکسته ز رشك تو نرخ عنبر تـر   بتنـگ آمـده از تنگ شکر تـو شکر
بود بـدرج دهـان تو غنچه را نسبت   دهان غنچه اگـر بود پر ز لؤلؤ تـر
گرفته‌ای همه عـالم بحسن عـالمگیر   چـو صیت عـدل شهنشاه معدلت گستر
ابوالمظفر یعقوب خان که هست او را   هزار بنده چو خاقان هزار چون قیصر
بروز رزم که گـردان بسان دانـهٔ مار   فتند غرقـه بخون بـر فراز یکدیگر
بروی خون تن مردان زخم خورده فتد   چو مست باده که افتد بلاله‌گون بستر

و من غزلیاته

نیست غیر از تو مراد دل بیحاصل مـا   گرچه حاصل نشود از تو مراد دل مـا
ز سرمه آنکه سیه کرد چشم یـار مرا   چو چشم یار سیه کرد روزگـار مـرا
کـه بـر آشفـت زلـف یـار مـرا   کـه بـرآشفـت روزگـار مـرا
از خوردن می منع کنندم که حرامست   چیزیکه درین شهـر حلالست کدامست
در دل آرم هرزمان کآن مه دلارای‌منست   خاطری خوش‌میکنم‌اورا چه‌پروای‌منست
چنان میل دل دیوانه را سوی تو می‌بینم   که‌هرجاگم شد اورا برسرکوی‌تو می‌بینم

ز بدخوئی چنان بیگانه شد آن بیوفا با من | کەشد بیگانه باهر کس که گردید آشنا بامن
میکنم جامـهٔ نو در ره میخانـه گرو | که مرا جام می کهنـه به از جامهٔ نـو

قطعه

زر که در معدن است مسکن آن | می بـرآیـد بسعی کـان کندن
لیك چون اوفتـد بـدست بخیل | بـر نیایـد مگـر بجان کنـدن

رباعی

یـوسف صفتان اهـل پرهیـز کجـا | شیرین منشان شهـوت انگیـز کجـا
با بـوالهـوسان نسبـت عشاق مکـن | یعقوب کجـا خسرو پـرویـز کجـا

بنای یزدی ــ نامش حسین و معماری دانا بوده و بمناسبت شغلش بنا تخلص میکرده ازوست :

رخ ز شراب لاله گـون آمدهای بمحفلم | میل کباب کـردهای آه تـو دانی و دلم

بندار رازی ــ خواجه کمال‌الدین بندار از اماجد فضلا و مشاهیر شعـراست ظهیرالدین فاریابی و دیگران ویرا مدح گفته‌اند و در مدح امیر مجدالدولـهٔ دیلمی قصیده‌ها گفته گویند صاحب‌بن عباد در تربیت بندار سعی وافی مبذول داشته گـرچه دیوانش در دست نیست ولی بعربی و فارسی و دیلمی شعرها گفته وفاتش در سنه ۴۰۱ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

قطعه

می فرا آور کـه بهـره میبـری | مـی نشاط افـزای شادی آوری
هر کـرا که می نبو شادی نبـو | اینجهانـرا خرمی بـا می دری
ابلهان گویند کـاین می بی حرام | می ندانـم کاین حرام از چه دری

ایضاً قطعه بزبان دیلمی

بشهر ری بمنبر بـر یکـی روج | همی کت واعظـك زیـن هـرزه لائی
کـه هفت اعضـای مـردم روز محشر | دهد بر کرده هـای خـود گوائـی
زنی برعانـه میـزد دست و میگفـت | بسا ژاژا کـه تـه آنـروج خـائـی

قطعه

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست | روزیکه قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزیکه قضا بـاشد کوشش نکند سود | روزیکه قضا نیست درو مرگ روا نیست

رباعی

بابط میگفت ماهی ای در تب و تاب باشد که بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

بنت ــ زنیست سخندان دختر حسام سالار واجد جمال صوری و کمال معنوی بوده ودر ایام شاه‌عباس ماضی میزیسته این رباعی ازوست :

رباعی

ما را بدم تیر نگه نتوان داشت در خانهٔ دلگیر نگه نتوان داشت
آنرا که سر زلف چو زنجیر بود در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت

بندهٔ تبریزی ــ نامش میرزا محمد رضی فرزند میرزا محمد شفیع تبریزی بوده پدر و پسر هر دو در دستگاه دولتی اشتغال داشتند پسر منشی‌الممالك و ندیم خاقان مغفور بود و خط شکسته و نستعلیق را بغایت نیکو مینوشت و کتاب زینت‌التواریخ را بنام خاقان خلدآشیان نگاشت و در هنگام سلام با خنجر مرصع و لولهٔ کاغذ بحضور میرفت مآلا در سنه ۱۲۲۲ هجری قمری درگذشت ازوست :

در مدح سلطان صاحبقران گوید

دوش کز گیسوی‌شب بر مه نقاب آمد پدید بر رخ کافور سوده مشك ناب آمد پدید
زهره چون خنیاگر مشکوی خسروتازه‌رو مست‌ودست‌افشان‌بکف‌چنگ‌ورباب‌آمدپدید
تندخو ترك فلکرا چون وشاقان ملك تیر در قربان و تیغ‌اندر قراب آمد پدید
راست‌گوئی ازکف‌گنجور شه در بزم عید سیم‌همچون ماه و زرچون‌آفتاب‌آمد پدید
جم نشان فتحعلیشه آنکه اندر جیش او روزکین صد رستم و افراسیاب آمد پدید

بوداق بیك ــ پدرش حصاربیك میرآخور شاه طهماسب صفوی بوده خود نیز بملازمت آن‌سلطان اختصاص‌داشته و باقتضای طبع موزون‌گاه شعرمیسروده و نسیم تخلص میکرده ازوست :

خموشی فیضها دارد سخن پرداز میداند نخستین‌هرکه ساکت میشودملزم نمیگردد
کرده‌ای کاکل‌پریشان‌عزم میدان‌کرده‌ای باز از سر خاطر ما را پریشان کرده‌ای

بهادرخان ــ نامش محمد سعید فرزند حیدر سلطان اوزبك بوده بشجاعت و کاردانی شهرت داشته مآلا در ۹۷٤ هجری قمری شهادت یافته ازوست :

آنرا که بکوی خویشتن جاش دهی از ساغر لب می تمناش دهی
بوئی ز سر زلف سمن ساش دهی دیوانه کنی و سر بصحراش دهی

بهار اصفهانی ــ نامش ربیع انصاری مدیر روزنامهٔ کیوان و متولد سال ۱۳۱۸ قمری در اصفهان است کتب جنایات بشر و داروی تربیت و سیزدهٔ نوروز ازوست این چند شعر از اشعار قدیم ایشانست :

گرچه رنج‌سخت جان‌از سستی‌پیمان اوست	صدهزاران دست‌دل ازعشق‌برداماان اوست
خرمی وشادی وعشرت سرور و ابتهاج	آنچه دلرا حاصل‌آید از لب‌خندان اوست
ذره‌ایراخود چه‌مقداراست برخوان‌عطاش	آنکه‌خورشید فلك تابنده از احسان‌اوست
گرچه دل نبود ز دست گلعذارانم بهار	گر دلی‌دارم چوگواندر خم‌چوگان‌اوست

بهار دارابی ــ وهو میرزا محمدعلی‌بن شیخ اسحق شیخ‌الاسلام دارابجردفارس است مردی دانشمند و ادیبی ارجمند بوده ازوست :

پس از عمری بدستم گرمی دیرینه می‌آید	ز ضعف طالع آنهم در شب آدینه میآید
پنداشتم کــز آمــدنش غم ز دل رود	همراه غیر آمد و دردم فــزود و رفت
خال بکنج لب یکی طــرهٔ مشکفــام دو	وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو

بهار شیروانی ــ نامش میرزا نصرالله از بزرگزادگان شیروان قفقاز بوده در جوانی برای‌کسب کمــال عزم هندوستان‌کرد و بخدمت بسیاری از اهل فضیلت رسید و بایران برگشت و در ۱۲۷۵ با ادیب ناصر بطهران آمد و چندی بعد بخراسان رفت و صبوری ملك‌الشعرا را ملاقات و مجدداً بتبریز رفت و منشی قنسولگری فرانسه شدگویند لغت فرانسه بفارسی نیکلا را او نوشته و قنسول آنرا بثمن‌بخس از او خریداری و بنام خود طبع کرده و الله‌اعلم بالصواب وفاتش در سنه ۱۳۰۴ هجری قمری اتفاق افتاده و خود در اوان نزدیك بارتحال این شعر را گفته :

پنجاه و دو سال زحمتم داد	پنجاه و دو سال زندگانی

از غزلیات اوست

در گوش دارم این سخن از پیر میفروش	کای‌طفل بر نصیحت پیران مدار گوش
گر زانکه خنده سازکنی چون قرابه خند	ور زانکه باده‌نوش کنی چون پیاله‌نوش
کآنیك هزارخنده نموده است و دیده تر	وینیك‌هزارجرعه‌کشیده‌است ولب‌خموش
روزیکه آستین مــرادت بــود بــدست	دریاب قــدر صحبت پیران ژنده پوش
کآنجا که عقل خیمه زند نیست عقل‌ودین	وآنجاکه یار جلوه‌کند نیست تاب وهوش
پارینه مست بودم و دوشینه نیــز مست	امسال همچو پارم و امروز همچو دوش

وله ایضاً

روز وصل است خدا را بکش از نازمرا	باز د رحسرت دیــدار مینــداز مــرا
آه از شیوهٔ صیــاد کــه از سنگدلــی	بشکند بال و دهد رخصت پــرواز مرا

بارها خونشده دل گر چه ز خوی تو مرا　　میکشد باز دل خونشده سوی تــو مــرا
مــرا ز غفلت صیاد نــالــه و زاریست　　گمان خلق که فریــادم از گرفتاریست
دهد فریب کــه روزی بزاریــم بکشد　　وفای او بمن از دشمنی نه از یاریست

بهاری اصفهانی — برادر ادائی اصفهانیست گویند بشعر خود بسیار اعتقاد داشته این مطلع ازوست :
خیال بست که خون ریزد آن نگار مرا　　فغان که میکشد آخــر خیال یار مــرا

بهاری قمی — آنچه از احوالش بدست آمد همینست که در دوران صفویــه میزیسته و بد شعر نمیگفته ازوست :
مرا دل در تماشای گل و گلزار نگشاید　　دل خون بستهٔ من جز بکوی یار نگشاید
کسیرا لاف یکرنگی رسد درکفر زلف‌تو　　که او تار تعلق هرگز از زنار نگشاید

بهاری کازرونی — نامش نوروزشاه و از نجبای آن شهر است علاوه‌بر شعر و شاعری مردی سلحشور و چابك سوار بوده این مطلع ازوست :
مه من‌کند بهرکس‌که رسدشکایت از من　　که‌کسی ز رحم ناگه نکند حکایت از من

بهاءالدین بغدادی — وهو بهاءالدین محمدبن مؤیدالبغدادی الخوارزمی برادر کهتر مجدالدین بغدادیست که شرحش خواهد آمد و خود از کتاب و مترسلین و مفاخر فصحا و فضلای متقدمین بوده در نظم و نثر قدرتی بسزا داشته و در سنه ۵٤٥ درگذشته وقتی شمس‌الدین مسعود از وی برنجید و بحبسش درافکند از محبس قصیده‌ای ساخته او را فرستاد که شعری چند از آن نگاشته میشود :

قصیده

دریغ روز جوانی و عهــد برنــائــی　　گذشت در غم دوری و رنــج تنهائــی
برنج هجر خــرد گویدم شکیبــا شو　　نه دل بماند و نه جان چون کنم شکیبائی
کنون‌که موسم برنائی و جوانــی رفت　　فرو شو ای نفس من چنانکــه برنائی
چونیست سودی ای زندگانی از تو مرا　　تو هم برو چو جوانی بشد چه میپائی
بترك یــاران گفتم ز خانــه دور شدم　　ز چشم شاه فتــادم دگــر چه فــرمائی
خدایگان قــدر قــدرت قضا فــرمــان　　که پیش او نبود چرخــرا توانــائــی
سپهر خواهــد تا پــای قدر او بوسد　　ولیك مــی نتوانــد ز پست بــالائــی
مرا ز دانش من نیست حاصلــی جز غم　　چو بخت یار نباشد چــه سود دانائی
اگر بدانی احــوال من یقیــن دانــم　　که رحمت آری و بر حال من ببخشائی
گشاده دارم دایم بمدحت تــو زبــان　　سزد که از رخ رحمت نقــاب بگشائی

بهاءالدین قزوینی ــ از اکابر فصحا و اعاظم شعرای زمان خود بوده و شعر در نهایت‌رزانت وشیوائی میسروده ولی‌اشعارش بمرور ایام از بین‌رفته این رباعی ازوست:

آن جسم پیاله بین بجـان آبستن — همچون سمنی بـارغـوان آبستن
نه‌نه غلطم‌کـه باده از غایت لطف — آبـیست بـاآتش روان آبستـن

بهاءالدین محمدالاوشی ــ ادیبی است اریب و دانشمنـدی ادیب در فـن بدیهه‌گوئی مهارتی بسزا داشته و این قصیده را در مدح‌سلطان قطب‌الدین پادشاه هندوستان گفته :

قصیده

ای قطب آسمان که ز سهم و ز بأس تو — در روز رزم رستم خونخـوار بشکنـد
از شرم فیض قلـزم مـواج کف تـو — در وقت بزم بحـر گهربـار بشکنـد
قطبی و آفتاب ز نور تو وام خواست — گر رد کنی ز تو دل آن یـار بشکنـد
اسرار روزگـار که مهر است رأی تـو — هـر روز مهـر نامـهٔ اسرار بشکنـد
بازار ظلم اگر بشود گرم در جهـان — از عدل تـو ستم را بـا زار بشکنـد

رباعی

آسیب زمانه چون برویم بـر زد — سنگـی بمیانـهٔ سبویـم بـر زد
مشکم به بها بخواست نفروختمی — بستد ز من و سیم برویم بـر زد

بهاءالدین مرغینانی ــ و مرغینان شهریست از بلاد ماوراءالنهر که بهاءالدین از آن برخاسته و از فضلای زمان خود بوده و مداحی قطب‌الدین انوشتکین خوارزمشاه را مینموده مات فیسنهٔ ۵۲۷ هجری قمری این قصیده از آثار اوست :

در مدح انوشتکین گوید

ای زلف تابـدار تو پیچیده بـر قمر — وی لعل آبـدار تو خندیـده بر شکر
ای بس‌کسا که بیخور و خوابند سال وماه — زان چشم نمیخواب و رخ‌همچوماه وخور
شادان مبـاد از خبـر وصل تو دلـم — گر با غم فراق تو دارم ز خود خبـر
گفتم نهان بمانـد راز غمت ز خلـق — خود این‌حکایتی است بهرجای وکوی در
چندان مکن که بر من مظلوم جور تو — چون‌صیت قطب دین شود اندر جهان‌سمر
ذکر محیط کـردم پیش کفش خـرد — گفتا به پیش بحر مکـن یاد از شمـر
دریا دلست و ابر کف از بهر آن شود — اندرکف کفایت او دخـل بحر و بـر

بهاءالدین نیرنکوتی ــ از نام ونشانش همین‌بدست‌آمد که ازشعرای‌هندوستان

است و این یك شعر ازوست :

تا تو بناز مایلی من بنیاز می زیم — تا توبغیرآشتی‌چیست صلاح‌کار من

بهاء بخاری ــ از گویندگان پیشین بوده و از احوالش خبری در دست نیست این یك رباعی از او در هفت اقلیم بنظر رسید :

رفتی و مرا خاك تو گلگشت شده — پر لاله ز اشك من همه دشت شده
از آه من و خاك تو بر سرکردن — شش‌گشت زمین وآسمان هشت‌شده

بهائی عاملی ــ نام نامیش شیخ بهاءالدین محمدالعاملی از مشاهیر علما و عرفا و فضلاست در انواع علوم و فضائل زمان وحید عصر خود بوده و آثارش‌جلالت قدر او را بر عالمیان اثبات نموده مفتاح‌الفلاح و اربعین و تشریح‌الأفلاك و خلاصةالحساب و رسالهٔ اصطرلاب و حاشیهٔ قاضی و مشرق‌الشمسین و کشکول از آنجنابست در سنهٔ ۱۰۳۰ بجنات عدن شتافت و جسدش بامر شاه‌عباس بروضهٔ رضوی منتقل گردید ازوست :

از مثنوی سوانح‌الحجاز مشهور بنان و حلوا

مرحبا ای عندلیب خوش نوا — فارغم کردی ز قید ما سوی
بازگو از نجد و از یاران نجد — تا در و دیوار را آری بوجد
از زبان آن نگار تند خو — از پی تسکین دل حرفی بگو
شب‌که بودم با هزاران کوه درد — سر بزانوی غم و بنشسته فرد
آن قیامت قامت پیمان شکن — آفت دوران بلای مرد و زن
از درم ناگه درآمد بی حجاب — لب گزان از رخ برافکنده نقاب
طرهٔ مشکین بدوش انداخته — وز نگاهی کار عالم ساخته
یکدمك بنشست بر بالین من — رفت و با خود برد عقل و دین من
گفتمش کی بینمت ای خوشخرام — گفت نصف‌اللیل لیکن فی‌المنام

و من غزلیاته علیه‌الرحمه

ز من مرنج بسی گر نظر کنم سویت — گرسنه چشمم و سیری ندارم از رویت
بعالم هر دلی کو هوشمند است — بزنجیر جنون عشق بند است
بکف دارند خلقی نقد جانها — سرت گردم مگر بوسی بچند است
بهائی گر چه میآید ز کعبه — همان دردی کش ز نااربند است

من رباعیاته

در میکده دوش زاهدی دیدم مست — تسبیح بگردن و صراحی در دست
گفتم ز چه در میکده جا کردی گفت — از میکده هم بسوی حق راهی هست

تا نیست نگردی ره هستت ندهند — این مرتبه با همت پستت ندهند
چون شمع قرار سوختن گر ندهی — سر رشتهٔ روشنی بدستت ندهند

دیدی که بهائی چه غم از سر واکرد — از مدرسه رفت و دیر را مأوی کرد
مجموع کتابهای علم رسمی — از هم بدرید و کاغذ حلوا کرد

رویت که ز باده لاله میروید ازو — از تاب شراره ژاله میروید ازو
دستی که پیالهای ز دست تو گرفت — گر خاك شود پیاله میروید ازو

تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی — یکذره از آنچه هستی افزون نشوی
یك لمعه ز روی لیلیت بنمایم — عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی

بهائی گلپایگانی ــ نامش میرزا محمد فرزند میرزا عبدالهادی گلپایگانی متولد سال ۱۲۳۹ هجری قمری است و چون نسبش بشیخ بهائی میرسد این تخلص را اختیار کرد ولی بعداً تخلص خودرا بگلشن مبدل ساخت مآلا در سنه ۱۳۰۵ در طهران در گذشت از وست:

قصیده

گر از جام وحدت می عشق نوشی — شوی بیخود از خود چو مردان کامل
کنی جسم و جان و دل خویش فارغ — ز بند علایق ز قید سلاسل
نبخشند یکجرعه زین باده هرگز — بمغرور دانا بنادان جاهل
مشو شاد و خرم مکش روی در هم — ز مدح افاضل ز قدح اراذل
ز بهر دو نان ترد دو نان چه سازی — کمان قامت خود بسان ارامل
اگر دوست خواهی ز دشمن حذر کن — وگر یار خواهی ز اغیار بگسل
اگر طالبی جز ره عشق نبود — رهی ، تا بمطلوب گردی تو واصل

بهجت اصفهانی ــ نامش میرزا جعفربن میرزا کاظم بن میرزا نصیرالدین ملقب بخواجه نصیرالدین ثانی مولدش اصفهانست و در جوانی بشیراز رفت که بحیدرآباد رود میسر نشد و در شیراز بکسب کمال اشتغال یافت و در علم صرف کتابی بنام زبدةالتصاریف نوشت گویند خط شکسته را در کمال خوبی مینوشته در نقاشی و تذهیب نیز مهارت داشته مآلا در سنه ۱۲۹۶ هجری قمری در گذشته ازوست :

از غزلیات اوست

هر آنکه دیدن روی ترا هوس نکند — بکوی عشق بر او التفات کس نکند
کسیکه دوخت بر ابروی چون کمانت چشم — ز پیش تیر نگاه تو دیده پس نکند
بر آن لب شکرینت نبست هر کس دل — بعاشقی دل او کار یك مگس نکند
مبند بال و پر من که مرغ دست آموز — کسی نگیرد و محبوس در قفس نکند

وله ایضاً

ای از فروغ روی تو والشمس آیتی	واللیل از سواد دو زلفت روایتی
ای از خط معنبر تو مشك شمه‌ای	وی از دهان نوش تو کوثر کنایتی
ای سرو ناز بر سر درویش سایه‌ای	وی پادشاه حسن بمسکین عنایتی
بر باد رفت خاك من از آتش فراق	ای آب دیده سوختم آخر حمایتی

رباعی

عید است و بدست آن نگار سرمست	بینید اگر بیضهٔ رنگینی هست
آن بیضهٔ رنگین دل خونین منست	طفل است و پی شکستن آورده بدست

بهجت شیرازی ـــ اسمش میرزا عبدالحمیدبن مولانا عبدالغفار و پدرش از علما و مقدسین دیار خود بوده و پسر خط نسخ را خوب مینوشته و در علوم متداولهٔ زمان دست داشته و از نویسندگی معیشت میکند از متأخرین بوده ازوست :

رندی براه عشق سبکبار میرود	کاول قدم بخانه خمار میرود
اسرار خرابات و رموز دل عشاق	گفتن بر بیگانه سزاوار نباشد
از قیل و قال‌مدرسه چون‌دل گرفت‌رنگ	بردایمش بصحبت رندان باده نوش
چه جلوه کرد ندانم نگار عشوه گرم	که هر کرا نگرم روی اوست در نظرم

بهجت قاجار ـــ نامش اسکندرخان فرزند حاجی محمدخان قاجار معلم زبان فرانسهٔ مدرسهٔ دارالفنون بوده ولادت بهجت در سنه ۱۲۸۳ هجری قمری در شهر تهران اتفاق افتاده از بدو صغر بتحصیل علوم متداولهٔ زمان پرداخت در پانزده سالگی چشمش آب آورد و در اثر معالجهٔ غلط از نعمت بینائی محروم گردید ولی باز در راه فراگرفتن علوم و فنون لازمه از پای ننشست و از راه گوش بفراگرفتن فنون ادب پرداخت و بآموختن زبانهای عربی و فرانسه نیز بذل جهد نمود و نصابی در بحر خفیف مشتمل بر بیست و دو فصل در ۱۲۰۰ بیت ساخت بنام نصاب فرانسه مظفری و منظومه‌ای بنام بهجت‌القلوب در اندرز سلاطین قبل از سی سالگی بپرداخت بعداً در انجمن ادبی آنزمان حاضر و در ساختن غزلها و قصیده‌هائی که طرح میشد شرکت جسته مورد تحسین و تمجید همگنان واقع میگردید که شطری از آن ذیلا مینگارد مآلا در سنه ۱۳۳۶ هجری قمری درگذشت ازوست :

وله ایضاً

بت من آنکه مرا آفت دل و جانست	دریغ و درد که دلسخت و سست پیمانست
رخش‌بزیر دو زلف وخطش‌بروی دو لب	یکی بلای دل و دیگر آفت جانست

ز عشق موی میانش‌تنم شده است چوموی ز شوق چنبر زلفش قدم چو چوگانست
شبی لــب شکرینش مــزیــدم و دیــدم که طعم شهد و شکر در عقیق و مرجانست
ز اشتیاق دو زلف و دو ابرویش همه‌عمر مرا قدی بخم و خــاطــری پریشانست

از غزلیات اوست

مگر که حلقهٔ زلف تــرا گرفت بدست که شیخ مدرسه زنار بست و سبحه‌گسست
برده از راه چنان وسوسهٔ سیــم و زرت که ز خلاق زر و سیم نبــاشد خبرت
مزن ای کبك پر و بال که شاهین اجل از قفــا میرسد و میشکند بــال و پرت

بهجت هندوستانی ـ از شعرای آن سامانست در لکهنو نشو و نما کرده و در عشر اول قرن سوم وفات یافته دیوان مرتب دارد این یك شعر ازوست :
گر بود صبر رسد درد بــدرمان روزی حیف صد حیف که من صبر ندارم چکنم

بهرام بیك ـ از احوالش همین در دست است که از اولاد شاه صدر بوده و این شعر باو منسوب است :
بت صراف‌کافکنده است‌طرح‌دلبری با من دمادم میکند از ناز جنگ زرگری با من

بهرامبیك تبریزی ـ فرزند نقدی بیك است که ساکن عباس‌آباد اصفهــان و بسلامت نفس مشهور بوده حاصل آنکه خط نستعلیق را خوب مینوشته گویند همه ساله در فصل بهار از راه خطاطی و در زمستان از طریق پوستین دوزی امرار معیشت میکــرده همچنانکه خود گفته :
کیست از ما تنگ‌روزیتر که دائم رزق ما آید از شق قلم یــا دیدهٔ سوزن بــرون
مسلم آنکه بد شعر نمیگفته و بیانی تخلص میکرده این دو شعر ازوست :

نظم

از طریق عشق کس بی کاهش تن‌نگذرد رشته چون فربه‌شود از چشم سوزن‌نگذرد
کی‌بکوشش‌میتوان‌شد از سیه‌روزی‌خلاص هیچکس از سایهٔ خود در دویدن نگذرد

بهرام میرزا صفوی ـ فرزند شاه اسمعیل ماضی صفوی و برادر شاه طهماسب است ادیبی شیرین سخن بوده و خط زیبائی داشته در ۹۵۰ درگذشته ازوست :
حاصل خودگرچه عمری برسر دل‌کرده‌ام غیر درد دل نمیدانم چه‌حاصل کرده‌ام

رباعیات

بهرام درین سراچهٔ پر شر و شور تا کی بحیات خویش باشی مغرور

کرده است درین بادیه صیاد اجل — در هر قدمی هزار بهرام بگور

افسوس که در خیال و خوابیم همه — در پردهٔ ظلمت و حجابیم همه
پیوسته بفکر ناصوابیم همه — وز شومی نفس در عذابیم همه

بهرامی سرخسی ــ نامش استاد ابوالحسن علی معاصر ناصرالدین سبکتکین بوده و رساله‌ای در عروض بنام او نوشته در شعر و شاعری مقامی ارجمند داشته وفاتش در سنه ۵۰۰ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

نگار من آن چون قمر بر صنوبر — نه مانی چنو کرد صورت نه آذر
دوخدش بسان دو ماه منقش — دو زلفش بسان دو مار معنبر
نه دیدی نه بینی چو روی و چو قدش — نگاری بکشمیر و سروی بکشمر

قطعه

کار جهان بود بهمه حال دردسر — بی کردن خطر نشود مرد با خطر
محنت بسان آتش تیز است و کس ندید — هیچ آتشی که میل نبودش سوی زبر
نیکی بنسبت پدران مرد را چه سود — آن بد بود که مرد کند نسبت از پدر

این قطعه را بدست پسر بخدمت سلطان فرستاد

یکچند باقبال تو ای شاه جهانگیر — گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکوکاری و منشور سعادت — نزد ملك‌العرش بتوقیع تو بردم
آمد چهل و شش ز قضا مدت عمرم — در خدمت درگاه تو صد سال شمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند — وندر سفر از علت ده روزه بمردم
رفتم من و فرزند من آمد خلف صدق — او را بخدا و بخداوند سپردم

بهروان ــ نامش رسول بهروان فرزند مرحوم محمد جواد و متولد سال ۱۲۷۶ شمسی درکوهپایهٔ اصفهان است درکسب فضل و هنر رنجها برده و زحمتهاکشیده و از خدمتگذاران فرهنگ اصفهانست ازوست :

هواپیما

ای هواپیما که بر بام فلك درگیروداری — رعد بانگی برق سیری که بری دریاگذاری
چرخ‌بستان و تواش پروانهٔ پولاد پوشی — آسمان‌باغ‌وتواش‌طاوس‌خوش‌نقش‌ونگاری
چون بمرز دشمنان پوئی بمثل‌مرغ شومی — چون بملك دوستان آئی همای تاجداری
بمب‌های‌آتشین‌راکز درون ریزی‌به‌بیرون — گوئی از قهر خداوندی فروریزد شراری
ای‌سلیمانی بساط ای شاهباز آهنین تن — دفترصنع بشر چون تو ندارد شاهکاری

بهروز — وهو مرحوم تقی بهروز فرزند محمد کاظم و متولد سال ۱۳۱۲ قمری و محتمل است که در سال ۱۳۶۲ قمری وفات یافته باشد ازوست :

گوئید حریفان ره میخانه کدامست آن پیر خراباتی مستانه کدامست
زاهد منما منع ز می خوردن رندان آنکس که نبوسد لب پیمانه کدامست
تو خون یتیمان خوری و ما می احمر انصاف بده عاقل و فرزانه کدامست

بهروز طبری — مسلم آنکه از فصحای قرون سالفه بوده این قطعه ازوست :

یك سخن گویمت ز روی یقین بشنو ار بشنوی سزد که سزاست
زان بگیتی سخن شناس نماند که عطا دادن از میان برخاست

بهره ور علی — وهومیرابوالبقابهره‌ور علی ولد میر عبدالرحمن‌بن میرعبدالله سلطان مشهور به « خان » تاریخ چراغ هدایت از مصنفات اوست وله :

منت درمان ندارد از طبیبان درد ما سوزش دل مرهمی دارد ز آه سرد ما
چون توان پنهان نمود ازخلق سوزعشق‌را آتش دلرا گواهی داد رنگ زرد ما

بهزادبیك — فرزند سهراب‌بیك قورچی است و دوستاق تخلص میکرده پدرش در زمان شاه عباس ماضی برضای خود ترك ملازمت کرد و در چهل سالگی خواندن و نوشتن آموخته در مدرسهٔ ساروتقی سکنی گرید و بهزاد بیك مردی درویش‌مسلك بوده و گاه طبعش بنظم رغبت مینموده و خط نستعلیق را خوب مینوشته ازوست :

گردد مدام خون جگر در اياغ ما گل همچو غنچه مشت شود بر دماغ ما
بی جهالت گر برافروزم چراغ زندگی هر سر مویم شود روشن ز داغ زندگی
بی تکلف چون چراغ روز در بزم جهان گیرم از هجرت نمردم کو دماغ زندگی

بهشتی گیلانی — ذکر این شاعر فقط در تذکرهٔ نصرآبادی بنظر رسید و این سه شعر را در تاریخ عمارت اشرف مازندران گفته است :

خسرو آفاق شه کام بخش آن محك باطن هر خوب و زشت
کرد چو در اشرف مازندران طرح بنائی بصفا چون بهشت
دست سعادت پی تاریخ آن بر در آن « دولت اشرف » نوشت

بهمنیار کرمانی — استادبهمنیار نامش‌احمدمتخلص بدهقان‌خلف‌الصدق آقامحمد علی است که خود از دانشمندان بنام عهد خود بوده ولادت استاد در سال ۱۲۶۲ شمسی در کرمان اتفاق افتاده تحصیلات خود را در خدمت پدر دانشمندش شروع کرد و در قلیل مدتی در فنون ادب و فقه و اصول و فلسفه و ریاضیات سرآمد اقران شد بزبانهای ترکی اسلامبولی و انگلیسی نیز آشنائی کامل داشت در مشروطه‌خواهی و مبارزات‌سیاسی

نیز معروف و در ۱۳۰۸ باز بوزارت فرهنگ منتقل گردید و تا سنهٔ ۱۳۳۵ شمسی که جهانرا بدرود گفت از دبیری دبیرستان تا مقام استادی دانشگاه را احراز نمود ضمناً عضویت پیوستهٔ فرهنگستان ایران و ریاست انجمن تألیف و ترجمهٔ دانشگاه را هم داشت آثار آنمرحوم تحفهٔ احمدیه در شرح الفیهٔ ابن مالك و تصحیح و تحشیهٔ محمدبن مؤید بغدادی و تصحیح اسرارالتوحید است بانضمام مشارکت آنمرحوم در بسیاری از کتب درسی وزارت فرهنگ تألیفات دیگریهم دارد که هنوز بطبع نرسیده در شعر و شاعری نیز مقامی ارجمند دارد این اشعار ازوست :

قصیدهٔ بث‌الشکوی

مرا جان بفرسود ازین زندگانی / که در وی ندیدم دمی شادمانی
چه شادی توان یافت در آن حیاتی / که بر جان کند بار ننگش گرانی
حیاتی سراسر همه رنج و اندوه / محیطش محاط هوان و توانی
حیاتی که از وی نیابد تمتع / هر آنکس نداند ره قلتبانی
حیاتی که با گونه‌گون عیب سیرش / بسرعت کند برق را همعنانی
من ای زندگانی بست آزمودم / که آن‌چیز کزهرچه بدتر همانی
بتنگم چنان از تو ای عمر ز ایل / بسیرم چنان از تو ای دهر فانی
که گر پیك مرگ از در من درآید / ببخشم بدو جان پی مژدگانی
ببخشم بدو جان ازیرا که بخشد / مرا در عوض راحتی جاودانی
حکیم از گلستان دنیا نچیند / بجز خار اندوه و نامهربانی
درین وحشت‌آباد هرکس که‌خواهد / برد کام دل از نعیم جهانی
بجای هنر بایدش کسب کردن / دو روئی و کج طبعی و ده زبانی
همانا که بر محور زر پرستی / بود گردش چرخ آخر زمانی
تو گوئی که بدبختی اهل دانش / قضائیست در این جهان آسمانی
بدانا نبخشد بجز رنج وافر / بنادان دهد گنجها رایگانی
دریغا که در راه علم و ادب شد / به بیهوده بر باد نقد جوانی
توان جوانی درین راه دادم / که گیرد مرا دست در ناتوانی
تلف شد جوانی و بر یادش اینك / ز خون جگر میزنم دوستکانی
هنر کسب کی‌کردم ار بودم آگه / که آخر هنر گرددم خصم جانی
کنون خون‌دل بایدم خورد ویکدم / دو چشمم نیاساید از خون چکانی
ز بس کرده جانم تحمل بلا را / عجب آیدم سخت ازین سخت جانی
ز خون دل و دیده باشد همانا / اگر چهره روزی کنم ارغوانی
وگرنه مرا چهرهٔ بخت باشد / مدام از جفای فلك زعفرانی
که روزی بزندان محنت درآرد / تنم زیر زنجیر چون دزد جانی
دگر روزم آواره سازد بدانسان / که از من نیابند یاران نشانی

هزاران دراز غـم گشاید برویم   اگر روزنی جویـم از شادمانی
هنوز از بـلائی نـرسته سلامـت   بـلای دگـر آردم ارمغـانـی

رباعی

حـوا که بقول مـؤمنین جدهٔ مـاست   از نسل مکرمش بـزحمـت دنیـاست
ز اول قدم خطـای خـود ثابت کرد   کاین جنس دو پا ز اصل مادر بخطاست

دوبیتی

ستمگر مغتنم داند که در دهـر   بمانـد شادکـام و دیـر میرد
نمیدانـد که ظـالم را خداوند   بگیرد سخت لیکـن دیـر گیرد

بیاضی استرابادی ــ مولدش استراباد بوده و طبع خداداد را صرف اهاجـی رکیکه مینموده اواخر عمر بکاشان رفت و همانجا وفات یافت این چند شعر را در هجو رکیکه مینموده اواخرعمربکاشان رفت وهما نجا وفات یافت این چند شعرراکه در هجو خواجه مظفر بیکچی گفته بعنوان نمونه نگاشته شد :

شب یلـدای وعـده‌ات را چـرخ   چـه شود گـردم صبوح دهـد
یـا مـرا بـر امید وعـدهٔ تـو   صبر ایـوب و عمر نـوح دهـد
یـا تـرا با چنین سخـا و کـرم   مـرگ یـا توبـهٔ نصوح دهـد

بیان همدانی ــ نامش آقامهدی و اصلش از همدانست ولی در اصفهان نشو و نما کرده و در زمان عالمگیر پادشاه بهندوستان رفته و در دکن رحل اقامت افکنده در اواخر قرن یازدهم هجری که با کشتی عازم ایران بود در نتیجه حریق کشتی وفات یافت ایـن یك شعر ازوست :

بیان خاك رهت گردیده عمریست   بزیـر پا نگـاهت میتوان کـرد

بیانی ــ نامش عبدالسلام و مردی خوش‌کلام بوده این شعر ازوست :

بیم از وفا مدار بده وعده‌ای کـه من   از ذوق ایـن نـویـد بفـردا نمیرسم

بیانی استرابادی ــ شغلش رمالی بوده و شعر بد نمیگفته این یك شعر ازوست :

رفت درخرگه مه‌من مرغدل حیران بماند   شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بماند

بیانی جوینی ــ شغلش تجارت بوده و گاه مبادرت بساختن شعر مینموده در پنجاه سالگی بمرض آبله درگذشت این دو شعر ازوست :

شدم بمسجد و دیـدم بتـی ز دست شدم   بکعبه روی چه آرم چو بت‌پرست شدم
یکشبم گفتی مرو در خواب و بیدارم‌هنوز   سالها شد کاین سخنرا پاس میدارم هنوز

بیانی کرمانی ــ نامش خواجه شهاب‌الدین عبدالله مشهور بمروارید فرزند خواجه شمس‌الدین محمدکرمانیست که منصب وزارت داشته و معروفیت وی بمروارید بدان جهت است که وقتی از بحرین مروارید گرانبهائی برای یکی از سلاطین زمان هدیه آورد و بدین نام ملقب شد مآلا در سنه ۹۳۲ هجری‌قمری درهرات درگذشته دیوانش مشتمل‌برقصایدوغزلیات و رباعیات‌است وبمونس‌الاحباب‌اشتهاردارد وبعضی‌مونس‌الاحباب را مثنوی جداگانه‌ای دانسته‌اند تاریخ منظوم و خسرو شیرینی هم داشته است که چون ناتمام مانده منتشر نشده این اشعار ازوست :

از غزلیات اوست

ترسم آنجا که حدیث رخ دلجو گذرد — که بتقریب مبادا سخن او گذرد
خوش آن‌زمان‌که‌خطت گرد آن‌عذارنبود — مرا میان تو و عشق تو غبار نبود
بشب رساند خطت روز بیقراری من — وگرنه بیتو مرا روز و شب قرار نبود
خانهٔ دل وطن تست ز جان رنجه مشو — دو سه روزی که درین زاویه مهمان‌باشد
فکن ای‌بخت یکره‌استخوانم زیر دیوارش — که غوغای‌سگان‌سازدزحال‌من خبردارش
درین فکرم که‌باخودهمدمی ز اهل‌وفا یابم — ولی‌چون‌خودپریشان‌روزگاری ازکجایابم

رباعیات

کس دور از آن شمع شب افروز مباد — چون من بوصال او بدآموز مباد
میسوزم و بر دل کس این سوز مباد — روزیست مرا که کس بدین روز مباد

یارب که مرا صحبت جان بیتو مباد — وز هستی من نام و نشان بیتو مباد
انجام زمانه یکزمان بیتو مباد — کوتاه کنم سخن جهان بیتو مباد

بیباك ــ نامش محمد شریف و مردی با کمال بوده و بین بندر سورت و ملتان از راه تته بتجارت اشتغال داشته اواخر عمر سرمایه را از دست داد و بخدمت در کشتی‌ها بسر میبرد ازوست :

پروانهٔ پر سوختهٔ محفل یارم — روشن شود از شمع رخ او شب تارم

بی‌بی بیدلی ــ خواهر شیخ عبدالله دیوانه و بعضی همسر ویش دانسته‌اند و در هرات بسر میبرده ازوست :

روم بباغ و ز نرگس دو دیده وام کنم — که تا نظارهٔ آن سرو خوشخرام کنم

بیتاب ــ نامش محمد افضل و اصلش از احمدآباد هندوستان و از سادات آن سامان است اجدادش بگجرات رفته در احمدآباد توطن اختیار کرده‌اند وخود بعداً بسورت

رفته و بقیت عمر را در کسوت درویشی گذرانیده وفاتش در سال ۱۱۵۰ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

برگشته دیدهٔ تو چه دلها که خون نکرد   این تیر باز گشته گهی بر خطا نرفت

بی تکلف ــ وهو آخوند ابوالحسن شغلش تدریس بوده و جمعی از هنود و مسلمین در مکتب وی کسب کمال کرده‌اند منجمله میرعلی شیر قانع تتوی . در ولادت میرعلی اکبر برادرزادهٔ میرفخرالدین صاحب این ماده تاریخ را گفته :

بهار همایون بعالم رسید   صنوبر به بستان احمد چمید
گل گلشن باغ آل رسول   دری روشن از درج شاه شهید
بفر همایون و فرخنده نام   بروز سعید از عدم سر کشید
چه گویم صفاتش که ناید به عد   نجیب و نقیب و حسیب و سعید
بنازم بدرگاه حق صبح و شام   که نامش علی اکبر آمد پدید
در انداخت ناگاه هاتف ندا   گل اندر گلستان حیدر دمید

بیجه منجمه ــ خواهر مولانا علاءالدین کرمانی و معاصر سلطان حسین بایقرا و مولانا جامی بوده گویند در جوار منزل مولانا جامی مسجد جامعی بنا و متوقع بوده جامی در آن نماز گذارد ولی جامی نه فقط طبق دلخواه او رفتار نکرد این شعر را هم درمحراب مسجد نوشت :

نگذارم بمسجد تو نماز   زانکه محراب.. نمازی‌نیست

امیر علی‌شیر مینویسد فضل بیجه غایت و نهایت ندارد تقویم خوب استخراج میکرده و شعر نیکو میگفته و این مطلع را از او نمونه آورده است :

گرنه هر دم ز سرکوی توام اشك برد   عاشقیها کنم آنجا که فلك رشك برد

این مطلع را نیز بمناسبت درگذشت همسر خود گفته است :

کوکب بختم که بود از وی منور آسمان   بنگر ایمه کز فراقت‌در زمین است‌اینزمان

بیخبر بلگرامی ــ نامش میرعظمت‌اللهبن سید لطف‌الله احمد معروف بشاه‌لدها بلگرامی از اعاظم صوفیه بوده و بیان شیرین و کلام دلنشین داشته و تذکره‌ای بنام سفینهٔ بیخبر نوشته و دیوانی مشتمل بر هفت هزار شعر دارد ، در سنه ۱۲۴۲ هجری قمری در شاهجهان‌آباد بسرای باقی شتافته ازوست :

تا بکی داری‌چنین‌حیران وسرگردان مرا   یکدم ایظالم بدور خویشتن گردان مرا
گرچه‌شب‌درخواب‌وروزم‌درقدح‌نوشی گذشت   اینقدر شادم که عمر من به بیهوشی گذشت
هرگز فروتنی نگزیده است پیکرت   خاك ره کسی نشدی خاك بر سرت
خوشا جهان تهیدستی و غریبانش   زوال نیست در اقبال بی نصیبانش
از دو چشم او نگه مستانه میآید برون   همچو مدهوشی که از میخانه میآید برون

بیخبر کشمیری ــ نامش غلام‌غوث ومنشی حکومت‌اله‌آباد بوده این‌شعر ازوست:
نیست آشوبیکه از دستت ستمگر برنخاست فتنه‌ای ننشست از پا تا که دیگر برنخاست

بیخود اصفهانی ــ از حالاتش همین در دست است که نامش زین‌العابدین بوده این یك شعر ازوست :
خوشا کز مرگ من سازند آگه‌آن جفاجو را
باین تقریب گردانند خرم خاطر او را

بیخود جامی ــ معروف بملا بیخود نامدارخان جامی طبع خوشی داشته و صاحب دیوانست این رباعی ازوست :
هرکس که دل از مدار دنیا برداشت عبرت ز شمار کار دنیا برداشت
گویند زمین بر سر گاو است بلی گاو است کسیکه بار دنیا برداشت

بیخودی جنابدی ــ معروف بملابیخودی جنابدی اصلش از گناباد است و شاهنامه‌خوان زبردستی بوده گویند برای شاه‌عباس ماضی صفوی هم شبی شاهنامه خوانده و مورد پسند خاطر آن سلطان واقع گشته ولی از تکرار آن سرباز زده است مثنوی‌ای در بحر تقارب دارد این دو بیت از آنست :
چو دیبای نیلوفری گشت زرد ازین زعفران سال دیرینه کرد
بپوشید دندان انجم سپهر کزین زعفران خنده ناید بچهر

بیخودی فراهی ــ اصلش از روملو بوده و در فراه نشو و نما کرده و با نداشتن خط و سواد شعر بخوبی میساخته و این نمونه‌ایست از آن :
گرگ از مهابت تو بره مانده میش را بردارد از زمین و بدوش شبان دهد

بیخودی همدانی ــ چون اکثر اوقات از خوردن بنگ بیخود بوده این نامرا اختیار کرده ازوست :
روی تو بدر و ابروی پرخم هلال عید هرگز هلال و بدر بیکجا کسی ندید

بیدار کرمانشاهی ــ نامش محمد حسین جلیلی متخلص به بیدار فرزند آیت‌الله شیخ هادی کرمانشاهی است که اباً عن جد از روحانیون بنام آن صفحات بوده‌اند ولادت بیدار در سنه ۱۲۹۹ شمسی در کرمانشاه اتفاق افتاد و تحصیلات مقدماتیرا در زادگاه خود شروع و بعداً در تهران رشتهٔ معقول و منقول را تا اخذ دانشنامهٔ لیسانس دنبال نمود . فعلا در کرمانشاه بتدریس اشتغال دارد ازوست :
میروم از کویش اما تاب تنهائیم نیست گر شکیبائی تو ایدل من شکیبائیم نیست

شبست و بـاز بخاطر هوای اوست مرا چو جـام خنده بلب گریه در گلوست مرا
دمید موی سپیدم بسر جـوانی رفـت هنوز مونس جان یاد موی اوست مـرا
کنـار چشمهٔ چشمم دمی بنـاز خـرام هوای دیدن سروی کنار جوست مـرا
ز دشمنم نبود شکوه بـر زبان بیـدار ز دست دوست بنالم که سوخت دوست مرا

بیدل بختیاری ــ نامش ایرج ایلبك و متولد سال ۱۳۰۷ شمسی در چهار محال است تحصیلات خود را در اصفهان انجام داده وکارمنداداره بیمه‌های‌اجتماعی است‌ازوست:

تا تـرا خنده ز لعل شکرین میریـزد اشك حسرت ز دو چشم بجبین میریزد
از دم تیغ دو ابروت بجولانگـه عشق همچنان برگ خزان سر بـزمین میریزد

بیدل بلخی ــ از نام و نشانش بیش ازین چیزی در دست نیست طبع لطیفی داشته این شعر ازوست :

میبرد هرکس به پیش یار از جان تحفه‌ای مـا تهیدستان بیـدل شرمساری میبریم

بیدل شیرازی ــ نامش حاجی‌میرزا رحیم و اجدادش نزدسلاطین صفویه بعناوین مختلفه اعتباراتی داشته‌اند پدرش سید محمد طبیب بخواهش کریمخان زند از اصفهـان بشیراز رفت و فرزندانش یکی ملاباشی فرمانفرما شد و دیگری طبیب خاقان صاحبقران و ملقب بفخرالدوله گردید و بالاخره بشیراز رفت و در اوایل دولت محمد شاه قاجار که از مکه مراجعت میکرد در قم مریض و فوت شد ازوست :

بس حلقه زدم بر در و حـرفی نشنیدم من هیچکسم یا که درین خانه کسی نیست
بجز از خم بخم زلف تو و دانهٔ خـال کس ندیدم که بیك دانه نهد دامی چند
تو مرابنده نخواندی‌که چومن بسیاراست من ترا خواجه گزیدم که ترا نیست‌نظیر
حاصل‌از زندگی‌آنراکه نه‌جزبندگی‌است شرط انصاف نباشد کـه کنند آزارش

بیدل عظیم‌آبادی ــ نامش میرزا عبدالقادر است و در پتنه متولد شده و بیشتر در بنگاله بسر میبرده ، گویند مردی سخندان و فیلسوفی نظیر خم‌نشین یونان بوده و اشعار بسیار دارد در سنه ۱۱۳۳ بسرای باقی شتافته دیوانش مشتمل بر نود الی صد هزار شعـر است این چند شعر ازوست :

غزلیات

عبرتی کو تا لب از هذیان بهم دوزد مرا خنده‌ها بسیار کردم گریه آموزد مـرا
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است
مقصد از هستی ما رنج و غم و آزار بود ورنه در کنج عدم آلودگی بسیار بود
گویند بهشت است و همان راحت جاوید جائی که بداغی نرسد دل چه مقام است

من سنگدل چه‌اثر برم‌زحضور ذکردوام‌او چونگین‌نشدکه‌فروروم‌بخودازخجالت‌نام‌او
نه‌دماغ‌دیده گشودنی نه سر فسانه شنودنی همه را ربوده غنودنی بکنار رحمت عام‌او

رباعی

تـا در کف نیستـی عنانـم دادند از کشمکش جهـان امانـم دادند
چون شمع مقام راحتـی می‌جستم زیر قدم خـویش نشانـم دادنـد

بیدل کرمانشاهانی ــ اسمش میرزا حاجی محمدبـن میرزا علیمحمد و اصلش مازندرانیست در ایام شیرخوارگی بکرمانشاهان رفته و در آن شهر بکسب کمال پرداخته و پس از پدر بمنصب سررشته‌داری و مباشری قورخانهٔ نظام منصوب شده حاصل آنکـه مردیست خوش بیان و طلیق‌اللسان در مرثیه اشعار بسیار دارد و کتابی مسمی بدستان ماتم در سه مجلد نگاشته و رساله‌ای در عروض مرقوم داشته و مثنوی‌ای موسوم به عسرویسر دارد معاصر مرحوم هدایت بوده ازوست :

غزلیات

برآن چشم ولبم چشم‌است‌گاه اینجا وگاه‌آنجا
مرادم‌زین دویك‌بوسه‌است‌خواه‌اینجاوخواه آنجا
به پیری صید شد دل آهـوی چشم جوانی را
که بر تیر نگاهش کـرد صید ابرو کمانیرا
بخـود مپیـچ گـرت طـرهٔ پـریشان نیست
که عارض تو بهشت است و جای شیطان نیست
شد گوشه نشین خـال تو در کنج لب آری
کـار همه دلسوختگـان گـوشه نشینی است
شعلـه‌ای از شرر هجـر بـدوزخ بفـرست
تـا بدانند کـه سوزانتر از آن نـاری هست
گفتـی چه خـورانند بـه بیمـار محبت
این از دگری پرس که من خواب وخورم‌نیست
ز ملك بیخودیـم نیست میل کشور دیگـر
فـدای چشم تو ساقـی بیار ساغـر دیگـر
مژه و ابروی خـونـریـز تو پیوست بهـم
داد در صید دلـم تیر و کمـان دست بهـم
جا نـدارد که دو چشم تو سوی هم نگـرند
فتنه خیـزد ز ملاقـات دو بـدمست بهـم

فغـــان کنـــان ز پـــی محماش دل افتـــاده
جـــرس که دید کـــه دنبال محمـــل افتـــاده

قطعه

ایا کریـــم جهان از گـــره گشائی تـــو نمانده جـــز بسر زلف یار عقده و پیچ
بخود چگونه پسندی که گر ز من پرسند چه بـــود جایزهٔ شاهـــزاده گویم هیچ

بیدل ملتانی ـــ نامش محمد شفیع و اصلش از ملتان و از شعرای هندوستانست در ۱۱۳۷ هجری قمری با نواب سیف‌الله‌خان‌حاکم تته باین‌شارسان رفته این‌یك‌بیت‌ازوست:
جسم مـــانع نیست پرواز دل وارسته را قطره از چندی مسافت خود بدریا میرسد

بیدل نیشابوری ـــ نامش محمد امین‌خان پسر بایرامعلیخان نیشابوری بیات بود و در علم موسیقی مهارتی بسزا داشت بفرمان فتحعلیشاه قاجار بخراسان نزدمحمد ولیمیرزا رفت و در سلك مستوفیان منسلك گردید ازوست :
بـــرآورد از نهـــادم دود شمعـــی نـــدانـــم از کـــدامین دودمـــانست
دل تنگ‌ودست‌تنگ‌وجهان‌تنگ وکارتنگ از چـــارسو گـــرفته مرا روزگـــار تنگ

بیدلی لاهوری ـــ نامش عبدالقادر و اهل لاهور است این دو شعر ازوست :
نفس آشفته میدارد چو گل جمعیت ما را پریشان مینویسد کلك موج احوال دریا را
چرا مجنون ما را از پریشانی وطن نبود که ازچشم‌غزالان‌خانه‌بردوش‌است‌صحرارا

بیرامخان ـــ از اویماق بهارلو ترکمان بوده و نسبش به جهانشاه ولد قرایوسف ترکمان میرسد و از قندهار بهندوستان رفته و در سفر مکه کشته شده است این دو بیت در مدح امیرالمؤمنین (ع) ازوست :
شهی کـــه بگذرد از نـــه سپهر افسر او اگر غـــلام علی نیست خاك بـــر سر او
محبت شه مـــردان مجـــو ز بیپـــدری که دست غیر گرفته است پـــای مادر او
شها غلام تو بیرم گـــر از محبت تـــو شده است سلطنـــت ظـــاهـــری میسر او
ولی بخاك درت چـــون رخ نیـــاز نسود از آن چه سود که بر چرخ سود افسر او

بیضا ـــ نامش میرزا ابوتراب بوده و با ذوالفقارخان خلف اسدالله‌خان وزیـــر اعظم بسر میبرده روزی امیر قهوه میخورده میگوید :
عرق داغ لاله قهوهٔ ماست .
میرزا بالبدیهه میگوید :
نور چشم پیالـــه قهـــوهٔ مـــاست و پنجهزار روپیه صلـــه میستانـــد

بیضای جونقانی ــ نامش محمد قاسمخان ملقب بضیاءالدین متخلص به بیضا فرزند محمد تقیخان متولد سال ۱۲۵۰ هجری قمری است در مواقع فراغت با شعرا و ادبا و ظرفا میگذرانیده و طبعش بسرودن شعر مایل و متدرجاً بمقام ارجمندی نائل میشود مآلاً بطهران و بعداً بتبریز رهسپار و بوسیلهٔ محمد حسینخان سپهدار بختیاری بحضور مظفرالدین میرزا ولیعهد میرسد و از آنجا بچارمحال رفته و در مدح رؤسای ایل بختیاری قصاید بسیار میگوید ولی شیوه‌اش غزلسرائی بوده ازوست :

ببین بمردم چشمم ز مردمی یارا ندیده باشی اگر مردمان دریا را
ملامت دل صنعان ز روی نادانی کسی کند که ندیده است دخت ترسا را
من آن نیم که رود از ضمیر یاد توام تو آن نئی که بخاطر بیاوری ما را
نیك و بد فقر و غنا شادی وغم ماتم وسور همه بگذار بدنیا که محل گذر است
خال بکنج لبش دیدم و گفتم بجاست منزل و مأوای خضر بر لب آب بقاست
توانگران پی آسایش تن خویشند کجا بفکر دل دردمند درویشند
بحق که مظهر حقند دلبران بیضا ولی چه سود که بر حال ما نیندیشند
کسیکه روز نخستم بمی دلالت کرد براستی که مرا فارغ از ضلالت کرد
اگر افتد بکفم طرهٔ آن کافر کیش مو بمو شرح دهم حال پریشانی خویش
شیخ در خرقهٔ پشمینه چه خونها که نخورد آه ازاین گرگ که پیداشده در کسوت میش
ما رند و خراباتی و دیوانه و مستیم پوشیده چه داریم همینیم که هستیم
تا روی تو بینیم بصورت همه چشمیم تا زلف تو گیریم بمعنی همه دستیم
درین دیار نکو روی دیده‌ایم بسی ولی بناز تو هرگز ندیده‌ایم کسی
حلال باد ترا بی من ار زنی می ناب حرام باد مرا بیتو گر زنم نفسی

بیضای قاجار ــ نامش الله‌ویردی میرزا فرزند فتحعلیشاه و ولادتش در رمضان ۱۲۱۶ اتفاق افتاده چندی حکومت شاهرود و بسطام را داشته و پس از فوت فتحعلیشاه از طرف ظل‌السلطان حاکم قم شد و پس از بهم خوردن بساط ظل‌السلطان بعتبات فرار کرد و از آنجا باسلامبول رفت و با سلطان محمودخان عثمانی ملاقات و مجدداً به عتبات برگشت و عزلت اختیار کرد گویند در صورت و سیرت کم‌نظیر بوده و خط بسیار خوبی داشته و از علوم در علم نجوم متبحر بوده این چند شعر ازوست :

غزلیات

از زهد ندیدم ثمری خواهم ازین پس یکچند کنم بندگی پیر مغانرا
خوش خریدیم غمش را بدل و جان آری بدو عالم نفروشیم غم جانانرا
ببالین میرسد گویا طبیب جسم‌زار امشب که چون‌زلفش دل‌بیمار باشد بیقرار امشب
هزار بار چو پروانه پیش شمع جمالت اگر بسوزیم از نو بر آورم پر دیگر
رموز عشق نگنجد بدفتری که تو داری بساز از پی اسرار عشق دفتر دیگر

هرچه میخواهی‌بگووهرچه میخواهی‌بکن دوست میدارم ترا گـر دشمن جان منی

بیضائی کاشانی ــ نامش میرزا علیمحمد پسر میرزا محمد رضا متولد سال ۱۲۹۹ هجری قمری در قریهٔ آران من توابع کاشان است در مدرسهٔ سلطانی کاشان از محضر میرزا فخرالدین استفاده کرده است سپس در عدلیه و بعداً در مالیهٔ کاشان وارد و بیست و دو سال بخدمت اشتغال داشت سرانجام در ۱۳۱۱ شمسی بتهمت اختلاس بحبس افتاد و در نتیجه همین توقیف و هفت ماه تحمل سختی مریض شد و مآلا در اسفند ماه ۱۳۱۳ وفـات یافت این اشعار ازوست

از قصیدهٔ شکوائیهٔ اوست

تا داده جهـان وطـن بکـاشانم کـاشانـه گرفته رنج در جـانـم
مـانند عـوان[1] عهـد استبـداد انـده زده چنگ در گـریبانـم
سیلـی خـور هر پلید مجهولـم خـواری کش هر سفیه نـادانـم
میسوزم و میـدهـم ضیاء آنکـه شمـع سر گـور شیـخ صنعانـم
و اینك نگرم که از دژم حـالی شوریده تـر از سر است سامانـم
چیزی که از آن نظر بـرد لذت در کلبه نـه جـز جمـال طفلانم
چون شاد زیم که گوهـرم لیکن در سلك خـزف کشیده کیهـانـم
عمری بامید طـی شد و بـایـد عمری دگر از بـرای تـاوانـم
ای گردش روزگار اگـر روزی بـر دور تو چیره کـرد یـزدانم
گر زانکه بجای چشم مـن باشی داد دل خـویش از تـو بستانـم

مثنوی

علم که با سعی و عمل خویش نیست آن شجـر بی ثمـری بیش نیست
علم چـراغیست کـه باید تـرا تـا بعمـل ره بنمـایـد تـرا
گر نروی راه و نگـردی غنـی چیست تـرا فایـده زین روشنی
یم بود این شهر و اهالـی گهـر قیمت آنهـاست بجـای دگـر
حیف که در سعی و عمل ساده‌ایم وز مـدنیت عقب افـتاده‌ایـم
صنعت و سعیی کـه سزاوار ماست از دگران زینت بـازار مـاست
کـوشش اغیار پی زنـدگـی گشته بمـا مـایـهٔ شرمندگـی
چند سپاریـم ز ناپاك و پـاك با کفـن غیر پـدر را بخـاك
تا نکند سعی و عمـل تـرکتـاز کی وطن از غیر شود بـی نیـاز

بیغم بیراکی ــ از فقرای هندوستان‌بوده وگاه باقتضای‌طبع موزون شعرمیسروده

---

۱ ــ بچنگك گیرنده و رباینده

این یك شعر ازوست :

در فضای عشق جانان بوالهوس را بار نیست
هـر سری شایسهٔ سنگ و سزای دار نیست

بیغمی ــ مسلم آنکه از شعرای ایرانست و در سنه ۹۰٤ هجری قمری بقتل رسیده این یك شعر ازوست :

یار بیرحمست و من بیصبر و مردم بدگمان
بـودن اینجا مشکلست ای بیغمی رسوا شدم

بیغوی سلجوقی ــ بحسام‌الدین بختیاربن زنگی سلجوقی موسوم بوده حـاصل آنکه امیریست والاتبار و دانشمندی بزرگوار و مدتها برایالت مرغینان و کاشان[1] حکومت داشته دیوانی مختصر ازو باقیست این اشعار ازوست :

ای راحت دل و جـان ای آفتاب خـوبـان
ای جان نواز چون دل ای دلگذار چون جان
طبعم بوصف حسنت چون لفظ تو گهر پاش
حالم ز عشق رویت چـون زلف تو پریشان
رویت بخواب دیـدم ماهی به پیش انجـم
قـدت ببـاغ دیـدم سروی میـان بستـان
گـر صد هزار دیـده باشد چـو آسمانـم
چون ابر جمله بـاشد در هجر تو در افشان
سر در جهـان نهـــادم از آرزوی رویت
چون عشق و حسن ما را پیدا نبود پایـان
روزی بخواند آخـر راوی بصـوت دلکش
این قصه هـای ما را در بـارگاه سلطـان
احمـد جـلال دنیا سلطـان که گفت عالم
تا هست دور گردون مائیم و عهد و پیمـان

وله ایضاً

جستم بـرای فـال کتـابـی و نـاگهـان
دستـم ببحـر گـوهـر سید حسن رسیـد
با صد زبـان چگونه توان گفت شکر ایـن
کآنچه از خـدای خواسته بـودم بمن رسید

---

۱ ــ هر دو از نواحی ماوراءالنهر بوده

بیك ــ نامش میرزابیك ارغون از شعرای هندوستانست این یك شعر از او بنظر رسید :

بجائــی بــرد شوخی شوخ مــا را کــه در آئینه عکسش ره نیابــد

بیکس ــ نامش محمدبیك و اصلش از حیدرآباد است در عهد عالمگیر در تته بوده این شعر ازوست :

بیتو عمریست که از زیست بتنگ آمده‌ایم گو اجل آ که ازین بار سبکدوش شویم

بیکسی استرابادی ــ گویند مردی مفتن و بیباك بوده و با خلق خدا سرناز‌گاری داشته این مطلع ازوست :

چون غنچه اهل دل همه درخون نشسته‌اند نظاره کن که تنگدلان چــون نشسته‌اند

بیکسی شوشتری ــ شاعریست خوش قریحه و خوش بیان در قصیده‌سرائی قدرت کامل دارد ازوست :

چشم او بــاز بسوی من بــدنــام نشد سگ آن آهوی چشمم که بکس رام نشد
روز ما و گوشهٔ اندوه بــا سودای خویش شب بگردکوی یار ودردمندیهای خویش
آنرا که مثل نیست رخ لاله رنگ تست وآنرا که رحم نیست دل‌همچو سنگ تست
ای لبت در خاصیت با چشمهٔ حیوان یکی با شکست زلف تو عهد مرا پیمــان یکی

بیکسی غزنوی ــ در فنون و فضائل دست داشت و پس از زیارت حرمین شریفین بهندوستان رفت اواخر عمر متوجه وطن گردید در نیشابور در سنه ۹۷۲ هجری قمــری برحمت ایزدی پیوست ازوست :

در دیر و کعبه جز بتو مایــل نبــوده‌ام هر جا که بوده‌ام ز تو غافل نبــوده‌ام
فلك را رسم بیمهری نه در دوران ما بوده که دوران فلك تا بوده بیمهر و وفا بوده

بیگانهٔ نیشابوری ــ نامش میرزا ابوالحسن و اصلش از نیشابور و از شعرای عصر خود بوده این شعر ازوست :

تو با این دلنشینی کی توانی رفت از یادم غباری کز تو برخاطر نشیند دیر برخیزد

بیگلر هندوستانی ــ وهو امیرابوالقاسم سلطان فرزند خان زمان شاه قاسم بیگلر متولد سال ۹۶۹ هجری قمری از شعرای هندوستانست و اهل سیف و قلم بوده و شعــر نیکو میسروده تاریخ بیگلرنامه ازوست وفاتش در سنه ۱۰۳۰ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

رباعی

ای آهـوی چین نافه بـرآوردهٔ تست　　وی مشك ختـن غـالیه پروردهٔ تست
ای خـاك زمیـن سبزه بـرآوردهٔ تست　　ای بـاد صبـا اینهمـه آوردهٔ تست

بیگم دهلوی ــ از احوالش آنچه در دستست همینست که از زنان سخنـور شاهجهان آباد بوده ازوست :

گر میسر شود آنـروی چو خورشید مرا　　پادشاهی چه کـه دعوی خدائی بکنـم

بیمار شیرازی ــ نامش حسین و شغلش جراحی بوده و گاه طبعش بنظم رغبت مینموده این دو شعر ازوست :

رشکم کشد هر جا که او در محفلی ساغر زند
مست است وترسم‌ازجفا بردیگری خنجر زند
گرنه تراست مدعی خون کنی از جفا دلم
همـره مـدعی چـرا آمـده‌ای بمحفلـم

بینا ــ نامش داراب بینا از معمرین معاصر اصفهانست شعر بسیار سروده این دو بند از مسمط خزانیه‌ایست که در منقبت سروده :

وای بر آنکس که ترس و باك ندارد　　رحم بر احوال جامـه چـاك نـدارد
یا بگمانش کـه خـود هلاك نـدارد　　یـا خبر از زیـر تیره خـاك نـدارد
عـاقبت او میـرود بگـور محقـر
فصل زمستـان رسید و نـوبت سرمـا　　لشگـر دی در چمـن رسیـد بیغمـا
بگذرد این روزگـار و این شب یلـدا　　زن بـولای علـی تـو دست تـولا
تا بـرسد از عقب بهـار چـو شکـر

بینا ــ نامش رضا قربانی متخلص به بینا فرزند مرحوم حسین ومتولد بندرپهلوی درسال ۱۲۸۸شمسی‌است ازکارمندان‌بانك‌ملی‌ایران در اصفهانست علاوه برمعلومات‌قدیمه و جدیده بزبانهای فرانسه و روسی آشنائی دارد در شعر نیز متبحر است ازوست :

ای برده فراق تو ز کف تاب و توان را　　باز آی که ما بی تو نخواهیم جهانـرا
هرجا که تو باشی بنظر بـاغ جنانست　　بیروی تو لطفی نبود بـاغ جنـان را
گویند حرمـرا بخرابـات رهی نیست　　بـر مـن بنمائید خـدا را ره آنـرا
شایـد کـه بتأیید عنـایـات الهـی　　تحصیل کنم مکـرمت پیـر مغـانـرا

بمناسبت بارانهای آذر ۳۳ اصفهان گوید :

آسمان اصفهان گردیده از سرما زکام　　میچکد آب دماغش روز و شب از پشت‌بام

قـامت دیوار مـا با آن رسا و راستی سر فرودآورد و گفت الطاف عالی مستدام

بینا گیلانی ــ نامش میرزا صدرالدین و اصلش گیلانیست ولی کی میزیسته معلوم نشد ازوست :

گر مرد رهی جز ره بیچون نروی از جادهٔ حق بمکر و افسون نروی

بینش ــ نام نامیش تقی متولد سال ۱۲٦٤ شمسی خلف‌الصدق مرحوم اسدالله‌خان مهندس و نام خانوادگیش آق اولی و تخلصش بینش است از بدو طفولیت مویش سفیدبود در سیزده سالگی پدرش برحمت ایزدی پیوست ولی مرگ پدر موجب سستی او در کسب معرفت و کمال نشد و کماکان با جدی وافر و جهدی متکاثر در فراگرفتن معلومـات جدیده و قدیمه سعی وافی مبذول داشت و مآلا بمدرسهٔ الیانس فرانسه وارد و بادبیات زبان فرانسه نیز آشنائی کامل حاصل نمود ضمناً درحلقهٔ شاگردان مرحوم ادیب‌الممالك‌فراهانی متخلص بامیری درآمد و سرانجام پس از فوت آن استاد اجل کرسی آنمرحوم نصیب وی گردید ــ حیات سیاسی و اجتماعیش درست در بحبوحهٔ طی مدارج اداری که با انقلاب مشروطیت مصادف بود شروع و با سرودن چکامههای پرشور که در جرائد وقت منتشر میگردید جوانانرا در نهضتی که شرحش در تاریخ دورهٔ انقلاب مسطور است تهییج و تحریك مینمود و آثارش علاوه‌بر روزنامهٔ فکاهی بهلول و ستون‌طرائف و ظرائف روزنامهٔ ستارهٔ ایران و آنچه در دورهٔ چندین سالهٔ ارمغان بطبع رسیده ترجمهٔ منظوم سید Le Cid اثر کرنی شاعر فرانسوی است و دیوانش مشتمل برانواع صنوف شعر است که هنوز بطبع نرسیده با نگارنده نیز در سنوات ۱۳۱۳ــ۱۳۱٤ که رئیس شعبه دوم دیوان دادرسی دارائی بودم مشاعره داشت و اکثراً از شعبهٔ تجدید نظر دیوان مزبور قطعه‌ای گفته میفرستاد و جواب میگفتم و میفرستادم بعضی از آنها ذیلا نگاشته میشود :

این غزلیست که در انجمن ادبی ساخته است

دوش یارآمد ز بالا فتنه برپاکرد و رفت قامت ما خم زغم آن سرو بالا کرد و رفت
ظاهراً میخواست آوردن دل ما را بدست در سرزلف‌خودآن‌گمگشته پیداکرد ورفت
بدمعمائی دهان او چوشیرین لب گشود گفت رمزی و بدان حل معما کرد و رفت
بر دل ما کوه غم بنهاده در دشت جنون دیدهٔ ما را ز سیل اشك دریا کرد و رفت
بینش از دلبر دگر امید دلـداری مدار باد لا زاری که‌آن‌شوخ دلا راکرد و رفت

وقتی بنگارنده نوشته است :

ای هدایت کـه از خصائص تـو فـن حـل رمـوز معضلـه است
گر بگویم کـه مخلصت هستـم راست است این نه از مجامله است
با وجود ارادتـی کـه مـراست هم ز بی لطفیت مـرا گلـه است

حـال مخلص نپـرسی و شایـد
احمدی را بـود معـاملـه‌ای
کرده مخضر همـی سئوال از ثبت
ثبتیانـرا بـدادن پـاسخ
مخلصت را ازیـن تـأنی و بطؤ
خواهم از حضـرت تـو توصیه‌ای
آنکه کرده است تـوصیت را منع
چاره نبود ز تـوصیت چـون کار
گـر گشائی گـره ازین مشکـل

بـاعث آن هجـوم مشغلـه است
که مرا سهم از آن معاملـه است
که ز اشکـال دور مسئلـه است
اندکی کنـدی و مساهلـه است
راستـی گشته تنگ حـوصله است
توصیت را مگـو مـداخلـه است
پرت یکبارگـی ز مرحلـه است
همه بر سستی و ممـاطلـه است
قطعهٔ نغـز بنـده را صلـه است

بمناسبت نام رئیس تقاعد و قاضی دیوان کیفر که هر دو لطفی و بخلق خدا بی‌لطف بودند گفته :

بانحصار نوشته است شکـوه‌ای خشخاش
که ای مؤسسهٔ بـا وقـار نیـرومنـد
چو شد بپای بنایت بخـویشتن گفتـم
بعکس هیچ نشد حاصل از حمایت تو
نخست پـوستـم از تیغ تیـز بتراشند
سپس بمالندم خـون بتختـه بی زنهـار
مـرا از اینهمـه نبود شکایتـی زیـرا
تلطفی کن و دیگر مهل که لطفیهـا

که‌کرد خواندن آن دلفگار و محزونم
توئیکـه هستی مافـوق و بنده مـادونم
که در حمایتت از شر دهـر مـأمونم
بتلخکامـی دیـرینه بـاز مقـرونـم
که تا بریزد نـاحق و نـاروا خـونم
کسی نپرسد تـا چیست حـالم و چونم
کـه سم مهلکم و نـابکـار افیـونـم
بپشت میـز گـذارنـد متة بر . . نم

بینش لاهوری ــ از سخنوران هندوستانست و در دوران اورنگ زیب در جهان آباد میزیسته گاه شعری میسروده ازوست :

قاصد چـه احتیاج بطـومـار اشتیـاق
چون باز شد رسد بدرازی بکوی دوست

بینش نصرپوری ــ نامش محمد صادق متخلص به بینش و اصلش از نصرپور من محال هندوستانست در شعر بیمعنی گفتن مهارت داشته این اشعار ازوست :

دیدهٔ آهـو شود فانوس شمـع انجمـن
پردهٔ چشم زلیخا جـامهٔ احـزان بـود
نیست فرق از محمل لیلی و دل مجنون ما

گر رسد پروانهٔ شوخی چشمش در ختـن
گر نباشد پیر کنعان دیـده در ره پیرهن
اتحاد دوستان گل کـرده اندر هر چمن

بینوا اصفهانی ــ نامش میرزا داوودبن میرزامهدی حسینی طوسی عالمی‌کامل و ادیبی فاضل بوده از اشعار فارسی او این سه بیت نگاشته شد :

چشم بیمار تو شد باعث بیمـاری دل
بر سرم از لطف‌آمد یار وهمراهش رقیب

بازدارم من از آن چشم پـرستاری دل
با اجل آمد ببالینم پس از عمری طبیب

باغ خرم باغبان بیرحم و ما بی آشیان — عمر گل‌کوتاه و فرصت‌کم فلك بی‌اعتبار

بینوای بدخشانی ــ نامش شاه خلیل‌اللهبن خلیفه ابراهیم است اهل ترك و تجرید و سیر و سلوك بوده گاه بشعر توجه مینموده این دو رباعی ازوست :

من آب شدم سراب دیدم خود را — دریا گشتم حباب دیدم خود را
آگاه شدم تمام دیدم غفلت — بیدار شدم بخواب دیدم خود را

در صورت قطره سر بسر دریائیم — تو ذره مبین مهر جهان آرائیم
گویند که کنه ذات او نتوان یافت — ما یافته‌ایم اینکه کنهش مائیم

پ

پادشاه خاتون ــ نامش صفوة‌الدین دختر قطب‌الدین محمد شاه از اتابکان کرمان بوده در سنه ۶۹۰ برادر خود سیور غتمش را که فرمانروای کرمان بوده بقتل رسانید و خود بر اریکهٔ او مستقر گردید آنچه تذکره‌نویسان نسبت باو نوشته‌اند زنی فاضله و عادله و عاقله و با عصمت و عفت بوده و شعر نیکو میسروده حاصل آنکه پس از چند سال فرمانروائی « کردویجین » همسر سیمورغتمش بخونخواهی‌شوی خویش بر اوتاخته ویرا بکشت این چند شعر ازوست :

من آن زنم که همه کار من نکوکاریست — بزیر مقنعهٔ من بسی کله‌داریست
بهر که مقنعه‌ای بخشم از سرم گوید — چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست
درون پردهٔ عصمت که تکیه‌گاه منست — مسافران صبا را گذر بدشواریست
جمال سایهٔ خود را دریغ میدارم — ز آفتاب که آن شهر گرد و بازاریست
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو — نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست
اگرچه بر همه عالم مرا خداوندیست — ولی بنزد خدا پیشه‌ام پرستاریست

رباعیات

سیبی که ز دست تو نهانی رسدم — زو بوی حیات جاودانی رسدم
چون نار دلم بخندد از شادی آن — کز دست و کف تو دوستکانی رسدم

بر لعل که دید هرگز از مشك رقم — یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم
جانا اثر خال سیه بر لب تو — تاریکی و آب زندگانیست بهم

پارسا تویسرکانی ــ وهو امیرعبدالرحمن‌بن‌شیخ‌محمد رحیم‌رستگارخلف‌الصدق حاج محمد حسین تویسرکانی متخلص به مجنون از ادبای دوران ناصری است ولادت وی در سال ۱۲۸۸ شمسی در تویسرکان اتفاق افتاده تحصیلات عمیقه دارد و از سخنسرایان نامی معاصر است آثارش عبارتست از شرح دیوان رضی و تصحیح دیوان عنصری وتاریخ

تویسرکان ومقدمهٔدیوان‌افسر و رساله‌درشرح‌احوال‌خاقانی و رساله درمعرفةالنفس که‌بعضی بطبع رسیده دیوانش متجاوز از ده هزار بیت است که غالب آن در جرائد و مجلات‌ایران و هندوستان منتشر شده ازوست :

توبه

گشتیم من و مفتی تائب ز خطاکاری
او توبه ز مستی کرد من توبه ز هشیاری
از توبهٔ من روشن شد راستی و مستی
وز توبهٔ او ظاهر شد زهد و ریاکاری
می ده که بهشیاری کاری نبرند از پیش
گر زاهد محرابیست یا شاهد بازاری
تا چند سخن گوئی از رفته و آینده
روزی دوسه در خوابیم در بین دوبیداری
بیداری اول را کس یاد نمیآرد
در نشأهٔ دیگر نیز زین خواب نه یاد آری

عشق

عشق را نازم که ناز عالم امکان ازوست
عالم و آدم همه فرمانبر فرمان اوست
جمله ذرات وجود از پرتو خورشید عشق
گرم جولانند و هم ذرات و هم جولان ازوست
بندهٔ آن سرو بالایم که در باغ وجود
ابر گریان باد سرگردان و گل خندان ازوست
پیش عارف درد و درمان و غم و شادی یکیست
شادی از او غصه از او درد ازو درمان ازوست
عاشق آن روی و مویم مؤمنم یا کافرم
مؤمن از او کافر از او کفر ازو ایمان ازوست
ساحل و گرداب یکسانست پیش پارسا
بحر ازو ساحل ازو کشتی ازو طوفان ازوست

گذشته‌و حال

خوشا نشاط جوانی خوشا زمان شباب
که بی خیال مرا روز و ماه و سال گذشت
دریغ و درد که آن شور و آن نشاط نماند
فسوس وحیف‌که آن خواب وآن‌خیال گذشت
ز بام عمر من آن طایر خجسته رمید
ز پیش چشم من آن نقش بیمثال گذشت
گذشت و باز نگردد گذشته قصه چه سود
اگر به حال گذشت و اگر بقال گذشت

غنیمتی شمـر ایـدل کـه چند روز دگر
دریغ و درد بگوئیم از آنکـه حال گـذشت

غزل

رویت خوشست و در شکن مـوی خوشترست
آنروی و مـو ز گلشن مینوی خـوشتر است
آزادگـی خـوشست ولـی آزمـوده‌ام
دل پایبند در خـم آن مـوی خـوشتر است
گلشن خوشست و باغ خوشست و چمن خوشست
لیکن بچشم من سر آن کـوی خـوشتر است
لطف بهشت و سایـه طوبـی و وصل حـور
باور مکن کز آن قـد دلجـوی خوشتر است
میخوارگـی مـدام خـوشست ار چه پـارسا
بـا سرو قـامتی بلـب جـوب خوشتر است

قطعه

سه چیز آفت محض است حکمرانیـرا | بزرگوار کسی دان کـزین سه بگریـزد
نخست رشوه ستانی بـود که رشوه ستان | ز هر رذیلت و هـر حق کشی نپرهیزد
دو دیگر آنکـه چو او را تملقی گفتند | بخود نگیرد و بـر یاوه‌گوی بستیزد
سه دیگر آنکـه نگردد اسیر شهوت نفس | امور خلق بـرنگ هـوس نیـامیزد
گر این سه شرط میسر شود برای کسی | سزد بـرهبری ملـك و خلق بـرخیزد

پاکی غلام ــ در هرات بسرمیبرده و شغلش سرتراشی بوده و گاه شعر میسروده این رباعی ازوست :

تیغ اجل آنـدم که علم خواهـد شد | این جسم چو موی ما قلـم خواهد شد
گـر جـرم و گناه مـا بپاکی ببری | از کیسهٔ رحمتت چـه کم خـواهد شد

پاندیت بهوانی داس نیکو ــ از شعرای کشمیر است در فنون ادب وارد بوده از سایر احوالش چیزی در دست نیست این دو شعر ازوست :

هر پاره دل بسینه جـداگـانـه سوختیم | جشن است و صد چراغ ببیك خانه سوختیم
نی آشنای ما شده گلچین نـه بـاغبان | زین باغ همچو سبزهٔ بیگانـه سوختیم

پاندیت بیربل کاچرو وارسته ــ از شعرای کشمیر بوده از خصوصیایش چیزی در دست نیست و از گفتارش یکتاپرستی هویداست ازوست :

آن خـدائی که خود بیکتائـی / خـالق مؤمن است و تـرسائـی
چه بمسجد چـه خانقاه و چه دیر / نـور پـاکش بجلـوه آرائـی
کفر و دین را بهـم در انـدازد / هر یکی راهـرو بخـود رائـی
گه بمسجد شرف دهـد ز سجود / کفر را گـه دهـد تـوانائـی
دیدهٔ معرفت چـو گردد بـاز / خود تمـاشا و خـود تماشائـی
طـالبا رستگـاریـت هـوشست / سازگـاری کـه سازگـار آئـی

پاینده بیك ــ وهو میرزا پاینده بیك‌بن میرزا محمد باقی ترخان از گویندگان هندوستانست طبع خوشی داشته ازوست :

فلك بکام که گردید کـآخرش نفکند / ترا ز سنگ فلاخن قیاس بـاید کـرد
میروم نعره زنـان تا بدر دوست ولی / ترسم آن یار شود آگه و بر هم گردن

پرتو اصفهانی ــ نامش میرزا علیرضا و اصلش‌از لنجان اصفهانست‌پس از تحصیل علوم ضروریه بتکمیل حسن خط پرداخت و خطاطی قابل شد با صاحب مجمع‌الفصحا ملاقات کرده طبع خوشی داشته ازوست :

قصیده

عیـد آمـد مبـارك و میمـون / رفتـن روزه بس مبـارك تـر
در میخانـه بـازگشت و شکست / قـدر محـراب و مسجد و منبر
تهنیـت را بصبـح عید آنمـاه / شاد و خندان در آمـدم از در
تنگ در بـر گرفتمش چون جان / بوسه‌اش بـر زدم بتنگ شکـر
زان بخوردیم کاو برنگ و ببوی / لالـه بـرگست و نـافـهٔ اذفـر
از سبو در پیالـه چون کـردیم / پرتـوی زد چـو شعلـهٔ آذر
پـرورش جستـه ز آفتاب ولـی / لعـل رنگ است و آفتاب اثـر

غزلیات

دلـم از حلقهٔ آن طـره بـدر می نـرود
گـوی بنگر که رهـا می نکند چـوگانرا
شادی هـر دو جهان خیمه زنـد گر بدلـم
غم عشق تـو محالست کـز اینـدل بـرود
طـره و زلف تـوام سخت پـریشان دارنـد
کافـرم من اگر ایـن سلسله ایمـان دارنـد
کی دهـد دست که او مست و خراب افتد و من
هـی ببویـم شکـن زلـف و ببوسم دهنش

حلقهٔ اهل شوق را قصه دراز میکنی
زان سر زلف خم بخم حلقه چو باز میکنی
موجی از هر مژه برخاست بویرانی ما
آخر ای دیدهٔ خونبار مگر دریائی
بیتو در آتشم ای آنکه مرا راحت جانی
بنشین تا نفسی آتش دلرا بنشانی

رباعی

از بیش و کم آنچه مال اندوخته شد از شعلهٔ بیداد و ستم سوخته شد
یکباره چراغ بخت ما شد خاموش آنروز که این چراغ افروخته شد

پرتو بیضائی ــ نامش حسین بیضائی متخلص به پرتو متولد سال ۱۲۸۸ شمسی در قصبهٔ آران من توابع کاشان و فرزند مرحوم‌میرزا علیمحمدخان ادیب‌بیضائی است‌که ذکرش گذشت . در نتیجهٔ حشر با اساتید ادب طبعش بسبك قدما متمایل گشته آثارش علاوه بردیوانی‌که در حدود سی‌هزار بیت‌میباشدعبارتست از تاریخ‌کاشان وتذکرهٔ شعرای کاشان و تاریخ ورزش باستانی و تلخیص و تحشیهٔ تاریخ گیتی‌گشای زند و جمع‌آوری و تصحیح دیوان سلمان صباحی بیدگلی که هیچیك بطبع نرسیده این اشعار ازوست :

با کنایت سخن از وعدهٔ غیرش گفتم
دم فرو بست ولی با لب خندان برخاست
عقل شد مالك آندل که تهی گشت از عشق
کفر شد وارد اینخانه چو ایمان برخاست
بسخنچین چو رسی حرف مده حرف مگیر
که از این داد و ستد فتنه فراوان برخاست

وله

آنچه میماند بجا از آدمی نامست و بس
و آنچه با خود میبرد اندیشهٔ خامست و بس
زینهمه طول امل در این ره کوته چه سود
طول راه زندگیرا مرگ یك گامست و بس
بخشش مستان نه از روی صفای باطنست
این سخاوت از کف بگشادهٔ جامست و بس
فرق علم و جهل یکدنیاست وندر چشم خلق
عام و عالم را اگر فرقیست یك لامست و بس

پرتوی تبریزی ـ گرچه از جزئیات احوال این بانو چیزی در دست نیست ولی شیرینی کلامش معرف ذوق سرشار اوست این اشعار اوراست :

منم ز نیك و بد دهر دم فرو برده — سر وجود بجیب عدم فرو برده
چو صورتم ز بد و نیك کائنات خموش — گشاده چشم تماشا و دم فرو برده
بنفشه‌وار بهر سو سیاه بختی چند — بگرد کوی تو سرها بهم فرو برده
صفای پرتوی از اشك خاکسارانست — که بی غبار بود خاك نم فرو برده

پرتوی شیرازی ـ شاعریست نیك‌اندیشه وعاشق‌پیشه طبع‌روانی‌داشته و ساقینامهٔ خوبی ساخته مزارش در جوار مرقد شیخ شیراز علیه‌الرحمه است این سه شعر ازوست :

مرا بجور چو کشتی وفا چه فایده دارد — کنون که جان بلب‌آمد جفا چه فایده دارد
نه بخود نالـه جرس از دل ناشاد کند — گرهی در دل او هست که فریاد کند
آتشی افکند عشقم در دل از هر آرزو — آرزو سوزست عشق و من سراسر آرزو

پرتوی لاهیجی ـ از شعرای بنام گیلانست و مولدش لاهیجان بوده در جوانی بشیراز رفته وشاگردی ملاجلال‌الدین‌محمد دوانی اختیارکرده و بالنتیجه بمقامات عالیهٔ علم و عرفان نائل آمده و در هفتاد و یك سالگی در سنه ۹۴۱ هجری قمری در بغداد برحمت ایزدی پیوسته و همانجا مدفونست ازوست :

از ساقینامهٔ اوست

دلا پرده بردار از روی کار — بمستی بدر پردهٔ روزگار
بمستی چو گل چاك زن پیرهن — که نتوان زدن دست و پا در کفن
عجب روزگاری گران محنتست — که بر مردگان زنده را حسرتست
چه شاه و گدا و چه نیك و چه بد — فرو ماندگانند در کار خود
چو زلف بتان عالم آشفته است — بهر دل سیه مار غم خفته است
بده می که در مذهب و کیش دل — چه کعبه چه بتخانه در پیش دل
بزن شیشهٔ کفر و ایمان بسنگ — بنه خشت خم بر سر صلح و جنگ
سوی عالم بیخودی کن گذر — که از کفر و ایمان نماند اثر

پردل اندجانی ـ نامش میرزا محمد تقی است و در اثر دلاوری و سلحشوری پردل تخلص میکرده شعرش بی‌نمك نیست این چند شعر ازوست :

ای بسا سنگ که خوردیم‌چو مجنون بر سر — رایگان نیست که شایستهٔ زنجیر شدیم
قصر تن‌راست‌چو ویران‌شدن آخردرپیش — پردلا بهر چه وابستهٔ تعمیر شدیم
بی‌نشأهٔ دیوانگی او نتوان خواند — مضمون جنون از ورق سادهٔ صحرا
مجنون چو سفر کرد مرا داد خلافت — یعنی که توئی صاحب سجادهٔ صحرا

پروانه ـــ وهو محمودبن سبکتکین‌بن سلطان محمودبن فتحعلیشاه قاجار متولد سال ۱۲۸۰ هجری قمری و وفاتش صبح دوشنبهٔ یازدهم محرم ۱۳٤۹ هجری قمری مطابق ۱۹ر۳ر۱۳۰۹ در تهران بوقوع پیوست پس‌از مضی‌اوان صغر وفراگرفتن مقدمات بمدرسهٔ دارالفنون تهران رفت و در رشتهٔ نظام فارغ‌التحصیل شد مردی خوش‌محضر و نیك‌سیرت و بذله‌گو بود در ساختن هجا ید طولائی داشت وقتی فرصت شیرازی بنعمت گفته بـود تهران شاعر ندارد پروانه این قطعه را بنعمت فرستاد :

نعمت از من نقد جان چون خواستی گفتم بچشم
ظن مبر با تو بخالت مـن ازیـن نعمت کنم
جان و دل بر کف گـرفتم از پی ایثار تـو
هر دو را تسلیم خواهم کـرد اگر فرصت کنم

شانزده سال قبل از فوت بسکته ناقص‌دچار شد و بصعوبت‌حرکت میکرد یکشب قبل از فوت این غزل را گفت :

چون دست و پـای چپ نسپردنـد راه راست
دست قضا هم از حـرکتهای آنـدو کـاست
تکلیـف پـای رفتـن مسجـد بود نه دیـر
تکلیف دست خـواستن حـاجت از خـداست
جز راه سوی حق بچه ره بد کـه آن نرفت
جز از در خـدا ز چه در بد که این نخواست
پس گفت حق جـزای چنین دست و پا همی
چنـدی کشیـدن الـم سستـی و رخـاست
عضوی کـه کـردگـار ز کـارش بیفکند
اصلاح کـار آن بـدوا خـواستن خطـاست
دارالشفـای فـاطمـه امـراض صعب را
بـاشد شفای عـاجـل و هر درد را دواست

از تغزلات اوست

ای سر زلف سیه بر مـاه مشك افشان کنـی
چون پریشان خویش را بر آن رخ رخشان کنی
تـاب در دل مـی نمانـد عـاشق بیتاب را
چون بر آن رخسار تابـان خویشرا تابان کنی
مشك نابـی چون بتا بـی چنبر عنبـر شوی
ورگشائـی روی گیتی پر ز مشك و بان کنی
جادوئی دانی و نیرنگ ای دو زلف مشك رنگ
ورنه چـون از دیده رخسار مهم پنهان کنی

گــه نقاب مــاه گــردی گه حجــاب آفتاب
راه جــادویان زنی گر ساحری اینسان کنــی

وله ایضاً

در حیرتــم بتا کــه پــری یــا فــرشته‌ای
کــانــدر میــان خلــق پــدیــدار گشته‌ای
بیشنــد کشتگـــــان فــراق تـــو از حساب
تنهــا مـــرا ز محنــت هجــران نکشتــه‌ای
خطست ایــن بروی تـــو یا حکــم قتل مــا
بــر صفحــه‌ای ز سیــم بعنبــر نــوشتــه‌ای
نسبت بمــه چگــونه توان دادنت کــه تــو
در حسن و جلــوه از مــه گردون گذشته‌ای

پروانه ــ نامش محمد علی پروانه مدیر روزنامهٔ شمع حقیقت و مؤسس انجمن ادبی است پروانه از شعرای معاصر اصفهانست این چند شعر ازوست :

چو من هرکس بدل عکس رخ جانانه میجوید
ز راه معرفت در خانــه صاحبخانــه میجویــد
دلم دارد هوای خــال رخسار تو ای مهــوش
مکن منعش اگر این مــرغ مسکین دانه میجوید
بگــرد شمع جانبازی نباشد کــار هر بیــدل
مگر آنکس که کام خویش چون پروانه میجوید

وله

هرکس د راین زمانه بکف سیم و زر نداشت
جز خــون دل بسفــره غذای دگــر نداشت
گــر در دل غنــی ز مــروت نشانــه بــود
مسکین مــدام غوطه بخــون جگر نــداشت

پروانه برهانپوری ــ نامش شاه‌ضیاءالدین و از شعرای هندوستانست بیش ازین از نام و نشانش چیزی بدست نیامد این شعر ازوست :

دل سنگین او را نرم کرد آهی چنین بــاشد
تکلف بر طرف دل را بــدل راهی چنین باشد

پروانهٔ ثمالی ــ این اشعار در اطلاعات بانوان بنام این بانو پخش شده است و از تذکرهٔ زنان سخنور باین مجموعه منتقل گردید .

خـداونـدا نمیدانـم چه رمزی است — کـه میا‌لـرزد دل مـن از نگـاهش
نـدانـم چیست ایـن راز نهفتـه — کـه مـی بینـم بچشمـان سیـاهش

نگـاه او فسونکـار و فـریبـا — بـدل افسانـه هـا خوانـد ز هستـی
دو چشمش فتنـه انگیز و هـوسخیـز — دهـد همچـون شراب کهنـه مستـی

درون بـاغ جـان گشتـه شکفتـه — گـل عشقـی کـه راز آن نگـاهست
دلـم میلـرزد از بیـم و امیـدی — لبـم خـامـوش و سینـه پر ز آهست

پروانۀدرودیان — پروانۀ درودیان متولد سال ۱۳۱۲ شمسی فـرزند حسین درودیان کارمند بازنشستۀ ادارۀ کل گمرك پس از طی دورۀ تحصیلات متداوله سالی چند در مدرسۀ امریکائی زبان انگلیسی فراگرفت و باقتضای طبع موزون بسرودن شعر اشتغال یافت اشعارش نمکین است و سخنش شیرین ازوست :

پروانه

زلـف آشفتم پـریشانـت کنـم — خنده‌ها کـردم که گریانت کنـم
پـا کشیدم از سر کـویت بناز — تـا چنین سر در گـریبانت کنم
کم بگو از من گریـزانی چـرا — من گریزم تـا گـریزانت کنـم
بیخبر از دل بجانـم بـاز گـرد — تـا درون سینـه پنهـانـت کنم
من همان آتش بجـان پـروانه‌ام — شمع شو تـا جان بقربـانت کنم

رباعیات

آنقدر جفـا کنم که بیگانه شوی — با غیر نشینم کـه تو دیوانه شوی
آنقدر تـرا در غم خود مست کنم — تا خاك نشین در میخانـه شوی

ای اشك بشوی از دل من نامش را — ای بـاد مگو بمن تـو پیغامش را
ای یاد گذشته از دلش بیرون شو — بگذار بخـود خاطـر آرامش را

سودای ترا ز سر بدر خواهم کرد — دلرا ز غم تو بیخبر خواهم کـرد
چون آه بجان تو شرر خواهم زد — چون اشك‌زکوی‌تو سفرخواهم‌کرد

دوبیتی

همه گـویند شرمی از خـدا کن — ببالینش بـرو دردش دوا کـن
ولی من با خـدای خویش گویم — کـه شهری را بعشقم مبتلا کـن

پروانۀ یغمائی — بانو پروانۀ یغمائی بازرس و آموزگار دبستانهای ساوه است این چند شعر از اوست :

بدختران دانش‌آموز

تـو ای دختر عـاقـل هوشیار / که بـادت خداونـد پیوسته یـار
چو خواهی ز گیتی شوی بهره‌مند / بگـردد بکـامت سپهـر بلنـد
نما پـاك از چهره زنگـار جهل / بینداز از دوش خود بـار جهل
اگـر دل سپاری بکسب و هنـر / شوی گـر ز علم و هنـر بهره‌ور
خـداونـدت از بد نگهبان بود / به پیش تو هر مشکل آسان بـود

پرویز — وهو سلطان پرویزبن جهانگیر پادشاه سلطان هندوستان متولد سال ۱۰۲۵ هجری قمری است گویند بر پدر عاصی شد و دستگیر گردید و پدر میرزا شاهجهان برادر بزرگش را بدکن فرستاد که همانجا اعدامش کند این شعر ازوست :

خونم بجرم دوستی خـویش ریختـی / این خون بیك‌حساب بصدخون‌برابر است

پروین اعتصامی — دوشیزه پروین اعتصامی بدون اغراق از نوابغ گویندگان عصر حاضر بود و کمتر شاعری در زمان حیات شهرت این شاعرهٔ شیرین سخن را یافته دیوان پروین‌مشتمل بر۶۵۰۰ بیت ازقصیده ومثنوی وقطعه میباشدکه اکثر از شاهکارهای ادبی روز بشمار است ولادت وی در سال ۱۲۸۵ در تبریـز اتفاق افتاد و تحصیلاتش علاوه‌بر دورهٔ کالج امریکائی فنون ادب است که در خدمت پدر بزرگوارش مرحـوم اعتصام‌الملك فرا گرفت مآلا در فروردینماه ۱۳۲۰ در سن سی و چهارسالگی بسرای باقی شتافت ازوست :

این قطعه را برای سنگ مزار خود گفته

اینکـه خـاك سیهش بـالینست / اختـر چـرخ ادب پـروینست
گرچه جز تلخی از ایـام ندید / هـرچه خواهی سخنش شیرینست
صاحـب آنهمـه گفتـار امـروز / سائـل فـاتحـهٔ یـاسیـن است
دوستان به که ز وی یـاد کنند / دل بیـــدوست دل غمگینست
خـاك در دیده بسی جانفرساست / سنگ بـــر سینـه بسی سنگینست
بیند ایـن بستر و عبـرت گیرد / هـر کـرا چشم حقیقت بینست
هر که باشی و بهر جـا برسی / آخـرین منـزل هستـی اینست
آدمـی هرچـه توانگـر بـاشد / چون بدین نقطـه رسد مسکینست
اندر آنجا کـه قضا حملـه کند / چـاره تسلیـم و ادب تمکینست
زادن و کشتن و پنهـان کـردن / دهـر را رسم و ره دیـرینست
خرم آنکس کـه درین محنتگـاه / خـاطـریـرا سبـب تسکینست

مست و هوشیار

محتسب مستی بـره دید و گریبانش گـرفت
مست گفت ایدوست این پیراهنست افسار نیست
گفت مستی زان سبب افتان و خیزان میروی
گفت جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست
گفت میبایـد تـرا تا خـانهٔ قـاضی بـرم
گفت رو صبح آی قـاضی نیمشب بیدار نیست
گفت نـزدیکست والیرا سرای آنجـا شویـم
گفت والی از کجا در خانـهٔ خمـار نیست
گفت تـا داروغـه را گوئیم در مسجد بخواب
گفت مسجد خوابگاه مـردم بـدکـار نیست
گفت دیناری بـده پنهان و خـود را وارهان
گفت کار شرع کـار درهـم و دینار نیست
گفت بایـد حد زند هشیار مـردم مست را
گفت هشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست

فرشتهٔ انس

در آن سرای که زن نیست انس و شفقت نیست
در آن وجـود کـه دل مرد مـرده است روان
بهیـچ مبحـث و دیبـاچـه‌ای قضـا ننوشت
بـرای مـرد کمـال و بـرای زن نقصـان
زن از نخست بـود رکـن خـانـهٔ هستـی
که ساخت خـانهٔ بی پـای بست و بی بنیـان
زن از براه متاعب نمیگـداخت چـو شمـع
نمیشناخت کس این راه تیـره را پـایـان
چو مهر گر کـه نمیتافـت زن بکوه وجود
نـداشت گوهـری عشق گوهر اندر کـان
اگر فلاطن و سقـراط بـوده‌انـد بـزرگ
بـزرگ بـوده پـرستار خـردی ایشان
بگـاهوارهٔ مـادر بکـودکـی بس خفـت
سپس بملکـت حکمـت حکیـم شد لقمـان
چـه پهلـوان و چه سالك چه زاهد و چه فقیه
شدنـد یکسره شاگـرد ایـن دبیرستـان

حدیث مهر کجا خواند طفل بی مادر
نظام و امن کجا یافت ملك بی سلطان
وظیفهٔ زن و مرد ایحکیم دانی چیست ؟
یکیست کشتی و آن دیگریست کشتی‌بان
چو ناخداست خردمند و کشتیش محکم
دگرچه باك ز امواج و ورطه و طوفان
بروز حادثه اندریم حوادث دهر
امید سعی و عملهاست هم ازین هم از آن
همیشه دختر امروز مادر فرداست
ز مادر است میسر بزرگی پسران
اگر رفوی زنان نکو نبود نداشت
بجز گسیختگی جامهٔ نکو مردان
چه زن چه مرد کسی شد بزرگ و کامروا
که داشت میوه‌ای از باغ علم در دامان

پروین بامداد — بانو پروین بامداد قدسی متولد سال ۱۳۰٤ شمسی دخترمرحوم حاجی آقاخان تکین مدیر چاپخانهٔ ارتش است که در شانزده سالگی تحصیلات متوسطهٔ خود را بپایان رسانید و پس از اخذ دانشنامهٔ لیسانس در زبان انگلیسی شوهر اختیار کرد و سفریهم بانگلستان رفت علاوه‌برطبع نظم در نقاشی و گلدوزی نیز تواناست این چند شعر ازوست :

نرگس بی‌اعتنا

شمعم که سربلند کنم جان فدای او — پروانه نیستم که در افتم بپای او
از سوز من خبر نشود بیوفای من — عمر ارچه طی کنم بامید وفای او
با او مگو حکایت من تا گمان برد — بگزیده دل کنون کس دیگر بجای او
آتش بجان من زد و آخر دل مرا — چون لاله سوخت نرگس بی اعتنای او
آنسرو ا زخیال من آزاد و روز و شب — مرغ خیال من پرد اندر هوای او

بدل گویم

چه وصف یار با اغیار گویم ؟ — بدل گویم هر آنچ از یار گویم
طبیبی باید و حالت شناسی — که حال این دل بیمار گویم
چه با این بیدلان گویم غم دل — چه با آن صورت دیوار گویم
لب ار عمری فرو بندم از آن به — که با نامحرمان اسرار گویم
سخن بیقدر گردد عمر ضایع — اگر با بیدل از اسرار گویم

پروین‌دخت پارسی ــ این دوشیزه رشتهٔ ادبی دبیرستانرا بپایـان رسانیده و بچکامه‌سرائی پرداخته ازوست :

بـا تـو راز دل شیـدا گفتـم درد عشق تـو بشبهـا گفتم
زهـره بشنید سخن از من و گفت که بـرو در پـی عشق دگـری

دوری روی تـو سوزد جـانـم اشکـم آویختـه بـر مـژگانم
عـاقبت سوختـم از آتش عشق بهر من نیست دگر بال و پـری

پروین دولت‌آبادی ــ رجوع شود به پری دولت‌آبادی .

پروین ریاضی ــ بانو پروین معتمد ریاضی فرزند دکتر معتمد ریاضی در سنه ۱۳۱۳ شمسی در شهر یزد متولد شد از اوان کودکی اوقات بیکاریرا بسرودن شعر می ــ گذرانید پس از پایان سال پنجم دبیرستان این ذوق در اوتقویت و با فراگرفتن فنون‌ادب و السنهٔ عربی و انگلیسی در کمال ظرافت و شیوائی بساختن اشعاری که نمونهٔ آنرا ذیلا مینگاریم مبارت مینماید ازوست :

روزی ایدوست ز کوی تو گذر خواهم کرد
بر رخ مـاه تو دزدیده نظر خـواهم کـرد
با کم از تیـغ زبـان کس و ناکس نبـود
پاکی عشق درین جنگ سپر خـواهم کـرد
راز عشق تـو بصد سوز بیان خواهم ساخت
اشك در دیدهٔ (پروین) و قمر خواهم کرد

در کار من و پـروین صدهـا گره افکندی
از پیچ و خم زلفت هر حلقه که واکـردی

پروین سلیلی ــ نامش پروین‌دخت سلیلی فرزند ابوالحسن سلیلی متولد سال ۱۳۱۰ شمسی در شهر اراك است که بعداً در تهران بطی دورهٔ دانشکدهٔ ادبیات اشتغـال داشت ازوست :

سراب

هیچکس چون من ز عمر و زندگانی سیر نیست
وز غم دوران پـریشان خاطر و دلگیر نیست
روزگاری شادی دل پـردهٔ غـم میـدریـد
لیکن اکنون یـار من جـز نالهٔ شبگیر نیست

گرچـه رویم همچو گلهـای بهاری تازه است
در بهار عمر کس چون من ز جانش سیر نیست
در امید چشمـهٔ آبـی سرابـی یـافتـم
خود نمودم اینچنین خود کرده را تدبیر نیست

نکوئی

بخلق نیکـی اگـر میکنـی فـراموش کـن
کـه ذکـر آنچه کنی منت و ریـا گـردد
بـدی کـه با تو کنند آن بدی ز یـاد ببر
کـه کینه ور چو شود شخص بـی بها گردد

پروین شیرازی ــ بانو پروین پیرمارشال غیبی متخلص به پروین متولد سال ۱۲۸۲ شمسی دختر قراخان پس از طی دورهٔ لیسانس زبانهای عربی و انگلیسی را هم فراگرفت و از گلدوزی و دوزندگی نیز بی بهره نیست . طبع موزونی دارد و گاه شعر میسراید این چند شعر اثر طبع اوست :

زیارت باباکوهی

بهر گـردش شدم از شهر برون / بامـدادی طـرب افزا چو بهار
راه صحـرا بگـرفتـم در پیش / جلـوهٔ حـق نگـرم در کهسار

عزمم این بد کـه به بابا کوهی / روم و جبهـه بسایـم بـزمیـن
ساعتی دور ز رشك و تـردیـد / بـوسم آن مأمن تـوحید و یقین

دامن کـوه که بـد از من دور / منظری کـرد مـرا جلـب نظر
گفتم آنجاست یکـی نقش شگرف / بـود آثـاری از استـاد هنـر

قـدم آهستـه کشیـدم آنجـا / شدم از دیـدن آن زار و غمیـن
جسدی خشك ز سرمـا شده سنگ / حق پـرستیش شدی نقش جبین

دیدمش خـارکشی رنجبـر است / پشتهٔ خـار بـدوشش چون کـوه
ریخته بـر سرش از پیـری برف / بـود از رنج زمـانـه بستـوه

پروین محتشمی ــ بانوئیست از سخنسرایان معاصر چند شعری که ذیلاً مینگارد در تذکرهٔ زنان سخنور بنام او ضبط است اوراست :

امید وصل

گــر صبا بــوئــی ز مویت ای صنم آرد مرا
دیگــر انــدوه شب هجــران نیازارد مــرا
یــارب آن مهپاره گــر عمرم نباشد پس چرا
بگــذرد چون برق و در افسوس بگذارد مرا
تــا نسازد یکسر انــدوهش دل و دینم تباه
دست از سر کــی غم جانانــه بردارد مــرا
عــاقبت شد کشتی غم غرقــه در دریای اشك
نــاخدائی کو کــز این دریــا برون آرد مرا

پروین همدانی — نامش محمد و پدرش غلامرضاست مقدمات را در همدان دیده و بشغل عطاری اشتغال داشته و بملا پروین مشهور بوده زمانی بفقر و بیچارگــی افتاد و مایملك خود را فروخت و با مرثیه‌خوانی درکمال عسرت و پریشانی امرار حیات میکرد و شعر هم میگفت مرحوم عبرت در سنه ۱۳۱۲ ویرا در همدان ملاقات کرده و از اشعارش مستفیض گشته ازوست :

دفتــر عشق فــرو هشتــه بطــاقیست بلنــد
کلمــاتش همــه مــوقــوف بیــانست هنــوز
چشم از آن ابرو و مژگــان نفسی باز مگیر
ایــدل آن تیر که دیــدی بکمانست هنــوز
خوبان دو زلف بــر رخ چون گل نهاده‌انــد
برطــرف بــاغ گــل دو قــراول نهاده‌انــد
ریحــان طــراز شعلــهٔ حــوالــه کــرده‌اند
سنبــل فــــراز منظــرهٔ گــــل نهــاده‌انــد

پری بختیاری — نامش بیگه و تخلصش پری سخنوریست نیشابوری همین یــك شعر ازین بانو بنظر رسید که عیناً نگاشته شد :

سراسر جــانی ای بــاد صبا شو قالب شوقــم
سرت گــردم مگر در کوی او بسیار میگردی

پری بدخشی — بانوئیست از سخنوران افغانستان طبعی سرشار و کلامی گهربار دارد این چند شعر نمونه‌ای از رشحات کلك اوست :

چشمی کــه باز نیست بــروی تو بسته به دستی کــه دامن تو نگیــرد شکسته به

بـرخاستی قیامـت کبـری بلنـد شد
بنشین دمـی کـه فتنهٔ محشر نشسته به

گر میرسد بخاطـرت از خاطـرم ملال
قاصـد هـلاك و بال کبوتـر شکسته به

امشب سراغ نشأه پـری میدهـد بزم
زاهـد بیا کـه شیشهٔ تقوی شکسته به

پری خانم ـ یا پریرخ خانم دختر شاه طهماسب صفوی و خواهر شاه اسمعیل دوم است که حقیقی تخلص میکرد گویند زنی جاه‌طلب و ماجراجو بوده و بدین تصورکه اگر اسمعیل میرزا برادر محبوس خود را از حبس نجات دهد و بر اریکهٔ سلطنت مستقـر سازد قدرت بدست او خواهد افتاد بدین خیال دشمنان حیدر میرزا پسر مورد علاقهٔ پدرش را تقویت کرد تا مآلا اسمعیل میرزا بنام شاه اسماعیل دوم بر تخت سلطنت استقرار یـافت ولی نخستین عملش کوتاه کردن دست پری از امور کشور بود پری خانم هم چندی بـه مخالفت و کارشکنی پرداخت و بالاخره برادر را مسموم ساخت و بکشت ولی خود بکیفر اعمالش رسید و بتصویب محمد میرزا پدر شاه عباس بزرگ کشته شد مسلم آنکـه در عین ماجری‌جوئی زنی زیرك و با استعداد بوده و ذوق ادبی سرشار داشته این چند شعر ازوست :

ساقیا تکیه بـر ایـن دار فنا نتوان کـرد
بـاده پیش آر کـه تغییر قضا نتوان کـرد

خانـه بر رهگـذر سیل فنـا نتـوان ساخت
فکر جـاوید درین کهنه سرا نتـوان کـرد

طـاق ابـروی تـو محـراب دلم تا نشود
ای پـریچهره با خلاص دعـا نتوان کـرد

ای حقیقی چـو تـرا عمـر بپایـان بـرسد
با همه حکمـت لقمـانش دوا نتـوان کـرد

پری دولت‌آبادی ـ نامش بانو پروین دولت‌آبادی متخلص به پری متولد سال ۱۳۰۳ در شهر اصفهان فرزند حسام‌الدین دولت‌آبادی است پس از پایان تحصیلات بامور فرهنگی و تربیتی بنگاه‌های خیریه و پرورشگاه‌های شهرداری اشتغال یافته و سه سال در شرکت نفت انجام وظیفه کرده گاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید ولی هنوز دیوانش بطبع نرسیده ازوست :

نغمهٔ دل

بخامـوشی شکستم نغمـهٔ دل در گلـو امشب
با شکی خواستم شویم ز خاطر یـاد او امشب

کجائی ای می روشنگـر از این غم خلاصم کن
امان ده در کنار خود مرا زین فتنه‌جو امشب

پری در شوره زار عمر اشك شوربختی ریــز
که من چون‌لاله میسازم زخون دل وضو امشب

نغمهٔ جان

هر جا که شدم از تــو در آنجا اثری بــود
در هر سری از شوق تو شوری و شری بــود
در بیخبــران حسرت دیــدار تــــو دیــدم
از عشق تــو در بیخبران هــم خبری بــود
سرسبزی بستــان جهــــان دیــدم و دانــم
در بــاغ و بهار تــو گل تــازه‌تــری بــود

پری سکندری ــ بانو سکندری اصلش از گیلان و ولادتش در سنه ۱۳۱۷ شمسی در شهر رشت اتفاق افتاده و پس از طی دورهٔ دبیرستان و آموختن زبان انگلیسی بسرودن شعر پرداخته و بسبك عراقی شعر میگوید طبعش نمکین و سخنش شیرینست ایــن چند شعر ازوست :

رامشگر

منکه با پیکــر عــریــان هر شب
پــایکوبــان بشمــا میخنــدم
کــسی خبر داد بــرونم ز درون
بیجهــت خنــده بلب مــی بندم

خنده‌هــائیکــه بلــب مــی بینی
همه ریب است و فسونست و فریب
وای ای مرد حذر کن که ز مــن
جز مرض هیچ نیابــی تو نصیب

بخدا گونــهٔ مــن اینسان نیست
سرخــی و جلوه‌اش از سرخابست
همــه شب بــا غــم دل دمسازم
تا سحــر دیــدهٔ مــن بیخوابست

برو ای مــرد بــرو کمتر گوی
خانــهٔ عمر مــن آغوشت بــاد
نی دلــی هست مــرا نــی نفسی
یاد ایــن لحظــه فراموشت بــاد

سایــه ایمــرد بمــژگــان زده‌ام
دیده‌ام ورنــه چنین شهــلا نیست
رنگ و روغــن زده‌ام بر صورت
چهره‌ام ور نــه چنین زیبا نیست

مــن کجا سرو کجــا قصه مگو
چشم شهلا و لب میگــون چیست
جلوهٔ پیرهن است این نه تن است
پیکرم ورنــه چنین موزون نیست

بی بهره

شمع خاموشم ز گــرمی بــی نصیب افتاده‌ام
در دیــار نــاشناسی بــی حبیب افتــاده‌ام

لالـهٔ صحرائیم از دیـده‌ام خون میچکـد
از گلستان دور و در صحرا غریب افتـاده‌ام

پریشان — نامش بر نگارنده معلوم نشد مسلم آنکه در دوران ناصری میزیسته و تا اواخر عشر اول قرن سیزدهم هجری در قید حیات بوده تنها منظومه‌ای که از او بنظر رسید مثنوی‌ایست در چهارصد وپنجاه شعر به‌بحر تقارب‌که درذکر محاربات جهانشاه‌خان امیرافشار و احتشام‌الدوله و مظفرالدوله بنام جهانشاهنامه برشتهٔ تحریر کشیده و در نزدیکی از دوستان اخیراً یافتم گرچه اشعارش چندان ارزش ادبی ندارد ولی بیتی چند از آن بعنوان نمونه قلمی گردید :

طبع سخنور را مخاطب ساخته گوید

الا طوطـی طبع خـوشگوی من — هم آواز من مرغ خوشخوی من
چـرا لال و خامـوش بنشسته‌ای — چـرا لب ز شیرین سخن بسته‌ای
فلك گرچه افسردت از غم دماغ — زمانـه زمانـی نـدادت فـراغ
ولـی رشتهٔ نظـم وامانـده خام — دریغ است شیریـن سخن نـاتمام
سخن را خوش و خوب فرجام کن — چو آغاز کـردیش انجام کـن
سخن ماند انـدر جهان یادگـار — نمیرد سخن گـوی در روزگار

پریشان قراگزلو — نامش مرتضی‌قلی بیك و از سران این طایفه است و نزدحکام و اعاظمش اعتباراتی بوده این چند شعر ازوست :

کدامین قاصد از یاری بیار مـن سخن گوید
که باشد حال خود بگذارد و احوال من گوید
چو میدانم نمیآئـی بهـر جائیکـه من باشم
از آنـرو همنشین غیر در هـر انجمن باشم
بخانـه‌اش نـروم ایـن بـود بهانـهٔ مـن
تو گفته‌ای کـه نیاید فـلان بخانـهٔ مـن
ز بیـم غیـر نداریـم ره بخـانـهٔ تـو
سگ تـوایـم ولـی دور از آستـانـهٔ تـو

پری نگهبان — بانوئیست‌که‌در سال۱۳۱۸ شمسی پابعرصهٔ وجود نهاده و دورهٔ دبیرستانرا طی کرده بفنون ادب نیز آشناست طبعش ظریف و سخنش لطیف است ازوست :

شبهای انتظار

خواهی که از درازی شب با خبر شوی — بنگر دمـی بدیدهٔ شب زنـده‌دار مـن

خواهی خبر ز سوز دل مرغ حق شوی بشنو تـو نـالههـای دل بیقرار مـن
پروین برفت و زهرهٔ شب زندهدار رفت یارب بسر نمیرسد ایـن انتظـار مـن
بازآ بیاد آن شب زیبـا کـه تا سحر مفتون و بیقرار تو بودی کنـار مـن
شبهای انتظار گذشت از حساب و نیست دیگـر امید آنکـه بیایـد نگار مـن

پریوش ــ بانو پروین حکیم معانی متخلص به پریوش و پری فرزند دکتر عباس حکیم معانی در سال ۱۳۰۵ شمسی پابعرصهٔ وجود نهاده پس از پـایان دورهٔ دبیرستان بزندگانی زناشوئی سرگرم شده بزبان انگلیسی نیز آشناست طبع لطیفی دارد ازوست :

کودکان

کـودکـان غنچهٔ بـاغ بشرنـد گـل نـورسته و گلبـرگ ترند
شمـع جمعنـد بهـر محفل انس مـایـهٔ شادی و حظ بصـرنـد
دختران مـادر فـردا گـردنـد پسران همسر و زانپس پـدرنـد
ای پریوش همه از خرد و بزرگ کـامیاب از ره علـم و هنرنـد
پایـه از مایـهٔ دانش یـابنـد ورنـه از دایـره یکسر بدرنـد

پریوش کیانی ــ بانو پریوش‌کیانی فرزندمحمدعلی باقرکیانی در اردیبهشت‌ماه ۱۳۱۳ در طهران متولد شد پس از طی تحصیلات متوسطه رشتهٔ سیاسی دانشکدهٔ حقوقـرا طی میکند بزبان انگلیسی نیز آشناست این چند شعر ازوست :

حدیث عشق

آیا شود کـه بار دگر بر مـن اوفتد آن دیدگـان مست گنه خیـز عشقبار
آیـا شود که این دل گمکـرده آشنا آسایـد از خیال دو جادوی پـر شرار

آیـا شود کـه بـاز نشیند نگـاه او در قعر دیدگـان تـب آلـود خسته‌ام
یا آنکه وی حدیث پـر از سوز عشق را دریـابد از میان دو لبهـای بستـه‌ام

آیا مقدر است کـه فردای مـن بغـم در رنج و انتظار چـو دیـروز بگذرد
یا آنکه قـادر است زمـان گـریـز پا بر روی درد این دل پـر سوز بگـذرد

پژمان بختیاری ــ نام شریفش حسین پژمان بختیاری فرزند مرحوم علیمراد امیرپنجه‌ای بختیاریست مادرش نیز بانوئی فاضله از خاندان میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام است که ژاله تخلص میکرد ولادتش در ۱۲۷۸ شمسی در تهران اتفاق افتاد و علوم مرسوم‌زمانرا تحصیل و بزبان فرانسه نیز تسلط وافی دارد و کتبی را از زبان فرانسه بفارسی ترجمـه کرده پس از فراغت از تحصیل در وزارت پست و تلگراف وارد و ضمن اشتغال تاریخی

از وزارت مزبوره نگاشته است که انتشار یافته پژمان علاوه‌بر تسلط بسیار در شعر وشاعری از منتقدین خوش سلیقهٔ شعرشناس است و کتابی بنام «بهترین اشعار» در اینخصوص نوشته که در سال ۱۳۱۵ طبع و منتشر شده است دیوان حافظ را هم تصحیح و طبع کرده که شاید اصح نسخ دیوان خواجه باشد اشعارش عموماً زیبا و شیواست نمونه‌ای از آن‌اینست:

جای پا

دیشب پی وداع درین باغ و این چمن
او بود و من که جان و تن من فدای او
آنجا کنار برکه بدامان آن درخت
تا نیمشب بدامن بود جای او
مه در میان ابر شناور بدلبری
ما هر دو محو چهرهٔ عشق آشنای او
شد مو جزن نوای غم‌انگیز مرغ حق
در باغ و در سکوت پر از کبریای او
بر سینه‌ام نهاد سر نازنین و گفت
آه از نوای مرغ شباهنگ و وای او
رخ بر رخش فشردم و اشکم فرو چکید
در ظلمت شبانه بروشن لقای او
ناگه دوید بر سر مژگان دلکشش
اشکی نه گوهری که ندانم بهای او
ابری سیه سفید بر اینجا گذشت و ریخت
آبی ز دیده بر سر بستان سرای او
لختی بگرد برکه قدم زد حبیب من
چون‌شمع و من‌چو سایه‌روان در قفای‌او
این جای پای اوست‌که بر خاك نمزده
مانده است تا بیاد من آید صفای او
او صبحدم بسیج سفر ساخت وین زمان
در دست من نمانده مگر جای پای او

حسرت عشق

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد
کس خانه درین کلبهٔ ویرانه ندارد
دلرا بکف هر که نهم باز پس آرد
کس تاب نگهداری دیوانه ندارد
در بزم جهان جز دل حسرت‌کش ما نیست
آن شمع که میسوزد و پروانه ندارد
در انجمن عقل خروشان ننهم پای
دیوانه سر صحبت فرزانه ندارد
تا چند کنی قصهٔ اسکندر و دارا
ده روزهٔ عمر اینهمه افسانه ندارد

پاسخ‌میمون

دوش با میمونی از راز وجود
داشتم گفتی که میباید شنود
دیدمش خوش در جهان بی غمی
گفتم ای سر دودمان آدمی
جد منهم چون تو میمون بوده است
زین همایون حلقه بیرون بوده است
نغمه‌ای نو خواند و راهی ساز کرد
تا ره آدم شدن را باز کرد
تو درین موئین قبا چون مانده‌ای
ای پسر عم از چه میمون مانده‌ای
راه مردم گیر و خوی مردمی
آدمی شو ای نیای آدمی
چونکه میمون‌این‌حدیث‌از من‌شنفت
زد معلق بر فراز شاخ و گفت
من دل آزادم درین وحشی سرا
آن اسارت باد ارزانی ترا

گــر بزیــر بــار محنت خــم شوم   آنقــدر خــر نیستم کــآدم شوم

پناهی دارابجردی ــ از حالاتش چیزی در دست نیست مسلم آنکه مردیست اهل ذوق و دیوان دارد این مطلع ازوست :

دل پیش یار از همه کس بیش میرود   هرکس بقــدر همت خود پیش میرود

پناهی همدانی ــ حالاتش برنگارنده معلوم نشد مسلم آنکه طبع موزون داشته و شعر میسروده این یك بیت در هفت اقلیم بنام وی ضبط است :

داغ جنون کــه بر سر سودائی منست   مجنون عشقــم این گل رسوائــی منست

پنجه ــ بروایت صاحب تذکرهٔ حسینی پنجه دختر ملاعلــی مشهدی و همسر میرمرتضی آرتیمانی بوده و این یك شعر ازوست :

صراحی‌گر غمی‌داردزبخت سرنگون‌خود   قدح‌راهمدم‌خودساز وخالی‌کن‌درون‌خود

پوربها جامی ــ از معاریف جام و از تلامذهٔ رکن‌الدین قبائیست ولــی بعضی هرویش دانسته‌اندمسلم آنکه‌بخدمت خواجه‌شمس‌الدین محمدصاحبدیوان و بعده‌وجیه‌الدین اختصاص داشته این چند شعر باو منسوب است :

یارب این یکقطره خون‌کو را همی خوانند دل
تا کی از بیداد مهرویــان ستم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بــالین بیماران مــرو
بیدلــی سر در گریبــان عــدم خواهد کشید
میکشد بــار غم محبــوب و میدانــد بهــا
هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

پورحسن اسفراینی ــ از سخنگویان اسفراین و از مریدان جمال‌الدین ذاکر است این دو شعر ازوست :

روز روشن چــو نمی بینمت ایمــاه تمــام
شب تــاریــك ستــــاره نشمــــارم چکنــــم
چون خدا روی نکو در دو جهان دارد دوست
منکــه پــور حسنم دوست نــدارم چکنــــم

پورداود گیلانی ــ نامش ابراهیم است و در سنهٔ ۱۲٦۸ شمسی در شهــر رشت ولادت یافته و پس از آموختن زبان بفرانسه عزیمت و بتعقیب رشتهٔ حقوق در دانشگــاه پاریس اقدام نمود و در جنگ اول جهانی بکرمانشاه معاودت و بانتشار روزنامهٔ رستاخیز

مبادرت کرد سپس باستانبول و از آنجا بآلمان رفت وعلاوه‌بر تعقیب‌رشتهٔ حقوق مطالعاتی در رشتهٔ ایران باستان نمود و در سال ۱۳۰۳ بوطن مراجعت کرده بتحقیق در خصوص ادبیات اوستائی پرداخت مآلا در ۱۳۱۶ شمسی در دانشگاه تهران بتدریس اشتغال یافت این اشعار ازوست :

بهار ومزدیسنا

آمد بهار ای نازنین گیتی بکام خویش بین
بـر گیر شادان ساتکین بشنو سرودی دلنشین
در فروردین جامی ز مـی یاد آورد از فر کی
وز زرتهشت نیك پـی پیغمبـر ایـران زمین
مردی ز ما در باستان برخاست ز آذرپاتکـان
از دورهٔ اسپیتمـان وز خـانـدان آبتین
گفتا که من پیغمبرم زرتشت والاگـوهـرم
فـرخنده پیك داورم وخشور دیـن راستین
کـردارم آئین پروری داد آوری دین گستری
انـدرز و پند و رهبری کارم سراسر ایزدیـن
دادار من مزدا بـود یکتـا و بیهمتـا بـود
در روشنی پیـدا بـود نه دیو تاریکی گزین
آئینم آزادی دهـد خرسندی و شادی دهـد
آبادی و رادی دهد نایـد از آئینی جز این
ز آئین من دانا شوی روشنـدل و بینـا شوی
زین راستی پویـا شوی یا بی هر آنچه بهترین
دینم جهان گلشن کند آسوده ز اهـریمن کند
جان و دلت روشن کند بر تنت جوشن آهنین
ای خاکیان ای خاکیان از دیو نایـد جز زیان
زنهار ز آسیب بدان وز آز و خشم سهمگین

پهلوان محمود خوارزمی ــ رجوع شود به قتالی خوارزمی .

پیام ــ نامش کریم هژبری متخلص به پیام فرزند هاشم و متولـد سال ۱۲۹۷ شمسی در اصفهان است پس از کسب کمال مدتی در شرکت نفت آبادان بخدمت پرداخت و الحال در شهربانی اصفهان بانجام وظیفه اشتغال دارد این چند شعر ازوست :

پژمـرده گشت نوگـل بـاغ جـوانیم   از بسکه نـاامید ازیـن زنـدگـانیم
گر علم و دانش است توانائی از چه روی   شد علـم و دانشم سبب نـاتـوانیم

نبود شگفت از روش سفله پروری ایچرخ اگر بخاك مذلت نشانیم
تا پای میز سفله برفتم برای کار ای بخت بد ببین بکجا میکشانیم
از من بگو بخصم جفا پیشهٔ دنی من پور کاوه آن رجل اصفهانیم
ای مدعی نظر تو بخونسردیم مکن نابود گردی از غضب ناگهانیم

پیام اکبرآبادی ــ نامش شرف‌الدین علی و اصلش از اکبرآباد هندوستانست در شعر و شاعری مقامی ارجمند داشته و از شاگردان خان آرزو بوده دیوانش مشتمل بر ۷۰۰۰ شعر است مآلا در سنه ۱۱۰۵ هجری قمری فوت کرده ازوست :

چو آن نسیم که با غنچه میشود گستاخ بزور بوسه گشایم دهان تنگ ترا
اشك گرمم که رهش دوش بمژگان افتاد آتشی بود که ناگه به نستان افتاد
مرا نه از غم مردن بدل گرانی بود که خصم جانم اگر بود زندگانی بود
ایام زندگی همه با این و آن گذشت عمر عزیز ما چقدر رایگان گذشت

پیامی ــ نامش شیخ عبدالسلام بوده و از وطن بهندوستان رفته و در خدمت نظامشاه درجهٔ امارت یافته و عاقبت در معرکه‌ای بشهادت رسید این یك شعر ازوست :

بزمی که درو روی سخن جانب ما نیست ایدل کمی از ماست که بسیار نشستیم

پیدای همدانی ــ نامش جعفر فرزند مرحوم محمدبن حاج‌عبدالله معروف بتقی طلا و متولد سال ۱۳۰۹ هجری قمری و نام خانوادگیش بمناسبت معروفیت جدش بطلا طلائیست پس از کسب تحصیلات مرسوم زمان بسمت منشی‌گری تجارتخانه‌ای بکار اشتغال یافت و در ضمن بخوشه‌چینی از خرمن فضلا و دانشمندان پرداخت و از مجالست با اهل ذوق غفلت نورزید بالاخص مجلس غمام همدانی و باقتضای طبع موزون بسرودن شعر پرداخت و دیوانی در حدود دو هزار شعر مرتب ساخت که شمه‌ای از آن اینست :

از غزلیات اوست

گر توان کرد چو آئینه مصفا جانرا میتوان دید درو عکس رخ جانانرا
چند روزی غم هجران تو مهمان دلست میزبان کی ز خود آزرده کند مهمانرا
یاد چون آیدم از آن لب و دندان چکنم کز تأسف نفشارم بجگر دندانرا
جهد کن جهد بهر کار که باکوشش وسعی مشکلی نیست که آسان نتوان کرد آنرا

وله

گل خندهٔ شیرین ز تو شیرین دهن آموخت
نازك بدنیرا ز تو نازك بدن آموخت

پر چین و گره طـرهٔ سنبل ز تو گـردید
موزونی قـامت ز تو سرو چمـن آمـوخت
بـا شیخ دم از مهـر و محبـت نتـوان زد
نتوان روش کبك بـزاغ و زغـن آموخت

پیر جمال اردستانی — ازمشاهیر شعرای زمان خود بوده وطبع لطیفی داشته و در کسوت اهل فقر میزیسته این رباعی ازوست :

کی بوکه سر زلف ترا چنگ زنم   صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زنم
پیمان پریرخـان سنگیـن دلـرا   در شیشه کنم پیش تو بر سنگ زنم

پیر سلیمان اصفهانی — معروف به پیرسلیمان هفشوئی واهل اصفهانست مـرد درویش مسلکی بوده و در خدمت آخوند نصیرا تلمذ میکرده وگاه شعر میگفته این معما باسم صدر ازوست :

چون صبا زلف‌از جمال‌روی‌یارم دورکرد   برکنار لب دوخال هندویم رنجور کرد

(تفصیل این معما در تذکرهٔ نصرآبادی مسطور است) .

پیروی — پیرو خواجه آصفی است درنقاشی نیز دست داشته این چند شعـر ازوست :

بیـدرد را شراب محبت کجا دهنـد   کیفیتی است عشق بتان تـا کرا دهند
دزدیده چون نگـاه بآن نـازنین کنم   چون بنگـرد ز شرم نگه بر زمین کنم
طفل اشکم بـره یار سر خویش نهـاد   خوش یتیمانـه درین ره قدمی پیش نهاد
ناز پرورده چو تـاب ستم عشق نداشت   یـار را نام جفا پیشه و بـدکیش نهاد

پیری — نامش درویش علی است چون بصد سالگی رسیده باین لقب شهرت‌یافت طبیبی صوفی مشرب بوده این شعر ویك رباعی ازوست :

ز سوز آتش سودای عشق او پس از مردن   ز خاکم گر گیاهی سربرآرد دودازوخیزد

رباعی

منمای بغیـر مـن رخ ای سیم ذقـن   کز غایـت غیرتـم رود جـان از تن
خواهم کـه شوم مردمك دیـدهٔ خلـق   تا روی تو هیچکس نبیند جـز مـن

پیری ساوجی — گویند با سلمان ساوجی نسبت داشته ازسایر احوالش چیزی در دست نیست ازوست :

بنومیدی‌گذشت این‌عید بی‌رخسار زیبایش   نبوسیدیم دستش را نیفتادیم بـر پـایش

ت

تابش ــ نام شریفش میرزا رضاخان فرزند مرحوم محمد حسین ومتولد ۱۳۰۲ هجری قمری مطابق ۱۲٦۲ شمسی در شهر کاشانست تا ۱۳۲۷ شمسی که بازنشسته شده است بخدمت اشتغال داشته این چند شعر ازوست :

درخصوص بازنشستگی خود گوید

صد شکر خــدا را که شدم بــازنشسته — پیمان همه بشکسته و پیــونـــد گسسته
در بــاغ امیدم بجز از خــار نروئید — یك لحظه تــن و جانم از آن خار نرسته
شد دور جوانی طی و اندوختهام نیست — در سینهٔ رنجور مگــر یك دل خستــه
بسیار شنیدیــم و بخوانــدیم در اوراق — کآخر برسد روز خــوش و دور خجسته
رفتند گروهی و ندیــدنــد چنین روز — باقی نگــرانند و روان دستــه بــدسته

تابش ــ نامش میرزا عبدالله تابش فرزند مرحوم آقامیرزا فتح‌اللّهخان ازاولاد مرحوم میرزا مهدی اشتهاردی که از منشیان دوران نادرشاه بوده حاصل آنکه تابش از خاندانهای قدیمی اصفهانست وفعلا در کارخانهٔ وطن بانجام وظیفه اشتغال دارد این دو شعر ازوست :

برون ز پرده چو آیــد رخ درخشانت — کنند جملــهٔ عشاق جــان بقــربــانت
گــره ز کــار فــرو بستهام گشاده شود — زنی چــو شانــه بگیسوی عنبر افشانت

تابش ــ وهو مرحوم حاج میرزا علی‌اکبر تابش فرزند حاج میرزا مهدی از فضلای اصفهان بوده وشعر نیکو میسروده مآلا درشصت وپنج سالگی درسنهٔ ۱۳۷۰ قمری درطهران وفات یافته ازوست :

رخ یــار و دل دیوانــه‌ای چنــد — بمحفل شمعی و پــروانــه‌ای چند
خــدا را مجلس انس است ساقــی — حریفانــرا بــده پیمانــه‌ای چند
اگــر خواهی پــریشان جمع عشاق — بــزن بر زلف مشکین شانه‌ای چند
ز شوق وصــل گــل بلبل بگلشن — سحر زد نــالهٔ مستانــه‌ای چنــد
همانــا سبحــه و دستــار زاهــد — نباشد غیــر دام و دانــه‌ای چنــد
برو زاهــد که انــدر گوش تابش — نبد پند تو جــز افسانــه‌ای چنــد

تابعی ــ نامش آذینه‌قلی‌بیك است وگرچه بی‌سوادبوده ولی درنکته‌سنجی‌مهارت داشته و باوحشی بافقی معاصر بوده این بیت ازوست :

کار من دور از تو غیر از نالههای زار نیست
گر بزاری‌جان دهم‌دور از تو دور ازکار نیست

تابعی ــ بروایت قاموس‌الاعلام سامی‌بیك مخلص تخلص میکرده ولی از نام ونشانش چیزی بدست نیامد این رباعی ازوست :

دور از تو بدرد و محنت و غم بودم — با سینهٔ ریش و چشم پر نم بودم
باقی همه شب بناله همدم بودم — بی یاد تو القصه شبی کم بودم

تابعی خوانساری ــ آنچه از احوالش بدست‌آمد همینست که از سخنوران خوانسار بوده وبدشعر نمیگفته این یك شعر ازوست :

مبر بر خندهٔ من تابعی رشك — که لب میخندند اما زهر خند است

تابعی شیرازی ــ نامش میرمحمد واصلش ازشیراز است ومردی صاحب ذوق بوده وگاه شعر میسروده ازوست :

دی کسی گفت یارت اینجا بود — گفتم ای وای من کجا بودم

تأثیر اصفهانی ــ اسمش میرزا محمدحسن و اجدادش را شاه عباس صفوی از تبریز کوچانیده و در عباس‌آباد اصفهان که خود دائر کرده بود مأوی داد و محمدحسن در زمان سلطان حسین بخدمات دیوانی سرگرم بوده صاحب دیوانست این اشعار ازوست :

مایل ترا بغیر نخواهم وگرنه من — بیزارم از کسیکه دلش مایل تو نیست
مهربانا نه بمن آن بت محجوب گذشت — لله الحمد که این ماه بمن خوب گذشت
با بخت تیره پرسش دل یار کی کند — در شب کسی عیادت بیمار کی کند

تاج‌الدوله اصفهانی ــ نامش طاوس خانم وهمسر سوگلی خاقان مغفور بوده در فنون ادب بالاخص نگارش مقامی ارجمند داشته ازوست :

باد از سر کوی تو گذشتن نتواند — پیغام من دلشده را پس که رساند
تا کی بصبوری بفریبم دل خود را — دیگر دل بیچاره صبوری نتواند
میکشم بسکه ز دربان درت جور و ستم — راه آمد شدم از کوی تو مسدود بود
مرغی که بدام تو اسیر است — دیگر نکند هوای صحرا
گفت شنیده‌ام که تو شکوه‌کنی زخوی من — مایل کشتنم شده ترك بهانه جوی من
گفتمش ای خجسته‌رو فصل‌گلست می بده — گفت که نام‌گل مبر در برنگ و بوی‌من

وقتی فتحعلیشاه عنبرچهٔ مرصعی برای اوهدیه فرستاد این دوبیتی را برسم

سپاسگذاری برای شاه فرستاد :

بتاج‌الدولـه چون دادم لقب شاه — گذشت از آن سرم از تـارك ماه
همیشه بخت بـا او هست و نبود — کسی با ذات غیر از سایـه همراه

تاج‌الدین ــ نامش ملا تاج‌الدین از شعرای هندوستانست وساکن قصبهٔ جون ــ بدین بوده این شعر ازوست :

توبحسن نازی و من بعشق تو بناز مایل و من نیاز
چه شود اگر دمکی بهم من و تو نشسته بسر بریم

تاج‌الدین اسمعیل ــ اصلش از باخرز بوده وشعر نیکو میسروده این اشعار در هفت اقلیم از وی دیده شد :

تا خبر وصل آن نگـار نیایـد — گلبن امیـد مـن ببـار نیـایـد
تا سر آن زلف بیقـرار نگیـرم — زندگی خـویشم استوار نیـایـد
جان و جوانی مر از بهر تو بایست — بیتو کنون هـردوام بکـار نیاید
از تو و هجر تو زینهار نخواهـم — کـز تو و هجر تو زینها نیایـد

رباعی

ابریست که جز بـلا نبارد غم تـو — زهریست که تریاك نـدارد غم تو
در هر نفسی هزار محنت زده را — بیدل کند و زجان برآرد غم تـو

تاج‌الدین سرخسی ــ که لباب الالباب تاج‌الدین آبی ضبط میکند ادیبی هنرمند و وزیری دانشمند بود وبعزت میگذرانید گویند مردی بلند همت بوده وگاه طبعش بشعر رغبت مینموده این اشعار ازوست :

قطعه

بخـدائیکـه ذوق تـوحیـدش — در جهـان خوشتر از شکـر باشد
که چو من دور باشم از در تـو — عیشم از زهـر تلختـر بـاشد
این تفاخر مرا نـه بس کـه مرا — هـر کجا پـای تست سر بـاشد
بندگـی میکنم بطاقـت خـویش — نـه همانـا کـه بی اثر بـاشد

در فوت یکی ازعمال بمطایبه گفته

در ماتمت آنقوم که خون میبارند — مرگ تو حیات خویش میپندارند
غمناك از آنند کـه تـا دوزخیان — جاوید چگونه با تو صحبت دارند

تاج‌الدین سمرقندی ــ از دانشمندان ومترسلین زبردست بوده و بارضی‌الدین نیشابوری مصاحبت داشته ازقطعه‌ای‌که درمدح اوگفته نوشته شد:

آسمان اختر و دانش رضی‌الدین تـرا　　هست‌کمتر ذره‌ای‌خورپیش‌خورشید ضمیر
بر اثیر افتـاد شعر آبدارت را گـذار　　زان اثر دیریست تا باران فرو بارد اثیر
وقت مولود تو آمد این ندا از جبرئیل　　ابشروایا اهل نیشابـور اذاجاء البشیر

تاج‌الدین عمربن مسعود ــ از فضلای زمان خود بوده و بصدرالشریعه اشتهار داشته ودرنظم ونثر فارسی قدرتش بسیار بوده ومداحی سلطان ابراهیم‌بن طمغـاج را مینموده این چند رباعی درتذکرهٔ تقی اوحدی باونسبت داده شده است:

رباعیات

شادی ز تو هر چند بسی نیست مرا　　هم جز غم تو همنفسی نیست مـرا
سبحان‌الله هـزار دل بـردی بیش　　وآنگـه گوئی دل کسی نیست مرا

چشم‌خوش توخصم‌من‌خسته چراست　　با من‌لب‌توچوزلف توبسته چراست
ابروی کمان مثالت اندر حق من　　گرنیست جفای‌چرخ‌پیوسته چراست

جوریکه بر این دلشده پیوست رود　　زان طرهٔ جعد ونرگس مست رود
از پـای رود آدمی و بندهٔ تـو　　روزیکه تـرا نبیند از دست رود

تاج‌الدین فارسی ــ ازبزرگان حکماست ودر دهلی سکونت داشته ودبیر سلطان شمس‌الدین دهلوی بوده این چند شعر ازوست :

چه زلف است آن ببین بر روی جانان　　کـه گـردد زان پـریشانی پـریشان
بمهر و مـاه میخواهـد همـی جنگ　　رخش پـوشیده زان از زلـف خفتـان
چو شمشیرش بخنـدد خصـم گـریـد　　بلـی از خندهٔ بـرقست بـاران
کنـد مهرش بنـات‌النعش را جمـع　　چنـان قهـرش ثـریـا را پـریشان

تاجر بغدادی ــ وهو قاضی عطاءالله بغدادی ازشعـرای هندوستانست شغلش تجارت بوده ازوست :

ز اسباب‌جهان‌حاصل همین‌جنس‌غمی دارم　　خدا افزون‌کند این‌جنس‌را تا من‌دمی‌دارم
برخسار زریرم اشك گلگونی همی ریزد　　برنگ لالهٔ احمر چه احمر شبنمی دارم
مشو درهم اگر بر هم زده بینی کلام من　　که احوال پریشان همچوزلف درهمی‌دارم

تاجی ــ در دوران عالمگیر پادشاه ازایران بهندوستان رفت ودرسلك ملازمان وی منسلك گردید این یك بیت ازوست :

در حیرتم کنونکه جهان پر زکشتنی است بیکار در نیام چـرا ذوالفقار مانـد

تاراج ــ وهومرحوم میرزا رضاقلی‌قمشه‌ای معروف به‌پژوهنده ومتخلص‌بتاراج فرزندعلی‌اصغرومتولدسال ۱۲٤۸ شمسی‌است‌از بدوشباب‌بسرودن‌شعر پرداخته‌گویندمردی خوش مشرب وبذله‌گو وبلندهمت ومنیع‌الطبع بوده ومآلا در ۱۳۲۳ شمسی وفات یافته این اشعار ازوست :

تنهـا ز دوریت نـه بتنها توان نمانـد هم تاب و هـم توان بتن ناتوان نمانـد
شرمنده‌ام از اینکه بـرای نثار دوست از هستی زمانـه بجـز نقد جـان نماند
با اینکه قصه‌هاست ز شیرین و کوهکن جز بیستون نشانـه‌ای از این و آن نماند
گر سر عشقم از نگهی فاش شد چه باك هرگز به پنبه شعلهٔ آتش نهـان نمانـد
در جستجوی دل پی دلبر شدم ولـی در کوی او نشانی از آن بی نشان نماند
ترك مست تو اگر بر سر ناز است هنوز جان ما هم بکف از بهر نیاز است هنوز
با سر زلف تو خواهم غم دل گفت وکنون قصه کوتاه که این رشته دراز است هنوز

تاراج اصفهانی ــ اسمش آقامحمد حسین و شغلش مقوا سازی بوده وطبع روانی داشته دیوانش مشتمل بر ده‌هزار بیت است ازوست :

بعد ما کـاش بسازنـد سبو از گل ما تا برآیـد مگر از لعل تو کام دل مـا
نـه تنهـا روی شهـر آشوب دارد بت مـن هـرچـه دارد خـوب دارد
من آن گرگم که یوسف را دریـده است چنین فـرزنـد اگـر یعقـوب دارد
آنکه بیگانـه صفت میرود امروز ز پیشم دوش در خانهٔ خود خواندبمهمانی خویشم
جای‌اشك‌ازمژه، ای‌دیده‌اگر خون‌بفشانی این نه آبیست کز آن آتش ما را بنشانی

رباعی

در صومعه شیخ قصهٔ تـازه کنـد در دیر کشیش ذکـر آوازه کند
آسوده کسیکه بر حدیث هـر دو یك‌گوش‌چو دریکی‌چو دروازه‌کند

تائب ــ بطوریکه سامی‌بیك در قاموس‌الاعلام خود مینویسد اشعار لطیفه بسیار داشته ازوست :

فلك پندی نهاد از شش جهت بر هفت اندامم
که سر از هر طرف بیرون کنم در حلقهٔ دامم

تائب پنجابی ــ نامش محمداکرم است واهل پنجاب بوده وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

سحرگـه چون دل زارم شکستـی شب آن عهدیکـه با من بسته بودی

باین زودی چه جستی از بــر من　　　مگر عهدی بدشمن بسته بــودی

تائب تفرشی ــ نامش فخرا بوده وبهندوستان رفته وباملا فرج‌الله مشاعره داشته ازوست :

ما را ببزم مردم می کش چه احتیاج　　　تا خون بــود ببادهٔ بیغش چــه احتیاج
دل شد اسیر روی تو بر رو مکش حجاب　　　سودا بهم رسیده بــروکش چه احتیاج
ساغری چند ز ته جرعــه سودا زده‌ام　　　نــزد اربــاب نظــر فــال تماشا زده‌ام
دستبردی که از آن بــاز توانــم گفتن　　　پشت پائیست که بر حاصل دنیــا زده‌ام

تائب خراسانی ــ اصلش از خراسانست وازمتصوفه بوده وهمواره بسیر وسیاحت میپرداخته وچندی بهندوستان رفته ازوست :

دو عالم با فروغ حسن یــار است　　　مرا با مؤمن و کافر چه کار است

تائب کرمانی ــ مردی وارسته ومهر ازجهان گسسته بوده وشعر نیکو میسروده این دو رباعی ازوست :

رباعیات

یارب بنیاز و ناز مستــان الست　　　تائب را کن ز جام هشیــاری مست
آن لحظه ببخشای که بر هم سائیم　　　ما پای بپای و دوستان دست بدست

این چرخ که خالی از مروت باشد　　　تائب بمنش چگونه الفــت بــاشد
یکبار بکــام ما نگــردیــد فلك　　　حرفیست که آسیــا بنوبت بــاشد

تائب کشمیری ــ اصلش از کشمیر است و در فرخ‌آباد بتجارت اشتغال داشته ازوست :

جنونم کوس وحشت زد خبر شد کوه و صحرا را
ره خود گیر ای مجنون وطن کن کوی لیلا را

تائب هراتی ــ اصلش هراتیست ولی در بخارا نشوونما کرده وطبع لطیفی‌داشته این شعر ازوست :

داد زین غفلت پرستیها که هر موی سفید　　　بر کتان توبــهٔ من کار صد مهتاب کرد

تأیید ــ نامش خواجه عبدالله ازشعرای هندوستانست گویند دراکثر فنون دست داشته مآلا امور دنیوی‌را رها وبتوحید وتسبیح خالق منان پرداخته وفاتش درسنه۱۲۰۶

هجری‌قمری اتفاق افتاده این دو شعر ازوست :

اگر رود بفلك از شراب ما بوئی سر ملائك هفت آسمان بجنباند
چه‌گویمت بکجاکار‌اشك و آه‌رسید یکی رسید بماهی یکی بماه رسید

تبیان ــ نامش شیخ‌مرتضی تبیان سامانی فرزند مرحوم شیخ غلامحسین ومتولد سال ۱۳۳٦ قمری درقریهٔ سامان است مقدمات‌را در مولد خویش فراگرفت وبعداً بمنظور تکمیل تحصیلات باصفهان رفت وفعلا در طهرانست گاه شعر میسراید ازوست :

بهاریه

شد ز فر فرودین باغ چو خلد برین باغ چو خلد برین شد ز فر و فرودین
دشت و چمن پرگل و سبزهٔ‌خوشرنگ بین خیز ز جای خود ای یار فرشته جبین
دیده گشا و ببین خضارت مرغزار
گشت جهان چون‌بهشت ز یمن اردیبهشت ز یمن اردیبهشت گشت جهان چون‌بهشت
باد بهاری وزید بسبزه و راغ و کشت بادهٔ عشقم بده ای بت حوری سرشت
که تا سر و جان کنم بپای حسنت نثار

تجرد ــ نامش سیدعبدالله وازمتأخرین شعرای هندوستانست طبع لطیفی داشته ازوست :

جز زلف تو جانا که سرش بر قدم تست آشفته که ایام بکام است کدامست

تجرد ــ نامش شیخ محمدعلی از شعرای هندوستان‌بوده و در لاهور سکنی داشته این شعر ازوست :

جزای تست زلیخا که روز بد دیدی قیامتست پسر از پدر جدا کردن

تجرید ــ نامش محمد یار و بشاه‌تجرید اشتهار داشته وبملازمت نواب سردارخان درآمد و با وی به تته رفت اواخر ترك خدمت کرده تجرید و عزلت گرید این یك شعر ازوست :

آتش درد من ار شعله زند بر رخ ارض زر قارون بگداز آمده بیرون افتد

تجرید اصفهانی ــ نامش محمد شریف و کارش سیر آفاق و انفس بوده از کدخدازادگان اصفهانست ولی شغل موروثی را رها و بتحصیل علم و کتابت اشتغال یافت مآلا در خط نستعلیق قدرت بسیار یافت و بیشتر بکتابت قرآن اشتغال داشته این اشعار ازوست :

ای درد کش بادهٔ حمد تو بیانها یکموج ز دریای ثنای تو زبانها
از کوچهٔ هر ره بسر کوی تو راهی است وز داغ غمت بر سر هر راه نشانها

آنانکـه چو تیر از هدف چرخ گذشتند — در قبضهٔ حکـم تـو شکستند کمانهـا
زهی اندیشهٔ سرو قدت معراج فکرتهـا — کمند وحدت از فکر لبت گرداب حیرتها

تجلی ــ نامش میرزا جواد بود و در سرچشمه بتحریر اشتغال داشت و بطوریکه مرحوم عبرت نائینی مینویسد تا سال ۱۳۳۰ قمری گاه با او مصادف میشده از آن پس خبری از وی ندارد مردی منیع‌الطبع و بلندهمت بوده و با آنکه در نهایت استیصال میزیست از مدح این و آن ابا داشت در حدود پنجهزار بیت دیوان دارد ازوست :

از قصائد اوست

این بخار آبگون کز نیلگون دریا بود — ابر لؤلؤ بیز و لؤلؤ ریز و لؤلؤ زا بود
ابرگریانست‌وخندان‌برق‌واین نبودشگفت — اینیکی ماند بوامق آندگر عـذرا بود
آتش آه منست این برق پنداری که او — بگذرد بر هر چه سوزد گر همه دریا بود
حیرتی دارم مدام از این سپهر واژگون — کز چه رو دائم بقصد مردم دانا بـود
ماه تشرینست ودیگرهرکسی درخز خزید — ابر را در برکنون سنجابگون دیبا بود
باز هامونرا بجای سبزگـون کالا ببر — سر بسر از برف دی اسپیدگون کالا بود
آتش از افسردگی از کرك دارد پیرهن — چهرهٔ سرخش سپید از سطوت سرما بود

تجلی اردکانی ــ نامش ملا علیرضاست پس از کسب معارف زمان در محضر آقا حسین‌خوانساری‌در اصفهان بهندوستان‌رفت و بمعلمی‌فرزند امیرالامرا علی‌مردان‌خان اختصاص یافت ولی باز باصفهان مراجعت کرد و از شاه عباس ثانی قطعه ملکی گرفت و در سنه ۱۰۸۳ مصاحبت شاه سلیمان صفوی را اختیار کرد و ضمناً بتنظیم دیوان و آثار خود پرداخت مثنوی معراج‌الخیال ازوست حاصل آنکه مردی پاك‌سرشت و پرهیزکار و دانشمند و عالیمقدار بوده و تجلی تخلص مینموده این چند شعر ازوست :

از غزلیات اوست

چنان مکن که هم‌آغوش لب کنم گله را — براه باد گـذارم چـراغ حـوصله را
چه شد که رخ ننمودی و دین و دل‌بردی — بروی بسته حـریفان زنند غـافلـه را
رفته است ز بیداد تو جور فلك از یـاد — مرهم شده داغ نـو تو داغ کهـن را
گر در سر کوی تو ننالم عجبـی نیست — در جای خطرنـاك ببندند جـرس را
تـو کشی بـاده و تجلـی آه — آتش آنجـا بلنـد و دود اینجـا
تسکین دهم بوعـده بسی اضطراب را — مانند تشنه‌ای کـه بـه بیند سراب را

از رباعیات اوست

آنـرا کـه منزه نبود ذات و صفـات — از در س‌کلام و حکمتش نیست نجات

در طبع بدان بجهل برگردد علم در طینت مار سم شود آب حیات

پر آبله شد چو خوشه هر چند کفم یکدانه نشد حاصل ازین نه صدفم
باطن همه ناکامی و ظاهر همه کام لب تشنه و سیراب چو در نجفم

تجلی بخارائی — از نام و نشانش خبری در دست نیست مسلم آنکه در شهر بلخ فوت کرده این شعر ازوست :
هنوز لب بدعا ناگشوده از صد جا رسید مژده که درهای آسمان بستند

تجلی کاشانی — نامش محمدحسین و اصلش ازکاشان و از پروردگان ملانظیری نیشابوریست وقتی بهندوستان رفت و در گجرات توطن اختیار کرد و در سنه ۱۰۴۱ رحلت نمودونظیری دیوانش راکه‌مشتمل بریکهزار بیت‌است‌جمع‌کرد این‌دوشعر ازوست:
دود از نهاد گوش برآرد فغان ما اخگر بجای نغمه برین تار بسته‌اند
بر مزار ما شهیدان نی چراغی نی گلی هر طرف پروانه‌ای‌در طوف وهرسو بلبلی

تجلی لاهیجی — اصلش از لاهیجانست ولی در هندوستان نشو و نما کرده در اوایل خاوری تخلص میکرد حاصل آنکه طبع روانی دارد و شعر نیکو میسراید اواخر عمر بایران برگشته این چند شعر ازوست :
دل زنده‌تر از پیر خرابات کسی نیست جز شیشهٔ می خضر مسیحا نفسی نیست
نسخهٔ غمنامه‌ام نقش پر پروانه است میتوان چون شمع روشن کرد مکتوب مرا
عشاق راز عشق برمزی ادا کنند عرض نیاز از نگه آشنا کنند

تجمل لکهنوی — نامش حکیم سید عظیم‌الدین حسین از متأخرین شعرای هندوستانست در لکهنو متولد شده و در سنه ۱۲۲۰ هجری قمری وفات یافته ازوست :
بسبزهٔ ذقنش رفته دل خدا حافظ شبست تیره و ره تنگ و چاه در پیش‌است

تحسین پانی پتی — وهو قاضی عبدالرحمن پانی پتی گویند حافظ قرآن بوده و مردی متقی است تحصیلات خود را در شاهجهان‌آباد بپایان رسانیده و در شعر پیرو اسدالله‌خان غالب دهلوی‌بوده در سنه ۱۲۹٤ هجری‌قمری وفات یافته این یك‌شعرازوست:
خشك شد دامن تر بادهٔ نابی ساقی داغم از زهد ریائی دم آبی ساقی

تحسین کشمیری — نامش آقاعبدالعلی و اصلش از کشمیر است بملازمت برهان‌الملك سعادتخان اختصاص داشته و در لکهنو وفات یافته ازوست :
تحسین ز غمت هلاك گردید منبعد تخلصش فدائیست

تحسین لاهوری ــ نامش عبدالعظیم و از شعرای لاهور است و در خدمت شاه فقیرالله تلمذ میکرده این بیت ازوست :

تحسین بهار آن گل خورشید رو ببین تـا وا نشد نقــاب رخ او سحــر نشد

تحسین لکهنوی ــ نامش میرعطا حسین‌خان و اصلش از لکهنو است و بملازمت منصورعلیخان صفدر جنگ اختصاص داشته و بمرصع رقم ملقب بــوده رسالات ضوابط انگلریزی و تواریخ قاسمی و انشاء تحسین و نو طرز مرصع از مؤلفات اوست مآلا در سنهٔ ۱۲۰۰ هجری قمری وفات یافته ازوست :

شد بوقت شهادتــم معلــوم زندگیهم بکــار مــی آیــد

تحسین ملتانی ــ از شعرای هندوستانست وقتی بحج رفته و در مراجعت چندی در تته اقامت گزیده این شعر ازوست :

نروم رهی که آنجا تو نباشی و رقیبان بشماتت من و تو لب شکوه باز دارنــد

تذروی ابهری ــ خواهرزادهٔ نرگس است و بیشتر ایام در هندوستان بوده و هم در آنجا فوت شده شعر بسیار دارد ولی‌دیوانش بایران‌نیامده این دو شعر و یك رباعی ازوست :

گرد هستی رفت برباد و هنوز ازآب‌چشم خاکساران ره عشق ترا پا در گل است
در سینـهٔ صبـح آتش افتــاد خــاکستــر شام رفـت بــر بــاد

رباعی

ای داده ز راه لطـف داد همــه کس حاصل ز تــو مقصود و مــراد همه‌کس
جمعست دلـم بــاعتمــاد کــرمــت ای بر کــرم تــو اعتمــاد همه کس

تراب ــ نامش میرزا ابوتراب‌بن میرزامحمد طاهر التفات‌خان و بقول آرزو میرزا محمد علی است گویند در معرکه مبارزالملك در سنه ۱۱٤۳ شهادت یافت سابقاً غبار تخلص میکرد همچنانکه در جواب رباعی هجو جعفر گفته است :

گویند که هجو کــرده ما را جعفــر شیرین و نظیف همچنان شیر و شکــر
صد شکــر کــه آنچه عیب ما بود غبار امروز بــرای دیگــری گشتــه هنــر

و این دو شعر نیز ازوست :

طفل بد خوی سرشك من نمی‌گیرد قرار خواب آسایش مگر در دامن محشر کند
نکهــت گــل رسانــد پیغــامــی بید یــاغــی نــداد هیــچ جــواب

ترابای اصفهانی ــ جامع حالات وکمالات بوده و در نوشتن‌خط نستعلیق مهارت

بسیار داشته و بسیاری از خطاطان از او مستفیض بوده‌اند ضمناً باقتضای طبع موزون شعر میسروده این دو شعر ازوست :

دلـم بـی خـدنگت حضوری نـدارد — کـه شب خانه بی شمع نـوری ندارد
مشو در هـم ار خاطـرم را شکستـی — قصـوری نـدارد قصـوری نـدارد

ترابی ــ معروف بملا بلخی است و قصیدهٔ معروفی دارد که مطلعش اینست :

گزیدم عمرها چون برهمن کنج کلیسائی — دگر آن به که سازم درحریم کعبه مأوائی

این شعر نیز ازوست :

بسنگ رخنه شد از بس گـریستم بیتو — ز سنگ سخت‌تـرم من کـه زیستم بیتو

ترابی ــ نامش عباسقلی ترابی از شعرای معاصر شهرضاست و در فرهنگ محل بانجام وظیفه اشتغال دارد ازوست :

تضمین غزل دکتر حمیدی شیرازی

دلخوشم زانکه بغیر از تو دگر یارم نیست — سر و کارم بتو شد با دگری کارم نیست
هیچکس جز تو چنین در پی آزارم نیست — نیست روزیکه دل و چشم گهربارم نیست
نیست سالیکه غمی تازه‌تر از پارم نیست
خوبیت را بهمـه بـاز بگفتـم همه عمر — شکوه از جور تو با غیر نگفتم همه عمر
سینه از تیر بلای تو بسفتم همه عمـر — تا سحر هیچ شبی سیر نخفتم همه عمـر
بگذر ای عمر دگـر طاقت آزارم نیست

از غزلیات اوست

بدوش‌خود زهجران تومن بارگران دارم — زدست فرقت‌رویت چوبلبل صدفغان دارم
گل باغ دلم بردی بدست غصه بسپردی — هزاران شکوه‌ازدست تو من‌ای‌باغبان‌دارم

ترابیان ــ از دانش‌آموزان اصفهانست این سه شعر ازوست :

اولا کم گوی بـا مـردم دروغ — تا نگردی از دروغت بـی فروغ
گر بعالم آبـروئـی بـایـدت — دائمـاً خلـق نکـوئـی بایـدت
گر همی خواهی که گویندت نکو — ای بـرادر هیچکس را بـد مگو

ترانهٔ خلعتبری ــ بانو عادلدخت خلعتبری فرزند عادل خلعتبری متولد سال ۱۳۱٤ شمسی در تهران پس از طی دورهٔ دبیرستان امریکائی بترجمه و نگارش و سرودن شعر پرداخته و منظومات نیکو ساخته این چند بیت از اوست :

مادر

مادر ای رخسار محزونت گل خندان من	اختر شبهای تار ماتم و حرمان من
هیچ دانی چیست آغوش تو ای صبح‌امید	آشیانی بهر روح بی سر و سامان من
هستی من زادهٔ اندوه بی پایان تست	پس ترا باشد سزا تکریم بی پایان من
شامگاهان اشکها افشانده‌ای تا صبحدم	بر سر بالین من با دیدهٔ گریان من
آن شبانی کز تعب میرفت سوی نیستی	کشتی امید من در اشك پر طوفان من

ترزیقی ــ شغلش کلاه‌دوزی بوده و در هزل اشعار زیادی دارد ولی بعد تائب شده این مطلع ازوست :

بودم اسیر زلفش و خط نیز رخ نمود	شد مهر من یکی دو بآن مه از آنکه بود

ترك‌کشی ایلاقی ــ گویند از مشاهیر امرا بوده و گاه طبعش بشعر رغبت مینموده این قطعه ازوست :

رادمردی بدهر دانی چیست	با هنر تر ز خلق گویم کیست
آنکه با دوستان تواند ساخت	آنکه با دشمنان تواند زیست

ترکمان ــ نامش میرزا عجم‌قلی اصلش از شیراز و در هندوستان تولد یافته جوانی خوش‌سیما و خلیق بوده و گاه بشعر توجه مینموده در اواخر سنه ۱۱۰۰ بدیار نیستی شتافته ازوست :

دل غم گرفتهٔ ما ز نشاط کی گشاید	نه هوای باغ سازد نه‌فضای کشت ما را
گفته‌ای بنویس نام من بدل	این سخن در دل بجان خواهم نوشت
گوهر و لعلی که چشمم بیتو ریخت	حاصل دریا و کان خواهم نوشت

تسکین ــ نامش شیخ‌وجه‌الدین و اصلش از جونپور هندوستانست گاه بنظم رغبت مینموده این شعر ازوست :

وارسته ز قید نام و ننگیم	بر آینهٔ زمانه زنگیم

تسلی استرابادی ــ نامش میرزا معصوم و اصلش از استراباد است چندی بعزم سیاحت بهندوستان رفت بیش ازین خبری از وی در دست نیست ازوست :

آنچنان کز صفر گردد رتبهٔ اعداد بیش	پایهٔ این ناکسان از هیچ بالا رفته است

تسلی شیرازی ــ اسمش آقارجبعلی و شغلش تذهیب‌کاری بوده گاه شعری میگفته ازوست :

تسلی گردمی‌خواهی بکام‌خویش دورانرا   ترا افلاك دیگر باید و سیارهٔ دیگر
ترك جان گفتم و فارغ شدم از زاری دل   نشد آسانتر ازین چارهٔ بیماری دل

تسلی شیرازی ــ نامش ابراهیم دربدایت حال درشیراز تازیانه‌میبافت و متدرجاً در صف شعرا محلی یافت مآلا بهندوستان رفت و با مسیح‌الزمانی مربوط شد و باتفاق او در سنه ۱۰۳٤ بمکهٔ معظمه رفت گویا بهندوستان مراجعت و همانجا فوت شد این اشعار ازوست :

جز آه کسم گرد غم از دل نفشاند   جاروب سرا باد بود خاك نشین را
غرض ازگریه اگر شستن نقش‌هوس است   در نظر گر همه یك قطرهٔ آبست بس‌است
میکند مرغ دلم بسکه بقید است حریص   جای در بوتهٔ خاری که بشکل قفس است
شاید که گفتگوی تو باشد در آن میان   هر قصه‌ای که هست بعالم شنیدنیست
در پریشانی‌اگرحالم چنین خواهدگذشت   آهم‌ازافلاك‌واشکم‌از زمین خواهدگذشت

رباعی

با آنکه ز مهر او بخویشم کینست   بشکست دل مرا که آیین اینست
میخوانمش ارچه یار بی دردانست   عمر ارچه بتلخی گذرد شیرینست

تسلیم ــ نامش میرزا زین‌العابدین است از سایر حالاتش چیزی بدست نیامد این مطلع ازوست :

بنامش میکنم اول رقم منشور دیوانرا   چو تاج شمع زرین میکنم طغرای‌عنوانرا

تسلیم اصفهانی ــ نامش میرزا صادق بوده چندی بسیاحت آفاق پرداخته و بغلامعلیشاه جلالی هندی ارادت میورزیده با ذوق بوده و قریب پنجهزار بیت دیوان دارد با مرحوم هدایت معاصر بوده ازوست :

صوفی که‌گوید برملا روی تو دیدم بارها   گر راست‌میگویدچرا بانگ اناالحق‌میزند
ترا با خلقت اشیا چه کار است   همان بهتر که اشیا را ندانی

تسلیم تتوی ــ نامش مخدوم محمد معین تتوی متخلص بتسلیم نوادهٔ فاضل‌خان میرمنشی است‌گویند جامع‌علوم عقلی و نقلی بوده و شعر نیکو میسروده‌مآلا در سنه ۱۱٦۰ هجری قمری وفات یافته ازوست :

ز پیچ و تاب کفر زلف ترسا بچهٔ شوخی   پریشان قبله‌گاهم‌کیش در هم‌برهمی دارم
ز فریاد نهان وفاش دست غمزه پردازی   رباب اضطرابم نغمهٔ زیر و بمی دارم
بیا دریوزه‌کن تسلیم زان تاجر که میگوید   « زاسباب‌جهان‌حاصل‌همین‌جنس‌غمی‌دارم»

تسلیم خراسانی ــ نامش شاهرضاست و در هندوستان در عالم فقر میگذرانیده این شعر ازوست :

ز بال‌افشانی پرواز رنگ خود ازآن‌شادم　　که‌گاهی از شکست شیشهٔ دل میدهد یادم

تسلیم شیرازی ــ نامش محمدهاشم و اصلش از شیراز است در عهد عالمگیر بهندوستان رفته و در سنه ۱۱۰۹ هجری قمری وفات یافته این شعر ازوست :

غریب کوی توام با وطن چه کار مرا　　سپرده‌ام بتو خو را بمن چه کار مــرا

تسلیم شیرازی ــ نامش محمد طاهر و شغلش صحافی بوده این دو شعر ازوست.

شکستن هرکجا رو آورد مشکل‌گشا گردد　　نماند عقده‌ای در کار نی‌چون بوریا گردد
از بس ز آشنائــی مـــردم رمیــده‌ام　　دائــم تــلاش معنــی بیگانــه میکنــم

تسلیمی کاشی ــ از سادات کاشان و شاعری خوش‌ذوق وقریحه بوده و مضامین بکر داشته این مطلع شیوا ازوست :

گویند بهار آمــد و گل آمد و دی رفت　　ما بیتو ندانیم که کی آمد و کی رفت

تشبیهی کاشانی ــ نامش میرزاعلی اکبر و از سادات کاشانست پدرش کازری میکرده و خود دو سه بار در دوران اکبری بهندوستان رفت و بحلقهٔ اهل‌فقر درآمد مدام سروپای برهنه میگشت . دیوانی مفصل و مثنوی‌ای بنام ذره و خورشید داشته این چند شعر ازوست :

بیدلی کش طعن رسوائی زدم عمــری کجاست
تا درین رسوائی از مــن انتقادم خــود کشد
بهر زیــارت آمــد بــر تــربــت شهیــدان
یــارب دگــر چــه دارد بــا آرمیده‌ای چند
بسگ یـــار اگــر نسبــت اغیـــار کنــم
ایــن جفائیست کــه نسبت بسگ یــار کنم
شکرت ای ضعف چه گویم که در آن کو شبها
پــی آسایش او راه فغـــانــم بستـــی
یکی بر خود ببال ای خاك گورستان ز شادابی
که چون‌من کشته‌ای‌زان‌دست‌وخنجردرلحد داری
تــو هــر رنگــی کــه خــواهی جامه میپوش
کــه مـــن آن جلــوهٔ قــد میشناسم
کف پــا بهر زمینی کــه رسد تو نــازنین را
بلب خیــال بــوسم همــه عمر آن زمیــن را

ز بس حـرارت دل خونم از دمـاغ چکـد
بسان روغـن پـر شعلـه کـز چراغ چکد

تشنهٔ جسری ــ نامش محمد یوسف‌ابن بدیع‌الزمان و اصلش از جسر من بلاد هندوستانست بمنظور کسب کمال از جسر بکلکته رفت و فارسی و عربی و انگلیسی را در آن شهر آموخت و در فنون ادب خوشه‌چین خرمن مولوی معراج‌الدین واصف بـوده طبع روانی داشته این دو شعر ازوست :

بیا در قتلگاه نـاز خـود امشب تماشا کـن
بیکسو رقص شمشیر است و یکسو رقص بسملها
من نمیدانم کـه گبرم یـا مسلمانـم که گـه
سجدهٔ بت میکنم گـه سجـدهٔ یـزدان کنـم

تصنیفی خوانساری ــ مردی خوش‌مشرب و با ذوق بوده و از فن موسیقی نیز بهرهٔ وافر داشته این دو رباعی ازوست :

چون دایره ما ز پوست پوشان تـوایم — در دایـرهٔ حلقـه بگـوشان تـوایـم
گر بنوازی بجـان خـروشان تـوایـم — ور ننوازی هـم از خمـوشان تـوایم

تصنیف بـه بـزم دوست محرم نشدی — القصه قبـول اهـل عـالـم نشدی
خـواننده و شاعـر و مصنـف نقـاش — ایـن جملـه شدی ولیـك آدم نشدی

تصویر مرشدآبادی ــ نام این بانوی هند و بلقیس و اصلش از مرشدآبـاد هندوستانست و شعر بزبان اردو میسروده این شعر فارسی هم ازوست :

فتنه زائـی منـت شناخته‌ام — به بـلائی منـت شناختـه‌ام

روزی تصویر پسر شیرخوارش را بدوش گرفته در صحن خانه ایستاده بود شوهرش میرعشقی که او نیز شاعر بوده میگوید : دیدم بدوش آن مه طفل پری نژادی :
تصویر بالبدیهه میگوید : چون مصرعی که باشد پیوند مستزادی

تعظیما قمی ــ از حالاتش آنچه بنظر رسید همینست که از شعرای قم و از تلامذهٔ صائب تبریزی بوده این يك شعر ازوست :

گدازد برق آه آتشینم سنگ خـارا را — شرر پرواز سازد نالهٔ من ریگ صحرا را

تعظیم مازندرانی ــ نامش ملامحمدتقی است در جوانی باصفهان رفت و بتحصیل علوم پرداخت و ادبیات را از شیخ علی حزین آموخت سخنش را لطف خاصی است این‌دو شعر ازوست :

عشق را در سینهٔ اهل هوس نبود قـرار | کی گذارد شیر در هر بیشه پهلو بر زمین
مرا سرگشته دارد تا یکی در حضرت کوئی | الهی آتش آهـی بجان آسمـان افتد

تعین کاشی ــ اهل کاشانست ولی در اصفهان میزیسته ازوست :

در ره عشقش گر از منزل خبـر میداشتم | میدویدم آنچنان کز پوست بیرون میشدم

تفتهٔ سکندرآبادی ــ ولدموتی‌لال ازشعرای‌هندوستان و ازشاگردان‌اسدالله‌خان غالب است طبع روانی داشته این سه شعر ازوست :

ایـن اگر گـویـم کـرا آید یقین | قصـد جـانـم یـار جـانـی میکند
دل که با مـرگ آشنائـی داشته است | زنـدگـانـی جـاودانـی میکـنـد
چند گوئی که نشان نیست ز خونین‌کفنان | مگر این لاله که بینی ز شهیدان تو نیست

تقطائی قمی ــ از شاگردان صائب تبریزی بوده و سفری بهندوستان رفته و در اواخر سنه ۱۱۰۰ هجری قمری وفات یافته این دو شعر ازوست :

دلم از جوش حسرت بسکه دم در خویشتن دزدد
برنگ آهوی تصویر رم در خـویشتن دزدد
در آغوش خطـر دارد سرشکـم جسم خاکیرا
شکست افتد بدیواری که نم در خویشتن دزدد

تقوی ــ شادروان حاج سید نصرالله تقوی از خاندان سادات اخوی متولد سال ۱۲۸۸ هجری‌قمری‌است پس‌ازکسب‌فنون‌ادب‌علوم‌معقول‌ومنقول را درخدمت‌مرحوم‌میرزا ابوالحسن جلوه و مرحوم حاج‌میرزا حسن آشتیانی فراگرفت و سه سال هم در عتبات بتکمیل تحصیلات اشتغال یافت پس از گذاردن حج سفری هم باروپا رفت و در آغـاز مشروطیت بتهران معاودت و بنمایندگی مجلس شورای‌ملی انتخاب گردید از بدو تأسیس دادگستری هم بمستشاری و دادستانی و ریاست دیوانعالی کشور نائل آمد درخلال خدمات قضائی در مدرسهٔ حقوق و دانشکدهٔ معقول و منقول هم تدریس میکرد چندی هم رئیس دانشکدهٔ معقول و منقول بود مدتی هم نایب رئیس فرهنگستان ایران گشت در شعر پیرو سبك ناصرخسرو علوی و سنائیست دیوان ناصرخسرو را تصحیح کرد کتابی هم در معانی و بیان و بدیع بفارسی نوشته ازوست :

نوروز

آمـد نوروز ساختـه چـو فریـدون | از پـی ضحـاك دی بکیفـر تـازان
لشگری از ابر تیره کـرده و از برق | آخته تیغـی چـو ذوالفقـار بمیدان
دی ز نهیبش بجـایگـاه بـه پیچیـد | راست چو مرحب ز تیغ حیـدر پیچان

در چمن و گلستان بداد بدل کرد هر ستمی را که کرده بود زمستان
گلبن کز وی برهنه بودی ایدون در بر دارد قبا ز لعل بدخشان
دامن کهسار را که توده بد از برف اکنون آموده بین ز لاله نعمان
دیو سفیدی که کرده بود مسخر جمله آفاق را ز کوه و بیابان
بی جدل از هم گداخت در که و هامون تا که علم بر کشید رستم نیسان
زاغ سیه بست دم ز ژاژ سرائی مرغ سحر باز شد بنغمه غزلخوان
قمری چون رودکی گرفته بکف چنك شعر سرایان بیاد دولت سامان
از بر او رنگ زمردین بسحرگاه سرخ گل از سبز کله گشت نمایان
بلبل در پرده نوبهار سراید اکنون از فر نوبهار بدستان
با گل سوری بصد نوا بگذارد شرح غم هجر و سوز عشق بافغان
این دل شوریده را چه آمد بر سر کاینهمه دستان ز نای بسته بالحان
روز و شبان بی قرار نغمه سراید گوئی کاین داستان ندارد پایان

تقوی ــ نامش سید جلال‌الدین تقوی فرزند سید محمد تقی‌قمشه‌ای از کارمندان فرهنگ شهرضا و ادبای معاصر آن سامانست این دو شعر ازوست :

گلاب و مشك تر از بس ز روی و موت میریزد
به بستان آبروی گل ز رنگ و بوت میریزد
اگر نیکو رخت را گل به بیند جانب بستان
ز شاخ از تابش مهر رخ نیکوت میریزد

تقی ــ نامش محمد تقی از اولاد شیخ دیده و دوستان محمد محسن تنویست شاعری شیرین سخن از شعرای هندوستانست در ۱۱۶۲ هنوز در قید حیات بوده این دو شعر ازوست :

من نه از بیروزگاریها پریشان گشته‌ام از خیال زلف حاصل شد پریشانی مرا
از تواضع کرده‌ام تسخیر هر بیگانه‌ای پشت خم آخر نگینی شد سلیمانی مرا

تقیا اصفهانی ــ بمناسبت شغلش که رزازی بوده بدنگی معروف شده مرد مزاح و شوخی بوده و معاصر صفویه است این رباعیرا برای میرزا باقر بیك که به پرگوئی معروف بوده گفته است :

از آخوندی روایتی میشنوی وز پر حرفی شکایتی میشنوی
زنهار که راه گفتگویش ندهی تا دم زده‌ای حکایتی میشنوی

نگاریرا که دل در پردهٔ جان داشت مستورش
چسان نزدیك غیری میتوانم دید از دورش

نگار کله پز من که دل سراچهٔ اوست تمام لذت عالم میان پاچهٔ اوست

تقیا شوشتری ــ در سفری که بهندوستان کرده مورد توجه اکبرشاه واقع شده و در دوران جهانگیر پادشاه بمقامات عالیه و صدارت رسیده مآلا در سنه ۱۰۲۰ هجری قمری وفات یافته علاوه‌بر دیوان اشعار رساله‌ای در علم هیأت نوشته این شعر ازوست :

من بندهٔ این رسم که در چارسوی عشق با هر که نه غارت زده سودا ننماید

تقی آصفخانی ــ از حالاتش همین مستفاد شد که طبعش ذخار است و شاعری شیرین گفتار ازوست :

گه خوشه چین زلفم و گه دانه دزد خال چون مور قحط دیده بخرمن فتاده‌ام
مست نازی و سر خانه خرابی داری از سر کوچهٔ ما میگذری خوش باشد

تقی اصفهانی ــ معروف بآقاتقی خلف آقاملك اصفهانیست از شاگردان رحمانی بوده و در عهدجهانگیر پادشاه سفری‌بهندوستان رفته و درخدمت شاهزاده‌پرویز میزیسته ازوست :

بیجرم عذر جرم نگفتن گناه من با صد گنه قصاص نکردن گناه کیست
آن خون دل فشاند و این خون دل خورد فرق اینقدر بود ز لب زخم تا لبم

تقی اصفهانی ــ نامش میرتقی معروف بمیرشاه و پس از کسب کمالات سفری به هندوستان نموده و در عهد ابراهیم شاه در دکن بمناصب عالیه رسیده و وکیل‌الدوله لقب یافته و بعد از سفر بیت‌الله فوت شده این دو بیت از اوست :

لطف با غیر غایتی دارد جور با ما نهایتی دارد
گوش برحرف مدعی تا چند هر که بینی حکایتی دارد

تقیا قهپایه‌ای ــ چندی در خدمت میرزا مؤمن شهرستانی بوده بعد از فوت او در خدمت مرتضی قلیخان متولی اردبیل در زمان قورچی باشی‌گری رفته و دفتر مجموعهٔ قورچیان باو مفوض بوده بعداً نزد میرزا علیرضا شیخ‌الاسلام اصفهانی رفته در شعر مثال تخلص میکرد و شعر نیکو میسرود مآلا در سنه ۱۰۷٤ هجری قمری فوت‌کرده ازوست :

خندان شدی بباغ دگر تا چها شود ترسم که چشم غنچه بروی تو وا شود
الفت گرفتگان ز جدائی فغان کنند پیکان جرس شود ز دلم تا جدا شود

کریم را نبود دستگاه بخشش تنگ مرا خجالت عذر گناه میسوزد

خود میکنی که کار بخود تنگ میکنی بیجا بروزگار چرا جنگ میکنی
سودی نمیدهد بتو رنگینی لباس خود را بحیله از چه سبب رنگ میکنی

تقی حلوائی ــ بد شعر نمیگفته و ضمیر تخلص میکرده در هندوستان بمدد بخت

بلند سرمایه‌ای اندوخت و با خود بایران آورد که چندی بآسایش پردازد ولی اجـل مهلتش نداد و بدیار عدم روانه گردید ازوست :

عشق زنگ حیدری بر بازوی فرهاد بست بیستون را چون در خیبر بزور تیشه کند

چون دل طپید بـال پریـدن بهم رسید پرواز مـا ببال و پـر اضطـراب شد

تقی شوشتری ــ در زمان اکبرشاه در هندوستان وفات یافته ازوست :

گر دست نی دهد که برویت نظر کنـم باری دهـان بیاد لبت پـر شکـر کنم

تقی شیرازی ــ معروف بحکیم محمدتقی شیرازیست علاوه‌بر حذاقت در علـم طب مردی سخندان و ادیبی شیرین‌زبان بوده این چند شعر ازوست :

دوش در بزم تو شوق گریه‌ام بیتاب کرد آنچه آتش میکند با شمع با من آب کرد

خون دل از پرده‌های دیده‌ام گردیدصاف آتش حل کرده را چشمم شراب ناب کرد

در باغ‌د هر گـر ز مکافـات آگهـی منشان نهـال ظلم کـه افغان شود بلند

تقی کاشی ــ گویند حافظ قرآن بوده و در موسیقی دست داشته ضمناً مردی خوشرو و خوشخو مشهور به بلبل کاشی بوده این یك شعر ازوست :

اگر پیکان تیر او نبودی در دل چاکم باین بیطاقتی آرام کی میبود در خـاکم

تقی کاشی ــ از سادات کاشان بوده و خط خوشی داشته مآلا بهندوستان رفت و هم در آنجا وفات یافت این رباعی ازوست :

هرجـا سوزیست آشنـای دل مـاست هر جـا دردیست از بـرای دل ماست

آن شعله که برق خرمن مجنون بـود جـاروب‌کش در سرای دل مـاست

تقی کمره‌ای ــ گویند اخلاقی حمیده و اطواری پسندیده داشته و بمقتضای طبع موزون شعر نیکو میگفته اوراست :

ای بـرویت گشاده دولت قـال وی تـو تفسیر آیـت اقبـال

ای‌دو مصراع طـاق ابـرویـت شاه بیـت قصیـدهٔ اجـلال

در محیط ضمیر تو چـو خورند غوطـه مرغابیان وهـم و خیال

در پریدن چـو قطره ریـزدشان آفتاب و ستـاره از پر و بـال

تقی مازندرانی ــ مسلم آنکه نامش میرزا تقی است ولی از سایر احـوالش اطلاعی در دست نیست این شعر ازوست :

ز دام اشك چون‌پروانه فارغ بال میگردم چراغ‌هر که روشن‌میشود خوشحال‌میگردم

تقی همدانی ــ از سادات آن شهر است که در هندوستان وفات یافته این یك شعر ازوست :

آب از دل من خورد خدنگش　　چون تازه نهال بر لب جوی

تکش‌خان خوارزمشاه ــ پسر سلطان آتسز خوارزمشاه بوده زمانیکه سلطان شاه خوارزمشاه شد تکش‌خان حکمران جند بود بر برادر بشورید و بر او غالب آمد وسلطانی بزرگ شد گویند از فنون و فضائل حظی وافر داشته و طبعش در ساختن شعر قوی بوده روزی در حال غضب دندان یکی از غلامان خود را که توجه خاص باو داشته بلطمه می‌شکند ازفرط ندامت این‌رباعیرا برای‌خرسندی خاطر اوگفته‌وفاتش در ۵۹۶ هجری قمری بوده ازوست :

گر شد گهری ز درج نوشینت کم　　در حسن نگشته هیچ تمکینت کم
صد ماه ز اطراف رخت میتابد　　گو باش ستاره‌ای ز پروینت کم

تلاش ــ از شعرای هندوستان و از ارادتمندان حافظ محمد جمال دهلوی بوده و در خدمت بیدل تلمذ میکرده این شعر ازوست :

بروز عید هر شاه وگدا گم میکند خودرا　　تو رفتی بر سمندناز و من ازخویشتن‌رفتم

تمکین بمی ــ نامش سیدرضاخان و از سادات بم کرمانست و نسبش بسید نعمت‌الله ولی میرسیده در زمان محمد شاه هندی بهندوستان رفت و نزد سلطان مزبور محترم میزیست در کشف دقایق و فهم حقایق مسلم بوده این شعر ازوست :

خواست درپرده‌کندشمع رخش‌جلوه‌گری　　ساخت فانوس خیالی ز وجود بشری

تمکین شیروانی ــ نامش حاجی زین‌العابدین بن ملا اسکندر شیروانیست بسیاری از اقطار عالمرا گشته بعداً در شیراز متوطن و تأهل اختیار کرده غالب علما تکفیرش کرده بودند محمد شاه بوی اعتقاد داشت در سنه ۱۲۵۳ درگذشت کتاب بستان‌السیاحه و حدیقه و ریاض از تصانیف اوست این چند شعر و رباعی از آنجنابست :

آنکه در دور جهان در طلبش گردیدم　　از ازل همره من بود چه نیکو دیدم
شمس چون جلوه کند ذره شود سرگردان　　منم آن ذره که سرگشتهٔ آن خورشیدم
نیستم معتقد تقوی خود در ره دوست　　لیك بر لطف ازل هست بسی امیدم

رباعیات

در فقر بدیده‌ایم ما شاهی را　　ونـدر غم عشق راه آگاهی را
هر سلسله و طریقه دیدیم ولی　　جستیم طریق نعمت‌اللهی را

تمکین دیدی که جمله دیدی و گذشت　　رفتی و رساندی و رسیدی و گذشت

غمناك مشو کـه زاهـدت کافر خواند   پندار کـه این نیز شنیدی و گـذشت

تمکین کرمانشاهی ــ از احفاد شاه‌نعمت‌الله ولیست عملش‌تدریس و ارشاد بوده وقتی بهندوستان رفت و طرف توجه سلاطین آن سامان واقع شد در زمان فرخ سیر در هندوستان وفات یافته این شعر ازوست :

خاك پای او شدن گر دسترس باشد مرا   کی بغیر از نقش پا گشتن هوس باشد مرا

تمکین کشمیری ــ نامش میرزا محمدعلی و اصلش ازکشمیر بوده و برادرزاده و شاگرد میرزاعبدالرسول استغناست طبع خوشی داشته مآلا در سنه ۱۱۳۲ هجری قمری وفات یافته ازوست :

ز بوستان محبت طمـع چـه دارد کس   که نخل عشق بتـان را ثمر ز سنگ بود

تمکین مولوی ــ نوادهٔ ملامحمد امین فاضل کشمیریست در علوم عقیله و نقلیه متبحر بوده از علمای دوران شاهجهان و عالمگیر است ازوست :

هست بیمهـر ماهپارهٔ مـن   مگر این بـود در ستارهٔ من

تمنا سندیلوی ــ نامش محمد عابدین علی مولوی است گویند قصائد بلیغه بسیار دارد و در سنه ۱۲۹۰ هجری قمری وفات یافته ازوست :

نیست بی شور محبت جزئی از اجزای‌من   ناله می‌خیزد برنگ نی ز سر تا پای من

تمنا شاهجهان آبادی ــ نامش میرزا محمد علی و اصلش از شاهجهان آباد و از شعرای هندوستانست این یك شعر ازوست :

نمیدانم چه محفل بود شب جائی‌که من بودم
که یك نامحرمش دل بود شب جائی‌که من‌بودم

تمنا شکوه‌آبادی ــ از قوم برهمنان بوده و در لکهنو میزیسته پانزده هزار بیت دیوان دارد این شعر مقدمهٔ مثنوی اوست :

ای در تو مأمـن بیچارگان   مرهم ریش غـم آوارگـان

تمنا شیرازی ــ نامش میرزا ابـوالحسن از سادات شیراز است در عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی میزیسته این چند شعر ازوست :

بستهٔ دام توام در کـوی دلدار دگـر   با قفس رفتم ازین گلشن بگلـزار دگر
میکشم از خـود تمنا انتقـام خویشتن   کـرده‌ام وقف گریبان دست دامنگیر را
حیات جاودان بخشد بعاشق چشم شهلایش   ز رفتن باز دارد عمر را مژگان گیرایش

کبوتـری بقفس بود شب بنالـه در آمد　　دل اسیر بیاد آمـدم ببین چه کشیـدم

تمنا عظیم‌آبادی ـ نامش خواجه‌محمد علی بن خواجه عبدالله تأیید و از شعرای هندوستانست در سنه ۱۲۳۲ هجری قمری وفات یافته ازوست :

دمـی کـه گشت تمنا بلنـد شمشیرش　　ز خاك تا سر افلاك الامـان بـرخاست

تمنا کابلی ـ اصلش ایرانیست ولی در کابل تولد یافته و بدهلی‌رفته و از طرف فرخ‌سیرسلطان‌هندوستان مأمورتحریر شاهنامه‌شد ولی‌باتمام‌آن‌موفق نگشت بعداً بمرشدآباد رفت و در سنه ۱۱۶۰ هجری قمری وفات یافت این یك شعر ازوست :

چون تمنا را ببزم خویش‌گریان دیدگفت　　کاین مرا رسوای عالم کرد بیرونش‌کنید

تمنای مرادآبادی ـ نامش مولوی محمدحسین مرادآبادی شاگرد شیخ مهدی علی زکی است پس از پایان تحصیلات از موطن خود بدیار دکن خرامید و در حیدرآباد متوطن شد و در بهوپال با سید محمد صدیق حسن‌خان بهادر نگارندهٔ شمع انجمن ملاقات نمود این چند شعر ازوست :

جفا کن جور کن ظلم و ستم کن کج‌ادائی کن
بخاطر هر چه داری کن نه تـرك آشنائی کن
تعلق از من دیـوانـهٔ خـود یکقلـم مکسل
وفا گـر نیستت جانا بیا و بیوفـائی کـن
نتوان خـورد فریب دم پـر جـوش کسی
شب در آغوش کسی روز در آغـوش کسی

تنها ـ نامش میرزا عبداللطیف‌خان‌است در شعر و شاعری قدرتی بسزا داشته و در اواخر سنه ۱۱۰۰ هجری قمری وفات یافت این چند شعر ازوست :

میتوان از ضعف تن فهمید احوال مرا　　میکشد این خامـهٔ مو صورت حال مرا
یارم بکنج غمکده تنهـا نشاند و رفت　　گفتم که من غبار تو دامن فشاند و رفت
انیس دردم و با نـالـه گفتگـو دارم　　نگاه حسرتـم و گریـه در گلـو دارم
هرگـه ببزم آن بت بـد کیش میروم　　از خود همیشه یکد و قدم پیش میروم

تنها قمی ـ نامش محمد سعید و تخلصش تنهاست در ساختن غزل وقطعه و رباعی دست داشته ازوست :

عضو عضوم‌را جدا ذوق‌طواف‌کوی اوست　　گر قدم در ره گـذارم کاروانی میشود
مخور فریب کرامات این تهی مغـزان　　که گر برآب زند از هواست همچوحباب
بسکه با اهل جهان چون مردم چشمم‌یکی　　هرکه پوشد چشم‌خود را جامهٔ من میشود

میروم زین شهر اما بسکه رویم بر قفاست
میتوان هنگـام رخصت کرد استقبال من

توحید شیرازی ـــ نامش میرزا اسمعیل‌فرزندمیرزا شفیع‌مشهور بمیرزاکوچك متخلص بوصال است‌که خود از اعاظم‌شعرای شیرازبوده در تهران‌با صاحب مجمع‌الفصحا ملاقات کرده است از فضل و دانش بهرهٔ کافی داشت و انواع خطوط را در نهایت زیبائی مینگاشت این اشعار ازوست :

غزلیات

نـه وصل روی خـوبش میدهـد دست
نه رخت از خـاك کویش میتوان بست

رفیقـان دست بـرداریـد از مـن
نمیـدارم مـن از دامـان او دست

امیـد مهـر پـای صبـر بـبریـد
بـلای عشق دست عقـل بشکست

بکوی عـاشقی آنـدم سفر توانی کرد
که ترك‌دین ودل و جان و سر توانی‌کرد

داند آنکس که دلی دارد و یاری دارد
که چها این دل من در غم جانانـه کشید

همچو من هیچکسی را دل دیوانـه مباد
هرکسی هرچه کشید از دل دیوانه‌کشید

توران بهرامی ـــ بانو توران بهرامی فرزند شادروان شهریار شهریاری در آبانماه ۱۳۱۰ در شهر کرمان پابعرصهٔ وجود نهاد پس از گنشت دوران‌کودکی تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاه خویش بپایان رسانید و برای ادامهٔ تحصیلات بتهران آمد و در ۱۳۳٤ از دانشکدهٔ حقوق باخذ لیسانس‌در رشتهٔ قضائی نائل‌آمد و در خردادماه ۱۳٤۷ دورهٔ فوق لیسانس جزا را بپایان رسانید و در ۱۳٤۲ موفق باخذ پروانهٔ وکالت پایهٔ یك دادگستری گردید در ضمن انجام امور اجتماعی و خانوادگی گاه بر سبیل تفنن بمقتضای طبع موزون شعر میسراید و لطف اشعار حاکی از ذوق سرشار اوست عضویت کمیته ایرانی حقوق بشر و اتحادیه زنان حقوق‌دان و انجمن زرتشتیان و انجمن حمایت زندانیان را دارد این چند شعر بعنوان نمونه مرقوم گردید :

آریامهر

بنام خـدائـی کـه داد آفریـد
بشر را خـرد در نهـاد آفریـد

بخـورشید نـور و بسر شور داد
بـدل عشق و بر بازوان زور داد

بـه ایـران شهنشاه روشن روان
خـردمند و بیدار و پاکیزه جان

کز او آریـائـی سرافـراز شد
شکوه کهـن از نـو آغـاز شد

زبـون گشت آئیـن نـابخـردی
نمـودار شد فـره ایـزدی

خدا در تـن ملك ما جان دمید
وز او آریامهـر آمـد پـدیـد

در اینجا ز سعـدی دلیـل آورم
سخن را بشهد و شکـر پـرورم

« بقومی که نیکـی پسندد خدای
دهد خسروی عادل و نیك رای »

راحت خیال

روزی ز بارگاه خدا گر فرشته‌ای بر من ندازند که بهشت تو در کجاست
بی صبر و بی درنگ و تأمل بگویمش در راحت خیال که این خانهٔ خداست
فردوس و آب کوثر و طوبی و جام می گر راحت خیال نباشد چه جانگزاست
نان جوین و ظرف سفالین و بوریا با راحت خیال متاعی گرانبهاست
ای آن کسیکه بهره‌ور از فکر راحتی قدرش همی بدان که‌در این عهد کیمیاست

میوهٔ زندگی

بار دگر یاد گذشت زمان آتش غم زد بدل ناتوان
وای که پیری و خزان شد پدید نوبت سستی و زبونی رسید
در بدنم قوت و نیرو نماند دست توان پای تکاپو نماند
نقد جوانی ز کف ارزان برفت عمر گرانمایه چه آسان برفت
بهره‌ام امروز بجز درد نیست دل بجز آتشکده‌ای سرد نیست
عشرت و شادی ز دل شاد رفت حسن و جوانی همه بر باد رفت
بر شجر عمر بر و برگ نیست منتظر پیر بجز مرگ نیست
زینهمه پندار بد و جانگزای بیخود و مدهوش فتادم ز پای
ناگه از آنسوی دری گشت باز دخترم از دور چو سروی بناز
آمد و خندان ببرم ایستاد نرم و متین لب بسخن برگشاد
من توام ای مادر فرخنده روز منکه جوانم تو جوانی هنوز
حسن و جوانی من از آن تست اینهمه پروردهٔ دامان تست
آنکه شکر در لب من کاشته است مایه ز لبهای تو برداشته است
گیسوی مواج و پریشان من از تو گرو برده شکنج و شکن
گونهٔ گلگون ز تو گلنار شد این لب لعل از تو گهربار شد
این قد و این قامت و ساق و کمر قد ترا آورد اندر نظر
میوهٔ عمر گذرانت منم چون گذری نام و نشانت منم

تورج نگهبان ــ متولد سال ۱۳۱۱ شمسی در اهواز است تحصیلات ابتدائی و متوسطهٔ خود را در خوزستان و طهران بپایان رسانیده و ضمناً بتدوین مجموعهٔ غزلهای خود اشتغال دارد ازوست :

تصویری از خیال

عشق من برتر از اندیشهٔ من در خیال از تو بتی ساخته‌ام
داده‌ام پیکر زیبای ترا آنچنان جلوه که نشناخته‌ام

تا کشد نقش تــرا دست خیــال دست بــر قصه و افسانـــه زدم
یــافتم آنچه کــه زیبائــی بــود تا بــدل نقش تــو جانانــه زدم

تو نه دلخواه منی زانکــه بدهر ابــدی جلــوهٔ انسانـــی نیست
عشق جاوید من این تصویر است زانکه زیبائــی « او » فانی نیست

توسنی ــ نامش رای منوهر فرزند لونکرن راجهٔ سانبهر است هندو نژادیست خوشرو و خوشخو و شیرین سخنیست خوشگو این رباعی ازوست :

شمع آمد و گفت جان من می برند وز من همه دوستــان من می برند
ناگفتنی‌ای نگفته‌ام در همــه عمر پس از چه سبب زبــان من می برند

توفیق ــ نامش بشیرالدین فرزند سلطان شکرالله است جدش در جنگ بــا انگلیسیها شهادت یافت وچون عساکرقلعهٔ شهربنگلورکه‌توفیق وسایرخاندان‌سلطان شهید در آن محبوس بودند توفیق را بسروری انتخاب کردند و تیغ بروی عساکر انگلیسی آختند ناچار انگلیسیها این جماعت را کلا بکلکته رسانیده در مالیگنج مستقر ساختند و توفیق بفراغت خاطر بتحصیل فضل و کمال پرداخت و در اندك زمانی مــوفقیت بسیار حاصل نمود ازوست :

دل آزاده‌ای داری ازین خوشتر چــه میخواهی
درون ساده‌ای داری ازیــن خوشتر چه میخواهی
تو ای عــاشق ز اشك سرخ در پیمــانــهٔ چشمت
مصفا باده‌ای داری ازین خوشتر چــه میخواهی

توفیق کشمیری ــ نامش مولوی محمد توفیق کشمیری شاعریست شیرین سخن و در سن هشتاد و نه سالگی در اواخر سنه ۱۲۰۰ هجری قمری بدیار نیستی شتافت این یك شعر ازوست :

تیرت از سینهٔ من غمــزده آید بیرون همچو آنکس که ز ماتمکده آید بیرون

توکلی ــ حسین توکلی از شعرای معاصر اصفهانست گاه شعر میسراید ازوست :

افتاد تــا بحلقهٔ زلفت گــذار دل از دست من برفت همه اختیار دل
آن چشم‌چون‌غزال بنازم‌که‌باچه ناز مانند شیر تاخت بقصد شکــار دل

توللی شیرازی ــ نامش فریدون فرزند جلال تــوللی است و در سال ۱۲۹٦ شمسی در شیراز پابعرصهٔ وجود نهاد مقدمات را در زادگاه خود فراگرفت و تحصیلات عالیهٔ خود را تا دانشکدهٔ ادبیات در تهران ادامه داد و در رشتهٔ باستانشناسی موفق باخــذ

دانشنامهٔ لیسانس‌شد پس‌از خاتمهٔ‌تحصیلات چندی در ثبت‌مشغول وبعداً باداره‌ٔ باستانشناسی منتقل گردید و بریاست حفریات استان فارس منصوب گشت ضمناً بمقتضای طبع موزون از بدو شباب بسبك خاصی بسرودن شعر پرداخت و با آنکه پیرو مکتب قدیم نیست بـا بی بند و باری نوپردازانهم موافقت ندارد ضمناً دوکتاب بنامهای التفاصیل و کاروان منتشر و عقاید سیاسی خود را در حکایاتی بسبك مغلق‌نویسان ازمنهٔ قدیمه مسجع و مقفی بنظم و نثر مرقوم و بی‌نهایت مورد توجه دوستداران ادب واقع شده آثار منظوم وی بسیار است این چند شعر ازوست :

از قصائد اوست

تب رنجه کرده بود تن و جانم — افکنـده بـود زار و پریشانـم
در بستری سیـاه تـر از تابـوت — میسوخـت خستـه پیکر پژمانـم
میریخت از دو دیـده سرشك غم — چون تیره ابـر در مـه نیسانـم
در تیره شام مـوحش وحشت زا — بـود انتظـار خسرو تـابـانـم
این نیز از شمـا چه کنم پنهـان — چون نیست بـا کسی سر کتمانـم
گـر لطـف آن نگـار نمیبودی — بـاری رسیده بـود بلب جـانم
یـاری ملنگ بـود پـرستـارم — مـاهی قشنگ بـود نگهبـانـم
یاری کـه شکرین لب جانبخشش — میبـود بـه ز دارو و درمـانـم
بـاری گشوده شد دری از سوئی — آمد بحجـره سرو خـرامـانـم
بگشود لب بعشوه که هان بـرخیز — ای خسته صید نـاوك مـژگانـم
بر خیز و شربتی ز قدح در کش — سوگنـد بـر دو نـرگس فتانـم
وقتـی عـزیز بود و زمانی خوش — عمـداً گـرفت حـالت هذیـانم
ناگـه ز جـای جستم و بالش را — کـردم هـزار پـاره بـدندانـم
دلـدار حـالتم چـو بدینسان دید — آمـد ببـر فسرده و حیـرانـم
دستش بکف گـرفتم و با اصرار — چسبانـدمش بسینـهٔ عـریـانـم
گفتا ز من چـه میطلبـی برگوی — گفتم همین ! عـزیز دلم جـانم

قطعه

پیر زالی پیچه بـر رخسار داشت — پیش خود پنداشتم سیمین‌بری است
سر بـدنبـالش فکنـدم بیدرنگ — کز تو ای مه بر روانم آذری است
« من بمیرم نـرم‌تـر آرامتر » — کـز قفایت عاشق فرمانبری است
پیچه از رخسار پر چین بر گرفت — دیدمش دیوی ددی بـد منظریست

تونی ــ زنی خوشروی و لطیفه‌گوی بود گویند شوهرش با امردی بسر میبرد وباو توجهی نداشت روزی شوهر را بااو همبستر دیده این رباعیرا گفته :

آنشوخ کـه هست حسن عـالمگیـرش / یارب چـه شود شبی بخـوابم زیـرش
ای خواجـه بیا تا من و تو صلح کنیم / تو بـا .. او بساز و مـن بـا ... ش

شوهر ازاین گفته متنبه شد وآن فعل مذموم را ترك کرد .

تیرگر هراتی ــ نامش درویش مقصود است و اوایل در مشهد بتیرگری اشتغال داشته وازین راه امرار حیات میکرده چون رباعی بسیار گفته درمیان مردم خـراسان بشیخ رباعی اشتهار یافته ونود سال عمرکرده این چند رباعی ازآنجنابست :

رباعیات

محـراب نشین گـوشهٔ ابـرویت / زنـــار پـرست حلقهٔ گیسویـت
یارب توچه‌قبله‌ای که‌هست ازهرسو / روی دل کـافـر و مسلمان سویت

جانا همـه از تو تند خـوئی آید / از خوی بد تو فتنه جوئی آیـد
گفتی کـه بجز جفا نیاید از من / بالله که از تو هرچه گوئـی آید

بوی گل ومل نوای مرغان بهـار / حاضر همه و تو غایبی زیبا یـار
آنجاکه تو غایبی ازاینهام چه حظ / وآنجاکه توحاضری باینهام چه‌کار

تیمور شاه افغان ابدالی ــ فرزند احمدخان افغان ابدالی است‌که چون پس از نادر طغیان کرد و بسلطنت قسمتی از هندوستان و کابلستان موفق گـردید پس از وی سلطنت به تیمورشاه رسید وسی سال سلطنت کرد وشاه زمان پسر خودرا ولیعهد کرد ودر سنهٔ هزارودویست واندی بدرود حیات‌گفت طبع موزونی داشته وبشیوهٔ شعرای‌هندوستان شعر میگفته این سه شعر ازوست :

آهوی چشم تـرا صید زبـادام کنـم / آنقـدر گرد تو گردم که ترا رام کنم
بسکه بینم بچمن جور وجفا ازخس وخار / گـه تمنای قفس گـه هوس دام کنم
پیش مردم نکنم شکـوه زبیمهـری تو / ای نکـو نام ترا بهر چـه بدنام کنم

ث

ثابت الهآبادی ــ نامش میرمحمد افضل از احفاد میرضیاءالدین حسین معروف باسلام‌خان خوستی سفیدونی متخلص بوالا بوده در پایان عمر چشم از زخارف عـالم بردوخته بتوحید و تسبیح باریتعالی عزاسمه میگذرانیده وفاتش در سنهٔ ۱۱۵۱ اتفـاق افتاده این اشعار ازاوست :

کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا / ببر بمشهـد پـروانه استخـوان مـرا

طفل بیرحمی که می‌بندد پر پروانه را — گرم صحبت کی کند باخود من دیوانه‌را
بخت بد گر برد ازکوی توام سوی بهشت — پرسم از حور که آن سایهٔ دیوار کجاست
قسم بمصحف گـل عندلیب باغ تـوام — بمرگ شمع کـه پروانهٔ چـراغ توام
شمع افـروخته را کس نفروشد ثـابت — داغـم و گرمی بازار نـدارم چکنـم

ثابتای کاشی ـــ طبعش خالی از لطف نبوده و طرز فکرش بشعرای هندوستان شبیه است ازوست :
بسکه یکرنگ است با دلها دل غم پیشه‌ام — رنگ‌هرکس بشکندسنگی خورد برشیشه‌ام
عکس رخ اودردلما چون می وجامست — خورشید اگـر صید شود آینـه دامست

ثابت بخارائی ـــ نامش ملاثابت بخاری است و در خدمت میرزا عبدالـرحمن ولد قاضی بقای بخاری میزیسته این شعر ازوست :
قدم به بحر خطرناك عشق ماندم و آخر — کمر ز موج و کلاه از سر حباب گرفتم

ثابت ترکمان ـــ نامش صادق بیك است و در خلخال میزیسته و باکهولت سن اهل حال وشیرین مقال بوده ومضامین دلپسند داشته ازوست :
برگل مریز سنبل پـر پیچ و تـاب را — پنهـان بزیر شب چه کنی آفتـاب را
نخـواهـم تـا قیامت روز گـــردد — شبی کـآن ماهـرا گیـرم در آغوش
چـــارهٔ دل بجـــز طپیـدن نیسـت — چکنـد بیتـو آرمیـــدن نیســت
تـــاب دیـدار هـــم نمیـــآرد — نـه همیـن طـاقـت شنیـدن نیسـت
بـاغبـان از گـل تو در دل مـــن — هـوس دیـدنسـت و چیـدن نیسـت
یـار را بـــا رقیـب چـون بینـم — کـه مـرا طـاقـت شنیـدن نیسـت
چـــارهٔ درد هجـــر را ثـــابـت — غیـر جـام اجـل کشیـدن نیسـت

ثابت تفرشی ـــ نامش فخرالدین و اصلش ازمحال تفرش استطبع خوشی داشته این شعر ازوست :
چاره مرگ است اگر کار بناکس افتاد — مشکل اینست که کارم بکسی افتاده است

ثابت هندوستانی ـــ نامش میرمحمد افضل و اجدادش بدخشی بوده‌اند و خـود در دهلی ولادت یافته و در سنهٔ ۱۱۵۱ درگذشته پنجهزار بیت دیوان دارد ازوست :
دلرا نـوید آمـدن او نمیدهـم — تـرسم بحال خود نگذارد دگر مرا

ثاقب ـــ وهو مرحوم علی عبدالرسولی فرزند ملاعبدالرسول فیروزکوهـی و متولد سال ۱۲۵۸ شمسی در طهران ازمعاریف دانشمندانست رسالهٔ شطرنجیه ازوست در

تصحیح و طبع دیوان خاقانی ودیوان ادیب پیشاوری زحمات بسیار کشیده خطوط نسخ و ثلث وشکسته را خوب مینوشته ودرسال ۱۳۶۲ قمری (۱۴ر۵ر۱۳۲۲) در سفری که باصفهان رفته بود وفات یافت ازوست :

سر سودائی من راه جنون پیش گرفت — دل هرجائی من کرد ز سر عشق آغاز
نتوان بست ره دیده ز دیدار حبیب — خاصه گر شوخ بود شاهد و باشد غماز
خواستم نافه گشایم من از آن زلف سیاه — گفت ای‌گمشده کوتاه‌کن این دست دراز
حال دل با که بگویم غم دل با که برم — که کسی نیست بجز غصه و غم محرم راز

ثاقب ــ وهو مرحوم تاج‌الشعرا میرزا اسمعیل‌خان متخلص بثاقب فرزندمرحوم تاج‌الشعراء شهاب لاری سمیرمی متولد سال ۱۲۸۵ قمری ومتوفی بسال ۱۳۶۰ قمری در اصفهان است از اساتید ادب بود دیوان مرتب دارد ازوست .

ما را بخود از عشق تو پرداختنی نیست — مهر رخت ای مه ز دل انداختنی نیست
با جلوهٔ بالای تو سرو چمنی را — سر از پی دعوی دگر افراختنی نیست
تا شد بغمت سوختم و ساختم ای جان — دیگر چکنم چون دل من ساختنی نیست

ثاقب سهرندی ــ نامش میرمفاخر حسین عم میرمحمد زمان راسخ بوده و در سهرند من‌محال هندوستان سکونت داشته وهمانجا درگذشته ازوست :

ز دستگیری غربت بپاست جلوهٔ من — چو موج ریگ روان گرد راه خویشتنم
اشگ چشم سرمه آلودم درین سرگشتگی — شام غربت میبرم با خویش هرجا میروم

ثاقب شیرازی ــ نامش عباس فرزند رجبعلیخان ومتولد سال ۱۲۸۰ شمسی در شهر شیراز است در خردی بمعیت پدر بطهران آمد ومقدمات را در این شهر فراگرفت در ۱۳۱۰ بمدیریت دبیرخانهٔ بانک‌ملی بازار در تهران اشتغال یافت و تا ۱۳۱۹ بدین سمت برقرار بود ضمناً بصحبت ارباب حال متمایل ودست ارادت بمولوی وفا علیشاه داد ازاقسام شعر بیشتر بغزلسرائی رغبت دارد ازوست :

شب تا بروز بی مه روی تو ایصنم — از ناله شور و ولوله در چرخ افکنم
از بسکه مهر سبز خطانست در دلم — غیر از گیاه مهر نروید ز مدفنم
آلوده شد ز باده گرم خرقه باك نیست — ز آلایش هوا و هوس پاك دامنم
دادم ز درد باده صفا قلب خویش را — اسرار هر دو کون از آن گشت روشنم
اندرین دیر بجز غم نه تو داری و نه من — دل آسودهٔ خرم نه تو داری و نه من
سبب ره بسر کوی حقیقت بردن — جد وجهد است که‌آنهم نه‌توداری و نه‌من

ثاقب لکهنوی ــ معاصر نورالحسن بن امیرالملك صاحب نگارستان سخن است وبملازمت واجد علیشاه اوده‌ای اختصاص داشته و درکلکته میزیسته این دو شعر ازوست:

سبحه از دانهٔ شبنم بکف هر گل تـو | تـر زبـانست بتحمیـد زبـان سوسن
وقت آنست که گلبانگ طـرب بردارم | وقت آنست کنم دور ز دل رنج و محن

ثاقب هندوستانی ــ از عظمای فصحای آن دیار بوده وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده درسنه ۱۲۲۹ هجری‌قمری دربنارس وفات یافت ازوست :

از پشت فلك بر شده بر روی زمین باش | با سیر و تماشای جهـان خانه‌نشین باش
بر مـائـدهٔ اهـل دول دست مینـداز | از مکسب خود قانع یك نان جوین باش

ثانی ــ نامش ملاحسن پسر ملاشانی‌تکلو است در بدو شباب بهندوستان رفت و همانجا درسنه ۱۰۶۷ هجری‌قمری بدرود حیات گفت ازوست :

چو آدمی بجهان نیست دل بمهر که بندم | کسی ز صفحهٔ خـالی چه انتخاب نماید
شاهد بی نمك من کـه شرابش نامست | گرمی صحبت او کـرد کبابـم چکنم

ثانی ــ نامش نصیرالدین محمد واصلش ایرانیست وحسب دستور نادرشاه بـه هندوستان رفت این شعر ازوست :

تا تو در آینه با عکس خود ستی مشغول | خلق حیران که چسان آتش و آبست بهم

ثانی‌خان ــ از شعرای هندوستان و امرای دوران همایون شاه و اکبر شاه است این شعر ازوست :

ای رسم تو آزار من و قاعـده بیداد | ای داد ازین رسم و از آن قاعده فریاد

ثبات‌اله‌آبادی ــ نامش میرمحمد عظیم خلف محمد افضل ثابت‌اله‌آبادی است درسنه ۱۱۲۲ در اله‌آباد متولدشده ودر۱۱۶۱ وفات یافته شاعریست باذوق وخوش‌قریحه و در جوانی درگذشت دیوانش مشتمل برچهار هزار شعر است این چند شعر ازوست :

چون شمع تـا فتاد ببزمت گـذر مرا | در اشك و آه زندگی آمـد بسر مـرا
با آنکـه همه عمـر نـرفتم ز در او | پرسد ز من از ناز تـرا خانه کـدامست
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار | چون بیندم ز دور گـره در جبین کند
جـز محفل تصویـر درین بـاغ ندیدم | بزمی که کسی را بکسی کـار نبـاشد

ثریا امان‌پور ــ بانو ثریا امان‌پور متولد سال۱۳۲۳ شمسی باآنکه‌طبعش بفنون ادب رغبت وافر دارد درسایر دروس خصوصاً ریاضیات استعدادش شایان تمجید است‌این چند شعر اثر طبع اوست :

مدرسه

مدرسه خانهٔ امید و دل آرای منست	مدتی هست که آن مسکن و مأوای منست
ساحتش سجده گه روح سبکپای منست	عشق من قبلهٔ من مسجد من جای منست

بندهٔ علمم و از هر دو جهان آزادم	کیش من علم پرستیست باین دلشادم
بخدا جز بره راست قدم ننهادم	« چکنم حرف دگر یاد نداد استادم »

ثریا طهرانی ــ وهو محمد حسین بن محمد تقی بن علیمحمد بن آقاسی هروی متولد طهران‌است پس‌ازمضی‌اوان صغر وفراگرفتن علوم‌مرسوم زمان‌در مدرسهٔ‌دارالفنون طهران مقارن همان اوقات پدرش ازطرف کامران میرزا نایب‌السلطنه بکلانتری شهر منصوب وثریا بجای پدر بکدخدائی طهران برقرار گردید تادو سال پس ازآمدن کنت دومونت فورت ازسمت مزبور استعفا کرد دیوانش مشتمل برسه هزار بیت است ازوست :

ای سرخی از لب تو می لعل فام را	از دولت لب تو فروغست جام را
دل طرهٔ تو خواهد و هرگز ندیده‌ام	مرغی که آرزو کند از شوق دام را
آن کافری که خون خواصش بگردنست	بهتر ز مؤمنی که فریبد عوام را

ثریا کرمانشاهانی ــ نامش میرزا حیدرعلی لقبش مجدالادبا و تخلصش ثریا است متولد سال ۱۲۵۰ هجری قمری در کرمانشاه بوده پس از پایان تحصیلات در محل بطهران آمده و در محضر مرحوم سید صادق طباطبائی بنگارش اشتغال یافت در نظم و نثر تبحر بسیار داشت وفاتش در سال ۱۳۱۸ هجری قمری اتفاق افتاد ازوست :

یکدو روزی یار را با ما وفاق افتاده بود	این وفاق از یار کمتر اتفاق افتاده بود
داشتم ذوقی بدشنام از لب جان پرورش	حرف تلخش‌سخت‌شیرین‌درمذاق افتاده‌بود
هر که دیده است سر زلف شکن درشکنش	خبری هست ز آشفتگی حال منش
کی دل آزاد شود از غم ماهی که ز مهر	بندهٔ قامت موزون شده سرو چمنش
درع داود و کف موسی و آب خضر است	مشک‌سا زلف و دل‌آرا رخ و نوشین دهنش

ثمین بلگرامی ــ نامش شیخ حسین بلگرامیست جوانی با ذوق بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

از بسکه سودم از سر افسوس کف بهم	دستم رساند آبله‌ها چون صدف بهم
ز سنگهای جفا مشکن ای پری پیکر	ترحمی که مرا منزل است شیشهٔ دل

ثنائی دهلوی ــ نامش میرزا عاشوربیك است و همین یك شعر سست ازو در نگارستان سخن بنظر رسید .

ز جفای تو خزان بر سر باغم زده‌اند
از ستمهای تو دامان بچراغم زده‌اند

ثنائی فراهانی ــ نام شریفش میرزا ابوالقاسم خلف‌الصدق میرزا عیسی قائم مقام‌الشهیر بمیرزا بزرگ قائم‌مقام است که سالها پیشکار ایران مدار و وزیر با تدبیر مرحوم مبرور عباس میرزا نایب‌السلطنه ولیعهد بوده که بحق جانشین پدر و بلقب او ملقب شده است در فضل و کمال سرآمد اقران و امثال زمان خود بوده و در کفایت و کاردانی گوی سبقت را از همگنان ربوده جای بسی تأسف است که محمدشاه قاجار بسعایت مغرضین گوش فراداده و دل براتلاف این گرامی دستور دانشمند نهاده و در سلخ صفر ۱۲۵۱ هجری قمری ظالمانه این سید جلیل و رادمرد نبیل را در باغ نگارستان شهید کردند این اشعار از آن‌جنابست :

در تهنیت ورود عباس میرزا ولیعهد مبرور

این طارم رخشنده که پیداست ز بیدا
بالاتر و والاتر ازین گنبد خضرا

گرخود ز می است‌از چه‌فلك دارد در زیر
ور خود فلك است از چه زمین دارد بالا

سیلی است که سیرش همه بر ماه ز ماهی
موجی است که اوجش همه برابر ز دریا

مه آرد و اختر چو کند میل بهر سو
زر بارد و زیور چو کشد خیل بهر جا

خورشید جهان گردد ازو تیره و پنهان
خورشید شهان آید ازو روشن و پیدا

اندر دل این گرد برافروزد گوئی
نوریکه فروزان شده بر سینهٔ سینا

یا خود بعیان بینم امروز درین دشت
رازیکه شنیدم بخبر از شب اسرا

یا موکب مسعود ولیعهد در اینروز
بر خرگه عالی رسد از جرگه اعلا

عباس شه آن خسرو غازی که ز آغاز
هم یاور دین آمد و هم داور دنیا

زاندشت همه اسب و سوار است سراسر
ز آنشهر همه نقش و نگار است سراپا

در نکوهش آصف‌الدوله و سایرین پس از فرار از جنگ روسیه گوید

بگریز بهنگام که هنگام گریز است
رو درپی‌جان باش‌که‌جان سخت عزیز است

جانست نه آنست که آسانش توان داد
بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است

از رود ارس بگذر و بشتاب که اینك
روسست که دنبال تو برداشته ایز است

ای خائن نان و نمك شاه و ولیعهد
حق نمك شاه و ولیعهد گریز است ؟

آن صلح بهم برزن و از جنگ بدر زن
نه مرد نبرد است زنی قحبه و حیز است

گویند که غلام در شاهنشهم اما
بالله نه غلامست اگر هست کنیز است

برگشته بصد خواری و بیعاری و اینك
باز از پی اخذ و طمع دانگ و قفیز است

آخر بمن ایقوم بگوئید کز این مرد
چیزیکه شهنشاه پسندیده چه چیز است

در ستایش عباس میرزا پس از فتح روم و روس گوید

باز بـاغ از فـر فروردین جـوان شد گلستـان چـون روی یـار دلستان شد
ابـر نیسان بـر بساط بـاغ و بستـان چون کف شاه جهان گوهـر فشان شد
شاه عباس آنکـــه از امــداد دادش نام این عهـد و زمان مهد امـان شد
روم شوم و روس منحوس از دو جانب قصـدشان تسخیـر آذربـایجـان شد
هم خـدا داند کـه این کشور خدا را چند رزم سخت و نـاورد گـران شد
صد سفر چـون هفتخوان کرد این تهمتن گر تهمتن یـك سفر در هفتخوان شد

در تهنیت فتوحات ولیعهد و نکوهش سرداران فراری گوید

آه ازین قـوم بی حمیت بـی دیـن کـرد ری و تـرك خمسه و لـر قزوین
عاجز و مسکین هرچه دشمن و بـدخواه دشمن و بدخـواه هرچه عاجز و مسکین
تیغ و سنانشان ز کـار عاطل و در کار دهرهٔ هیزم شکـاف و داس علـف‌چین
ریشك رشکین گـرفتـه جـادهٔ بـالا سبلت پشکین فتـاده جـانب پـائین
رو بخیـار و کـدو کنند چـو رستـم پشت بخیـل عـدو کنند چـو گرگین
دسترس ار بـودشان بچـرخ نمـانـدی مزرع سبـز سپهر و خـوشهٔ پـروین
بـا سپهـی اینچنین و یك دو سپهـدار رانـد ولیعهـد تـا بمعـرکهٔ کیـن
نعرهٔ کـوس آنچنان کـه نعـرهٔ تندر حملهٔ روس آنچنان کـه حملـهٔ تنین
لشگر قـزوین و خمسه و ری از آن دشت بـاز پس آمـد ز بـاد تـوپ نخستین
پس خبر آمـد ببارگـاه و بهر کس واجب و لازم شد ایـن تعنت و تهجین
کای همـه سرکردگان جیش که دارید اسم خـوانین و راه و رسم خـواتین
آینه بگـرفته در انـامـل مخضـوب غـالیه افشانـده بـر محـاسن مشکین
نازك و نرم آنچنان کـه رنجـه کندتان بـالش مخمل بـروی زین و نمـد زین
مقنعـــهٔ ننگتـــان بعـــادت نسوان بـه بود از جنگتان بعـادت دیـریـن
طایفـهٔ نـو بلوغ و نو خط و نوکـار نوگلشان درع‌پـوش و سنبل پرچیـن
یـوسف عصرنـد در نکـوئی و بایـد حلقـهٔ نسوان مصـر و حربـهٔ سکیـن
دست نگـارین چنان سزد کـه ولیعهـد کرد بخـون عـدوی فخـر سلاطیـن
فتحعلیشاه آنـکـه منشی جـاهش بر خطر خسروان کشد خـط تـرقیـن

از قطعات آنمرحومست

زاهد چه بلائی تو کـه این رشتهٔ تسبیح از دست تـو سوراخ بسوراخ گریـزد
حرف از دهن تست کز اینسان بجهد تیز یا تیـز کـه از معـدهٔ نفاخ گریـزد
هر کو بتو همسایـه شود در چمن خلد از جنت و از چشمـهٔ نضـاخ گریـزد
آنی تو که چون نظم دری خوانی و تازی نظم از سخن عمعـق و شماخ گریـزد

من از تو گریـزانم زیرا کـه روانیست — گـر صاحب تقوی نـه ز او ساخ گریزد
ورنـه نتوان گفت کـه در جرگهٔ شاهان — شاهیـن ز حمامـات و ز افراخ گریزد

ثنائی مشهدی ــ نامش خواجه حسین مشهدی فرزند خواجه غیاث‌الدین علـی بزاز در خدمت سلطان ابراهیم میرزا صفوی بسر میبرده زمانی بسیر اقطار هندوستان رفته و با فیض و عرفی مشاعره و مناظره داشته دیوانش مشتمل برپنجهزار بیت است مآلا در سنهٔ ۹۹۵ هجری قمری در لاهور وفات یافته این چند شعر ازوست :

روزی که وقف روی تو کردم نظاره را — دیدم بدامن این جگر پـاره پـاره را
خوشا خجالت آن عاشقی که در شب هجر — بخوابش آئـی و او شرمسار برخیـزد
زمان بیمهر وگیتی دشمن و دلدار مستغنی — مرا بـر آرزوهـای ثنائی خنده میآیـد

ج

جابری ــ نام شریفش حاج میرزا حسن‌خان جابری انصاری معروف بشیخ‌الانصار فرزند مرحوم حاجی میرزا علی امین‌الوزاره و متولد سال ۱۲۸۷ قمری در اصفهان و از مفاخر ادبی و علمی اصفهانست از جوانی بتألیف و تصنیف کتب و رسائل مفیده اشتغـال دارد که ذکر یکایك آن موجب تطویل مقالست گاه شعر میسراید ازوست :

بمناسبت یخبندان ۱۳٤۸ قمری گوید

تو گوئی ز قطب شمـال و جنوب — روان جـانب اصفهـانست یـخ
شده کهکشان پـورهٔ یخ بـر آب — از آنـرو که تـا کهکشانست یخ
قشونـی کشیـده زمستـان بمـا — که توپ و زره‌پوش آنست یـخ
چو روئین تـن اینجا رسد بشکند — که صد بدتـر از هفتخوانست یخ
ز هـــر نـاودانـی بیاویختـه — دماغـی کـه چون نردبانست یخ
چـو تاریخ یـخ خواستم جابری — بگفتـا همـه اصفهـانست یـخ

جاروبی مروزی ــ مردیست عاشق‌پیشه ولی مدام عاشق حاکم منصوب میشده همچنانکه در قندهار عاشق بابر میرزا بوده که این امیر هم زشت و هم پنجاه ساله بوده و آنچه او را رنج داده متنبه نگردیده بعد هم که بهرات رفت عاشق دورمش‌خان گردید طبع نظم داشته این غزل را در جواب فغانی گفته :

چون باد ز کوی تـو برآشفتم و رفتم — گـردی ز دل مـدعیـان رفتم و رفتم
جاروبیم و بستـه میـان در پی خدمت — هر شام و سحر خـاك رهت رفتم و رفتم!

جامع کشمیری — معروف بخواجه مسعود کشمیری شاگرد عبدالغنی مقبول بوده این شعر ازوست :

سخن سازی نه‌آسانست‌عمری باید و جهدی چو شد مویم‌سفید اشعار رنگینم بیاضی‌شد

جامی اردبیلی — در آتشکده و هفت اقلیم نام این گوینده بنظر رسید که قافیهٔ مصرع اول در آتشکده ستم‌پرور است و در هفت اقلیم پری‌پیکر :

دارد آنـدم سر ما ترك ستم پرور مـا که بفتراك خـود آویخته بـاشد سر ما

جامی جامی — نام شریفش مولانا نورالدین عبدالرحمن‌بن نظام‌الدین احمدبن شمس‌الدین محمدالدشتی اصفهانیست ولادتش در سنه ۸۱۷ هجری قمری در حوالی جام اتفاق افتاده و در اصفهان نشو و نما کرده و از فنون و فضائل حظی وافر داشته در بدایت حال دشتی تخلص میکرد و در موقع اقامت در جام و هرات جامی تخلص کرد و خود در اینخصوص گفته :

مـولـدم جـام و رشحهٔ قلمم جـرعـهٔ جـام شیخ‌الاسلامیست
لاجـرم در میان اهـل سخـن بـدو معنـی تخلصم جـامیست

شرح حالات و کمالاتش در کتب عرفانی مفصلا مسطور است و محضر بسیاری از کبار مشایخ عصر را درك کرده و خود بمقامات عالیه فائز گردیده تألیفات و تصنیفاتش بسیار است مثنویات سبعهٔ او که مشتمل بر سلسلةالذهب و سلامان و ابسال و تحفةالاحرار و سبحةالابرار و یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون و خردنامه اسکندریست غایت اشتهار را دارد و نیز شواهد النبوه و نفحات‌الانس و اشعةاللمعات و لوایح و شرح قصیدهٔ ابن‌فارض و شرح بیست بیت امیرخسرو و سخنان خواجه پارسا و ترجمهٔ چهل حـدیث و مناقب مولوی و خواجه انصار و بهارستان و شرح رسالهٔ مناسك حج و رسالهٔ عروض و قافیه و رسالهٔ موسیقی و فوائد ضیائیه و رسالهٔ معما و دیگر رسات و دیوان اشعار آنجناب غایت اشتهار را دارد مآلا پس از هشتاد و یکسال عمر در سنه ۸۹۸ رحلت یافت و در شهر هرات مدفون گردید این چند شعر و رباعی از آنجنابست :

از غزلیات اوست

ریزم ز مژه کوکب بی ماه رخت شبها تاریك شبی دارم بـا اینهمه کوکبهـا
رحمی بـده خدایـا آن سنگدل جوانرا یا طـاقتی و صبری این پیر ناتـوانرا
گر زرد شد گیاهی در خشکسال هجران پژمردگی مبادا آن تـازه ارغـوانـرا
بر من از جور تو هرچند که بیداد رود چون رخ خـوب تو بینم همه از یاد رود
دل بدان غمـزهٔ خونریز کشد جـامیرا صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
کسی‌کش نیست طاقت‌کزقبا پیرامنت بیند کجا تاب آورد کز پیرهن نازك تنت بیند
جفای تو همه برخویش خواهد عاشق‌بیدل نمیخواهدکه دست هیچکس بردامنت بیند

آه از آن شوخ که بر هر سر راهی که روم　　بهر محرومی من از ره دیگر گـذرد
شب دل سوخته آهـی ز سر درد کشید　　صبح بشنید و همـان دم نفس سرد کشید
مرا بکوی تو خواهم که خانه‌ای بـاشد　　برای آمـدن آنجا بهـانـه‌ای بـاشد
مریض عشق بکـوی تو تا غبـار نشد　　ز ضعف تن نتوانست کز زمین خیـزد
من نه آنم که کسی پیش تو گوید سخنم　　بهر تسکین دل مـن سخنی میگـویند
شرار سینـهٔ مجنـون از آتش لیلـی　　کبـاب ساخت همـه آهـوان صحرا را
بشکن دلـم کـه رایحهٔ درد بشنـوی　　کس از بـرون شیشه نبویـد گـلاب را
بـلای هجر گـذشت از حد و نمیدانم　　کـه چاره غیـر شکیبائی و تحمل نیست
بیدلی میگفت دی کآنماه را منزل کجاست　　من‌زغیرت‌سوختنم کآن خانه‌پرسیدن‌چه‌بود
عشقست و بس که در دوجهان جلوه میکند　　گاه از لباس شاه و گـه از کسوت گدا
هیچکس سر دهـانت بحقیقت نشناخـت　　هرکس از بهـر دل خود سخنی میگوید
ایکه بر زاری دل میکنـی انکـار بیـا　　گوش بر سینهٔ من نـه بشنو زاری دل
ای همـه سیمبران سنگ تو بر سینه زنان　　تلخکام از لب میگون تو شیرین دهنان
نوبهاریکـه دمـد شاخ گلی از گل من　　غنچه‌هایش بـود آغشته بخون دل من
بیا و همت پروانه بین که خود را سوخت　　نخواست سری ازین انجمن بـرد بیرون

بر در پیر خرابـات که خمخانـهٔ او　　باد محروس ز سنگ ستـم خم شکنـان
میزدم حلقـه که آمـد ز درون آوازی　　کای ترا خاتـم دولت گرو اهرمنـان
ساکن خانقـه و مدرسه میباش که نیست　　کنج میخانـهٔ مـا جز وطن بیوطنـان
لاف قدرت مـزن ای پشهٔ لاغر که شکست　　زیر ایـن بار گـران پشت همه پیلتنان

رباعیات

ای آنکـه بقبلـهٔ وفـا روست تـرا　　بر مغـز چـرا حجاب شد پوست تـرا
دل در پی این و آن نه نیکوست تـرا　　یکـدل داری بس است یکـدوست ترا

یارب بـرهانیم ز حرمـان چـه شود　　راهی دهیم بکـوی عرفـان چه شود
بس گبر کـه از کـرم مسلمان کردی　　یك گبر دگر کنی مسلمـان چـه شود

یارب زد و کـون بی نیازم گـردان　　وز افسر فقـر سرفـرازم گـردان
در راه طلـب محـرم رازم گـردان　　زان ره کـه نه سوی تست بـازم گردان

تاریخ جهان کـه قصهٔ خـرد و کلان　　درج است در آن چه شهریاران چه یلان
در هر ورقش بخـوان کـه فی عام کذا　　قـدمـات فـلان بن فـلان بن فـلان

قطعات

شنیده‌ای کـه معزی چه گفت با سنجر　　چو ذکر جـودت اشعار و منت صله رفت

مدیح من پـی نشر مناقبی کـه تراست بشرق و غرب رفیق هـزار قافله رفت
عطیهٔ تو کـه وافـی بجوع آز نبـود ز حبس معده چو آزاد شد بمزبله رفت

خوشست قدرشناسی که چون خمیده سپهر سهـام حـادثه را کرد عـاقبت قوسی
گذشت شوکت محمود در زمانه و مانـد همینقـدر کـه ندانست قـدر فردوسی

درون پـر طمع جـامـی مـزن طعن که در طبع فـلان ممسك كـرم نیست
چو آیـد در میـان میـزان انصـاف طمـع در خست از امساك كـم نیست

جامی لاهیجی ـــ معروف بمولانا محمد جامی مردی خوش‌ذوق و خوش‌قریحه بوده و صاحب آتشکده کوچصفهانیش دانسته و الله‌اعلم جز این مطلع اثری از وی بنظر نرسید :

غم زمانـه که در هیچ سینه جـا نگذاشت زمین سینهٔ مـا گـرم بـود پا نگذاشت

جانان بیگم ـــ از زنان هندوستانست پدرش میرانخان ملقب بخان‌خانان بوده و این زن فضل وکمال را با حسن و جمال توام‌کرده بطوریکه جهانگیر شهریار هندوستان‌از او خواستگاری کرده ولی جانان‌بیگم بجای قبول این تقاضا دندانهای خود را کشیده و گیسوانرا بریده نزد پادشاه میفرستد سلطان را شرم و پاکی او مقبول طبع واقع ونوازش بسیارش میکند وفاتش در سال ۱۰۷۰ هجری قمری اتفاق افتاده این یك شعر ازوست :

عاشق ز خلق عشق تـو پنهان چسان کند پیداست از دو چشم ترش خون گریستن

جانباز ـــ نامش محمدحسین معروف بملا جانباز ولد ملاسروری‌بن ملا حسین تتوی و شغلش مکتب‌داری بوده و جمعی در خدمتش کسب فضل و کمال کرده‌اند ایـن شعر ازوست :

جانباز تـرا دادن جـان عـار نباشد پروانـه جـز از سوختنش کـار نباشد

جانمحمد ـــ فرزند عبدالعزیز بندریست از سایر احوالش چیزی بدست نیامد این شعر ازوست :

دام تزویر ترا رشته دگر میبایست زاهد ازسبحهٔصد دانه چه‌تسخیر کنی

جانمحمد ـــ معروف بجان محمد جوهری است و بروایت قانع تتوی نویسندهٔ مقالات‌الشعرا در خداباد میزیسته این یك شعر ازوست :

ز چوب نرگس و از برگ تـاك میشاید شهید چشم تـرا گـر کنند تابـوتـی

جانمحمد ـــ و هو میرجان محمد بلگرای فرزنـد سید معین‌الدین از شعرای

هندوستانست در شناسائی جواهر و عیار سیم و زر مهارت بسیار داشته در سنهٔ ۱۱٤٦ از مشاغل خود کناره گرفته و بزیارت حرمین شتافته این رباعی ازوست :

این لالـه که خـون دل بساغـر دارد　　داغ از غـــم اولاد پیمبـــر دارد
گل اینهمـه سرخ رو بـاطراف چمـن　　ز آنست کـه رنگ آل حیـدر دارد

جانمحمد ملتانی ــ گویند خود را شاعر جید میخوانده این یك شعر ازوست :

خوش آرامگـاهیست ملـك عـدم را　　که بـاز آمـدن کس خیـالی نبنـدد

جانبی تبریزی ــ اصلش از تبریز و شغلش گلکاری بوده و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

شمع را روشن من‌امشب ز آتش دل کرده‌ام　　تا ببزم آن پـری یکلحظه منزل کرده‌ام

جان نثارخان ایلچی ــ گویا پدرش ایرانی بوده ولی خود در هندوستان متولد شده و در زمان شاه عباس ثانی باصفهان آمده و در خانهٔ میرزا قوامای مستوفی‌الممالك منزل کرده غزلی در آن زمان طرح شدکه او هم‌آنرا ساخت این‌یك بیت از آن غزل‌است:

کس چه داند کز جوانان پیشتر پیران روند　　مینشاند یك‌کمان در خاك چندین تیر را

جانی ــ نامش مولانا محمد بعضی اسفراینی و برخی سبزواریش دانسته‌انـد قصیده‌ای در مدح خواجه حبیب‌الله ساوجی دارد که در نهایت فصاحت است و مطلعش اینست :

ای حریم حرمتت را عرش فرش آستان　　وی ز رفعت آستانت هشتم هفت آسمـان

جانی بخارائی ــ در کابل بملازمت همایون شاه اختصاص داشته و در سنهٔ ۹۸۵ هجری قمری وفات یافته این دو شعر ازوست :

دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار　　کز بخار روزه بـود آئینهٔ دلـرا غبار
آن مه نو بود یـا بنمود از ضعف بـدن　　استخوان پهلـوی لب تشنگان روزه‌دار

جانی بخاری ــ معروف بمقلد بخاری مردیست نکته‌دان و سخنران از وطـن خود بسند رفت و مأوی گرید این شعر ازوست :

چون گرد باد جائـی هرگز گذر نکردم　　کز دست فرقت تـو خاکی بسر نکـردم

جانی‌بیك ــ نامش میرزا جانی‌بیك فرزند میرزا پاینده بیك‌بن میرزا محمدباقی ترخانی است پس از فوت میرزا محمد باقی در سنه ۹۹۳ هجری قمری امرای ارغون و ترخان قرعه دولت وسلطنت بنام وی‌زدند و با او بیعت‌کردند وپس از هفت سال‌کامروائی

باستقلال خانخانان سپه سالار بامر اکبرشاه با او بمحاربه پرداخت ولی همینکه دستگیرش کرد و بحضور برد مشمول الطاف و نوازش سلطان واقع و بمنصب پنجهزاری مباهی و ملك موروثی تیول یافت مآلا در سنه ۱۰۰۸ در برهانپور بمرض سرسام درگذشت مسلم آنکه مردی سخی و نیك‌نفس و مهربان بوده و شعر نیکو میسروده این یك شعر و یك رباعی ازوست :

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم ز نـو آنچه کشتیم ز خجلت نتوان کرد درو

رباعی

خوش آنوقتی که عشق غمخوارم بـود آه شب و گـریـهٔ سحر کـارم بـود
بد گردی چرخ بین کـه با من نگذاشت کـالای غمی کـه زیب بـازارم بـود

جانی طهرانی ــ از ملازادگان طهران بوده این یك شعر ازوست :

شد عمرهـا که در ره جانـان فتـاده‌ام بهر نثار بر کف خود جـان نهـاده‌ام

جانی فسائی ــ معروف بمیرزا جانی از سادات بلوك فسا و جد میرزا ابوالحسن خان داماد حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بوده در فضائل و کمالات شهرت داشته در سنه ۱۲۰۰ هجری قمری وفات یافته این رباعی ازوست :

یـاد تو مـرا از دل پـر خون نرود انـدیشه‌ات از خـاطـر محـزون نرود
ویرا نشده خاکـدل چـه دامنگیر است هر غم کـه در آن نشست بیرون نرود

جانی لکزی ــ نامش علیقلی‌خانست و در تذکره‌ای که خود نوشته این یك شعر را بنام خود ضبط کرده است :

اگر بیار من از من کسی دعا بـرساند دعا کنم کـه خدایش بمدعـا برسانـد

جاوید ــ وهو مرحوم ابوالقاسم مستوفی متخلص بجاوید ازسخنوران اصفهانست که اشعارش در جرائد محلی بطبع میرسیده ازوست :

تا سر زلف پریشان بر رخ افشان کرده‌ای روزگارم را چو زلف‌خود پریشان‌کرده‌ای
گیسوان افکنده‌ای بر عارض چون آفتاب آفتاب و ماه را در ابر پنهان کـرده‌ای
شام را آشفته از زلف سیه‌گون ساختـی صبح را شرمنده از چاك گریبان کرده‌ای
نقطهٔ خـال سیه بر کنج لب جا داده‌ای هندوئی را خازن لعل بـدخشان کرده‌ای
قیمت یك بوسه را با جان برابر ساختی جان بقربانت که نرخ بوسه ارزان‌کرده‌ای

جاوید ــ نامش بهمن رافعی متولد سال ۱۳۱۵ شمسی در بروجن چهارمحال است گاه شعر میسراید ازوست :

باغ ما را رقیب بسیار است چونکه اشجار آن پر از بار است
باغبان گر براحتی خسبد دزد طامع همیشه بیدار است

جاوید تفرشی — نامش میرزا علیرضا فرزند حاج محمدعلی‌بن حاج صدرا تفرشی مردیست صوفی روش و قلندرمنش بمحامد صفات و مکارم اخلاق آراسته و از وساوس نفسانی پیراسته بود در علوم مرسوم زمان ماهر و در فنون ادب و سخنوری قادر بود وفاتش در ۱۲۷۸ شمسی در همدان اتفاق افتاده ازوست :

از غزلیات اوست

از شب خوشم که با سر زلف تو همسر است وز روز دلخوشم که چو رویت منور است
خلقی بجستجو که تو پنهان ز دیده‌ای من معتقد که نقش تو هر جا مصور است
مرا بکوچهٔ تقوی و زهد کاری نیست بعمر خویش بدان کوچه‌ام گذاری نیست
مرا نشیب و فراز جهان بود یکسان چرا که بر روش دهر اعتباری نیست
زاهد و صومعه و تکیه بمحراب و نماز من و عشق صنم و بتکده و عجز و نیاز
از خرابات سوی صومعه هرگز نروم هیچ عاقل ز حقیقت نرود سوی مجاز
دوش در پای خم باده نرفتم از هوش وندر آن بیخودی از غیب شنیدم آواز
که اگر جلوهٔ دلدار بود در همه‌جا پس چرا میروی از دیر و کلیسا بحجاز
اگر گوئی مرا باور نباشد که عاشق باشد و کافر نباشد
دیشب بعین وحدت چشم رضا گشودم دیدم که آفرینش سر تا بسر خدا بود

جاوید شیرازی — رجوع شود به هاشم جاوید .

جاوید مازندرانی — معروف بملاعلی جاوید است و بامر قضا اشتغال داشته در بدایت حال دانش تخلص میکرد وبعداً آنرا بجاوید مبدل ساخت مآلا درسنه ۱۰۷۰ هجری قمری در اصفهان وفات یافت ازوست :

یاد رخ تو در دل اندوهگین ما چون تیر غمزهٔ تو بود دلنشین ما
برعکس مدعای دل خویش چون نگین پیداست سرنوشت ز لوح جبین ما
گذشتن از لب میگون بوقت سبزهٔ خط چنان بود که کسی توبه در بهار کند
مجنون که خویش را بجهان روشناس کرد پنداشت عاشقی نتوان در لباس کرد
ما بذوق گریهٔ مستی درین بزم آمدیم می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود

جاهد هندوستانی — نامش ملااحمد سندی از شعرای هندوستانست و جاهد تخلص میکرده ازوست :

دری بروی دلت باز میشود از فیض اگر به بیکسی بیکسان نظر داری

جاهی صفوی ــ اسمش سلطان ابراهیم‌بن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی و داماد شاه‌اسمعیل ثانیست که‌بامر پدرزن خونخوارخودشهدشهادت‌چشید مردی بسیارشایسته و دانا بوده و دیوانی متجاوز از هزار بیت داشته شهادتش در سال ۹۸۵ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

گفتی که چرا جاهی مسکین شده خاموش / زو پرس که شاید سخنی داشته باشد
مریض عشق دوائی بغیر صبر نداشت / ولی کشنده‌تر از درد بود درمانش
آن حسن دلرباست که هنگام دیدنش / بیدست و پا شود دل و بی‌اختیار چشم
بعد از هزار شب که بوصلش رسیده‌ای / جاهی غنیمت است ازو بر مدار چشم
دور از نهال قدش هر شب چو ناامیدان / از غصه دست بر سر وز گریه پای در گل

رباعی

تا از سمن تو سنبل آمد بیرون / صد ناله ز من چو بلبل آمد بیرون
پیوسته ز سبزه گل برون می‌آید / این طرفه که سبزه از گل آمد بیرون

جبلی غرجستانی ــ نامش سید عبدالواسع‌بن سید عبدالجامع‌بن عمربن ربیع است ظهورش بروزگار دولت غزنویه و آل‌سلجوق بوده و مداحی سلطان سنجر را مینموده و چندی در غزنین درخدمت سلطان بهرامشاه‌بن‌مسعود بسرمیبرده‌حاصل آنکه‌وی سیدیست دانا و ادیبی توانا که شیوه‌ای مخصوص بخود داشته وفاتش در سنه ۵۵۵ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

در شکایت از اعدا گوید

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا / وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه / شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
با اینهمه که کبر نکوهیده عادتیست / آزاده را همی ز تواضع رسد بلا
آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز / از دشمنان خصومت و از دوستان ریا
هرگز ندیده و نشنیده است کس ز من / کردار ناستوده و گفتار ناروا
در پای جاهلان نپراکنده‌ام گهر / وز دست سفلگان نپذیرفته‌ام عطا
این فخر بس مرا که ندیده است هیچکس / در نثر من مذمت و در نظم من هجا
وآنرا که او بصحبت من سر در آورد / جویم بدل محبت و گویم بجان ثنا
ور ذلتی پدید شود زو معاینه / انگارمش صواب و نپندارمش خطا
اهل هری مرا نشناسند بر یقین / تا رحلتی نباشد زین منزل فنا
مقدار آفتاب ندانند مردمان / تا نور او نگردد از چشمها جدا

در مدح سلطان سنجر بن ملکشاه گوید

که دارد چون تو معشوق و نگار چابك و دلبر
بنفشه موی و لاله‌روی و نرگس‌چشم و نسرین‌بر
نباشد چون جبین و زلف و رخسار ولبت هرگز
مه روشن شب تیره گـل سوری می احمـر
بکـردار دل و عیش و سرشك و چشم من داری
دهن تنگ و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر
بحسن و رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم
قد ازسرو و بر ازعاج وخط ازمشك ولب‌ازشکر
سزد گر من ترا دائم بطبع وطوع و جان و دل
کنم خدمت برم فرمان نهم گردن شوم چاکر
که تو داری چوبزم وخلق ولطف و طلعت‌سلطان
دل خـرم خـط زیبا لب شیرین رخ انـور
خداوندی عدو بندی شهنشاهی نکو خـواهـی
معزالدین معین‌الحق مغیث‌الخلـق شه سنجـر
جهانداری که بی یار و قرین و شبه و مثل آمد
بعلم و حلم و رزم و بزم و عزم وحزم وفخر وفر

در مدح سلطان سنجر سلجوقی گوید

ز عدل کامل خسرو ز بذل شامل سلطان تذرو و کبك‌و گوروموز گشتستند در کیهان
یکی‌همخوابهٔ شاهین دگـر همخانهٔ طغرل سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر که همواره چهارآیت بود در رایت و رای‌وجبین وروی‌اوپنهان
یکی بهروزی دولت دوم پیـروزی ملت سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمـان
بنان اوست دربخشش سنان‌اوست‌درکوشش لقای اوست درمجلس‌لوای‌اوست درمیدان
یکی ارزاق را با سط دوم ارواح را قابض سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان

رباعیات

گفتار لطیف و خـوی نیکوست تـرا خوبی و لطافـت صفت و خوست تـرا
عیب تو جز این نیست که در عشق یکیست بیگانـه و خویش و دشمن و دوست ترا

حالیست چـو زلف تـو مشوش مـا را عیشی است چو پاسخ تو ناخوش ما را
جا نیست چو روی تو پر آتش مـا را بختی است چو مرکب تو سرکش مـا را

گر عارض تو سیه شد از خط چه عجب زیرا کـه مـرا سپیـد شد موز تعـب

ای زر کمـر سیمبـر مرجـان لـب آخر شب من روز شد و روز تـو شب

جدائی افشار ـ نامش نصرالله میرزاخلف‌الصدق نادرشاه افشار رحمت‌الله علیه است مادرش دختر باباعلی بیك افشار بوده و برادر کهتر رضاقلی میرزاست پس از قتل نادرشاه نصرالله میرزا و امامقلی میرزا را که در کلات بودند گرفته نزد علیقلی‌خـان بردند و او بقتل هر دو فرمان داد ازوست :

رباعی

مستوفی دیـوان قضا روز نخست مجموعهٔ شادی والـم کرد درست
شادی بتمام مردمـان قسمت کـرد غم باقی ماند گفت این قسمت تست

جدائی ترمذی ـ معروف بمیرجدائی از نظر نقاشی سلطان اکبر دارالملکـی چاکرخان خطابش کرده گویند بین او و غزالی مشهدی اهاجی رکیکه رد و بدل شده این مطلع ازوست :

حسن بتان کعبه است عشق بیابان او سرزنش نـاکسان خـار مغیلان او

جدائی ساوی ـ اصلش ساوجی بوده و شعر نیکو میسروده این اشعار ازوست :

حرف دشمن مشنو تیغ مکش دوست مکش ظلم از حد مبر امروز که فردائی هست
به پیش‌شمع گرپروانه سوزد نیست‌دشوارش چه باك‌ازسوختن‌او راکه‌بربالین بودیارش
گیرم که توبه از می گلگون کند کسی با آن دو لعل توبه شکن چون کندکسی

جدای قمی ـ نامش سید محمد ازسادات قم ومعروف به‌جداست (با تشدید دال) در اواسط عمر بطهران آمد و در مدرسهٔ دارالشفا حجره داشت و وکالت دادگستری‌میکرد وخودرا خاتم‌الشعرامیخواندمآلادرسنه۱۳۳۶هجری‌قمری‌وفات‌یافت‌این‌چندشعر ازوست:

چشم بیمار تو از نرگس بیمارتـر است گرچه خوابست ولی از همه بیدارتر است
چند گوئی که بـود چشم من آهوی ختا این‌چه‌آهوست‌که ازضیغم خونخوارتراست
هر دو سخت است‌غم هجرتو و دادن‌جان لیکن ازدادن جان هجرتو دشوارتر است
بمهـر روی تو از ذره عاشقان بیشند از آن میانـه یکی آفتـاب رخشانست
هنوز شانـه بـزلف تو آشنا نشده است چه شد که مجمع دلهـا چنین پریشانست

در وصف حجرهٔ خود گفته است

چرخ چو کین تو زد و خنجر زند بـر دل مـردان هنـرور زنـد
حجره یکـی داده بمـن روزگار کـز سیهی طعنـه بقنبـر زنـد
سرد بدانگونـه که از زمهریـر سردی آن گـام فـراتـر زنـد

پرتـو خورشید بنصف‌النهـار | زهره نـدارد که در آن پر زند
از تن من یخ بجهد جـای خون | کس برگم گـر سر نشتر زنـد
کاش ازین حجره مـرا یك ملك | بارگـه انـدر صف محشر زنـد
قـابض ارواح ز تنگـی جـای | راه نـدارد کـه بمن سر زنـد

جدیدی قزوینی ــ در تبریز بخرده‌فروشی اشتغال داشته این یك شعر ازوست :
منکه‌چون‌مجنون‌دل‌ازجان‌وجهان‌بر کنده‌ام | پای بر سنگ ملامت میزنم تـا زنده‌ام

جذبهٔ کاشی ــ نامش میرمؤمن وسالکی صادق وطبیبی حاذق بوده وصفاتی حمیده و اخلاقی پسندیده داشته این یك شعر ازوست :
در مصر دلم یـوسفی آسوده که هرگز | یعقوب ندیده است و زلیخا نشنیده است

جذبی ــ پدرش شاهقلیخان و اصلش ازاکراد حوالی بغدادبوده‌وقتی بهندوستان رفته و آنجا بشجاعت معروف شده ضمناً طبع خوشی داشته ازوست :
من آن نیم که بقاصد دهم نشانهٔ خویش | که سازدش ز پی مدعـا بهانـهٔ خویش

جذبی خوانساری ــ از احوالش چیزی بنظر نرسید این شعر ازوست :
جـز درد تو در جهـان ندیدم | یاریکـه دلی در او تـوان بست

جذبی قزوینی ــ از شعرای مشهور آن دیار است این دو بیت ازوست :
تا چند خواب مستی ای گریـهٔ صبوح | خـون دلی ببار کـه مستان وضو کنند
دوزخ چرا ز ننگ نسوزد که روز حشر | آنرا کـه رد کنند حوالت بـاو کنند

جرأت ــ نامش میرمحمد هاشم مخاطب بموسی‌خان بن میرمحمد شفیع است‌که بسیر هندوستان شتافت و در خدمت بعضی ارباب و اصحاب کمال راه یافت و از طـرف سرکار آصفجاه بمناصبی مناسب سرافراز وبمعزالدوله ملقب گردید این‌چندشعر ازوست :
توان خدنگ نگـاهی بسوی ما افکند | هنوز در تن مجروح نیم جـانی هست
بخاك میکـده رنـدان مست محترمنـد | سبوی می چو مرا دید دست بر سر شد
تا درفتنـد از پـی روزی بیکـدگـر | صف بسته اهل حرص چو دندان نشسته‌اند
فارغ از هر دو جهـان بندهٔ احسان توام | سرو آزادم و پـابنـد گلستـان تـوام
از جلـوه‌ات آبـاد شود کشور دلهـا | از بهر خـدا جانب ما هم گـذری کن
پاس دل گر میتوانی داشت سلطان‌میشوی | این نگین‌راگر بدست‌آری سلیمان‌میشوی

جزوی ــ اصلش از الوس جغتائی است و در اصفهان نشو و نما یافته و در سنه

۹۱۰ هجری قمری در همان شهر درگذشته این یك شعر ازوست :

عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوشست　　عاشقی بدنامی ای‌دارد ولی کاری‌خوشست

جسمی همدانی ـ ذوقی سلیم و طبعی مستقیم داشته دیوانش بسی هزار بیت میرسد ازوست :

بگریه زادم و با گریه از جهان رفتم　　درین دیار چنان کآمدم چنان رفتم
مرا گذاشته زینسان متا ز بر سر غیر　　اگر مراد تو جانست نیم جانی هست
مرد ستم نیستی لاف محبت مزن　　منصب بط نیستت رخت بدریا مکش
کوشش و تدبیر ما مانع تقدیر نیست　　چون شدنی میشود زحمت بیجا مکش

جشنی لاهوری ـ از فصحای آن سامانست این یك بیت در هفت اقلیم بنام وی دیده شد :

در هر دلی که عشق گذر کرد در زمان　　گر خاك بود خاصیت کیمیا گرفت

جعفر ـ وهو مخدوم جعفر بوبکانی ولدمخدوم میران ازشعرای هندوستانست ضمناً کشف و کراماتی بوی نسبت میدهند که تصورش از عقل دور است این شعر ازوست :

بهار طرهٔ دلدار طرفه رنگی داشت　　که آهوان حرم را بصید می‌آورد

جعفر ـ وهو میرجعفر علی بینوا که در حدود سنه ۱۱۳۲ هجری قمری در تته میزیسته و صحبتش خالی از حالی نبوده این یك شعر ازوست :

ا زبهار جنون گل سودا　　زیب دستار افتخار منست

جعفر ـ نامش غلام جعفر تتوی و از شعرای هندوستانست این شعر ازوست :

برنگی محو گردیدم ز خود در یاد روی‌او　　که نتوان بی‌چراغ دل نشانم یافت‌یار ما

جعفربیك ـ فرزند بهزاد بیك که در دوران شاه عباس ماضی وزیر لاهیجان بوده و در زمان طاهر نصرآبادی نیز در لاهیجان سکونت داشته در سلك ملازمان پادشاه و مردی عیاش بوده و شبی بی‌باده و ساده بسرنمیبرده و طبع لطیفی داشته این چند شعر ازوست :

با بد و نیك دهر جوشیدیم　　صاف و درد زمانه نوشیدیم
قدر نعمت میشناسم خدمت رز میکنم　　خویش را در پیش میخواران معزز میکنم
راهرو را باك از پست و بلند راه نیست　　آسمان پیموده‌ام اکنون زمین گز میکنم
فرقی میان کاکل و زلف بتان کجاست　　شوریده را دماغ و دل انتخاب کو

جعفر چلبی ـ از مشاهیر شعرا و خطاطین معروف کشور عثمانی (ترکیه)

بوده و در زمان سلطان سلیم معزز و محترم میزیسته در حضور سلطان حق جلوس داشته برادر و پدرش نیز از گویندگان آن مرز و بوم بوده‌اند این شعر مطلع قصیده‌ایست که در مدح سلطان وقت گفته :

جان آفرین که بر کف ما نقد جان نهاد   بهر نثار مقدم شاه جهان نهاد

جعفر خشتی ـ معاصر مرحوم رضاقلیخان هدایت است و در فارس شهرت کامل داشته وقتی محمد نبی‌خان قزوینی بحکم فتحعلیشاه بسفارت هندوستان میرفت در منزل خشت که یکی از منازل راه بود اقامت کرد جعفر بالبدیهه این رباعیرا گفته است :

چرخ نهمین گفت بخورشید منیر   در رفعت و نور ما دو بودیم شهیر
انور ز تو ارفع ز خودی می‌بینم   خور گفت بود قبه و خرگاه سفیر

جعفر رازی ـ معروف بخواجه جعفر رازی در نظم و نثر و طب و سایر فنون مهارت داشته این رباعی ازوست :

ای چرخ ترا غبار با من تا کی   آزار دلم بکام دشمن تا کی
زین مرتبهٔ بلند شرمت بادا   با همچو منی ستیزه کردن تا کی

جعفر طهرانی ـ نامش میرمحمد است و از علما و فصحای دوران صفوی بوده و در اواخر دوران مزبور در طهران بتدریس اشتغال داشته بعداً از طرف سلطان وقت باصفهان دعوت شده ولی در فتنهٔ افغان بمشهد گریخته و همانجا وفات یافته ازوست :

از پستی بخت ار نرسد دست بجائی   نومید نیم دامن آن زلف دراز است

جعفر قزوینی ـ نامش میرزا جعفر ولد میرزا بدیع‌الزمان قزوینی است در بدایت حال بهندوستان رفت و مورد عنایات اکبرشاه واقع گشت و بدرجهٔ وزارت رسید و از سلطان سلیمان لقب آصفخانی گرفت و در زمان جهانگیر پادشاه بانجام امور دکن مأمور گردید و همانجا در سنه ۱۰۲۱ هجری قمری بدیار عدم شتافت ازوست :

هرکس که شبی نشست با تو   بسیار بروز ما نشیند
گلستانرا گلی از نو شکفته است   که دیشب تا سحر بلبل نخفته است
جعفر ره کوی یار دانست   مشکل که دگر ز پا نشنید
بنگاهی همه احوال نهان میداند   چشم بد دور ز چشمی که زبان میداند
بترس‌از تیر آه من‌که چون‌شد گرم‌تابیدن   دل دیوانهٔ من دوست از دشمن نمیداند
ز بدگمانی او یافتم که عاشق را   ز جور تا نکشد ترك امتحان نکند
کسی ز خون حریفان خود شراب نخورد   برغبتی‌که توخون‌میخوری‌کس آب‌نخورد
خوشی بدشمنی جعفری ولی او هم   باین خوشست که همچون تو دشمنی دارد
شهرگنجایش غمهای دل ما چو نداشت   آفریدند برای دل ما صحرا را

جعفر مشهدی ــ ظهورش در عهد شاه عباس صفوی بوده و تحصیلات خود را در شهر اصفهان بپایان رسانیده و از افاضل زمان شده و با میرزا محمد وزیر بسر میبرده این چند شعر ازوست :

عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار میافتد　　طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار میافتد
دلت گر با ترحم آشنا نبود عجب نبود　　بهم بیگانگانرا گاه گاهی کار میافتد
اگر بروز قیامت کشید وصل چه باك　　وصال یار بدین انتظار می‌ارزد

جعفری تبریزی ــ نامش میرزا محمد جعفر و از سادات آن دیار است مردی بلند همت بوده و از کدیمین و عرق جبین ارتزاق مینموده این چند شعر ازوست :

نکرد یاد من از ناز و من باین خود را　　دهم فریب که بر قاصد اعتماد نکرد
دوش از من بی‌سبب‌در بزم رنجیدن‌چه‌بود　　این‌عقاب آلوده‌هردم سوی‌من دیدن‌چه‌بود
مدعا آزردن من گر نبودی با رقیب　　راز دل گفتن بسر گوشی وخندیدن چه بود
گر ترا میلی نبود ای سرو کآیم از پیت　　آن خرامیدن بناز و باز پس دیدن چه بود

جعفری ساوجی ــ نامش ذوالفقارخان و سخنوریست نیکو بیان این دو شعر ازوست :

گر دل بی تحملم پیش تو پرده در شود　　شکوهٔ بی نهایتم باعث دردسر شود
حرف دشمن مشنو تیغ مکش دوست‌مکش　　ظلم از حد مبر امروز که فردائی هست

جفائی ــ از شعرای ایرانست ولی از احوالش چیزی بدست نیامد در سنه ۹۰۱ هجری قمری وفات یافته این یك شعر ازوست :

نه محرمی که بگوید بیار حال مرا　　نه همدمی که ز خاطر برد ملال را

جفائی استرآبادی ــ مردی ظریف و عاشق‌پیشه بوده و گاه شعر میسروده این شعر ازوست :

بکشید تیغ تیز و بکشید یکدگر را　　ز سر تمام عالم ببرید دردسر را

جلال‌الدین ــ اکبر پادشاه بن همایون درگهش مجمع رندان جهان بود و در الحاد و کفر گوی سبقت از همگنان ربوده بود شرح حالش در بعضی از کتب تاریخی مسطور است این چند شعر ازوست :

شبنم مگو که بر ورق گل فتاده است　　کآن قطره‌ها ز دیدهٔ بلبل فتاده است
دوشینه ز کوی میفروشان　　پیمانهٔ می بزر خریدم
اکنون ز خمار سرگرانم　　زر دادم و دردسر خریدم

جلال‌الدین اصفهانی ـ الشهیر بمولانا جلال‌الدین طبیب جامع کمالات وفضائل بوده ، در طب شاگرد مولانا صدرالدین شیرازیست که پس از فوت او طبیب شاه طهماسب صفوی شد این مطلع ازوست :

دامن از من چه کشی ای بتوام عهد درست　　تا قیامت‌مه من دست من و دامن تست

جلال‌الدین تبریزی ـ بخواجه جلال‌الدین معروف بوده و طبع خوشی داشته و بعد از قتل شاه‌حسین بمنصب وزارت رسیده ولی در همان اوان باغوای دیو سلطان دستگیر و در بوریا پیچیده آتشش زدند و کان‌ذلك فیسنه ۹۲۰ هجری قمری این یك بیت ازوست :

آلهی چابکی را صید گردان در کمند من　　که اطمینان پذیرد خاطر مشکل‌پسند من

جلال‌الدین خوارزمشاه ـ فرزند سلطان قطب‌الدین محمد خوارزمشاه بود و در خروج مغول محاربات بزرگ کرد و بر سرداران خلیفه غالب آمد و بآذربایجان رفت و با ترکان عثمانی محاربات شدید کرد و ششهزار تن از آنانرا بقتل رسانید و عاقبت‌چنانکه در تواریخ ضبط است مفقودالاثر شد این رباعی ازوست :

رباعی

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم　　بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف بشام　　وز هیبت ما برند ز نار بروم

جلال‌الدین دوانی ـ نامش جلال‌الدین محمدبن سعدالدین اسعد دوانی کازرونی معروف بعلامهٔ دوانی است پس از تکمیل تحصیلات در شیراز بمسند قضای فارس مستقر گردید مآلا پس ازهشتاد سال عمردر سنه ۹۰۸ هجری‌قمری وفات یافت این رباعی‌ازوست:

ای مصحف آیات آلهی رویت　　وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت　　محراب نماز عارفان ابرویت

این قطعه را نیز در تاریخ شهادت سلطان ابوسعید گفته است :

سلطان ابوسعید که در فر خرمی　　چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
الحق چگونه کشته نگردد که گشته بود　　تاریخ قتل (مقتل سلطان ابوسعید)

اخلاق جلالی ـ شرح هیاکل‌النور ـ اثبات واجب ـ حاشیهٔ شمسیه ـ انوار شافیه ـ شرح عقاید و شرح تجرید ازوست و رسالهٔ اخلاق جلالیش بانگلیسی ترجمه شده این نیز ازوست :

درد خمار دارم درمان من میست　　می ده که می زبهرمداوا حرام‌نیست

بهار است درکش می ارغوانی بفتوای ملا جلال دوانی

جلال‌الدین سلیمان ــ فرزند سلطان محمد سلجوقی و برادرزادهٔ سلطان سعید سنجربن ملکشاه بوده و از فنون و فضائل حظی وافر داشته ولی چون نوبت باو رسید گرفتار ترکان گردید و در آن قید فروماند و این رباعیرا در آن حالت گفته :

از دست تبه‌کاری این مشتی رند در کام حیات ماست چون حنظل قند
ای ایزد بی نیاز آخر مپسند دیوان همه آزاد و سلیمان در بند

جلال‌الدین شیروانی ــ در طب و حکمت متبحر بوده و جلال طبیبش میگفته‌اند منظومهٔ گل و نوروز ازوست که در ۷۳٤ ساخته ازوست :

ازین دیار برفتیم خوش دیاری بود بآب دیده بشستیم اگر غباری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم که آن شکستهٔ مسکین چگونه یاری بود

جلال‌الدین طبیب ــ اصلش از نیشابور است و در زمان دولت آل مظفر میزیسته و علاوه برحذاقت در علم طب فصاحت بیان و طلاقت لسان نیز داشته ازوست :

رباعی

چون از برم آن یار پسندیده برفت خون دلم از چشم بلا دیده برفت
دیدیم بچشم و هم شنیدیم بگوش کز دل برود هر آنچه از دیده برفت

جلال‌الدین فرهانی ــ رجوع شود بجلال جعفر .

جلال‌الدین محمد بلخی ــ الشهیر بمولای رومی متولد سال ٦۰٤ هجری قمری خلف‌الصدق بهاءالدین محمد است‌که اباً عن جد از فضلا و دانشمندان زمان خود بوده‌اند گویند بهاءالدین در اثر رنجشی که از سلطان محمد خوارزمشاه پیدا کرد با متعلقین از بلخ بعزم حجاز براه افتاد و در نیشابور شیخ فریدالدین عطار را ملاقات نمود و پس از مراجعت از مکه باستدعای سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی پادشاه روم در قونیه توطن اختیار کرد پس از فوت بهاءالدین پسرش مولانا جلال‌الدین بمرتبتی رسیده بود که فضلا و حکما از محضر و مدرس وی استفاضه مینمودند و خود نیز بشمس‌الدین تبریزی ارادت میورزید و دیوانی بنام او تمام کرد که شرح آن بعداً مسطور خواهد گردید اینك تیمناً شعری چند از مثنوی که عالیترین منظومهٔ عرفانی است ذیلا مینگارد وفات مولانا در سنه ٦۷۲ هجری قمری اتفاق افتاد ازوست :

مقدمهٔ مثنوی معنوی آنجنابست

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند / از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد و اشتیاق
هرکسی کو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم / جفت بد حالان و خوشحالان شدم
هرکسی از ظن خود شد یار من / وز درون من نجست اسرار من
سر من از نالهٔ من دور نیست / لیك چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست / لیك كس را دید جان دستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد / هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشقست کاندر نی فتاد / جوشش عشقست کاندر می فتاد
باده از ما مست شد نی ما ازو / قالب از ما هست شد نی ما ازو

داستان پیر چنگی در عهد عمر و چنگ زدن وی در گورستان

آن شنیدستی که در عهد عمر / بود چنگی مطربی باکر و فر
مجلس و مجمع دمش آراستی / وز نوای او قیامت خاستی
چون برآمد روزگار و پیر شد / باز جانش از عجز پشه‌گیر شد
گشت آواز لطیف جانفزاش / زشت و نزد کس نیرزیدی بلاش
چونك مطرب‌پیرتر گشت وضعیف / شد زبی‌کسبی رهین یك رغیف
گفت عمر و دولتم دادی بسی / لطفها کردی خدایا باخسی
معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال / باز نگرفتی زمن روزی نوال
نیست کسب امروز مهمان توام / چنگ بهر تو زنم آن توام
چنگ را برداشت و شد الله جو / سوی گورستان یثرب آه گو
گفت خواهم از حق ابریشم بها / کو به نیکوئی پذیرد قلبها
چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد / چنگ بالین کرد و برگوری فتاد

گفتن هاتف در خواب بعمر
که زر از بیت‌المال بمردی که در گورستان خفته بده

آنزمان حق برعمر خوابی گماشت / تاکه‌خویش ازخواب‌نتوانست داشت
در عجب افتاد کاین معهود نیست / این زغیب افتاد بی‌مقصود نیست
سرنهاد وخواب بردش خواب دید / کآمدش از حق ندا جانش شنید
بانگ آمد مر عمر را کای عمر / بندهٔ ما را زحاجت بازخر
بنده‌ای داریم خاص و محترم / سوی گورستان تو رنجه کن قدم
ای عمر برجه زبیت‌المال عام / هفتصد دینار در کف نه تمام
پیش او برکای تو ما را اختیار / اینقدر بستان کنون معذوردار

اینقــدر از بهــر ابــریشم بهــا خرج کن چون خرج شد اینجا بیا
پس عمــر زان هیبت آواز جست تا میانرا بهــر این خدمت بست
سوی گورستان عمــر بنهــاد رو در بغل همیان دوان در جستجــو
گرد گورستان دوانــه شد بســی غیر آن پیر و نبود آنجــا کسی
گفت این نبود دگر باره دویــد مانده گشت و غیر آن پیر اوندید
گفت حق فرمود ما را بندهایست صافی و شایسته و فــرخندهایست
پیر چنگی کی بود خــاص خدا حبــذا ای سر پنهــــان حبــذا
بار دیگر گرد گــورستان بگشت همچو آن شیر شکاری گرد دشت
چون یقین گشتش که غیر پیر نیست گفت در ظلمت دل روشن بسیست
آمد و با صد ادب آنجــا نشست بر عمر عطسه فتــاد و پیر جست
مر عمر را دید و ماند اندر شگفت عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت
چون نظر اندر رخ آن پیر کرد دیــد او را شرمسار و روی زرد
پس عمر گفتش مترس از من مرم کــت بشارتهــا زحــق آوردهام
چند یــزدان مدحت خوی تو کرد تا عمــر را عاشق روی تو کــرد
پیش من بنشین و مهجوری مساز تــا بگوشت گویم از اقبال راز
حق سلامــت میکند میپــرســدت چونی از رنج و غمان بــیحدت
نك قــراضه چند ابــریشم بهــا خرج کن اینرا و باز اینجا بیــا
پیر این بشنید و بر خود میطپید دست میخــائید و جامه میدریــد
بانك میزد کای خــدای بینظیر بس که از شرم آب شد بیچارهپیر
چون بسیبگریست و زحد رفتدرد چنگ را زد بر زمین و خرد کرد
گفت ای بــوده حجابم از الــه ای مرا تو راهــزن از شاهــراه
ای بخورده خون من هفتــاد سال ای زتو رویم سیــه پیش کمــال
ای خدای بــا عطــای بــاوفــا رحــم کن بر عمر رفته در جفــا
خــرج کردم عمر خود را دم بدم در دمیدم جمله را در زیر و بــم
آه کز یاد ره و پــرده عــراق رفــت از یــادم دم تلــخ فــراق
ای خدا فریاد زین فریاد خــواه داد خواهم نه زکس زین داد خواه
پس عمر گفتش که این زاری تو هست هــم آثــار هشیاری تــو
راه فانی گشته راهــی دیگر است زانك هشیــاری گناهی دیگر است
ای تو از حــال گذشته توبه جو کی کنی توبه ازین توبــه مگــو
چونکه فــاروق آینهٔ اسرار شــد جان پیر از اندرون بیــدار شد
همچو جان بیگریه و بیخنده شد جانش رفت و جان دیگر زنده شد

نشان عشق

عــاشقــی پیــداست از زاری دل نیست بیمــاری چو بیمــاری دل

علت عاشق زعلتها جداست / عشق اصطرلاب اسرار خداست
عاشقی‌گر زینسر وگر زآنسر است / عاقبت ما را بدانشه رهبر است
هرچه گویم عشقرا شرح و بیان / چون بعشق آیم خجل گردم از آن
چون قلم اندر نوشتن میشتافت / چون بعشق آمد قلم برخود شکافت
عقل درشرحش چوخر درگل‌بخفت / شرح عشق و عاشقی‌هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلیلت باید از وی رو متاب

هم درین معنی فرماید

گفت معشوقی بعاشق کای فتی / تو بغربت دیده‌ای بس شهرها
پس‌کدامین شهر زآنها خوشتراست / گفت آن شهری‌که دروی دلبراست

و له ایضاً رحمته‌الله علیه

گفت لیلی را خلیفه کآن توئی / کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی / گفت خامش چون تومجنون نیستی

در مقام یگانگی حقیقی فرماید

آنیکی آمد در یاری بزد / گفت یارش کیستی ای معتمد
گفت من گفتش برو هنگام نیست / بر چنین خوانی مقام خام نیست
خام را جز آتش هجر و فراق / کی پزد کی وارهاند از نفاق
رفت آن مسکین و سالی در سفر / در فراق دوست سوزید از شرر
پخته شد آن سوخته پس بازگشت / باز گرد خانهٔ انباز گشت
حلقه زد بر در بصد ترس و ادب / تا بنجهد بی‌ادب لفظی زلب
بانگ زد یارش‌که بردرکیست‌هان / گفت بر در هم توئی ای دلستان
گفت اکنون چون منی ای من درآ / نیست گنجائی دو من را در سرا
نیست سوزن را سر رشته دو تا / چونکه یکتائی درین سوزن درآ
رشته را با سوزن آمد ارتباط / نیست در خور با جمل سم الخیاط
کی شود باریك هستی جمل / جز بمقراض ریاضات و عمل

در بیان حدیث ارحموا ثلاثاً عزیز قوم ذلّ و غنی قوم افتقر و عالماً یلعب به الجهال فرماید

گفت پیغمبر که رحم آرید بر / جان من کان غنیاً فافتقر
والذی کان عزیزاً فاحتقر / اوصفیاً عالماً بین المضر
گفت پیغمبر که با این سه گروه / رحم آرید ار زسنگید و زکوه
آنکه او بعد از رئیسی خوار شد / وآن توانگر هم که بی‌دینار شد

وآن سوم آن عالمی کاندر جهان — مبتلـی گـردد میـان ابلهـان
زآنکه از عزت بخواری آمـدن — همچو قطـع عضو بـاشد از بدن

در بیان آنکه مردن امری جز تحول و انتقال نیست

از جمادی مـردم و نامـی شدم — وزنمـا مردم بحیـوان سر زدم
مردم از حیوانـی و آدم شـدم — پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حملـهٔ دیگـر بمیرم از بشـر — تا بـر آرم از ملایك بال و پـر
وزملك هم بایـدم جستن زجـو — کـل شیئـی هـالك الا وجهـه
بار دیگـر از ملك قربـان شوم — آنچه اندر وهـم ناید آن شـوم
پس عدم گردم عدمچون ارغنون — گویدم کـانا الیـه راجعـون
مرگ دان کان اتفاق امت است — کآب حیوانی نهان در ظلمتاست
همچو نیلوفر بروزین طـرفجو — همچو مستسقی حریف و آب جـو
مرگ او آبست و او جویای آب — میخـورد والله اعلـم بـالصواب

جلال‌الدین ملکشاه ــ فرزند سلطان الب‌ارسلان سلجوقیست در سنه ٤٦٦ هجری قمری جلوس‌کرد وبسیاری ازسلاطین وحکمرانان‌اعم ازاقربا وبیگانگانرا مقهورومقتول و نابینا کرد بالمآل خـود نیز بمرض صعبی دچـار وپس ازبیست سال سلطنت در ٤٨٤ درگذشت ازوست :

بـوسی زد یـار دوش بر دیدهٔ مـن — او رفت و ازو بماند تر دیـدهٔ مـن
زان داد برین دیـده نگارینم بـوس — کو چهرهٔ خویش دیده در دیدهٔ مـن

جلال‌الدین میرزا قاجار ــ پنجاه‌وپنجمین فرزند فتحعلیشاه قاجاراست درجمال وکمال وشمایل وخصایل وحید عصر وفرید زمان بوده وشعر نیکو میسروده نامهٔخسروان که تاریخی است بفارسی سره ازمؤلفات اوست نخست در وینه بطبع رسیده و بار دیگر در طهران طبع ومنتشرگشته غزلیاتش نیز با غزلیات فروغی بسطامی منضم بدیوان حکیم قاآنی چاپ شده که در نهایت روانی و رزانت است و نمونه‌ای از آن ذیلا نگاشته میشود :

از غزلیات اوست

ساقی رسید عید و گذشت این صیام ما — زان یادگار جم قدری کن بجام مـا
شیخ حلال خواره که دی وعظ میسرود — امروز شد شریك بفعـل حـرام مـا
نیروی عشق بنازم کـه بیك سلسله بست — پـای مسکینی و بازوی توانـائـی را
جز بزنجیر سر زلف تو عاقـل نشود — آزمودیـم بسی ایـن دل شیـدائیـرا
گر بمژگانت بتیرم میزنـی مردانـه زن — ز آنکه من مردانه با مژگان ربایم تیر را
بخاك من گذری کن ز بعد کشتن مـن — که کشته را بهمه کیش خونبهـائی هست

غـم دنیا نتوانـد دلـم از جـا ببـرد	که خیال توام از دل غـم دنیـا ببرد
روزی ار دست در آن زلف چو زنجیر کنم	مو بمو شرح شب هجر تو تقریـر کنم
شب وصال و دل خستـه نـارسیده بکام	خدا جـزای مونن دهـد کـه رفت ببام
تمیز دادن زلف و رخش مجوز رقیب	که کور فـرق نیارد نمود صبـح از شام
دور از لب میگون تو جامـی نکشیدم	الا بگلـو نـاشده از دیـده چکیـدم
دانم ای ناله در آن دل ز چه تأثیر نکردی	رخنه در سنگ محالست تو تقصیر نکردی
تا برافراشت علم حسن تو در کشورخوبی	نیست یك‌ملك‌دل‌وجان‌که توتسخیرنکردی
پیر گردید جلال از غم خوبان بجوانی	از تو ای چرخ ننالد که تواش پیرنکردی

جلال‌الدین همائی ــ استاد جلال‌الدین همائی متخلص بسنا خلف‌الصدق مرحوم میرزا ابوالقاسم متخلص بطرب فرزند مرحوم همای شیرازی شاعر نامدار قرن سیزدهم است و عم ارشدش ملك‌الشعرا میرزا محمد حسین عنقا نیز از فضلای زمان خود بـوده تولد استاد همائی شب غرهٔ رمضان المبارك ۱۳۱۷ هجری قمری در شهر اصفهان اتفاق افتاد مقدمات فنون ادبرا نزد والد ماجد و عم‌دانشمندش میرزامهدی‌که هردو ازشعرای بزرگ زمان بودند فراگرفت وتحصیلات جدیده را در مدارس حقایق وقدسیه اصفهان بپایان رسانید علوم قدیمه‌را در محضر اساتید عالیمقام زمان آموخت تاباخذ درجهٔ اجتهاد نائل آمد ومدت دهسال حوزهٔ تدریسش‌که درمدرسهٔ جارچی اصفهان منعقد میشدگرمترین حوزهٔ طلاب بود از ۱۳۰۷ بخدمات فرهنگی وارد وگاه در تبریـز وزمانی در طهران بتدریس علوم ادبیه اشتغال ورزید وبعد کرسی فقه اسلامی در دانشکدهٔ حقوق و تدریس معانی وبیان در دانشکدهٔ ادبیات بدو واگذار گردید استاد را علاوه برقدرت فوق‌العاده در سرودن انواع شعر تألیفات و تصنیفات عدیده است مانند تاریخ ادبیات ایران وغزالی نامه و مثنوی ولد نامه در ترجمه حال مولای رومی و رسالهٔ شعوبیه و دستورزبان‌فارسی و رسالات عدیده در تاریخ و فلسفه و ریاضی و زبانشناسی و تراجم احوال فصحا و فضلا که غالباً بطبع‌نرسیده منجمله تاریخ اصفهان‌که درچندهزار صفحه‌تدوین وشاید مفصل‌ترین کتاب تحقیقی و مستند در این موضوع باشد بعلاوه در تألیف غالب کتب درسی شرکت داشته و دارد و اوقاتش کلا مصروف خدمات ادبی و فرهنگی است این چند شعر نمونه‌ای از آثار ادبی آنجنابست :

کوهرنگ

شاد باش ای اصفهان ای کشور آزادگان	سرزمین مردپرور مهدکار وهوش وهنگ
دولت مشرق ز تاریخ تو دارد فر و جاه	نقشهٔ ایران از آثار تو دارد آب و رنگ
تو همان شهر گران قدری‌که میسودند سر	بر درت خاقان‌ترك و رای‌هند وشاه زنگ
تو همان مه شارسانی کز در عجز و نیاز	باج و ساوت میفرستادند از روم و فرنگ
تا چه آمد برسرت از حملهٔ افغان و ترك	تا چها دیدی ز جور حاکمان لوچ ولنگ

تا چه سختی دیده‌ای از سلطهٔ نسل یزید تا چه محنت برده‌ای از حملهٔ پور پشنگ
وقت آن آمد که سازی بزم عیش وآشتی کز غم ایام بد با بخت خود بودی بجنگ
منت ایزد راکه آب رفته باز آمد بجوی انگبین آمد بکـام دوستان جای شرنگ
زنده رود اندر جوار رود کارون قرنها از جدائی میخروشید و همیزد سر بسنگ
زین جدائی‌داشت‌روی اصفهان رنگ‌ملال دست‌تدبیر وعمل ازچهره‌اش بستردرنگ
شسته شد گرد غم از رخسار اهل اصفهان چون بهم پیوست آب‌زنده‌رود وکوهرنگ
همت‌شاهانه را چون‌بود در این ره شتاب آب‌رحمت شدروان ازدست فیضش‌بیدرنگ
اصفهان از مقـدم شاهنشه فیروزبخت شاهد مقصود را بگرفت در آغوش تنگ
ای صفاهان‌تازه روی وناموروزی درجهان کت‌بروی نام ننشسته است هرگز گرد ننگ
کلك مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت باشد آباد اصفهان از اتصال کوهرنگ
سال شمسی‌را برون‌کن سر زآب آنکه‌بگو آبروی اصفهان شد زنده رود وکوهرنگ

غزلیات

تا جـم نمیفـرستی تیغـم بسر مـزن مـرهـم نمیگـذاری زخـم دگر مزن
مرهـم نمینهـی بجراحـت نمك مپاش نوشم نمیدهـی بـدلـم نیشتر مـزن
برنـامـهٔ امیـد فقیـران قلـم مکش بـر ریشهٔ حیات ضعیفان تبـر مـزن
بر فرق او فتـاده بنخوت لگد مکوب سنگ ستم بطایـر بی بـال و پر مزن
گیرم تو خود ز مـردم صاحبنظر نیی از طعنه تیر بر دل صاحبنظـر مـزن
تا بگذری بخیـر ازیـن رهگذر سنـا با رهروان کـوی دم از خیر و شر مزن

وله ایضاً

ز تنگنای حوادث گـریزگـاهی نیست جـز آستانـهٔ پیر مغـان پناهـی نیست
حدیث عشق ز دستار بنـد شهـر مپرس که شیخ را بسر از این نمد کلاهی نیست
ز آه نیمشب ای خسته دل مشو غافـل اگر چه دانمت اندر بساط آهـی نیست
خطا هر آنچه رود از سواد دیـدهٔ تست وگرنـه در قلـم صنع اشتباهی نیست
قدم ز خویش برون نـه ز بعد ره مهراس که از مقام تو تا قرب دوست راهی نیست
سنا ز حافظ خوش نغمه نکته‌ای برخوان که در قلمرو ما به ازو گـواهی نیست

وله ایضاً

از بوستان وصل تو هر گل که چیده‌ام خاری بـود ز بیم فراقت بـدیـده‌ام
شیرین لبا ترش مکن ابـرو بروی من کاندر غم تو تلخی هجـران چشیده‌ام
تا بسته شد بـزلف توام رشتهٔ امیـد پیوند الفت از همـه عالـم بـریده‌ام
آخر بدست غیر فتاد آن گلی که مـن با اشك چشم و خون دلش پروریده‌ام
آن طایرم که در ازل از آشیان قـدس انـدر هـوای دانـهٔ خالت پریـده‌ام

از بهر قند لعل لب دلستان سنا دشنامهای تلخ مکرر شنیده‌ام

جلادت ــ نامش محمدعلی است و چنانکه قانع تتوی مینویسد باقشون نادر به هندوستان رفته وهندی وفارسی‌را مثل هم میدانسته ازوست :

مرگ پیوند نگسلد از هم ظرف چینی بنام فغفور است

جلالای شیرازی ــ خط زیبائی داشته و واله تخلص میکرده و بیمن طبع‌موزون در هندوستان معزز ومحترم میزیسته این چند شعر ازوست :

گل روی تو مطلع عید است شام زلف تو صبح امید است
زیر تیغ تو خواب میبردم سایهٔ تیغ سایهٔ بید است
میان‌گریه چو آهی‌کشم شودطوفان ز باد شورش دریا زیاد میگردد
از بس شکسته است تن ناتوان من پرگشته است مغز من ازاستخوان‌من

جلالای نائینی ــ عاری از فضائل نبوده خصوصاً در علم سیاق و چندی مستوفی دارالمرز بوده گویند بین او وساروتقی که در آنزمان وزیر آن ولایت بوده مناقشه‌ها بوجود آمده و کار بدیوان اعلی کشیده حاصل آنکه طبع خوشی داشته وگاه شعر میگفته و مشهور است که خواهرزادهٔ ملا طاهری نائینی است وپس از فوت دائی خود دیوان او را مخفی و اشعارش را بنام خود منتشر کرده بهرحال بین او وحکیم شفائی اهاجی رکیکه رد و بدل شده ازوست :

بازم از تو پنجهٔ عشقی گریبانگیر شد دست غم بر گردن آزادگان زنجیر شد
ایکه یك نظاره‌ات برهم زن‌صد محشراست گردش چشمی که آشوب قیامت دیر شد
هرکه آمد خانهٔ دلرا بداغی تازه کرد حیف‌کاین ویرانه آخر بر سر تعمیر شد
داغ غم ننهاد پا از سینه‌ام بیرون جلال آخر این هندو در آتشخانهٔ غم پیر شد

جلال جعفر ــ اصلش از فراهانست و مردی بذال و باثروت بوده وازکشتکاری معیشت مینموده طبع خوشی داشته و دولتشاه سمرقندی مینویسد مثنوی ای بوزن مخزن الاسرار نظامی دارد این قطعه ازآنست :

مثنوی

برزگری داشت یکی تازه باغ لاله درخشنده درو چون چراغ
بر سر هر شاخ سراینده‌ای عقل بری هوش ربابنده‌ای
کرد گذر بر طرف میوه‌زار دید یکی مرغك دیوانه‌وار
چنگل و منقار کشیده دراز هرچه همی دید همی کند باز
برزگر از کینه چنان برفروخت کآتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بیفشاند و تله بر نهاد مرغك غافل بتله در فتاد

مرد چو دیوی ز کمینگه بجست زد دو سه گام و بسرش بر نشست
تله بیفکند و برآورد تیغ تا ببرد گردن او بیدریغ
مرغك بیچاره بنالید زار گفت جوانمرد بجان زینهار
دست ز خون ریختن من بدار تا سه نصیحت دهمت یادگار
پند نخست آنکه محال سخن هر که بگوید بتو باور مکن
پند دوم آنکه ز غم در گذر مال چو از دست شدت غم مخور
پند سوم آنکه نریز آبروی در پی چیزیکه نیابی مپوی
گوش کن از من که برآئی ز رنج این سه‌نصیحت‌که به است ازسه‌گنج

جلال خواری ــ وهو جلال‌الدین فضل‌الله الخواری ازفحول فصحای دوران پیشین است و سخنش شیرین گویند چون سلطان تکش قصد ری کرد و خارج آن‌شهر معسکر ساخت صدرالدین وزان بخدمت سلطان شد و جلال‌الدین خواری را معرفی کرد همینکه بنشست این قطعه را بداهتاً انشاء کرد .

داعی که پیش تخت بفرمان نشسته است آنجا بد ایستاده که دربان نشسته است
پروانه‌ای ز شمع سلاطین بدو رسید گفتا که اندر آی که سلطان نشسته است
چون سجده گه بدیدم پروانه حشوگفت اسکندری بجای سلیمان نشسته است
ای آنکه طوق نعمت و طغرای حکم تو برگردن عراق و خراسان نشسته است
آبستن است کوس تو شاها ز حمل فتح وینك پی ولادت ایران نشسته است
باران عدل بار که این خاك دیرهاست تا بر امید قطرهٔ باران نشسته است

جلال درکانی ــ الشهیر بخواجه جلال درکانی طبع شیرینی داشته این یك شعر ازوست :

کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی ستاره را بزمین بوس خویش باز آری

جلال شیروانی ــ در طب و حکمت ید طولائی داشته و بجلال طبیب معروف بوده منظومهٔ گل و نوروز ازوست که در سنه ۷۳٤ هجری قمری برشتهٔ نظم درآورده ازوست :

ازین دیار برفتیم خوش دیاری بود بآب دیده بشستیم اگر غباری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم که آن شکستهٔ مسکین چگونه یاری بود

جلال عضد ــ معروف بسید جلال‌الدین عضد اصلش از یزد است و بوزارت آل‌مظفر اشتغال داشته و دیوانش مشتمل بر ٤۰۰۰ بیت است پدرش سید عضد نیز وزیر محمد مظفر بوده ومعروفست‌که روزی محمدمظفر بمکتب رفته طفلی دیده است بکتابت مشغول پرسیده طفل ازکیست گفته‌اند عضد . پسرکه باهوش مینموده ملك باو میگوید چیزی بنویس خطت را به‌بینم سید جلال بداهتاً این قطعه‌را ساخته مینویسد :

چار چیز است اگر جمع شود در دل سنگ / لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد / تربیت کردن مهر از فلک مینائی
با من این هر سه صفت هست ولی میباید / تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

محمد ازخط وشعر وقابلیت‌طفل متحیر میشود وبتربیب او امر میدهد وده‌هزار درم جایزه بوی میپردازد این چند شعر ازوست :

سوخته‌ای بر درت شب همه شب‌می‌گریست / ایمه نامهربان هیچ نگفتی که کیست
آنرا که غمی باشد و گفتن نتواند / شب تا بسحر نالد و خفتن نتواند
فریاد من از دست طبیب است‌که دانست / درمان دل ریشم و مرهم نفرستاد
گفتم قسمی رنجه کند بهر عیادت / مردیم و کسی نیز بماتم نفرستاد
گیرم که با تو حال بگویم ترا چه غم / تو درد دل شنیدن ما را ندیده‌ای
دی ماه را بروی تو تشبیه کرده‌ام / امروز سر ز شرم تو بالا نمیکنم

جلال منشی ــ معروف بخواجه جلال منشی بعضی کرمانیش دانسته‌اند ولی بظن قوی اصفهانی ومعاصر خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان بوده در قصیده سرائی مهارت تام داشته دیوانش در دست نیست و در آذربایجان درگذشته این چند شعر از قصاید اوست .

جواد کفی و عادل دلی که در قسمت / ز بخل و ظلم نیامد نصیب او الا
که جام باده بساقی دهد ز دست تهی / به تیغ سر ببرد کلك را نکرده خطا

نهیب غمزهٔ جادو فریب تو که سحر / هزار شعبده دارد بزیر هر ناخن
دراز کرده بآهنگ جان من انگشت / خضاب کرده بخون جگر نگر ناخن

جلالی ــ از رجال دوران همایونشاه و از شعرای هندوستانست این یك شعر ازوست :

وعدهٔ وصل تو ای یار بعید افتاده است / وه‌که این وعده چه بسیار بعید افتاده است

جلالی ــ از احوالش همین معلوم است‌که درزمان سلطان حسین میرزا میزیسته این شعر ازوست :

فرامش تا نسازی آنچه گفتی دردمندانرا / برانگشت تو میخواهم‌که بندم رشتهٔ جانرا

جلالی اردستانی ــ نامش جلال‌الدین محمد اردستانی و از شعرای خوش قریحهٔ زمان خویش بوده این شعر ازوست :

از آن مردم که جان دیگرانی / بجان دیگران چون زنده باشم

جلالی کاشانی ــ فرزند شاه جلال کاشانی بوده از سایر احوالش چیزی در

دست نیست ازوست :

شب هجران او جز ناله نبود همنفس ما را
بغیر ازعشق بر بالین نیاید هیچکس ما را

جلالی نائینی ـ نامش سید محمد جلالی طباطبائی فرزند مرحوم حجت‌الاسلام سید محمد حسن جلالی طباطبائی نائینی است ولادت وی در سال ۱۲۸۰ شمسی در نائین اتفاق افتاده مقدمات را در زادگاه خود آموخته وعلوم معقول ومنقول وادبیات را در اصفهان تحصیل و از ۱۳۱۱ بخـدمت دولت وارد شده بـدواً در ثبت اسناد و بعداً در دادگستری یزد بخدمت اشتغال داشته سپس بقوچان منتقل و مجدداً بریاست دادگستری یزد منصوب و از ۱۳٤۰ بمرکز منتقل و فعلا بازنشسته است حاصل آنکه از اوان تحصیل بمقتضای طبع موزون شعر میسروده این اشعار ازوست :

در سفر قوچان گفته

کنون که یکه و تنهـا بشهر قـوچانم
ز هجر دوست شرر اوفتـاده بـر جانم

فغان چو طرهٔ خوبان‌همیشه در تب و تاب
و یا چوگوی گرفتار جـور چوگـانم

مگر که دانش و بینش بـود گناه عظیم
که من به بند چو مسعود سعـد سلمانم

ز بعد مـدت سی سال دورهٔ خـدمت
هـزار شکـر نیالـوده است دامـانـم

بغیر خدمت خلقم دگر مرامـی نیست
نه فکر منصب و جـاه و مقام و عنوانم

جلالی یزدی ـ نامش علیرضا و از شعرای دوران ناصری است طبع خوشی داشته و شعر نیکو میسروده ازوست :

رقیب ازگریه‌گل سازدازآن‌خاک‌مزار مرا
که ترسد بر سرکوی تو باد آرد غبار مرا

بفتراکم نبندد‌کاش چون صیدم‌کند ترسم
که‌افتدزین‌هوس‌صیدی زپی‌چابک‌سوارمرا

مدعی شادم که سویش بـرد پیغـام مرا
زآنکه در خونش کشد هرکس برد نام‌مرا

در مجلس اغیار روم زانکه بهـر جـا
دلدار مرا دیـد نیایـد دگـر آنجـا

افتاد ز بس صید بـدام از هوس مـا
شد تنگ‌تـر از دام فضـای قفس ما

در خانهٔ دل تا نبود جـای غمش تنگ
ایکاش که از سینه برآیـد نفس مـا

گلستانیـرا که عمری باغبان بودم‌کنون
رخصت نظاره‌ام از رخنهٔ دیـوار نیست

چون فلک خواهدجهانیرا بمن دشمن‌کند
چندی آن نامهربانرا مهربان با من کند

بجز روز وصال غیر و شام هجر ما دیگر
همه روزی زپی شام وهمه شامی سحردارد

نمیگریم چو بخت بد برد از آن‌سرکویم
که‌میترسم غبار درگهش را شوید از رویم

جلوه ـ رجوع شود به میرزا ابوالحسن جلوه .

جلی خوزستانی ـ نامش ابوتراب متخلص بجلی فرزند مرحوم حسین متخلص

بحقیرخوزستانی صاحب مخزن الدرر متولد سال۱۲۸۷ شمسی است پس‌ازپایان تحصیلات مرسوم زمان و شش سال تکمیل‌آن دربین‌النهرین بخدمات‌فرهنگی وارد وبعداً بسردبیری نامهٔ عراق اشتغال ورزیده این اشعار ازوست :

از غزلیات اوست

دیده‌ام روزی لب او بر لب پیمانه بود تا نفس باقیست میبوسم لب پیمانه را
او زوصل‌دوست‌میسوزدمن‌ازهجران‌دوست فرقها در سوختن باشد من و پروانه را
دامنم دریا شد از بس ریختم سیل سرشك تا بگیرم در کنار آن گوهر یکدانه را
حاصلم از روزگار اشك روان بود شکرکه چون اشکم از نظر گذران بود
خسته و فرسوده کرد جان و تنم را زحمت این زندگی که بار گران بود
سوخت مرا آنکه کرد دعوی یاری آه که چون شعله هرچه بود زبان بود
نهم گر رو ببستان راه بر من باغبان‌گیرد که میترسد ز آهم‌آتش اندر بوستان‌گیرد
خوش‌آنمرغیکه فارغبال درگلزار آزادی بهر شاخی‌که‌میل خاطرش‌شد آشیان‌گیرد
ترسم آسیب رسد بر تو ز تأثیر نگاه دیده یکباره نشاید برخت واکردن
غرض ازخال وخط وزلف‌بتان‌دانی چیست فتنه را بیجهت اسباب مهیا کردن
سر عشق از نظر عالمیان پنهان ماند زانکه کس باز نیاید که بیارد خبری
آه ازین اشك‌که ننمود دل سخت تو نرم وای ازین ناله کزو هیچ ندیدیم اثری

جمال اردستانی ــ نامش ملاپیر جمال و اصلش از اردستان اصفهانست گویند مردی صاحبجمال بوده و زمانی آهنگ هندوستان نموده و در خدمت شاهجهان میزیسته این دو رباعی ازوست :

رباعیات

کی بو که سر زلف ترا چنگ زنم صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زنم
پیمان پریرخان سنگین دل را در شیشه کنم پیش تو بر سنگ زنم

هر ذره سری بود و هوائی با او هر قطره محیطی من و مائی با او
چشمی واکن ببین که هر حلقه موج چشمیست نگاه آشنائی با او

جمال‌الدین ــ وهو جمال‌الدین بن‌جان محمد بندری از شعرای هندوستانست مثنوی مفصلی دارد ازوست :

افسانهٔ عشق گوش میکن پیمانهٔ درد نوش میکن

جمال‌الدین ابوالمحاسن ــ نامش یوسف فرزند نصر کاتب است ازکبار افاضل عصر خود بوده و بدو زبان تازی و فارسی دیوان دارد و جز سلطان کسیرا شایسته مدح

ندانسته. ازوست :

در جواب شعر استاد الشعرا عمادی گوید

دهـــان تنگ ترا وهـــم در نمی‌یابـــد بصد فسون سخنـــی زو گـــذر نمی‌یابد
میان تو ز نحیفـــی چنان لطیف آمـــد که در کنار مـــر او را کمر نمی‌یابـــد
چگونه گـــویم وصف جمـــال تو مجمل که عقل حسن تـــرا مختصر نمی‌یابـــد
مفر نیابـــد دلهـــا ز غمزهٔ تو چنانك عـــدوی شاه ز تیغش مفـــر نمی‌یابـــد
سراج دولت خسرو ملك که شمع فلك ز کان شاهی چـــون او گهر نمی‌یابـــد
درخت عـــدلش هرجا کـــه سایه گسترده ز بـــاد چینـــی روی شمـــر نمی‌یابـــد
جز از حسام وزتیرش که ابر و برق‌شدند سپهر دولـــت شمس و قمـــر نمی‌یابـــد

جمال‌الدین ابوبکر خال‌الترمذی ــ طبعی گویا وسخنی‌شیوا داشته لطافت‌نظمش ازآنچه ذیلا مرقوم میشود نمودار است :

قطعه

عقل پیریست مـــرد دانا را که بدو نیك و بد در آموزد
کشتهٔ آب جهل کی گـــردد آتشی را که عقل بفـــروزد
مرد عاقل بسان شمـــع بود کی همی خندد و همی سوزد

جمال‌الدین اصفهانی ــ الشهیر بجمال‌الدین عبدالرزاق والدکمال‌الدین‌اسمعیل اصفهانیست ظهورش در زمان جلال‌الدین خوارزمشاه و در فنون و فضائل وحید زمان و فرید دوران بوده مکاتیب منظوم او بحکیم خاقانی کمال معروفیت را دارد دیوانش کمیاب است و پنجهزار شعر یا بیشتر دارد وفاتش را در سنه ۵۸۸ هجری قمری نوشته‌اند ازوست :

در لغز آب فرماید

آن جـــرم پاك چیست چو ارواح انبیا چون روح با لطافت و چون عقل با صفا
گردندهٔ مطیع و خـــروشندهٔ خمـــوش مرد افکن ضعیف و سبـــك قیمت روا
خالی ز نقش و رسم چو صوفی کبودپوش فارغ ز رنگ و بوی چو پیران پارسا
گه خوار و گه عزیز وگهی پست‌وگه‌بلند گه تیره گاه صافی گه درد و گه دوا
با چشم عاشقان و رخ دلبـــران قریـــن وز چشم سفلگـــان و رخ مفلسان جدا
گه همعنان بـــاد صبـــا گشته در سفـــر گه در رکاب خـــاك زمین گشته مبتـــلا
مقصود جستجوی سکنـــدر بشرق و غرب مطلـــوب و آرزوی شهیـــدان کربـــلا
فرعون گشته از دم او بـــاطل‌الوجـــود مانـــده خضـــر ز شربت او دائـــم‌البقـــا

گاهی چو جبرئیل بخاك آمـده ز ابر	گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما

در جواب قصیدهٔ حکیم خاقانی گفته و بشیروان فرستاده

کیست که پیغام من بشهر شروان بـرد	یکسخن از من بدان مرد سخندان بـرد
گوید خـاقانیا اینهمـه نـاموس چیست	نه هر که دو بیت گفت لقب ز خاقان برد
دعوی کردی که نیست مثل من اندر جهان	که لفظ من گوی نطق زفیس وسحبان برد
عاقل دعوی فضل خـود نکند ور کند	باید کز ابتدا سخن بـه پایـان بـرد
کسی بدین مایه علم دعوی دانش کنـد	کسی بدین قدر فضل نـام بزرگان برد
تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت جهل	هیچکس از زیرکی زیره بکرمـان برد
شعـر فـرستادنت دانـی مانـد بچـه	مور کـه پای ملخ پیش سلیمـان برد
کسی بـر آفتاب نـور چـراغ آورد	کسی بر مـاهتاب جامـهٔ کتـان برد
کس اینسخن بهر لاف سوی عراق آورد	والله اگـر کافر ایـن بکافرستان برد
هنوز گویندگـان هستند اندر عـراق	که قوت ناطقه مـدد از ایشان بـرد
یکی از ایشان منم که چون کنم رای نظم	سجده بـر طبع مـن روان حسان برد
منم کـه تا جای من خـاك سپاهان بود	خـرد پی تـوتیا خـاك سپاهان برد
چو گیرم اندر بنـان کلـك پی شاعری	عطارد از شرم آن سر بگـریبـان برد
مراست آن خاطری کآنچه اشارت کنم	بطبـع پیش آورد بطـوع فرمان برد
من از تو احمق‌ترم تو از مـن ابله‌تری	کسی بباید که مان هر دو بزندان برد
ما و تو باری کئیم ز شاعـران جهان	که خود کسی نام ما ز جمع ایشان برد
اینهمه خود طیبت است بالله گر مثل تو	چرخ بسیصد قـران گشت ز دوران برد
نتایج فکـر تـو زینت دفتـر دهـد	معانـی بکـرتـو زیـور بستـان برد
از دم نظمت فلك نظام پـروین دهـد	وزنم کلکت جهـان چشمـهٔ حیوان برد
بندگی تو خرد از دل و از جان کند	غـاشیهٔ تو ملك از بـن دنـدان برد
مایه برد هر کسی از تو و پس سوی تو	شعر فرستد چـانك گل بگلستـان برد
هر که رساند بمن شعر تو چـونان بود	که بوی پیراهنی بـه پیر کنعـان برد
فضل تو پاینده باد صیت تو پوینده باد	که از وجود تو فضل رونق و سامان برد

از غزلیات و قطعات اوست

مرا دی بد گذشت از چـرخ و امـروز	زدی بـدتـر گـذشت ایـوای فـردا
بشرط آن دلـم در کـوی او شد	کـه تـا جـان بر نیاید بـر نیایـد
بر نـرگس تو رفتم بهـزار لابـه گفتم	دل بـرده باز پس ده که دل دگر ندارم

وله ایضاً

اگـر شلـوار بنـد مـادر تـو	چـو بند سفـرهٔ تو بسته بـودی

نـزادی آن جلـب تـوقلتبانـرا جهان از نکبت تـو رستـه بودی

مـرد بایـد که راست‌گو بـاشد گـر ببارد بـلا بر او چو تگرگ
سخن راست‌گو مترس کـه راست نبـرد روزی و نبـارد مـرگ

تماشاگـاه جـانت بس فـراخست اگر زین تنگنـا بیرون جهی بـه
ز عقل و دانشت کـاری نیایـد بروهـم ابلهـی کـن کابلهی به

رباعیات

در راه دلم ز عشق تـو صد دام است امید مـن سوخته دل بس خـام است
آنرا که توئی یار چه بی یارکس است وآنرا که توئی دوست چه دشمن کامست

در هجر تو گفتم کـه ز جان میترسم وصل آمد و من هـم آنچنان میترسم
عمری ز زبـان دشمنـان تـرسیـدم امـروز ز چشم دوستـان میتـرسم

جمال‌الدین امیربیك ــ اصلش از عراق و از احفاد شیخ محمد کجی است در فضل وکمال وحید زمان و در فنون ادب فرید دوران بوده این دو شعر از تراوش کلك گهر سلك اوست :

اگر گویم نهال قامتت دلجوست میرنجی وگرگویم ترا بالای چشم ابروست‌میرنجی
شکایت چون‌کنم ازجور چشم فتنه‌بار تو که‌گرگویم سرزلف توعنبربوست میرنجی

جمال‌الدین خجندی ــ خاندان خجند عموماً از نجوم عرش معرفت و کمـال اصفهان بوده‌اند خود و پدرش صدرالدین هردو از شعرای زبردست آن سرزمینند ایـن چند شعر از آنجنابست :

از غزلیات اوست

ای ز نرگس قدمت خودبین‌تـر وز بنفشه کلهـت پـرچیـن‌تـر
رحمتـی در دل سنگیـن آور ای ز جـانـم دل تو سنگین‌تـر
ایکه بـر خـاك درت بـاد صبا ناتـوان‌تـر ز من و مسکین‌تـر
تلخـی پاسخت آخـر تـا کـی ای دهـانت ز شکر شیریـن‌تـر

آتش عشق چـون زبانـه زنـد خـاك در دیـدهٔ زمـانـه زند
عقل را سوی عشق ره نـدهـد ور بسی سر بـر آستانـه زنـد
ندهد عقـل بـر دلم جـز کژ تا دلم راست ایـن ترانـه زند
دل چـو از چشم یـار مست شود تیر مقصـود بـر نشانـه زنـد

عاشقان‌امروز هریك‌باکناری‌رفته‌اند هریك‌اندرجستجوی‌غمگساری‌رفته‌اند

عاشقانرا چندگوئی دل کجاشدسوی زلف		بیقراری چندسوی بیقراری رفته‌اند

جمال‌الدین دکنی ــ نامش محمدبن نصیر و از شعرا و فضلای نامدار روزگار است مداح قطب‌الدین شهریار هندوستان بوده وبقول محمد عوفی صاحب تألیفات عدیده است منجمله مجلس آرای شهابی این چند شعر نیز از اوست :

در صفت شمشیر ممدوح گفته

آسمان رنگ پیکری که ازو		روز روشن ستاره تابانست
چون عروسان بسته زیور لیك		زیور دست پادشاهانست
خورشش آب و آتش است ولیك		آتنش زیر آب پنهانست
اشك خون بارد و بخنده مدام		تازه روی و سپید دندانست
جمله تن شد زبان که روز وغا		شاهرا مادح و غزلخوانست

چو صاحب سخن زنده باشد سخن		بنزد همه رایگانی بود
یکیرا بود طعنه در لفظ او		یکیرا سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مرد آنگه سخن		به از گوهر نغزکانی بود
زهی حالت خوب مرد سخن		که مرگش به از زندگانی بود

جمال‌الدین قزوینی ــ اصلش از ابهر است و ادیبی خوش‌بیان و فصیحی طلیق اللسان بوده ازوست :

در صفت اسب گوید

ای همرك كوه حری ؟ وی همتك باد صبا		برتافتن را چون‌قدر دریافتن را چون‌قضا
چون‌پویه‌گیرد ناز تو روی‌زمین یکبازتو		نشنید چون‌آواز توگوش ظفر هرگز ندا
ازبس‌که‌وقت‌کر و فریازی‌بسوی‌چرخ‌سر		گوئی لبت جویدمگر ازسبزهٔ گردون‌چرا
شیداست‌ازخلق‌جهان‌برتوکهان‌همچون‌مهان		چون راکب‌تو برشهان برمرکبان‌تو پادشا
گردون‌رم وگردون‌منش اختر نه واختر کنش		نادیده ازکس‌سرزنش‌نی‌درسخط‌نی‌در رضا

رباعی

صبح است بیا بر می گلرنگ زنیم		وین شیشهٔ نام و ننگ برسنگ زنیم
دست از امل دراز خود بازکشیم		در زلف نگار و حلقهٔ چنگ زنیم

جمال‌الدین عتیقی ــ فرزند قطب‌الدین عتیقی آذربایجانیست که ذکرش خواهد آمد شاعریست ماهر و نویسنده‌ای قادر در خدمت دستور سعید خواجه رشید اعتبارات

بسیار داشته گاه شعر میسروده ازوست :

از خاك كف پایت هر گرد که برخیزد جانهاش فرو بارد دلهاش فرو ریـزد
از تو نبرم صد ره چون عودم اگرسوزی دود دلم آید بـاز در دامنت آویـزد

در انصـاف او تـا بـاز بـودی سمـاع کبـك بـانـگ بـاز بـودی
بجـز مطـرب کسی رهـزن نبـودی بـرهنـه کس بجـز سوزن نبـودی

نکـردی هیـچ آب از سنگ فـریـاد قبـای گـل نگشتـی پـاره از بـاد
کبوتـر از عقـاب آمـوختـی پنـد بجان گـرگ خـوردی میش سوگنـد

جمال کازرونی ـــ از سادات آن دیار و از علمای زمان خود بوده گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

وصل تو داد وعدهٔ فردا ولی مرا از ذوق وعده عمر بفردا نمیرسد

جمال محمد ـــ متوطن دهاراجه رانا اجمال از شعرای هندوستانست این شعـر ازوست :

نمیدانم چه خواهد کردن آن‌غارتگر دلها که تا از دور پیدا شد بهم زد کشور دلها

جمالی ـــ نامش خانزاده خانم و پدرش امیر یادگار سیفی از امیرزادگـان تیمور گورکانیست حسن و جمالش دلفریب و فضل و کمالش بی‌رقیب بـوده این شعر ازوست :

شبی درمنزل ما میهمان‌خواهی شدن یا نه انیس خاطر این ناتوان‌خواهی شدن یا نه

جمالی اردستانی ـــ نامش جمال‌الدین محمد شیخی‌است جامع حالات وکمالات وفضائل صوری وخصائل معنوی است دیوانش مشتمل برچند هزار شعر است وعلاوه بـر دیوان قصائد وغزلیات وترجیعات مثنویات کشف‌الارواح وشرح الواصلین وروح‌القدس و فتح‌الابواب و مهر افروز وکنزالدقائق وتنبیه‌العارفین ومحبوب‌الصدیقین ومفتاح‌الفقر و مشکوةالمحبین وچند مثنوی دیگر از او باقیست وفاتش در سنه ۸۷۹ هجری قمـری اتفاق افتاده ازوست :

چشم در ره دار و جان‌بیداردل درانتظار تا مراد جان و دل ناگه درآید در کنـار
روی بیرنگی ندیدی رای یکرنگی گزین زانکه‌بیرنگان دربن‌ره واصلند ای‌مردکار
ای طلبکار معانی اول از خود دور شو چون ز خود گردی‌مبرا خود نبینی‌غیریار

دل دید سر زلفی شد عاشق و شیدائـی گفتم که چه سر داری گفتا سر رسوائی
گفتم که چه میبینی کـآرام نمیگیـری گفتا که برو واپرس زان دلبر هر جائی
عالم همه حیرانند و آشفته و سرگـردان جزآنکه‌تو برهانیش‌ازخویش‌وبخودخوانی

رباعیات

از قید خودی بدر دویدن چه خوشست در عالم بی نشان رسیدن چه خوشست
آن روی که رشك زهره و مهر و مه است هردم بهزار شیوه دیدن چه خوشست

من در عجبم که هر که خواهد مردن با خود بجز از کفن نخواهد بردن
از بهر چه آزار خود و یار کند و آماده کند آنچه نخواهد خوردن

جمالی دهلوی ــ نامش بروایت صاحب شمع انجمن شیخ فضل‌الله یا جمال خانست و بقول قانع تتوی صاحب مقالات‌الشعرا شیخ حماد جمالی ولد شیخ رشیدالدین جمالی و اصلش از قوم کنبو است در زمان سلطان حسین میرزا بخراسان رفته و جامی و دوانی و دیگر اکابر زمان را دریافته وبهندوستان مراجعت‌کرده وپس از زیارت حرمین شریفین در ۹۴۲ هجری‌قمری رخت بدیار عدم‌کشیده حاصل‌آنکه افکاری متین واشعاری شیرین دارد ازوست :

از غزلیات اوست

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل محراب ابروی تو مرا در نماز کشت
زاهد بطعنه گفت که روی بتان مبین ای بی تمیز دیدهٔ بینا برای چیست
عشق را طی لسانیست که صد سال سخن دوست با دوست بیك چشم زدن میگوید
ما را ز خاك کویت پیراهنی است بر تن آنهم ز آب دیده صد چاك تا بدامن
ویرانهٔ دلم را گنجی است یاد رویت در وی خیال زلفت چون مارکرده مسکن
هرکس‌که بیند آن لب مانند قند او چون نی شکر شکسته شود بند بند او
زلف نگار و توبهٔ ما و سر رقیب این هر سه را که نام شنیدی شکسته به

قطعه

دو گرك بوریا و پوستکی دلکی پر ز درد و دوستکی
اینقدر بس بود جمالی را عاشق رند لاابالی را

جمالی کاشانی ــ فرزند حاجی شاه حلاج کاشانیست‌که هجوبسیارگفته وجمالی برخلاف پدر شعرش متین و سخنش شیرینست ازوست :

شب هجران او جز ناله نبود همنفس ما را بغیر از اشك بربالین نباشدهیچکس ما را

جمالی کرباس فروش ــ از مردم کاشانست و ازکرباس فروشی ارتزاق‌میکرده

این مطلع ازوست :

دستم بــدست آن صنم مست داده است — خوش دولتیست اینکه مرا دست داده است

جمشید ــ نامش جمشیدخان امیربختیار دومین فرزند یوسف‌خان امیر مجاهد بختیاری و متولد سال ۱۳۳٤ قمری است تحصیلات خود را در مدارس اصفهان انجــام داده ازوست :

دلدار اگر کــه سنگدل و بیوفا نبود — اینقدر جــور بر من مسکین روا نبود
برگــرد شمع عارضت ای یار سست عهد — پروانــه‌وار سوختــن مــا سزا نبــود
منم آن اسیر خــونین جگر شکسته بالی — که شبی قــرار و آرام نباشدم بسالــی
توئی آن نگار سرمست ستمگری که در سر — بسوای قتــل عشاق نپــروری خیالــی

جمشیدبیك ــ پدرش شاه عنایت‌الله بن شاه صدر است که خود فرزند شاه‌عنایت دیلمی است و نزد امرای ترك اعتباراتی داشته و بوزارت رسیده مآلا در سنهٔ ۹۵۵ هجری قمری درگذشته این مطلع ازوست :

تا رخ خوب تو غایب شده از پیش نظر — میرود دمبدم از دیدهٔ تر خون جگــر

جمشید خان ترکستانی ــ از سلاطین ترکستان بوده و باقتضای طبع موزون‌شعر میسروده ازوست :

بیــوفــائــی نهــایتــــی دارد — جــور بــا دوست غــایتــی دارد
تنــد مــگــذر کشیده دار عنان — دادخــواهــی شکــــایتــی دارد
آنانکه‌با خدنگ جفای توخوکنند — تیری نخورده تیر دگر آرزو کنند
باریکتر ز موست میان نگار مــن — یك مو قصور نیست در اندام یارمن

جمشیدی ــ نامش اکبر جمشیدی فرزند محمد حسین و متولــد سال ۱۳۰۲ شمسی در اصفهان است چنانکه خود گوید تحصیلات مرتبی ندارد و عمر خــود را در کارگری گذرانیده ولی بیمن ذوق و قریحهٔ طبیعی اشعار روانی سروده ازوست :

درد دل طفل یتیم

یاد از آن شام که از بوسهٔ گرم پدرم — صورتم همچو گــل سرخ برافروخته بود
یاد از آن عید که با شوق فزون مادر من — بهرم از مهر و وفــا پیرهنی دوخته بود
نتوانم نکنم گــریــه ز مــرگ پــدرم — چه کنم درس محبت بمن آموخته بود
آن ریاکار که شد قیــم مــن گشت عیان — که بارث پدرم چشم طمع دوخته بود
داشت فکر دگــری غیر نگهــداری من — آنکه از بهر من زار دلش سوختــه بود
شد مرا ناپدر آن قیم بــد سیرت و برد — آنچه عمری پدرم بهر من اندوخته بود

جمعیت رای ــ لاله جمعیت رای برادرزادهٔ شیخ محمد مرید از شعرای هندوستانست این شعر ازوست :

شب که روشن بود از یاد تو فانوس خیال ماهتاب از مهر میآمد بپابوس خیال

جمیل ــ نامش میان عبدالجمیل از شعرای هندوستانست در سنهٔ ۱۱۵٤ هجری قمری وفات یافته ازوست :

دانی جمیل را ز چه دنیا مراد نیست چون دید کس بدنیا پیوسته شاد نیست

جمیل فرخ‌آبادی ــ نامش جمیل‌الدین و اصلش از شیخ‌پور بوده و طبعش بهجا رغبت داشته ولی این طریقه را متروك داشت و بگفتن اشعار متین همت گماشت این چند شعر ازوست :

نام خدا نور قدم صلی علی فخرالامم عالی نسب والاهمم یعنی رسول محترم
رکن رکین اصطفا حصن حصین ارتضا برج متین اجتبا مسند نشین محتشم
صبح صباحت روی او شام ملاحت موی او محراب‌دین ابروی‌اونور است‌ازسر تا قدم

جمیلهٔ اصفهانی ــ زنی خوبروی و سخنگوی و فهیمه و ظریفه بوده گویند همسری خواجه حبیب ترکه را داشته این چند رباعی و یك شعر ازوست :

رباعی چهارم را بنام خواجه حبیب گفته

جز خار غم نرست ز گلزار بخت ما آنهم خلید در جگر لخت لخت ما

دیگر نه ز غم نه از جنون خواهم خفت نه زین دل غلطیده بخون خواهم خفت
زینگونه که بسته نرگست خواب مرا در گور بحیرتم که چون خواهم خفت

رندان بساط عشق درد آشامند فارغ ز می لعل و رخ گلفامند
بی منت بال طایر فرد و سند بی زحمت صیاد اسیر دامند

روزیکه بخوان وصل مهمان گشتم شرمندهٔ انتظار احسان گشتم
زان چشمهٔ حیوان چو کشیدم آبی از زندگی خویش پشیمان گشتم

قتل چو منی بخشم و کین می‌ارزد خونم بشکست آستین می‌ارزد
در عذر دلم خیالت از با ما هست آزردن دوستان بااین می‌ارزد

جناب ــ نامش جمال جناب‌پور فرزند مرحوم شیخ حسن معلم از شعرای جوان و معاصر اصفهانست طبع روانی دارد این چند شعر ازوست :

هر بلائی کــه بمن میرسد از دوست نکوست
نگسلــد عقد مــن و دوست اگر بسته بموست
خلق در کار من و دوست بحیرت مانــدنــد
جای حیرت بود این علقه که بین من و اوست
چه غمی بــاشدش از گــردش ایــام جناب
آنکه هر دم بجهان همدم یاری خوش خوست

جناب — نامش میرزا ابوطالب است و طبع موزون داشته این مطلع درنگارستان سخن بنام او ضبط است :

اسیــر بینوایــم بیکسم زارم گــرفتارم بخون غلطیدهٔ اشکم ز چشم افتادهٔ یــارم

جناب اصفهانی — نامش میرزا فتح‌الله و اصلش از قریهٔ خوزان من بلوك سدهٔ اصفهانست نسبش بامیر نجم ثانی میرسد که در زمان شاه اسمعیل در ماوراءالنهر شهید شد جناب در جوانی بهندوستان رفت و در دورهٔ نادری در سنه ۱۱٤٤ هجری قمــری در کاشان شهد شهادت چشید این اشعار ازوست :

قصیده

آن سلیمانی که ازعونش همی بیرون کشند گر دهدفرمان‌بجدی وصعوه ونمل‌وغراب
طعمه از چنگال سرحان لقمه ازکام نهنگ مهره از پهلوی ثعبان بیضه از پشت عقاب
آن شهنشاهیکــه گاه حمله گر گیرد سنان از نهیب او بیندازند در هامون و غاب
شاخ گرگ وعاج‌پیل‌وتاب‌مهر و بال‌چرغ پنجه شیر ومهره‌مار و زهره‌ببر وپرعقاب
چون‌در ایوان‌باده‌پیمائی‌وسازی‌برگ‌عیش هشت‌چیزت هشت‌چیز آرند دربزم شراب
نحل شهد و نخل تمر وباغ درد ونال قند نجم نقل و ماه شمع ومهرجام و تاك آب
ساقی دور از خم گردون و مینای سپهر تا بجام ماه و طاس مهر میریــزد شراب
کاسهٔ دریوزهٔ خصم تو خالی چون هلال ساغر هر روزهٔ بزم تو پر چون آفتاب

جناب اصفهانی — وهو میرزا ابوطالب‌بن میرزا نصیر از شعرای شیرین سخن آن سامانست در زمان سلطان حسین صفوی ریاست دبیرخانهٔ دیوان اعلی را داشته و خط شکسته را درست مینگاشته در سنه ۱۱۳۵ قمری وفات یافته ازوست :

نه بوصل یار طاقت نه بهجر تــاب دارد چکنم چنین دلیرا کــه مرا خراب دارد
خبر از جناب داری که ز دوری تو شبها نه بدل قرار و طاقت نه بدیده خواب‌دارد

جنت — تخلص بانو فصل‌بهار خانم ملقبه بایران‌الدوله دختر شادروان شاهزادهٔ سلطانحسین میرزا نیرالدوله و همسر مرحوم مصطفی قلیخان حاجب‌الدوله‌بوده ازموسیقی

و نقاشی نیز اطلاع کافی داشته ولادتش در سنه ۱۲۹۵ هجری قمری و وفاتش در سنه ۱۳۵۹ هجری قمری اتفاق افتــاده دیوانش مشتمل بر ششهزار شعر است این چند شعر ازوست :

از غزلیات اوست

مرا در زندگی از بیش و از کم — نباشد در جهان حــاصل بجز غم
دلا خوشتر کــه بــا غم همنشینی — کــه نبود مــردمی در نسل آدم
ز دشمن گر خوری صد زخم کاری — مدار از دوستان امید مــرهــم
ز جنت گــو بآن بد عهد بد خو — که عهد دوستان بشکست در هــم
بهیچــم ار چــه بفــروشی ندانی — که چون من بنــده‌ای افتد تراکم

دلها

خوش میکشد بسوی تو این عشق سرکشم — گــر از جفـــا رقیــب نسازد مشوشم
از آب چشم و آتش دل بیتو هــر زمان — گاهی در آب غوطــه‌ورم گه در آتشم

گر ندادم برهت جان زگرا نجانی نیست — جان من جان منت لایق قــربانی نیست
گرمن از عشق‌توام بیسر وسامان چه‌عجب — حاصل عشق بجز بی سر و سامانی نیست

آن دلارام کــه از دل بــرد آرام مرا — کاش روزی ببــرد نــام بــدشنــام مرا
دین و دل بر سر سودای تو دادم امــا — بــر نیاید ز تسلای لبــت کــام مرا

رنجها ازدوست دیدم طعنه‌ازدشمن شنیدم — دشمنم هرگزنبیند آنچه‌من ازدوست دیدم
از مغیلانم مترسان زانکه شوق کعبه دارم — پرنیان دیدم چو در خار ره عشقش دویدم

رباعیات

افسوس کــه گرد قمرت هاله گــرفت — خار آمــد و اطراف گل و لاله گرفت
آهی کــه من از سینــه کشیدم جانــا — در روی تو آتش زد و تبخاله گــرفت

میگفت یکــی بلبــل شوریــده چو من — گر فصل بهار است و سرور است و چمن
پس لاله چــرا داغ بدل رسته ز خــاك — پــوشیده بنفشه رخت مــاتم بــر تــن

جنت ــ نامش احمد غفراللهی متخلص بجنت و متولــد سال ۱۲۷۰ شمسی در اصفهان از شعرای معروف و کارمندان فرهنگ اصفهانست بسیاری از اشعارش در جرائد محل بطبع رسیده طبع شیوائی دارد ازوست :

من آن زمان که گرفتم در این سرا منزل — پی سراغ تو بــودم تو بودی انــدر دل
ز خانــهٔ تــو سوی کعبــه بار بربستم — بجستجــوی بپیمــوده‌ام رهــی بــاطل

ز پشت پردهٔ تن دل تـرا طلب میکرد خبر نداشت که برچیده میشود حایـل
میان عاقل و دیوانـه جنت آمد و رفت کسی نیافت که دیوانـه بود یا عاقـل

جنتی اصفهانی — نامش میرزین‌الدین و اصلش از اصفهانست اخلاقی حمیده و صفاتی پسندیده داشته چنانکه میرزا رفیع صدر خواهان صحبت او بوده دیوانش مشتمل بربیست هزار شعر است این چند شعر از مثنوی شاپور و شهناز او قلمی گردید :

مثنوی

شبی بـازی ببازی گفت در دشت که تاکی‌کوه وصحرا میتوان‌گشت
بیا تـا سوی شهـر آریم پـرواز که بـا شهزادگان بـاشیم دمساز
گهی بـاشیم انیس بـزم شاهـان گهی هم صحبت زرین کلاهـان
بشبهـا شمع کـافوری گـدازیم بروزان بـا شهـان نخجیر بازیم
جـوابش داد شهبـاز نکـو رای که ای نادان دون همت سراپـای
تمام عمـر اگر در کـوهساران جفای بـرف بینی جـور بـاران
کشی در هرنفس صدگونه خواری ز چنگـال عقـابـان شکـاری
بسی بهتر کـه بر تخت زر اندود دمی محکوم حکم دیگری بـود

رباعی

هرچند متاعت همـه عصیان و خطاست ویـن جسم شکسته کشتـی موج فناست
ای جنتی از کثرت طـوفـان گنـاه مندیش که ناخـدای این بحر خداست

جنتی خراسانی — معاصر صاحب تذکرهٔدولتشاه بوده وچندی‌درملازمت سلطان وقت انجام وظیفه مینموده ولی از بخت و اقبال نصیبی نداشته این شعر ازوست :

بمی خوردن چو ساقی ساغر می را دهن پوشد
چه شد کو را بسرپوشی سواد چشم من پوشد

جنون هندوستانی — نامش خواجه ابوالفتح بوده و در زمان عالمگیر پادشاه و شاه عالم مناصب عالیه داشته و در سال ۱۱۰۰ هجری قمری وفات یافته منظومهٔ لطائف سوق و این یك شعر ازوست :

پیر کـار تیشهٔ فـرهـاد از سوزن کند ما بمژگان سفیدی جوی شیر آورده‌ایم

جنونی قندهاری — چندی بعراق عجم رفته و باز بوطن بازگشته این دو شعر ازوست :

حلقهٔ ماتم و هنگامـهٔ شیون صـد بـار به ز بزمی که در او انجمن آرائی نیست
سوز پـروانه ز بلبل طلبی شرمت بـاد آتش از دور بهشت است تمـاشائیرا

جنونی گیلانی ــ مردی سودائی مزاج و دیوانه‌وش و در اثر افراط در افیون از دایرهٔ بشریت خارج بوده این یك شعر ازوست :

بادهٔ لعل تو و حاصل میخانــه یکیست　　راحت جان و دوای دل دیوانه یکیست

جنونی هروی ــ الشهیر بذوفنون در قرن نهم هجری در هرات متولد شده و با امیرغیاث‌الدین سلطان حسین‌بن امیرکبیر فیروزشاه منسوب بوده گویند اهاجی وهزلیات بسیار داشته ازوست :

هر اهل جنون را ز کمند تو زبونــی　　زان روی در آن حلقــه زبونست جنونی

جنونی همدانی ــ گویند حافظ قرآن بوده و بمکتبداری میگذرانیده این یك بیت شیوا از تراوش طبع وقاد اوست :

نه تنها ابر نیسان بر من دلتنگ می‌گرید　　که بردرد دل بیحاصل من سنگ می‌گرید

جنی اصفهانی ــ گویند از نوادر زمان و عجایب دوران بوده و در جد و هزل اشعار بسیار دارد ازوست :

ملك روزیکه در قبر من از بهر سؤال آید　　چو بیندکشتهٔ عشقیم‌رحمش‌در خیال آید
هوس میست و نقلم ز دو لعل فتنه‌جوئی　　چه بلا خیال خامی چه کشنده آرزوئــی

جنید سبزواری ــ وهو ابوعبدالله محمدبن عبدالله الجنید از افاضل عصر خود بوده این چند شعر در هفت اقلیم بنام وی بنظر رسید :

شبگیر صبــوح را ز سر گیــر　　بــر بانگ خروس و نالــهٔ زیر
خورشید که بــر زند سر از کوه　　آن به که خوری ز جــام تشویر
شیر است غذای کــودك خــرد　　شیره است غــذای کــودك پیر

جنید شیرازی ــ وهو معین‌الدین ابوالقاسم‌جنیدبن نجم‌الدین‌ابوالفتح محمودبن بهاءالدین ابوالمبارك محمد بن اسعد بن صدرالدین ابوالمعالی مظفر بن سعدالدین محمدبن زین‌الدین مظفربن روزبهان بن طاهر عمری ربعی قرشی شیرازیست که عموماً از مظاهر علم و دانش بوده و از پایان سدهٔ ششم تا آغاز سدهٔ نهم در شیراز میزیسته‌اند . مسلم آنکه جنید معاصر مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی بوده و با آنکه سخنانش بپایهٔ غزلیات او نمیرسد ولی از جهت ترکیب الفاظ و ایراد مضامین برشحات کلك گهر سلك آن استاد عالیقدر بی‌شباهت نیست گرچه اشعارش بیش از آن بوده کــه استاد سعید نفیسی بجمع‌آوری و طبع آن اقدام نموده ولی مرور ایام قسمت اعظم آنرا دستخوش حوادث دوران کرده و شطری از آنچه باقیست مینگارد :

گر غم دنیا خوری بیمار گرداند تــرا　　ور روی اندر پی او خوار گرداند ترا

در حریم کعبهٔ مقصود اگر باشد رهت سعی کن تا محرم اسرار گرداند ترا
از دل‌پاکان طلب گر همتی‌خواهی جنید تا سعادتمند و دولت یار گرداند ترا

وله

اگر احوال خود گویم کماهی بحال من بگرید مرغ و ماهی
نکردم هیچ طاعت مدت عمر ولی کردم گنه چندانکه خواهی
سیه کاری بسی کردم خدا را تو رویم را نگهدار از سیاهی

وله ایضاً

کدام دست که از حسرت تو بر دل نیست کدام پای که از حیرت تو در گل نیست
کجا روم چکنم با که گویم این معنی که زاد راه نداریم و روی منزل نیست
جنید راه بیابان کعبهٔ مقصود گرت رفیق بود لطف دوست مشکل نیست

بر سر کوی تو هر دل که مقامست او را رغبت جنت فردوس حرامست او را
دل که او محرم سر حرم خاص توگشت چه غم از سرزنش مردم عامست او را

وله ایضاً

همه اسباب جهان در نظر اهل خدای کاه برگیست که در رهگذری افتاده است
پای در کوی محبت بادب مینه از آن که بهر گام درین راه سری افتاده است
چشم اعمی خبر از نور ندارد ور نه عکس خورشید بهر بام و دری افتاده است

نعیم جنت اگر بی جمال بیچونست بنزد اهل حقیقت بضاعتی دونست
مراد عاشق صادق وصال حضرت اوست وگرنه طبع لئیمان بخلد مفتونست
تنعمی که گدایان کوی حق دارند چه جای ملك سلیمان و گنج قارونست
باستمالت فضل تو واثقم هر دم که نامهٔ تو سراسر بلطف مشحونست

وله ایضاً

توئی که وصل تو کام دل حزین منست خیال روی تو همواره همنشین منست
چگونه گوشه توانم گرفت ز ابرویت کمان کشیده و پیوسته در کمین منست
من از وفای تو دل بر کنم معاذالله که ترك عشق تو گفتن خلاف دین منست
بخاك پات که ندهم بآب چشمهٔ خضر از آستان تو گردی که بر جبین منست

هر که رخسار تو بیند بگلستان نرود وآنکه درد تو کشد از پی درمان نرود
خضر اگر لعل روانبخش ترا دریابد بار دیگر بلب چشمهٔ حیوان نرود
گرنه امید لقای تو بود در جنت هیچ عاقل بسوی روضهٔ رضوان نرود

مرد بایـد که ز شمشیر نگرداند روی   ورنه از خانـه همان به که بمیدان نرود
ملکت عشق کسیراست مسلـم چو جنید   که دلش در طلب ملك سلیمان نـرود

بگذشت عمر و توشهٔ ره بـر نداشتیم   واحسرتـا که عمر بغفلـت گـذاشتیم
بر باد رفت خرمن عمر ایدریغ و درد   حسرت کنون چه سود که تخمی نکاشتیم
جـز صورت محال و خیـال امل نبود   آن نقشهـا که بر ورق دل نگـاشتیم

گر من ز سر عشق تـو رمزی بیان کنم   سیلاب خون ز دیـدهٔ مردم روان کنم
عارف هـزار نعره برآرد ز بیخـودی   گر شمـه‌ای ز شرح جمـالت بیان کنم
گر بـر درت مجال گدائـی بود مرا   حاشا کـه التفات بملـك جهـان کنم
آب حیات رشك بـرد بـر حدیث من   گر من روایت سخنـی زان دهان کنم

سالها خاك ره عشق بمـژگـان رفتیم   تا شبی در حرم وصل تو خوشدل خفتیم
سروری میطلبـی خـاك ره یاران باش   با تو مـا این سخن از عالم یاری گفتیم
طاق گشتیم ز لذات جهان همچو جنید   تا بـامروز که بـا شاهـد معنی جفتیم

هزار جـان گرامی فدای آن سحری   کـه باد صبح بیـارد ز دوستان خبری
خوشا کسیکـه بروی تو بـر گشاید چشم   که از بهشت برویش گشاده‌انـد دری
عروس حسن بهر کس نمینمایـد روی   کـه نیست لایق دیدار دوست هر بصری

جنی قزوینی ــ شغلش قصابی و مردی عامی بوده وقتی برای راستی نـامی شعری ساخته صلهٔ فراخور حال نگرفته این شعر را برای او گفته است :

جنیا از راستی چیزی تمنـا کرده‌ای   راستی‌را خوش‌حریف چرب پیدا کرده‌ای

جواد ــ وهو مرحوم محمد جواد سردار اقبال‌بختیاری فرزندارشداسفندیارخان سردار اسعد بختیاری و متولد سال ۱۳۰۹ قمری از معروفترین رجال خانوادهٔ اسفندیاری است مردی کاردان و زیرك و خداوند سیف و قلم بود سفری باروپا رفت و تجربت‌ها آموخت مآلا وفات یافت ازوست :

از زلف یار تا گره انـدر دل منست   آن مشکلی که حل نشود مشکل منست
صد ره گذشتی از من و یکره نگفته‌ای   کاین آشنای کوی من و منزل منست
مهرت ز جور تو نرود از دلـم هنوز   آغشته و سرشتـه بـآب و گل منست
رفت این گمان بهر کسی الا بدل جواد   اکنون یقین شده است که دل قاتل منست

جواد ــ نامش حاج آقا جواد امامی نجفی فرزند مرحوم سید محمد جـواد امام جمعه شهرکرد و متولد سال ۱۳۰۹ قمری درآن سامانست ازوست :

بهاریه

شکر لله کــه بهار آمــد و شد موسم عید چشم مــن بار دگــر صحنهٔ گلزار بدید
شد پدید ابر گهربــار و بباریــد شدید بر سر لاله و گل ریخت بسی مروارید
تــا دل بلبــل بیچاره گــرفتار کنــد
ساقــی سیمتــن ماه‌وش گــل انــدام از ره لطف همی ریخت مرا بــاده بجام
تا دهد از لب جام و لب خود دلرا کام سینه را شرح دهــد تنگ برد آرد نــام
طوطی طبع مرا سرخوش و سرشار کند

جواد اصفهانی ــ از وظیفه‌خواران ابراهیم‌خان ظهیرالدوله حکمران کرمان بوده و در سنه ۱۲۲۳ وفات یافته این شعر ازوست :

پیرانــه سر ز عشق جوانی چنان شدم کانــدر جهان فسانهٔ پیر و جوان شدم

جواد تتوی ــ نامش محمد جواد و اصلش از تتهٔ هندوستانست گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

پیالــه پر ز می ناب گر دهد ساقــی جواد را غــم دنیای دون ز یــاد رود

جودت اصفهانی ــ نامش محمد رضا و اصلش از صفاهانست سفری بکربلا رفت از آنجا عازم هندوستان گردید این یك شعر ازوست :

شمع گــرید ز شام تــا بسحــر کآتش مرگ در وی افتاده است

جودت بدخشانی ــ نامش میرزا محمد ایوب است وپس ازکسب کمالات بدکن شتافت ودرسلك ملازمان عالمگیر پادشاه درآمد و در سنهٔ ۱۱۲۵ هجری قمری بسرای دیگر روانه گردید این دو شعر ازوست :

بود حلاوت تن پروران ز طول امــل ثبات هستیشان پــاینــد این تار است
ز رجعت بیشتر باشد صلابت خاکساررا زبالا سوی‌پستی هرکه می‌بیند هراس‌آید

جودت مدراسی ــ نامش‌غلامحسین‌بن‌محمدیارخان، ازمردم مدراس‌هندوستانست در سنه ۱۲۱۳ هجری‌قمری وفات یافته ازوست :

نالههــا بی اثر و رحم بــدلها کمتــر چه رسد آه بفــریاد کسی گــوش کسی
جودت از شوخی تقریــر خجالت دارم نکته‌ای یــافته‌ام از لب خاموش کسی

جودی ــ نامش ملانوح واصلش ازسند است وازشعرای هندوستان بوده این‌یك شعر ازوست :

گـــل داغ مرا پژمردگـــی نیست   که آب جدول تیغ توخورده است

جوش پنجابی ـ نامش محمد نظام واهل پنجاب هندوستانست طبعی داشته و شعری میسروده ازوست :

بر آن سرم که دگر با کسی نیاویـــزم   امیـــد لطف ز یـــاران روزگـــار غلط

جولان سهرندی ـ نامش میرسید علی و ازشعرای هندوستانست در قصبهٔ سام من مضافات سهرند متولد شده و در شاهجهان آباد میزیسته ازوست :

خون طبیعت رگ یـــاقوت خشك شد   عشق لبت اثـــر بـــدل سنگ کرده است

جوهر لکهنوی ـ منشی جواهـــر سنگه‌ولد بختیارسنگه و شاگرد خواجه وزیر لکهنوی بوده ودرفارسی شاگرد گلمحمدخان ناطق مکرانیست ازوست :

ساقی بیا بیا کـــه دمادم قـــدح زنیـــم   ابـــری و گلشنی و بهـــاری غنیمت است

جوهری تبریزی ـ نامش میرزا مقیم وپدرش استاد میرزاعلی زرگر بوده طبع لطیفی داشته این قطعه ازوست :

در مذمت اسب خود گوید

رود چو آب فرو بر زمین چو بار گران   اگر کند گذر از زیر نخل سایه فکن
نخورده کاه و ندیده جو و نکنده گیاه   بغیر یال و بالیش نیست در گـــردن
اگر گره نزنم بر دمش ز کثرت ضعف   بسان رشته توانـــد گـــذشتن از سوزن
سواریش من وامـــانـــده را ز پـــا افکند   روم پیاده بحج وا شود گر از سر مـــن

جوهری زرگر بخارائی ـ شاعریست بلند پایه و فصیحی گرانمایه از تلامذهٔ ادیب صابر ترمذی ومداح سلطان معزالدین سلیمانشاه بن محمدبن ملکشاه سلجوقی بوده وسالها دراصفهان سکونت داشته ونظم داستان احمد ومهستی باو منسوبست این اشعـــار ازوست :

قصیده

ای تند و بد خو ساربان تندی مکن با کاروان
منزل بدین دوری مکن اشتر بدین تیزی مران
کز بانگ‌خلخال‌وجرس‌برمن‌جهان شدچون‌قفس
شد بسته در نفسم نفس شد خسته در جسمم روان

هودج فرو گیر از هیون تا آید از هودج برون
با قد چون سیمین ستون آن لاله روی دلستان
همچون بهار آراسته چون گلبنی پیراسته
رخ چون مه ناکاسته بر همچو خرم بوستان
صافی تن او نسترن بویا بر او یاسمن
یا زان قد او نارون رنگین لب او ناردان
سیمین‌بر و کوچك دهن پروین‌رخ و سیمین‌ذقن
سنگین دل و سیمینه‌تن نوشین لب وشیرین‌دهان
چون کرد چرخ نیلگون او را ز دست من برون
گرد جهان گردم کنون در جستجوی او جهان

جوهری شاهجهانی ــ نامش محمد امین و از گویندگان هندوستانست ازوست:
تا آب تیغ یار میسر نمیشود از گریه‌های خشك گلو تر نمیشود

جوهری قندهاری ــ از حالاتش چیزی بدست نیامد ازوست :
من دیوانه هرسنگ جفای آن پریرو را بتی میسازم و دائم عبادت میکنم او را

جوهری کردستانی ــ نامش خسرو بیك کتابدار خسروخان والی سنندج بوده طبع لطیفی داشته این یك شعر اثر طبع اوست :
ز چشم آتش‌آلودم اگر اشکی فرود آید گل‌حسرت‌ازآن‌رویدوزآن‌گل‌بوی‌دودآید

جویا ــ نامش شاه‌باقر داماد ابوالفتح‌قابل‌خان‌میرمنشی ازشعرای هندوستانست در فنون ادب مهارت داشته اواخر عمر انقلابی درو بظهور پیوست وهستی خودرا وقف بی‌سر وپائی کرد وخود عزلت گزید وبافقرا وارباب حال پیوست وبشاه ملقب گردیده طبع خوشی داشته صاحب دیوانست ازوست :

چنان افروخت عکس روی او آئینهٔ دین را
که چون آئینه حیران کرد عقل مصلحت بین را
شد از شوق جمالش دست قدرت زآستین بیرون
بجوی شیر بیند کوهکن دیدار شیرین را
برای عفو عصیان خلایق بس بود نامش
دعا چون مستجاب افتاد حاجت نیست آمین را
تجلی پای تا سر چشم گشت از بهر دیداری
که میپرسد در اینجا موسی و جویای مسکین را

جویا سهرندی ـ نامش شیخ‌محمد فاضل واصلش ازسهرند من‌بلاد هندوستانست اواخر عمر بخطهٔ دکن رهسپار و در اورنگاباد وفات یافت شغلش مکتبداری بوده این شعر ازوست :

شب که یاد غیرت او شمع این کاشانه بـود
تا سحر از شمع نی در نـاخن پروانه بـود

جویا کشمیری ـ وهو میرزا داراب بن‌ملا سامری پدرانش از تبریز بکشمیر رفتند و جویا دراواسط قرن یازدهم هجری درکشمیر متولدشد وپس ازفراگرفتن فنون ادب چندی در خدمت محمد سعید اشرف وملا علیرضا تجلی تلمذ کرد در غزلسرائـی مقامی ارجمند داشته حاصل آنکه مردی بلند همت و آزاده بود و از خود ستایان دوری مینمود مآلا درسنه ۱۱۱۸ هجری‌قمری درگذشت ازوست :

غزلیات

گرد باد خاك مجنون را بچشم کم مبین
دشت در دامان خود پرورده این دیوانه‌را

از غلاف هوس نفس برآئیم چـو تیغ
تا بکی در پس این پرده بود جوهر ما

در حیرتم کـه جان بکجایش فدا کنم
از بس گرفته شوق سراپـای او مـرا

تخم اشکی که ز درد تو فشاندیم بخاك
نخل آهی شد و از سینـهٔ صحرا برخاست

نرسیدی دمی ای بخت بفریـاد دلـم
بهر خواب تو مگر ناله‌ام افسانه شده است

مـردانـه پشت پـای بر افلاك میزنـم
رستم کسی بود که ازین هفتخوان گذشت

هـر کس ز تـو چشم کـام دارد
بیچـاره خیـال خـام دارد

آخـر روی تـو خـط بـر آورد
آری هـر صبـح شام دارد

شب‌که عریان ببر آن شوخ قدح‌نوشم بود
یك بغل نور چو فانوس در آغوشم بود

بقدر بـودن دنیا بفکـر دنیـا بـاش
کسی همیشه دریـن خـاکدان نمیباشد

آنانکـه رو بخلـوت آن دلربـا کنند
باید که خویش را ز خود اول جداکنند

زاهد بحسن خلـق گـرفتم فـرشته شد
امـا هـزار حیف کـه آدم نمیشود

هر قدر در سر آن زلف پریشانی بـود
همه را جمع نمودنـد و بمن بخشیدند

نرود از دل جویـا هـوس لعل لبش
چشم پیمانـه ز مـی سیر نگردد هرگز

سر و سامـان عـاشقیـم کجـاست
سرگـرفتـم بجـاست سامـان کـو

حال دل بسکـه خرابست ز تعمیر گذشت
بدو پیمانـه‌اش از نو مگر آباد کنی

دل بی عشق گرفتار هـوس شد جویـا
کـاش در بند غمش آری و آزاد کنی

اسیر ساده دلیهـای زاهـدم جـویـا
غم زمانـه بخورد و شراب ناب نخورد

جویباری بخاری ـ نامش ابواسحق محمدابراهیم بن‌محمدبخارائی ازدانشمندان و علمای عهد آل سامان بوده ، پیشهٔ زرگری و در طاعت حق برهمه برتری داشته ایـن

دو شعر ازوست :

بسبزه بنهفت آن لالـه برگ خندانرا — بـابـر پنهـان کرد آفتـاب تابانـرا
بیك گــذر که سحرگاه بر گلستان کرد — بهشت کــرد سراسر همــه گلستانــرا

جهان ـ نامش زبیده خانم دختر خاقان مغفور وهمسر علیخان نصرت‌الملك پسر رستم‌خان قراگزلو بوده و نه‌فقط در فنون ادب تبحر کامل داشته در خیرخواهی و دل‌آگاهی وحید دهر وشهرهٔ شهر بوده ودرظرف هشتاد سال‌عمر آزارش بموری نرسید مآلا درسنه ۱۳۰٤ هجری‌قمری درگذشت ازوست :

گفتند خوش درگوش‌دل‌چون عاشقی دیوانه‌شو
گر وصل‌او خواهی زخود بیگانه شو بیگانه شو
در عشق او گر صادقی باید بسوزی خــویشتن
در شعلهٔ عشقش دلا پروانــه شو پــروانه شو
اندر دل هر عارفی زین می بود میخانه‌هــا
خواهی دلا عارف شوی میخانه شو میخانه شو

جهان‌آرا بیگم ـ دختر شاهجهان پادشاه هندوستان روئی نکو وطبعی سخنگو داشته ودرسنه ۱۰۹۲ هجری‌قمری درگذشته ودرمزار خواجه‌نظام‌الدین اولیا مدفونست این شعرراکه خود سروده برسنگ مزارش منقور است :

بغیر سبــزه نپوشد کسی مــزار مــرا — که قبر پوش غریبان همین گیاه بس است

جهان خاتون ـ بانوئیست سخنورکه معاصر حافظ شیرازی وعبیدزاکانــی و محفلش مجمع دانشمندان زمان بوده این شعر ازوست :

مصوریست کــه صورت ز آب میسازد — ز ذره ذرهٔ خــــاك آفتــــاب میسازد

گویند جهانخاتون باعبید زاکانی مشاعره داشته وچون خواجه امین‌الدین که در عهد شاه ابواسحق وزیری باقدرت ومنزلت بوده جهان‌خاتون‌را بنکاح خود درآورده عبید زاکانی این قطعه‌را ساخته نزد وزیر فرستاده است :

وزیــرا جهــــان قحبــه‌ای بیوفــاست — تــرا از چنیــن قحبــه‌ای ننگ نیست
بــرو . . فــراخ دگــــر را بخــواه — خــدای جهانــرا جهــان تنگ نیست

جهانشاه قاجار ـ نامش جهانشاه میرزا فرزند فتحعلیشاه قاجار است گاه شعر میسروده وجهان تخلص مینموده این اشعار ازوست :

شعر

نویــد وصل بمن میدهــی ولی تــرسم — کشد بــوعــدهٔ وصل تــو انتظار مــرا

ای صبا کن گذری در شکن طرهٔ یار — بمن آور خبر از حال گرفتاری دل
من همانروز که از مادر گیتی زادم — سر خط بندگی خویش بطفلی دادم
حرف شیرین نشنیدم ز لبانت اما — بجفایت که وفادار ترا ز فرهادم
جهان جانی ندارد بی نکویان — مگر این نیکوان جان جهانند

جهان صفوی ــ یکی از همسران شاه اسمعیل اول پادشاه صفوی بوده و شعر میسروده همینکه شاه همسر دیگری بنام حیات میگیرد جهان این شعررا بعرض میرساند:
تو پادشاه جهانی جهان ز دست مده — که پادشاه جهانرا جهان بکار آید
حیات که حضور داشته میگوید :
ترك غم جهان بکن تا ز حیات برخوری — هر که غم‌جهان خورد‌کی زحیات برخورد
و بعضی گفته‌اند جهان در حضور شاه گفته :
تو پادشاه جهانی ترا جهان باید
و حیات که حضور داشته گفته :
اگر حیات نباشد جهان چه کار آید .

جهان قاجار ــ نوادهٔ دختری فتحعلیشاه وفرزند امیرکبیر محمد قاسمخان‌پور سلیمانخان اعتضادالدوله قوانلو قاجار بوده ودرسنه ۱۲۲٤ هجری قمری بهمسری محمد شاه قاجار درآمده و درششم صفر ۱۲٤۷ ناصرالدین میرزا ازبطن اوپابعرصهٔ وجودنهاده گویند زنی هنرمند و زیرك بوده درگلدوزی ونقاشی وخطاطی دست داشته ودر تاریخ ششم ربیع‌الاول ۱۲۹۰ هجری‌قمری درگذشته ازوست :
از مرد و زن آنکه هوشمند است — اندر همه حال سر بلند است
گفتم اشاره‌ای ز تو جان باختن ز من — جان باختن میسرم اما اشاره نیست

جهانگیر ــ وهو نورالدین بن اکبر پادشاه است‌که طبعی ظریف وذوقی لطیف داشته واین اشعار ورباعیات را ازخود یادگار گذاشته :
دل بد مکن که عمر نمانـد بهیچکس — این‌یك‌نفس‌که‌خوش‌گذرد بس‌غنیمت‌است
جام می را بر رخ گلزار میباید کشید — ابر بسیار است می بسیارمی باید کشید

رباعیات

هرکس بضمیر خود صفا خواهد داد — آئینهٔ خویش را جلا خواهد داد
هرجا که شکسته‌ای بود دستش گیر — بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده — اندوه دل وسوسه‌ناکت خورده
مانندهٔ قطره های شبنم بزمین — جا گرم نکرده‌ای که خاکت خورده

جهان ملك ــ بانو جهان‌ملك دختر جلال‌الـدین مسعود شاه بن شرف‌الـدین محمود شاه اینجواست که این خاندان درعهدسلسلهٔ ایلخانان درفارس ومضافات حکومت داشته‌اند وپدر جهان‌ملك در زمان پدرش حاکم شیراز بوده وپس ازجنگها که بابرادران خود کیخسرو و شمس‌الدین محمد برسر حکومت شیراز کرد بالمآل در سنه ۷۴۳ کشته شد حاصل آنکه جهانملك را طبعی شیرین و سخنی نمکین است این چند شعر ازوست :

بیوفائی یار

یـار من با من وفاداری نکـرد — دل ببرد از دست و دلـداری نکرد
از سحاب اشك در دریـای چشم — غرقـه گشتم هیچ غمخواری نکرد
یار در روزی چنین یـاری کند — یار من روزی چنین یـاری نکرد
با وجـود آنهمـه آزار و جور — خـاطـرم آهنگ بیزاری نکرد
در فراق رویت ای آرام جـان — دیدهٔ مسکین چه خونبـاری نکرد

دل شکسته

گفتم که بازآید مگر در حالم اندازد نظر — باز آمد و شد حال من‌از زلف‌او آشفته‌تر
یارب که گوید حال‌من درمحضرآن پادشه — هم لطف اوبادآورد از حال درویشی مگر
ای‌باد وصلش‌را بگوکز زحمت هجران‌تو — بیچاره‌ای‌درجستجوتاکی خوردخون‌جگر
تا عهد با تو بسته‌ام عهد کسان بشکسته‌ام — تا با غمت پیوسته‌ام شادی نیندیشم دگر
صدتیر جور ازترکشش‌گر بردل‌ما میزنند — دل‌کرده‌ام‌قربان‌او جان‌وجهان‌پشتش سپر

جهانی دهلوی ــ این بانو همسر یکی ازاکابر هندوستان بوده وپس از مرگ شوهر خود سر بکوی و برزن نهاده این شعر ازوست :

گل باغ و رخ‌آن غنچه دهن‌هردو یکیست — قد رعنای وی و سرو چمن هردو یکیست

جهدی ــ نامش سید بهاءالدین رضوی خوانساری فرزند سید محمد خوانساری است در سال ۱۲۹۰ در اصفهان ولادت یافته و در سال ۱۳۲۸ شمسی درگذشته مقدماترا دراصفهان دیده وبمنظور تکمیل تحصیلات بنجف رفته درشهریور ۲۰ بایران برگشت و در شهرهای طهران و قم و تبریز بارشاد میپرداخت ازوست :

آنانکـه ازین شراب مست افتـادنـد — دادنـد دل و ز پـا و دست افتادنـد
این باده چه باده است یاران که از او — این قوم چـو ماهیان بشست افتادنـد

این باده هر آنکه خورد مـدهوش افتاد — از زیور عقـل و دانش و هوش افتاد
زین آتش آبگـون و گلگون قـدحی — هرکس که بخورد دیگش از جوش افتاد

چ

چاگر اشرفی ــ آنچه از احوالش در دست است همینست که نامش محمود بوده وگاه شعر میسروده ازوست :

ذوق شکنج دام بود نه ز بیم جان — مرغی اگر بدام تو فریاد میکند

چاگر افشار ــ نامش حسینقلی‌خان نبیرهٔ ذوالفقارخان افشار وازشعرای دوران خاقان مغفور است بحسن رفتار ولطف‌گفتار معروف و بنکته‌دانی وشیرین زبانی موصوف بوده وبملازمت نواب ولیعهد اختصاص داشته و بهمین مناسبت چاگر تخلص میکرده این اشعار ازوست :

من نمیگیرم قرار از زلف یار خویشتن — دیده‌ام در بیقراریها قرار خویشتن
گر ببالد آسمان بر خود که دارم آفتاب — بر لب بام آورم منهم نگار خویشتن
سر ببالین جان بلب‌حسرت بدل ای مدعی — شاد زی‌کآخر جدائی ساخت کار خویشتن
نازکن نازکه معشوقی و زیبد بتو ناز — ناید از عاشق بیچاره بجز عجز و نیاز
چاکر ار آرزوی دولت وصل تو کند — عجبی نیست ز دور فلك شعبده باز
اگر بباغ بود سنبلی و یاسمنی — تو خرمن گلی اندر میان پیرهنی
روز محشر که صف دلشدگان آرایند — عذر تقصیر تو خواهند شهیدانی چند

چاکری شیرازی ــ شغلش دلالی بوده واشعار عالی میسروده این دو شعر اثر طبع شیوای اوست :

هر تیر کز آن شوخ بود در دل چاکم — سروی شود و سایه کند بر سر خاکم
تو میبینی مه عید و من ابروی تو میبینم — هلال عید را ایماء در روی تو میبینم

چاووش غوری ــ از امرای دربار سلطان سنجر سلجوقیست بفهم و درایت و زور و شجاعت معروف بوده و سالاری لشگر مینموده چون سلطان برآن شدکه لشگر برسر سلطان مسعود برادرزادهٔ خود کشد بعضی از امرا سلطانرا از جنگ منع میکردند و امیر چاووش برخلاف با سرودن شعری چند سلطانرا بجنگ ترغیب نمود این نمونه‌ای از آنست :

خسروا کارزار باید کرد — بر عدو کارزار باید کرد
شر زه شیران مرغزاری را — همه در مرغزار باید کرد
ژنده پیلان کارزاری را — همه در کارزار باید کرد
روز جنگست و جنگ باید جست — وقت کار است و کار باید کرد

چتر بهوج ــ معروف به‌چتر بهوج‌منشی است درفنون ادب‌متبحر وازگویندگان هندوستانست بااکثر حکام محشور و درفضل وبلاغت مشهور بوده وبسیار معمر شده مآلا درسنه ۱۱۷۱ هجری‌قمری فوت‌کرده واین شعرراکه مصرعی ازآن متعلق بفردوسی طوسی است درفوت حاکمی‌که پسرش جانشین وی‌گشته بعنوان ارسال‌المثل آورده :

تقلب نیست در مصراع طوسی که مرگ خر بود سگرا عروسی
(۱۱۶۷)

چراغ هندوستانی ــ نامش سراج‌الدین در بیلئی از گویندگان هندوستانست این شعر ازوست :

مپرس ای بیخبر احوال سوزبی‌کران من سخن تا برلب آید آتش افتد برزبان من

چشمهٔ ایروانی ــ نامش رضا قلیخان خلف محمدخان قاجار ایروانی وازمقربان شاهزاده محمود میرزا فرزند فتحعلیشاه قاجار بوده و در نهایت عزت واحترام میزیسته این چند شعر از آثار اوست :

دستی بسر زلف کشید آن بت طرار گویا که ز دلهای پریشان خبری داشت
ترا بدل اگر ای مه ز من غباری هست مرا هم از ستمت چشم اشکباری هست
منعم از روی خوب زاهد کرد من چه گویم جواب بی بصری

چماقلوی بار فروشی ــ اهل بارفروش‌است ومدام چماقش بدوش بوده ومیرفته وبهمین مناسبت بچماقلو معروف بوده این دوبیت ازوست :

آشیانی دیدم از هم ریخته یادم آمد از سرای خویشتن
مردم چشم مرا در هجر خویش دست و پا بستی در آب انداختی

چمنی خانم ــ گویند مادر میرحبیب‌الله معلم چهارم بوده وکمال بسیار داشته و شعر نیکو میسروده ازوست :

ز نیکان نیکی و از ظالمان ظلم چو عکس از آینه هر حال پیداست

چندربهان برهمن ــ معروف به‌پاندیت چندربهان برهمن در زمان شاهجهان و جانشین او عالمگیر میزیسته و در تحت تأثیر ادبیات فارسی اشعارش جنبهٔ عرفانی بخود گرفته و شعر بسیار خوب میسروده وفاتش در سنه ۱۰۷۳ هجری قمری اتفاق‌افتاده این چند شعر ازوست :

ای برتر از تصور و وهم و گمان ما ای در میان ما و برون از میان ما
آئینه گشت سینهٔ ما از فروغ عشق شد جلوه‌گاه صورت و معنی نهان ما
جا کرده درمیان رگ و ریشه مهر دوست پرورده شد بمغز وفا استخوان ما

استاد عشق حوصله فرمای عاشق است — صد جا شکسته تا بلب آمد فغان ما
مانند غنچه گرچه خموشیم برهمن — لیکن پر از نواست چو بلبل زبان ما

و له ایضاً

در جهان باش ولیکن ز جهان فارغ باش — هرکه فارغ ز جهانست جهانی با اوست
گذشت عمر درین فکر و من ندانستم — که جرم کفر کدام و ثواب ایمان چیست
چو هر دو را نظری بربهار رحمت اوست — بهم نزاع دل کافر و مسلمان چیست
شکایتها ز عقل ذوفنون پیش جنون دارم — که نادان‌هرچه‌پیش‌آیدبدانا میتوان‌گفتن
بهر دلتنگ نتوان گفت غمهای محبت را — اگر در دل نمیگنجدبصحرا میتوان گفتن

ح

حاتم بیك ــ اصلش از اردبیل و از اولاد خواجه نصیرالدین است بوزارت شاه عباس صفوی هم سرافراز آمده این یك شعر در آتشکده بنام وی دیده شد :

از آن برگرد سرپیوسته‌گردم پاسبانش را — که شاید فرصتی یابم ببوسم آستانش را

حاتم بیك ــ اصلش از همدان بوده وبعطاری اشتغال داشته پدرش باحمدبیك موسوم بوده خود جوانی شوخ و مزاح و جذاب بود و مقدمش‌را همه گرامی میداشته‌اند در طب نیز صاحب نظر بود و بملازمت کلبعلیخان حاکم اردلان اختصاص داشته و گاه قصه‌ای میخوانده این چند شعر ازوست :

ز فیض پاکدامانی ز بس با حسن یکرنگم — نقاب از چهرهٔ معشوق خیزدگر پرد رنگم
ز بس بیگانه‌ام زین آشنایان — غریبم در وطن چون شاخ پیوند
زود می‌افتد کسی کز خاکساری سر کشد — دانه‌ای‌کوسبز شد برخویشتن خنجر کشد
خانهٔ دلرا تهی کن از هوسها چون‌حباب — تا توانی‌کف‌زنان‌چون موج‌ازدریاگذشت

حاتم سعیدی ــ اصلش از اعراب سعیدیست و بدو زبان شعر میگفته این شعر ازوست :

اگر آن عهد شکن بر سر پیمان بودی — کی چنین میل دل او برقیبان بودی

حاتم کاشی ــ نامش هیبت‌الله و شغلش ارثاً سمساری و از مشاهیر شعرای‌کاشان بوده گویند دیوانش قریب هفت هزار شعر دارد این چند شعر اثر طبع اوست :

فتادم از نظر هر که بود در عالم — هنوز چشم بد اندیش در قفای منست
گردم چو نیم کشتهٔ تیغ جفای تو — مردن کنم بهانه و افتم بپای تو
بکسی زمان رنجش نکنم حکایت از تو — که مباد بر زبانم گذرد شکایت از تو

حاتمی اصفهانی ــ علاوه برسخنگوئی از خوشنویسان زمان خود بوده این شعر ازوست :

بقربانت شوم شبهـای هجران بـر دلم مگـذر
کـه این دریای آتش دوست از دشمن نمیداند

حاتمی هروی ــ از بدو شباب تا اوان کهولت بسیر آفاق وانفس پرداخت تا بدیار هندوستان رسید و هنوز از رنج راه نیاسوده عزم بیت‌الله الحرام کرد ولی بمقصد نرسیده بدیار دیگر شتافت ازوست :

گر از بت سنگین دل من کام برآید — در خیل بتانش ز وفا نام بـرآید
بازیچه مپندار که بی مصلحتی نیست — هر نقش که ازگردش ایام برآید
کام دل خود حاتمی از یار طلب کن — شاید که مراد دل خود کام برآید

حاجب اصفهانی ــ نامش آقا جواد است در هندوستان اقامت داشته و اکثراً در خدمت سعادتعلیخان بهادر ملقب بیمین‌الدوله میزیسته و بمقامات عالیه رسیده بعدها ترک جاه و منصب گفته و بکسوت فقر درآمده و بسیر و سیاحت پرداخته تاریخ فوتش معلوم نیست ازوست :

تا چرخ نـالهٔ دل رنجـور میـرود — این تیر را ببین چقدر دور میـرود

حاجب شیرازی ــ نامش میرزا حیدرعلی فرزند مرحوم میرزا جعفر از اهالی کناره من توابع مرودشت شیراز است گویند صوفی مشرب و از مشایخ سلسلهٔ ذهبیه بوده اواسط عمر بطهران آمد و از راه نقاشی و قلمدان سازی ارتزاق میکرد اواخر عمر قطعه زمینی نزدیک دروازهٔ دولت طهران را بتصرف درآورد و با ساختن دو سه اطاق و غرس اشجار در آن اقامت کرد مآلا در سنه ۱۳۳٤ هجری قمری در همان خانه وفات یافت این اشعار ازوست :

غزلیات

مرا که دل حرم خاص جـاودانهٔ تست — مکـن خراب خدا را که خانه خانهٔ تست
کسیکه پا بسر فرقدان نهـاد از فخـر — بـراستان کـه سر او بـر آستانهٔ تست
آنجا که هست بوی تو بـاد بهار چیست — وآنجاکه هست موی تو مشک‌تتار چیست
زلف و رخ تو معنی لیـل و نهار ماست — با بودن تو گردش لیل و نهار چیست
ما روزگـار را بغـم یار طـی کنیـم — تا دل در این غمست غم روزگار چیست
این جهـان جـای آرمیـدن نیسـت — هیچ ازو چـاره جـز رمیـدن نیست
سر عشـق آشکـار بـایـد گفـت — گـرچـه کس قـادر شنیـدن نیست
کـاهی از خـرمن ریـاضت مـا — کـوه را طـاقـت کشیـدن نیسـت

وله ایضاً

پیر مغان بر در میخانه دوش		داد بشارت که خم آمد بجوش
خرقه که رهن می صافی نشد		وای بدان خرقه وآن خرقه‌پوش
غنچه چو بشکفت و گل آمد ببار		بلبل شیدا ننشیند خموش
این زحمتی که‌میکشم ازتنگی‌قفس		کفران نعمتیست که در باغ کرده‌ام

حاجب قاجار ــ نامش اللهیار خان ملقب بآصف‌الدوله امیری والاتبار و وزیری ایران مدار بوده و افتخار مصاهرت خاقان مغفور را داشته صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده بود و در اثر فروغ عنایات خسروی که بر وی تافت مقام صدارت عظمی یافت حاصل آنکه از امرای مکرم وامنای معظم بود وگاه شعر میساخت این رباعی ازوست :

دیدم خجل آفتاب از افسر خویش		برذروهٔ آسمان گرایان سر خویش
اینها همه زآنست که شاهنشاهم		بگزید بسالاری بار در خویش

حاجت شیرازی ــ معروف بآقا یادگار شیرازی و شغلش عطاری بوده مآلا در سنه ۱۱۸۵ هجری قمری درگذشته این چند شعر ازوست :

نماند ناز شیرین بی‌خریدار		اگر خسرو نباشد کوهکن هست
بهیچ جا نشود شادمان دل عاشق		یکیست باغ و قفس مرغ رشته بر پا را
درین دیار که نام و نشان زدرمان نیست		هزار درد بدنبال یك دل افتاده است
قفس دانسته در جائی نهادی		که دیگر نشنوی فریاد ما را

رباعیات

ای گشته مثل بخوشنویسی زنخست		مفتاح خزانهٔ هنر خامهٔ تست
تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد		ننوشته شکسته را کسی چون تو درست

ما را همه روزه یار و محرم غم تست		همصحبت و همنشین و همدم غم تست
بیغم نبود دمی اگر دل دل ماست		بیما نبود دمی اگر غم غم تست

صد بار زخلف وعده زارم کشتی		صد چیست که صد هزار بارم کشتی
باز آی و بکش بخنجر بیدادم		انگار که باز ز انتظارم کشتی

حاجی ــ آنچه از نام و نشانش بدست آمد همینست که مردی ساکت و آرام بوده و شاید از مردم ری باشد این یك شعر ازوست :

آنانکه دل بغیبت من شاد میکنند		باری بدان‌خوشم که مرا یادمیکنند

حاجی آقا ــ لر است و خود را از نسل اتابکان لرستان میدانسته مردی همه کاره و هیچ کاره بوده وبقول سام میرزا صفوی اگر شعر نمیگفت بهتر بود این شعر ازوست :

روی شه را ز دور دیدم من　　سر باوج فلك كشيدم من

حاجی اردبیلی ــ از حالاتش چیزی بدست نیامد این شعر ازوست :

دارد آندم سر ما ترك پری پیكر ما　　كه بفتراك خود آویخته باشد سرما

حاجی اسلم سالم ــ از شعرای کشمیر و از تلامذهٔ ملامحسن فانی بوده و درسدهٔ یازدهم میزیسته نسخهٔ خطی دیوانش در دانشگاه پنجاب موجود است این اشعار ازوست :

در شباب و شیب جانا دل زغفلت وانشد　　گردش ایام گوئی جنبش گهواره‌بود
شناور تکیه بر دریا کند تا دست و پا دارد　　عمل‌شرط‌است‌ومیباید‌توکل برخدا‌کردن

حاجی اسمعیل خان ــ اصلش تبریزیست و از تجار معتبر عباس‌آباد اصفهان بوده و چند سفر بهندوستان رفته گویند مردی صوفی مشرب بوده و گاه در عالم وجد و حال شعری میسروده این رباعی از آنجمله است :

بیرون زجهان زین خم نه طاق پسند　　در صید گه قدس بینداز کمند
فیض هر کس فراخور همت اوست　　فواره شود بقدر سرچشمه بلند

حاجی امین ــ خلف حاجی معز شیشه‌گر از کدخدایان معتبر اصفهانست طبعش خالی از لطف نبوده این یك شعر اثر طبع اوست :

تا شده شمع قدت نامزد آغوشم　　از حریر پر پروانه مرصع پوشم

حاجی باقر شیرازی ــ فرزند آقا شکرالله که بجراحی و کحالی اشتغال داشته از شیراز باصفهان رفته و محبوب خاطرها بوده همچنانکه مدتی با مرحوم مهدیقلیخان ایشك آقاسی باشی میزیسته و پس از او باپسرش اغورلوخان مصاحب بوده ولی بعد بشیراز مراجعت و مآلا در نجف فوت شد ازوست :

یار ما را از تمنا سیر نتوانست کرد　　آفتاب این ذره را تسخیر نتوانست کرد
عمرها کوشید در آبادی ما روزگار　　آخر این ویرانه را تعمیر نتوانست‌کرد

رباعی

در عشق تو آوارهٔ مسکن باشم　　جویای تو در گلشن و گلخن باشم
خواهم که چو نور جا کنم در همه چشم　　تا هر که رخ تو بیند آن من باشم

حاجی بهرام بخاری ــ معروف بملاحاجی بهرام مردی بافضیلت و از متعینین

محل بوده سلطان بوی محبت بسیار داشت و بلقب ملك‌الشعرائی سرافرازش کرد این یك شعر و یك رباعی ازوست :

یك چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

رباعی

بهرامم و تا دلم محبت بین شد داغی خوش کرد و لاله‌ای رنگین شد
هر گل که بسر خریدم از باغ مراد گل میخی گشت و بر سرم پرچین شد

حاجی حسینعلیخان نوری ــ متخلص بوفا فرزند حاجی علی اصغر مازندرانی از سخنوران دوران ناصری است و ریاست کالسکه‌خانه باو تفویض شد در سفر خراسانهم عندالذهاب‌والایاب‌ملازمت‌رکاب‌را عهده‌دار‌بود وبنحوی‌درمراتب جانفشانی‌وخدمتگذاری بذل جهد نمودکه در مراجعت در صف چاکران و خدمتگذاران دربار معدلت آثار درآمد چون بمقتضای طبع موزون گاه شعری میسروده نمونه‌ای ازآن ذیلا مینگارد :

دم بهار مگر از شکنج طرهٔ دوست عبور کرده که عنبر فشان وغالیه‌بوست
بساط ساغر و مینا بصحن باغ که چید که صحن باغ مزین چو ساحت مینوست
نسیم باغ چو بوی قدح فرح افزاست هوای دشت چو باد بهشت عنبر بوست
بسته دارم بپای دل بندی از شکنهای زلف دلبندی
بند بندم جدا کند جلاد گر مرا جز بتست پیوندی
تو چه دانی که روزگار فراق گذرد چون بآرزومندی
نه گمان کاین نگار حور سرشت دارد اندر بهشت مانندی
خسروان پیش شاه ناصر دین بندگانند و او خداوندی

حاجی حیدرعلی ــ اصلش از کشمیر است و فنا تخلص میکرد پدرش حاجی علی کشمیری است و کر بود حیدرعلی مردی دانشمند و مدرس بود و بتربیب خلق‌بسیار کوشید و باقتضای طبع موزون گاه شعر میسروده ازوست :

تا او اشاره‌ای نکند وا نمیشوم ابروی او کلید در گفتگوی ماست

حاجی روشنی ــ اهل بغداد ومردی فقیر وگوشه‌نشین بوده وبکتابت اوقات‌خود را میگذرانیده ازوست :

هر شبنمی که از ورق گل چکیده است خونابه‌ایست کز دل بلبل چکیده است

حاجی زمان ــ شغلش کفاشی و اصلش از شیراز است مرد دردمندی بود و دوستانی مانند میرزا ابراهیم ملا صدرا و ملا محمد تقی داشته که غالباً در دکان او نشسته صحبت میداشته‌اند در شناسائی خط نیزبسیار وارد بوده طبعش عاری ازلطف‌نیست

این یك شعر ازوست :

جام بلور از خم شراب برآمد ماه فرو رفت و آفتاب برآمد

حاجی سبزواری ــ از احوالاتش چیزی بدست نیامد این شعر ازوست :

فلك بگوشه نشینان ستم کند که محیط همیشه سیلی امواج برکنار زند

حاجی سمرقندی ــ خواجه حاجی محمد سمرقندی طبعی موزون و ذوقی ازحد افزون داشته ازوست :

از شوق نرگس تو که هستیم مست ازو چندان گریست دیده که شستیم دست ازو

حاجی شاه باقر ــ اهل کاشان و شغلش شعربافی بود و با اهل کمال پیوستگی داشت و چون ذاتاً خیر بود عواید خود را صرف ساختن آب انبار و اموری ازاین قبیل میکرد این رباعی ازوست:

خوبا دل پاره پاره میباید کرد غمرا ز شکیب چاره میباید کرد
تنها تنها همیشه از اهل جهان صحرا صحرا کناره میباید کرد

حاجی شریف ــ از کدخدایان قناد خانهٔ اصفهان بود پدرش مکنتی داشت مآلا در پریشانی فوت شد و پسر باصاحبان کمال مألوف بود وبحسرت میگذرانید ابتدا منشور تخلص میکرد این چند شعر ازوست :

حسرت یکدم آب دگر از تیغ تو داشت برلب تشنهٔ هر زخم که انگشت زدیم
میروم بی‌اختیار ازخویش ومیآیم بخود جزر و مدی هر نفس مانند دریا میکشم
بر پر افتادگان دلیر متاز مرد آهسته شیر خوابیده است

حاجی شیخ محمد گیلانی ــ از مشاهیر فضلای آنجاست در اصفهان توطن اختیار کرد و در خدمت مولانا محمدباقر خراسانی کسب کمال مینمود مردی باتقوی و پرهیزکار بود این شعر ازوست :

از گداز شمع باشد شعله را پایندگی میکند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی

حاجی طالب ــ خلف حاجی مقصود چیت‌ساز اصفهانیست تخلصش نصیب بود و خود شغل پدر را رها و به‌تجارت پرداخت در زمان طاهر نصرآبادی درهندوستان بود. این چند شعر ازوست :

گهی وصال و گهی هجر یار میکشدم بهر طریق غم روزگار میکشدم
از صفیر بلبلی پژمرده گردد گلشنم پای موری‌گر بسنگ آمد بسوزد خرمنم

حاجی طبسی ــ از وطن قصد هندوستان کرد و بمقصد رسید ولی گرفتار حرامیان شد و بهلاکت رسید این رباعی ازوست :

در خوابگه جهان من شیدائی　　چشمی بگشودم از پی بینائی
دیدم که درو نبود بیدار کسی　　من نیز بخواب رفتم از تنهائی

حاجی عابد ــ از شاگردان هاتف اصفهانیست و در مشهد میزیسته وباسم‌تخلص میکرده گویند جلاءالعیون را در بحر تقارب منظوم کرده مآلا در سنه ۱۲۲۰ هجری قمری وفات یافته این شعر ازوست :

صد حلقهٔ دام از زلف افکنده‌ای از هرسو
با اینهمه صیادی مشکل که بدام افتی

حاجی عبدالواسع ــ فرزند حاجی محمدجان قدسی است و اقدس تخلص‌میکرد و در زمان صفویه بهندوستان رفت و داروغهٔ زرگر خانهٔ دختر اورنگ زیب بود ازوست :

خیال او نمیگیرد دمی آرام در چشمم　　بدریا چون رود طفل‌شناور میکند بازی
ابر گوهر بار گرید اول آخر وا شود　　گریه‌ای برحال‌خود ناکرده خندیدن‌چرا

رباعی

از من عجبی نیست سخنهای بلند　　کز نسبت قدسیست بقدسم پیوند
بیصرفه کنم نقد سخن صرف آری　　قدر زر میراث نداند فرزند

حاجی فریدون ــ اصلش ترک‌است وسابق تخلص میکرد مردیست بی‌نهایت‌شریف و متین معاصر صفویه بوده این اشعار ازوست :

خاطری دارم ز شام بیکسان دلگیرتر
سیل اشکی از طلوع صبح عالمگیرتر

سخن چون‌رفت بیرون از دهن‌عریان بدن باشد
خموشی جامهٔ چسبان ببالای سخن باشد

چشمهٔ زاینده آب از خویش میآرد برون
آستین مرد همت پیشه همیان زر است

رباعی

تنها نه ازین همنفسان دلگیرم　　عمریست که از همدمی جان سیرم
خواهم که گریبان‌کشم ازچنگ‌هوس　　اما سگ نفس گشته دامن گیرم

حاجی کلبعلی مهابادی ــ مدتها در اصفهان پیراهن و زیرجامه میفروخت ضمناً با شعرا هم‌مجالس بود مآلا کور شد و در اندك مدتی بسرای باقی شتافت شعر بسیار گفته این دو بیت ازوست :

نهال قــد تو ای سرو نــاز لاله عذار   صنوبریست که دلهــای زنده دارد بــار
سر زلف تو که سودای بنی آدم ازوست   شب قدریست که احیای همه‌عالم ازوست

حاجی گیلانی ــ معروف بمحمد حاجی گیلانی و موصوف بشیرین زبانی است گاه شعر میسروده ازوست :

بیگانگی بطینتش از بس سرشته‌انــد   هرکس باو نگه کند ازخویش میرود

حاجی محمد تقی ــ پدرش حاج مؤمن دامغانیست و محمدتقی در شیراز متولد شده و همانجا تحصیل کرده در نظم قطعات زیبا مهارت داشته این اشعار ازوست :

در طلب سرمه گفته

ایکــه کلکت کشد زرشحهٔ خــویش   سرمــه در دیــدهٔ الــوالابصــار
انــدکــی سرمــه وعــده‌ام دادی   در وفــایش درنــگ شد بسیــار
نــور دیــده زسرمــه افــزودن   بــود مــروی زسیــد ابــرار
سرمــهٔ تــو فــزود دیــدهٔ مــن   شد دو چشمــم در انتظــار چهــار
عــدم سرمــهٔ تــو چشــم افــزود   از وجــودش قیــاس کن انــوار

غــزل

شود از پرتو حسن تو دل مــن روشن   شعلــهٔ طــور کند وادی ایمــن روشن
دامن افشان بجهان گر دل روشن داری   شود این شمع بــافشاندن دامــن روشن

حاجی محمد جان ــ اهل مشهد است وقدسی تخلص میکرد وشعر نیکو میسرود و چون بهندوستان رفت مقدمش را گرامی داشتند و در خدمت پادشاه و امراء معزز و محترم بود حتی ملك‌الشعرا زیر دست او می‌ایستاد این چند شعر نمونه‌ای از آنست :

مذمت فلك

بسا نــام کــاین گنبــد لاجــورد   بسنگ مــزار از نگیــن نقش کــرد
زبــان در خموشی چو رام تــو شد   طــرب کن کــه دشمن بکام تــو شد
پاکی دامــن ز نکویــان نکــوست   آینــه را زخــم قفــا داغ روست
تاآب دیده خون نشود برزمین مریز   در شیشه واگــذار مــی نارسیده را
هرکه‌امشب‌می‌نمی‌نوشد بمامنسوب‌نیست   پارسادرمجلس مستان‌نشستن‌خوب نیست

کوتاه امل باش که چون رشتهٔ سوزن — پیوسته گره میخوردآن سر که درازاست
درچمن کی دلم از فیض هوا بگشاید — پرده بگشاکه برویت دل ما بگشاید
بااینکه صرف شد همه عمرم در انتظار — آگه نیم هنوز که چشمم براه کیست

رباعیات

هر کام که در جهان میسر گردد — چون کار بپایان رسد ابتر گردد
نیکو نبود هیچ مرادی بکمال — چون صفحه تمام شد ورق برگردد

دنیا مطلوب طالب دین نشود — شیدائی آن شیفتهٔ این نشود
بار دل عارف نشود جلوهٔ دهر — آئینه ز عکس کوه سنگین نشود

بی‌برگانرا بصد هنر بی زر و جاه — گردون نشمارد گلشانرا بگیاه
ننمودن عیب اغنیا از مالست — کجواجی شاخرا بود برگ پناه

حاجی محمد صادق ـ فرزندآقامؤمن اصفهانیست سالها درهندوستان بسرمیبرد و پس ازچندی بایران برگشت چون نتوانست در وطن بیاساید باز بهندوستان برگشت وصامت تخلص میکرد و چنانکه نصرآبادی مینویسد با وی مراوده داشته این چند شعر ازوست :

در کشتنم گر آن مژه پرهیز میکند — خنجر بسنگ سرمه چرا تیز میکند
شکفتن غنچهٔ بی‌رنگ وبو را میکندرسوا — همان بهتر که دست بیکرم درآستین باشد
ز دل محبت دنیا قدم برون ننهاد — فغان که دوستی ما نصیب دشمن شد

رباعی

در دل هوس زلف دو تا بود شکست — این آینه چون عیب نما بود شکست
بر سنگ زدیم شیشهٔ عالم را — هر چیز دروغیر خدا بود شکست

حاجی محمد علی ـ اصلش مهابادیست و با آنکه تحصیل نکرده بود ذوق بسیار و مذاق تصوف داشت و اشعار بسیاری از مولای رومی جمع کرده بود با قرضه‌ای که از یکی از آشنایان کرد بهندوستان رفت و در مراجعت راه خراسان پیش گرفت و هم در آنجا وفات یافت ازوست :

دل که فروشد بعشق یار نمیرد — ماهی دریای بی کنار نمیرد
ترك تعلّق چو شد ز مرگ چه بیم است — هیچکسی در جهان دو بار نمیرد

رباعی

خواهی که کنی ز دانه خرمن حاصل — میبار ز دیده اشك اما در دل

آخر بسحاب بین کـه هـر قطرهٔ آن در بحر گهر گشت و بصحـرا باطـل

حاجی محمد کابلی ــ چنانکه امین احمد رازی مینویسد از تربیت یافتگـان همایون پادشاه بود وخدمات بسیار باو کرد وگاه شعر میسرود ازوست :

صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست دل نیست در بـرم گـره آرزوی اوست

حاجی محمد مکی ــ اهل اصفهانست پس از مراجعت از مکه بهندوستان رفت و ازآنجا مجدداً بمکه برگشت وبیست ودوسال درآن سرزمین بعقیق فروشی امرارحیات کرد ولی مآلا اغتشاش‌آن سامان اورا باصفهان راند وبانصرآبادی ملاقات‌کرد مثنوی‌ای به‌تتبع مولانا ساخته این چند شعر از آنست :

پیش اهل معرفت معنـی گل است طبع صاحبدل برآن‌گل بلبل است
عارف معنی بـزرگ دیـن بـود نکته گر فهمی بزرگی این بـود
نهر شیر انـدر بهشت جـاودان از رضـای مادران گـردد روان

حاجی محمود اصفهانی ــ حفظی تخلص میکرد و معلوماتیهم داشت مـردیست درویش مسلك وپس ازمراجعت ازمکه بهندوستان وازآنجا به‌بروجرد رفته وپس ازچندی باصفهان برگشته طبعش خالی از لطف نبوده ازوست :

بی محرك کی توان قطع منازل ماهوار میخورد مهمیز مرکب‌گرچه باشدراهوار
قابلیت ازسفرقدر ازوطن‌جو زانکه‌گشت بعـد برگشتن بدریا قطـره در شاهوار

حاجی مظفر ــ ولد علیرضا بیك تبریزی و ساکن عباس‌آباد اصفهان بود بعداً بسیر دکن و جهان‌آباد رفت و در خدمت تقرب‌خان وسایر امرا اعتباراتی داشته و پس از انجام فریضهٔ حج از هندوستان باصفهان برگشته مردی خوش محضر و خوش محاوره بود ازوست :

مرا زداغ درون گریه کـم نمیآیـد زجوش خون لب زخمم بهـم نمیآیـد
تبسـم گـر کنـد درگـاه گفتـار طلـوع صبـح بـاشـد در نمکـزار

حاجی ملا هادی سبزواری ــ رجوع شود به‌اسرار سبزواری .

حاجی میرزا حبیب مجتهد ــ اصلش از خراسانست و از اجلهٔ علما و فضلای آن سامان در وعظ و خطابه کم‌نظیر بود و چنان مستمعین را مسحور بیانات خود مینمود که متوجه گذشت زمان نمیشدند وفاتش در شعبان المعظم ۱۳۲۷ هجری قمری اتفـاق افتاد این اشعار ازوست :

سالها برکف گرفتم سبحهٔ صد دانـه را تا ببندم زین فسون پای دل دیـوانه را
سبحهٔ صد دانه چون‌کار مرا آسان نکرد کرد باید جستجو آن گوهر یکدانـه را

برفروزاز می چراغی، من زمسجدنیمشب آمدم بیرون و گم کردم ره میخانـه را
واعظا افسانه کمتر گوکه من ازدایه نیز در زمان کودکی بشنیدم این افسانـه را

شیخ وسالوسم ولـی ساغر کشی کار منست
صد هزاران فتنه در هـر پیچ دستار منست
هرکجا ترکی‌قدح‌کش هرکجا شوخی‌ظریف
در همه شهر از بتان از جان و دل یارمنست
رند و زاهد شیخ وصوفی مسلم وترسا وگبر
هر که بینـی عاشق کردار و گفتار منست

نرگس مست تـرا باز خمـاری دگر است
مینمایـد کـه در اندیشهٔ کاری دگر است
تو بدین سنگدلـی عـاشق زار کـه شدی
که بهر گوشه ترا عـاشق زاری دگر است
دوش میگفـت حبیبـی بتعنـت بحبیـب
کـه نگار تو گـرفتار نگـاری دگر است
این‌خانه‌که پیوسته دراوجوش وخروش‌است
از کیست مگـر مصطبهٔ باده فروش است

خـوشا دردی کـه درمـانـی نـدارد
خـوشا رنجـی کـه پایـانـی نـدارد
دل بـی مهـر جـانـان هـرکرا هست
دلـی دارد ولـی جـانـی نـدارد
چه حاصل دارد از باغ وجـود آنـك
بکـف سیـب زنخـدانـی نـدارد
بغیـر از آه سـرد و چهـرهٔ زرد
حـدیـث عشق بـرهـانـی نـدارد

چه بازی دوش در میخانه کـردند که صد خم را بیـك پیمانـه کردند
یکـی پیمـانـهٔ می را شکستنـد هزاران سبحهٔ صد دانـه کـردنـد

بخـاطـر از کسی بـاری نـدارم بعـالم بـا کسی کـاری نـدارم
کنـد عیبـم برندی زاهـد شهـر مـن از عیبی چنین عـاری نـدارم
باده پیش آر که تاگوش بغوغا ندهیم نقد امروز بـاندیشهٔ فـردا نـدهیم
دست ازمابکش‌ایخواجه که‌مادست‌ادب جز بمینـای می و ساغر صهبا ندهیم
ما قدح جز زکف شاهد صـادق نزنیم باده در بزم حـریفان منافق نـزنیم
جز بدین جرعهٔ مـی قطع علایق نشود تـا ننوشیم دم از قطع عـلایق نزنیم

ماکه چشم طمع ازحضرت خالق داریم
شرك باشد اگر از بیم خلایق نزنیم

امروز کلید در میخانه توئی تو
فریاد رس نالهٔ مستانه توئی تو
مرغ دل ما را که بکس رام نگردد
آرام توئی دام توئی دانه توئی تو
بندی که ز زنجیر سر زلف نهادند
برپای دل عاقل و دیوانه توئی تو
ویرانه بود هردو جهان نزد خردمند
گنجی که نهانست بویرانه توئی تو

حاجی میرزا مهدی دولت آبادی ــ چهارمین فرزند مرحوم حاجی میرزا هادی دولت آبادی مجتهد معروف است که بسال ۱۲۸۸ قمری در قصبهٔ دولت آباد اصفهان پا بعرصهٔ وجود نهاد مقدمات را در زادگاه خود فراگرفت و بعداً باصفهان رفت و از محضر علمای بزرگ زمان استفاده نمود و غزلیات شیوا از او باقیست در نهضت مشروطیت ایران نیز بهمراهی برادران مهتر خود حاجی میرزا یحیی و حاجی میرزا علیمحمد دولت آبادی بانجام خدمات بزرگ نائل گشت مآلا در ٤ رمضان ۱۳۳٤ در اصفهان بمرض حصبه درگذشت ازوست :

تا سبزهٔ خط تو برخسار دیده‌ایم
چشم طمع ز روضهٔ رضوان بریده‌ایم
مشکل پسندم وز نکویان روزگار
بسیار دیده‌ایم و ترا برگزیده‌ایم
این غیرتم کشد که بیفتد بدست غیر
آن گل‌که ما بخون جگر پروریده‌ایم
ای عمر فرصتی که نشاطی نکرده‌ایم
در این چمن هنوز بساطی نچیده‌ایم
مردیم وعشق مانده بتن گو بیا ببین
تا دامن کفن ز غمت چون دریده‌ایم
مشکن توباغبان دل‌مرغان گرین‌چمن
طولی نمیکشد که بحسرت پریده‌ایم

حاجی میرزا یحیی دولت آبادی ــ فرزند مرحوم حاجی میرزا هادی از روحانیون بزرگ اصفهان و متولد سال ۱۲٤۱ شمسی در دولت‌آباد من توابع اصفهان بوده پس از فراگرفتن مقدمات و کسب فنون ادب و تحصیل فقه و اصول در ایران و تکمیل آن در عراق عرب چندی در تبعید گذرانید و در مراجعت بوکالت مجلس‌انتخاب گردید ولی ازین مقام استعفا داده بلندن رفت و در کنگرهٔ بین‌المللی نژادی‌که در ۱۹۱۱ میلادی انعقاد یافته بود شرکت جسته رساله‌ای در آن خصوص مرقوم داشت که بطبع رسیده پس از ختم کنگره چند سالی در اروپا ماند و از آن تاریخ گاه در اسلامبول و گاه در ایران و گاه در اروپا بسیر و سیاحت مشغول و رسالاتی هم نگاشته است ضمناً بنمایندگی اصفهان نیز منتخب‌گردید مآلا درسنه ۱۳۱۸ شمسی بسکته قلبی‌درگذشت این اشعار ازوست :

شخص آزاد

منکه از قید دهر آزادم
هست نسبت بدولت آبادم
دولت آباد نیست غیر دهی
از صفاهان که من در آن زادم

نام یحیی وباب من هادی است　　نجل دانشوران فرسادم
سال شمسی پس‌ازهزار ودویست　　چهل و یك بد است میلادم
بعراق و حجاز و روم و فرنگ　　بال و پر چند بار بگشادم
گر چه در عالم سخن سنجی　　میشناسند شخص نقادم
لیك چون شاعری شعارم نیست　　نام شاعر بخویش ننهادم
برگزیدم چهار اصل و بر آن　　پایهٔ کار خویش بنهادم
نشدم یار بد سکالانرا　　ور از ایشان بزحمت افتادم
با بدان بر نداشتم قدمی　　ور نمودند جور و بیدادم
گر چوموم بدست مردم خوب　　لیك با ناکسان چو پولادم
سفلگانرا نمیخرم بجوی　　خاك ره پیش مردم رادم
ناکسان گر بمن ستم کردند　　حق ستاند ز ناکسان دادم
گر حسود عنود از ره کین　　داد نسبت بکفر و الحادم
دین من راستی بود که بر آن　　استوار است اصل و بنیادم

یحیای هادی (پدر و پسر)

بود حق فرزند والاگهر　　نگهداری نام نیك پدر
مرا باب دانای عالیمقام　　بنام و نشان رهبری بد تمام
خردمند و قدیس و صاحبنفس　　نمیخواست در دهر آزار کس
پدر بر یتیمان و بر بیکسان　　ابر دوستان مشفقی مهربان
چه باشد نکوتر درین روزگار　　که گردد پدر از پسر نامدار
کنم جفت نامم بنام پدر　　که توام بگردند بایکدگر

نیك و بد دو آشوبند در جهان پهناور　　تا امیدی بدبین یا امید خوش باور

حاجیه ــ یکی از بانوان حرمسرای فتحعلیشاه قاجار است که از جانب پدر به شیخعلیخان زند میرسد و شیخعلی میرزای معروف بشیخ الملوك فرزند اوست خط وربط کافی داشته ازوست :

طواف کعبه مرا حاجیه میسر شد　　خدا زیارت اهل دلی نصیب کند

حاجی هندوستانی ــ نامش شاه عبدالهادی بود و بزیارت بیت‌الله موفق شد و در شهر مدراس متوطن بود و در اواخر قرن دوازدهم در همان شهر وفات یافت این شعر ازوست :

زند در دشت بیتابی بآهو سیلی وحشت　　نمیدانم دل از شوق که آتش زیر پا دارد

حاجی یحیی ــ اهل آوشخین سمرقند است از طلاب علوم دینیه بوده این شعر ازوست :

شرح تجرید میتوان خوانـدن　　بر تن من ز نقشهای حصیـر

حاذق ــ حکیم حاذق بن حکیم همام گیلانی از اساتید ادب است همچنانکـه صائب در خصوص وی گفته :

جواب آن غزل حاذق است این صـائب　　بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیـدم

مولد حاذق فتح پور سیکری است و شاهجهـان پادشاه او را بسفارت نـزد امامقلیخان بتوران فرستاد و بعداً بامتیازات لائقه سرافراز گردید در پایان عمر درآگره انزوا اختیار نمود و در سنه ۱۰۶۷ هجری قمری وفات یافت ازوست :

شـد دشمـن من کمـال بسیـار　　چـون بـر رخ خـوب خال بسیـار
ما قـدر جوانی چه شناسیم کـز اول　　تصویـر کشان قامت مـا پیر کشیدند
بقول من نرسیده است فصـل من هر گز　　خوشا کسیکه دراز است از زبان دستش
نمود فاش بـدانسان که گوشها نشنیـد　　سکـوت من سخن نارسیده بـر لب را

حاذقه هروی ــ نام این بانو کشور و پدرش محمد عثمان و تخلصش حاذقه و متولد محرم ۱۳۴۰ هجری قمری در شهر هراتست علاوه برتحصیل فنون ادب انگلیسی هم آموخته دیوانش مشتمل بر ۱۲۰۰۰ شعر است ازوست :

بیـا ای دل زار انـدیشنـاك　　هماره پـی آرزوهـای پـاك
شـوم خـاك راه نسیم هـری　　که کیفیست خوش درشمیم‌هری
من از مـدتی آرزو داشتـم　　که کاش اندرآن ملك رٌوداشتم
ولی راز این جذبه برمن نهان　　مرا بود مـایل بدانسو روان
بدیدم که آنجا مرا خواهریست　　که بنشسته اندر سیه چادریست
چو ماهی که در ابر باشد نهان　　درون سراپـرده کرده مکـان
بداند که درد من و او یکیست　　ولی هرکسی صاحب دردنیست

حارثی مروزی ــ از فضلای زمان خود بوده و مدتها در مـرو و بلخ منصب شیخ‌الاسلامی داشته اشعار بسیار بفارسی و تازی دارد این رباعی ازوست :

یارب من تشنه جام خـون چند کشم　　با رستم چـرخ نیلگـون چند کشم
از بهر دو لقمه‌ای کـه هم دانهٔ تست　　من منت هر ناکس دون چنـد کشم

حاصل مشهدی ــ نامش شاه باقر است و در زمان جهانگیر پادشاه بهندوستان رفت و ثروتی اندوخت و در سنه ۱۱۱٤ هجری قمری همانجا وفات یافت ازوست :

سحر چـو شمع سیه روی گشت دانستم　　که هر که پرده دری کرد زود رسوا شد

حاصلی تبریزی ــ بروایت صاحب شمع انجمن زره خوب میساخت و شعـر

مرغوب بهم میبافت و تحفهٔ سامی مینویسد شغلش ابریشم فروشی بود ازوست :

جز خیـال دهنت هیچ نیاید بنظـر دهن تنگ تو ایشوخ خیالست مگـر

حاضری سمنانی ــ شغلش تجارت بوده و باقتضای طبع موزون گاه شعرمیسروده ازوست .

زلفت شب سیـاه و رخت روز روشنست القصه روی و زلف تو روز و شب‌منست

حافظ باباجان ــ اصلا خراسانیست خط نستعلیق را خوب مینوشته و استخوانرا نقاری و زرکوب میکرده و در موسیقی مهارتی بسزا داشته مردی صافی درون و درویش مسلك بوده این دو شعر ازوست :

مجال از ستمهـای دوران ندیـدم رسیدم بجان تـا بجانان رسیـدم
بر رخت آنها کـه حیران نیستند نقش دیـوارند انسـان نیستنـد

حافظ تجلی اعمی ــ نامش محمد محسن و اهل اصفهان بود و از مادر کـور متولد شد و بدین مناسبت اعمی لقب یافت در شعر شناسی و رمل دست داشت و ازمشایخ اشترجان بود و در فقر و پریشانی میگذرانید این چند شعر و رباعی ازوست :

بنای عمر ظـالم از نهـاد خود خلـل دارد
که آهن در گداز خویش آتش در بغـل دارد
گر بپوشی چهره نقض از ما به پیمان کی شود
کعبه را گـر در ببندی قبلـه پنهان کی شود

رباعی

چون الفت و حسن و عشق دلخواه شود رنجش سبـب دوری جـانکـاه شـود
چون رشته بتاب بگسلد از دو طـرف پس میـرود آنقـدر کـه کوتاه شود

حافظ چرکین ــ اصلش تبریزی و تخلصش فراقیست و در هجو قدرت بسیار داشته و برای مولانا ذنبی که بغایت سیه چرده بوده خرس سیاه را تاریخ وفات پیداکرده و بسیار بشعر خود معتقد بوده این مطلع اثر طبع اوست :

دمبدم میگردم از شوق لب لعل تو مست لعل جانبخش تـرا کیفیت بسیار هست

حافظ حلوائی ــ از سخنوران عالیقدر بوده و در عهد دولت شاهرخ میزیسته این غزل ازوست :

ای ز قـدت جملـه سرافـرازیم وقت نشد بـاز کـه بنـوازیـم
چند برانـی چو سگ از در مرا مـن سگ کوی تو ولـی تازیم

باخته بودم بتو نقد مراد داد رقیب تو ولی بازیم
حافظ حلوائیم و از کمال معتقد حافظ شیرازیم

حافظ شیرازی ــ وهو خواجه شمس‌الدین محمدبن شیخ کمال‌الدین الشهیر بحافظ شیرازی اصلش از تویسرکان است والد ماجدش بشیراز آمد و خواجه درشیراز متولد شد و در خدمت مولانا شمس‌الدین عبدالله شیرازی تلمذ کرد و متدرجاً بمدارج عالیهٔ علم و عرفان نائل آمد ظهورش بروزگار دولت شاه شیخ ابواسحق انجوی و امیر مبارزالدین آل‌مظفر بود و امیر تیمور گورکانرا در شیراز ملاقات کرد چون حافظ کلام‌الله مجید بود حافظ تخلص کرد حاصل آنکه ادیبی است عذب‌البیان و فصیحی رطب‌اللسان که بابسیاری از شیوخ و عرفای زمان محشور و مربوط بود و اشعار حکمت شعارش را لطفی است که کمتر در سخن سایر سنادید ادب مشاهده میشود و همان موجب شده است که هرفارسی زبان که خواندن و نوشتن آموخته باشد از مریدان مکتب اوست و بجرأت میتوان گفت که هیچیك از کتب ادبی ما باندازهٔ دیوان خواجه در اطراف و اکناف عالم پراکنده نشده است گویند وقتی بیزد مسافرت کرده و پس از مراجعت تا آخر عمر معتکف بوده وفاتش در سال ۷۹۱ هجری قمری اتفاق افتاد و مدفنش درخارج شهر شیراز بنام حافظیه زیارتگاه ارباب ذوق و شوق است‌گرچه انتخاب ازدیوان‌خواجه خلاف ادب و نزاکتست ولی چون این مجموعه گنجایش تمام درر طبع گهربار آن‌عارف عالیقدر را ندارد تیمناً بدرج این مختصر اقتصار رفت :

غزلیات

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز باز خواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالیمقام را
بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است
رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده‌است
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
یك قصه بیش نیست غم عشق واین عجب از هر کسی که میشنوم نامکرر است
حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت اری باتفاق جهان میتوان گرفت
چو بشنوی سخن اهل‌دل مگوکه‌خطاست سخن شناس نه ای دلبرا خطا اینجاست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من‌خموشم و او درفغان ودرغوغاست
روندگان طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنرعاریست
مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

درطریقت هرچه‌پیش‌سالك‌آید خیراوست   باصراط‌المستقیم ایدل کسی گمراه نیست
عیب رندان مکن ایزاهد پاکیزه سرشت   که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خودراباش   هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت
دولت آنست که بی‌خون دل آید بکنار   ورنه باسعی وعمل باغ جنان اینهمه‌نیست
ز گریه مردم چشمم نشسته در خونست   ببین که در طلبت حال‌مردمان چونست
مصلحت نیست که از پرده برون افتدراز   ورنه درمجلس‌رندان خبری‌نیست‌که‌نیست
هرگه که دل بعشق دهی خوش دمی بود   در کار خیر حاجت هیچ استخاره‌نیست

وله

در میخانه ببستند خدایا مپسند   که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند
مردم ز اشتیاق و درین پرده راه نیست   یا هست و پرده‌دار نشانم نمیدهد
سر خدا که عارف سالك بکس نگفت   در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه   که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
واعظان‌کاین‌جلوه‌درمحراب ومنبرمیکنند   چون بخلوت میروندآن‌کار دیگرمیکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس   توبه فرمایان چرا خود توبه‌کمتر میکنند
گوئیا باور نمیدارند روز داوری   کاینهمه قلب ودغل در کار داور میکنند
یارب‌این نودولتانرا برخر خودشان‌نشان   کاینهمه ناز از غلام ترك و استر میکنند
خوشست خلوت اگر یار یار من باشد   نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم   که گاه گاه در او دست اهرمن باشد
روا مدار خدایا که در حریم وصال   رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز   بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
قومی بجد و جهد گرفتند وصل دوست   قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
دوش دیدم که ملائك در میخانه زدند   گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند
ما بصد خرمن پندار زره چون نرویم   چون ره آدم خاکی بیکی دانه زدند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
شهر خالیست ز عشاق مگر کز طرفی   دستی از غیب برون آید و کاری بکند
در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد   عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
عقل میخواست‌کزین‌شعله چراغ افروزد   برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
مدعی خواست که آید بتماشا گه راز   دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد
رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند   چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
غنیمتی شمر ایشمع وصل پروانه   که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
چه‌جای‌شکر وشکایت‌زنقش‌بیش‌وکم‌است   چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد   آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید / دیگرانهم بکنند آنچه مسیحا میکرد
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف / هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد
صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد / ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت / آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد
گر رنج پیشت آید و گر راحت ایحکیم / نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود / کآن شاهد بازاری وین پرده‌نشین باشد
جام می وخون دل هریك بکسی دادند / در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد
عالم از نالهٔ عشاق مبادا خالی / که خوش آهنگ و فرح‌بخش نوائی‌دارد
هرآنکسی‌که درین حلقه‌نیست زنده‌بعشق / به او نمرده بفتوای من نماز کنید
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست / اینقدر هست که بانگ جرسی میآید
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد / که چند سال بجان خدمت شعیب کند
نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد / ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بود گر محك تجربه آید بمیان / تا سیه روی شود هر که دروغش باشد
ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست / عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد
معرفت نیست درین قوم خدایا مددی / تا برم گوهر خود را بخریدار دگر
چو قسمت ازلی بیحضور ما کردند / گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر
فلك بمردم نادان دهد زمام مراد / تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
جای آنست‌که خون موج زند در دل‌لعل / زین تغابن که خزف میشکند بازارش
جهان وکار جهان‌جمله هیچ درهیچ‌است / هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی‌هست / که بدان دست که می‌پروردم میرویم
ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم / از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم / تا باقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم
حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم / خوشا دمی‌که ازاین چهره پرده درفکنم
چنین قفس‌نه‌سزای‌چومن خوش‌الحانیست / روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم / دریغ و درد که قافل زکار خویشتنم
حاشا که من بموسم گل ترك می‌کنم / من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
ازقیل وقال مدرسه حالی دلم گرفت / یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم
پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت / ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم
در خرابات مغان نور خدا می‌بینم / این عجب بین‌که چه نوری زکجا می‌بینم
کیست دردی‌کش‌این‌میکده یارب‌که‌درش / قبلهٔ حاجت و محراب دعا می‌بینم
جلوه برمن مفروش ای ملك‌الحاج‌که تو / خانه می بینی و من خانه خدا می‌بینم
فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم / بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق / که درین دامگه حادثه چون افتادم
من ملك بودم و فردوس‌برین جایم بود / آدم آورد درین دیر خراب آبادم

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یـار — چکنم حرف دگر یـاد نـداد استـادم
کوکب بخت مرا هیچ منجـم نشناخت — یارب از مـادر گیتی بچه طـالع زادم

منم کـه شهرهٔ شهـرم بعشق ورزیـدن — منم که دیده نیـالوده بـه بـد دیـدن
بمی پرستی از آن نقش خود بر آب زدم — که تا خراب کنم رنگ خود پـرستیدن
وفا کنیم و ملامت‌کشیم و خوش باشیم — که در طـریقت ما کافریست رنجیـدن
به پیر میکده گفتم که چیست راه‌نجات — بخواست جام می وگفت راز پـوشیدن
فرصت شمار صحبت‌کز این دوروزمنزل — چون بگذریم دیگر نتوان بهـم رسیدن
هر چند که هجـران ثمـر وصل برآرد — دهقـان ازل کاش که این تخم نکشتی
با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستـی — بگذار تا بمیرد در عیـن خود پـرستی
بشنواین نکته‌که خود را ز غم آزاده‌کنی — خون خوری گر طلب روزی ننهاده‌کنی
خاطرت کی رقم فیض پذیـرد هیهـات — مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
دو یار زیرك و از بادهٔ کهـن دو منی — فـراغتی وکتابـی و گوشهٔ چمنـی
من این مقـام بدنیا و آخـرت نـدهم — اگر چه در پیم افتنـد خلـق انجمنـی
بیا که رونق این کـار خانه کـم نشود — بزهد همچو توئـی یا بفسق همچو منی

از ساقی نامهٔ اوست

سر فتنـه دارد دگـر روزگـار — من و مستـی و فتنهٔ چشم یـار
فـریب جهـان قصـهٔ روشنست — ببین تا چه زایـد شب آبستنست
چه خوش‌گفت جمشید باتاج‌وگنج — که یکجـو نیرزد سرای سپنـج
مغنی کجـائـی بگلبانـگ رود — بگوی وبخوان خسروانـی سرود
بمستـان نویـد سرودی فـرست — بیـاران رفته درودی فـرست

رباعی

حافظ ورق سخـن در آئی طی کـن — وین خامهٔ تزویر و ریائی پـی کن
خاموش نشین که وقت خاموشی تست — دم در کش و جام باده را پر می کن

حافظ علی ــ اصلش از غوریان هراتست و اکثر خطوط را خوب مینوشته ودر علم عروض و صنایع بدیعی مهارت بسزاداشته گویند درتتبع قصاید خواجه سلمان‌بکرات طبع آزمائی کرده این شعر و رباعی ازوست :

حریم حرمت کوی تو جنت ابـرار — شمیم نکهت بوی تو راحت احـرار

رباعی

هنگـام سحر که نرگس و لاله شکفت — مـرغ سحـری بنـالـه و آه بگفـت
می نوش که بی نشأه بسی خواهی بـود — برخیز که در خاك بسی خواهی خفت

حافظ مجلسی ــ اصلش از تبریز است و چون حافظ قرآن بوده حافظ تخلص میکرده در حسن خط و کنده‌کاری شهرت تام داشته و ساز هم مینواخته این مطلع ازوست :

قدت نهال طوبی و طوبی روان خوشست حسنت‌ورای خوبی‌وخوبی درآن‌خوشست

حافظ محمد تقی ــ مشهور بعندلیب کاشی بوده و علاوه بر خوش‌الحانی در موسیقی نیز دست داشته ازوست :

اگر پیکان تیر او نبودی در دل چاکم باین بیطاقتی آرام کی میبود در خاکم

حافظ محمد حسین ــ اصلش از تبریز است زمانی دراصفهان بآواز خوش روضه خواند نواب میرزا حبیب‌الله‌صدر برای بانگ‌دلنوازش اورا بملازمت برگزید واعتباراتی بهم رسانید مردی بسیار خوش مشرب و خوش بیان و خوش قلم بوده ازوست :

ترا گر دوست‌تر از جان ندارم بکیش دوستی ایمان ندارم
دلی دارم ولی در دست من نیست سری دارم ولی سامان ندارم
نه دل نه دین نه ایمانم درست است شکستن لیك در پیمان ندارم

حافظ هندوستانی ــ نامش سید علی‌اکبر از اولاد سید جلال‌الدین بخاری و همشیره زادهٔ کرام‌الدین حیرانست که آباء و اجدادش از مشایخ دهلی بوده‌اند ازوست :

لرزه می‌افتد ز ماهی تا بماه آسمان ناله‌ام‌چون ازدل‌پراضطراب آیدبرون

حافظی ــ نامش محمدتقی حافظی ازکدخدا زادگان خاك بختیاریست و درسال ۱۳۱۵ قمری متولد شده و فعلا بزراعت اشتغال دارد گاه شعر میسراید ازوست :

بردل از مژگان زنی چند ای بت فرخار خار
بر تنم تاکی زنی زان چهرهٔ گلنار نار
دیدمش افکنده زلف مشکبو بر دوش دوش
چین بچین آورده بد پیوسته تا تاتار تار
بر رقیبان تا بکی خواهی فکند ای مهرمهر
فرق ننهادن نگارا تاکی از اغیار یار
آن‌صنم کاندر طبیعت هست چون‌گردون‌دون
نبود او را با من دلخسته جز پیکار کار

حافظی کرمانی ــ شغلش حکاکی ومعاصر شاه‌عباس ماضی سلطان صفویه بوده و در نود سالگی وفات یافته این یك شعر ازوست :

فروغ ماه رخت دیده‌ام پر آب کند   کسی ندیده که مه کار آفتاب کند

حاکم لاهوری ــ نامش حکیم بیك‌خان و پدرش شادمان‌خان در دستگاه دولتی امتیازاتی داشته حکیم بیك‌خان در کشمیر و دهلی بسیر و سیاحت پرداخت بعداً بلباس فقر درآمد و بشاه عبدالحکیم ملقب گردید حاکم شاگرد شاه‌آفرین لاهوریست این دو بیت از دیوان اوست :

حاکم برنگ غنچه بگلزار روزگار   تنگی زدل بخنده برون کرده‌ایم ما
تهمت دزدی دلرا بکه بندم آخر   هر کرا می‌نگرم نام ترا می‌گیرد

حاکمی ــ مدتی حاکم شهر خواف بود و بهمین مناسبت حاکمی تخلص میکرد طبع روانی داشته ازوست :

کمان ابروئی و فکر من زار بلاکش کن   فکن درسینه‌ام تیری‌وپیکانش درآتش کن

حالتی ترکمان ــ اسمش قاسم بیك است و از طایفهٔ ترکمانیه بوده و در طهران نشو ونما یافته و در عهد شاه طهماسب صفوی بقزوین شتافته این اشعار ازوست :

از تو وفای وعده نباشد هوس مرا   شادی وعده‌های وفای تو بس مرا
پس از هزار جفا یك دروغ عذر آمیز   بس است از تو برای امیدواری ما
چون ننالم‌که درین سینه دل زاری هست   راحتی نیست درآن‌خانه‌که بیماری هست
دلم از سینه بتنگ است خدایا برهان   هرکجا در قفسی مرغ گرفتاری هست
غم تو چون کشدم بر رقیب تهمت نه   که بهر کشتن او هم بهانه می‌باید
در عاشقی ز هجر تنالم که بر دلم   هجران نکرد آنچه امید وصال کرد
کنندم وداع و در سر هوس سفر ندارد   ز وداع جز هلاکم غرض دگر ندارد

رباعیات

تب دور ز جسم ناتوانت بادا   جان همه‌کس فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرمم باد   درد تو نصیب دوستانت بادا

جانم بلب از لعل خموش تو رسید   از لعل خموش باده نوش تورسید
گوش تو شنیده‌ام که دردی دارد   درد دل من مگر بگوش تو رسید

حالتی چغته‌ای ــ نامش یادگار و از طایفهٔ چغته‌ای و ملازمان اکبری است دیوان مرتب دارد ازوست :

بجای رشتهٔ پیراهنت ایکاش من باشم   باین تقریب شاید باتو دریك پیرهن‌باشم
در ناله ز رعنائی آن گل شده‌ام باز   گل دیده‌ام امروز که بلبل شده‌ام باز

گر ز درد دل نریزدآب چشمم دورنیست زانکه دود خانهٔ ویران سوی روزن‌نرفت

حالتی گیلانی ــ از سادات آن سامانست در حسن خط شهرت داشته این یک شعر ازوست :

بدامن بسکه گل زین چشم خون افشان من باشد
گلستان بهار عاشقی دامان من باشد

حالی ــ اسمش فتحعلی بیك خلف شاهوردیخان برادر جوادخان قاجار حاکم گنجه بود که تا زمان خاقان مغفور بخدمت اشتغال داشت و اما حالی مردی کم گوی و خوشخوی و کلامش دلبند و دلجوی بود و در سنه ۱۲۴۱ درتبریز پس ازکسالت‌ممتدی درگذشت این اشعار ازوست :

از خیال دهان تنگ تو هست در دل من چه فکرهای دقاق
چون باین حسن خوانمت خورشید نیست خورشید را چنین اشراق
قامتت را چگونه گویم سرو سرو را نیست این بلورین ساق

حالی اسفراری ــ نامش مولانا دوست محمد است و بعضی سبزواریش گفته‌اند بهر حال طبع شیوائی داشته و در سنه ۹۳۹ هجری قمری درگذشته این چند شعر از قصیده‌ایست که در مدح خواجه حبیب‌الله ساوجی گفته است :

قصیده

ای حریم حرمتت را عرش فرش آستان
وی زرفعت آستانت هشتم هفت آسمان
خواجهٔ اعظم حبیب‌الله آن کز جود و عدل
ساخت باطل داستان حاتم و نوشیروان
نیست وصفش را دوات وخامه کافی زانکه‌هست
آن دهان بی زبان و این زبان بی‌دهان
هست دریا را زکشتی کاسهٔ چوبین بکف
دارد آهنگ گدائی زان کف گوهر فشان

وله ایضاً

خوشست می زکف یار خاصه فصل بهار که گشت‌سنبل وگل‌همچوزلف وعارض‌یار
بگیر باده و رخسار شاهد گل بین که میدهد خبر از شاهدان‌گلرخسار
زبسکه ریخت‌شکوفه چوکهکشان‌شدجوی ولی کواکب آن ثابت‌است و این سیار

حالی اصفهانی ــ از شعرا و خطاطین آن سامان بوده و طبع لطیفی داشته این یك شعر ازوست :

طپد در سینه‌ام دل از خیال حلقهٔ زلفش چوگنجشکی که‌ماری گرددش‌درآشیان‌پیدا

حالی پانی پتی ــ نامش مولوی‌الطاف حسین پانی‌پتی و شعرش‌مشحون بمضامین پیچیدهٔ هندیست :

صید ناافکنده محو دست و بازوی‌خودست این‌جوان‌روزی‌شکار خویشتن‌خواهدشدن

حامد سندی ــ نامش عبدالمجید حامد سندی واز سخنگویان هندوستانست این شعر ازوست :

ما عذر اینکه بی تو چرا زنده مانده‌ایم خواهیم خواست‌از تواگر مرگ امان‌دهد

حامد هندوستانی ــ نامش محمد حامد از نجیب‌زادگان هندوستانست درادبیات عرب و عجم دست داشته این یك شعر ازوست :

بی نسیم سحری غنچه‌نیاید بشکفت کارهــا در گرو وقت معین باشد

حامدی بهبهانی ــ بروایت صاحب آتشکده مشهور بملاحامد بوده این یك‌شعر را هم بنام وی ضبط کرده .

یاد زلفش کرده بودم دوش و هنگام‌سحر تا بخود دیدم سراپا مشك‌اذفر بوده‌ام

حامدی شوشتری ــ از شعرای‌آن سامانست وبملازمت شاه عباس ماضی اختصاص داشته این یك رباعی ازوست :

رباعی

ای دلبر زود رنج از یاری سیر ای کافر دیر صلح در جنگ دلیر
بسم‌الله اگر خون مرا میریــزی اینك من واینك تو و اینك شمشیر

حامدی قمی ــ در دوران شاه طهماسب صفوی میزیسته و طبع شیوائی داشته ازوست .

بقتل داد مرا وعده یار و من مردم ز بیم آنکه مبادا شود فراموشش

حامی ــ معروف بمیرزا حامی بوده ولی مسقط‌الرأسش معلوم نیست‌گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

ز فریب وعده امشب نزدیم چشم برهم که شب امیدواری در خانه باز باشد

حاوی سنندجی – نامش حسینقلی‌خان خلف‌الصدق امان‌الله خان والی کردستان بوده جامع صفات و واجد حسنات است در نظم و نثر فارسی و عربی استاد بود ودر اوان جوانی در سنه ۱۲۶۳ هجری قمری درگذشت این اشعار از رشحات کلك الهام سلك اوست :

در شکایت از بند و زندان گوید

بچه تقصیر گرفتارم و رنجور و اسیر
کس ندیده است گرفتـار مگر با تقصیر
دست ناکرده گنه کرده کسی اندر غل
پای نا رفته خطا دیده کسی در زنجیر
جای من در بن غاریست که برمن نرسد
روشنی شب ز مه و روز زخورشید منیر
در یمینم غل و غـولان بیسارم انبوه
قالیئی در زبر و کهنه پلاسم در زیر
گر بخیزم که وضو ساز کنم گوید خیر
که خبیثی تو و دور است خبیث‌از تطهیر
نان اگر خواهم گویند که افسرده تنور
آب اگر جویم گویند که خشکیده غدیر
کف پائیست مرا سخت‌تر از زانوی پیل
ناخنانند مرا تیزتر از پنجـهٔ شیـر
سرم از موی جوالی شده آکنده بپشم
تنم از چرك مثـالی شده اندوده بقیر
ز صغیر و زکبیرم گنهی نیست بیـاد
بر من آگاه خداوند لطیف‌است وخبیر
لیك در مذهب این قـوم گناهیست مرا
که بمیزان عمـل هست گرانتر زاثـیر
آن گنه چیست تولای علی بعد نبـی
وآن علی‌کیست شه عمروکش خیبرگیر

حائری – و هو مرحوم حاج شیخ عبدالرحیم‌بن شیخ عبدالحسین‌بن شیخ‌محمد حسین صاحب کتاب فصول و متولد سال ۱۲۹٤ هجری قمری در کربلا تحصیلات خودرا در عتبات بپایان رسانید و در جوانی باصفهان آمد و دهسال درین شهر سکونت گزید و مجدداً بعراق عرب برگشت و اشعاریکه ذیلا بعنوان نمونه نگاشته میشود از رسالـهٔ منظومیست که در پاسخ سؤالاتی‌که شیخ شبستری بآنها جواب داده منظوماً بهریك از سؤالات پاسخ داده است .

از گلزار اسرار حقیقت اوست که شعری چند ذیلا نگاشت

بنـام آنکـه دلـرا کرد گلزار
برون آورد از آن گلهای اسرار
صباحی همچو روز وصل روشن
گـذر کـردم درین گلزارگلشن
تفرج کـردم از سوئی بسوئـی
قناعت کردم از هر گل ببـوئی
نبودم رسم سیر اما خـدا کرد
مشامم را ببویش آشنـا کـرد
سؤالاتش که چون گلدسته دیدم
جـواب دیگرش شایستـه دیدم
نگویم در جواب او قصوریست
معاذالله که در هـر دیده نوریست
تعین را تـو گـو شیشه ملـون
کز آن گردیده این عالم مکـون
ز هر شیشه که چشم ناظـر افتاد
برنگ آن ازین عـالم خبر داد

جواب هریك از سؤالات در یك بیت

نخست از فکـر خویشم در تحیـر چه چیز است آنکه گویندش تفکر ؟
ج — بود فکـر تو راه تو الـی‌الله تفکرهـای تو پیمـودن راه
کدامین فکـر ما را شرط راهست چرا گـه طاعت و گاهی گناهست ؟
ج ــ توجه طاعت وهم شرط راهست تعیین مانع و غیـن گنـاهست
که باشم مـن مـرا از خود خبر کن چه معنی دارد اندر خود سفر کن ؟
ج ــ توئی آنراه ز اول تا بآخر بباطن جاده در ظـاهر مسافـر
مسافر چون بود رهرو کـدامست کرا گویم کـه این مرد تمـامست ؟
ج — مسافر عامـه از بیراهه یا راه تمام رهـروان از راه آگـاه
که شد بر سر وحدت واقف آخـر شناسای چـه آمد عـارف آخـر ؟
ج ـ کسی کوراه و رهرورا یکی‌دید ز سر وحـدت او آگـاه گردید
اگر معروف و عارف ذات پاکست چه سودا برسر این مشت خاکست ؟
ج ــ زهی زین مشت خاك وپاك‌سودا که ذات پـاك در آن شـد هویدا
کـدامین نقطـه را نطـق اناالحق چگوئی هرزه بـوده آن مزبق ؟
ج ـ همان نقطه‌که‌بیخود گشت‌وشیدا حروف کون از آن گـردید پیدا
چـرا مخلـوق را گـویند واصـل سلوك و سیر او چون گشت حاصل؟
ج ـ چوبیچون‌شد به‌بیچون واصل‌آمد تعیین داد عینش حاصـل آمـد
وصال ممکن و واجب بهم چیست حدیث قرب و بعد وبیش وکم‌چیست؟
ج ـ چو وصل‌واجب آمدفصل زامکان حدیث قرب او در بعد خـود دان
چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد ز قعـر او چه گوهر حـاصل‌آمد ؟
ج ــ دلی دریا و نطـق اوست ساحل که از قعرش برون شد این مسائل
چه‌جزء است آنکه او ازکل فزونست طریق جستن آن جـزو چونست ؟
ج ـ تو جزو از کل فزون بیگمانی بجـو خود را که تو بیتو همـانی
قدیم و محدث ازهم چون جدا شد که این عالم شد آندیگر خدا شد ؟
ج ـ تو درآئینه بنگر صورت خویش که تا مقصود یابی بی کـم و بیش
چه خواهد مرد معنی زآن عبـارت که دارد سوی چشم و لب اشارت ؟
ج ـ همان‌خواهدکه‌اندرچشم‌ولب‌هست که عاشق میشود زان چشم‌ولب مست
چه جوید از رخ‌و زلف و خط وخال کسی کاندر مقامات است واحوال ؟
ج ـ رخ و زلف و خط وخال دلارام از آن جوید که یابد زان دل آرام
شراب وشمع وشاهد را چه‌معنی است خراباتی شدن آخـر چه دعویست ؟
ج ـ شراب‌وشمع و شاهد هادی تست خـرابـاتی شدن آبـادی تست
بت و زنـار و ترسائی درین کـوی همه‌کفر است و گر نه‌چیست برگوی
ج ـ بت و زنار و ترسائی همین‌است کـه کفر عاشق دلـداده این است

خاتمه ـ سخن‌راهست دامان درازی ندارم من خیال پـرده بـازی
بس است ار آشنا در خـانه باشد که از بیگـانه هـا بیگـانه باشد
بنـام و سال این سر طـریقت بگـو (گـلزار اسرار حقیقت)
۱۳۳۸

حبیب ـ نامش رضا واز شاگردان سهیلی است بیش ازین از حالاتش چیزی بدست نیامد ازوست :

ببرد دل زکفم دوش مجلس‌آرائی سهی قدی سمن اندام و ماه سیمائی
بیکطرف ز تبسم حیات بخشنده بجـانبی زنگـه قتل عام فرمائی

حبیب اصفهانی ـ مردیست مهذب و ادیبی مؤدب فکرش متین است و سخنش شیرین ازوست :

مسجد خراب‌کردم و میخانه ساختم تسبیح را شکستم و پیمـانه ساختم
بـدل زخـم نمایان از تو دارم چه منتها کـه بر جان از تو دارم

حبیب‌الله ـ نامش میر حبیب‌الله معلم چهارم بانواب مهابت‌خان‌حاکم تته‌باین سرزمین رفته وکان ذلك فی سنه ۱۱۳۲ هجری قمری ازوست :

چشم مست یار را نازم کـزو خاطـری بی‌ناوك اندوه نیست

حبیب‌الله ـ وهوملا حبیب‌الله از شعرای هندوستانست شغلش تعلیم اطفال‌سادات بوده و در زبان فارسی تبحر داشته ازوست :

بـره جفـات هر دم قـدمی دگر فشارم سر بی‌کسی سلامت که عنان بکف‌ندارم

حبیب‌الله ترك ـ مردیست بفضائل آراسته و بخصائل پیراسته گاه شعر میگفته این رباعی ازوست :

رباعی

دوشینه که یار برسر یاری بود و آن‌نرگس مست در وفا داری‌بود
در خواب‌نرفته بود آن‌غمزه هنوز ایمرغ سحر چه وقت بیداری بود

حبیب‌الله سبزواری ـ از بزرگان محل بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

بعد عمری که نگاهی جانب من میکند صد نگه بهر تسلی سوی دشمن میکنـد
گرم سازد تا رقیبانرا بمهر خـویشتن بی‌سبب اظهار رنجش هردم از من میکند

حبیب شیرازی ــ معروف بخواجه حبیب شیرازی بوده وباقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

تا شنیدی که مرا میل بجای دگر است هر زمان با منت از مهر وفای دگر است

حبی نیشابوری ــ شاعریست متین سخنش شیرین این مطلع ازوست :

زان کمان ابرومرا تیری که‌آید برجگر زخم او چشمی بود باز از پی تیر دگر

حجاب ــ نامش میرزا ابوتراب است وساکن عباس‌آباد اصفهان‌بوده و باصاحب آتشکده ملاقات نموده مردیست کاردان و گاه شعر میساخته ازوست :

زین پیش گردون در جام من خون میکرد و اکنون در باده‌ام آب

حجابی ــ بعضی دختر خواجه هادیش دانند و برخی دخترهلالی نام‌گرگانی جماعتی‌هم دختر خواجه حاجی نوشته‌اند مسلم آنکه در حسن و جمال بحد کمال بوده و پدرش را بدرالدین هلالی هم ذکر کرده‌اند طبع خوشی داشته ازوست :

بهار و سبزه و گل خوش بروی جانانست وگر نه هر یك ازین جمله آفت جانست

بغنچه مهر چه بندد ز گــل چه بگشاید دلی که خون شده از خار خار هجرانست

گویند این شعر را در وقت شهادت پدر خود گفته :

این قطرهٔ خون چیست بروی تو هلالی گویا کــه دل از غصه بروی تو دویده

این مطلع نیز ازوست :

از عدم سوی وجودم چو روان ساخته‌اند هــدف ناوك مژگان بتان ساخته‌اند

حجابی جرفادقانی ــ بعضی حجابی را بانوئی زیبا وخوش‌اندام دانسته‌اند ولی تذکرهٔ عرفات شعری راکه باو نسبت داده‌اند از مولانا حجابی دانسته و مضمون شعرهم مؤید این معنی است :

حفظ ناموس تو شد مانع رسوائی ما ورنه مجنون‌تو رسواترازین میبایست

حجت مشهدی ــ نامش میرزا مهدی وازشعرای خراسانست‌این‌یك شعر ازوست:

دولتی بهتر ازین‌نیست‌که ازپهلوی‌او غیر همچون گره از بند قبا برخیزد

حداد ــ نامش احمد و شغلش حدادی بوده واز شعرای هندوستانست این شعر ازوست :

فلك را پشت خم اعنی ز بار آه مسکینان تو غافل تا بکی ویران نمائی کشور دلها

حدیثی اصفهانی ــ شمع انجمن یکرباعی و یك شعر بنام او نوشته که بیت اول

رباعی آن بشعر شباهت ندارد از آن صرف نظر شد ازوست :

ترسم که بحشر نیز دادم ندهند ــــــــ هر چند که فریاد کنم از دستش
دی آمدی کرشمه‌کنان همره رقیب دستی بسر نهادم و دستی بدیده‌ام

حرزی قمی ــ رادمردیست بی تکلف ودر غزلسرائی سلیقهٔ خاصی دارد این مطلع ازوست .

عاشق و بد نام اگر گشتم دلم باری خوشست
عاشقی بدنامی‌ای دارد ولی کاری خوشست

حرفی اصفهانی ــ خواهر زادهٔ مولانا نیکی است طبعش نمکین و سخنش شیرین بود وقتی بگیلان رفت و در اثر ادای سخنی زبانش برباد رفت و مآلا در سنه ۹۷۱ در مشهد وفات یافت این‌چند شعر ازوست :

بهر طرف ز تو آزرده‌ای بفریاد است هزار داد زدست تو این چه بیدادست
نشسته برسرم‌کزمردنم‌خاطر شودشادش اجل بشتاب‌تا یار از سرمن شاد برخیز
دوشینه که رفتی زبرم یار که بودی می با که زدی شمع شب تار که بودی

حرفی ساوجی ــ مردی نیکخواه و دل آگاه بود وسالها در هندوستان میزیست وقتی قصیده‌ای در مدح اکبر شاه ساخت وبلاهور رفت که بخواند فرصت نیافت مجدداً بدکن برگشت و همینکه قصد زیارت مکه کرد قبل از تشرف وفات یافت ازوست :

خودبریز از غمزه‌خونم حاجت‌جلادنیست جان فدای خنجری‌کز آهن و فولادنیست
چو بغیرتم ازین غم که تو با حبیب‌باشی زکجاست تاب آنم که تو بارقیب باشی
بگذر زچارهٔ من بگـذار تا بمیـرم من ناتوان که باشم که توأم طبیب باشی
خورم غـم گر کسـی آزرده بـاشد که ترسم زخمـی از وی خورده باشد
غمـی کز مرگ دشمـن دارم اینست کـه ترسم در غـم او مـرده بـاشد

حریف جندقی ــ نامش سید ابوالحسن بوده و گاه شعر میسروده در تهران بشاهنامه خوانی معروفیت داشته‌مآلا در ۱۲۳۰ هجری قمری درتبریز وفات‌یافت ازوست:

دانی‌که‌کدامین شب‌وروزست که‌عاشق خشنود دلی دارد و خوشبوی مشامی
شامی که شمال آورد از دور نسیمی صبحی کـه صبا آورد از یار سلامی
مگر جـز من گـرفتاری نداری کـه جز آزار من کـاری نداری

حریفی ساوجی ــ نیکمردی شفیق و در سلك سالکان طریق بوده و شعر نیکو میسروده ازوست :

ندانم این گــل خود رو چه رنگ و بو دارد
که مرغ‌هــر چمــنی گفتگــوی او دارد
جنون دارد من سرگشته را در کوه وهــامونی
کــه هر سنگیست فرهادی و هر خاریست مجنونی

حریفی قزوینی ــ نامش یزدان واصلش از قزوینست در علم موسیقی وفن‌اصول کم‌نظیر بوده وبگیوه‌چینی و جوراب‌دوزی اشتغال داشته در سنهٔ ۱۰۱۶عزم سیر تهران کرد در راه مریض شد ودرگذشت وجسدش‌را درتهران‌بخاك سپردنداین‌چند شعر ازوست:

از سر نتوان کردن سودای محبت را — آسان نتوان گفتن غوغای محبت را
آتش زده در دلها بر گرد سرت‌گردم — آتشکده‌ای کردی دلهای محبت را
زنهار حریفی را آزرده مکن ای‌گل — زین بیش‌مکن خوارش‌رسوای محبت‌را

حریفی نهاوندی ــ در اوایل عمر در خدمت اتراك بوده بعداً طبعش بسخن منظوم رغبت نموده و شعر میسروده این یك شعر ازاوست :

بسینه چون درآمد تیر او جان کرد آهنگش
دلم از رشك او بگرفت‌در پهلوی خودتنگش

حزنی اصفهانی ــ نامش تقی‌الدین محمد اصفهانی و فارس میدان خوش بیانی است در عهد اکبر شاه از هرات بهندوستان رفته وحین‌العبور در سنه ۹۷۷ در خطهٔ‌لاهور وفات یافته این اشعار ازوست :

در چمن بود زلیخاو بحسرت میگفت — باز زندان‌که درآن انجمن‌آرائی‌هست
ز گرمی جگرم‌دوش چشم‌تر میسوخت — چراغ دیده براه تو تا سحرمیسوخت
بدگمانی‌بین‌که‌با هرکس‌حکایت‌میکنم — او تصور میکند کزوی شکایت میکنم
آسوده ز درد دل فرسوده نگشتــم — تا خو نگرفتم بغم آسوده نگشتــم
کاش‌ای‌محرم‌نمیپرسیدی‌آن‌مه‌در‌کجاست — یك‌سخن‌گفتی‌وباز از صدگمانم‌سوختی
دیدی بغیر و او نشد آگه خجل‌شدی — دیدی که آگهم من‌از آن منفعل‌شدی
چوبرون روم‌زبزمش‌غم‌این‌کند هلاکم — که ز صحبتم مبادا المی کشیده باشد

حزنی ترشیزی ــ شغلش تجارت بوده و بیمن طبع شیوائی کــه داشته شعر میسروده ازوست :

زان پیش که قاصد خط آن سیمبرآورد — جان صرف کسی شد که ز قاصد خبرآورد
عــار از مــن دیوانــه سگ یار ندارد — ای من سگ یاری که ز من عار ندارد

حزنی ساوجی ــ نامش صلاح‌الدین واز تلامذهٔ محتشم است گویند با خواجه سلمان نسبتی داشته طبعش شیرین و سخنش نمکین است این سه شعر ازوست :

حزنی زعشق دوست بنوعی نمرده‌ای کز دشمنان بمرگ تو خرم شود کسی
با تو رشکم کشد و بیتو جدائی چکنم می‌کشم اینهمه از دیدن وناديدن تو
چوزرفتن‌تومردم‌تونشاط‌کن‌که هرگز بمراد خاطر خود به ازین سفرنکردی

حزین ــ نامش محمد عاشق از شعرای هندوستانست مولد و منشأش معلوم نیست ولی‌در سند متأهل شده و وفات یافته ازوست :

مگر پیام ز دلدار آورد قاصد که‌دیده می‌پردم از برای استقبال

حزین اصفهانی ــ نامش شیخ محمد علی واصلش از لاهیجان است چون در اصفهان نشو و نما کرده باصفهانی معروف شده‌گویند نسبش بشیخ زاهدی‌گیلانی میرسد مسلم آنکه در غوغای نادر بهندوستان رفته و چهارده سال در دهلی انزوا گزیده در علوم معقول و منقول دست داشته و بفنون ادب وارد بوده دیوانش مشتمل برانواع شعر است بعلاوه بیست هزار شعر عربی دارد مآلا در سنه ۱۱۸۱ در هفتاد و نه سالگی در شهر بنارس درگذشت ازوست :

نبرد جلوهٔ گل جانب گلزار مرا میبرد نالهٔ مرغان گرفتار مرا
آه تو فاش میکند عشق نهفته را حزین دود دلیل میشود آتش ناپدید را
دلم ز وعده بر آتش فکندی و رفتی بیا که سوختن این کباب نزدیك است
ایوای بر اسیری کز یاد رفته باشد در دام مانده باشد صیاد رفته باشد
شادم که از رقیبان دامن فشان گذشتی گو مشت خاك منهم بر باد رفته باشد
آواز تیشه امشب از بیستون نیامد گویا بخواب شیرین فرهاد رفته باشد
ز هر غم هجر تو بجان کارگر افتاد امید وصال تو بعمر دگر افتاد
مژه برهم نزدم آینه سان در همه عمر بسکه در دیدهٔ من ذوق تماشای تو بود
نیم بهجر تو تنها دو همنشین دارم دل شکسته یکی جان بیقرار یکی
کودك مشیمه را نشمارد بخویش تنگ دنیا بچشم مردم دنیا حقیر نیست
از صحبت صوفی منشان سوخت دماغم ای باده پرستان ره میخانه کدامست
نومیدی عاشقان قدیمیست مخصوص بروزگار من نیست
تووزهد خشك‌زاهد من‌وعشق‌ومی‌پرستی تووعیش وهوشیاری‌من وگریه‌های‌مستی
نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق است هرگز نشنیدیم زپروانه صدائی

حزینی ــ نامش میرزا محمد رضی واز اولاد امام‌رضا(ع) است حالاتش بر نگارنده معلوم نشد ازوست :

زکویش میگذشتم خاردر پایم شکست‌آنجا بحمدالله که تقریبی شد از بهر نشست‌آنجا

حزینی استرابادی ــ نامش سید حسن قاضی است‌گویند در هرات بجرم تشیع

بحکم عبدالله خان شهید شد این یك شعر ازوست :

توان بهجر توآسان وداع جان‌کردن ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن

حزینی مشهدی ــ اسمش‌محمد طاهر واز سادات آن سامانست‌این شعر ازوست:

اگر وقت نظـارهات مرده بـودم ز دست فراق تو جان برده بودم
نگر از توام عذر خواهی تسلی به‌بین کز جفایت چه آزرده بودم

حزینی یزدی ــ شغلش تجارت بوده در فنون ادب ادیبی پرمایه و شاعری بلند پایه است ازوست :

غمگین نمیشوم ز وفـای تو با رقیب از بسکه بر وفای توام اعتماد نیست
انتظار او نمیگویم کـه زارم میکشد نا امیدیهـای بعد از انتظارم میکشد
یك دیدنت تلافی صدسال فرقت‌است گر در غم فراق تو مرگم امان دهد

حسابی اصفهانی ــ اسمش میرزا سلیمان و اصلش از قصبهٔ نطنز‌است در موسیقی و فنون ادب مهارت داشته و چندی در قزوین بعیش و عشرت گذرانیده دیوانش مشتمل بر چهار هزار بیت است این اشعار ازوست :

زین بزم برون رفت و نکو رفت حسابی کآزرده دل آزرده کند انجمنی را
امشب کسی بحـال دل ناتوان نبود احوال دل مپرس دلی در میـان نبود
شبهای هجر را گذراندیم و زنـده‌ایم ما را بسخت‌جانی خود این گمان نبود
بخانه‌اش روم و این کنم بهانهٔ خویش که مست بودم و کردم گمان خانهٔ‌خویش

رباعی

ای عقل خجل گشته ز نادانی ما در هم شده خلق از پریشانی مـا
بت در بغل و بسجده پیشانی مـا کافر زده خنده بر مسلمانـی ما

حسابی رازی ــ مردی مزاح و مضحك بوده و شعر موزون بفکرش نمیگذشته و اصلش از ری بوده گاهی غلط‌انداز چنین اشعاری بفکرش میرسیده :

عاشقانرا‌گر‌دگلخن پوشش تن چون بس‌است
مـا چـرا ننگ قبـا و عـارپیراهن کشیم

حسام ــ نامش حسام مصطفوی اردستانی فرزند دکتر قوام مصطفوی و متولد سال ۱۲۹۸ قمری در اصفهان است تحصیلات‌خود را در این شهربپایان رسانیده و بسرودن شعر رغبت دارد و منتخبی از اشعار خود را بطبع رسانیده داستان رومئو وژولیت را هم منظوم کرده این رباعی ازوست :

بمن قهقهۀ کبك در این دشت و دمن — آید که در اینجا نه تو باشی و نه من
امروز که سر سبز بود بـاغ و چمن — دریاب کـه تا ابد نمـاند گلشن

حسام‌الدین دولت‌آبادی ــ فرزند شادروان حاجی میرزامهدی نوادۀ مرحوم حاجی میرزا هادی مجتهد دولت آبادیست که ولادتش در سنه ۱۲۸۲ در تهران اتفاق افتاده و تحصیلات خود را در مرکز و اصفهان بپایان رسانیده ازوست :

بمن نامهربان شد تا که یار مهربان من — گل من گشت خار من بهار من خزان من
شبان تیره‌ام‌چون روز روشن‌بود بارویش — کنونم روز روشن گشته بیرویش‌شبان من
مکن با درد حرمان گلعذارا آزمون من — مکن با داغ هجران لاله رویا امتحان من
ببین در شعر من ای یارمن درد درون‌من — ببین در آه من ایمان من سوز نهان من
حسام ازخیل‌عشاق‌تومشتاقی ومهجوریست — چه میپرسی ز نام من چه میجوئی نشان من

رباعی

زنهـار که این زمـانۀ بوقلمون — کارش‌همه‌نیرنگ‌و فریبست‌وفسون
در چشم تو گر نمود نقشی موزون — تا چشم بهم زنی شود دیگرگون

حسام خوافی ــ نامش محمد واصلش از قصبۀ خوافست و بمقتضای طبع موزون شعر میسروده وفاتش در سنه ۸۷۵ هجری قمری اتفاق افتاده این دو شعر ازوست :

ای غره بدین مسکن دو روزۀ خاکی — بگذار که پیش از تو مقام دگری بود
از هر که خبر جستم ازین رازنهانی — فریاد که او نیز چو من بیخبری بود

حسام لاهوری ــ نامش سید حسام‌الدین واصلش از لاهور است وحسام تخلص میکند با نواب خلیل‌خان واحمدیارخان یکتا نسبت داشته و هریك بنوبت از ۱۱۱٦ تا ۱۱۲٤ در تته حکومت داشته‌اند حاصل آنکه حسام مردی درویش وحق پرست بود وشعر بد نمیگفت این چند شعر ازوست :

تا نمـودیم سیـر مشربها — شد فراموش جمله مذهبهـا
اسم الله بگوش دل چو رسید — شد سوی الله چو نیش عقربها
طالب عشـق تا شدم از دل — شد ز خاطر تمـام مطلبهـا

حسامی خوارزمی ــ بمناسبت توطن در قراگول خوارزم بحسامی قراگولی شهرت یافته‌کذشته از قناعت مشرب عالی داشته . حاصل آنکه بابا در سنه ۹۲۳ هجری قمری در قراگول برحمت ایزدی پیوسته این سه شعر ازوست :

محبت باعث رسـوائی بسیـار میگردد — بکوی عشق‌اگر جبریل‌آید خوارمیگردد
خلق جمعنـد بنظارۀ چشـم تر مـا — برو ای اشك و ببر معرکه را از سر ما

همچونی در غم او چهرهٔ زردی دارم		گر بنالم عجبی نیست که دردی دارم

حسبی ــ نامش حسین واز شعرای قرن دهم هجری کشور عثمانی است مردی عالم و فاضل بوده و در مدارس آن زمان تدریس مینموده در معمیات ید طولائی داشته و گاه شعر فارسی میگفته ازوست :

از نالهٔ شبگیرم آزرده سگش دیدم		رو در کف پای او مالیدمو نالیدم

حسرت اصفهانی ــ نامش علیخان واز ملازمان محمدرضا میرزا متخلص بافسر حکمران گیلان بوده و رتبهٔ وزارت یافته جوانی خلیق و شفیق بوده و در همان اوان درگذشته این بیت ازوست :

ما در رهش ز پای فتادیم و دیگرند		آنانکه گفته‌اند بمنزل رسیده‌ایم

حسرت مشهدی ــ نامش سید محمد از سادات مشهد است واز خدام آستان رضوی بوده صاحب آتشکده باوی ملاقات کرده و دیوانش را دیده است این یك شعر ازوست :

جان پیوسته بحق را خطر از دشمن نیست		هیچ حرزی چودل خود بخدابستن نیست

حسرت همدانی ــ نامش محمدتقی و قلندریست عیاش وقلاش طبعش بغزلسرائی مایل و اوقاتش مصروف بتان شیرین شمایل میشد ودر دوران ناصری وفات یافت این‌چند شعر ازوست :

میکشد دل جانب قاتل مرا		میدهد آخر بکشتن دل مرا
بعد دشنام فراوان دل خویش		میکنم شاد که نشناخت مرا
کسیرا کار دل مشکل نیفتد		سرو کار کسی با دل نیفتد
ازآمدنت غیر ببزمم خبری داشت		کامروز گذشت‌ازبرم‌وچشم‌تری‌داشت
بهر گل میرسد میبوید این دل		نمیدانم کرا میجوید این دل
شور آن شیرین پسر داریم ما		شور شیرینی بسر داریم ما
خوابیده تمام فتنهٔ دهر		چشم تو مگر بخواب رفته

حسرتی هندوستانی ــ نامش مصطفی خان‌بن عظیم‌الدوله سرفرازالملك نواب مرتضی خان بهادر مظفرجنگ رئیس جهانگیر آباد من‌توابع دهلی است ازبدو شباب میلش بسخن موزون وافر و بتحصیل فنون وادب راغب‌بود درسنه۱۲۸۰بدیار دیگر شتافت این چند شعر از اوست :

بوی توبه ز نفخهٔ گل عندلیب را		کوی توخوشتر ازوطن‌خود غریب را
باحسنش‌این‌جنون که‌تو بینی‌تحمل‌است		ناصح ملامتی مکن این ناشکیب را

بر حال خستگان تو جای ترحم است | بیمـــار میکنی بنگاهـــی طبیب را
تهدید بر ریا کرد این شیخ شهر مارا | امروز ساغر می خوردیم آشکـــارا

حسن ـ نامش میرحسن عسکری ازشعرای هندوستانست مدتی درتته میگذرانیده این رباعی ازوست .

گیـــرم کـــه هزار مسجد آباد کنی | صـــد مدرسه و صومعه بنیاد کنـــی
گرخرم ازآن غمزده‌ای نیست چه‌سود | جهـــدی بنما که خاطری شادکنـــی

حسن ـ وهو محمد حسن نجار اصلش از تتهٔ هندوستانست و صائب تبریزی را دریافته و در اقتفای او غزلی سروده که این دوبیت از آنست :

اگرزخویش نرفتی شراررا دریاب | براه گر نرسیدی غبار را دریـــاب
بقول صائب تبریز گر زره ماندی | «دواسبه‌رفتن لیل‌ونهاررا دریاب»

حسن ـ نامش معین‌الدین حسن فرزند ابوالمکارم شهود از شعرای هندوستانست و در سنه ۱۱۳۳ وفات یافته گویند روزی خانهٔ خود را تعمیر میکرد جای میخ آهن ریسمان بکار میبردند کسی گفت چرا چنین میکنی گفت :

خـــانهٔ بی بقـــای فانی را | به ازین دیگری چه آراید
فکـــر بیت دگر چرا نکنی | که ترا جاودان بکـــار آید

حسن اردشیر ـ از مشاهیر شعراست بفارسی و ترکی چغتای شعر میسروده و صوفی مشرب بوده شاه اسمعیل صفوی مقدمش را گرامی میداشته ولی خود روزگار را بآیین قلندری میگذرانیده این قطعه ازوست :

چه خوش باشد صبوحی با دلارام | لبالب از قـــدح دم در کشیـــدن
چوغنچه هردو دریك پیرهن‌تنگ | بهم پیچیدن و دم در کشیـــدن

حسن‌بن علی شهابی ـ از عظمای بلغا و فصحای عالیقدر زمان بوده و مداحی سلطان ارسلانشاه سلجوقی را مینموده ازوست :

ای مبارك بارگاه پادشـــاه بحـــر وبـــر | وی همایون مجلس شاهنشه فیروزگـــر
نو بهار عز و جاهی آسمان تخت وتاج | کعبهٔ انصـــاف و عدلی قبلهٔ اقبـــال وفر
گر چه برروی زمینی از فلك عالیتری | گرچه در ملك جهانی از جهانی بیشتر
چرخ‌ودهرت چاکرند وبحروابرت‌پیشکار | تاج‌و تخت‌تزیورند ودین‌ودولت جلوه‌گر
ارسلانشه آن شهنشاهیکه از تعظیم او | دیده چون دیدار او بیند سجود آردبصر

حسن بیك ـ از اتراك است و در خدمت سلاطین صفویه اعتباراتی داشته و

از شاه عباس صفوی سگ لوند لقب یافته این شعر ازوست :

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی تو که‌سگ‌نبرده بودی‌بچه‌کاررفته‌بودی

حسن بیك انسی ــ ازایل ذوالقدر است مردی وارسته و متین بوده و حکیم شفائی کمال اعتقاد را باو داشته تذکرهٔ شعرائی نوشته ولی باتمام نرسانیده این چند شعرازوست :

بازم جنون بمسند مجنون نشانده است از خاك برگرفته و بر خون نشانده است
مانند مهرهٔ زده‌ام دست روزگار از عرصهٔ وصال تو بیرون نشانده است
تو ایستاده و من خفته نیست شرط ادب بروز مرگ مبادا بمن نماز کنی

حسن‌بیك بروجردی ــ از اکابر آن دیار است مردی پاك طینت ونیك‌سیرت بوده و گاه شعر میسروده این رباعی از اوست :

تادر نگری نه‌سرو مانده‌است ونه‌بید نه خارستان غم نه گلزار امید
دهقان فلك خرمن عمر مارا میپیماید بکیل ماه و خورشید

حسن‌بیك تکلو ــ آنچه از حالاتش در دست است همینست که وقتی در هندوستان بوده ازوست :

تصویر مرا برزخ کاغذ چو نویسید چون نقطهٔ موهوم تنم در نظر آید

حسن بیك رفیع ــ اصلش از قزوینست چون در مشهد متوطن بوده بمشهدی شهرت یافته در فن انشاء بقدری زبردست بوده‌که شاه‌جهان بالتماس بهندوستانش کشانید و بسعایت محمد زمان نامی آن عزت و احترام را از دست داد و بروزگار پریشانی افتاد این چند شعر ازوست :

نگه گرم تو بااهل هوس بسیار است شعله را میل بآمیزش خس بسیار است
عمراگر خوش‌گذردزندگی خضرکم‌است ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار است
دل منه بر الفت دشمن که تا گرمست‌آب گرچه میجوشد بآتش لیك بااو دشمن‌است
دردلت تا مهر حق باشد نگنجد یاد غیر در درون سنگ یاآتش خسی همراه‌نیست
زکار بسته‌ام خاطر چرا اندوهگین‌باشد چو زخم بسته‌شاید روی‌بهبودم درین‌باشد

حسن‌بیك شیدا علی ــ متخلص بمقیمی بود و یکهزار بیت دیوان داشت سفری بهندوستان رفت و نزد خانخانان عبدالرحیم‌خان بود همانجا فوت‌کرد ازوست :

گره بگشا ز زلف از قید جان آزاد کن ما را
علم کن تیغ کین یا خاطر غم شاد کن مارا

قرار مـرگ با خـود داده رفتم از سر کویت
بحسرت‌مرده‌ای هر جـا که دیدی یاد کـن مارا

حسن بیك طهرانی ــ گویند جوان نیکروئی بوده برای تحصیل باصفهان رفت ولی از گستاخی طلاب علوم بالاجبار بطهران برگشت ازوست :

تا زمی لاله رنگ میائـی
کـافری از فرنگ میآئی
نیست یکذره‌رحم دردل تو
میکشـی تا بتنگ میآئـی

حسن بیك گرامی ــ اصلش ترك است و طبع موزون داشته و شعر بد نمیگفته این چند شعر ازوست :

داغ بر دل ز غم لاله عذاری دارم
پیچ و تاب ازکشش زلف نگاری دارم
یار میآید و هنگـام نثار است مـرا
مرو ای جان گرامی بتو کاری دارم

رباعی

بی سیل غمی خراب تاکی بـاشی
بیسوز دلی کباب تاکـی بـاشی
بیداریت ار ز خواب ممکن نبود
در بیـداری بخواب تاکی باشی

حسن تونی ــ مردی خدا ترس و خدا دوست وعزلت گزین بوده ازوست :

بر دل احوال روزگار منه
رنج بر خود باختیار منـه
دشمـن تست نفس امـاره
آرزوهاش در کنـار منه
رهگذار بلاست دنیی دون
دل براو از پی قرار منـه
خوشدلیرا گذر بدینجا نیست
چشم بر راه انتظار منـه

حسنخان شاملو ــ فرزند حسینخان شاملو از اعاظم ایل مذکور است مدتی در زمان شاه عباس ثانی و شاه سلیمان حکومت هرات را داشته آثارش هنوز در آن شهر باقیست خط نستعلیق را خوب مینوشته ودر فنون ادب مهارتی بسزا داشته دیوانش مشتمل بر سه هزار شعر است این چند شعر ازوست :

صد باغ و بزم چشم براه منست و من
دست جنون گرفتـه بویرانـه میروم
توان زسیر گل‌وگشت لاله‌زار گذشت
نمیتوان ز تماشای روی یارگذشت
ایکه می‌بینی خموشم در وداع‌دوستان
گر زبان‌شرم دانی هرنگاهم ناله‌ایست
امشب بهیـچوجه دلـم وا نمیشـود
گویا که خاطر کسی از من گرفته‌است
ابـرم و رشتـهٔ همـت دارم
بـا گل و خـار محبت دارم
چون تنزل نکنـم از همـه‌کس
منکه بیش از همه قـدرت دارم
گیرم‌زخلق روی‌بهامون کندکسی
ازدست‌خود کجارودوچون کندکسی

رباعیات

دارم چو حسن سری بدرگاه رضا بیرون نروم یکقدم از راه رضا
خواهی که سرت بعرش توفیق‌رسد بگـذار بـر آستانهٔ شاه رضـا

تا گوهر راستی بدامان نکنـی سود از سفر عالـم عرفان نکنی
گر از بدی خیانت آگاه شوی دزدیده نگه بر رخ جانـان نکنی

حسن دهلوی – نامش نجم‌الدین حسن از اجلهٔ فضلا و شعرا و عرفای زمان و در ترك و تجرید سرآمد اقران بوده و بدلالت امیر خسرو دهلوی مرید شاه نظام اولیا گشته وفاتش در سنه ۷۰۷ هجری قمری اتفاق افتاده و مزارش در دولت آباد دکن است این چند شعر ازوست :

مشتاق تو بهیچ جمالی نظـر نکرد بیمار تو ز هیچ طبیبی دوا نخواست
بر ما دلت نسوخت ندانم‌چرا نسوخت مارا دلت نخواست ندانم‌چرا نخواست
گفتی چرا سخن نکنی چون بما رسی نظـارهٔ جمـال تو خـاموشی آورد
من بودم و کنجی و حریفی وسروری غم را که نشان داد بلاراکه خبرکرد
ای بعهدت پارسائیها برسوائی بدل من‌یکی زان‌پارسایانم‌که رسواکرده‌ای

آن گـرد حرم گردد و این گـرد خـرابات
من گـرد سرت گردم و جـائی که تو باشی
ای خون خلقی‌ریخته و آنگه ازآن خون ریختن
نه دست تو دارد خبر نه تیـغ تو آلودگی
گفتم بـر غم دشمنـان آسایشی یـابم زتـو
استغفـرالله زین سخن عشق تو و آسودگـی

قطعه

یکسر مو دلت سفید نشد گر چه موئی‌بتن سیاه نماند
ای‌حسن توبه‌آنگهی کردی که ترا طاقت گنـاه نماند

بتی‌چون‌توچرادرپرده باشد مگرازننگ‌چون‌من‌بت‌پرستی

حسن رفاهی – وهو مرحوم‌حاجی میرزا حسن‌خان ملقب‌بمعتضدالدوله متخلص به‌رفاهی متولد سال ۱۲۵۱ شمسی است در فنون ادب و علوم قدیمه دست داشته و در علم انساب ورجال قادر بوده خطش نیزخوش واشعارش دلکش‌بود مآلا در شهریورماه ۱۳۱۷ شمسی برحمت ایزدی پیوست این اشعار ازوست :

در مدح و وصف طایفهٔ نسوان گوید

در وصف تو بستنـد اگر نطق و بیانرا — ایزد نـگرفته است ز من کلك و بنانرا
باور مکن ایدوست که دست از تو بدارم — تا در سر کار تو ببازم سرو جـانـرا
در دسترس هستی ما دین و دلی بود — کردیم فدای تو هم اینرا و هـم آنرا
گر رمز دهان تو مدرس نکند فهـم — بحثی نبـود طـایفهٔ هیچ مـدان را
ور لعل روانبخش تو زاهـد نشناسد — از چشمـهٔ حیوان چه خبر این حیوانرا
آواز دلارام تو چون بـره کنـد رام — هر ببر بیان پیل دمـان شیـر ژیانرا
آرامش تن خواهش جان از قبل تست — درهردوجهان خرد وکلان پیر وجوانرا
جز سلسلهٔ زلف زنان چاره چه میکرد — این حـالت دیـوانـهٔ ابنـاء زمانرا
بر جـملهٔ آیات خـدا ذوق رفـاهی — ترجیح دهـد آیت خیرات حسانـرا
یارب تو نگـهدار ز هر گونه بلیـات — ایران من و تخت جم وتاج کـیانرا

حسن سمیعی ــ متخلص بسامی و متولد سال ۱۳۲۰ هجری قمری مطابق ۱۲۸۰ شمسی فرزند مرحوم ادیب‌السلطنهٔ سمیعی است‌که ذکرش‌گذشت و علاوه برکتبی‌که از انگلیسی بفارسی ترجمه کرده بتصحیح گلستان و تلخیص کلیله دمنه وتألیف کتابی بنام «آنکه‌گفتار» مبادرت و فرهنگ انگلیسی فارسی و فارسی انگلیسی مرقوم و نصـاب فارسی انگلیسی منظوم و ترجمه‌ای‌هم از کتاب دکتر ژیواگو تهیه کرده است که بطبع نرسیده هفت‌هزار شعر دیوان دارد مآلا درسنه ۱۳۴۳ وفات یافت این اشعار ازوست :

از قصاید اوست

مایهٔ راحت جان پاکی وجدان من است — موجب شادی دل قوت ایمـان من است
مـلك آزادگـی و سلطنـت درویشی — طرفه گنجیست‌که در قبضهٔ فرمان‌من‌است
ای خوشا صحبت یـاران وفادار عـزیز — با چنین یاران زندان‌چو گلستان من است
شاد و سر سبز بماناد بدوران یـاری — کزوی آباد بنای دل ویران من است

گر چه از جـام قضا نوش کسی بی نیش نیست
نیست‌غم چون گردش‌دوران دوروزی بیش‌نیست
هـان مخـور هر گـز فریب ظاهـر آراسته
هر که میخندد برویت یـار خیر اندیش نیست
هیچ نـادانـرا نبینی از بـد دوران ملـول
هیچ دانا نیست کز دور زمان دلریش نیست
وسعت دنیا بـود در چشم درویشـان حقیـر
گر چه کنجی تنگتر از کلبهٔ درویش نیست

رباعی

این خلق زمـانه مرغکـانند همـه | اندر طلب دانه و داننـد همـه
تا دانه دهی مدح تو خـوانند همـه | ورنه کـه ترا ز خویش رانند همه

حسن صفوی ــ (سلطان) ــ فرزند شاه سلطان محمدبن شاه طهماسب و برادر اکبر شاه عباس ماضی است این شاهزادهٔ سیه روز پیش از آنکه پدر و برادرش بسلطنت برسند در زمان سلطنت شاه اسمعیل ثانی از بیم این سلطان سراپا سوءظن در ری بسر میبرد ولی بالمآل آن شریر جمعی را مأمور دستگیری و کشتن او کرد و آنان پس از محاربات او را گرفته مقتول ساختند تا سلطنت علی‌الدوام و بلامعارض از آن او بـاشد بهرحال این رباعی ازوست :

رویت‌که زباده لالـه‌میروید ازو | از تاب شراب ژاله میروید ازو
دستی که پیاله‌ای زدست توگرفت | گر خاك شود پیاله میروید ازو

حسنعلی شوشتری ــ از حالاتش چیزی بدست نیامد این یك‌شعر ازوست :

ساقی بیا که روز وشبم از تو روشنست | از جبهه ماه داری و از ساغر آفتاب

حسنعلی یزدی ــ مردی باکمال بود و در کسوت فقر میزیست بمصر و شام و حرمین سفر کرد بعداً عزم هندوستان نمود واز آنجا در نود سالگی معاودت و درسنه ۹۰۰ هجری قمری در یزد بسرای باقی شتافت این دو شعر را که بدیگری‌هم نسبت داده شده بنام او نوشته‌اند .

روز کردن با تو جانا در شب یلـدا خوشست
نی غلط گفتم شب وصل تو بی فردا خوشست
صحبت ما و تو همچون صحبت خار و گل‌است
بیتو ما را خوش نباشد گر ترا بیما خوش است

حسن غزنوی ــ نامش اشرف‌الدین حسن‌بن ناصر علویست از اعاظم عرفا وفضلا بوده گویند وقتی سلطان بهرامشاه غزنوی بقتل جمعی که سید در آن میان بود اشارت کرد و او این رباعیرا گفت :

آنیکه فلـك به پیش تیغت نـاید | بخشش بجز ازکف چو میغت ناید
زخم تو که پیل کوه پیکر نکشد | بر پشه همیـزنی دریغت نـاید ؟

سلطان نه‌فقط ویرا مورد عفو قرار داد بلکه باو ارادت ورزید ولی بعداً چون خلق بسیاری برویگرویدند از او بیمناك شد و بنوعی‌که برخورنده نباشد عذر او را خواست سید از غزنین بمکه رفت و پس از مراجعت در سنه ۵٦۵ بحق پیوست دیوانش

پنجهزار شعر دارد این شعر از آنجنابست :

در مدح سلطان سنجر سلجوقی گوید

وقت آنستکه مستان طرب‌از سرگیرند طرهٔ شب ز رخ روز همی برگیرند
راویان هر نفسی تهنیتی نو گویند مطربان هرکرتی پردهٔ دیگرگیـرند
زهره‌در ساغرشان‌رقص کندهمچوحباب گاه عشرت چوبکف‌گوشهٔ ساغرگیرند
بوسه‌ای از لبشان گر بمثل نقل کنی بوسه را در نمك و پسته وشکرگیرند
زآسمان آتش پیکار بتابد چو تنور اختران‌ازتف خون‌لعل‌چواخگرگیرند
آنزمان‌فتح‌وظفرپیش‌دوندازچپ‌وراست پس بفتراك تو ای شاه مظفـر گیرند

من غزلیاتـه

آخـر دلم بـآرزوی خویشتن رسید وآنچ از خدای‌خواسته بودم‌بمن‌رسید
دل رفته بود و جان شده منت خدایرا کان دل‌بسینه آمد وآن جان‌بتن رسید

رباعیات

در رزمت و بزمت ایشه عـدل پرست شش چیز ز شش چیز بنازد پیوست
تیغ ازکف‌ورایت ازصف‌و تیر ازشست تاج از سرو تخت از قدم و جام‌ازدست

ایشاه زمین دور زمان بیتو مبـاد پیوسته سعود اختـران بیتـو مباد
آسایش جان زتست جان بیتو مبـاد مقصود جهان توئـی جهان بیتو مباد

شاهـا ملکـی کـه دیر پاییدداری بختی که همه جهـان گشاید داری
چشمی که بشب حلقه ربایـد داری شکر ایزد را که هر چـه باید داری

حسن فراهانی ــ نامش میرزا ابوالحسن واصلش از فراهان بوده ودرقم نشو و نما نموده طبع لطیف شیوائی داشته دیوانش مشتمل بر دو هزار بیت است ازوست :

گمان مبر که ملامت چنان‌گران آید که کف بریدن بیگانگان زلیخا را

حسن قندهاری : شرح حالی ازو بنظر نرسید صاحب شمع انجمن این شعر را بنام اونوشته .

چون ننالم‌که درین سینه دل زاری هست راحتی نیست در آن خانه‌که بیماری‌هست
نمیخواهم کسی‌جز من بیارمن سخن‌گوید اگرچه قاصد من باشد و پیغام من‌گوید
تو مرا سوزی و من سوزم ازین‌غم که‌مباد باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من

حسن کاشی ــ اصلش آملی است ولی در کاشان نشو ونما کرده مردی فاضل

و متقی بوده و در قرن نهم میزیسته این یك شعر که در مدح علی «ع»است ازوست :

ای بدور آفرینش پیشوای اهـل دین وی ز عزت مادح بازوی تو روح‌الامین

حسن گیلانی – در حکمت وتصوف مؤلفات داشته ازوست :

نی در طلب سمور و نی اطلس بـاش در دیدهٔ امتیاز خار و خس بـاش
خواهی که سری برون بری از منزل چون جاده پامـال‌کس و ناکس باش

حسن متکلم – اصلش نیشابوری و مداح معزالدین کرت و ملك غیاث‌الدین کرت بوده واز بزرگان علم و ادب است ولی شرح احوالی متناسب با مقام وی بنظر نرسید و بیتی چند از تنها قصیده‌ای که بنام او مشهور است نوشته شد این بیت هم از دائرةالمعارف سامی بیك منتقل گردید :

کس‌نداده‌است نشان‌درختن‌وچین وچگل که بتی چون تو بشیرینی و زیبائی هست

قصیده

سـلام علـی دار ام‌الکـواعـب بتان سیـه چشـم عنبـر ذوانـب
فتـاده بنسرین بـر اوراق سنبـل چو بر روی قرطـاس خطهای کـاتب
نهـال سخن در چمـن بر بساطیـن چـو عنقای زرین جنـاح و مخالـب
زمین تیـره چون چاه تاریك بیـژن چو روی منیـژه نجـوم ثواقـب
چو شنگرف گون شد ز خورشید عـالم سمـاك و سهیل و سها گشت غـارب
شـه شرق بر کـه کشیده سـرادق دمیـده شباهنگ از صبـح کـاذب
زده خیمه هـا دیدم انـدر صحـاری درخشان چـو در دیر مصباح ثـاقب
ز خیمه بـرون آمده خـوبرویـان گرازان چـو طـاوس گـرد مشارب
همـه دل سیـاهی همـه رخ الهی همـه بر بدایع همـه تن عجـایب
خـرامان بت من میـان حـواری چـو حور بهشتی میان کـواعب
ز ارواح صـافی تر انـدر لطـایف ز خـورشید روشنتر اندر کـواکب

حسن مولوی – نامش محمد حسن علی ماهکی از علما وادبای هندوستانست در سنه ۱۲۵۸ هجری قمری وفات یافته ازوست :

دوش چون بیرحمی ظالم دل من یادکرد من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد

حسن مشکان طبسی – رجوع شود بمشکان طبسی .

حسن نهاوندی – نامش حسن‌بن محمد از مفاخر علما و فضلاست بصحبت مشایخ

و اکابر زمان نیز رسیده از شعرای دوران خاقان مغفور است و در مصاحبت شاهزادهٔ محمود میرزا میگذرانیده و حق تعلیم براو داشته این چند شعر ازوست :

افسانهٔ غمم دل خلقی کباب کرد — خوشدل کسیکه گوش باین داستان‌نداد
بدنبال مه محمل نشینم نالهٔ دلها — بآواز جرس ماند که بربندند محملها
ترا روزی بکف خنجر نباشد — که از خون شهیدی تر نباشد
جهان از آتش آهم بسوزد — گر از سیل سرشکم تر نباشد
دی وعده‌مرا داد که فردا کشمت‌زار — یا رب که پشیمان نشود قاتلم امروز
شکوفه‌جور وثمردشمنی وبرگ‌جدائی — تو ای نهال محبت خدا کندکه نروئی
سبزهٔ خط برخ لاله عذاری دیدیم — شکر ایزد که نمردیم و بهاری دیدیم
بگیرد دامنم را گاه گاهی از وفاداری — وفائیرا که دیدم‌از سگ‌آن آستان‌دیدم

رباعی

تا کرد ز چشم سیهت یاد دلم — بر بستر ناتوانی افتاد دلم
نا شادی دل چو از غمت شادی‌ماست — شادم که نشد دمی ز غم شاد دلم

حسنی کاشی — مردی بسیار خوش صحبت بوده ولی گاه از مصاحبین توقعی میکرد و اگر انجام نمیشد همه را هجو میکرد اشعارخوب ازو باقیست درسنه ۹٤۱ هجری قمری وفات یافت این چند شعر ازوست :

ایدل از اندیشهٔ زلف‌بتان حال توچیست — من پریشانم نمیدانم که احوال توچیست
نهانی‌شب‌چسان‌درکوی‌آن سیمین‌بدن‌باشم؟ — که آه آتشین روشن کند جائی که‌من باشم
حیف است که ارباب وفا را نشناسی — با داغ تو باشیم و تو ما را نشناسی

رباعی

آن شوخ‌کشیده تیغ کین میگذرد — وز عاشق‌خویش خشمگین میگذرد
برجان من‌این عتاب‌امروزی نیست — دیریست که‌عمر من‌چنین میگذرد

حسینا صبوحی — اصلش از خوانسار است و در عالم ترك و تجرید بسیر وسلوك میپرداخته حاصل آنکه ملا در موسیقی مهارتی بسزا داشته و در شاهنامه خوانی سرآمد اقران بوده و هفت مثنوی ساخته مآلا در سنه ۱۰۷۸ هجری قمری وفات یافته ازوست :

ثناها کنم خالق پاك را — فروزندهٔ شمع ادراك را
اثر وقف آواز بلبل کند — می رنگ در ساغر گل کند
مگرشدبذکر توتسبیح‌خوان — که‌گلبن‌سری‌دارد وصدزبان

وله ایضاً

مشک‌ما کافور شدازگردش چرخ‌دورنگ   گندم آوردیم و گرد از آسیا برداشتیم

حسین اصفهانی – معروف بحسین صراف اصفهانی بوده سخنش خالی ازحلاوت نیست ازوست :

سر بدلم چه میدهی غمزهٔ پر عتاب را   تاب ستم کجا بود مملکت خراب را
قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا   نظر از ناز بهنگامهٔ محشر نکند
آلودهٔ گردی ز پی صید که گشتی   غرق عرقی از دل گرم که گذشتی

حسین چلبی – از اکبر فصحای تبریز بوده و در عباس‌آباد اصفهان سکونت داشته و محفلش مرجع علما و فضلا و شعرا وارباب کمال بوده ازوست :

گردون هرآنچه بست‌امیدگشاد هست   کار کسی حواله بچین جبین مباد

رباعی

اندر سفر و در حضر ایصاحب هوش   همراز بود کتاب از من بنیوش
گنگیست سخنگوی و بشیریست نذیر   آنگه که شوی ملول گردد خاموش

حسین خوانساری – رجوع شود بآقا حسین خوانساری .

حسین خوارزمی – از مریدان‌خواجه ابوالوفاست مقصدالاقصی ازمصنفات اوست گاه شعر میسروده این یك شعر ازوست :

ای در همهٔ عالم پنهان تو وپیداتو   هم درد دل عاشق هم اصل مداوا تو

حسین دانش – که از ادبای ترکیه بشمار است اصلش ایرانیست پدرش میرزا هاشم اصفهانی و مادرش تبریزی بوده ازبدو شباب با پدر بخاك عثمانی رفت‌ودر اسلامبول نشو و نما یافت ودر خدمت فیضی‌بك مدرس مدرسهٔ ایرانیان که هشتاد و چند سال قبل تأسیس شد بکسب کمال پرداخت والسنهٔ فرانسه و انگلیسی را مانند زبان مادری خود میدانست و بسفارت ایران وارد وتا آخر عمر درین خدمت بذل جهد نمود اشعار زیر قسمتی از مسدس قصیدهٔ معروف خاقانیست که در کتاب تعلیم زبان فارسی که در سنه ۱۳۳۱ هجری قمری تحت نظر آنمرحوم در اسلامبول بطبع رسیده بنام ایشان بنظر رسید:

دروادی فکرت‌بود یکشب دل‌من‌حیران   اندیشه همی کردم در گردش این دوران
از فلسلهٔ زردشت پرسید می و یونان   ناگاه سروشم گفت این زمزمه را برخوان
هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن‌هان   ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان

اوخ که مداین بود بیت‌الشرف ایرانرا ... کردی خجل‌افروغش خورشیددرخشانرا
بد روز فتن مأمن اسکندر و خاقانرا ... امروز بیـا بنگر این بنگه ویـرانرا
گه‌گه بزبان اشك آوازهٔ ایـوانـرا ... تابوکه بگوش دل پاسخ شنوی زایوان

روزی من و همراهی رفتیم بدان معبر ... تا بوکه اثر جوئیـم زان‌قصر قوی‌پیکر
دیدیم‌که درویشی روکـرده بدان‌محشر ... میخواند بصد زاری این شعر روان وتر
از نوحهٔ جغد الحق مـائیم بـدرد سر ... از دیده گلابی کن درد سرما بنشـان

حسین رازی — اصلش از ری است خط نستعلیق را خوب مینوشته و شعر بد نمیگفته این مطلع ازوست :

کی نسبت قد تو بشمشاد توان‌کرد ... صد سروبه بالای‌تو آزاد توان‌کرد

حسن سمندر — فرزند مرحوم زین‌العابدین ساوجی ولادتش در سال ۱۲۷۶ شمسی در تهران اتفاق افتاد پس از فراگرفتن مقدمات در خدمت مرحوم میرزا ابراهیم عموی خود در ساوه بعلوم قدیمه آشنائی کامل پیدا کرد بعداً بخدمت وزارت فرهنگ و پس از آن آمار و ثبت احوال واز آنجا ادارهٔ کل ثبت اسناد واملاك درآمد واینـك مدتیست در بازنشستگی بسر میبرد ازوست :

گر چوزر خواهی‌شدن پاك‌از عیارزندگی ... پاك کن آئینهٔ دل از غبـار زندگـی
خویشتن را وارهان از قید هستی تاشوی ... فارغ از هرما و من درگیر ودار زندگی
براساس زندگانی تکیه‌کردن ابلهی است ... کآفت فصل خزان دارد خـزان زندگی
وای براحوال من کزجهل وغفلت‌باختم ... نقد عمر خویشتن را در قمـار زندگی
چون سمندر گر بسوزی‌زآه آتشبارخویش ... به که سوزی از جحیـم شعله بار زندگی

قطعه

چون عفو خدا خاص گنهکارانست ... ناکرده گنه در خـور غفران نبود
خجلت زده‌بنده ای‌که در روز حساب ... در صفحـهٔ اعمـال وی عصیان نبود

حسین سیالکوتی ــ نامش میرحسین الدین واصلش از سیالکوت هندوستانست چندی در تنه میزیسته ازوست :

در غم دوست محنت آبادم ... گـر بمیرانـدم فلك شادم

حسین شاهجهانپوری ــ نامش غلامحسینخان شاهجانپوری از احفاد دلیرخان منصب‌دار شاهجهانی و بانی شاهجهانپور بوده در نظم و نثر فـارسی مهـارت داشته و این اشعار را از خود یادگار گذاشته :

بسوزد خرمن‌گل آتشین روئی‌که اودارد ... زند سیلی بسنبل عنبرین موئی که‌او دارد

نگاه مست نازش همعنانی با اجـل دارد مسیحی میکند لعل سخنگوئی که او دارد

حسینعلی یزدی — مولانا حسینعلی یزدی واجد صفات و کمالات بوده و پس‌از زیارت حرمین شریفین بهندوستان رفته و در پایان عمر باز به یزد معاودت نمـوده مآلا در نود سالگی بحق پیوسته گاه شعر میسروده این شعر ازوست :

صحبت ما و تو همچون صحبت خار وگل است
بیتو مارا خـوش نباشد گر تـرا بیما خوش است

حسینقلی میرزا — از ترکان شاملو است پدرش در دستگاه شاهان صفویه منصب میرآخوری داشته پسر نیز چندی باین منصب سر افراز بوده ولی بسعایت مفسدین اخراج و در خدمت همایون پادشاه اعتباراتی بهم رسانید گاه شعر می‌گفته ازوست :

تار طنبور که در پرده سخن میگوید گوش کن‌گوش‌که رازدل من میگوید

حسین کاشانی — از سادات آن سامان و همشیره زادهٔ میرحیدر معمائیست این دو بیتی ازوست :

فلك بی‌طالعی چون‌من ندارد چراغ بخت من روغن نداد
بدرد هجر هرکومبتلا شد علاجی بهتراز مردن ندارد

حسین کاشی — وهو مولانا حسین‌بن حسن از فحول علما و فضلا واز اماجـد عرفا بوده و بشیخ ابوالوفای خوارزمی ارادت میورزیده جواهر الاسرار از آثار اوست مات فی‌سنهٔ ۸۳۹ هجری قمری از آنجنابست :

ای دور مانده از حرم خاص کبریا سوی وطن رجوع کن از خطهٔ خطا
بگذر زدلق‌کهنهٔ فانی‌که پیش از این برقامت تو دوخته‌اند از بـقا قبـا
بزدای زنگ غیر بغیرت ز روی دل کآئینهٔ دلست نظـر گـاه پـادشا
بیگانه شو زخویش و بگرد تنت متن تا جان شود بحضرت جانانت آشنا

حسین مازندرانی — اصلش از مازندرانست ولی در هندوستان میزیسته از سایر حالاتش خبری در دست نیست این شعر ازوست :

شادم ار در غم تو پر زغبارست دلم خط مشکین ترا آینه دارست دلم

حسین مسرور — نام خانوادگیش سخنیار است ودر سنه۱۳۰۸هجری قمری در قریهٔ کوپای اصفهان پا بعرصهٔ وجود نهاد تحصیلات متداولهٔ زمان و معلومات ادبی و عربی والسنهٔ خارجه را در مدارس مختلفه ونزد علمای فن در اصفهان وشیراز و مشهد

آموخت در ۱۳٤۲ قمری وارد خدمت فرهنگ شد و سی سال است که در دبیرستانهای طهران منجمله دارالفنون بتدریس اشتغال دارد استاد را تألیفاتی مانند امثال سایره و فرهنگ زبان و ده نفر قزلباش و قزاق و نیزن بیابان میباشد که کلا منتشر شده این اشعار ازوست :

یکی گفتا ز دوران ناامیدم — که میروید بسر موی سپیدم
از این موی سپید اندیشه دارم — که بر پای جوانی تیشه دارم
فلك هر چین که از مویم گشاید — دگر چینی بر ابرویم فزاید
بگفتم این خیال ناپسند است — جوانی آهوئی سر در کمند است
کمندش چیست شوق و شادمانی — چو گم شدزود گم گردد جوانی
جوانی دوره‌ای از زندگی نیست — که چون بگذشت نوبت گویدت ایست
نه تن از محنت پیری غمین است — بلای تن دل اندوهگین است

دیار فارس که سرسبز باد سامانش — مباد حادثه را ره بچار ارکانش
گهی ببالد برکورش سلحشورش — گهی بنازد بر حافظ غزلخوانش
گهی در آید دارا باوج اورنگش — گهی نشیند صد را بصد ر ایوانش
ز برق نیزهٔ مردان پارس همت خواه — که ارمغان سفر بود مصر و سودانش
هنوز دیده فریبست نقش استخرش — هنوز گوشنواز است چنگ عرفانش
نشان عشق ز آرامگاه سعدی پرس — که پادشاه سخن خفته در شبستانش
امیر نثر و بلاغت بملك جاویدش — خدای شعر و فضیلت بعرش فرمانش
چنان بساز سخن نغمهٔ غزل بر بست — که پرصد است هنوز آسمان‌زایمانش
ببوستان و گلستان خرام تا بینی — چکامه گوی‌و نواخوان هزار دستانش
گذشته‌بر چمنش هفتصدخزان وهنوز — نبرده باد فنا برگی از گلستانش

حسین مشتاقی — اصلش از شیراز است در قصه خوانی شیرین سخن بوده وطبع لطیفی داشته وفاتش در ۹۰۵ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

هر لحظه ز من روایتی میشنوی — از قصهٔ من شکایتی میشنوی
سوز دل من فسانه می‌پنداری — من مردم و تو حکایتی میشنوی

حسین ملك — وهو مرحوم حاج حسین آقا ملك فرزند مرحوم حاج کاظم ملك‌التجار است حاصل آنکه درفضل وکمال ومعارف زمان بالاخص فنون ادب کمال مهارت را داشته و قصایدی بشیوهٔ اساتید ادب میسرائید وقصیده ذیل را خود برای درج دراین کتاب برای نگاره ارسال داشت .

بمناسبت افتتاح قبر فردوسی طوسی علیه‌الرحمه گفته

بمهر ماه سروشم رسید از کیهـان — که شاه سوی خراسان نمود عطف عنان
بساز مجلس‌ودرعیش‌کوش وباده‌بنوش — بروی دلبر و بر یاد شهریـار جهان
چو این شنیدم بر پای خاستم از شوق — چنان سپند کـه بجهد ز آتش سوزان
زجای جستم و برپای مجلسی کردم — که خیره ماند همی‌چشم روزگار درآن
چگونه مجلس رشك نگار خـانهٔ چین — ز گونه گونه صور و ز بدایع الوان
بمجلس اندر سرگرم مجلس آرائـی — همه‌چوحورکه بگریخته‌است ازرضوان
در آن میانه‌یکی دلبـری سخن سنجی — به بذله‌گوئی بربوده گوی از اقران
چنانکه آن همهٔ شاهـدان مقابل او — بدند قالب بیجان و نقش بر ایـوان
بچشم وابرو وزلف ورخ‌ولب و دندان — بلای دین و دل و عقل و فتنهٔ ایمان
بمجلس اندر از شاهدان سیـم اندام — همی حدیث نمود از فلان و از بهمان
ز هر دری سخنی رفت تا در آخر کار — سخن کشید بتاریخ و سیرت شاهـان
نخست راند سخن از سیاست سیـروس — که بد زنسل کیان هم مؤسس ایران
سپس ز فر فریدون وحشمت کـاوس — که بوده‌اند زشاهان نیکداد کیـان
گهی نمودی شاپور بوده ذوالاکتاف — گهی سرودی منصور بوده نوشروان
گه از سلاجقه کفتی و گه ز تیموری — گه از دیالمه گفتی و گه زغزنویان
گهی ز عدل انوشیروان سخن راندی — که بود ساحت ایران ز عدل او بستان
سخن ز نادر افشار شد در آخـر کار — یگانه فاتح دهلـی خـدیو هندستان
کنون معارف ایران ز فر همت شـاه — ربوده‌گوی سعادت بدانش از اقـران
بکاخ خیام آنگونه داد فر و شکـوه — که‌گشت حوزهٔ فردوس روضهٔ رضوان
بملك طوس بیاراست کاخ فـردوسی — که بوسه داد بر ایوان جاه او کیوان
زهی حکیم سخن‌سنج بی‌همال که هست — زبان ملك وطن زنده‌اش بتیغ زبان ؟
ز شاهنامهٔ او گشت هر زبانی سـود — زوی زبان وطن را دگر نماند زیـان
بـزرگوارا شاهنشهـا خـداونـدا — فریضه کردم‌بر خویش‌مدح شاه جهان
خدای خوانده‌اولوالامر شاه راو بخلق — نموده واجب فرمان شاه در قـرآن
چو امر شاه چو امر خدای عز و جل — به پیش مردم پاك اعتقاد با ایمان
همیشه تاکه بود زنده نام فردوسـی — بدهر باقی و پاینده باد شاه جهـان
حسین پور ملك این چکامه را بسرود — بمدح پهلـوی آن خسرو عظیم‌الشان
شهنشها بسرودم یکـی چکـامهٔ نغز — چنانکه سجده‌برد پیش‌طبع من حسان

حسین هروی ــ همین یك شعر در نگارستان سخن بنام خواجه حسین هروی بنظر رسید که باین مجموعه منتقل شد :

مژه مانع نشد از گریه من شیدا را — نتوان بست بخاشاك ره دریا را

حسین یزدی ــ وهو قاضی میر حسین میبدی از فحول علما و حکمای عصر خود بوده و بفارسی و عربی آثاری از خود بیادگار گذاشته مانند شرح هدایه و شرح کافیه و طوالع و شمسیه و شرح دیوان حضرت امیر و گاهی شعر میگفته مات‌فیسنه ۹۱۰ هجری قمری ازوست :

رباعیات

دانا که برای دوستان در کار است پیوسته ز شاخ عمر بر خوردار است
هرچند ترا دولت و نصرت یار است صد دوست کمست و دشمنی بسیار است

آن دل‌که تو دیدیش‌زغم خون‌شد ورفت وز دیدهٔ خون گرفته بیرون شد و رفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد لیلی صفتی بدید و مجنون شد و رفت

حسینی ــ نامش میرزا سلطان حسین و صاحب شمع انجمن مینویسد جمع کثیری از علما و شعرا مانند جامی تربیت یافتهٔ او و میباشند این مطلع ازوست :

ازغم عشقت مرانی تن نه‌جانی مانده‌است این‌خیالی‌گشته‌وزآن‌یک‌گمانی مانده است

حسینی ــ نام شریفش سلطان حسین میرزاست خسروی عادل و خدیوی باذل بوده و نسبش به پنج واسطه بتیمور گورکان میرسیده و زبدهٔ سلاطین گورکانیه چغتائیه بوده بجمع صفات و کمالات موصوف و ملك وملت در زمان سلطنتش آباد و آزاد بوده و روضة‌الصفا را میرخواند بنام وی نوشته مآلا پس از سی سال سلطنت در ۹۱۱ درگذشته ازوست :

جانا جفا برای وفا میکشیم ما ترك وفا مکن که جفا میکشیم ما

حسینی ــ نامش میر محمد منعم ولد میر غروری کاشانیست عمری در تته میزیسته این چند شعر و رباعی ازوست :

ای‌حسینی‌مشرق ومغرب‌دوگامی‌بیش‌نیست تو سن باد صبا در زیر ران داریم ما
بفلك میرسد از روی چو خورشیدتونور قل هوالله احد چشم بد از روی تو دور

رباعی

در مذهب عشق گرچه من بوالهوسم دلسردی من ببین که آتش نفسم
گردست بدست میروم باکی نیست در باغ جهان چو میوهٔ پیشرسم

حسینی طباطبائی ــ معروف بمیر حسینی طباطبائی از سادات کاشانست واین رباعی تنها اثریست که از او باقیست :

بوسی اگر از لبت ربودیم چـه شد / ور دست براندام تو سودیم چـه شد
خود را بکشی اگر ز مردم شنـوی / کآنشب که من‌و تو مست‌بودیم چه‌شد

حسینی قزوینی ــ نامش حاج محمد حسین‌بن حاج محمد حسن مجتهدی قزوینی است پس‌از مرحوم والد بامامت و وعظ وتربیت طالبان‌کوشیده و در دوران ناصری چشم از جهان پوشیده چندین هزار شعر فارسی وتازی و مثنوی دارد این اشعار از آنهاست :

از مثنوی مهر و ماه اوست

جمال حق که بودش نور با هر / چو ظاهر گشت نورش در مظاهر
زصورت نقش‌گوناگون گروکرد / بر آنها جمله جانرا پیشروکرد
عیان کرد از رخ اعیان جمالش / گرفـت آفاقرا صیت کمـالش
یکی‌گشت آسمان دیگر زمین شد / یکی پست آندگـر بالا نشین شد

از مثنوی وامق و عذرای اوست

ای بنامت افتتاح نامـه هـا / وی بیـادت گرمی هنگامه‌ها
نام تو دیباچـهٔ دیـوان عشق / یاد تو سرمـایهٔ دکـان عشق
کار زاهد ذکر و ذکر نام تو / جان عاشق‌مست ومست جام تو

از مثنوی شتر نامهٔ اوست

تا که نشان‌از دل و ازدلبراست / نام خدا زینت هر دفتر است
حاکم احکـام قضا و قـدر / مبدع اطباق جنـان و سقـر
مطلع انوار حدوث و قـدم / مقطع ادوار وجـود و عـدم
پا چو بر او رنگ‌تقـدس زده / خیمه بر آفـاق‌و برانفس زده
کرده پدید از عـدم اشباح را / داده بـاشباح ره ارواح را

حسینی لاهوری ــ نامش غلامعلی واز شعرای هندوستانست در دوران جهانگیری میزیسته ازوست .

تو در سخن شدی و لذت از شکر کم‌شد / تو لب گشودی‌و سیر آبی از گهر کم‌شد

حسینی مشهدی ــ نامش سید فتحعلیخان واجدادش از سادات مشهد بوده‌اند پدرش در دوران فرخ سیر در هندوستان اقامت گزیده وحسینی در هندوستان ولادت یافته و هم در آنجا کسب کمال کرده مآلا در سنه ۱۲۲٤ در شاهجهان آباد وفات یافته این شعر ازوست :

تا شد دلم بآن بت بیگانه آشنا / هرگز نشد بکعبه‌و بتخانه آشنا

حسینی مشهدی ــ از ملازمین شاهجهان سلطان هندوستان بوده و گاه شعر میسروده ازوست .

هیچ‌دل نیست‌که سرگرم‌دل افروزی‌نیست　　رنگ خاکستری فـاخته بی‌سوزی نیست

حسینی هروی ــ معروف بمیر حسین‌بن میر عالم‌بن حسین از سادات غوراست ودر هرات میزیسته و زادالمسافرین از منظومات اوست مات فیسنه ۷۲۸ هجری قمری مزارش در شهر هراتست ازوست :

از زادالمسافرین اوست

آنجا که حریم بی نیـازیست　　اندیشهٔ ما خیـال بـازیست
قومیکـه ز جمله بیش دیدند　　در آینه عکس خویش دیدند
در آینه دیـده‌ای هـوا را　　گوئی‌که شناختـم خـدا را
زنهـار بحجـت قیـاسـی　　غـره نشوی بحـق شنـاسی
تحقیق تو چیـست بیتو بودن　　زیـن بیش نمی‌توان سرودن
در راه تو ای غـریب دلتنگ　　بیرون زتو نیست هیچ فرسنگ
بیگانه ز آشنـائی مـاسـت　　پیوستن او جـدائی مـاست
کسرا بحقیقتش گـذر نیست　　وز رفتن و آمدن خبر نیست

این دو شعر نیز ازوست

بخدا که دردمندم ز غم فراق یـارا　　نه خلاف‌گویدآنکس‌که حکم‌کندشمارا
چو رسم‌برتوگویم‌که چهاکشیدم‌ازغم　　نتوان بنامه گفتن سرو پای ماجرا را

حسینیه ــ نامش حسینا بیگم همسر محمد عباس رفعت و مادر محمد ابوالقاسم محتشم مؤلف تذکرهٔ اختر تابان بوده این دو بیت ازوست :

سرت کردم کجـا بـودی تو امروز　　وصـالت شد مرا عید دل افـروز
ماه نو هرکس ببیند بررخ آنماه رو　　ماه کامل بگذرد او را بشادی بیگمان

حشری تبریزی ــ مختصر تحصیلی داشته و در عباس‌آباد اصفهان ساکن بوده مبلغی از موقوفات میگرفت مدتی قطع شد رباعی ذیلرا برای میرزا حبیب‌الله صدرفرستاد سی‌تومان وظیفه برای او مقرر گردید پس از چندی بتبریز رفت و همانجا فوت شد شعر بسیار گفته و غزوات شاه عباس ماضی را برشتهٔ نظم‌کشیده ازوست .

رباعی

از قطع وظیفـه گر کنم شکوه خطاست　　آنکس که دهد وظیفه و رزق خداست

جان شد گرو روزی و رازق ضـامن دارم گـرو و ضامن من پـا برجـاست

حشمت ــ وهو میرزا امامقلی مخاطب بعمادالدین خان از امراء دوران محمد شاه هندوستان بوده طبع موزون داشته وگاه شعر میسروده ازوست :

مـا جـور کشان نـام نگیریم وفارا پروردهٔ دردیـم نخـواهیـم دوا را
ازآن‌درپهلوی خودمیکنم دلرانگهداری که برگرد سر آن کاکل مشکین‌بگردانم

حشمت درویش ــ این بانوهم بحشمت وهم بدرویش تخلص میکند و در سال ۱۳۰۱ شمسی درسنندج تولدیافته واصلش از مازندرانست تحصیلاتش تاسال‌دهم دانشسرای دختران بوده و بزبان فرانسه و مختصری انگلیسی آشناست بنقاشی و دوزندگیهم راغب است تاکنون سه هزار شعر ساخته ازوست :

از آن‌صیاد میترسم که تیری در کمان دارد کمین کرده‌است‌وبی‌پروا دلمرادرنشان‌دارد
یاد باد ازآن‌شبی‌کاندرچمن مست‌وخراب دست را در زلف پرتاب ریاحین داشتم

حشمت دهلوی ــ نامش میر محتشم علیخان از شعرای هندوستانست اجدادش در بدخشان میزیسته‌اند وخود در دهلی متولد شده و در سنه ۱۱۶۱ هجری قمری وفات یافته گویند هفتهزار شعر دیوان دارد این یك شعر ازوست :

در تماشایش نه تنها دست ودل ازکار ماند عکس‌در آئینه همچون‌نقش بردیوار ماند

حشمت شیرازی ــ گویند مردی امی بوده والف را از با نمیشناخته وشغلش‌لبافی بوده ولی شعر در نهایت سلاست و شیرینی میساخته ازوست :

در مسابقهٔ امتیاز شعر و موسیقی گفته

گوئیـا منسوخ شد در فارس رسم شاعری شست آب بی تمیزی دفتر دانشـوری
شدهنر معدوم ودانش خوار وشاعربی‌وقار بسکه نادان کرد با دانا بدعوی همسری
شد متاع شعر در شیراز کاسد آنچنانك بر سر موسیقی‌و شعر است اکنون داوری
موسقی درجای خود فنی‌است مطبوع‌ونکو لیك آنرا نسبتی نبود بشعر و شاعری
شاعریرا سهل پندارند و غافل کاین هنر در مراتب هست دوم رتبهٔ پیغمبـری
از بزرگان و مشاهیر جهان غیر از سخن یادگاری نیست برجا زیر چرخ چنبری
افتخار ملت ایران بر اقوام و ملـل هست ازفرد وسی و خیام وشیخ وانوری
افتخار آن چهار ارگان اقلیـم سخن نیست غیراز شعرشیوا گر حقیقت بنگری
گرچه‌برخی‌بیخرداز ضعف‌عقل‌وطبع‌ورای در میان انداختند این انقلاب شاعـری
منحرف گشتنـد از سبك اساتید بزرگ خرد سالان خود آرا از طریق خود سری
باز هم پیـداست پیش مردم دانش پژوه امتیاز مرد دانشمند واز دانش بـری

غزلیات

ایکه پا در وادی عشق و محبت مینهی ترك سرگفتن درین ره‌شرط اول منزلست
تن رها کن گر هوای وصل جانانت بود زانکه‌تن اندرمیان جان‌و جانان‌حائل‌است
صنما پرده از آن روی فرحناك انداز پرتو حسن در آئینهٔ افلاك انداز
خواهی ار گوی محبت ببری از میدان سر چو گو در قدم‌آن بت چالاك انداز

حشمت قاجار ــ نامش همایون میرزا برادر صلبی و بطنی شهزادهٔ محمود میرزاست که تذکره‌ای بنام سفینهٔ محمود نوشته وفاتش در سنه ۱۲۷۳ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

به‌پیشت‌ازجفاهائی‌که‌کردی شکوه‌میکردم ز قتل من حدیثی گفتی و بستی زبانم را
خواهی ار بی‌زحمت‌دامی‌کنی صیدی‌اسیر یکره‌ای صیاد سوی آشیان من بیا
هردل که نه از تیغ جفای تو هلاکست گر زندهٔ جاوید بود لایق خاکست
در دلم درد و غم ار بسیار است شاد ازینم که غم دلدار است

حشمتی ــ وبروایت صاحب‌شمع انجمن حشمتی ازصاحبان طبع موزونست‌این‌یك شعر ازوست :

موی سر کردم سفید و هیچ کارم سرنشد دست‌وپائی‌میزنم‌اکنون‌که‌آب ازسرگذشت

حشمتی خوانساری ــ نامش ملاعلی بیك واز متأخرین شعرای ایرانست این قطعه ازوست :

گله کم کن اگر بخانهٔ تو حشمتی شام یا صباح نرفت
روشنست این‌سخن‌که هیچکسی بی تقاضا بمستراح نرفت

حضوری سلماسی ــ نامش میرزا حسینخان متولد سال ۱۲۶۳ هجری قمری فرزند میرزا مهدیخان سلماسی است پس از فراگرفتن فنون ادب و ادبیات عرب در سلك پیشخدمتان مرحوم ناصرالدینشاه منسلك گردید و باقتضای طبع موزون بسرودن شعر پرداخت وپس از فوت مرحوم ناصرالدینشاه چندی انزوا اختیار کرد تا مآلاً در شعبان ۱۳۳۰ هجری بدرود حیات گفت این اشعار ازوست :

از غزلیات اوست

من کس نشنیدم‌که رخ‌خوب تو دیده‌است کآرام و صبوری ز دل او نپریده است
خطست بدور لب لعل تو پدیدار یا سبزه که برگرد گل تازه دمیده است
ای سخت کمان لذت تیر تو نداند هر صیدکه درخون چودل‌من نتپیده‌است

مسلمست ترا دلبری و دلداری — از آن‌که در خم هر مو هزار دل داری
زشام هجر خبر نیستت‌که در همه عصر — شبی نرفته بچشم تو رنج بیداری
از آن ز دست غمت ناله و فغان دارم — که نیستت خبر از راه و رسم غمخواری

حضوری قمی ــ معروف بمیر حضوری نامش عزیزالله واز اساتید مسلم سخن است بعضی ویرا ملازم شاه طهماسب صفوی و برخی مصاحب شاه صفیش دانند بهرحال‌طبع لطیفی داشته ودر اواخر سنه ۱۰۰۰ در نجف بحق پیوسته دیوانش مشتمل بر سه‌هزار بیت است این اشعار ازوست :

چوشب‌درفکرآن‌لبهای‌میگون‌افکنم‌خودرا — زحسرت‌آنقدرگریم‌که‌درخون‌افکنم‌خودرا
بجرم آنکه نمردم ز ذوق روز وصال — فراق آنچه بمن میکند سزای منست
شادم که گشت باعث نومیدی رقیب — با آنکه دیر آمد و ننشست و زود رفت
گفت قاصد یار را پروای این بیمارنیست — این‌زمان درمرگ‌تقصیرازمنست‌ازیارنیست
مضطرب ز آنم‌که گویداز زبان اورقیب — آنچنان حرفی‌که یاد ازصحبت پنهان‌دهد
هرکه بروی ز غم عشق تو بیداد رود — حال من بیند و حال خودش از یاد رود
حضوری‌یارمیخواهدکه‌ازرشکم‌کشد ورنه — ز من بهر چه راه‌خانهٔ اغیار میپرسد
با تو در خواب دلم عرض تمنی میکرد — در گلوگریه گره بود چو بیدار شدم

حفظی طهرانی ــ پدرش معمر و خود جوانیست فقیر وباقتضای طبع موزون شعر میسراید این یك شعر ازوست :

زلف خم‌درخم اودیدم وازکارشدم — باز در سلسلهٔ عشق گرفتار شدم

حفوری هروی ــ نامش ابوالحرث‌بن محمد است ظهورش در زمان غزنویان بوده واز اعاظم حکما و شعرا بوده این رباعی ازوست :

تا بر گل تو نگشت پیدا عنبر — از مشك زره نبود و از سیم سپر
تا روی تو و لب تو ننمود اثر — در لاله‌نمك که دید ودر پسته‌شکر

حفظ‌الله خان ــ فرزند سعدالله خان است که در سنه ۱۱۰۳ حاکم تته بوده و خود نیز حکومت تته‌را داشته است وفاتش‌در سال ۱۱۱۲ هجری‌قمری اتفاق افتاده‌ازوست:

گل‌عذار و گل آتش و گل ساغر — اگر غلط نکنم فصل گل زمستانست
بزم بیهوشی‌است دنیاخلوت هشیار نیست — خواب‌غفلت برده مردمراکسی بیدارنیست
بهرهٔ عقبی ندارد طاعت اهل ریا — تار تسبیح ریائی کمتر از زنار نیست

حفیظ اصفهانی ــ در زمان عالمگیر پادشاه بعزم سیاحت‌بهندوستان رفت این‌یك شعر ازوست :

کی از فنای تن ز توکس دور میشود
شمع از گداختن همگی نور میشود

حفیظ‌الدین ــ وهو میر حفیظ‌الدین علی برادرزادهٔ میرحیدرالدین ابوتراب که کامل تخلص میکرده گویند واجدکمالات بسیار بوده و بفارسی وهندی شعر میسروده این یك شعر ازوست :

پی شکار من آن ترکتاز میــآید
ز بهر صید دلم یار باز میــآید

حق ــ نامش شاه عطیت‌الله بی‌کنتوری از سادات رضوی است غالباً بسیاحت میپرداخته گویند مردی حق‌پرست و حق دوست بوده و در شعر حق تخلص میکرده این یك شعر ازوست :

نقش پایم‌پایمال ازراه احسانم مکن
میروم‌ازخود اگرازخاك‌برداری‌مرا

حقی خوانساری ــ مسلم آنکه عارفی ارجمند و شاعری دانشمند بوده و شعر نیکو میسروده در سنه ۱۰۷۷ برحمت حق پیوسته این دو رباعی ازوست :

رباعیات

در مذهب دل گفت و شنید دگراست
شبلی و جنید و با یزید دگر است
کاری نگشایــد زنمــاز من و تــو
درگــاه قبــول را کلید دگر است

امشب دلــرا ز هجر نــالان دیــدم
جانرا باجل دست و گریبان دیــدم
قربان سرت دی بکه همره بودی
کامشب همه شب خواب پریشان دیدم

حقی دهلوی ــ نامش‌شیخ عبدالحق دهلوی‌ازمشاهیرشعرا وعلمای هندوستانست رسالات عدیده منجمله سفرالسعاده واخبارالاخیار ازاو باقیست در سنه۹۵۸هجری قمری در سن نود و چهار سالگی وفات یافته ازوست :

آن ترك مردم‌کش مگو بهرتماشا میرود
شهری همه‌شد صیداو اکنون‌بصحرامیرود

حقیر ــ نامش سیدکمال کلوشانی فرزند سید محسن طباطبائی و متولد سال ۱۳۰۵ شمسی است در مکاتب قدیمه تحصیل کرده و مدتی هم در همانجا بتدریس‌اشتغال داشته ازوست :

تا رفتی از کنار من ای گلعذار من
کردی سیــه بدیدهٔ من روزگار من
از حسرتت بمیرم و دانم تو بی‌وفا
روزی وفا کنی که نیاید بکار من
از دوری‌روی تو ،گردیددلم پرخون
ای‌مونس جان بازآی‌دست‌من ودامانت
ای‌کعبهٔ مشتاقان در بادیــهٔ عشقــت
هرگز نهراسم من از خار مغیلانت

در پای تو نبــودسر لایق زحقیر اما گوئیست که‌افکندیم اندر خم چوکانت

حقی رازی ــ مستحفظ یکی از اماکن متبرکهٔ ری بوده وباقتضای طبع موزون شعر میسروده این مطلع ازوست :

لعل لبت که راحت جانست وکام عمر یکــدم بکام ازو نرسیدم تمام عمر

حقیراله آبادی ــ نامش شیخ کمال الدین محمدبن شیخ محمدافضل از متأخرین شعرای هندوستانست ازوست :

از عدم تا بعدم خوش سفری در پیشست لیك در منزل هستی خطری در پیشست

حقیری تبریزی ــ گرچه مولانا حقیری برسم فروتنی حقیری تخلص کرده لیکن درشعروشاعری مقام ومرتبتی بس عظیم دارد وهمین‌چند شعرمعرف‌طبع نقاد اوست:

دوش‌درمجلس‌حدیث آن‌لب‌میگون‌گذشت من زخودرفتم ندانستم که‌آخر چون‌گذشت
کسیکه از تو ستمگر ستم هوس نکند بخــویشتن ستمــی میکند که کس نکند
نوید وصل فرستد زمان زمان و نیــاید کــه تا بحسرت بسیار ز انتظــار بمیرم
آورم پیش تو هر لحظه پیام دگــران گویمت تا سخن خویش بنــام دگران
چوتیر ازدل‌کشم‌باتیر آن‌مه‌جان‌برون‌آید چوشخصی گزپی‌تعظیم‌با مهمان برون‌آید
بــا وجــود بیــوفــائیهــای او سوخت جــانم ز آشنــائیهــای او

حکمت ــ استاد علی‌اصغر حکمت فرزند مرحوم احمدعلی مستوفی ملقب بــه حشمت‌الممالك از اساتید ادبا و دانشمندان معاصر است در سال ۱۲۷۱ شمسی پا بعرصهٔ وجود نهاد علوم قدیمه را در زادگاه خود (شیراز) آموخت و علوم جدید را در مدرسهٔ امریکائی تهران فراگرفت چندی هم برای تکمیل تحصیلات خود باروپا رفت از ۱۲۹۷ بخدمت وزارت فرهنگ در آمد و سالها بتدریس اشتغال داشت در ۱۳۱۲ کفیل وزارت معارف و در سال ۱۳۱۳ برای نخستین بار وزیر فرهنگ شد وزارت دادگستری ووزارت خارجه را نیز عهده‌دار بوده است در تألیف و تصنیف و ترجمه مهارت دارد و تألیفات عدیده از قبیل پارسی نغز احوال امیر علی شیر نوائی و بحث در احوال جامی و غیره از ایشان در دست است گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسراید ازاوست :

غزل عرفانی

باد صفت بخاك ما تا تو عبور کرده‌ای آب حیات داده‌ای آتش طور کرده‌ای
تاکه‌فروغی‌ازرخت‌تافت چومهرآسمان روی‌زمین‌ز روی‌خود آیت‌نور کرده‌ای
از دم‌روح پرورت‌خاك گرفت زندگی با تن مردهٔ جهان نفخهٔ صور کرده‌ای
شاد دل از جفای تو جنت ما لقای تو در دل پر زسوزما ساز سرور کرده‌ای

شور بپای کرده‌ای ازلب‌شکرین‌خود ساز بدست مطربان نغمهٔ شورکرده‌ای
تنگ شده بماجهان صبرشده زدل‌نهان سر خداشده عیان‌تا تو ظهورکرده‌ای
کرده بدورت‌اهل‌دل جام‌وصال پرزمی حکمت بینوا زدر بهرچه دورکرده‌ای

حکمت ــ و هو علینقی ملقب بمشیرالکتاب فرزند مرحوم میرزا شمس‌الدین حکیم الهی متولد سال ۱۲۹۳ هجری قمری در تهران در حجر تربیت پدر بحلیهٔ کمالات صوری محلی گردید و خطوط نسخ و نستعلیق و ثلث را نزد اساتید فن بخوبی فرا گرفت در تذهیب و نقاشی و حجاری و نجاری تبحر بسیار داشت در سنوات ۱۳۱٤ و ۱۳۱۵ دو نسخه کتاب از ترجمه‌های کتب خارجی بدستور وزیر علوم وقت برای کتابخانهٔ سلطنتی نوشت و چندی دروزارت خارجه بنویسندگی اشتغال داشت و مدتی در تجارتخانه‌ای محاسب شد پس از آن منشی‌گری بانك روس را اختیار کرد گویند مردی بسیار شریف و نیك‌سیرت بوده و پنجهزار شعر دیوان دارد مآلا در ۱۳٤٤ هجری قمری درگذشته ازوست :

حجاب مهر فروزنده کــرده مشك ختن بتیـــره زلف نهان کرده چهرهٔ روشن
نهفته روی ز شرم رخش مه گـــردون بخون نشسته ز رشك لبش عقیق یمـــن
بگرد عارض رخشنده خــط او گوئی بگرد ماه بود هاله ای ز مشك ختن
بر جمال تو گلها ز خار خوارترنــد به پیش قد تو پستند سروهـــای چمـــن
چو ماهی و نبود مــاه را کــلاه بسر چو سروی و نبــود سرو را قبـــا در تن
بشوق خندهٔ صبح وصال در شب هجر چو شمع گریم تا صبحدم درون لکن
دو چیز داده بمن کردگـــار بهردو کار دو چشم روشن و دیگر کـــلام مستحسن

حکمت قمی ــ مرد مزاحی بوده واز شعرای خریطهٔ جواهر میرزا جانجان‌است این شعر ازوست :

رم میکند ازبسکه ز تمثال خود آن شوخ از عکس رخش تا برخش راه دو ماه‌است

حکمی اصفهانی : حلمی هم نوشته‌اند ــ گرچه بیش ازین یك شعر ازاین استاد چیزی بنظر نرسید ولی همین یك شعر معرف لطافت روح و شیوائی طبع اوست :

بارها گفتم بخود کر دل غمش بیرون‌کنم دل نمیخواهدکه باشد بی غم او چون‌کنم

حکیم ــ نامش ملاعبدالحکیم برادر ملا سلامی است ازوست :

تیرت گذشت از تن همچون هـــلال من اینهـــم گـــذشت فکر دگرکن بحال من

حکیم ابوالفتح دوانی ــ اصلش از لاهیجان و فرزند حکیم دوانیست و نه فقط در طب حذاقت کامل داشته خط نستعلیق را خوب و شیرین مینوشته وعلاوه برغزلسرائی

مثنوی ضیاءالنیرین را هم برشتهٔ نظم کشیده‌که نمونه آن دیده نشد این اشعار و رباعی ازوست :

خشمگین باز سوی اهل وفا میآیی — ای مه اوج ملاحت ز کجا میآئی
بینمت گرمتر از آه و روانتر از اشك — ظاهراً از دل و از دیدهٔ ما میآئی
چوگل‌بیدارشوازفرش‌خواب آهسته‌آهسته — چونرگس‌دیده بگشاازحجاب‌آهسته‌آهسته
بما هم پرتولطف توخواهد سایه‌گستر شد — که میتابد بهر جا آفتاب آهسته آهسته

رباعی

قیدی دلرا گرانتر از هستی نیست — نقدی‌در عشق چون‌تهیدستی نیست
تا خاك شدیم نور چشم همه‌ایم — بنگر چه بلندیست‌که با پستی نیست

حکیم ابوطالب ـ اصلش تبریزیست گویند طبیب حاذقی بوده و فی‌الجمله ذوق ادبی داشته و در فتح تبریز بدست یکی از عساکر شاه‌عباس بقتل رسیده این‌چند شعر ازوست :

در فرقت تو زنده نه از سخت جانیم — جان از کمال ضعف نیاید بلب مرا
خویش را زنده باینحال از آن میخواهم — که مرا هرکه به بیند هوس او نکند
دلراکی‌آن طاقت‌بودکزفکر جانان‌بگذرد — بایکجهان‌لب‌تشنگی ازآب‌حیوان‌بگذرد
من‌راه هجرانرابخود هرگز نمیدادم ولی — آتش‌ره خودواکند چون‌در نیستان‌بگذرد
چون توانم از تو دل برداشتن‌ای‌غم‌که‌تو — ترك عالم از برای خاطر ماکرده‌ای

حکیم‌الممالكـ نامش میرزا علینقیخان‌خلف مرحوم‌حاجی‌آقااسمعیل پیشخدمت باشی سلام خاقان مغفور بوده پس از تحصیل علوم عربیه و فنون ادبیه بنا بذوق فطری مقدمات علم طب را در اصفهان شروع ودر دارالفنون طهران بتکمیل آن موفق گردیدسپس در مصاحبت فرخ‌خان امین‌الدوله که بایلچیگری عازم اروپا بود بنیابت دوم سفارت مفتخر وعازم آن‌دیارگردید سپس بمعیت مرحوم امیرنظام کروسی‌که بایلچیگری عازم دربار ناپلئون سوم میشد بسمت نیابت سفارت سرافراز و در ضمن انجام وظائف بضبط مسائل طبیه و ربط دلائل آن همت گماشت وپس از نگاشتن رسالهٔ اجتهادیه واخذ دیپلم بدربار ناصری معاودت ودر سلك مقربین منسلك گردید بدواً بنگارش اخبار و مکنونات ملکوکانه مفتخر ودر سنه ۱۲۸٤در رکاب ملوکانه بخراسان ودر ۱۲۹۵ در سفر فرنگ ملتزم رکاب بود و در ۱۲۹۹ بمعاونت معزالدوله وزیر عدلیهٔ وقت منصوب شد مسلم‌آنکه مردی دانا و ادیبی توانا بوده این چند شعر ازوست :

فرخ آنروز کزین منزل ویرانه روم — شادمان در طلب دلبر جانانه روم
بهوای سر کوی صنم باده فروش — کف زنان رقص‌کنان با دف‌و پیمانه‌روم
حاش لله‌که پس‌از دیدن رویت ایدوست — من از آن کوی دگر عاقل و فرزانه روم

ایدل جهان بکام تو شد شد نشد نشد دولت اگر غلام تو شد شد نشد نشد
این دختر زمانه که هردم بدامنی است یکدم اگر بکام تو شـد شد نشد نشد

حکیم جلال — از فصحای روزگار پیشین و معاصر حکیم سوزنی سمرقندی بوده واشعار هجا بسیا داشته ولی همه را بآب شسته از آنچه بنظر رسید شطری مینگارد :

پاکست ملك لم یزل از وهم ابتدا دور است عزت ازل از خوف انتها
فرماندهی که بر ملکوت سما وارض وصف صفات او جبروتست و کبریا
گوئی بصد هزار زبان بلبل خـرد هردم فرا زند ز ره شوق این نـدا
سبحان صانعی که بصنع بدیع خود مر لعل لاله را ز زبرجد دهـد ردا

حکیم جوهری — وهو حکیم محمودبن عمر الجوهری الصایغ‌الهروی از نقادان سخن و گوهر شناسان روزگار کهن بوده و مداحی امیر فرخ زاد آل ناصر را مینموده وقتی میان وی و وزیر وقت نقاری روی داد این قطعه را نزد وزیر فرستاد :

بزرگـا گر خطـائی آمد از من مگیر از من و گر باشد بزرگ‌آن
خطای بندگان باید بهر حـال کـه تا پیدا شود عفو بزرگـان

قصیده

الا یاجزع گون‌خرمن بگنج گوهرآبستن ز نور پاك داری دل زد و د تار داری‌تن
زپهلوی شبه‌هردم برون‌آری همی مرجان زروی قیرهر ساعت کنی‌پیدا همی روین
چرا باشد لبت‌خندان‌اگر بی‌بهری‌ازشادی چراچشمت بودگریان‌اگر بیزاری‌ازشیون
توسازی مهرجویانرا همی‌دربوستان‌مجلس توسازی ماهرویانراهمی درگلستان‌گلشن
زتو مشك‌ختن‌گردد همی ارزان‌بهرمأوی ز تو در عدن گردد همی کاسد بهر معدن
گهی‌نالی چودین داران زبیم‌شاه‌دین‌گستر گهی‌گریی‌چو بدخواهان‌زتیغ‌شاه‌شیراوژن
ملك‌تاج ملـوك عصر فرخ زاد وفرخ‌پی که بخشد نعمت قارون ودارد قوت قارن

حکیم حاذق — خلف حکیم همام برادر زادهٔ حکیم ابوالفتح‌گیلانی ممدوح ملاعرفی بوده و در خدمت سلطان وامراء معزز و محترم میزیسته این چند شعر نمونهٔ آن دیوانست :

بوی گـل امشب ز دود شمع میآیدمگر بلبل اشکی بر سر خاکسترپروانه‌ریخت
حـرص اندر ضمیـر روشن مـرد همچـو دود است در سرای سفیـد
درسخن‌پنهان‌شدم‌چون‌بوی‌گل‌دربرگ‌گل میل‌دیدن‌هرکه دارد در سخن بیند مرا

حکیم خباز — نامش عنایت‌الله واهل اصفهان بوده وطبعی تخلص میکرده ودر اکثر علوم بالاخص فنون ادب دست داشته ازوست :

از آن نمیکنم اظهار درد پنهانی | که عاشقی‌بود احوال‌عشق میدانی

حکیم رکنای کاشانی ــ نامش رکن‌الدین مسعود فرزند حکیم نظام‌الدین و مردی عارف وعاشق پیشه بوده و در علم طب نهایت وقوف را داشته گویند وقتی شاه‌عباس ماضی باو کم لطفی کرده اوهم این بیت را گفته و بهندوستان رفته :

گر فلك‌یك صبحدم‌با من‌گران باشدسرش | شام بیرون میروم‌چون آفتاب ازکشورش

وسالها در دستگاه اکبری تا زمان شاهجهان در هندوستان میزیسته در سنه ۱۰۴۱ هجری قمری پس از رخصت عزم زیارت مشهد رضوی را نموده و پس از زیارت حرمین بمشهد مشرف و مآلا بکاشان مراجعت کرده و در زمان شاه صفی باصفهان برگشته بعداً ازاصفهان بشیراز رفته واز آنجا بکاشان رهسپار و مآلا در سنه ۱۰۶۶ رخت بسرای جاویدان کشیده و (مسیحای معانی) تاریخ‌آنستکه باین صورت نیزگفته شده است (رفت بسوی فلك باز مسیح دوم) این اشعار ازوست :

عشرت مردم عالم همه در غم بگـذشت | عشرت آن کردکه مردانه زعالم بگذشت
عشقی که رفته رفته جنون آورد چه‌سود | دیوانه کشتن از نظر اولیـن خوشست
روزی کـه چرخ پردهٔ نیلوفری کشید | بیچاره آن کسی که درون حصار ماند
چشم شوخش گر زمانی بر سر ناز ایستد | فتنه‌ای خیزدکه از رفتن فلك باز ایستد
فلك هم بااسیران کینهٔ آن تند خود دارد | کسی‌داد ازکه‌خواهدآسمانهم‌خوی اودارد
سبزه پامالست در زیر درخت میوه‌دار | در پناه اهل دولت هست خواری بیشتر
گر بیتو یك دو روز صبورم عجب مدار | چون شاخ نو بریده ندارم خبر هنوز
صحبت گرم من و آن بت بد مست بهم | خوش بهشتی‌است اگر زوددهد دست بهم
منهـم گدایم و دو جهـانرا اگر بمن | بخشد خـدای من بگـدای دگر دهـم
گر تو باشی میتوان صد سال بیجان‌زیستن | بیتوگر صدجان‌بود یك‌لحظه نتوان زیستن
چون قطره بآن گوهر یکتا نرسیدیم | از ابـر فتادیم و بدریـا نرسیدیم
سکوت قلعهٔ مرد است و حرف لغزش پای | ز قلعه‌ای کـه بیفتی ببین کجـا افتی
در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه | چون هیزمی که دود کند دورم افکند

قطعه

آنقدر بار کدورت بدلم جمع شده است | که اگر پایم ازین پیچ و خم آید بیرون
لنگ لنگان در دروازهٔ هستی گیـرم | نگذارم که کسی از عدم آیـد بیرون

وله

ز بس کـز آشنـایـان زخم خوردم | زنـد گر حلقه بـر در اژدهـا نـی
چنـان دشوار نـاید مـردلـم را | که کـوبد حلقـه بر در آشنـائـی

رباعیات

روزیکه مرا زین ده ویرانه برند تابوت مـرا عاقل و دیوانه برند
این نقل مکانیست که بیمـارانرا زین خانهٔ بد شکون بدان خانه‌برند
آنانکه ز یکدگر جگر ریشترند جمعی پستر جماعتـی پیشتـرند
در غربت مرگ بیم تنهائی نیست یاران عزیـز آنطـرف بیشترنـد

حکیم روحی ولوالجی ــ از قدمای فصحای پیشین است و طبعش شیرین بیشتر بهزل واهاجی رکیکه میپرداخته ازوست :

از قصاید اوست

منکه ازدیده ابر نیسانـم بر سر آب دیده بنشانـم
ورنه ابرم چراکه ناشده پیر بر جوانی خـویش گریانم
گه بدریا و گـه بهامونم گه بایران و گه بتورانم
که بولوالجم ولایت خویش گه بوخش وبکنج وختلانم
گه بباخر ز و گه‌بباوردم گه‌بگرگانج‌و گـه بگرگانم
باچنین حال حاسدندهنوز ژاژ خـایـان شاه کیهانم
من‌خوداندرجهان‌کیم‌که بود حاسدی چون فلان وبهمانم
نه بلشگر چو قیصر وفغفور نه بکشور چو رای و خاقانم
نه بموکب مقدم درگـاه نـه بمنصب مشیر دیوانـم
بیش‌ازین نیست‌کزسخاوسخن خواجه مسعود سعد سلمانم
بدهم در یکی زمان بسؤال گر دو گیتی بمدح بستانم

حکیم ساوجی ــ نامش میرزا علیرضا و از بزرگزادگان آن سامانست فنون ادبیه و علوم عربیه وطب قدیم را در طهران فرا گرفته و بوطن مألوف مراجعت کرده وباسلوب قدما بطبابت اشتغال یافته و گاه‌باقتضای طبع موزون غزل ، قصیده یامسمطی میسروده در ۱۳۲۰ هجری که مرحوم عبرت نائینی بساوه رفته بود ویرا ملاقات وشرحی از ظرافت‌های طبع آن مرحوم در مدینةالادب مرقوم داشته‌اند این اشعار ازوست :

از مسمط بهاریهٔ اوست

فروردین ماه رسید ایمه فروردین روی جشن جم آمده جام می جمشیدی جوی
مایـهٔ عیش فروریـز بساغـر ز سبوی جان رفته بلب آور ز لب آوردن اوی
وزلب‌آن آب روان‌بخش روان‌کن‌بگلوی تا فتد آتشت اندر رگ وپی در تك‌وپوی
وزرگت نار شود نور و جهد بر رخسار

لعبتان چمنی صف بصف و دوش بدوش | هر یکیرا بکنار دگری گوش بگوش
شده چون‌مردم چین‌شاخهٔ گل نافه‌فروش | مطربا چنگ زن و چنگ بکش درآغوش
دل بربط بخروش آر و لب نی بخروش | سر ناخن برگ تار زن و باده بنوش
که سر انگشت گشوده است زهم‌دست‌چنار

حکیم سدید ـ خلف حکیم رکن‌الدین قمی است در علم طب مهارت کامل داشته و در سلك اطباء خاصه بوده طبعش نیز بسخن منظوم راغب و میلش این بوده که بالمآل در مشهد رضوی مدفون شود روزی ضمن صحبت با جمعی از دوستان این بیت بالبداهه بزبانش جاری میشود :

اگر درآسمان ریزدسدید ازیکدگر جسمم | هما برچیند از خاك خراسان استخوانم‌را

و نمونهٔ سایر اشعارش اینست :

بلبل اگر بشاخ گلش آشیان گمست | نازم بدل که در خم زلف بتان گمست
دستی‌که نیست درحرکت‌نبض همتش | انگار کن‌که‌در ته‌خاك استخوان‌گمست

حکیم شفائی ـ نامش شرف‌الدین‌حسن‌بن حکیم ملای‌اصفهانیست گویند حکیمی دانا و شاعری توانا بوده و در مجلس شاه عباس رتبهٔ منادمت داشته علو مقام اورا از این گفتهٔ میرزا محمدباقر داماد میتوان درك نمود که « شاعری فضیلت حکیم شفائیرا پوشانیده » گویند روزی شاه عباس ماضی در راه بحکیم برخورده و برآن بوده که باحترام حکیم از اسب بزیر آید ولی حکیم مانع شده ولی جمیع امرا پیاده شده‌اند تا حکیم میگذرد اشعار او بیشتر جنبهٔ هجا داشته و بهمین جهت مقام ادبی حکیم را قدری فروتر از آنچه هست جلوه‌گر ساخته ولی در اواخر عمر ترك آن رویه کرده همچنانکه در این قطعه گفته است :

سوگند میخورم بخدائیکه عقلرا | در کبریای حضرت او نیسته اشتباه
کز ناخن تلافی حسرت نخسته‌ام | تا زخمهانخورده‌ام ازخصم کینه‌خواه
اما چه رفت بی ادبیها ز حد برون | تأدیب خصم واجب شرعیست گاه گاه
باید نواخت فرق‌خرانرا بچوب دست | بیرون نهند چون قدم کجروی زراه
هرکس ز خصم کینه بنوعی دگرکشد | مژگان بگریه لب بدعا خسرو از سپاه
دستش بانتقام دگر چون نمیرسد | شاعر بتیغ تیز زبان میبرد پناه

حاصل آنکه حکیم در سنه ۱۰۳۷ هجری قمری وفات یافت و ملا عرشی در فوتش‌گفته (بشاه دین شفائی داد جانرا) این اشعار ازوست :

غزلیات

عذر گنه بخواه که رحمت بهانه جوست | خواهد وسیله‌ای که ببخشد گناه را
ز گرد بادیه این همرهی نمیآید | غبار کیست که دنبال محمل افتاده‌است

بغلط هم نرود بر سر مجنـــون لیلـــی عاشق این بخت ندارد سخنی ســاخته‌اند
بحشرم وعـــدهٔ دیدار اگر دادی نمیرنجم وصال چـــون‌توئیرا صبر این‌مقدارمیباید
دیدی‌که خون نــاحــق پروانه شمعرا چندان امان نداد که شب را سحر کند
پــای صبــا ببند و سر شیشه بــاز کن از بـزم مــا مـــباد بجائی خبر بـــرد

ترا ازشیرهٔ جان آفریدند مرا از داغ حرمان آفریدند
غم عــالم پریشانم نمیکــرد سر زلف پریشان آفـــریدند
نمیترسید از دوزخ شفائی غم جانسوز هجران آفریدند

آنشیخ که از خانه ببازار نمیرفت مستست بحدی که ره خانه نداند
گفتی‌که چه شد قاعدهٔ مهرومحبت رسم کهنی بود بعهد تو بر افتاد

رباعیات

ایام کـــه هر شب دل یاری شکند هر لحظه‌بخون کس‌خماری شکند
از غایت بخل بر سر سفرهٔ خویش هر شام ز قرص مه کناری شکند

ای آنکه بحسن در لطافت ماهـــی هر چند که‌کوتاه قدی دلخواهی
شاخ گلی از پستی خود عار مدار عمر منی از بهر همین کوتاهی

حکیم شیرازی — نامش‌میرزامحمود خلف‌الصدق‌میرزا کوچك وصال‌شیرازیست پس از فوت پدر باتفاق میرزا احمد وقار برادر اکبر خود در سنهٔ ۱۲٦٦ هجری قمری بهندوستان رفت و سالی دو در بندر بمبئی توقف کرد و بعداً باتفاق برادر بوطن مراجعت کرد و در سنه ۱۲٦۸ در سن سی و نه‌سالگی وفات یافت ازوست :

در نصیحت گوید

بگـــذار جهانرا و مجـــو نعمت فانیش گر نیـــك بـــدانیش بیکجـــو نستانیش
یکتن نبـــرد گنج که در رنج نیفتـــد اف باد برین دنیی واین نعمت فانیش
گیتی است یکی دفتر دیرین که نبینی جز رنج درو هر چه سراپای بخـــوانیش
ماریست کـــه از زهر بیاکنده همه تن هشدار کـــه نفریبدت اشـــکال عیانیش
پیدا چو عروسیست فریبنده و زیبـــا زنهار که جانکـــاه عجوزیست نهانیش
کو بخت فلاطون و کجا همت والاش کو تخت فریدون و چه شد تاج کیانیش
آن عیسی مریم چه‌شد وآن دم جانبخش وآن موسی عمران چه شد و چوب شبانیش
تو اینهمـــه بینی و همـــان شیفته ماندی بر نعمت دنیا و بـــزرگی و کـــلانیش

از غزلیات اوست

مـردم ایکـاش پریشانی زلفش بینند / تا نگویند پریشانی مـن بـی سبباست
هر که دربازار عشقش غم بشادی میفروشد / گوبنه سودایش ازسر گر نصیحتمینیوشد
رنج بایدبردو سختیعجز بایدکردوزاری / در صف عشاق ناید هر که استغنـا فروشد
مهرجانبا عشقجانانهردو دریکدلنکنجد / هر کهجانانراطلبکاراست چشمازجانبپوشد

حکیم صوفی شیرازی ــ شغلش تجارت بوده و طبع موزون داشته و گاه شعر میسروده ازوست :

ز زخم تیغ تو آگه شدند مدعیان / فغان که بخیهامآخر بروی کارافتاد

حکیم ضیاءالدین ــ اهل کاشانست و تحصیلاتی بخصوصدر طب داشته وچندی بهندوستان رفته و از شاه سلیم مسیحالزمانلقب یافتهگویند مردی نیکنفس و بلند همت بوده این چند شعر ازوست :

جان جانی که بقربان تو بادا جانم / ایندعائیست کهخودرا کنمایجاننهترا
عشقبیصبریبیاموزدبکسشاگردخام / ازخجالتجرمخودبرگردناستادبست
باریکی رهم ننشاند از طلب که مور / از جویبگذرد اگراز مویپلکنند
ناموس عاشقان همه درگردنمنست / ای بلبل از فغـان تو شرمندهٔکلم

حکیم طفیلی ــ اصلش از لاهیجانستو طبیبی حـاذق ودرسلك اطباءمنسلك بودهو در فن انشاء قدرت بسیار داشته گاه شعر میسروده ازوست :

نا رفته از آن کـو طلبتکرد طفیلی / دانم اثر آن نگه بـاز پسین است
غیرتاغیار درکوی تومارا بند داشت / ورنه ما آوارگیرا از خدا میخواستیم

حکیمعارفایگی ــچنانکه صاحبتذکرهٔ میخانهازآنمرحومشنیدهنامشسراجالدین حسن فرزند غیاثالدین علی متولد در ایگمرکز شبانکارهٔ فارس و متخلص بعارف است حاصل آنکه در زمان سلطان سلیم بهندوستان رفته ومدح آنسلطان میگفته وپساز مدتی گرفتاری باکره رفته و پنجسال در سلك ملازمان اکبری منسلك بوده و پس از او چندی در خدمت محمدعلی قطب شاه گذرانیده واز آنجا بوطن مراجعتکرده و مآلا در سنه ۱۰۳۵ هجری قمری در هندوستاندر گذشت این اشعار ازوست :

در شکست خـودم ز آتش دل / کـه شکست از درخت بـارور است
انـدرین دیـر چـار دیـواری / در و دیـوار دشمـن هنـر است
چندانکه زلف تست درازاست کارمن / از یك سراست زلف تو وروزگارمن

همین دست من حلقه بر در شکست ازین خـانه آواز پائی نخـاست
در سفرهٔ این دهر گـدا نیست نوالی ور هست بکام مگس و چند زبانست

حکیم عبدالله — اصلش از کاشان و فرزند حکیم اسمعیل است چون سالهادرقم سکونت داشته بقمی مشهور شده گویند در غالب فنون مهارت داشته واکثر خطوط را خوش مینگاشته بدواً راغب تخلص میکرد بوحدت تبدیل نمود ازوست :

از گلستان تو جنـت طبقـی‌است شوقم از دفتر حسنت ورقی است
زلف بگشود و بر افروخت ز می طرفه شامی و قیامت شفقی است
بزردی رخ‌سائل جهان برابرنیست اگر کریم‌نگرددزشرم احسان‌سرخ
تا سزای یکدگر را درکنارهم نهند کاش‌میگردید ظاهرباطن‌یاران بهم

در جلوس شاه سلیمان معروف بشاه صفی قصیده‌ای ساخته‌که هرمصرع آن ماده تاریخ بوده این دو بیت از آن قصیده است :

قصیده

مژده‌ها ازگلشن ایمان چوگل سرزدصفی
۱۰۷۷
دم چو صبح از نور رای آل حیدرزدصفی
۱۰۷۷
سنجها گردون زشادی زد زمهرومه بهم
۱۰۷۷
از دوال کام تا طبل سکندر زد صفـی
۱۰۷۷

حکیم غلامعلی شیرازی ــ اصلش شیرازیست ولی در تهران اقامت داشته در حکمت وکلام و فنون ادب متبحر بوده و در دوران ناصری میزیسته ابتدا فانی تخلص میکرده و بعداً آنرا بحکیم مبدل ساخته ازوست :

خواهم ایدوست که بینم نظری روی‌ترا خالی از خیل رقیبان نگرم کوی ترا
مطرب میکده در مجمع عشاق چه‌خوش میکند شرح پـریشانـی گیسوی تـرا
سخن از سرو وصنوبر نکند هرکه چومن نگرد بر لب جو قـامت دلجـوی ترا
ترك‌محراب کند در طلبت همچوحکیم بیند ار زاهد خود بین خـم ابروی ترا
چه فتنه‌ای تو ندانم که چشم مست‌باز بغمزه دین‌ودل‌از دست‌شیخ وشاب گرفت
کشید رخت بمیخانه دوش زاهـدشهر بیمن صحبت رندان ره صواب گـرفت
اگر چه داد مرا تـوبه شیخ شهر ولـی هزار شکر که بنیاد توبه محکـم نیست
سالـها پیروی پیر مغان دینم بـود بر در مغبچگـان بندگـی آئینم بود
عقده‌ها در دل از آن سلسلهٔ زلف سیه شورها در سر از آن خندهٔ شیرینم بود
با تو نگذشت چه شبها که در آئینهٔ جام عکس روی تو بجای مه وپروینم بود
چون بندهٔ تن تا چند در بند تن آسانی سر بر خط جانان نه بگذر ز گرانجانی
ساقی زصراحی‌ریخت درساغر رندان‌دوش آبی همه آتش‌گون را حی همه ریحانی

گر خواجه مرا خواند درویش چه غم دارم — درویش تو دارد ننگ از افسر سلطانی

حکیم لکهنوی — اکبر اولاد تدبیرالدوله منشی مظفرعلیخان بهادر بوده ودر خدمت پدر هنرمند خود بتحصیل علم وادب پرداخته این دو شعر ازوست :

داغ در لاله و چاکست به پیراهن گل — شد شام جلوه‌گر پس هر شب بجای صبح
عمری بهجر دوست ندیدیم شکل روز — هر کسی در چمن دهر ملالی دارد

حکیم نوری — نامش میرزا یوسف خلف‌الصدق میرزا محمد حسین نوری است که از اعاظم و اشراف رستمدار[1] است حکیم از جوانی بکسب علوم عقلیه و نقلیه وفنون عربیه و ادبیه رنج وافی برده و بمدارج عالیه رسیده و با علما و فقرا و شعرا عمری بسر برده گاه بر حسب ذوق فطری بنظم مثنوی و اشعار متفرقه پرداخته ولی در جمع‌آوری آنها اقدامی نکرده دو قصیده هم در مجمع‌الفصا از او مندرج است آنهم نسخه‌ای از آن بمرحوم هدایت داده که موجب ضبط آن شده است .

از قصاید اوست

زاد عجوز زمانه‌گوئی توام — دانش ومحنت دو طفل را بیك اشکم
مردم دانا زبار محنت و اندوه — چون زن ثکلی[2] همیشه حاملهٔ غم
چیست جهان کاروانسرائی ویران — نعمت او خشك لب سرابی بی‌نم
غافلهٔ خسته را نماید منزل — تشنهٔ ره مانده را نماید زمزم
دوش ز اندیشه تا بصبح نخفتم — کز چه مرا گشته روز تیره و درهم
برهمه ابنای دهر عشرت و شادی — برمن مسکین همیشه محنت و ماتم
گر بفزاید مقام مرد بدانش — ور بنهد فضل بر جراحت مرهم
کیست زاقران من بفضل زمن بیش — یا که از آنان کزان بعلم منم کم

حکیمی استرابادی — از سادات آن سامانست ، در علوم طب و حکمت مهارت داشته در سنهٔ۸۸۱هجری قمری وفات یافته این یك شعر ازوست :

گر قدم‌رنجه کنی سوی حکیمی چه شود — تا نثار تو کند نقد دل و جان برسر

حکیمی طبسی — بحکمیی مشهور و محبوبعلی نام داشته ودر سلك عرفا منسلك بوده و در سنه ۸۸۱هجری قمری در طبس فوت شده این شعر ازوست :

مائیم و پیر میکده و کنج دیر او — امید ما بدوست که داریم غیر او

۱ــ محلی است در مازندران
۲ــ زن بی‌بچه یا بچه گم کرده

حکیمی قزوینی ــ در زمان شاه‌اسمعیل‌صفوی که‌بترویج مذهب شیعه میپرداخت از ترس سنی‌بودن بدیار بکر گریخت و در خدمت مولانا مصلح‌الدین میزیسته اشعار فارسی بسیار داشته ازوست :

عاقبت درگلخن اندوه و محنت شد مقیم   دل که هردم فکرگشت بوستانی داشتی

حلمی اردبیلی ــ چندی بسیر و سیاحت پرداخته مآلا در اصفهان رحل اقامت افکنده ازوست :

نخواهم سایه افتد برزمین از نخل‌بالایش   که پندارم زپا افتاده‌ای افتـاده برپایش

حلمی کاشانی ــ معروف بملا مقیم در زمان داراشکوه بهندوستان رفت ومتوطن گردید در سفر بیت‌الله در مکه وفات یافت ازوست :

ما را گله در عشق زاغیار نباشد   از یـار برنجیم اگر یـار نباشد

حلوائی سمرقندی ــ نامش ملاصادق واز اجلهٔ عرفاست وقتی‌بهندوستان مسافرت کرده واز آنجا بحج رفته ودر سنه ۹۷۸هجری قمری بوطن مألوف مراجعت‌کرده مردی خوش قریحه و صاحب دیوانست این اشعار ازوست :

بی‌چـاشنی درد کسی مرد نباشد   نـامرد بود هرکه درو درد نبـاشد
پنهان غم عشق تو بصد سال توان داشت   گر اشك جگرگون و رخ زرد نبـاشد
دل گمشد و نمیدهدم کس نشان از او   در خنده است لعل تو دارم گمان از او

حلیمی طهرانی ــ نامش میرمحمد و مردیست وارسته وآنچه داشته با خلق در میان میگذاشته ازوست :

راز دل با غنچه بلبل در میان‌آورده است   آنچه در دل‌داشت‌گویا برزبان‌آورده‌است

حمدالله رازی ــ پدرش مردی‌ملی‌بوده واو درویشی‌منزوی،این‌یك شعرازوست.

اگر بی‌گل نظر برروی‌نیکوی تو اندازم   چسان‌دیگر زخجلت‌روی‌برروی تواندازم

حمدالله مستوفی ــ ازکتاب و مترسلین و سیاق‌دانان دوران خود بوده و اصلش از قزوینست از تألیفاتش یکی تاریخ‌گزیده است‌که بنام خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر نوشته والحق تحفه‌ایست کم‌نظیر و دیگر نزهت‌القلوب‌که حاکی از فضیلت و جامعیت نگارندهٔ آنست گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

از دولـت محبت اولاد مصطفی   شك نیستم کـه اسعد ابنای عـالمم
گردوستدار حیدرکرار رافضی است   من رافضی‌ترین همهٔ اهل عالمم

حمید اردبیلی ــ نامش حمیدالله و اصلش از اردبیل است بعلوم ظاهریه وباطنیه آشنائی کامل داشته و در قرن یازدهم وفات یافته ازوست :

آنروز کـه روی دل بسویم کردی — دیــدار حریص و صلحجویم کردی

حمیدالدین احمد ــ وهو حمیدالدین احمـدبن‌الحسین‌المستوفی الکشانی از کتاب و مترسلین مشهور بـوده و شعر نیکو میسروده در ولادت فرزنـد شمس‌الملك امیرناصر حمیدالدین برسبیل تهنیت این قصیده را گفته :

زشاخ طوبی رفعت گلی بیـار آمد — خزان دولت اسلام را بهـار آمـد
یگانه دری از بحر ذات شمس‌الملك — بفضل باری در سلك اختیـار آمد
جمـال طلعت خورشید زندگانی شد — طراز جامهٔ اقبـال روزگار آمـد
چوبخت چهرهٔ خویش‌بدیدگفت مگر — جمال یوسف مصری بتخت بـار آمد
خجسته باد و مبارك قدوم میمونش — بدانکه بهجت او ملك را مدار آمـد
سپهر دولت و دین شمس مملکت‌ناصر — که نور رایش خورشید را شعار آمد

حمیدالدین بخارائی ــ فرزند حکیم عمعق بخارائیست این قطعه را که بنـام دیگران هم نوشته شده باو نسبت میدهند :

قطعه

دوش دیــدم بخواب آدمرا — دست حوا گرفته انـدر دست
گفتمش سوزنی نبیرهٔ تست — گفت حوا بسه طلاق ار هست

حمیدالدین دهستانی ــ از قدمای فصحا و عظمای شعرای روزگار پیشین است این چند شعر در لباب‌الالباب بنام وی ملاحظه شد :

بزرگوارا آنی که بی‌عنـایت تـو — زاهل فضل و هنرکس‌بنام ونان نرسد
به‌پیش رأی رفیع تو برزمین کسرا — حدیث رفعت خورشید آسمان نرسد
بنزد طبع گهربـار و کف زربخشت — زمانه را سخن بحر و لاف کان نرسد
بدان خدای‌که بی‌حکمت و ارادت او — بدی و نیکی هرگز بانس وجان نرسد
که هیچ دم نزند در هوای تو دل من — کزآن نسیم وفای توام بجان نرسد

حمیدالدین مستوفی ــ وهو حمیدالدین الجوهری المستوفی از اکابر رجال ماوراءالنهر بوده و با استاد سوزنی مشاعره داشته این اشعار ازوست :

چشم یـار مـرا خمـار گرفت — زانکه بد مست بود و کـار شکن
سینـهٔ او دو نـار بـار آورد — تـا کنـد شربت خمـار شکن

ایعجب طرفه جوهریست شراب	همه فرجام او نه چون آغاز
هیچ آهستگی درو ننهاد	غم مسکین بسالهای دراز
ساعتی با پیاله صحبت داشت	زو بیاموخت فاش کردن راز

حمیدالدین ناکوری ـ و ناکور از کشور هندوستانست و شیخ از عرفای آن سامان بوده و بشیخ شهاب‌الدین سهروردی‌ارادت داشته وبدسترنج خودکه از راه زراعت تحصیل میکرده قانع بوده در تصوف رسالاتی داشته منجمله راحت‌القلوب و عشقنامه، این دو رباعی ازوست :

با آنکه نجسته‌ام گهی آزارت	وز تیغ جفا نکرده‌ام افکارت
از رشك اگر نظر کنی سوی‌کسی	در لحظه بقهر بشکنم بازارت

آنرا که بتهمت معاصی گیرد	هر عذر که گوید همه را بپذیرد
و آنراکه بدوستی بخواند درپیش	با تیغ بلا سرش زتن برگیرد

حمیدای همدانی ـ از نجبای‌آن دیار و کمالاتش بی‌شمار بوده این شعر اثر طبع اوست :

هزار گل دمد از خاك در مقابل تو	تو هم زجوهرخاکی کجاست حاصل‌تو

حمید سندی ـ نامش عبدالحمید واصلش از خطهٔ سند واز شعرای هندوستانست این شعر ازوست :

چه عجب گر زآه تشنه‌لبان	آب از دلو آسمان ریزد

حمید هندوستانی ـ نامش مولانا حمیدالدین از شعرای هندوستانست، اوستاد اورنگ زیب و عالمگیر پادشاه بوده در سنه ۱۲۱۶ هجری قمری وفات یافته ازوست :

جای آرام کو درین گلشن	شمر آسا رسیدم و رفتم

حمیدهٔ سپهری ـ پدرش مرحوم لسان‌السلطنهٔ کاشانیست که زمانی کلانتر تهران بوده و شوهرش شادروان ملك‌المورخین پسر ارشد مرحوم لسان‌الملك است ، حمیده بانوئیست سخنور و شعرشناس و هنرمند اینك شعری چند از سروده‌های او مینگارد :

فصل گل و مل رسید و رونق گلزار	همچو زمرد شده است دامن کهسار
باد بهاری وزید وباغ جوان شد	بلبل بیدل زبان گشود بگفتار
دلبر من تا برفت جانب بستان	گل زخجالت کشید پرده برخسار
سر بگریبان فرو ببرد قرنفل	سرو به پیش قدش بماند ز رفتار

رباعی

ایدوست گــذر برسر کــویت دارم
با خــود شب و روز گفتگویت دارم
هرچند تو در خیال من هیچ نهای
مــن آرزوی دیــدن رویــت دارم

حمیدهٔ قاهانی ـــ نام و تخلصش حمیده‌فرزند حاج سیدمحمدباقرقاهانی‌ازعلما و مجتهدین خلجستان قم است ، خواندن ونوشتن را از پدر دانشمندش‌آموخته وبعد چون بهمسری مرحوم میرمحمد حسین کاشف درآمده بتکمیل معلومات و سرودن شعر پرداخته ودر سنه ۱۲٤۸هجری قمری در قاهان وفات یافته ازوست :

ز ابر سینــه فشاندم زبسکه ژالــه درآب
فتاد لختهٔ دل همچــو عکس لاله درآب
برای کوری چشم رقیبان داده است‌امشب
نگارم وعدهٔ وصلی بمن ای صبح تأخیری

رباعی

گر سرو نه ای چرا چمــن پیرائی
ور ماه نه‌ای چرا جهــان آرائی
گر لاله توئی چرا منم غرقه بخون
ور زانکه منم چرا تو درصحرائی

حمیدی اختیاری ـــ جز این چند شعرکه در تذکره‌ها بنام وی مندرج است چیزی از نام و نشانش در دست نیست :

در مدح وزیر سلطان گفته

بگشاده ای بجور من بیقرار دست
بر بسته‌ای به بند غمم استوار دست
پایم زفخر برسرگردون رسد اگر
یکشب زنم بر آن‌کله مشکبار دست
برچرخ‌کش‌عنان‌تکبرکه‌خوش‌زدی
اندر رکاب عالی صدر کبار دست
کسرا نداده است بعالم بجز ترا
درحل وعقدهرچه‌بود روزگاردست

حمیدی‌اصفهانی ـــ نامش‌باقرحمیدی فرزند جعفر و متولد سال ۱۲۸۰ شمسی در اصفهان است ، اوایل عمر اندك‌زمانی بتحصیل علوم قدیمه پرداخته واز۱۳۱۸ الی‌حال بشغل نظامت‌کارخانهٔ نختاب اشتغال دارد این چند شعر ازوست :

وله

شد صبح ز آفتاب رخت شام تارمن
آزاد شد زغــم دل امیدوار مــن
آیم چوسایه‌ازپی خورشید روی‌تو
باد ار برد چو ذره بهرسو غبار من
بازآ که از جمال تو دلرا بودقرار
چون‌میروی تومیرود ازدل‌قرارمن

حمیدی بلخی ــ نام نامیش حمیدالدین عمربن محمود از معاریف فضلا واماجد حکمای عصر خود بوده و رسالات عدیده مرقوم داشته از جمله مقامات حمیدی‌که انوری در ستایش آن گفته :

هرسخن کآن نیست قرآن یا حدیث مصطفی   از مقامات حمیدالدین شد اکنون‌ترهات

و رسالات دیگر از قبیل حنین‌المستجیر الی حضرت‌المجیر و قدح‌المعنی فی‌مدح‌المعنی و وسیلةالعفات الی اکفی‌الکفات و روضةالرضا فی‌مدح ابی‌الرضا وغیره نیز ازوست ، در شعر و شاعری قدرت بسیار داشته وگاه مثنوی‌ای برشتهٔ تحریر در آورده ازوست :

از سفرنامهٔ مرو

باد مرو است یا نسیم سمن   اینکه وقت سحر رسید بمن
نامه در پر و نافه در چنگل   جیب پر مشك و آستین پر گل
مرحبا ای نسیم عنبر بال   خرم و خوشتر ازجنوب‌وشمال
نکهت بادهٔ رزی داری   بوی یاران مروزی داری
بردر او گنشته‌ای بدرست   کاثر خاك کوی او بر تست
چون‌برآن روی وموی‌همرازی   با تو در سازم ار چه غمازی
نی که از بیم خوی خودکامش   باد را راه نیست بربامش
نگذارد رقیب توسن او   که ببوسد نسیم دامن او
ای نگاریکه زینت مروی   چرخرا ماه و باغرا سروی
ماه نو مر ترا سوار سزد   عقد پروینت گوشوار سزد
از تو برخاك اگر فتد سایه   نور او ماه را دهد مایه

قطعات

مرد باید که باب مقصد خویش   میگشاید بعقل و می‌بندد
رفتن بیمراد نستاند   گفتن باگزاف نپسندد

برنگ‌باد صبا درجهان مسافرباش   بسان خاك بزیر فلك مقیم مشو
کلیم‌وار قدم برفراز طور گذار   زعجز معتکف سایهٔ گلیم مشو

رباعی

کی پست شود آنکه بلندش تو کنی   شادان شود آن دل‌که نژندش تو کنی
گردون سر افراشته صد بوسه دهد   هرروز بدان پای‌که بندش تو کنی

حمیدی‌کشمیری ــ مسلم آنکه از شعرای هندوستانست این شعر ازوست :

مرتضی آنکه شه مسند عالی‌نسبی است   آفتابیست که‌برج‌شرفش دوش نبی‌است

حمیرا افغانی ــ چنــانکه تذکرهٔ زنان سخنور مینویسد حمیرا دختر بریگلم عبدالاحمدخان افغانی از بانوان سخنور معاصر است ، این چند شعر ازوست :

پند پدر

دانی چه گفت آن پدر خوب نامور — با پور خویش کای پسر نیك باهنر
میخواهمت بلند و نکونام و پاکدل — زیرا توئی حیــات مرا آخرین ثمر
میباش سخت‌کوش وهمیدارعزم جزم — از کــار عنکبوت مگر نیستت خبر
بنگر چگونه میتپد و تــار می‌تنــد — مشغول کار خویش بود شام تا سحر
اندوز علم و فن‌که شود خاطرت منیر — علم آمده است فرض بهر فرد از بشر
بــا مردم رذیل میــامیز زینهــار — در دل بدان‌که صحبت ایشان کند اثر
میباش همچو سرو ستاده بپای خویش — چون عشقهٔ ضعیف میــاویز بر شجر
چون ذره سر مپیچ بدامــان آفتاب — میباش آفتاب و بکن سنگ را گهر

حنظلهٔ بادغیسی ــ اصلش خراسانی واز اکابر حکما و اماجد بلغاست، ظهورش در زمان دولت صفاریان و آل‌زیار بوده و پس از ابوالعباس مروزی نخستین‌کسیست که بفارسی شعر سروده معاصرینش محمود وراق و فیروز مشرقی بوده‌اند در سنه ۲۹۱هجری قمری وفات یافته این چند شعر ازوست :

یارم سپند اگرچه برآتش همی فکند — از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند
او را سپند و مجمر نــاید همی بکار — با روی‌همچوآتش‌و با خال‌چون سپند

مهتــری گــر بکــام شیر در است — شو خطر کــن زکــام شیر بجوی
یــا بزرگی و نــاز و نعمت و جاه — یــا چــو مردانت مرگ رویا روی

حیات ــ نامش ملامحمد حیات از شعرای هندوستانست و اصلش از بدین مــن توابع حیدرآباد بوده ازوست :

آب تیغ تو چه‌آبست‌که اندرکمر است — باوجودیکه نهانست گذشت از سر من

حیات ــ بعضی گفته‌اند همسر خواجه قوام‌الدین است و صاحب ذوقی سرشار و طبعی شیرین بوده و چون شوهرش بزنی جهان خاتون نام رغبت داشته‌گفته است :

هرکه غم جهان خورد کی خورد از حیات بر
رو تو غم جهــان مخور تا زحیات برخوری

ولی اصح اقوال همانست‌که در مورد جهان صفوی نوشتیم و هردو همسر شاه اسمعیل بوده‌اند و اول جهان گفته :

تو پــادشاه جهانی جهان زدست مده — که پــادشاه جهانرا جهان بکار آید

و حیات گفته :

ترك غم جهان بکن تا زحیات برخوری هر که غم‌جهان‌خورد کی‌زحیات‌برخورد

وباز گفته‌اند نخست جهان گفته :

تو پادشاه جهانی ترا جهان باید

و حیات گفته :

اگر حیات نباشد جهان چه‌کار آید

حیاتی ــ نامش بی‌بی‌جان و همسر نورعلیشاه بوده پس از فوت نورعلیشاه بملا محمد نامی از مردم خراسان شوهر کرد ، مسلم آنکه زنیست دانشمند و سخندان و در فنون ادب تواناست ، معاصر زندیه بوده این چند شعر ازوست :

عشقش آمد دامن جانم گرفت شعلهٔ عشقش گریبانم گرفت

از شرار برق آه سینه سوز آتشی در خرمن جانم گرفت

چون حیاتی عاقبت لعل لبت در میان آب حیوانم گرفت

بامیدیکه بچینم زنهالت ثمری پرورش دادمت‌ازخون‌خود ایامی‌چند

بوسه‌ای‌گرنشود حاصلم از لعل لبت باریم شاد توان‌کرد بدشنامی چند

حیاتی ــ نامش بی‌بی عصمتی است بعضی سمرقندیش خوانند و برخی از مردم خوافش دانند ، تذکرهٔ جواهرالعجایب مینویسد چون برادرش درحدود خراسان حکومت داشته بدواً حاکمی تخلص میکرده خلاصه آنکه زنیست سخندان و شیرین‌زبان ازوست :

از پا شکستگان طلب‌کعبه مشکل‌است آن‌کعبه‌ای‌که دست دهدکعبهٔ دل‌است

تا فکنده است مرا بخت بد از یارجدا غم جدا میکشدم چرخ ستمکار جدا

کمان‌ابروی من‌فکر من‌زاربلاکش‌کن فکن‌برسینه‌ام‌تیری‌وپیکانش‌درآتش‌کن

حیاتی ــ نامش قاسم‌بیك و پدرش در امر قضا دخالت داشته وخود در دوران شاه طهماسب اول بکار منشی‌گری و خوشنویسی میپرداخته ازوست :

دلم از سینه بتنگ است خدایا برهان هرکجا در قفسی مرغ‌گرفتاری هست

شده چاك‌از غمت‌ای‌سیمتن‌پیراهن‌جانم نمیدارد هنوزاندوه‌تو دست‌ازگریبانم

حیاتی بخاری ــ طبع بسیار شیوا و ذوق بیحد سرشاری داشته دیوانش سه‌چهار هزار شعر دارد این چند شعر ازوست :

گیسوبرید وشدفزون مهرش‌من‌گمراهرا گمکرده ره داند بلی قدر شب کوتاهرا

خاك رهت اشکم‌اگر باخون‌بیامیزد مرنج گویم بچشم خویشتن تا پاك سازد راهرا

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه خلقی بتو مشغول و تو غایب زمیانه

هرکس بزبانی صفت و حمد تو گوید عاشق بسرود غم و مطرب بترانه

حـاجی بره کعبه و من طـالب دیدار | او خانه همی جوید و من صاحب خـانه

حیاتی کاشی ــ گویند در بدایت حال درکاشان بسقائی اشتغال داشته و بهمان سبب سقائی تخلص میکرده و زمانی دل بصراف پسری باخته و دنبالش ازکاشان بقزوین رفته و بعداً منفعل شده و بدکن رفته و در احمدنگر میزیسته و همانجا فوت شده ازوست:

ما بجور اوخوشیم اما نهچندانیکه یار | بـاعث لطف رقیبان سازد آزار مرا
مینمایم شادخودرا گرچه میمیرم‌زجور | تـا نیاید رحم در خاطر جفاکار مرا
فغان که رنجش جانان بآنمقام رسید | که هرکه کرد گنه از من انتقام‌کشید
خاك‌کوی تو زسیل مژه پر نم کردیم | تـا غباری بتو از رهگذر مـا نرسد
کـاش گویـد همینقـدر از مـن | آنکـه در بـزم یـار ره دارد
کـه اگر مـی‌کشـد مرا بکشـد | یـا ازیـن بهتـرم نـگه دارد

حیاتی گیلانی ــ طبعش نمکین و سخنش شیرین است با شعرای‌کاشان مشاعره و مناظره داشته‌گویند وقتی میلی شاعر در حال مستی با شمشیر ضربتی بدست راست او زد ولی چون حرکت مستانه بود حیاتی با وجود قدرت قصاص ازو درگذشت واز آنجـا بکاشان و بعداً بهندوستان رفت و نزد اکبرشاه تقرب واعتباری بهم رسانید ودر آخر عمر بملازمت خان‌خانان بسر میبرد مآلا بروایت فخرالزمانی قزوینی در سنه۱۰۲۸ هجری قمری در آگره وفا ت‌یافت ازوست :

تا کی بغیر یار و بمن سرگران بود | با دوست اینچنین و بدشمن چنان بود
ایـدل اگر ندیـد بسویت مرنج ازو | شاید که یار در صدد امتحـان بود
بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات | رهرو آن لحظه بنالدکه بمنزل برسد
بهر سخن‌که‌کنی‌خویش‌را نگهبان‌باش | زگفتنی که دلی نشکفد پشیمان باش

رباعی

در کوچـهٔ عشق منزلی میخواهـم | بال و پر و شمع و محفلی میخواهـم
نه دین زکسی خواهم و نه دنیـائی | شـایستـهٔ دوستی دلـی میخـواهم

حیدربیك انیس ــ در فنون ادب قادر بوده و بتدریج از جلسای خاص مجلس شاه طهماسب صفوی گردیده ولی بالمآل بحبس در افتاده این‌یك شعر از وی بنظر رسید :

یارب چه سود کرد ندانم درین جهان | آنکس که رخ بپای سهی قامتی نسود

حیدر درویش ــ از همین یك شعر لطافت طبعش هویداست ولی از حالاتش خبری در دست نیست :

ندارم بیم سر ترسم‌که در هنگام قتل من | زند غیری بتقریب شفاعت بوسه بر پایش

حیدر ذهنی ـ اهل کاشان واز شعرای آن سامان بوده وقتی بهندوستان رفته و مورد توجه عادلشاه واقع شده در فن نقاشی نیز ذی‌نظر بوده ازوست :

بعد از وفــات هر قلم استخوان ما سربسته نامه‌ایست ز راز نهــان مــا
غم چوشد سایه‌فکن سایه‌نشین من‌بودم هر کجا پای ستم رفت زمین من بودم

حیدر طهماسبی ـ اصلش از کاشانست چون معاصر شاه طهماسب صفوی بوده بطهماسبی شهرت یافته شاعری خوش طبع و خوش قریحه بوده ازوست :

چشمهٔ حیوان کجا لعل لب جانان کجا هردو جان بخشند اما این‌کجا و آن‌کجا
کشید روز وصالت بشام هجر و ملولم که شام هجر مبادا کشد بروز قیــامت

قطعه

چو تیره شود مرد را روزگــار رود کــدخدائی کند اختیــار
پس از آنکه زیــر لحــافی رود همه آن کند کش نیــاید بکــار

حیدر کلیچه‌پز ـ اصلش از هرات است ابتدا کلیچه‌پزی میکرده بعداً بفکر شاعری افتاده ، چون عامی بوده خود نمیفهمیده چه میگوید اشعارش بده‌هزار میرسیده ولی غزلیاتش شیواتر از سایر اشعار اوست گاه بعنوان تجارت بهندوستان میرفته وازین راه معیشت میکرده این چند شعر ازوست :

گر میسر نشود بوسه زدن پــایشرا هر کجا پــای نهد بوسه زنم جــایشرا
افسوس از آن‌کسان‌که ندانند اینقدر کزعمر این‌خوشست که‌یك‌لحظه باهمند
عشاق را چه شدکه غم هم نمیخورند خوبــان مگر زمحنت عشاق بیغمند
گوش باید کرد هرجاگفتگوئی‌بگذرد شاید آنجا گفتگوی ماهروئی بگذرد

حیدر هروی ـ شغلش تجارت بوده وبهندوستان رفته گاه‌باقتضای طبع موزون شعر میگفته این یك شعر اثر طبع اوست :

چنان طوطی‌صفت حیران‌آن آئینهٔ رویم که میگویم سخن اما نمیدانم چه میگویم

حیدری تبریزی ـ از شاگردان لسانی شیرازی و مخالف شریف تبریزی است چند نوبت بهندوستان رفته و مدح اکبرشاه را گفته چون صله نیافته این قطعه راگفته :

در مدح پادشاه سخن‌سنج ملك هند گفتم قصیده‌ای‌که پسندید هر که دیــد
زانسان قصیده‌ای که بگــاه نوشتنش آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار مددکــار من نبود زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنیــد شاه عقده‌گشا مصرعی زمــن نگشود قفل آرزوی من از آن کلید
بودم زآب دیدهٔ خود غرق بحر خون کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید

حافظ وظیفهٔ تو دعاگفتن است‌و بس   در بند آن مباش که نشنید یا شنید
و پس از خواندن این قطعه خلعت و صله یافته وگویا از خازن اهمال دیده که گفته است :
مشکلی‌دارم شها خواهم کنم‌پیش‌تو عرض   زانکه‌زین‌مشکل‌مرا صدخارحسرت‌بردلست
سیم و زر انعام‌کردی لیك از خازن مرا   هم‌گرفتن مشکل‌و هم ناگرفتن‌مشکل‌است

غزلیات

چو ریزم‌اشك ازدل‌آه دردآلود میخیزد   بلی چون‌آب برآتش بریزد دود میخیزد
در آتشست زعشقت تن بلاکش من   بآب تیغ تو خواهم نشیند آتش من

حیدری خراسانی ــ اصلش از سبزواراست ودیوان مرتب داشته‌این‌شعرازوست:
چون بکویش‌کشته خواهم شد خوشم‌کزبیکسی
کشته بگذارند شاید یك شبم در کوی او

حیدری همدانی ــ طبع خوشی داشته ودر دوران صفوی میزیسته این یك شعر ازوست :
در نظر آمد هلال عید مانند کلید   تا گشاید قفل از میخانه ساقی شام عید

حیران ــ نامش شیخ محمود است ودر نوشتن خطوط نستعلیق و ثلث استاد بوده وبزیب‌النساء بیگم تعلیم خط میداده این دو شعر ازوست :
آهو شنیده‌ایم و ندیدیم جز رمی   نقش جهان بگردش چشم که بسته‌اند
آن نهال شعله‌پروردم که ذوق سوختن   چون‌رگ‌یاقوت‌درآتش دواند ریشه‌ام

حیران ــ از خاندان دنبلی و معاصر شادروان عباس میرزا نایب‌السلطنهٔ خاقان مغفور است و تازمان ناصرالدینشاه میزیسته و دیوانی در حدود چهار هزار و پانصد شعر دارد ولی از هویتش بیش ازین چیزی در دست نیست ازوست :

افسانهٔ ما

حال ما را که کند عرض بجانانهٔ ما   شود آگاه زحال دل دیوانهٔ ما
هرگز از بزم وصالش دل ما شاد نشد   گوئی از بادهٔ غم پر شده پیمانهٔ ما
حال عالم بغم و محنت ما میسوزد   رحم برما نکند آن بت فرزانهٔ ما
شده مشهور جهان حال دل اما چکنم   ندهد دلبر ما گوش بافسانهٔ ما

ازوست

لبت را مایهٔ جان آفریدند   بدرد عشق درمان آفریدند
نصیب جان من کردند گویا   در آن ساعت‌که هجران آفریدند

زعشقت چشم من گردید گریـان | لب لعل تو خنـدان آفریدنـد
همه خیل بتـان همچون ستاره | ترا چون ماه تـابان آفریـدند
گدای حسن تـو کردند مـا را | ترا سرخیل خوبـان آفریدنـد
مرا بلبل تـرا گل نـام کردند | مرا از بهر افغـان آفریـدنـد
بهر معشوقـه‌ای دادنـد عـاشق | مرا بهر تـو حیران آفریدنـد

حیران اصفهانی ــ اصفهانی بودنش محل تردید است ولی در سخن شناسیش از تصرفی که در شعر طالبای آملی کرده شبهه نیست طالبا گفته :

زغـارت چمنت بربهار منتهاست | که گل بدست تو از شاخ تازه‌تر ماند

و ملا حیران مصرع اول را چنین اصلاح کرده

تو آن نهال برومند گلشن حسنی | که شایـد لطفش بیشتر اسـت

خود نیز گاهی شعر میسروده ازوست :

خانهٔ دلرا تهی کن از هوسها چون حباب | تا توانی کف‌زنان چون موج از دریا گذشت

رباعی

آهی که زسینه عزم شبگیر کند | هشدار که دست زور را زیر کند
زنهار مخور بر دل ارباب وفـا | چون شیشه شکست کار شمشیر کند

حیران کردستانی ــ نامش شیخ محمد خلف شیخ امام‌الدین از علما و فضلای کردستان واز شعرای دوران ناصری است ، در نظم و نثر فارسی و تازی و در حکمت الهی و طبیعی مهارت وافر داشته و در مثنوی مرشدالعشاق تحقیقات فاضلانه دارد این اشعار ازوست :

از ترجیعات اوست

بسکـه مستغرق خیـال تـوام | بیخود از لـذت وصـال توام
عـاقـلیرا بـه نیمجو نخـرم | منکـه دیوانـهٔ جمـال تـوام
سرکش از عشق بـی‌زوال منی | سرخوش از حسن لایـزال توام
دلبران گو کـه عشوه نفروشند | زانکه من بیـدل از دلال تـوام
گر ضلال است مستی از می ناب | ساقیـا من دریـن ضلال تـوام

وله ایضاً

بسکه عـالمگیر نور روی تست | ما بهرجا رو نهیم آن سوی تست
بسکه پهنـاور زدی خرگـاه را | کز نخواهـد کرد رهرو راهرا
ای تو نور هرکه نوری یـافته | بـردو عـالم آفتـابت تـافته

دعوت عامست وخاص‌الخاص‌نیست	کیست کاندر بـزم تورقاص نیست

حیران هندوستانی ــ نامش مولانا مفتی کرام‌الدین‌بن مولوی نظام‌الدین واز احفاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی واز شعرا و علمای هندوستانست در ۱۱۹۱ هجری قمری در شاهجهان آباد ولادت یافته این شعر ازوست :

تیر عشقی زکه خوردی بدل خود حیران	ناله و مویه و افغان تو بی‌چیزی نیست

حیران یزدی ــ نامش میرزا محمد علی از فضلای یزد و مدرسین مدرسهٔ مصلی است ، شاعریست بلندپایه و ادیبی گرانمایه ،گاهی شعر میگفته این اشعار ازوست :

خیالت الفتی دارد بویرانخانهٔ دلهـا	نمیدانم چه‌میجوید درین‌ویرانه‌منزلها
مرا بـا دل چه‌کار آن کشور تست	اگر آبـاد اگر ویـرانـه بـاشد
گنجیست غم پنهان در هردل ویرانی	عشق از پی آن گردد ویرانه بویرانه

حیرانی ــ از اولاد شیخ صدرالدین رواسی و شاعریست با ذوق ، این دو شعر از رشحات طبع اوست :

افروخته از شمع جمـالت نظر مـا	از صبح جمـال تو منور سحر مـا
شیریـن سر افسانهٔ فرهـاد نـدارد	شیرین‌تر ازین قصه کسی یاد نـدارد

حیرانی قزوینی ــ مردی درویش مسلك و طالب علم بوده گاه سـودای عشق گارخان بعریانیش کشانده و گاه دولت ترك و تجرید بکنج عزلتش دوانده و باقتضـای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

ای زده مهر رخت بر من گریان آتـش	دارم ازجور توبر دل غم و برجان آتش

حیرانی قمی ــ چندی در همدان بکدخدائی اشتغال داشته و از جمله ندمـای سلطان یعقوب بوده و چهار مثنوی بنام بهرام و ناهید و مناظرهٔ ارض و سما و مناظـرهٔ شمس و پروانه و مناظرهٔ سیخ و مرغ داشته که نسخهٔ هیچیك در دست نیست مآلا در سنه ۹۰۳ وفات یافته ازوست :

دوش آتشی که در سرکویش بلند بود	آتش نبـود آه مـن مستمنـد بـود
طبیبم چاك‌دل میدوخت‌گشت‌از آتشم‌آگه	بدستش‌ریسمان خاکستروبگداخت‌سوزن‌هم
چنان در کاردل واماند بیروی توحیرانی	که‌میسوزدچوشمع‌وراضی‌است‌اکنون‌بمردن‌هم
ای جمـالـت چراغ هر خانــه	شمعـی و صـد هـزار پـروانــه

حیرت ــ رجوع شود بشیخ‌الرئیس .

حیرت اصفهانی ـ نامش قیام‌الدین و اهل اصفهان بوده و طبع سرشاری داشته تذکره‌ای بنام مقالات‌الشعرا نوشته و شعر بسیار گفته در سنه ۱۱۷٤ هجری قمری وفات یافته این شعر ازوست :

مضطرب حالم از آهوروشان و رمشان می ندانم بچه تدبیـر بـدام آرمشـان

حیرت اصفهانی ـ نامش غلامعلی نداف متخلص بحیرت و متولـد سال ۱۳۰۵ قمری در اصفهان است طبع روانی دارد ازوست :

بجستجوی هلالنـد جمله خلق بیـام بتا نقـاب بر افکن نمـا تو ماه تمـام
زبس زچشم توامروز فتنـه میبـارد بچشم مـا شده معـدوم فتنـهٔ ایـام
بسکه نموده است غم بسینـهٔ من جـا راه نـدارد ز سیـنه آه بـر آیـد

حیرت‌اله آبادی ـ نامش شاه محمد علیم از بـرادران شاه محمد اجمل است بتدریس اشتغال داشته و در اشعاریکه بزبان اردو میساخته بیتاب تخلص میکرده ازوست :

من جائی و دل جائی و دلدار بجائـی افسوس که این قافله یکجا شدنی نیست

حیرت‌تبریزی ـ نامش‌آقاحسینعلی از نجیب‌زادگان و اطباء مشهور آن شهر بوده در حسن ذات و نیکی صفات معروف و بفضل و دانش موصوف استدردوران خاقان مغفور میزیسته و گاه بر سبیل تفنن شعر میگفته ازوست :

در مدح امیرالمؤمنین

چرخ را برگردن از عقد مجره مرسلـه زهره را ازماه نودرگوش سیمین‌گوشوار
از نیام شرق شمشیر جهان افـروز مهر آشکارا شد چد تیغ شاه روز کـارزار
آنکه در روز وغاجبریل‌خواندش‌از خدا لافتی الا علـی لاسیف الا ذوالفقـار

حیرت رامپوری ـ مردی با کمال بوده و از طرف نواب کلبعلیخان بهادروالی رامپور در آن حدود مأموریت داشته ازوست :

دشـوار نمیگشت بمـا زندگی امـا گر هجر چنین در پی آزار نبودی
از باد پریشان نشدی گرسر زلفـش سنبل بچمن نافـه بتاتار نـبودی

حیرت طهرانی ـ نامش حسن فرزند مرحوم محمد علی مصاحبی نائینی متخلص بعبرت است در سنه ۱۲۸٦ شمسی در طهران متولد شده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این چند شعر ازوست :

غزلیات

شوخی که پسندیده ره و رسم جفـا را صد حیـف که نشناخته اربـاب وفـارا

ما را زدر خویش مران ایشه خوبان — شاهان زدر خویش نرانند گدا را
دانم که بجائی نرسد ناله ولیکن — فریادم از آنست که فریاد رسی نیست
هرکس که تماشا گه او گلشن عشق‌است — گلزار جهان در نظرش جز قفسی نیست

حیرتی ــ مسلم آنکه از شعرای هندوستانست ولی از نام و نشانش چیزی بدست نیامد این شعر ازوست :

مرا دیوانه کرد افسانهٔ دل — که ویران باد یارب خانهٔ دل

حیرتی استرابادی ــ نامش میر حسن از سادات آن سامانست طبع خوشی‌داشته و شعر نیکو میگفته در سنه ۸۳۹ وفات یافته ازوست :

توان بهجر تو آسان وداع جان گفتن — ولی وداع تو آسان نمیتوان گفتن

حیرتی تونی ــ معاصر شاه طهماسب صفویست و گرچه در تون متولد شده ولی در مرو نشو و نما یافته و شعر در نهایت شیوائی میسروده حزین مینویسد مدام گرم باده‌گساری بوده این چند شعر ازوست :

نهادی بر سر بالین من پای — سرت بالین بیماری نه بیند
مرا کردی بدرد دل گرفتار — دلت درد گرفتاری نه بیند
بخاك رفتم و از هر چه بود در دل من — بغیر حسرت آن خاك آستانه نماند
ماند در زلف تو دل وای برآن صیداسیر — که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
محنت روز قیامت که عذابیست الیم — کافرم گر چو بلای غم هجران‌باشد
چه شبهای دراز هجر دیدم — باین ده روز عمر کوته خویش
بمن بسیارکم‌لطف‌است دلداری که‌من‌دارم — هنوزاین‌لطف‌بسیاراست ازیاری که‌من دارم
میان خلق ستم بر من آشکار مکن — بلطف خود همه کس را میدوار مکن

رباعی

ای آنکه دوای دردمندان از تست — ابر از تو بگریه غنچه خندان از تست
هر چند مرا گناه بیش از پیش است — چشم کرمم هزار چندان از تست

حیرتی قزوینی ــ شغلش سراجی بوده و چندی در خراسان و عراق بسیروگشت میپرداخته و با آنکه شعرش کم است و گویند حیرتی تونی اشعار او را از بین برده‌ولی همین دو سه شعر معرف طبع سرشار و ذوق لطیف اوست :

مه من شام عید ازگوشه‌ای بنمودابرورا — فلك‌چندین چراغ‌افروخت تاپیداکنداورا
خوش ساعتی که یار گذر بر چمن کند — گلرا بناز چیند و در پیرهن کند
عید آمد و افزود غمم را غم دیگر — ماتم زده را عید بود ماتم دیگر

حیرتی مروزی ــ گرچه صاحب تحفهٔ سامی مروزیش دانسته ولی متعرض این نکته میباشدکه خود گوید از تونم و درهمه باب منجمله منقبت بسیار کوشیده گویند در حسن و جمال کم‌نظیر بوده و به لاابالیگری میگذرانیده و مآلاً در ۹۶۲ وفات یافته منظومهٔ گلزار وبهجت‌المباهج ازوست ٤۰۰۰۰ شعر دیوان دارد والله اعلم بالصواب‌این چند شعر ازوست :

رحم نمود و آمد از تو سن نازوکین‌فرو   آیت رحمتی چنین نامده بر زمین فـرو
حقهٔ لعل بتانـرا نه زجان ساختهانـد   بلکه جانرا زلب لعـل بتان ساختهانـد
قضاکه صورت یوسف‌چنین‌لطیف رقم‌کرد   برای صورت خوب توامتحـان قلم‌کرد
گه دل از عشق بتان گه جگرم میسوزد   عشق هر لحظه بداغ دگـرم میـسوزد

خ

خاتم هندوستانی ــ نامش نظربیك از شاگردان میرمحمد فضل ثابت‌الهآبادیست در سنه ۱۱٦۰ در زمان محمد شاه در دهلی وفات یافت این شعر ازوست :

ایکه میگوئی دم مردن فراموشم مکـن   منکه می‌میرم برایـت چون‌فراموشت‌کنم

خاتم هندوستانی ــ نامش مولوی حسین‌خان‌درقصبهٔ‌جالیش من‌مضافات‌لکهنواز بلاد هندوستان متولد شده و سالها در بنارس تدریس میکرده بعداً در جونپور متوطـن شده و در سنه ۱۲۷۵ هجری قمری وفات یافته ازوست :

گیسو بدوش انداخته فتنه دو بالا ساخته   آن‌دشمن جان‌میرسدای‌دوستداران‌مژده‌ای

خاتمی اصفهانی ــ ازخطاطین بنام زمان خود بوده بیش ازین ازحالاتش خبری در دست نیست ازوست :

بقربانت شوم شبهای‌هجران در دلم‌مگذر   که‌این‌دریای آتش‌دوست‌ازدشمن نمیداند[1]

خاتمی تبریزی ــ با کتاب فروشی اعاشه میکرده و طبع خوشی داشته این یـك شعر ازوست :

منکه حیران رخت باچشم گریان مانده‌ام   چشم چون‌بردارم ازروی‌توحیران‌مانده‌ام

خـادم ــ و هو ملایار محمد اصلش از تتهٔ هندوستانست این دوشعر ازوست:

آن کج کله فتنه برانگیز که دیشـب   دل برده بیك غمزه زمـا بلکه توباشی
آن یوسف کنعان لطافت کـه بخوبـی   بربوده دل از شاه وگدا بلکه تـو باشی

۱ــ بنام دیگریهم این شعر دیده شد .

خادم اصفهانی ــ نامش بابا قاسم و رئیس خدام جامع عباسی بوده و اواخر سلطنت نادر شاه وفات یافته این شعر ازوست :

بمن دشوار شد آخر ره میخانه پیمودن درین پیری بکوی میفروشم خانه بایستی

خادم قیری ــ معروف بدرویش از اهالی قیر بود و بغزلسرائی پرداخت و بجوان قصابی اصغرنام معروف بعسکر اظهارعشق کرد وشعرها برای او گفت که مطلب بگوش خواص و عوام رسید از آن جمله این شعر :

عسکر من در میان دلبران همچو شاهی در میان عسکریست

همینکه موضوع بسمع خاقان مغفور رسید او را بحضور طلبید چون از منشاء و مولدش پرسید گفت :

شاها زسیاه بختی من پیداست که از دیار قیرم

سلطان را خوش آمد و انعام و اکرامش کرد این دو شعر ازوست :

منم آن طایر بر گشته اقبال که اندر عین آزادی اسیرم

جوانم من ولی هجران طفلی بدینسان در نظرها کرده پیرم

خادم هندوستانی ــ نامش حافظ علی ومولدش قصبهٔ کیهتل است خطوط مختلفه را نیکو مینوشته رسالهٔ انیس العشاق ازوست اشعار فارسی و اردوبسیار دارد ازوست :

خواب بر زانوی دلدار تمناست مرا از خدا طالع بیدار تمناست مرا

خاری اصفهانی ــ چون قلندران میزیسته و در سمنان متوطن بوده بیش ازین از نام و نشانش خبری در دست نیست این یك شعر ازوست :

نام لیلی بسر تربت مجنون مبرید بگذارید که بیچاره قراری گیرد

خاری تبریزی ــ از احوالش چیزی بدست نیامد این شعر ازوست :

بخت آنم کو که خواب آلوده برخیزی شبی ناله‌ام بشناسی و گوشی بفریادم کنی

خازن ــ فرزند علیرضا خان خازن‌الدوله پسر مرحوم محمد علیخان ملقب به حاج امین‌السلطنه است در سنه ۱۳۲۲ هجری قمری متولد شده و تحصیلات مرسوم زمانرا در مدارس الیانس فرانسه و سن لوئی فرا گرفته این اشعار ازوست :

بغیر از عشق ورزیدن بمه‌رویان ومی‌خوردن

پشیمانم بعمر خود اگر کار دگر کردم

غم دنیا که مستی چنانم رفت از خاطر

که پنداری چوخوردم می‌ازاین دنیا سفر کردم

خازن تبریزی ـ جز اینکه نامش قاسم بوده از سایر حالاتش چیزی بدست نیامد ازوست :

نگاهم را بدام افتاده عکس شعله‌پردازی خموش ای‌همنفس یکدم که‌در صیدپریزادم

خاشع ـ اصلش ایرانیست ولی در کشمیر متوطن بوده و دیوانش درسنه ۱۰۹۲ هجری قمری ترتیب یافته این یك شعر ازوست :

جلوهٔ سرو تو دیدیم و زمین‌گیر شدیم آنقدر محو تو گشتیم که تصویر شدیم

خاشع تتوی ـ نامش ارشد است و برادر خاضع و اصلش از تتهٔ هندوستانست ازوست :

هرکه زو دورگشت کشتنی است کفر دانم جدائی از معشوق

خاص ـ و هو مرحوم میرزا باقر آشوری فرزند مرتضی و متولد سال ۱۲۷۲ شمسی در تهران و متوفی بسال ۱۳۳۲ شمسی در اصفهان ازوست :

راز دلرا نتوان گفت بهر بیسرو پای روی هرگز نتوان کرد بهر خار و خسی
روز و شب از غم هجران تو میگریم‌زار چون بجز دیدن روی تو ندارم هوسی

خاضع تتوی ـ نامش محمد روشن برادر خاشع واصلش از تتهٔ هندوستانست ازوست :

شرر آه من گر افروزد شمع خورشید سر بسر سوزد

خاطر اشرفی ـ نامش محمد حسین وازسادات اشرف مازندرانست اخلاقی حمیده و صفاتی پسندیده داشته این یك شعر بنام او ملاحظه گردید :

کشتی و از برم شدی چالاك تا بکار من آمدی رفتی

خاطری کاشانی ـ درویشی دل‌آگاه و از سالکان راه بوده و سیاحت اقطار عالم مینموده عاقبت در هندوستان درگذشت این رباعی ازوست :

مائیم که نوحه مایهٔ شادی ماست در عشق اسیر بودن آزادی ماست
هر غمزه که خون ما خورد مرهم دل هر عشوه که راه ما زند هادی ماست

خاقان قاجار ـ نام‌نامیش فتحعلیشاه بن‌جهانسوزشاه حسینقلی‌خان‌ابن سلطان‌محمد حسنخان‌بن فتحعلیخان قاجار قویونلو است جد اعلایش فتحعلیخان در ملازمت شاه طهماسب‌بن شاه سلطان حسین در خارج شهر مشهد بدست نادر شاه افشار کشته شد ومحمد حسنخان پس از نادر شاه محاربه‌ها کرد تا بر سریر سلطنت ایران مستقر گردید بالمآل

پس از استقرار سلطنت بخاندان قاجار فتحعلیشاه بحکم وراثت پس از آقا محمدخان پادشاهی یافت قسمت اعظم روزگار سلطنتش بسر کوبی وقلع وقمع افراد یاغی وطاغی ومحاربهٔ با همسایگان سپری گردید تا در سال ۱۲۵۰ هجری قمری که قصد سفر اصفهان کرددرروز پنجشنبهٔ نوزدهم جمادی الثانی سنه مرقوم سه ساعت بغروب مانده برحمت ایزدی پیوست و جسدش را در قم در مضجع مخصوص بخاك سپردند سی وهشت سال وپنجماه پادشاهی کرد واز دویست و شصت تن اولاد ذکور واناث که خداوندش کرامت فرمودحین الفوت یکصد و پنجاه تن بسنین مختلفه درگذشته بودند و پنجاه و نه پسر و چهل و شش دختر حیات داشتند حاصل آنکه طبعش بسخن منظوم رغبت وافر داشت و اوقات فراغت راغالباً بعشقبازی میگذرانید این غزلیات که حاکی ازین معنی است از طبع نقاد اوست :

چارهٔ دیوانه زنجیر است و آن زنجیر زلف — میکند دیوانه تر هردم دل دیوانه را
بار دادی غیر را در بزم و هست — بر دل خاقان ازین غم بارها
واعظ از شور قیامت خبری میگوئی — گوئیا از شب هجران خبری نیست ترا
بی غمت هیچ شادمانی نیست — زندگی بیتو زندگانی نیست
یکنفس با تو زندگی کردن — کمتر از عمر جاودانی نیست
شادم بهمین که در کمندت — غیر از دل من دل دگر نیست
دهنت تنگتر از دیدهٔ مور — دل من تنگتر است از دهنت
دلگشا بی یار زندان بلاست — هر کجا یار است آنجا دلگشاست
زین طبیبان مطلب چارهٔ بیماری دل — چشم بیمار دوای دل بیمار منست
راز مستانرا بهشیاران مگوی — داستان عاشقان افسانه نیست
ای خوش آن خانه که ویرانهٔ تست — خنك آن دل که در آن خانهٔ تست
تا شاد کسی کز ستمت شاد نباشد — آزاد دلی کز غمت آزاد نباشد
کوشی چه بتعمیر دل اینخانهٔ عشق است — آبادیش اینست که آباد نباشد
خضر ار رسد بکوی تو باور نمیکنم — جان ناسپرده از سرکویت گذر کند
در بزم تو پروانه صفت سوخته بودم — زان شعلهٔ آهی که خود افروخته بودم
از جان گذشته ایم و بجانان رسیده ایم — از درد رسته ایم وبدرمان رسیده ایم
مگو در هجر من چون زنده ماندی — که من خود مردم از این شرمساری

رباعیات

خاقان که زهجر اشك گلگون میریخت — وز تیغ غمت زچاك دل خون میریخت
خونی که ذخیره داشت اندر دل خویش — دیدم که زچشم خویش بیرون میریخت

بازم زده آتش آتشین رخساری — خورشید قصب پوش قبا گلناری
ناوك فکنی کمان بدستی مستی — زیبا پسری ستمگری خونخواری

خاقانی شیروانی — نام نامیش افضل الدین ابراهیم بن علی نجار و کنیتش ابی

بدیل و فاضلی است دانا و حکیمی توانا در بدایت حال نزد ابوالعلاء گنجوی تلمذمیکرد و حقایقی تخلص مینمود همینکه بخدمت خاقان کبیر شروانشاه رسید خاقانی لقب یافت گویند وقتی دلش از علائق دنیوی رمید و میلش بترك و تجرید کشید چون راهی برای ترك خدمت نیافت لاعلاج فرار کرد ولی بحکم سلطان دستگیر و در قلعهٔ شادروان محبوس گردید تا پس از سرودن قصائدی چند از آن گرفتاری رهائی یافت و بمکه معظمه مشرف شد و مثنوی تحفته‌العراقین را در این سفر سرود در مراجعت درسنه ۵۸۲ هجری قمری در تبریز بدیار نیستی شتافت و در سرخاب مدفون شد مسلم آنکه شاعریست بلند پایه و فاضلی گرانمایه در شاعری شیوه‌ای مخصوص بخود داشته این اشعار تیمنا از دیوان آنجناب قلمی شد :

وله ایضاً

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب
خیمهٔ روحانیان گشت معنبر طناب
صبح بر آمد زکوه چون مه نخشب‌زچاه
ماه بر آمد بصبح چون دم ماهی زآب
نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه را ربود
نیزهٔ این زر سرخ حلقهٔ آن سیم‌ناب
غمزهٔ اختر ببست خندهٔ رخسار صبح
سرمهٔ گیتی بشست گریهٔ چشم سحاب
صبح چو پشت پلنگ‌کرد هوا رادورنگ
ماه چو شاخ گوزن روی نمود از حجاب
صبح نشینان چو شمع ریخته اشك طرب
اشك فشرده قدح شمع گشاده شراب

در مراجعت از مکه از مشاهدهٔ آثار ایوان کسری متأثر شده و گفته است

هان‌ای دل‌عبرت بین از دیده نظر کن‌هان
ایوان مدائن را آئینه عبرت دان
یکره زره دجله منزل بمدائن کن
وز دیده دوم دجله برخاك مدائن ران
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان
تا سلسلهٔ ایوان بگسست مدائن را
در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
گه‌گه بزبان اشك آوازه ده ایوان را
تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی زایوان
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نونو
پند سردندانه بشنو ز بن دندان
گوید که‌توازخاکی ما خاك توئیم اکنون
گامی دوسه برمانه اشکی دوسه هم بفشان
از نوحه جغد الحق مائیم بدرد سر
از دیده گلابی کن درد سرما بنشان
آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی
جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
گوئی که‌نگون کرده‌است‌ایوان فلك‌وش‌را
حکم فلك گردان یا حکم فلك‌گردان
بردیدهٔ من خندی کاینجا زچه می‌گرید
خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاك در او بودی دیوار نگارستان
پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین
در سلسلهٔ درگه در کوکبهٔ میدان
از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

مستست زمین زیرا خورده است بجای می — در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
بس پند که بود آنگه بر تاج سرش پیدا — صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان
کسری و ترنج زر پرویز و بـه زریـن — بر باد شده یکسر با خاك شـده یکسـان
پرویز بهر بزمی زرین تـره گسـتردی — کردی زبساط زر زریـن تره را بستـان
پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گو — زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینـك — زایشان شکم خاکست آبستن جاویـدان
خون دل شیرینست این می که دهد رزبن — زآب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کاین خاك فروخورده است — این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد — این زال سپید ابرو وین مام سیه پستـان
خاقانی ازین درگه در یوزهٔ عبـرت کن — تا از در تو زین پس در یوزه کند خاقان

غزلیات

ای صبحدم ببین که کجا میفرستـمت — نزدیك آفتـاب وفـا میفـرستمت
این سر بمهر نامه بآن مهربان رسان — کس را خبر مکن که کجا میفرستمـت
جان یکنفس درنگ ندارد گذشتنی است — ورنـه باین شتاب چرا میفـرستمت
عیسی دم است یار و دم از ما دریغ داشت — بیمار او شدم قدم از ما دریـغ داشت
بس کن زشور انگیختن وز خون ناحق ریختن — کز بس شکار آویختن فرسوده شد فتراك تو
زهـریست مـرا غـذای هـر روزه — زین کـاسهٔ سرنگـون فیـروزه
جان بخشمت آنساعت کز لب شکرم بخشی — دانم که تو زان لبها جان دگرم بخشـی

من المقطعات

خـاقانی آن کسان که طریق تو میروند — زاغند و زاغ را روش کبـك آرزوست
بس طفل کآرزوی ترا زوی زر کنـد — نارنج ازآن خرد که ترازو کند زپوست
گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مـار — کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

دوست دشمن گشت ودشمن دوست شد خاقانیا — آن زمان کاقبال بی ادبار بینی بـر درت
تا تو دولتداری آن کت دوستتر دشمنتر است — زآنکه نتواند که بیند شاهد خود در برت
پس چو دولت روی برتابد ترا ازهر که هست — دوستتر گشت آنکه بود ازابتدا دشمنترت
دشمن معشوق خود را دوست دارد هر کسی — این قیاس ازخویشتن کن گر نیاید باورت
دوست از نزدیکی دولت شد اول دشمنت — دشمن از دوری دولت شد بآخر غمخورت

از رباعیات اوست

بختی دارم چو چشم خسرو همه خـواب — چشمی دارم چو لعل شیرین همـه آب
جسمی دارم چو جان مجنون همـه درد — جانی دارم چو زلف لیلی همـه تـاب

در غصه مرا جمله جوانی بگذشت ایام بغم چنانکه دانی بگذشت
در مرگ خواص زندگانی بگذشت عمرم همه در مرثیه خوانی بگذشت

ای راحت سینه سینه رنجور از تو ای مرهم دیده دیده بی نور از تو
با دشمن من ساخته‌ای دور از من وز دوری تو سوخته‌ام دور از تو

خاقانی محلاتی ــ نامش میرزا حبیب‌الله و اصلش از شیراز و برادر میرزا فرج‌الله منشی متخلص بطرفه است در جوانی بطهران شتافت و از مرحوم ناصرالدینشاه تخلص خاقانی یافت این دو شعر ازوست :

ز ابرو و چشم او بدل تیر بلا رسد همی می نبرد کسی برون جان ز کمان کشیدنش
آهوی چشم او چرا رام نمیشود بکس آه از آن نگاه او آه از آن رمیدنش

خاکسار هندوستانی ــ نامش شکرالله‌خان است و با آنکه در دستگاه دولتی آن کشوردخالت داشته در مواقع فراغت به‌سرودن شعر میپرداخته این دو شعرازوست :

اشکم نماند بسکه براه تو ریختم آید بجای اشك دلم بر قفای اشك
تسلی از خیال زلف چون زنجیر میجویم دماغ آشفته‌ام بو از گل تصویر میجویم

خاکشیر اصفهانی ــ نامش سید جعفر فرزند سید اسمعیل موسوی متخلص به خاکشیر ومتولد سال ۱۳۰۰ قمری در اصفهان است سابقاً کلاهدوزی داشته و فعلا به بافندگی مشغولست طبع روانی دارد و از فنون شعر هزالی را اختیار کرده اوایل صراحی تخلص مینمود ولی فعلا خاکشیر تخلص میکند این اشعار ازوست :

هر شب هزار دست بسوی سما رود بگذار یکشبی دو سه پا هم هوا رود

وله

سحر آمدم بکویت که به‌بینمت نهانی ارنی نگفته گفتی دو هزار لن ترانی

قطعه

ای شوخ قفای تو یکی کوه نگونست یا من نظرم تنك بود اینهمه . . نست
فرهاد که ننهاد ستون کوه سبك بود شیرین پسرا کوه تو محتاج ستونست

خاکی ــ شاعریست خوش قریحه وبقول صاحب شمع انجمن معاصر سلطانحسین میرزا بوده این بیت ازوست :

آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش این چراغیست کزین خانه بآن خانه‌برند

خاکی ــ نامش علیقلیخان لکزی معاصر شاه طهماسب بوده و این شعر را در

تذکره‌ای که خود تنظیم کرده بنام خود نوشته :

غم که پیر عقل تدبیرش بمردن میکند　　میفروشش چاره در یك آبخوردن میکند

خاکیا ــ نامش میرزا حسن فرزند مرحوم محمد علی و متخلص به خاکیاست تولدش در سال ۱۳۱٤ قمری اتفاق افتاده طبع روانی دارد ازوست : ــ

تا جا بگلشن ای بت طناز کرده‌ای　　مشت‌گل از لطافت خود باز کرده‌ای
مرغ دل مرا بهوای گل رخت　　با بلبلان باغ هم آواز کرده‌ای
با من که عمر خود بغمت کرده‌ام تمام　　بی مهری از برای چه آغاز کرده‌ای

خاکی خراسانی ــ نامش مولانا لطفعلی و اصلش از بروجرد بوده پس از فراگرفتن معلومات زمان در طلب حقیقت جهد وافی مبذول و بخدمت بسیاری ازشیوخ و اقطاب زمان رسیده و ریاضیات بسیار کشیده پیری فقیر و قانع و مقدس و پاکنهادو نیك اعتقاد بوده مات فیسنه ۱۲۳٤ هجری قمری ازوست :

مثنوی

الا ای جان و دلرا قرةالعین　　بیا تا با تو گویم راز کونین
بود گنج دو عالم در سه گوهر　　کز اینها میشود کامت میسر
یکی درجوع دایم دویمین جود　　سیم در ذکر حق آن اصل مقصود
چونیکو بنگری در کل اوصاف　　سبب در جملگی جوعست بی‌لاف
بدون جوع گر صد سال گردی　　محال است ارتوصاحب حال‌گردی
متاب از جوع روگر مرد راهی　　کزآن‌گردد میسر هر چه خواهی

رباعی

ای داور دانا بضمیر که و مه　　بر زخم دلم ز مرحمت مرهم نه
یا همت عالی مرا بازستان　　یا در خور همتم توانائی ده

خاکی شیرازی ــ از شعرای دوران شاه طهماسب صفوی بوده این شعر ازوست:

بر تربت خاکی زکرم یارگذرکرد　　کوجان که فدای قدم یارکندکس

خاکی شیرازی ــ نامش میرزا محمد امین است و بدواً بکسب اشتغال داشته بعداً در طلب صحبت اصحاب حال بمحب علیشاه چشتی پیوست و بدودل بست و در تصفیهٔ نفس مشقتها برد و پس از سیاحت بسیار مآلا بشیراز رفت و اواخر عمر بطهران آمد و با مرحوم هدایت ملاقات نمود وفاتش در طهران اتفاق افتاد لقبش خاکیشاه بوده ازوست :

ایدل اگر دمی زخودی با خدا شوی / از پای تا بسر همه نو و ضیا شوی
گفتی کز اختلاف جهان نیستم خلاص / هستت خلاص گر بخلافش رضا شوی
یابی فراغتی زستمهای نفس اگر / با سالکان راه خدا آشنا شوی

خاکی کاشغری ـ گویند مردی درویش مشرب بوده ولی از سایر احوالش خبری در دست نیست ازوست :

بیچاره ای که دل بتو نامهربان دهد / آخر در آرزوی وصال تو جان دهد

خالد کرد سلیمانیه‌ای ـ و هو شیخ خالد نقشبندی از خلفای شیخ عبدالله‌مغربی است که در بغداد و سایر بلاد خانقاه داشته صاحب دیوانست ازوست :

بمعمار غمت نو ساختم ویرانهٔ خود را / بیادت کعبه کردم عاقبت بتخانهٔ خودرا
طبیبان جمله درماندند از درمان‌من‌وآخر / بدردی یافتم درمان دل دیوانهٔ خود را

خالدی هراتی ـ گویند در هرات قلندرانه بتحصیل علم اشتغال داشته این یك شعر ازوست :

نمیخواهم‌که بر گیرد صبااز راه اوگردی / مباد آن توتیا را افکند درچشم بیدردی

خالص اصفهانی ـ نامش سید حسین است و بامتیاز علی‌خان مشهور بوده‌سالها در عظیم‌آباد مأموریت داشته و ثروت بسیار بدست آورده در عهد شاه عالم عزم ایران‌کرد و با اموال و نقود و جواهرات و اقمشه و آنچه داشته براه افتاد خدایار خان مرزبان‌سند بطمع مال‌ویرا بقتل‌رسانیده مالش را برد و کان ذلك‌فیسنه ۱۱۲۲ و بقولی ۱۱۱۹هجری قمری این چند شعر ازوست :

تا نخوانند مشو سبز بهر انجمنی / که نباشد بچمن قدر گل خود رو را
بکویش قاصدی میرفت بیدردان زندانی / همه مکتوب میدادند و من دادم‌دل‌خودرا
رقیبا من‌نمیگویم گل وباغ و بهار ازمن / بهاراز توگل ازتوهردوعالم‌ازتویارازمن
چه‌کنی فکر ترقی‌که درین بزم چوشمع / هر که برداشت سر از بهر تنزل برداشت
میشود امساك ممسك بیشتر درجمع مال / ریزش غربال چون پرگشت‌کمتر میشود
غبار راه گشتم سرمه گشتم توتیا گشتم / بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم

خالص تبریزی ـ علاقهٔ بسیار باندوختن زرداشته و در نود سالگی قدم بدیار عدم گذاشته این شعر ازوست :

جانا غم تو مایهٔ عیش نهان ماست / درد تومونس‌دل بی خان‌ومان‌ماست

خالی هندوستانی ـ نامش حسن بیك است در دوران جهانگیری میزیسته و در

سنه ۱۰۲۱ هجری قمری وفات یافته این شعر ازوست :

عشق خوبان وفـاکیش نـدارد سودی　　سر آن شوخ بگردم که جفاکیش بـود

خاموش اصفهانی ــ نامش میرزا زین‌العابدین متخلص بخاموش و متولد سـال ۱۲۸۶ قمری در اصفهان واز سخنوران‌آن‌سامانست دیوان مرتب دارد مـآلا در سنه ۱۳۵۲ قمـری وفات یافت ازوست :

مشکلی هسـت زسر دهنـت انـدر دل　　که بجز لعل لبت حـل نکند مشکل مـا
سالها دردل ما حسرت این بد که شبـی　　روشن از شمع رخ خویش کنی محفل‌ما
رستگاری خواهی ایدل پا بنه در راه‌عشق　　زانکه درطی طریقت هیچکس‌گمراه‌نیست
باتجرد شو رفیق و توشه‌بردار از عمل　　سالکان راه حق را خیمه و خرگاه نیست
از در دیگر نجویم من طریق عافیـــت　　جز در میخانه‌ام دیگر حوالت گاه نیست
زاهد از روی تکبر کم نظر کن سوی ما　　جز خدای ازباطن ما وتوکس آگاه‌نیست

خاموش هندوستانی ــ در دهلی میزیسته و دیوان مرتب داشته این یك شعـر ازوست :

فرض کردم همـه تقصیر منست　　بعد ازین گو کـه چه تدبیر منست

خان ــ نامش خانم‌کوچك دختر محمدبیك بن محبعلی بیك‌ترکمانست که‌شخص اخیرالذکر در زمان نادر شاه بمقامات عالیه رسیده و بعد هم کشته شد محمد زمانخـان قاجار که بامر فتحعلیشاه باصفهان تبعید شده بود از او خواستگاری‌کرد وهمینکه باعدم موافقت مواجه گردید با زد و خورد او را بحبالهٔ نکاح خود درآورد دیوان مرتب دارد و این مسدس از گفته‌های اوست :

در اوج ببط رازق و در مـوج بماهـی　　یکتای بیکتائی او داده گـواهـــی
حق داده و را دردوجهان منصب شاهی　　سر تا بقـدم مظهر اوصـاف الهـــی
پس چون بود اوصاف خدای اسداللـه　　بـادا سرو جـانم بفـدای اسداللـه

خان اعظم ــ نامش شمس‌الدین محمد آنکه از رجال دوران اکبر شاه بوده‌و در سنه ۹٦۹ شهادت یافته ازوست :

منه ای طفل‌اشك از خانهٔ چشمم‌قدم‌بیرون　　که‌مردم زادها از خانه میآیند کم بیرون

خان اعظم ــ نامش میرزا عزیز کوکه پسر شمس‌الدین محمد سابق الذکر از رجال دوران اکبری و جهانگیری و از شعرای آن دوران بوده در سنـه ۱۰۳٤ در گجرات وفات یافته این رباعی ازوست :

یـارب بصفـای دل اربـاب تمیـز　　کان پیش تو هست خوبتر از همـه چیز

چون گشت بتوفیق تو این خانه تمام   از راه کرم فرست مهمان عزیز

خان عالم ـ نامش برخورداربیك بوده در زمان شاه عباس از طرف سلطان سلیم بهایران آمده و مورد تکریم بسیار واقع شده در مراجعت چندان بتعریف و تمجید آنچه در ایران دیده بود پرداخت که نظر جهانگیر پادشاه را از خود معطوف ساخت ازوست :

ایکه کردی بهر زه ریش سفید   یك بیك میکنی زبهر نمود
بزیان دادهای جوانیرا   ریش کندن کنون ندارد سود

خان دوران ـ از شعرای هندوستانست و صمصامالدوله لقب داشته از رجال محمد شاهیست که در محاربه با نادرشاه در ۱۱۵۱ هجری قمری درگذشته این بیت ازوست :

بر سربحر پرگهر گر چه بودنشستما   همچو حباب مفلسیم ماوهوا بدست ما

خانزاده ـ دختر میریادگار تبریزیست که معاصر سلطان بابر بوده گویند زنی خوشرو و خوشگو بوده و جمالی تخلص میکرده این شعر ازوست :

شبی در منزل ما میهمان خواهی شدنیانه   انیس خاطر این ناتوان خواهی شدنیانه

خانهزادخان ـ در عهد عالمگیر در سنه ۱۰۹۰ هجری قمری حاکم تته شد و تا ۱۰۹۵ حکومت داشت ازوست :

مینوش که ترتیب دماغی بهازین نیست   پروانهٔ می شو که چراغی به ازین نیست
در بزم بکف باده چو گل بر سر شاخست   بلبل شو و مینال که باغی به ازین نیست

خاور آذربایجانی ـ نامش محمود خان نبیرهٔ شهبازخان دنبلی است کهبرخوی و سلماس و مرند حکومت داشته خود نیز در فضل و کمال امیری کمنظیر ودر دولت خاقان مغفور مخاطب سلام بوده و در زمان محمد شاه نیز چندی نیابت حکومتاصفهان را داشته مسلم آنکه شاعری ماهر و ادیبی قادر بوده ازوست :

قصیده

بهار دلگشا آمد روانبخش و جهان آرا   چو عهد دولت خسرو چو بزم عشرتدارا
صفای او بسر آرد هوای بادهٔ صافی   هوای او بدل بخشد صفای ساغر صهبا
درآغوشنسیم آسوده گل بیپرده درگلشن   ولی در عشقبازی بلبل بیخانمان رسوا
در آنوقتیکه پوشدگرد اغبرمنظر گردون   در آنروزیکه نوشد خون احمرمرکزغبرا
فشاندبرقشمشیرتشرر در خوشهٔ پروین   نشاند نعل شبدیزت پرن در صخرهٔ صما

اگر چه در اشارات سخن قانون نظم من زنظم افکندهقانون شفای بوعلی سینا
ولی درمدح تو عاجز چو ازاندیشهنابخرد ولی از مدح تو قاصر چو از آئینه نابینا

از غزلیات اوست

خوش آنکه در دم مرگم شوی زیاریها تو گرم خنده و من گرم چانسپاریها
همچون تو بعالم نتوان گفت کسی نیست در آینه عکس تو بسیمای تو ماند

خاور تبریزی ــ نامش میرزا معصوم و از اولاد شمس‌الدین تبریزی واصلش کوزه‌کنانی بوده و از تجارت کسب معیشت مینموده چندی در کاشان متوطن وهمانجا متأهل شد و از آنجا بحجاز عزیمت و کتابی در راه بنام تحفةالحرمین برشتهٔ نظم کشید و در مراجعت تقدیم فتحعلیشاه کرد در شعر مقام و مرتبتی بلند دارد این‌اشعارازوست:

در وصف بهار و مدح فتحعلیشاه گوید

گذشت فصل دی و شد زفر فروردین زمین بنامیه رشك نگار خانهٔ چین
ببوستان چو در آئی ببین بطارم تاك یکی سپهرو فروزان درود وصد پروین
چه داشت ساقی ابر بهار در صهبا که فاش کرد بیك جرعه رازهای‌زمین
بگیر بادهٔ پارین و پار تا در باغ پدید زینت پاراست وزیب پیرارین
بسیر باغ همانا که میکند آهنگ سپهر مجدو کرم آفتاب دولت و دین
ستوده فتحعلیشه که شیر رایت او ربوده خواب بسطوت زچشم شیرعرین
زمین دمیکه درآید بلرزه دانی چیست خیال او گذرد در ضمیر گاو زمین

قطعه

زن آقا دهد بمهمان دوغ چکند نیستش جز این در مشك
کهنه مشکش مباد هیچ تهی یارب از دوغ تازه یعنی کشك

خاور سبستانی ــ نامش محمد اکبر خورشید خاور میرزا مهدی قزلباش‌است اسلافش در کابل متوطن بودند و خود از بدوشباب بهندوستان رفت و در دهلی رحل اقامت افکند این شعر ازوست :

دم باد بهاری‌شد چوروح‌القدس درگلشن وزآن شد مریم گلبن بعیسی گل آبستن
نسیم باغ جان‌پرور شمیم بوستان دلبر صبا راعود درمجمر هوا رامشك‌درهاون

خاور شیرازی ــ نامش میرزا فضل‌الله و از شعرای نامی عصر خاقان مغفور است تاریخی بنام ذوالقرنین‌برای دودمان قاجار تازمان فتحعلیشاه برشتهٔ تحریردرآورده قصاید و غزلیات نیکو دارد ازوست :

در مدح فتحعلیشاه قاجار

شده از عدل شه آراسته تا روی زمین
گیتی از فخر زند طعنه بفردوس برین
دشت در دشت همی تا نگری آذرگون
ملك در ملك همی تا گذری فروردین
چهرهٔ امن چو رخسار کریمان روشن
جبههٔ فتنه چو ابروی لئیمان پر چین
مرغ اندوه بسیمرغ بود هم آغوش
آتش فتنه باکسیر بود هم بالین
اینهمه از مدد بخت جهاندار زمان
اینهمه از اثر عدل شهنشاه زمین
مایهٔ فتح و ظفر فتحعلیشه که مدام
هست با رایت او آیت اقبال قرین
جیب‌اومشرق ومهریست ازآن‌کرده طلوع
دست او مخزن وکانیست درآن‌گشته‌دفین

غزلیات

درفراقم بیم مرگ ودروصالم رشك غیر
اینقدر ایکاش‌کار عاشقی مشکل نبود
بیا ای صرصر غم خاوریرا بر سر بالین
که‌برق‌جلوه‌گرگرسوختش خاکستری‌دارد
دولتی بودکه خون شد دل‌دیوانهٔ ما
ورنه ما را زغم عشق تو رسوا میکرد
گل بگلزار و بفریاد بود بلبل زار
آه از آن لحظه که رو جانب بازار کند
با آنکه‌دانم دشمنی جای‌تودر دل داده‌ام
مهمان صاحبخانه‌کش درخانه منزل‌داده‌ام

خاور قاجار[1] — نامش حیدر قلی میرزا فرزند خاقان مغفور است و فضل و کمال را بجاه و جلال افزوده در زمان پدر تاجدار در گلپایگان و عراق حکومت داشت و پس از درگذشت پدر در طهران مستقر گردید صاحب دیوان بوده این چند شعر ازوست :

غزلیات

خون دلست از غم هجرت بجام ما
اینست بیحضور تو عیش مدام ما
گر خاك قدوم تو نیارند رفیقان
دیگر بچه بندند ره چشم ترم را
گفتم که شب وصل کنم شکوه برت‌لیك
شب کوته و افسانهٔ هجر تو دراز است
ثمرش جور ونهالش ستم وبرگ جفاست
وای‌برحالت مرغی‌که درین‌گلزار است
دل طاقت یك ناله دگر بیش ندارد
ایکاش که این ناله اثر داشته باشد
حالتی داشتم از مردن و نگذاشت رقیب
آمد و دادن جان نیز بمن مشکل کرد

۱ــ نمیدانم تذکرهٔ پرده‌نشینان سخنگو که مستند تذکرهٔ زنان سخنور است چرا این تخلص واین اشعار را بنام خاور قاجار دختر مرتضی علیخان عم فتحعلیشاه و همسر حیدرقلی میرزا فرزند خاقان مغفور نوشته و حال آنکه مرحوم هدایت که معاصر و منسوب با خاندان قاجاریه بوده درمجمع‌الفصحا این اشعار را بنام حیدرقلی میرزا ضبط کرده است واین صحیح بنظر میرسد .

خاوری تونی ــ قدرتی در ساختن شعر نداشته و جزاین مطلع شعر قابل‌ذکری نـدارد.

آنهـا که چاشنی محبـت چشیده‌انـد خون در پیاله کرده و دم در کشیـده‌اند

خاوری سمرقندی ــ در این شهر بخیاطت اشتغال داشته و باقتضای طبع‌موزون شعر میسروده این یك شعر ازوست :

منکه عمری هوس پیروی دل کـردم عمر بگذشت وندانـم‌که چه‌حاصل‌کردم

خبازی نیشابوری ــ از اساتید سخن و سخنگویان کهن است در زمان‌آل‌سامان میزیسته و معاصر استاد عمارهٔ مروزی و ابوالمؤید بلخی و رودکی و کسائی و دقیقـی وابوالعباس و ابولمثل بخاری و شهید بلخی و اعجمی و طخاری وبنت کعب است‌وجز این دو بیت چیزی از او باقی نیست وفاتش بسال ۳۴۲ اتفاق افتاده ازوست :

می‌بینی آن دو زلف‌که بادش همی برد مانند عاشقیست که هیچش قرار نیسـت
یا نه که دست حاجب سالار لشگر است کز دور مینماید کـامروز بـار نیست

خبیری خوارزمی ــ مولانا خبیری مردی پریشان روزگار بوده از سایـــر احوالش خبری در دست نیست ازوست :

بروز تشنگی آب روان نبود هوس مارا دم تیغ ترا گر بر گلو یابیم بس مـا را

خجستهٔ کاشانی ــ اسمش میرزا محمدخان خلف‌الصدق محمد حسینخان ملك‌ــ الشعرا متخلص بعندلیب و نبیرهٔ مرحوم فتحعلیخان ملك‌الشعرا متخلص بصبا و بـرادر کهتر مرحوم محمودخان است که عموماً از خاندان علم و ادبند مولانا خجسته علاوه‌بر تحصیلات متداوله وحسن خط علوم عربیه وادبیه را درخدمت عم اکرم خودابوالقاسمخان فروغ که ذکرش خواهد آمد بنحو اتم واکمل آموخته و در نظم فارسی باسلوب‌حکیم منوچهری دامغانی قصائد و مسمطات ممتاز دارد و اخلاقی حمیده و صفاتی پسندیـده داشته ازوست :

در مدح مرحوم رضاقلیخان هدایت گفته

صبا سموم شد آذر فروخت در بستـان زخاك بـرد طراز و زآب بـرد صفـا
یکی بصحرا بنگـر همی که بـادسموم چو نار تفته بخاکستر آکند صحـــرا
زمین چو آتش افروخته شده است وفلك چو دودی از بر آن و اخترانش اخگرها
گمان کنند زتـف هوا که چرخ اثیـر دو اسبه سوی زمین تاخته است از بـالا
شنیده بودم کآتش همی بطبع وسرشت عصـای خم شده را تیروش کند بـالا
اگر که راست بود وین سخن درست بود نکو نظاره کن اندر فراز چرخ وسمـا

که از چه این فلك آبنوس کوژ بمانـد — فراز تفته زمین همچو خم گرفته عصـا
مگر بسجدهٔ دربـار خواجـهٔ اعـظم — غلام وار بخدمـت نموده پشت دو تـا
امیر نظم و نظام جهـان هدایـت آن — که گاه نظم و نظامست در جهان تنهـا
تمـام گیتی یکروز گیـرد از دانـش — تمـام عالم یکلحظه بـدهد از اعطـا
چنان بگاه سخا شرمسـار میگـردد — که گوئی اینکـه گنه میکند بجای سخا

در تهنیت ورود موکب ناصرالدینشاه قاجار

ملکت ایران زمین بهشت نشان گشت — ملك جوان شد چو پادشاه جوان گشت
آنچه زآثار ملـك بـود چنین شـد — وآنچه درافکار خلق بـودچنان گشت
در چمـن مکرمت رسیـد بهـاری — کـز اثرش باغ بدسگال خزان گشت
آیت نصـر من‌اللـه آمـد ازیـرا — ناصر دین پادشاه ملك جهـان گشت
ای رمه دیگر زگرگ حادثه مندیش — گرگ چویار وچوشیرشرزه‌شبان گشت
آنهمه موران مـار طبع بد انـدیش — سوده ، همی زیر پای پیل دمان گشت

خدیجهٔ کاشی ــ پدرش حاج محمد صادق از مشاهیر عرفا و فقراست و خود همسر میرزا نصرالله کاشی است که شاید هنوز هم در قیدحیات باشد مسلم آنکه‌بانوئیست با کمال و صاحب خط خوب و انشاء مرغوب ازوست :

ای جان بدرآ ازتن بالاتر ازامکان شو — چیزیکه نمیگنجد در وهم بشر آن شـو
از موسی و از طورش تا چند سخن‌گوئی — دل طور تجلی دان رو موسی عمران شو

خراسانی خان ــ از اعیان لار است مردی با کمال و اهل سیاحت بود و گـاه شعر میسروده این شعر ازوست :

دلاهرگز منه از کوی دلبر یکقدم‌بیرون — که‌باشدکشتنی مرغی‌که اید ازحرم‌بیرون

خرامی تبریزی ــ بصباحت و ملاحت مشهور بوده و شعر نیکو میسروده ایـن شعر ازوست :

میروم از کوی جانان با دل‌افکارخویش — زانکه پرشد دامنم از دیدهٔ خونبارخویش

خرد کرمانی ــ نامش‌محمد علیخان آقازادهٔ‌کرمانی نوادهٔ حاج محمدکریم‌خان از فنون و فضائل حظی وافر داشته و در ۱۳۰۸ هنوز در قید حیات بوده ازوست :

شد جوان از نو زوصل یوسف فصل بهار — این زلیخا روزگار پیر تیـره روزگار
شد سلیمان بهار از آصـف بـاد صبـا — از سـبای گاستان بلقیس گلرا خواستار
فرودین ماناچوزردشت‌است وباغ‌آتشکده — زان فروزان‌گشته اندر مجمر گلنار نـار
باز شد جمشید گل دربارگاه گلـستان — بر بگاه گلبن از جـام شقایـق میگسار

بازجوش آمد مگر خون‌سیاوش‌زارغوان | چون تهمتن شد برون ازآستین‌دست‌چنار
شد بهاران کژدم جانبخش جبریل‌صبا | مریم گلبن مسیحا دم گلی آرد ببار
بر شقایق بین‌که با فر فریدونی بکوفت | تارك ضحاك دی با کوکنار گاوسار

خرد نوری ــ نامش میرزا علیمردانست و در اصفهان کسب کمالات کرده و بمدح و قدح این وآن پرداخته و طبع را با هاجی رکیکه ضایع ساخته و مآلا تائب گردید و در سنه ۱۲۰۷ در خوی درگذشته ازوست :

از قصاید اوست

دلم خلد برینست و خیال یار رضوانش | خیابانش‌طریق‌عشق وسامان‌پیش‌از امکانش
شراب خوش‌گوارش‌زهرغم‌مستیش‌هشیاری | نعیمش محنت‌وقطع علایق حور وغلمانش

قطعه

صفاهان معنی لفظ جهانست | جهان لفظاست ومعنی اصفهانست
در و دانش بدان نوعست شایع | درو حکمت بدانسان رایگانست
که هرعامی ارسطالیس عهد است | که هر امی فلاطون زمانست

خرسندی شیرازی ــ نامش میرزا اسمعیل و اصلش از کازرون و مولدش شیراز است و بمعرفی مرحوم رضا قلیخان هدایت بشهنامه خوانی مجلس محمد شاه قاجار و پیشخدمتی شاهزادهٔ عباس میرزا ملك‌آراء مخصوص و منصوب گردید و در دوران ناصری چندی بوقایع نگاری ولایت کرمان و پس از مراجعت بمرکز مجددا از طرف عضدالملك بتصدی امر وظائف و مستمریات علماء و سادات عازم اصفهان شدحاصل آنکه مردی با کمال و با ذوق بوده و علاوه بر خط و ربط کامل از ادبیات و موسیقی نیز بهرهٔ وافی داشته ازوست :

من غزلیاته

تاشد از دست سر طرهٔ جانانهٔ ما | در بر آرام نگیرد دل دیوانهٔ ما
بام و دیوار براندازم و ویرانه شوم | تا چو خورشید بتابی تو بویرانهٔ ما
منم و گوشهٔ کاشانهٔ هجر و شب تار | کاش چون شمع درائی تو بکاشانهٔ ما
همه بر باد شد ازعشق توای سیل عظیم | کشت ما خرمن ما کلبهٔ ما خانهٔ ما

وله ایضاً

دل‌که بد جای تو ای دلبر جانانه‌بسوخت | فکر جای دگری باش‌که این‌خانه‌بسوخت
نیست ممکن که کند یارنکوروی بدی | زانکه هر بد که کند یار نکوروی‌نکوست

درشبش نیز زاغیار نهان باید کرد ‌ که‌چوخورشیدبهر جاکه رودروشن‌روست
گر همه تیغ زند شاهد زیبا زیباست ‌ ور همه زهر دهد دلبر نیکو نیکوست

خرم اصفهانی ــ نامش میرزا هاشم و از اعیان زمان بوده و گاه شعرمیسروده این چند شعر ازوست :

بر زبان نام‌تو دائم بایدم بردن ولی ‌ رشك نگذاردکه از دل برزبان آرم ترا
دلمرادرغمت‌کردم زهر ویرانه ویرانتر ‌ چودیدم دوست‌میدارد دلت‌دلهای‌ویرانرا
هرگره کز سر زلف تو صبا بگشاید ‌ دامها از پی صید دل ما بگشاید

خرم سنهٔ اردلانی ــ نامش میرزا فتح‌الله وپدرش میرزا عبدالله وزیر ولایت سنندج بوده در زمان کشمکش لطفعلی‌خان والی و آقا محمدخان بدواً به آقا محمدخان پیوست و منصبی یافت همینکه لطفلی خان بر شیراز استیلا یافت فتح‌الله نزد لطفعلی‌خان رفته او را بمحاربهٔ آقا محمدخان ترغیب کرد و باغوای او لطفعلی خان بر سراردوی آقا محمد خان شبیخون زد و کاری از پیش نبرده بکرمان رفت و گرفتار شد ومیرزا فتح‌الله به بقعهٔ شاهچراغ پناهنده گردید ولی بامر آقامحمدخان او را بیرون کشیده چشمش را در آوردند و سی سال پس‌از آن زندگانی کرد تا در سنه ۱۲۳۹ هجری‌قمری وفات یافت این اشعار ازوست :

زخون کشتگان هرسوزمین چون‌معدن مرجان
زگرد مرکبان هر جا هوا چون تودهٔ عنبر
زگرز شیر سر گاو زمین را پشت گردد خم
زبانك گاو دم شیر فلك را گوش گرددکر
بسان ماهیان سیمگون در آتشین دریا
شناور گردد اندر لجهٔ خون آبگون‌خنجر

کوکب بخت مرا از نو ظفر داد آسمان
تاکه کام من از آن رشك قمر داد آسمان
عاقبت زان لعل آتشگون گرفتم کام دل
آتشین آه مرا گویا اثر داد آسمان
گرچه عمری در غم لعل می آلودش مرا
روز و شب خون دل و لخت جگر داد آسمان
عاقبت با آن بت گلچهره در بزم طرب
باده‌ای‌چون لعل اندر جام زر داد آسمان

خرمشاه کرمانی ــ گویند درویشی وارسته وقانع بوده و گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

پند اکنون کار می‌بندم که کار ازدست رفت
دستیار این لحظه میجویم که یار از دست رفت
روزگاری در پی وصل نگاری صرف‌شد
وصل او دستم نیامد روزگار از دست رفت
نقشها بستم که در دستم بماند آن نگار
خود خیالی بود آن نقشم نگار از دست رفت

خرم شیرازی ــ نامش نجفقلی واز قراولان حضور بوده و از طریق ملازمت صاحبقران میرزا بدرگاه خاقان مغفور راه یافته چون طبعش بغزلسرائی رغبتی داشته مقرر میشود هر هفته غزلی ساخته بعرض برساند و از این راه جایزه ها بدست آورده و دیوانی در حدود سه هزار شعر جمع‌آوری کرده ازوست :

بر سر کوی بتان خواهم دل دیوانه‌ای — تاکنم آنجا بنا از سنگ طفلان خانه‌ای
زخم دل لب‌بازکرد ازبهر پیکان دگر — یاکه دارد از خدنگ اولین افسانه‌ای
مگر ای طرهٔ دلدار شب هجرانی — که نظر هر چه کنم نیست ترا پایانی
خم زلفین تو چوگان و زنخدان‌توگوی — بچنین گوی چه نیکوست چنان چوگانی

خرم مازندرانی ــ نامش حسین و اصلش خراسانی بوده و در ساری بعطاری اشتغال داشته مردی صوفی مشرب بوده و گاه شعر میسروده این دو شعر ازوست :

دانم که بتنگ آمدی از درد دل‌من — اما چکنم غیر توام دادرسی‌نیست
آن دل که بحال من بسوزد — غیر از دل داغدار من نیست

خرم مشهدی ــ اسمش عبدالحمید است و از مشهد بیزد رفته و بتحصیل علم پرداخته و روانرا بحلیهٔ معرفت مزین ساخته این دو بیت ازوست :

نه با جاهش جهان گردد مقابل — نه با قدرش فلك گردد برابر
بود جاه اینهمه سلطان والملك — بود قدر اینهمه اللـه‌اکبر

خرمی هراتی ــ از شعرای ایرانست و معاصر مولانا جامی بوده این یك شعر ازوست :

کشم بر صفحهٔ جان صورت جانانهٔ خودرا — بدین‌صورت‌دهم تسکین دل دیوانهٔ‌خودرا

خزانی قمی ــ مردی عاشق پیشه بوده و مدام در گورستانها می‌گشته‌ازوست:

بهار وچشم‌جهان بین جدازدیدن‌یاراست — خزان عمر منست این بهاراین‌چه‌بهاراست

خسروانی ــ نامش نعمت‌الله خسروانی فرزند مرحوم حاج احمد محاسب‌دیوان

و متولد سال ۱۳۰۸ قمری در محلاتست پس ازتکمیل تحصیلات وارد کارهای دولتی شده واز سال۱۳۳۲شمسی دوران بازنشستگی را میگذرانده گاه شعر میسراید ازوست :

کجا زان‌نرگس‌مستش‌بچشمم خواب‌میآید   که‌ازچشمان من‌چون چشمه دائم‌آب میآید
زشمشیردو ابرویش نمیدانم‌که زخمی‌شد   صدای ناله‌ای از گوشهٔ محراب میآید
مجوی زاهل زمین اندرین زمان یاری   که نیست در کف کس گوهر وفاداری
چو طرهٔ تو بکار دل اوفتاده گره   چو نرگس تو دچار است جان به بیماری
کسیکه در خم زلفت اسیر شد داند   که بهتر است ز آزادگی گرفتاری

خسروانی خراسانی ــ نامش حکیم ابوطاهر طیب‌بن محمد از اساتید ادب و معاصر آل سامانست این قطعه ازوست :

در مرض موت خود گفته

چهار گونه کس از من بعجز بنشستند   کز این چهار بمن ذره‌ای شفا نرسید
طبیب و زاهد و اختر شناس وافسونگر   بداروی و بدعا و بطالع و تعوید

خسرو جونپوری ــ از شعرای هندوستانست و شعر بسیار دارد ازوست :

دیوانهٔ عشق ترا هر رنج راحت میشود   سنگی‌که آیدبرسرش سنگ‌جراحت‌میشود

خسرو دارائی ــ ملقب به برهان‌السلطنه فرزند مرحوم خسروبن خلیل‌الله‌بن عبدالله میرزای دارا فرزند فتحعلیشاه قاجار و متولد سال ۱۳۱۰ هجری قمری است که پنج ماه پس از فوت پدر پا بعرصهٔ وجود نهاده و در حجر عموی خود مرحوم‌ابراهیم میرزا برهان‌السلطنه نشو و نما کرده و تحت توجهات آنمرحوم که خود نیز شاعریست ارجمند بکسب کمالات مرسومه پرداخته چون بالوراثه صاحب طبع موزون بوده بتشویق مرحوم حاجی میرزا ابوعبدالله مجتهد زنجانی کتاب معروف انوار سهیلی را در ده‌هزار شعر منظوم و نسخه‌ای از آن بدست افتادکه شطری از آنرا در این مجموعه می‌نگارد :

ابتدای سخن

خداوندا کریما کردگارا   مرا ده در سپاس خویش یارا
که را یاری نسازد قدرت تو   تواند کرد شکر نعمت تو ؟
نخواهم آن زبانیرا که گوید   ثنایت را و دل غیر تو جوید
چو آگاه استی از درد دل زار   چه حاجت تاکنم درد دل اظهار

شهی فرزانه اندر خاك چین بود   که مهر از آستانش ریزه چین بود
همایون بود مردم را چوزو کام   ز شاهانش همایونفال شد نام
وزیری داشت چون خود سربلندی   دل آگاه و هژبرو ارجمندی

خجسته رای بودش نام نامی
همایونفالش از بس دوست میداشت
قضا را شاه را روزی بهنگام
بدان شد دل که جائی تازه سازد
ز صید انداختن چون خسته شد شاه
شه و دستور با چندین پرستار
بنا گه گشت از گرمای سوزان
خجسته رای را فرمود کایدون
چو دستور این سخن بشنید از شاه
در این نزدیکی ایدر کوهساریست
اگر فرمان رود با اندکی تاخت
خوش آمد شاه را گفتار دستور
شه از آن پردهٔ رنگین خلقت
فرود آمد ملك از خانهٔ زین
خجسته رای در پیش ایستاده
شهنشه با وزیر پاك طینت

خجسته رای مرد آمد گرامی
سر از پیمان پندش بر نمیکاشت
که فکر از کار ملکش بود آرام
بنخجیر اسب بر هامون بتازد
لگام اسب در پیچید از راه
بسوی کاخ شه راندند رهوار
زمین چون بوتهٔ زرگر فروزان
سواری از خردمندیست بیرون
بپاسخ گفت کای شاه فلکجاه
ز دامن تا بکش خرم بهاریست
توان در کوه آسایشگهی ساخت
بسوی کوه راندن داد دستور
ثنا گفتی بخلاق طبیعت
مزین داشت آن تخت نوائین
دو گوش و دیده بر فرمان نهاده
ازین پیش آمد خوش گرم صحبت

خسرو دهلوی ــ و هوامیر یمین‌الدین خسروبن امیر محمود از اعاظم فصحا و شعرا و از اماجد امرای زمان خود بوده پدرش در فتنهٔ چنگیز وطن خود ترکستانرا ترك گفته بدهلی رفت و ملازمت سلطان محمدبن تغلق‌شاه را اختیار کرد و سال‌ها بامارت منصوب بود . مآلا در یکی از محاربات آن سامان شهد شهادت چشید امیرخسرو بجای پدر بامارت مستقر وبتحصیل کمالات صوری و معنوی جهد کافی مبذول وعاقبت از مناصب و مدارج دنیوی منصرف و طالب خدمت شیخ نظام اولیاء گشت و مراتب‌عالیه یافت مسلم آنکه امیر را در شعر و شاعری مهارتی بسزا بوده و خمسه‌ای درتتبع خمسهٔ نظامی‌برشتهٔ‌نظم‌کشیده واشعاربسیاردیگربفارسی وتازی وهندی داردکه‌گویندازچهارصد هزار متجاوز است و بالمال در سنه ۷۲۵ هجری قمری رخت بسرای دیگر کشید و در مقبره شیخ شکر کنج مدفون گردیده این اشعار از آنجنابست :

درجواب قصیدهٔ عبدالواسع جبلی گفته است

کجا خیزدچوتو سروی جوان ونازك ودلبر
شکر گفتار و شیرین کار و گلرخسارومه‌پیکر
نباشد چون لب واندام وگیسو و برت هرگز
شکرشیرین وگل‌رنگین وشب مشکین‌وصبح‌انور

ببرد اندیشهٔ مهر وفراق و آرزوی تو
زچشمم خواب وشخصم تاب ورویم آب وجانم خور
ز شوق عشق وسوز داغ تو باشد بدینگونه
دمم دود و غمم سود و دلم عود وتنم مجمر
ندیدم چون توئی درشکل و نازوخوبی وخنده
برون رنگ ودرون جنگ وبدل سنگ وبلب شکر
جوانان عاشق وحیران ومست وبیخودوخوبان
فریب آمیز ورنگ انگیز و بی پرهیزوغارتگر
ترا سحر ودم وافسون ونیرنگ و من از گفتت
زنم جوش ونهم گوش ودهم هوش وکنم باور
شهنشاهیکه هست از تاج وتیغ وخشم وبخشایش
خداوند و ظفرمند و عدو بند و ولی پرور
شکست و تاخت و بگسست وگم کرد ازسوارانش
سنان قارن عنان بهمن کمان بیژن توان نوذر
بعهد و نوبت ودوران و ملکت شد بحمدالله
فلك خوشخو زمان دلجو زمین مینو دیارازهر
برزم یك دلیر پهلوان ترك هندویست
چه هومان و چه پیران و چه دستان وچه زال زر
کشید و راند و برد وکوفت اندر دار ملك تو
سلح قاآن قلم هامان علم خاقان دهل سنجر
زمدح تست در طبع ودل و کلك و خط خسرو
هنر مضمون شکرمعجون درر مکنون گهرمضمر
الا تا زاید و آید الا تا خیزد و تابد
گل ازخار وخز ازتار وتف ازنار وخورازخاور
مبادا هیچ روز وساعت و وقت و نفس خالی
نگین زانگشت وجام ازمشت وخزازپشت وتاج ازسر

من غزلیاته

پند کسم بدل ننشیند که دل ز عشق
پر شد چنانکه جای نمانده است پند را
نازك مگوی ساعد خوبان که خردکرد
چندین هزار پنجهٔ زور آزمای را
شبی کردم به بستان ناله از درد
رها کردند مرغان آشیان را

تو ای صنم که مرا در دلی چه سودم ازیـــن
کــه در میــان من و دل هزار فرسنـگ‌است
باغمش خوش‌بودم امشب‌گرچه درخواری‌گذشت
یاد میکردم از آن شبها که در یــاری گذشت
ماجرای دوش پرسیدی که چون بگذشت حال
ای سرت گردم چه میپرسی بــدشواری گذشت
صد دوست پیش کشت نــه مــن نیز دوستــم
آخر چه شد که این کرم از من دریغ داشــت
مــن در ســر قلــم زدم آتــش زدود دل
او دودهٔ ســر قلــم از مــن دریــغ داشــت
نفس رسید بآخر هــوس نمــاند جــز ایــن
که بشنوم ز تــو کاین مردن از بــرای منست
چــون رشتــه گسیخــت میتــوان بســت
امــــا گــــرهیــش در میــان هســـت

مردمان در من و حیرانی من حیراننــد
من در آنکس که ترا بیند و حیران‌نشود
ای همنفســان کــه پیش یــاریــد
ایــن شکــر چــرا نمیــگــذاریــد
ایطــایفــه‌ای کــه عشقتــان نیســت
هیهــــات کــه در کـــدام کاریــد
گــر در دلتــان غــمــی نگنجــد
بــر سینـــهٔ خســروش گماریــد
صبــر طــلب میــکنند از دل عــاشق
همچو خراجــی که بر خــراب نویسند
آنرا که غمی بــاشد و گفتــن نتوانــد
شب تــا بسحــر نالــد و خفتن نتواند
بسیار بکوشم که بپوشم غــم خود لیــك
آتش چــو بگیرد نتوان داشت نهــانش
گفتم احــوال دل خــویش نگویم بکسی
لیك از بیخبری رفت بعــالــم خبــرم
ایکه در دیده درونی و در آغــوش‌نه‌ای
هم بجان تو که یکلحظه فرامــوش نه‌ای
عجب‌پرپیچ‌وخم افتاده‌زلف‌همچوزنجیرش
مگردست قضا لرزیده در هنگام تحریرش
آنکــه جــان گوینــد خلقــی آن توئی
وآنکه شیرین تــر بود از جان توئــی
شهــر دل ویــران شده از دست تــــو
هر چه ویــران تــر شود سلطان توئــی
کسی نمانده که دیگر بتیغ نــاز کشــی
مگــر که زنده کنی خلق را وبــازکشی
بمحشر گرترا پرسند خسرو راچراکشتی
سرت‌گردم‌چه‌خواهی‌گفت‌تامنهم‌همان‌گویم
ذوق جفــای ناز تــو بر مــن حرام‌باد
گر من بجز دعــای تو کار دگــر کنم
ملالتی بجز ایــن نیست آشنایــانــرا
کــه آشنائــی و بیگانــه وار میگذری

رباعیات

از شعلهٔ عشق هر کــه افروخته نیســت
بــا او سر سوزنی دلــم دوختــه نیست
گرسوخته دل نه ای زما دور کــه مــا
آتش بدلــی زنیم کو سوختــه نیســت

هجرت که بجان من درویش آمد گوئی نمکی بر جگر ریش آمد
میترسیدم کز تو شوم روزی دور دیدی که همان روز بدم پیش آمد

هوشم نه موافقان و خویشان بردند آن کج کلهان مو پریشان بردند
گویند چرا تو دل بایشان دادی بالله که من ندادم ایشان بردند

من بودم و دوش آن بت بنده نواز از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چکنم قصهٔ ما بود دراز

ای از تو مرا امید بهبودی نه با من تو چنانکه پیش ازین بودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا در هم شکنی ولی باین زودی نه

خسروشاه ــ اصلش از یزد است و باآنکه محاسب قابلی بوده شغل دیوانی‌قبول نمیکرده و بااندك زراعتی‌که داشته بقناعت میگذرانیده گویند مردی بسیار متقی بوده وگاه شعری میسروده این رباعی ازوست :

حیرانم و از حد شده حیرانی من ز اندازه برون بی‌سر و سامانی من
هر چند بحال خویش در می‌نگرم جمع آمده اسباب پریشانی من

خسرو گرجی ــ غلام مملوك حاجی ابراهیم‌خان اعتضادالدولهٔ شیرازی‌بوده وپس ازاو چندی بملازمت پسرش بسربرده طبع موزون داشته وگاه شعر میسروده از اوست :

دل ازخدنگ تو مجروح گشت ومیترسم ز مرهمی که بر او کار نیشتر نکند

خسروی ــ معروف به آرستم از بزرگزادگان ایل احمد خسروی بختیاریست در سنه ۱۳۱۰ قمری متولد شده وعلاوه برمعلومات ادبی وتاریخی در نقاشی وگلدوزی نیز استاد است ازوست :

دنیاست تخته خلق بود مهره طاس بخت تا بر که طاس روی کند در قمار عشق

خسروی ــ نامش علی صالح ازطایفهٔ احمد خسروی بختیاری ومتولد سال۱۲۸۲ شمسی است درکسب علوم وادبیات رنج وافر برده ودرکالج‌اصفهان زبان‌انگلیسی‌آموخته و مدتی در فرهنگ بوده و بعداً بثبت اسناد وارد شده مآلا در ۱۳۲۲ شمسی وفات یافته سه‌هزار شعر دیوان دارد ازوست :

تا شد ز چشم سرو قد آن نگار من صد جوی خون روان شده اندر کنار من
این روی زرد ودامن پر خون وچشم تر هستند ترجمان دل داغدار من
تسلیم من نمود غم خویش و رفت وگفت اینست در زمانه مهین یادگار من
با خویش گفت خسروی ار بختیاریم کو طالع مساعد و کو بخت یار من

خسروی بخارائی ــ بقول صاحب لباب الالباب نامش جمال الدین ابوبکر بن المساعد خسروی وبعضی شیخ جمال الدین ابوالمشاهد نوشته‌اند علی ای‌نحو کان چون معاصر ملك خسرو بوده بخسروی متخلص شده ازوست :

در مدح خسرو ملك گوید

آب رویت را چمن از تحفه بر رخ میزند — خاك کویت را فلك از دیده برسر میکشد
گوهـــر نوشین تو در لعل لؤلؤ مینهد — سوسن سیمین تــو از لاله عنبر میکشد
مشك عنبر بیز تو برماه چوگان میزند — لعل شکـــر بار تو از پسته شکر میکشد
وارث تخت شهی خسروملك خورشیدملك — آن جهانداریکه چترش سعداکبر میکشد
شهریاری کز صفت ملکش دوعالم‌میسزد — تاجداری کزشرف تختش دوپیکر میکشد
حلقه بهر خدمت اوگوش خاقان میکند — غاشیه بر خدمت او دوش قیصر میکشد

خسروی جنابدی ــ خواهرزادهٔ میرزا قــاسم گنابادی است ازسفــر حجاز بهندوستان رفت وبملازمت یکی ازشاهزادگان درآمد طبع موزون داشته وشعر میسروده واکثر خطوطرا شیرین مینوشته این دوبیت ازوست :

زنور عشق باشد خسروی‌را دل‌چنان روشن
که شمع مرقد او میتوان کرد استخوانش را
نیالایند شیران حرم سر پنجه از خـــونم
سگان دیررا ای همنشین زین‌طعمه‌مهمان‌کن

رباعی

یارم که بجلــوه نقد هستی ببرد — از دیر رواج بت پـــرستی ببـــرد
چندان‌نمکش‌هست‌که گرعکس‌لبش — در جام افتد ز باده مستی ببـــرد

خسروی سمرقندی ــ در ماوراء النهر میزیسته و مداحی عبدالله‌خان اوزبك میکرده این شعر ازوست :

طفل اشکم خـــویشرا رسوای مردم کـــرده است
میدود هـــر سو نمیدانـــم کرا گم کـــرده است

خسروی قاجار ــ نامش محمدقلی میرزا ملقب بملك‌آراء فرزند فتحعلیشاه‌قاجار است در عهد پدر بحکومت مازندران واستراباد مأمور بوده ودرعهد دولت محمد شاه بعلت کهولت بطهران آمد وبعداً در همدان بطاعت باریتعالی گذرانید تا در سنه ۱۲۶۰ برحمت ایزدی پیوست این اشعار ازوست :

از غزلیات اوست

جان خواه تا که از سر غیرت فدا کنیم — این نیست دوستی که نیاید ز دست ما
جان در رهت اگر نفشانم عجب مدار — شرم آیدم از اینکه متاعی محقر است
خوش آنکه خط برخت ایمه آشکار نبود — میان عشق من و حسنت این غبار نبود
مران بیگانه‌وارم از در خویش — که این بیگانه روزی آشنا بود
بحال خسروی میسوزدم دل — که یك جان دارد و جانانه‌ای چند
من خود آلوده دامنم ز چه رو — منع رند شراب خواره کنم

خسروی کرمانشاهی ــ نامش محمدباقر خلف مرحوم محمدرحیم میرزابن محمدعلی میرزا دولتشاهی بن خاقان مغفور ومتولد سال ۱۲۶۶ هجری قمری است علوم عربیه وادبیه وریاضیات ومعارف زمانرا در زادگاه خود فراگرفت وچون ازبدو شباب طبعش بسخن موزون رغبت داشت بتشویق وترغیب مرحوم حسینقلیخان سلطانی کلهر بسرودن شعر پرداخت وخسروی تخلص اختیار نمود اواخر عمر بطهران آمد و رحل اقامت افکند سنواتی که نگارنده درمدرسه علمیه بتحصیل مقدمات اشتغال داشت مرحوم خسروی‌ناظم‌آن مدرسه‌بود خداوندش‌بیامرزادکه مرد خلیق شفیقی‌بود مآلا در ربیع‌الاول سال ۱۳۳۸ هجری درگذشت ودرجوار بقعهٔ ابن‌بابویه مدفون گردید آثار منظوم ومنثور بسیاری ازاو باقیست ازوست :

قصیده در مدح ناصرالدینشاه

دوش با یارم‌آن بت دلخواه — گفتگو داشتیم از هر راه
گفتم این‌شادی‌خلایق چیست — گفت عیدی‌همی‌رسد دلخواه
گفتم‌آن عیدرا بگوی چه‌نام — گفت میلاد ناصرالدینشاه
گفتم او برجهانیان شاه است — گفت برهر چه شاه شاهنشاه
گفتم ازمولدش زمانه‌چه‌دید — گفت آن کز دم بهار گیاه
گفتم این عید چندسال آید — گفت صد بار میشمر پنجاه
گفتم امروز عیدیم چه‌دهی — گفت بوسی‌ازین‌رخان‌چوماه

غزلیات

چه اثرهاست درآن چهره‌که براهل نظر — میکند آفت دل نعمت بینائیرا
ماه‌من دیشب‌ندانم برتوبی‌من چون‌گذشت — برمن‌محزون‌که‌ازیکقرن سال‌افزون‌گذشت
دیده‌ام از اشك‌خونین آبروی دجله‌برد — ناله‌ام با ناتوانی از برگردون گذشت
تانگردی عاشق زیبا جمالی همچوخویش — می‌ندانی‌برمن ازعشق‌جمالت‌چون گذشت
هزار صورت اگر نقش میکنم بضمیر — چو نیك مینگرم کرده‌ام ترا تصویر

بر آستانهٔ میخانــه خفته بــودم دوش / از آن‌ره است‌که جسمم گرفته بوی عبیر
نیست باکوی تو بر سیر گلستان هوسم / پـــایبنـــد تـــوام ار چنـــد اسیر قفسم
جان و دل باخته را نیست زکس‌پروائی / ترسد از دزد که دارد بدکان کـــالائی
آتش حادثـــه گو خـــرمن ایجاد بسوز / چه غم آنرا که زچشمست روان دریائی
نقد امروز غنیمت شمـــر و باده بنوش / میتوان شد کـــه نبینی پس ازین فردائی
استـــاد ازل مـــــرغ دل غمـــزده‌ام را / جـــز زمـــزمهٔ عشق نیامـــوخت سرودی

خشنود ــ نامش محمد ارتضا علیخان خلف خوشدل است پس ازکسب کمالات مرسوم زمان درسنه ۱۱۳۰ ملازمت عظیم‌الدوله بهادر را اختیار ودردستگاه قضا راه یافته وقاضی بجنورد شده وبعداً بجای پدر قاضی‌القضات حکومت مدراس گردیده این رباعی ازوست :

برخیز زخواب میرود عمر زدست / بـــرگیر حساب میرود عمـــر زدست
خشنود دمـــی بسوگـــواری بنشیـــن / با چشم پر آب میرود عمـــر زدست

خصالی چغتائی ــ نامش حیدربیك وبقولی حسن‌بیك واصلش ازالوس چغتائی خراسانست شعر نیکو میسروده این یك شعر ازوست :

یك شیشه می آرید ز توران سوی ایران / تـــا خون جگـــر گوشهٔ کـــاوس ببندم

خصالی کاشانی ــ از شاگردان ملا محتشم است طبع سلیمی داشته و شعر نیکو میسروده ازوست :

لاف قرب تو از آن پیش رقیبان نزنم / که گـــرم دور کنی باعث خجلت نشود
مکن منع من بیدل ز بسیار آمدن سویت / کـــه گر صد بار دارم آرزو یکبار میآیم

خصالی هروی ــ نامش حیدر فرزند حاجی کارته‌ایست‌که از مضافات هـــرات است گویند بهندوستان رفته و درسلك ملازمان شاهجهان پادشاه منسلك گردیده و در کشمیر خدمت دیوانی داشته این دو شعر ازوست :

چنانکه کاهر با برگ کاه را بـــرچید / بـــرهنه پائی من خار راه را بـــرچیـــد
دل تسلی ز وصال تو نگـــردد بخیـــال / عکس گل بـــوی ز آئینه نبخشد بمشام

خصمی اصفهانی ــ مرد شوریده حالی بود وقتی بهندوستان رفت سخنـــان زننده‌اش سلطان وقت را خوش نیامد آقانورجولاکمکی باوکرد وباز باصفهان برگشت وهمانجا فوت شد ازوست :

تـــرا بیند چـــو بینـــد خـــویشتن را / از آن خصمـــی همیشه خـــود پسند است
ساقی بده آن باده که از هوش خود افتم / من بار خودم یکنفس از دوش خود افتم

خضر خراسانی ــ نامش میرزا خضر ازمعمرین شعرای دوران ناصریست صاحب طبع موزون بوده ازوست :

نه اشك است بـرچهره‌ام در وداعش عـرق بر رخ از رفتن جـان نشیند

خضری استرابادی ــ از سخنگویان‌استراباد است در جد وهزل وتعریف‌اطعمه اشعار فراوان دارد این دو شعر ازوست :

زد آتش داغ تـوام از سینه علم باز چون شمع‌مرا سوخت ز سر تا بقدم‌باز
نـالـه پیش چشم بیمـارش مکـن فتنه در خـوابست بیـدارش مکـن

خضری خوانساری ــ پسر ملاتاجر بوده و باحکیم زلالی مناظرات داشته این چند شعر ازوست :

گرم میگفتم اگر کفـر جهانسوز نبود آنکه شمع تـو برافروخته پروانهٔ تست
نمیکنـد اجلـم قصد جان و میگویـد که روزگار ز حسرت کشان همین دارد
سرش گـردم کـه هر جا جلوه‌گر بود سـر میـدان او میـدان سر بـود
اگـر مجنـون دل آزرده‌ای داشـت دل لیلـی از آن آزرده‌تـر بـود
موئی ز سر زلـف توام تـار کفن شد در حشر همـان باعث آمرزش مـن شد

خضری قزوینی ــ شاعریست بلند پایه و شعرش برسه خضری مارالذکر برتری دارد صاحب آتشکده اشعار اورا ازسه خضری دیگر جداکرده وسیاق کلامش معرف طبع شیوای اوست این چند شعر از آنجنابست ·

ناید ز من گناهـی و شرمنده‌ام کـه تو پرمیل جنگ داری و هیچت بهانه نیست
از برگ گل کـه همرهی بـاد میکند در آتشست بلبـل و فـریـاد میکنـد
چه خوشست جا بیزم تو بهانه ساز کردن بزبان بیزبانـی بتو شرح راز کـردن
سر کوی یار خضری بحریم کعبه ماند که بهر طرف کنی رو بتوان نماز کردن
ز نـاامیدیـم آگـاه میشـوی روزی که انتظار جـواب سلام خویش کنـی

خضری لاری ــ سالها ملازم امامقلیخان والی فارس بوده طبع خوشی داشته مآلا درسنه ۱۰٤۰ هجری‌قمری درگنشته این چند شعر ازوست :

جائی کسی نماند که آن مایل تو نیست با آنکه جای مهر کسی در دل تو نیست
بختم آورده بصد خون جگر تا در دوست مژه برهم مزن ای دیده که آبم ببـرد
بنده‌ام آن می پرستی‌را که درباغ وجود شد چو نرگس پیرو ترك‌جام‌نتوانست‌کرد
تابوت من آهسته از آن کو گذرانید چون نیست امیدی که بیایم دگر آنجا
میرم از هجر ونخواهم که بمن رام‌شوی ترسم از عشق من سوخته بـدنام شوی

خضری هاله کندی ــ از شعرای هندوستانست و بد شعر نمیگفته این یك شعر ازوست :

یار هرجائی من خوش یاریست آفتابیست که هر جا باشد

خطائی ــ از شعرای ایرانست که در هندوستان متوطن بوده و در گجرات میزیسته این دو شعر ازوست :

سیه چشمان گجراتی که رشك صورت چینند
نگویم کافر ایشانرا ولی غارتگر دینند
بگیسو جمله چون عنبر ولیکن عنبر سارا
بچشمان جمله چون آهو ولی چشمان مشکینند

خطائی صفوی ــ نام شریفش شاه‌اسمعیل ازاولاد شیخ صفی‌الدین اسحق‌موسوی اردبیلی است پدرش سلطان حیدر درمحاربهٔ شیروان کشته شد ولادت شاه‌اسمعیل درسنه ۸۹۲ هجری‌قمری اتفاق افتاده ودرزمان قتل پدر یکسال داشته اورا دو برادر بزرگتر از خود بوده که یکی شهیدگردید ودیگری ازخوف رستم‌بیك که سلطان‌علی برادرش را کشته بود پنهان‌گردید مریدان صفویه اسمعیل‌را بگیلان بردند در۹۰۵ خروج کرده بآذربایجان رفتند وبشرحی‌که در تواریخ مسطور است اسمعیل را بسلطنت برداشتند و او پس از برانداختن معاندین وایجاد آرامش در ۹۳۰ پس از۳۸ سال عمر و۲٤ سال سلطنت وفات یافت گاه بترکی وگاه بفارسی شعر میگفته این دو شعر ازوست :

بیستون نالهٔ زارم چو شنید از جا شد
کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد
چنان خوبست ماه عارض و چاه زنخدانش
که یوسف مبتلا گشته است و اسمعیل قربانش

خطائی یزدی ــ نامش آقامحمدعلی واصلش از عقدای یزد است در جوانی باصفهان رفت وبملازمت عبدالله‌خان امین‌الدوله وزیر فتحعلیشاه قاجار پرداخت بعداً بگیلان رفت و بیزد برگشت این چند شعر ازوست :

بیزم کوه و قار و برزم سام سوار بیذل حاتم و یحیی بعدل نوشروان
بروز رزم بر اعدا مظفر و منصور بروز بزم بر احباب باذل و خندان
بفر طالع فیروز و عون یزدان بود که دشمنان را تن ماند بستهٔ حدثان
فلك ببستی دست مرادشان بقفا جهان شکستی کاس مرامشان بدهان

خطیرالدین جرجانی ــ نامش شیخ‌خطیرالدین عبدالملك از فضلای عهد خود بوده ودر لاهور میزیسته گویند در علوم عقلیه و نقلیه تصانیف عدیده دارد ازوست :

گردش روزگـار پـر عبر است — نیك دانـد کسیکـه معتبـر است
چرخ پر شعبده است و پر نیرنگ — همه نیرنگهـاش کـارگر است
اندریـن روزگـار نـاسامـان — هر که او عاشقست پـر هنر است
اختـر و آخشیج بـی‌مهـرنـد — گرچه این‌مادر است وآن پدراست
از چنین مـادر و پدر چه عجب — گر موالید مـانده دربـدر است

خلاصی ــ دیوانی مشتمل برهزار بیت داشته و ازمصاحبین ملا محتشم بوده‌این دوبیت ازوست :

بمحشرچون خلاصی‌سربرآرد ازکفن‌گوید — خدایا شام‌هجران دیده‌ام دیگر مسوزانم
بقول مدعی گشتم جدا از آفت جـانم — چسان خواهدشدن‌حال دلم بی‌او نمیدانم

خلقی شوشتری ــ در (بضم دال) سخن نکو سفته و این رباعی را نغز گفته :

گر کفر پسندی هوس دین نکنم — ور خار دهی حدیث نسرین نکنم
ور هجر طلب کنی ز پـا ننشینم — تا دست بخون وصل رنگین نکنم

خلقی طهرانیــ اسمش‌میرزا محمدیوسف بوده و پس از فوت والد مـادرش بهرات رفته و سید در آنجا نشو و نما کرده بالمآل در خراسان بمنصب صدارت شـاه اسمعیل صفوی سر افراز آمده و عاقبت در نتیجهٔ سعایت مفسدین بامر امیرخان حاکـم خراسان مقتول گشته این دو شعر ازوست :

ز خیل اهـل وفائیم در زمـانهٔ تو — سگک توایم ولـی دور از آستانهٔ تو
بصد نیاز بروی تو جان بـرافشانم — چو زلف را تو بصد تاب در براندازی

خلقی طهرانی ــ علاوه بر خلقی سابق‌الذکر که آتشکده و شمع انجمن بنام محمد یوسف ضبط کرده‌اند تحفهٔ سامی خلقی دیگری بنام میرزا علی ذکر میکندوچون هیچیك متذکر تاریخ نشده‌اند انطباق هر دو بهم دشوار بنظر میرسد والله‌اعلم ازوست:

برگل روی تو ازسنبل نقاب افتاده است — یا نقاب از مشك‌تر برآفتاب افتاده‌است

خلوتی محلاتی ــ رجوع شود بصدیق خلوت .

خلیفه اسدالله ــ ولد خلیفه اسدالله اصفهانی است جوانی فاضل و متقی بوده و رعایت تمام اصول را مینموده این رباعی ازوست :

شمعی که بسوخت جان غم پـروردم — تـا گفت که پروانـهٔ خویشت کردم
مـی‌میرم اگـر نمیـروم نزدیکش — میسوزم اگـر بگـرد او می‌گردم

خلیفه سدیه ــ اصلش از گیلانست و در اوایل حکومت خان احمد عروج کرد وبعداً معاندین کارکیا را بدفع او تحریص‌کردند واو را از پای درآوردند گاه‌بسرودن شعر رغبت میکرد ازوست :

میکنند اغیار رحم و یار زارم میکشد — یاری اغیار و بیرحمی یارم میکشد

خلیفه سلطان ــ اسمش علاءالدین خلف‌الصدق میرزا رفیع‌الدین محمد مشهور بخلیفه میباشد که نسبش بمیر بزرگ میرسد که از اکابر سادات مازندرانست وشاه‌عباس ماضی والد او را بمنصب صدارت و خودش را بسعادت مصاهرت[1] و وزارت سرافراز داشته پس از قتل سارو تقی بتکلیف شاه‌عباس ثانی مسند وزارت اعظم بدومستقر گردید و در سنه ۱۰٦٤ هجری قمری در مازندران بحق پیوست گاه رباعی‌ای میساخته این دو رباعی ازوست :

افسوس کــه عمر گشت بیهوده تلف — دنیا بتعب گذشت و دین رفت ز کف
رنجید خدا و خلق راضــی نشدنــد — ضــایع کردیم پــاره‌ای آب و علف

حسن تو فزونست بگــردت گــردم — با درد تــوکش بخون دل پــروردم
بــی دردی بــاشد ار بگویم حسنت — بــی انصــافیست گر بگویــم دردم

خلیفه میرك ــ پسر حیات و مردی زیرك و دانا بوده و در ساختن شعرنهایت قدرت را داشته این بیت معرف سلاست طبع اوست :

بلبل بچمن نالد و من بر سر کویش — او عاشق گل باشد و من عاشق رویش

خلیل اصفهانی ــ نامش خلیل‌الله و اصلش از اصفهانست مردی زاهد ومتقی بوده و بصفای نفس وحسن‌خط اشتهار داشته این رباعی ازوست :

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم — وز آتش عشق او فــروزان بــاشم
تا چنــد در انتظــار او آینــه‌وار — سر تــا بقدم دیــدهٔ حیران بــاشم

خلیل‌بیك ــ اصلش از ایل بیاتست ولی بهندوستان رفته و در آنجا متوطــن شده در نثر و نظم قلمش خالی از لطف نیست این دو شعر ازوست :

از پافکند چون شمع اشکم زپا دویدن — بر باد داد خاکم در سینه دل طپیــدن
بی تابی دل من از خویش گریه افزود — در آب هم نیاسود این ماهی از طپیدن

خلیل‌بیك ــ اصلش گویا لاهیجانیست چون زندگانی مرتبی داشته با بزرگان و امرا جلیس و انیس بوده بعداً وزیر قراالوس شد و هم در آن ایام برحمت ایزدی

۱ ــ دامادی

پیوست این دو رباعی ازوست :

ایام شباب با هوس بودم جفت — نه دیدن دیده بود و نه گوش شنفت
درخواب غرور صرف شد نقد حیات — بیدار کنون شدم که میباید خفت

از خوان کرم نان به بخیلی نخوری — وز دهر فریب چرخ نیلی نخوری
از دست دعا های شب مظلومان — غافل نروی بخواب و سیلی نخوری

خلیل تتوی ــ مسلم آنکه از شعرای هندوستانست ولی از احوالش چیزی در دست نیست این شعر ازوست :

نسبت کفر بزنار کنند — رشتهٔ سبحه ندانم ازچیست

خلیل ساوجی ــ معروف بمیرزا ابراهیم نایب‌الصدر خلف میرزا حسین‌نایب‌الصدر که اباً‌عن جد در زمرهٔ فضلا بوده‌اند و میرزا پس از تکمیل تحصیلات در حوزهٔ درس علمای وقت طهران و عتبات و اخذ اجازهٔ اجتهاد بطهران آمد خط نستعلیق را خوب مینوشته و شعر تازی و پارسی را نیکو میگفته مآلا در سال مجاعهٔ ۱۳۳۶ هجری قمری در ساوه درگذشت ازوست :

از قطعات اوست

پیام دادم نزدیك آن خجسته نگار — که ای بخون دل خلق پنجه کرده نگار
همین نه‌بس‌که بریدی زدوستان پیوند — که باز بستی پیوند مهر با اغیار
تو تا کنار گرفتی ز من چو دریا شد — کنار من همه از آب چشم دریا بار
نه ماهیم ز چه مانم هماره اندر آب — نیم سمندر مانم چرا همی در نار
چرا ننالم کزیار میکشم آسیب — چرا نگریم کزیار میبرم آزار
بمهر آن ماه برد اول دل من — کنون از جور و کین در قصد جانست
هرآنکس راکه خاطر با تو پیوست — چه پروایش زطعن این و آنست
تا فلك گوهر وصلش زکفم بیرون کرد — دیده‌اندر طلبش دامن من جیحون کرد
از غم فتنهٔ دور فلکش ایمن ساخت — هرکرا گردش آن چشم سیه مفتون‌کرد
تا غمش جای بدل کرد غم عالمرا — کرد خونابه و از دیدهٔ ما بیرون کرد
گاه گاهی آشکارا و نهان — بر سر کویش گذاری داشتیم
میزدود از آستین مرحمت — گر زغم بر دل غباری داشتیم
از غم ایام و جور روزگار — غم نبد چون غمگساری داشتیم

خلیل صبری ــ خلف‌الصدق مرحوم اسدالله و از احفاد صلاح‌الدین ایوبی و متولد سال ۱۲۸۷ شمسی در شهر سنندج است تحصیلات خود را در سنندج و تهران در

رشته‌های معقول و منقول و قضائی بپایان رسانیده این اشعار از آثار اوست :

شکوه به پیشگاه ایران

ای کشور جم زادگـه کورش و دارا   ای تاج درخشنده ابـر تـارك دنیـا
ای مدفن مردان قوی فکر و قوی دست   ای منشـاء آثـار فروزنـده و رخشا
امروز ترا نوبت تجـدیـد حـیاتست   کز فخر باقطار جهان بـر کشی آوا
وقتست کـه بـا لرزش شیـر علم تو   از تـرس فتد ولوله در گنبـد خضرا
وقتست که از هیبت مردان غیـورت   در رعشه فتد مرکـز این تودهٔ غبـرا

غزل

باد ار بتو نیـارد فریـاد شیون مـن   بوی تو آرد آخر روزی بمدفـن مـن
از موی تو نشانی وز چهرهات بیانـی   هم شام تیرهٔ من هم صبح روشن مـن
صبح سعادت من صبحی بـود که بیـنم   دستت شده حمایل بر دور گردن مـن
گر در بساط خوبی فن تو دلربائیسـت   در کوی عشقبازی دلدادگی فـن مـن

خلیل طالقانی ـ از اکابر فضلا و اماجد عرفاست بسیاری از مشایخ صوفیـه را خدمت کرده و در سنه ۵۰۰ هجری‌قمری در اصفهان عزلت گزیده وسی‌سال بانزوا گذرانیده‌این رباعی ازوست :

ایشوخ بیـا در دل درویـش نشیـن   ای‌کان نمـك بـر جگـر ریش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شـده اسـت   یکـدم بکـنار کشتـهٔ خویش نشیـن

خلیل کاشی ـ نامش محمد باقر و شاعری شیرین سخن بوده ودیوانی‌مشتمل برچهارده هزاربیت دارد این دوشعر از سروده‌های وی نگاشته میشود :

یك‌ناله‌بیتوکرده‌ام از روی‌اشتیاق   ازشش‌جهت هنوزصدا میتوان‌شنید
گلزار دهر وسعت آرام ما نداشت   بنیاد آشیان بپریـدن گذاشتیـم

خلیل همدانی ـ نامش میرزا محمد خلیل همدانی رشیدآبادیست سالها درپتنه بملازمت سلطان هندوستان میگذرانیده سخنش بی‌لطف نیست ازوست :

چشمم از گلشن دیدار کسی گلچین‌است   که زته جرعهٔجامش می گل رنگین‌است
گل‌گلزار محبت جگر صد لخت اسـت   غنچهٔ نورس این باغ دل خونیـن است
رسیدن تا شهادتگـاه او از من نمیآید   که‌پیش‌ره زسیل‌اشك‌صد دریای‌خون‌دارم

خموش طهرانی ـ نامش محمد شریف و اصلش از شیراز و مولد و منشأش طهرانست از خیاطت کسب معیشت میکرده وبدون اینکه از بدو طفولیت تا آخر عمر

که درحدود شصت‌سال مینویسند الف با خوانده یا از فنون ادب بوئی بمشامش رسیده باشد قریب ده‌هزار بیت از قصاید و غزلیات و مثنویات بمرور ایام ساخته و بحافظه سپرده و کاتبی بدست آورده و اشعار را بر او خوانده و او در دفتری ثبت و دیوانی باین شکل ترتیب داده است این اشعار ازوست :

از قصاید اوست

دائی بگرد روی تواین حلقه‌حلقه‌چیست — دارد کمند زلف تو در چنبر آفتاب
تابید چون بروی تو از عکس روی تو — آئینه داد در کف اسکندر آفتاب

غزلیات

گر نهی بر لبم آن لعل مسیحادم را — بتوانم بدمی زنده کنم عالم را
در بهشت رخ خوبت بحقیقت دیدم — دانه‌ایرا که همی راه زنند آدم را
دل من ازخم آن‌زلف چون‌کمندگریخت — حذر کنید که دیوانه‌ای زبند گریخت
آنکه می از خم عشق تو بجامش باشد — پادشاهیست که جمشید غلامش باشد
خواهد ار مرغ دل از دام تو پروازکند — لذت زخم خدنگ تو حرامش باشد
زبسکه در غمت از دیده خون ناب‌رود — نشد که دیدهٔ من یکشبی بخواب رود
تیر تو اگر بجا نشیند — جز دیدهٔ من کجا نشیند
چو دیدم مست‌خواب‌آنچشم‌فتانرابدل‌گفتم — سربس فتنه‌ها دارد نباید کرد بیدارش
تا خدنگ تو نیاید به پرستاری دل — دم عیسی نکند چارهٔ بیماری دل
ما منکر جام می و میخانه نباشیم — چون شیخ باین مرتبه دیوانه نباشیم
سر در قدم پیر خرابات نبازیم — تا مست و خراب از دوسه پیمانه نباشیم
گر بیازاری از تو خرسندم — چون بآزار من تو خرسندی
زان نشد دل اسیر بند کسی — که بزلف تو داشت پیوندی
چنان از دل برآرم برق آهی — که در عالم نجوید کس گیاهی

خنجربیك ــ از قبیلهٔ ارغونیان و شعرای هندوستان بوده در سنهٔ ۱۰۰۳هجری قمری درگذشته ازوست :

وه چه آن شوخ پسر فتنه‌گری پیدا کرد — عالمی را بادا و نگهی شیدا کرد

خواجکی شریف ــ ازشعرای دوران صفویست وبمکارم اخلاق متصف بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

قطعه

فنا نهایت کردار حق پرستانست — ولی بعشق تواین شیوه اولین قدمست

نگاه گرم کسی آرزو پرستم کرد ______ وگرنه همت من فوق شادیو الست

غصه مستولی و غم بیحد و هجران وافر همه میبینی و پرسی سبب مردن چیست

نمیخواهم‌که مردم بشنوند آوازهٔ حسنش وگرنه‌آنچه مجنون‌کرد منهم‌میتوانم‌کرد

در مورد جوانی صورت خان نام گفته

صورت خانا خلق پریشان تواند گریان زبرای لعل خندان تواند

صورتهائی که پیش خود می‌بینی صاحبنظرانند که حیران تواند

خواجوی کرمانی — نامش ابوالعطا محمودبن علی‌بن محمود و از مریدان شیخ رکن‌الدین علاءالدولهٔ سمنانیست مسلم آنکه ادیبی است عذب‌البیان و فصیحی طلیق‌اللسان دیوانش مشمل برقصاید عربی و فارسی و مثنویات وغزلیات شیرین ونمکین است مداح سلطان ابوسعیدخان چنگیزی بوده مثنوی روضة‌الانوار و همای و همایون ازوست در سنه ۷۵۳ هجری‌قمری درگذشته و در تنگ‌الله‌اکبر شیراز مدفونست‌ازوست:

در توحید باریتعالی عز اسمه‌گوید

ای غرهٔ ماه از اثر صنع تو غرا وی طرهٔ صبح از دم لطف تو مطرا

نوك قلم صنع تو در مبداء فطرت انگیخته بر صفحهٔ کن صورت اشیا

از پیه بصر صنع تو بر کرده دو سرشمع در خلوت این مرد مك هندوی لالا

از ذات تو منشور بقا یافته توقیع وز حکم تو سلطان قضا یافته امضا

مأمور تو از برگ سمن تا بسمندر مصنوع تو از تحت ثری تا بثریا

توحید تو خواند بسحر مرغ سحرخوان تسبیح تو گوید بچمن بلبل شیدا

در روضهٔ فردوس نهی مسند ادریس در چشمهٔ خورشید دهی شربت عیسی

پر مشعلهٔ رعد کنی منظرهٔ ابر پرمشغلهٔ برق کنی عرصهٔ صحرا

بر قلهٔ کهسار زنی بیرق خورشید بر پیکر زنگار کشی پیکر جوزا

جز ما شطهٔ صنع تو کس حلقه نسازد بر جبههٔ مه جعد سیاه شب یلدا

از غزلیات اوست

پیش صاحبنظران ملك سلیمان باد است بلکه آنست سلیمان که زملك‌آزاد است

جز غم بجهان هیچ نداریم ولیکن گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم

پرسم زتو پرسیدن اگر عیب نباشد عاشق چو نمیخواهی معشوق چرائی

کس نیست‌که دل در غم عشق تو ندارد کآنرا که غم عشق کسی نیست کسی‌نیست

بدین صفت بتکبر ز دوستان مگذر اگر چه عمر عزیزی و عمر درگذر است

کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او با شیر در دل آمد و با جان بدر شود

بقصد مرغ دل خستگـان میفکن دام / که طائران هوایت کبوتر حـرمنـد
از آن مرا زدهان توهیچ قسمت نیست / که نیست نقطـهٔ موهـوم قابل تقسیـم
تـو مرا عمر عزیزی و یقین میـدانم / که چو رفتی نتوانی کـه دگر باز آئی

رباعی

روزی که روم ازین جهان با دل تنگ / گردون زندم شیشهٔ هستـی بـر سنگ
بر تربت مـن کسی نگرید جز جـام / در ماتـم من کسی ننالـد جز چنـگ

خواجه ابوالقاسم ــ اهل طهران بوده و اجدادش تمول بسیار داشته‌اند ولی چون او را نصیبی از آن مال نبود بگرجستان رفت و همانجا بعـالم نیستی شتافت این رباعی ازوست :

تاکی زغـم جهان پریشان باشـم / وز جورفلك بی سروسامان باشـم
ازکجروی چرخ بداختر تاچنـد / افتاده بخاك راه یکسـان باشـم

خواجه افضل‌الدین ــ ادیبی دانشمند و حکیمی خردمند بوده و سالهادرایران و عربستان کسب فضل و کمال نموده ودر مراجعت بایران شاه طهماسب صفوی قضای عسکر را باوتفویض کرد ودرسلك مقربان درگاه منسلك بودمآلا بترك وتجریدپرداخت این چند رباعی ازوست :

از محتسب امروز دلی زار گسیخت / کوریخت شراب وعود را تارگسیخت
زنهـار در میکـده هـا دربندیـد / کآن خر امروز باز افسار گسیخت

دشت از مجنون که لاله میروید ازو / ابر از دهقان که ژاله میـرويد ازو
طوبی و بهشت و جوی شیراز زاهد / مـا و دلکی کـه ناله میروید ازو

بـازم بسوی میکـده مست آوردی / در خـانهٔ دیـن من شکست آوردی
گـه سبحه بدستم دهی و گه زنـار / ای عشق مـرا نکو بدسـت آوردی

خواجه آقا میر همدانی ــ از سخنوران آن سامانست و شعرش چون آب‌روان این رباعی ازوست :

مجنون بمن بی سروپـا میمـاند / غمخانـهٔ دل بکربـلا میمانـد
جغدی بسرای ما شبی آمد وگفت / کاین خانه بـویرانهٔ ما میـماند

خواجه امیر بیك ــ اصلش از تبریز است ولی در نطنز متولد گشته در زمان شاه طهماسب صفوی چندی تولیت آستان رضوی را داشته ضمناً وزارت خراسان هم بـا او بوده و خدمات بسیار انجام داده این یك شعر ازوست :

درغمت‌نگریستم جائی‌که طوفان‌برنخاست هیچکس‌ننشست‌پیش‌من‌که‌گریان‌برنخاست

خواجه باقر ــ پدرش حاج معزاء عصار بوده و در نجف مدفونست و خود بتجارت اشتغال داشته و چندین سفر بهندوستان رفته وعزت تخلص میکرده ازوست :

نظر بازان عالمرا سیه مست نظر کردی ازین می‌ساغری‌درکار ماهم‌میتوان‌کردن
شمع خودیم و شاهد پروانهٔ خودیم جائی رسیده عشق که جانانهٔ خودیم
برخاست روز محشر و ماعاقلان هنوز در خواب مرگ گوش بافسانهٔ خودیم

خواجه تاج‌الدین ــ از مدرسین کاشانست مردی عاشق پیشه و خمار بوده‌این شعر را در جواب امیر شیخ سهیلی گفته است .

نیاساید دمی از گریه چشم اشکبار من گهی بربخت من‌گریدگهی برروزگارمن

خواجه جعفر رازی ــ از فنون و فضائل حظی وافر وطبعی قادرداشته‌خصوصاً در علم طب بسیار حاذق بوده و در دوران صفویه میزیسته ازوست :

رباعیات

آنم که خرابی دلم آبادیست در قید بلا اسیریم آزادیست
چندان غم روزگار دارم که مرا چیزیکه نمیرسد بخاطر شادیست

ای چرخ ترا عناد با من تا کی آزار دلم بکام دشمن تا کی
زین مرتبهٔ بلند شرمت بادا با همچو منی ستیزه کردن تاکی

خواجه حبیب‌الله حبی ــ از سخنوران کشمیر است و در سال ۱۵۵۵ میلادی مطابق ۹۶۳ هجری قمری در سرینگار تولد یافته و رساله‌ای در تصوف دارد ازوست :

ایکه بهشت برین بیتو عذابم عذاب آتش دوزخ همه با تو گلابم گلاب
گرمی شوقت‌چه‌کردنرمی‌ذوقت‌چه‌کرد سینه کبابم کباب دیده پر آبم پرآب

خواجه حسن شعری ــ از اکابر دهلی و از مریدان شیخ نظام اولیاست‌درسنه ۱۲۲۳ هجری متولد شده و در سنه ۱۲۹۸ وفات یافته و از سلطان عثمانی فخرالشعرا لقب یافته این چند شعر ازوست :

گفتی که چرا جدائی از من این از فلک است از حسن نیست
گفتی‌که بخواب‌اندر مهمان شومت‌یکشب اما تو کجا آئی چون خواب نمیآید
بروز حشر که خلقی زدست غمزهٔ شوخت فغان کنند من آنروز در دعای تو باشم
در عرصات همچنین روی گشاده‌اندرآ تا بدعا بدل شود دعوی داد خواه‌تو
گرفتم ساغری از دست مستی تعالی الله چه مستی و چه دستی

بتی چون تو چـرا در پـرده مانـد   مگـر از ننـگ چـون من بت‌پرستی

خواجه حسین بخارائی ــ مردی با کمال بوده و در بخارا متولد وفوت شده این شعر در هفت اقلیم بنام وی ضبط است :

خود را بما چنانکه نبودی نموده‌ای   افسوس آنچنانکه نمودی نبوده‌ای

خواجه خلل ــ که نصرآبادی خواجه خلیل مینویسد اصلش از حله بوده و در نخجوان ولادت یافته در جوانی برزگر بوده و متدرجاً بکلانتری نخجوان رسیده و در تعمیر شهر مساعی بسیار بکار برده که آثارش هنوز باقیست اواخر عمر نابینا شده این معما باسم اویس ازوست :

گرهمی خواهی که ازغمهای‌عالم وارهی   چون سبو پرمیکنی درپای سروی‌کن‌تهی

خواجه خوردبیلدار ــ (خرد) پهلوان زمان و استاد بیلداران عراق‌وخراسان بوده و با جثهٔ عظیم تحت اصول و قواعد صحیح میرقصیده وبکوه اصول معروف بوده و در سنه ۹۵۳ هجری‌قمری فوت شده این قطعه را در افلاس خود و مدح بیلـداران گفته است :

بیلداران کـه در جهان فاشند   مفـلسند و غـریـب و قلاشنـد
از سـر غیـرت و جگـر داری   سنـگ خارا بـه بیل بتراشنـد

خواجه درویش ــ برادر خواجه درویش غیاث است در تیززبـانی و حاضر جوابی مشهور بوده ازوست :

چنان ضعیف شدم از غمش من درویش   که سایه را نتوانم کشیدن از پی‌خویش

خواجه درویش غیاث ــ برادر خواجهٔ سابق‌الذکر بوده طبع لطیفی داشته این مطلع ازوست :

اگر چه نیست روا سجدهٔ بتان کردن   توآن بتی که ترا سجده میتوان‌کردن

خواجه رافع ــ از شعرای کشمیر است و شعر نیکو میگفته مآلا درسنه۱۷۶۳ میلادی مطابق سال ۱۱۷۷ هجری قمری درگذشته ازوست :

کفم چوکاسهٔ گرداب همچنان خالی‌است   بآن محیط کـرم گر چه آشنا شـده‌ام

خواجه رستم ــ اصلش از قریهٔ خوریان من توابع بسطامست مردی ظریـف و مزاح بوده و طبعی موزون داشته ازوست :

گرزخرگه ماه من دامنکشان بیرون رود   دود آه عاشقان از آسـمان بیرون رود

آخر ای عاشق زظلم یار آهی بر مکش　　باز ناید تیر هر گه کز کمان بیرون‌رود

خواجه‌زاده ــ اهل کابل است و در عهد همایونشاه و اکبرشاه در هندوستان میزیسته و در اثر صحبت اهل کمال کسب معرفت نموده ازوست :

بر رخ نشسته گرد غریبئی بسی مرا　　نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا
مائیم و شکست دل وویرانی خاطر　　یك خاطروصد گونه پریشانی‌خاطر

خواجه سمنانی ــ از ملکزادگان محل است در فصاحت و بلاغت گویند به خواجو میرسیده و در حسن و زیبائی از آیات‌اللهی بوده اوقاتش مدام بکسب‌کمالات میگذشته این مطلع ازوست :

خال مشکینت که بر رخسارهٔ مهوش فتاد　　جان من ماند سپندی را که در آتش‌فتاد

خواجه شاه ولی ــ اصلش ازسمنانست مردی خوش‌بیان و خوش‌مشرب بوده این شعر ازوست :

اگر صراحی زرین و جام نیست بدستت　　کدو قرابه کن و از سرش برآر پیاله

خواجه شعیب ــ از اکابر جوشقان و از ارباب کمال و اصحاب حال بوده ومدام بعیش وطرب میگذرانیده درزمان شاه‌عباس ماضی مقام وزارت داشته علاوه بر مثنوی وامق وعذرائی که دارد غزل هم میساخته ازوست :

بجرم اینکه شبها درد سر میداد جانانرا　　بزندان کرده‌ام در تنگنای سینه افغانرا
هجوم بلبلان دیدم بگرد خویش‌ودانستم　　که با هم الفتی میبوده دلهای پریشانرا
لبت زخنده نمك بر جراحت جان‌ریخت　　نمك زتنگی جا بر لب نمکدان ریخت
زمانه دفتر اوصاف حسن یوسف را　　زشرم روی تو برد و بچاه‌کنعان ریخت
ازهر چه غیر اوست چرا نگذری شعیب　　کافر برای خاطر بت از خدا گذشت

رباعی

ایام بهار و موسم نوروز است　　بر طارم شاخ گل جهان افروز است
دی رفت و پدید نیست فردا ساقی　　بر خیز و پیاله ده که روز امروز است

خواجه شهاب‌الدین ــ وهو خواجه شهاب‌الدین عبدالله النباتی از بزرگان روزگار خود بوده و درعهد سلطانحسین میرزا بمنصب صدارت رسیده وپس ازآن بمنصب رسالت وپروانه که در زمان تیموریان از اعاظم مناصب بوده نائل آمده بعداً بجای امیر علی شیر نشست وپس از سلطانحسین میرزا انزوا گرید وبطاعت حق پرداخت تا وفات یافت ازوست :

یارب که مرا صحبت جان بیتو مباد وزهستی من نام و نشان بیتو مباد
انجام زمانه یکزمان بیتو مباد کوتاه کنم سخن جهان بیتو مباد

خواجه شیخ محمد ــ فرزند خواجه قوام‌الدین محمد است ودراصفهان بامر استیفا اشتغال داشت ازوست :

گفتم اظهار غم خویش بدلدار کنم گریه مانع شد ونگذاشت‌که اظهار کنم

خواجه شیرعلی ــ اصلش ازترشیز است وبملازمت محمد جوکی بهادر بن میرزا شاهرخ اختصاص داشته ومدح اومیگفته این‌چند شعر ازوست :

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری بجان و دل کندت مشتری خریداری
غلام غمزهٔ خونریز و چشم جادویت جهان بشعبده بازی فلك بخونخواری
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من تو این جفا که کنون میکنی کجا یاری
خدیو ملك محمد ستوده جوکی شاه که ختم گشت برو منصب جهانداری

خواجه عابد بخاری ــ راقم تخلص میکرده وبلباس درویشی ملبس بوده در اصفهان بامحمدطاهر نصرآبادی ملاقات کرده مآلا بهندوستان رفته ازوست :

سواد کشور خوبی بتان زیر نگین دارند کمر زانگشتری میباید این نازك میانانرا

خواجه عبدالله ــ داماد شیخ‌زادهٔ لاهیجی معروف است در نظم ونثر کمنظیر بوده این بیت ازوست :

ای خوش‌آن‌شبهاکه با افسانه میلی‌داشتی درد دل می‌گفتم و افسانه میپنداشتی

خواجه عبدالملك ــ ازبزرگان سمرقنداست ودرعهد تیمورگورکان شیخ‌الاسلام سمرقند بوده وفضائل وکمالات بسیار داشته این چند شعر ازوست :

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر وی عمر گرامی زبر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور ای سایهٔ رحمت زسر ما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما از دیده چو خون جگر ما مرو آخر

خواجه علی ــ برادرزادهٔ حاجی محمدخان قدس وپیشنماز مشهد بوده و شعر نیکو میسروده وواقفی تخلص میکرده واین رباعیرا درخصوص شغل خود گفته :

این پیشنمازیم نه از روی ریاست حق میداند که از ریا مستثنی است
اینك خوشم افتاد که در وقت نماز پشتم بخلایقست و رویم بخداست

وله ایضاً

هرگه حدیثی ازمن آن دلنواز پرسد عمداً کنم تغافل شاید که باز پرسد

زبزم دوش نه او را خیال رفتن بود — بهانه جوئی او بهر رفتن مـن بـود

خواجه غیاث ــ اهل یزد است ودربافندگی مهارت بسیار داشته گویند وقتی زربفت مشجری تمام‌کرده‌که نقش خرس درآن بوده و بخدمت شاه‌عباس ماضی برده ابوقرداش نامی‌که شوخ ومزاح بوده تعریف خرسها را میکرده خواجه غیاث بـالبدیهه گفته :

خـواجه در خـرس بیـش می‌بینـد — هـر کسـی نقـش خویش میبینـد

بردلم سبزهٔ خـط تو گـران میآیـد — این بهاریست کز آن بوی خزان میآید
آتشم گر بزبان شعله زند باکی نیسـت — هر چه در دل بود آخر بزبـان میآید

رباعی

ای حوصلهٔ دهر زغوغای تو تنـگ — وی عرصهٔ کون از تمنای تو تنـگ
جاکرده بـاین شکوه در خاطر مـا — نه خاطر ما فراخ و نه جای تو تنگ

خواجه غیاث‌الدین ــ برادر خواجه امیربیك است مردی خوش طبع وباذوق بوده وقتی‌کسی پس ازقصیده‌ای‌که بدواً درمدح اوسروده بعداً زبان بهجوش گشوده خواجه این قطعه را گفته نزد شاعر هاجی فرستاده :

زمدح آنچه افزودیم در کمـال — زهجوی که گوئی همان کم شود
زدم لابهٔ سگ چـه شادی رسـد — کـه از عفعفش موجب غم شود

خواجه فخرالدین احمد ــ اصلش از سمنانست وگویند شعر بسیار دارد وجفائی تخلص میکرده این شعر ازوست :

طلب عمر من ای سرو قدان بهر شماست — عمر اگر میطلبم بهـر شما میطلبـم

خواجه قوام‌الدین ــ شرح احوالش معلوم نیست همینقدر درتاریخ فوت‌سلطان حسین میرزا چنین گفته :

خراسان گشت تـاریخ وفـاتش — ولی سروی برون رفت از خراسان

خواجه کلان ــ محتمل است کرمانی باشد طبع لطیفی داشته وخط شکسته را خوب مینوشته ومعاصر محمدطاهر نصرآبادی بوده این دو شعر ازوست :

قابل بخشش شدم از فیض بی سرمایگی — در قیامت هم تهیدستی بفریـادم رسـد
دگر ببوی که شمشاد و سرو در رقصند — کند زدست‌صبا کس چه خاك برسرخویش

خواجه لهراسب ــ برادرمولانا امیدیست وگاه‌ریاست قصبهٔ طهرانرا داشته طبعش

شیوا وذوقش گویا بوده این مطلع‌را بالبدیهه گفته است :

من چه کردم که مرا از نظر انداخته‌ای بردهٔ دل زمن و با دگران ساخته‌ای

خواجه محمد حسن ـ اصلش از شهرستان ری است و درزمان صفویه میزیسته ومرد نیك سیرتی بوده وگاه شعر میسروده این رباعی ازوست :

در هر بن مو ز دوریت چشم تریست وز سوز درون آتش دوزخ شرریست
هر سنگ ازین بادیه بر دل کوهیست هر خار درین دشت بجان نیشتریست

خواجه محمد خضرشاه ـ از متمولین جرجان بوده وفانی تخلص میکرده این مطلع ازوست :

ای برده لبت قیمت شکر بتکلم چشم تو سیه کرده بسی خانهٔ مردم

خواجه محمد رحیم عهدی ـ مردی جنگجو وسلحشور بوده ودر دوران‌اکبری میزیسته و بمقتضای طبع موزون شعر میساخته این شعر ازوست :

صد آرزو بدل گره از تار موی تست دل نیست در برم گره آرزوی تست

خواجه محمد رضا ـ فرزند خواجه عبدالرضا بوده ودرجوانی وفات یافته این یك شعر ازوست :

کی بر آن روی عرقناك نگاهی کردم که هزار آبلهٔ غم بدرونم ننشست

خواجه محمد شریف هجری ـ در فضل وکمال وحسن تدبیر ولطف تقریر سرآمد ابناء زمان بوده همچنانکه پس از فوت پدر بوزارت تاتار محمدخان شرف‌الدین علی مخصوص‌گردید وپس‌از فوت او وزارت به‌پسرش نیز در اثرکفایت وی واگذارشد چون خدمات وی منظور نظر شاه طهماسب صفوی واقع گردید بوزارت یزد و ابرقو و بیابانك سرافراز آمد و بعداً بوزارت اصفهان مفتخر شد ودرکمال جاه وجلال میزیست تارحلت یافت ازوست :

آنکه زیب گل رویش ز خط مشکین کرد وه چه‌گویم‌که چه برجان من‌مسکین‌کرد
تلخکامی فراقت بمن ارزانی داشت آنکه در چشم ودل خلق ترا شیرین‌کرد

خواجه محمد صفی ـ فرزند حاجی محمد ظهیرالشهیر بمخمل‌باف بوده وطبع لطیفی داشته این چند شعر ازوست :

زشوق وعدهٔ وصلت برهگذار امید همیشه دیدهٔ من همچونقش‌پافرش‌است
خیال روی توازبسکه درنظر داریم بهر کجاکه نهی‌گام چشم مافرش‌است
نچیده‌ایم بساط تعلقی در دل حریم کعبهٔ ما را صفی صفا فرش‌است

خواجه محمد طاهر وصلی ــ در علم سیاق وانشاء ید طولائی داشته ودر شعر نیز وارداتش بی‌لطف نیست این دو سه شعر ازوست :

سرگرانست بمن یـار نمیدانم چیست   مهربانست باغیـار نمیدانـم چیست
سبب خواری من در نظرش معلومست   موجب عزت اغیار نمیدانـم چیسـت
باعثی بود که هربار زمن رنجیدی؟   سبب رنجش این بار نمیدانم چیسـت

خواجه محمد میرزا احمد ــ برادر خواجه محمد شریف وپدر امین‌احمدرازی مؤلف هفت اقلیم است مردی نیکخواه ودل آگاه بوده ومورد لطف شاه طهماسب صفوی بوده وپیوسته بعنایات خود امیدوارش مینموده این رباعیرا برای میراسمعیل مجدی‌که از اسب افتاد و دندانش شکست گفته :

طـی کرد فلك جملهٔ عالم یکسر   میجست برای گوش خورشید درر
چون جنس نفیس‌خوب‌نامد بکفش   از حقهٔ یاقوت تو برد این گوهر

خواجه محمود برسه‌ای (بضم‌با) ــ درشاعری طبعی بلند ومقامی ارجمند داشته ودرعهد علاءالدوله در نیشابور میزیسته وبعداً بمشهد وازآنجا به‌بدخشان رفته و سلطان محمد بدخشانیرا توجه بسیار بـاو بوده مآلا در سنه ۸۷۲ هجری قمری وفات یـافت ازوست :

در صفت جشن سلطان گوید

از ابتدای خلق جهان تا بنفـخ صـور   سوری بدین صفت ندهد هیچکس نشان
این قصر جنت است و درو صدهزارحور   هر یك بحسن مایـهٔ ده عمر جـاودان
شمشاد قامتـان سمـن چهره در چـمن   در سایه‌های سرو و صنوبر شده چمـان

خواجه مرشد ــ پدرش خواجه‌میرك شیرازیست‌که در دوران صفوی در دستگاه دولتی مشغول بوده طبع لطیفی داشته این مطلع ازوست :

پهلوی سگ تو جاست ما را   جائی به ازین کجاست ما را

خواجه مسعود ــ ازمتعینین قم است درفنون ادب ماهر بوده وشعر بسیار سروده مثنوی یوسف وزلیخا ومناظرهٔ تیغ وقلم ومناظرهٔ شمس وقمر ازوست :

حاصل آنکه درزمان سلطانحسین میرزا بهرات‌رفته ووقایع‌زمان اوراحسب‌الامر برشتهٔ نظم کشیده که‌کلا درحدود ده‌هزار بیت میشود وفاتش درخراسان اتفاق‌افتاده این چند شعر ازوست :

هرکه در میکده یك لحظه نشیمن سازد   جای بحث است که در مدرسه مسکن‌سازد
بیتو چون در گـریه خـوابم می‌بـرد   خـواب میبینم که آبـم میبـرد

نمکدانی بتنگی چون دل مور نمك چندان که در عالم فتد شور
مشتاقم و دورم غم جانکاهم از آنست مشتاقتران دور ترند آهم از آنست

خواجه ملك ــ اصلش اصفهانیست در فن سیاق مهارت داشته این یك شعر ازوست :

سرکویش که شد اهل وفارا قبله‌گاه آنجا دمی‌صدخون‌کند چشم‌سیاهش بی‌گناه‌آنجا

خواجه منصور ــ بملازمت امیر خداداد اختصاص داشته وبعزت میزیسته وقتی امیرش بخشم در زندان درافکند و بیمار شد چون آثار موت براو ظاهر گردید این بیت نزد امیر فرستاد :

رمقی بیش نمانده است زبیمار غمت قدمی رنجه‌کن‌ایدوست‌که در میگذرد

روز بعدکه امیر ازحال وی پرسید ندیمی این شعر خواجه براو برخوانده .

منصور زغم بمردو وارست از جور تو و جفای مردم

اصلش از ولایت طوس بوده و درسنه ۸۵٤ هجری‌قمری درگذشت .

خواجه مؤید ــ از اولاد سلطان ابوسعید ابوالخیر بوده و در ارشاد خلق بذل جهد مینموده این یك شعر ازوست :

از مه روی تو آئینه جان ساخته‌اند وندرآن آینه جانرانگران ساخته‌اند

خواجه میرزا ــ پسر خواجه میرك شیرازیست در سنه ۹۵٦ هجری قمری در اردبیل بسرای باقی شتافت ازوست :

داشت تصویر رخت صورتگر چین آرزو بست‌چندین‌صورت وصورت‌نبست‌این‌آرزو

خواجه یحیی مروارید ــ در قتل دوستمحمدخان شیبانی به‌تیر شاه‌اسمعیل‌صفوی این قطعه ماده تاریخ را گفته :

از جهان رفت دوست ابن‌حسن زان سبب تیرشاه[1] شد تاریخ
خورد تیری زدست حضرت شاه نخل عمرش بریده شد از بیخ

خواری تبریزی ــ شاگرد لسانی‌شیرازی وازشعرای معروف‌دوران شاه‌طهماسب صفوی بوده ودرسنه ۹۷٤ هجری‌قمری در شیراز وفات یافت ازوست :

منکه انگشت نما بودم از آن کو رفتم تا دگر تیر بلا راکه نشان خواهد بود
بخت‌آنم‌کوکه خواب آلوده برخیزی‌شبی ناله‌ام نشناسی و گوشی بفریادم کنی

---

۱ ــ ۹۱۶

خراجـی که گیـری ازیـن کهنه ده   زبیکـس مگیـر و بنـاکس مـده

خواندمیر ــ خواهرزادهٔ مورخ معروفست در فوت میرعلیشیر این قطعهٔ ماده ــ تاریخ‌را گفته است :

جناب امیر هدایت پنـاهـی   که ظاهر ازویسـت آثـار رحمت
چو نازل‌شد انوار رحمت بروحش   بجو سال فوتش زانوار رحمـت

خورشید بلگرامی ــ نامش میر خورشید علـی و اصلش ازبلگرام من‌بلاد هندوستانست ازوست :

آگـه زبـد معاملـکی تو بـوده‌ام   روزیکه دل بدست تـو دادم گریستم
چون‌نکهت‌گل‌زین‌چمن آهسته‌گذشتیم   آگاه نگـردید کسی از اثـــر مـا
دل من مایل طفلی است که خوانـد   درس دیـوانگـــی استـاد ازو

خورشید لکهنوی ــ نامش احمد و اصلش ازلکهنو من‌بلاد هندوستانست ایـن یك شعر ازوست :

عاشق و رندم و بیباك بمسجد چکنم   ای برهمن بت وبتخانه و زنار کجاست

خوشدل قنوجی ــ نامش مولوی مصطفی علیخان گوپاموی است متدرجاً قاضی القضات حکومت مدراس شد و در سنه ۱۱۲٤ هجری قمری وفات یافت. تاریخ وفاتش (خوشدل مرحوم) است ازوست :

چون نی شکر زراستی خویـش نگذریم   خـوبان جـدا کنند اگر بند بند مـا
قضا چو خواست پریشان کند مراخوشدل   فسون عشق بگوشم دمید و هیچ نگفـت
کـاش از حـال دل غمزدهٔ من پرسی   پیش از آن روز که پرسی و زبانی نبود

خوشگو ــ نامش لاله‌بندرابن ازشعرای هندوستانست طبع سلیمی داشته این یك شعر در نگارستان سخن بنام او ضبط است :

هر که رخت سفر از دار فنا می‌بندد   محمل داغ بدوش دل مـا می‌بنـدد

خیاط ــ نامش طالب و شغلش خیاطت و اصلش از هرات بوده وبا اردوی نادر بهندوستان رفته وخیاط را تخلص قرار داده این شعر ازوست :

جسم باشد حجاب جان ترا   تا توانی زخویش گرد برآر

خیال اصفهانی ــ نامش میرزا غیاث‌الدین محمد خلف میرزا صدرا فرزند میر محمدباقر داماد متخلص باشراق است در غلبهٔ افاغنه در اصفهان درگذشته ازوست :

از ازل تـا بـابـد بینش هر بینـائی همه یك بینش و در پردهٔ بینائی تسـت
جز تماشای جمال تو تمـاشائی نیسـت هر که حیران جمالیست تماشائی تسـت
شمع میداند بشبها محنـت پروانـه را قدر عاشق راکسی‌داندکه‌داغش‌بر‌دل‌است

خیالی کاشانی ــ اصلش ازکاشانست طبعی ظریف وذوقی لطیف‌داشته وازمکتب داری کسب معیشت میکرده خمسه‌ای شروع کرده و باتمام نرسانیده و بفلج درگذشته ازوست :

مده‌ای خضر فریبم بحیات جـاودانـی من و خاك آستانش تو وآب زندگانـی

خیالی لکهنوی ــ از شعرای هندوستانست و تألیفات بسیار دارد در سنه ۱۲۷۹ هجری قمری وفات یافته ازوست :

دلم زپرتو نور است آنچنان پرنـور که لوح سینه بود تابناك همچو بلور

خیالی هروی ــ واجد کمالات صوری ومعنوی بوده وبحلقهٔ اهل تحقیق‌درآمده چون در بخارا نشو و نما کرده بخاریش نیز گفته‌اند و او را به الغ‌بیك منسوب دانسته‌اند ازوست :

ای تیر غمت را دل عشاق نشانـه خلقی بتو مشغول وتو غایب‌زمیانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد یعنی‌که ترا میطلبم خانه بخانـه
مقصودمن ازکعبه‌وبتخانه توئی تو مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
هرکس بزبانی‌صفت وحمد توگوید نائی بنوای نـی و مطرب بترانـه

خیام نیشابوری ــ وهوحجة الحق خواجه امام غیاث‌الدین ابوالفتح عمربـن ابراهیم خیام یاخیامی نیشابوری خورشید آسمان معانی وگوهر بحر سخندانیست حکیم را تبحر در علم نجوم وفلسفه مادی برطبیعت کور وکر بدبین کرده وبرخرافاتی کـه محیط زندگانی اورا مسموم وآلوده میساخته پشت‌پا زده وبرای ابراز این تنفر شدید و مخالفت باافکار خشك فقها وزهاد سالوس ترانه‌راکه کوتاه‌ترین قالب گفتار منظوم‌است اختیار واین عقاید ونظریات علمی وفلسفی وبعبارةآخری عقدهٔ دلرا بصورت معدودی رباعی ازخود برصحیفهٔ دهر باقی گذاشته‌که نظر بلطف‌کلام بغالب‌السنه ترجمه وطرف توجه ارباب ذوق سلیم واقع گشته ولی بمرور ایام بدون توجه بسبك ومعنی گفته‌هـای حکیم ده‌پانزده برابر رباعیات اصیل آن دانشمند ازرشحات افکار سایر ادبا وفضلا بـآن افزوده‌اند که بامختصر تعمق درمعانی این رباعیات بادو رباعی مندرج درمرصادالعباد تألیف شیخ نجم‌الدین رازی وسیزده رباعی مندرج در مونس‌الاحرار که در اصالت‌آنها تردید نیست بخوبی روشن میشودکه جز درحدود یکصدواندی رباعی‌که بسبك رباعیات اصیل حکیم دانشمند شباهت دارد بقیه مربوط بدیگرانست در اینخصوص برادر ارجمندم

مرحوم صادق هدایت در مقدمه‌ای که بدیوان عمر خیام نوشته بحث مفصل و مشروحی در اطراف این موضوع کرده‌که طالبین وقوف بآن رموز میتوانند بآن مقدمه مراجعه نمایند. تولد حکیم بین سنین ٤١٧ و ٤٤٠ در نیشابور اتفاق افتاده و در سنه ٥١٧ درهمین شهر درگذشته ودر جوار امامزاده محمد محروق درخارج شهر نیشابور مدفون‌گشته‌که زیارت شد اینك بدرج معدودی از رباعیات مسلم آنمرحوم مبادرت میشود :

رباعیات

هر چند که رنگ و روی زیباست مـرا — چون لاله رخ و چو سرو بالاست مـرا
معلوم نشد کـه در طربخـانـهٔ خـاك — نقـاش ازل بهـر چه آراسـت مـرا

هر نیك و بدی کـه در نهاد بشر است — هر شاد و غمی که در قضا و قدر اسـت
با چرخ مکن حواله کانـدر ره عقـل — چرخ از تو هزار بـار بیچاره‌تر است

ای چرخ همـه خرابی از کینهٔ تسـت — بیدادگری پیشهٔ دیـرینـهٔ تسـت
وی خاك اگر سیـنهٔ تـو بشکافنـد — بس‌گوهر قیمتـی که در سینـهٔ تسـت

ابر آمدو باز برسر سبـزه گریست — بی بادهٔ ارغـوان نمیبایـد زیسـت
این سبزه که امروز تماشا گـه ماست — تا سبزهٔ خـاك ما تماشا گـه‌کیسـت

هر سبزه که برکنار جوئی رسته‌است — گوئی زلب فرشته خوئی رسته اسـت
پا برسر هر سبزه بخـواری ننهـی — کآن سبزه زخاك لاله‌روئی‌رسته‌اسـت

این‌کوزه چومن عاشق‌زاری بوده‌است — در بند سر زلف نگاری بـوده اسـت
این دسته که برگردن او می بینـی — دستی‌است‌که برگردن یاری‌بوده‌اسـت

گویند کسان بهشت با حور خوشست — من میگویم که آب انگور خوشسـت
این نقد بگیرو دست از آن نسیه بدار — کآواز دهل شنیدن از دور خوشست

چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ — پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلـخ
خوش باش‌که بعد از من وتو ماه بسـی — از سلـخ بغره آیـد از غـره بسلـخ

با این دو سه نادان که چنان میداننـد — از جهـل کـه دانـای جهان ایشاننـد
خرباش که آنان زخـری چنداننـد — هرکـونه خر است کـافرش میداننـد

گویند بهشت و حور عین خواهد بـود — و آنجا می ناب و انگبین خواهد بـود
گرما می و معشوق پرستیـم رواسـت — چون عاقبت کار همین خواهـد بـود

تا زهره و مه در آسمان گشته پـدیـد — بهتر ز مـی ناب کسی هـیچ نـدیـد
من در عجبم زمی فروشان کـایشـان — به زانکه فروشنـد چـه خواهند خرید

عمرت تاکی بخود پرستی گذرد
یا در پی نیستی و هستی گذرد
می‌نوش‌که عمریکه اجل در پی اوست
آن به که بخواب یا بمستی گذرد

این قافلهٔ عمر عجب میگذرد
دریاب دمی که با طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش‌آر پیاله را که شب میگذرد

از جمله رفتگان این راه دراز
بازآمده‌ای کو که بما گوید راز
هان‌برسر این دوراههٔ آزو نیاز
تا هیچ نمانی که نمیآئی باز

مرغی دیدم نشسته بربارهٔ طوس
در پیش نهاده کلهٔ کیکاوس
باکله همیگفت‌که افسوس افسوس
کوبانگ جرسها وکجا نالهٔ کوس

جامیست‌که عقل آفرین میزندش
صد بوسه زمهر برجبین میزندش
این‌کوزه‌گرد هر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش
دیدم دوهزارکوزه‌گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش
کوکوزه‌گروکوزه‌خروکوزه‌فروش

ازتن چوبرفت جان پاك من و تو
خشتی دو نهند بر مغاك من و تو
و آنگاه برای خشت گور دگران
در کالبدی کشند خاك من وتو

آن قصر که بر چرخ همیزد پهلو
بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای
بنشته و میگفت که کوکوکوکو

گر دست دهد ز مغز گندم نانی
وز می دومنی ز گوسفندی رانی
با لاله رخی نشسته در بستانی
عیشی است‌که نیست‌حد هرسلطانی

آن مایه ز دنیا که خوری یاپوشی
معذوری اگر در طلبش میکوشی
باقی همه رایگان نیرزد هشدار
تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

خیرالدین ــ نامش خیرالدین بندری سالها در تته میزیسته از شعرای هندوستانست این یك شعر ازوست :

محبت هرکجا شمعی بر افروزد براه دل
بود پروانه‌آنجا روح مجنون‌گرد محفلها

خیر هندوستانی ــ نامش ابوالخیر و اصلش از سند هندوستانست‌این‌یك‌شعر ازوست :

باید افروختن امشب دل خویش
نوبت سوختن شمع گذشت

خیری تبریزی ــ از سایر حالاتش چیزی در دست نیست طبع لطیفی داشته‌و

این مطلع را نیکو گفته :

بگشاید آن نگار چو زلف دوتای خویش   سازد هزار دلشده را مبتلای خـویش

د

داراب بختیاری ــ نامش دارابخان و از شعرای معاصر بختیاریست ازوست :

روزی گذشت خوش بمن اندر بهار عشق   خوش بودروز من همه درروزگار عشق
شادی گذشت و عمـر محبت بسر رسید   جـز غم بدل نماند دگر یـادگار عشق

دارای قاجار ــ نامش عبدالله میرزا و از اجلهٔ فرزندان خاقان مغفور است در سنه ۱۲۱۱ هجری قمری متولد شده و پس از تکمیل تحصیلات لازمه بحکمرانی‌زنجان منصوب و آبادی بسیار در آن سامان پدید آورد در دوران محمد شاه ترك خدمت‌کرده در طهران میگذرانید تا در سنه ۱۲۷۰ وفات یافت پنجهزار بیت دیوان دارد نمونـهٔ اشعارش ذیلا نگاشته میشود :

غزلیات

بحیرتم ز چه یعقوب عشق یوسف داشت   که عشق غیر مرا به ز عشق فرزند است
دل در خم زلف تو گرفتار کمند است   دیوانه به‌بینید که خود شایق بند است
چه آشنا نگهی داری ای رمیده غـزال   خـدا نگـاه ترا باکس آشنـا نکنـد
نـالان چراست صید دل اندر کمند تو   گر نیستش خیال رهائی ز بنـد تـو
یا دل بیرحم سنگین را ترحـم یـاد ده   یا زبانـم ببر یـا رخصت فـریـاد ده

رباعی

امشب شب شنبه است مـی باید خورد   می را بنوای چنگ و نی بـاید خورد
گوئی به بهاران بخور این می نی نی   این آتش سوزنده بـدی باید خـورد

داعی ــ نامش ملا جلالیست و در سلك اعیان دولت میرزا جانی انسلاك داشته و در مدح وی قصیدهٔ ذیلرا گفته و در همان ایام خود را بزهر هلاك ساخته و کان‌ذلك فیسنه ۱۰۰۰ هجری قمری :

زهی ز عدل تو آسوده خلق رحمانـی   حلول کرده بدلهای خلق چون جانی
ز بس نوال و کرم عقل خیره گردیده   نداند آنکـه بگوید تو بحر یـا کانی
بدست تربیتت داعـی آنچنان بـالیـد   که رفته رفته نهد پـا بتخت سلطانـی

داعی استرابادی ــ از حالاتش خبری در دست نیست‌گاه شعر میساخته ازوست :

مردم ز انتظار و مرا چشم تر هنوز یعنی نکرده‌ام ز تو قطع نظر هنوز

داعی اصفهانی ــ نامش ملامیرك فرزند ضمیری اصفهانیست طبع لطیفی‌داشته این سه شعر ازوست :

زخم کاریست مرا وقت‌شهیدی خوش‌باد که تواند دو سه گام از پی قاتل برود
آمدی رفت زدل صبر و قرارم بنشین بنشین تا بخود آید دل زارم بنشین
دل ودین بردی واکنون پی‌جان آمده‌ای بنشین تا بتوانم بسپارم بنشین

داعی‌الاسلام ــ شادروان سید محمد علی داعی‌الاسلام خلف‌الصدق مرحوم سید فضل‌الله حسنی متولد سال ۱۲۹۵ هجری قمری در نیاك لاریجان است در تکمیل فنون ادب رنج وافر برده سرانجام علاوه بر تبحر در ادبیات تازی و فارسی و تاریخ اسلامی و علوم مذهبی زبانهای انگلیسی و عبرانیرا نیز آموخته ضمناً بمطالعه‌در السنهٔ قدیمی شرق پرداخت و بزبانهای قدیمی ایران و هندوستان وقوف کامل حاصل نمود برجسته‌ترین آثار آنمرحوم فرهنگ نظام است که در پنج جلد بطبع رسیده ترجمهٔ کتاب احوال نادرشاه وترجمهٔ وندیداد از اوستائی بپارسی ازوست رسالات دیگریهم از ایشان بطبع رسیده که ذکر یکایك آنها موجب تطویل مقال است مآلا در سنه ۱۳۷۰ هجری قمری بدرود حیات گفت این اشعار ازوست :

نه نثار یار شد نی در کنار آورد یار شرمساریها مرا از این دل بیحاصل است
چیست این تبدیل ماهیت‌که بینم خویشرا کآنچه گفتم‌و آنچه‌خواندم‌و آنچه‌کردم باطل است
به دل افروزی روی تو گلستان نرسد بدرخشنده لبت لعل بدخشان نرسد
دامنش درکف من بودکه رفتم ازخویش عشق دردیست که از وصل بدرمان نرسد
صاف و هموار بود راه محبت لیکن کس بسر منزل این بادیه آسان نرسد

داعی انجدانی ــ که تفرشیش نیز خوانند نامش میر محمد مؤمن از سادات‌آن سامانست بیشتر اوقات خود را در اصفهان میگذرانیده و با هاتف و آذر بیگدلی معاصر و معاشر بوده. در سنه ۱۱۵۵ درسن نود سالگی وفات یافته ازوست :

در صفت اسب گوید

تبارك‌الله از آن اشهب شهاب آئین که طبع ناطقه را داده وصفش استعجال
عقاب صولت و طاوس فرو کبك خرام پلنگ غیرت و آهو تك و نهنگ جدال
از آن گشوده نشد غنچهٔ گره ز دمش که بسته ره ز چپ و راست برصبا وشمال
گره نگویم کآن عقده‌ایست در دل دم ز غیرتیکه زکاکل فتاده در دنبال
بگاه کوه نوردی و دشت پیمائی غزال دیده پلنگ و پلنگ دیده غزال

داعی خراسانی ــ اصلش از سرخس است و در زمان شاه اسمعیل صفوی میزیسته این یك شعر ازوست :

هر دم از ناخن خراشم سینهٔ افکـار را تا ز دل بیرون کنم غیر از خیال یار را

داعی دزفولی ــ نامش سید عبدالله است و در سنه ۱۲۵۶ هجری قمری درسن نود و هشت سالگی وفات یافته این چند شعر ازوست :

جوانی چه آورد و پیری چه برد بت خـردسال و می سالخـورد
بت خـردسالـی کز انـدیشه‌اش شود محو انـدیشهٔ خواب و خورد
می سالخوردی که یك جرعه‌اش نمرد آنکه خورد ونخورد آنکه‌مرد
ز یك خم دهد ساقـی روزگـار بتو صاف صاف و بمـن درد درد

داعی شیرازی ــ نامش سید نظام‌الدین محمود واعظ ملقب بداعی‌الی الله از اماجد علما و اعاظم حکمای عصر خود بوده معاصر شاه نعمت‌الله کرمانی است پنجاه هزار بیت دیوان دارد . در سنه ۸۶۷ وفات یافته ازوست :

از تغزلات و غزلیات اوست

بپای دل سفر کن گر سر اقلیم جان داری نداری درقدم یك‌گام لیکن صدزبان‌داری
تواین‌هستی خودرا هرزمان بندبلائی‌دان بکوی نیستی گر پا نهی دارالامان داری
عشق دردیست بنـزدیك طبیبان لیکـن دردمندان همه دانند کـه آن درمانست
مسلمست کسیرا طـرب ز بـادهٔ عشـق که مست میرد و در حشر مست برخیزد
چو باد خاك تو خواهد بهر طرف بردن مهل کـه از تو نشیند بخاطـری گردی

داعی قمی ــ رجوع شود بداعی انجدانی .

داعی کاشانی ــ طبع سلیم وفکر مستقیمی داشته و درخدمت سلطـان مصطفی میرزا صفوی میزیسته ازوست :

حسن تـو و ناز تو باندازهٔ هـم نیست حسنی‌نه وناز اینهمه خودگوکه ستم‌نیست؟

داعی همدانی ــ شعر نیکو میسروده ودیوانی مشتمل برده‌هزار شعر دارد این دو شعر ازوست :

عمر ابد نتیجهٔ وصل نگـار ماست آب حیات جام‌می خوشگوار ماست
پیکان جور تا بابد میتوان کشید زین‌پارهٔ جگر که‌کنون‌در کنار ماست

دامی اصفهانی ــ نامش ملاعبدالواسع فرزند ملاکلبعلی همدانیست ولی خود

در اصفهان متولد شده وهمانجا بکسب کمالات پرداخته ودرسنه ۱۱۷۳ درسن بیست‌وهفت سالگی وفات یافته ازوست :

بکس وصال تو زیبا صنم نخواهد ماند بمن نماند و باغیار هم نخواهد ماند
دگرانت نگرانند و من دل نگران نتوانم نگرم بر تو ز بیم دگران
رخ به پیران و جوانان بنما تا گسلند پدران از پسران و پسران از پدران
حال هیچ آشنا نمیپرسی یا فقط حال ما نمیپرسی
اکنون‌که ازدور سپهرآمد بهار ورفت‌دی ساقی‌بیاور جام‌می مطرب برآور بانگ‌نی
کومحرمی کز مرحمت‌گاه آوردگاهی‌برد مکتوبی‌ازوی‌سوی‌من‌پیغامی‌ازمن‌سوی‌وی

دامی یزدی ــ نامش قلی وشغلش سرتراشی بوده ولی بمقتضای طبع موزون در نهایت شیرینی شعر میسروده این قطعه معرف ذوق سرشار اوست :

شنیدم که دوشینه در بزم غیر می ناب از جام زر خورده‌ای
ندانم در آن بزم پر شور و شر دو پیمانه یا بیشتر خورده‌ای
بهر حال در شهر آوازه است که جز باده چیز دگر خورده‌ای

دانا ــ نامش محمدرضا بخردی متخلص بدانا فرزند محمدحسین اصلش از قزوینست ولی خود در سال ۱۲۹۶ دراصفهان ولادت یافته تحصیلات خود را تا خاتمهٔ دورهٔ دانشکدهٔ حقوق ادامه داده مثنوی من وگل ونامهٔ عاشقانه ومنظومهٔ نغمهٔ وطن‌پرستی ازآثار اوست ونمونهٔ شعرش اینست :

گل با رخ نکوی تو گر روبرو شود خوندل ز اشك با همهٔ رنگ و بو شود
هرکس‌که بارفیق بد آمیخت در جهان رسوا و زشت سیرت و بی آبرو شود
خوشخوئی و ادب سبب نیکبختی است بدبخت هر که بی‌ادب و زشتخو شود
بدبین بجز بدی ز جهان بهره‌ای نبرد خوشبین اگر شدی همه کارت نکو شود

دانا ــ نامش محمد عاقل واصلش ازقلمرو سند هندوستانست غالباً درسفر بوده وعمرش ازنود گذشته بودکه قانع تتوی درك خدمتش کرده واشعار بسیار داشته وموحد بوده است این سه شعر ازوست :

تا توانی زقیل و قال گذر بسر وقت اهل حال گذر
نیست بوی بهی بگلشن دهر چشم پوشیده ز انفعال گذر
عاقل آن نیست کو بود دانا قرب جوی و تو ازکمال گذر

دانا ــ الشهیر بملا دانا بدواً درسلك منشیان امیرخان عالمگیری منسلك بوده وبهندی شعر میسروده ازنظم فارسی اونیز این دوبیت نگاشته میشود :

در عشق ابلهی است بتقلید گفتگو این راهرا چو سایه بپای کسان مپوی

بر بند سنگ بر شکم از فاقه چون گهر　　مفروش خویشرا و نگهدار آبروی

دانا کشمیری ــ نامش ملافخرالدین است و در عهد فرخسیر بشاهجهان‌آباد رفته و در زمرهٔ منشیان حکومتی درآمده وبعداً بکشمیر مراجعت کرده ودرسنه ۱۱۵۰ هجری قمری وفات یافته ازوست :

دل بر خیال روی عرقناك بسته‌ام　　خیزد شمیم روغن‌گل ازکباب من

دانا مازندرانی ــ نامش‌میرزا محمدعلی فرزندملامحمدسعید مازندرانی‌مردیست کامل وشاعری فاضل درمرشدآباد رخت بداربقا کشید این شعر ازوست :

تا سینهٔ ما نیست رسا ناوك نازت　　کوته نظری حیف زمژگان درازت

دانائی انصاری ــ این اشعار ازبانو انصاری دانائی درنامهٔ هفتگی اطلاعات بانوان منتشر شده است :

من آن مرغم که در کوی عزیزان لانه‌ای دارم
ز اشك شادی امیدواران دانه‌ای دارم
مکن منعم که از سوز دل پروانه میگریم
که من از آتش سوز نهان افسانه‌ای دارم
غم دل با که توان گفت که غمخواری نیست
خلقرا با من دیوانه سر و کاری نیست

دانش ــ نامش محمدعلی دانش خوراسکانی فرزند محمد ابراهیم ومتولد سال ۱۲۸۰ شمسی در قریهٔ خوراسکان یك فرسنگی اصفهانست تحصیلات قدیمه دارد و بروزنامه‌نگاری میپردازد ازوست :

یار خوبست مهربان باشد　　خوشگل و عالم و جوان باشد
هست منفور نزد خلق جهان　　شخص وقتیکه بد زبان باشد
هرکه دارد زبان خود محکم　　در جهان در بدر نخواهد شد

دانش ــ معروف بمنشی دانش علیخان بوده ودر لکهنو میزیسته این شعر ازوست :

آن سلسلهٔ زلف مجنبان دگر ای باد　　در شور میاور دل شوریدهٔ ما را

دانش ــ رجوع شود بمیرزا رضی دانش .

دانش اصفهانی ــ اسمش آقا محمدعلی مشهور بآقا بزرگ چینی فروش مردی

بذال ونیکو خصال بوده این دو شعر ازوست :

باز از شکایتی ز من آزده شد دلش   ما را بحال خود نگذارد زبان ما
نمردم تا شد از زخم دگر آزرده آن‌بازو   نمیدانم‌که خواهد خواست عذر قاتل‌مارا

دانش بزرگ‌نیا ــ نامش محمد فرزند مرحوم حاج عبدالحسین طهرانی از بازرگانان خراسانست درسنه ۱۳۲۰ قمری درمشهد متولد شده در دورهٔ چهارم ازخراسان بنمایندگی مجلس انتخاب گردید وبنمایندگی سنا نیز مفتخر شده است این چند شعر ازوست :

غزلیات

مهرت ازخاطرم ایدوست بدر خواهم‌کرد   جان نثار قدم یار دگر خواهم کرد
یکزمان همقدم باد صبا خواهم شد   عالمیرا ز جفای تو خبر خواهم کرد
تا بر آن سینهٔ آئینه صفت بوسه زنم   سینهٔ خویش بتیغ تو سپر خواهم کرد
بهار باز در و دشت ارغوانی کرد   شکوفه بر سر اصحاب گل فشانی کرد
دو چشم مست تو با روزگار کجرفتار   برای ریختن خون من تبانی کرد

دانش بهگری ــ نامش محمدرضا و اصلش ازبهگر هندوستانست درزمان سلطان محمود حاکم بهگرکه خود در ۹۸۲ وفات یافته بعزت میزیسته ودانش این قطعه‌را درمدح وی گفته :

مرا در دولت سلطان محمود   خدا مستغنی از گردون نموده
که او را در سجود درگه وی   سر اخلاص را واژون نموده

دانش تفرشی ــ نامش میرزا تقیخان متخلص بدانش وملقب بضیاء لشگر فرزند مرحوم میرزا حسین تفرشی بلور از مستوفیان دوران ناصری‌بوده پس ازانجام تحصیلات معموله وتکمیل فنون ادب درخدمت اساتید عجم وعرب درسلك منشیان خاص مرحوم میرزا یوسف صدراعظم اختصاص یافت وپس ازفوت اوبملازمت ناصرالملك درآمد بعداً در وزارت خارجه ومدتی درکرمانشاه وچندی درخراسان بتحریر اشتغال داشت وهمه وقت‌اوقات فراغت را بساختن‌قصائد وغزلیات میگذرانید مآلا درسنه۱۳۲۶شمسی وفات یافت این اشعار ازوست :

از غزلیات اوست

ابروی خونریز یار بر سر جنگ است   گردش چشمان دوست در پی کین است
دید چو زاهد جمال همچو بهشتش   گفت بهشتی که گفته‌اند همین است
از ما بگو بزاهد عالیمقام ما   از جان ما تو دست بکش یا زجام ما

چه کنی ز باده منعم سرخویش‌گیر زاهد
من‌ورسم وراه رندی‌تو وزهد وخودستائی
کسی ز حـال من خسته باخبـر ماند
که در فراق تو یك شام تـا سحر ماند
جفا و جور از آن میکنی کـه دانستی
که دل بغیر تو دادن خلاف مذهب ماست
بمحتسب نتوان راز دل سپرد کـه او
همیشه در پی آزار بندگـان خـداست
بجز از عشق نبـاشد هنـری پیشهٔ مـا
کس نداند کـه چها هست در اندیشهٔ ما
هر کس که‌گوش در ره‌چنگ وچغانه‌کرد
در روزگـار عشرت خود جاودانه کرد
دی شیخ شهر را در میخـانه یـافتند
از بیم خود شکستن خم را بهانه کـرد
زاهدا رو سر خود گیر و سر خم بگذار
خـم شکستن بیقیـن لازمهٔ ایمان نیست
در غم روی نکویت همه حیران منند
من‌بدان‌کس‌که بدان‌روی نکوحیران‌نیست
ز زلف خویش بپوشید روی زیبـا را
حجـاب صبح همیکـرد شام یلـدا را
اگر که ناصح مـا بیند آن جمال نکـو
مـلامتـی نکنـد عـاشقان شیـدا را
نمیتوان می و مطرب بقول واعظ وشیخ
ز دست داد و کشید انتظـار فـردا را
قلم گرفت و نوشت اسم خستگان غمش
بحیرتـم کـه چرا مـن فتادم از قلمش

رباعیات

مهـرت صنما گوشه نشین دل مـاست
عشقت ز ازل نقش نگیـن دل مـاست
سبحـان الله هیچ ندانـم کـه چـرا
مـژگان تو باز در کمین دل مـاست

سبحـان الله عجیـب کـاری دارم
در هجـر دو چشـم اشکبـاری دارم
در سینـه شـرار شعلـه داری دارم
بـا اینهمـه خوشدلم کـه یاری دارم

در ستایش شاهنشاه فقید رضاشاه کبیر گوید

گیسو است اینکه فرو ریخته‌ای یادام‌است
لب تو یا که شکر چشم تو یا بادام است
این کمان یاکه هلال‌است ویاابروی تو
یا کـه شمشیر جهانگیر شه اسلام است
پهلوی خسرو گردون عظمت شاه جهان
آنکـه از معدلتش ملك جهان آرام است
ملك را حبل متین در کف او داد قـدر
رشته‌هـای دگـران بافتهٔ اوهـام است

بهاریه و ستایش شاهنشاه فقید رضاشاه‌کبیر

سحابـی شد از بحـر بر دامن بـر
ز دامـن فـرو ریخت بس لؤلؤ تـر
چنان بط که آب از پـر خود فشانـد
بیفشانـد آبـی کـه او داشت در پـر
بشب در چمـن نسترن بین کـه بینـی
بتابـد هـزاران فـروزنـده اختـر
تو ساقـی بیا همچـو چشم خـروسان
ز منقـار بـط ریـز خـون کبوتـر
بگلشن نگـر سوسـن ده زبـانـرا
مـدیح شهنشاه میخوانـد از بـر
فلـك آستـان پهلـوی پشت لشگـر
خـداونـد ایـران زمیـن شاه کشور
بتجلیـل بـرخـاست بعد از دعـایش
ز کـروبیـان بـانـگ الله اکبـر

در ستایش شاهنشاه فقید

بوسه زد پیری خمیده صبح برآن آستان گفتمش ای پیر برگو کیستی گفت آسمان
گفتمش کاین بوسه گاهت آستان کیست گفت درگه عالی سلطان السلاطین جهان
خسرو غازی شهنشاه جهانبان پهلوی افتخار تاجداران شهریار خسروان

استاد را علاوه بردیوان مفصلی که اخیراً بطبع رسیده دیوانی دروصف اطعمه بنام حکیم سوری ودیوانی در هزلیاتست که هردو دیده شده است ولی فعلا هیچیك در دسترس نیست ازآنچه در خاطر است نوشته میشود :

از حکیم سوری

این گفتهٔ سوری که گرفته است جهانرا سرمشق بود طایفهٔ سورچرانرا
سفره پر و خالی شکمم بود بدل شد زائد همه اینرا شد و ناقص همه آنرا
بر خوان عزا گرسنه بگذاشتم امروز یك طایفه میراث خور و مرثیه خوانرا

در سر سفره بسوی مرغ درازم بیست نفر گرمیانه فاصله باشد
قسمت هم کاسه پاك خوردم وگفتم دوست نباید ز دوست در گله باشد
زو همه غرغر زبنده پند که مخروش مرد نباید که تنگ حوصله باشد

کله گنجشکی چوبینم درفسوجن من‌بقاب از هوا در زیر آیم پرزنان همچون‌عقاب
بین یاران آنچه بود از خوردنی برداشتم یك ده‌آباد بهتر از دوصد شهر خراب
کاسهٔ شربت کشیدم سر کشیدم تا بته بین یاران آن بود بهتر نباشد شکر آب

از دیوان هزلیاتش فقط این یك بیت در خاطرم باقیست :

کودکان عمر گرانمایه نسازید هدر وقتتان تا نگنشته است علیکم بد در

دانش شیرازی ــ نامش میرزا لطفعلی ملقب بصدرالافاضل فرزند محمد کاظم ملقب بامین الشعرا ولادتش درسال ۱۲۶۸ هجری‌قمری اتفاق افتاد وپس ازفراگرفتن کمالات مرسوم زمان وآموختن انواع خطوط ورسانیدن هریك باوج کمال باقتضای طبع موزون بسرودن شعر فارسی وتازی پرداخت ، مات‌فیسنه ۱۳۵۰ هجری ازوست :

در میلاد مظفرالدینشاه گفته

ملك و دین را که عز و تمکین است از شهنشه مظفرالدین است
دادگر خسروی که در زمنش صعوه هم آشیان شاهین است
بوسه‌گاه ملوك خاك رهش درگهش قبلهٔ خواقین است
گیتی از فرخجسته میلادش همچو بزمی بهشت آئین است
روشن این جشن نغز را تاریخ از حروف مظفرالدین است

بادو زلف تومرا راز ونیازست هنوز شب ما کوته واین قصه درازاست هنوز
گر پذیرند دهم دفتر دانش بگـرو بـادهٔ کهنه ستانم کـه روان سازد نو
دانه در مزرع دانش نفکندم جز عشق تا چه حاصل برم ازکشتهٔ خودوقتدرو
غیر ازین دلق ندارم دگر ازکهنه ونو آه اگر باده فروشش نستانـد بگـرو
زین‌چه زیان‌رسد تراکزتو بآرزورسد آنکه امید نیستش از تو بجز نظاره‌ای

دانش قهفرخی ــ شاعری شیرین سخن بوده ودرسال ۱۳۰۵ هجری قمری در قهفرخ من‌محال بختیاری ولادت یافته این چند شعر ازوست :

فردای محشر آنکه دو رویست وصد زبان چون میدهـد جواب خدای یگانـه را
دانش تـن ضعیـف تحمـل نمیکنـد بـار فراق یـار و جفـای زمانه را
دردرادانش‌نهان‌کن در دل‌وخاموش‌باش آنکه راز دل توان‌کردن باو اظهارنیست

دانش مازندرانی ــ رجوع شود بجاوید مازندرانی .

دانش مشهدی ــ نامش میرزا محمد رضی ازسادات آن دیار است طبع ظریفی داشته و در عهد شاهجهان سفری بهندوستان رفته و در سنه ۱۰۷۶ درگذشته ازوست :

وعدهٔ همصحبتان رفته روز محشر است دیـر میآید قیامت کشت تنهائـی مرا
بـا غرا از رخنهٔ دیوار مـی‌بینم مباد باغبان تا در گشاید موسم گل بگـذرد
تاك را سیراب کن ای ابر نیسان زینهار قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود
ما بذوق گریهٔ مستی درین بـزم آمدیـم می بده ساقی بقـدر آنکه چشمم تر شود
راز پوشیدن نیاید دانش از بیتاب عشق در میان انجمـن پروانه خـاکستر شود
بـامیـد وصـالـت در شب هجـر نمیخـوابم چـو خـون بیگنـاهـان
مـرد دانا بهنر زبـدهٔ اقـران گـردد میوه رنگین چو شد ازبرگ نمایان‌گردد
گر آه ندارم بجگـر شکر که از مـن بـر دامـن آئینـه غبـاری ننشینـد
صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان‌بناز یـادم آمد طفلی و داماں مادر سوختم

دانشمند تبریزی ــ رجوع شود بعبدالباقی تبریزی .

دانشور ــ نامش میرزا ابوالفتح و اصلش بختیاریست در حدودسال ۱۳۰۰قمری متولد شده ازوست :

بیمار درد عشقم دردا کـه این طبیبان نتوان علاج کـردن این درد بیدوا را
دانشور از رفیقـان هرگز وفـا ندیده یارب بـده وفائـی یـاران بیوفـا را

دانشور ــ نامش حسینقلی فرزند میرزا ابوالفتح سابق‌الذکر و درسال ۱۳۳۰

قمری متولد شده ازوست :

رباعی

چون دورهٔ عمر را دوامی نبـود
باقی ز برای کس مقامـی نبـود
در دهر برای مـردم دانشمنـد
جـز نام نکو هیچ مرا می نبـود

دانش هندوستانی ــ نامش ملامحمدعلیم وازشعرای هندوستانست ازسایرحالاتش چیزی در دست نیست ازوست :

ندارم تاب رسوائـی بکویش ورنـه در هـر دم
دل از شوق جمـالش میدود چون اشك از چشمم

دانش هندوستانی ــ نامش میرزا زین‌العابدین ازشعرای هندوستانست ازوست :

ز رویت طعنه برگل میتوان کرد
زچشمت جام پر مل میتوان کرد
بیـاد او مـرو دانش بگلشـن
بآن رو گـل تقابل میتوان کرد ؟

داوود اصفهانی ــ نامش میرزا داوود فرزند میرزا عبدالله متخلص بعشق است سلاطین صفویه مکرر بااین خانواده وصلت کرده‌اند وهمواره نزد آنان معزز ومحترم بوده‌اند و میرزا داوود بانواع کمالات آراسته و داماد شاه سلیمان صفوی بوده و مدتی تولیت مشهد رضوی را داشته وشاه سلطانحسین تکلیف وزارت بوی کرده و او نپذیرفته مآلا در سنه ۱۱۳۳ وفات یافته ازوست :

بیتـو از شعلـهٔ آه دل دیـوانـهٔ مـا
سیل دودی شد و برخاست ز ویرانـهٔ ما
نگوید آنکه بداند چه گوید آنکه ندانـد
بحیرتم که سراغ وصالش از که بگیرم
اگرصاحب‌سخن‌کامل‌شود خاموش‌میگردد
گره چون‌ازز‌بان‌غنچه واشد‌گوش‌میگردد

داوود بدینی ــ وهوحافظ داوود ساکن قصبهٔ بدین من‌توابع حیدرآباد ازشعرای هندوستانست و درسنه ۱۰۲۰ هجری‌قمری وفات یافته ازوست :

دیده اندر راه وصلش بسکه باشد منتظر
گرغباری خیزدازروی‌زمین دانم‌که‌اوست

داوود صفوی ــ گرچه این‌گوینده را بنام داوودمیرزا واز شاهزادگان صفوی نوشته‌اند ولی ظن قریب بیقین دارم‌که این همان داوود اصفهانی داماد شاه سلیمانست که اشتباهاً از شاهزادگان آن سلسله دانسته‌اند ازوست :

از لعل لبت در تب و تابست دل ما
در آتش یـاقوت کبابست دل مـا

داور قاجار ــ نامش اماموردی میرزا برادر بطنی رکن‌الدوله بوده درزمان

محمدشاه ازترس‌جان بکشورعثمانی (ترکیهٔ فعلی) گریخت‌که مانند بسیاری ازبرادرانش گرفتار قهر آن سلطان جبار نشود چون بمقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك‌بیت از آثار منظوم او نگاشته میشود :

هرچه میخواهی بگـو و هر چه میخواهی بکـن
دوست میدارم تـرا گـر دشمن جـانم شوی

داوری شیرازی ــ اسمش میرزا محمد برادر سوم میرزا احمد وقار فـرزند میرزا کوچك وصال است مرحوم هدایت مینویسد جوانی خلیق ودانائی وفیق وشاعری شیوا وادیبی توانا بوده ضمناً درخط ونقاشی تبحر بسیار داشته این اشعار از نوادر طبع آنجنابست :

در شکایت از فضل و دانش گوید

نبود غیـر جنونـم ز اکتساب فنـون — کـه الجنون فنون گفت الفنون جنون
در آنـزمانه فتادم کـه در میانهٔ خلق — هنر قلادهٔ لعـن است و با هنر ملعون
نـه کار بسته بکسب هنـر گشوده شود — نـه رنگ قیر سفیـد از معونت صابون
نیافت کـار قلم هیچ آب و رنگ ارچه — بهفت رنگ بـرآمد بسان بـوقلمون
متاع فضـل خریدم بدور عهـد شباب — ز هـر کسادی کـالا و بـایع مغبون
بسا شبا کـه بفکـرت بـروز آوردم — بسان قـاتل محبوس و مفلس مـدیون
کدام فضل منست آنکه با امل همخواه — کدام شعر منست آنکـه با عطا مقرون
بس است داوری این گفتهٔ ملال انگیـز — بیا طـریق غـزل گیر کالجنون فنون

از غزلیات اوست

در دل تنگ نخواهم که هوای تو بود — حیفم آید که درین غمکـده جای تو بود
چون سرم لایق همسایگی زلف تونیست — چون سر زلف تو آن به که بپای تو بود
گوئیا خاصیتش تربیت مـاه و پریست — سر زمینی که در آن نشو و نمای تو بود
شانه را دیدم و یـاد دل خود افتـادم — کـه معلق بسر زلف دوتـای تو بـود

داوری کاشانی ــ نامش سلطان ابراهیم واصلش ازقریهٔ آران کاشانست گویـا بسیار کریه‌المنظر بوده ازوست :

بود روزیکـه از غم رسته بـاشیم — چو ابرویت بهـم پیوسته بـاشیم
نظر را خواب بیتو حـاش لله — کـه تو بیرون و مادر بسته باشیم

داوری مازندرانی ــ نامش مهدی فرزند محمدعلی بن‌کاظم اصلش از اشرف مازندرانست ولی مادام‌الحیات درساری میزیسته وحکام وقت را مدح میگفته تاریخ تولد

وسنین عمرش در دست نیست ولی در۱۳۰۸ هجری قمری وفات یافته حاصل آنکه ویرا طبع وقاد وذوق خداداد بوده واشعارش شیرین ولطیف ودلنشین است ازوست :

این قطعه را بداهةً در وصف عین‌الملك حاکم مازندران که روز عید شاهی سفید میداد گفته :

امروز که عین ملك شاهی بخشد — خواهی بخشد وگر نخواهی بخشد
من شاه شنیده‌ام دهد سرداری — سردار ندیده‌ام که شاهی بخشد

ونیز باشارهٔ سردار امجد حکمران استراباد درخصوص جوانی زیباکه دست خود را جلو صورت خود گرفته بود گفته :

دست بر رو گرفت و سوخت مرا — نیست این سوختن ز حکمت دور
هر کجا اوفتد بسوزاند — نور خورشید از پس بلور

قصیدهٔ شکوائیه

مگو تو شعر و بروای پسر شعیر بکار — که شعر ناید و آید ترا شعیر بکار
اگر بدولت محمود عنصریرا بود — ز سیم خام همی دیگدان بلیل و نهار
بدیگدان مس امروز دسترس نبود — مرا که هست سخن به ز زر دست افشار
دکان شاعری از جنس شعر بربندم — که این متاع کساد است اندرین بازار
ز بخت شکوه بود مرمرا نه از ممدوح — که هر چه کرد و کند بخت میکند ناچار
ز شاعری و ز شعر آنچنان پشیمانم — که بر زبان رودم هر زمان صد استغفار

غزلیات

من و دل همسفر بودیم باهم تا سرکویش — دل‌آنجا ماند و من ازبیدلی عزم‌سفرکردم
اگر تیر ازکمان تودل وجانرا هدف‌دارم — وگر تیغ ازنیام تو سر وتن را سپرکردم
کسی نشنید ازمن‌داوری حرفی‌بصددیوان — شکایتها که از آن دلبر بیدادگر کردم

خرم آن ایام و فرخ باد یارب روزگاری — هرکسی خرم‌ز یاری‌بود و مارابود یاری
روزگاروهرچه‌دروی‌هست‌بس‌ناپایداراست — ای‌شب‌هجران‌توپنداری برون‌ازروزگاری
آفتابا از درمیخانه مگذر کاین حریفان — یا بنوشندت که جامی یاببوسندت‌که یاری

داهی هندوستانی ــ نامش جمال‌محمد پسرملاجلال داعی ازشعرای هندوستانست و درسنهٔ ۱۰۰۰ هجری‌قمری میزیسته این شعر ازوست :

بهار جودترا هرکجا رود ذکری — زچوب خشك‌سرآرد برون‌گل‌دینار

دائم ــ نامش ملادائم واصلش ازسند هندوستانست باشیخ محمدرضا مشاعره داشته واین دوبیت را درجواب او گفته :

هر کسی‌چنگ تشبث زده درساز خوداست / اندرین دایره سرگرم بآواز خود است
شیخ در مسجد دیدیم و برهمن در دیر / بخدا بیخود و باخود همه انباز خوداست

دائمی اصفهانی ــ شاعریست غیرمشهور ولی سخنش بی‌نمك نیست این یك شعر ازوست :

گیرم که دل زعشق بتان خون کند کسی / طالع اگر مدد ندهــد چون کند کسی

دائمی سبزواری ــ اصلش سبزواریست ولی در هرات بآهنگری اشتغال داشته این دو شعر ازوست :

آنکه دو لعل لبش قــوت روان منست / حقهٔ یــاقوت او جوهــر جــان منست
مردم زهجر یار و مرا چشم تــر هنوز / یعنی نکرده‌ام ز تو قطع نظــر هنــوز

دبیر ــ نامش ابراهیم دبیر متولدسال ۱۳۱۰ قمری درقهفرخ‌است سابقاًفرهنگ تخلص میکرد طبع روانی دارد این قطعه‌را در شکارگاه طبس لنجان برای خــانزاده‌ای گفته :

بحقیقت شکــارگــاه طبــس / هست مخصوص خان هرمز و بس
همــه آهــو زدند و او هــم زد / متجــاوز زصــد هــزار نفــس

دبیرالملك ــ نامش میرزا نصرالله‌خان پدرش مرحوم حاجی محمدحسین خان جبه‌دارباشی است پس ازفوت پدر شاغل شغل اوگردید در ۱۳۰۱ قمری بلقب دبیرالملکی ملقب وپس ازدوسال بخطاب جنابی مخاطب گشت وهم درآن سال ازشغل خود کنــاره گرفت پس ازچندی حسب‌الامر بمعاونت وزارت داخله منصوب گردید گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این اشعار ازوست :

مثنوی

خردمندان عشقم اینچنیــن پنــد / همی دادند و گفتند ای خــردمند
مبــادا دل باین جــانان بینــدی / بدست خویش پــای جــان بیندی
که این زیبا رخان افسونگــرانند / بغمزه جان دهند و جــان ستانند
همی مشکین خطان‌و مشك مویند / کــه آهوی ختن را عیبجــویند
پــریشان طــرگان حــورکیشان / کنند آنگونــه جمعی را پــریشان
کــه آنانرا دگــر مجمع نشایــد / مگر خالق دگر خلقــی نمایــد

دبیر سیاقی ــ نامش دکتر محمد دبیر سیاقی متولد سال ۱۲۹۸ درشهرقزوینست ازجانب پدر به‌آقامیرمهدی مستوفی حضور نادرشاه وازطرف مادر بآقامیرزا ابوالقاسم

ملاباشی دربار ناصری میرسد دورهٔ ابتدائی ومتوسطه را درقزوین فـراگرفت ودیپلم دکترای ادبیات فارس‌را در ۱۳۲٤ درتهران مأخوذ داشت از۱۳۲۰ درخدمت وزارت دارائی وارد واکنون ازرؤسای آنوزارتخانه محسوب‌است ولی‌فعلا بحکم سابقهٔ‌همکاری بامرحوم استاد دهخدا درتنظیم وچاپ لغتنامهٔ آنمرحوم برحسب وصیت آن‌فقید سعید بتهیه وتنظیم وطبع قسمتی‌ازآن اثرنفیس مشغولست گرچه اواخربسرودن شعرنمیپردازد این اشعار از گفته‌های سابق اوست :

در عدالت اسمعیل سامانی گوید

قصه شنیدم بگـاه دولت سامـان — زادهٔ سامان که کردکـار بسامـان
تازه شد ازعدل وی عدالت‌کسری — زنده شد از فر وی جلالت ساسان
مملکت از همتش بهشت نوآئیـن — سلطنت از وی‌گرفت زینت وعنوان
سلسله جنبان شعر وشاعری آمـد — داشت برابر رسوم تازی و دهقان
مامن دانشپـژوه و کان خرد شد — شهر بخاراکه بود حضرت سلطـان
رو سوی زابل نهاد تا که بگیرد — عمرو بن لیث را ز شاهی و فرمان
بد ز قضا ابتدای فصل خـزانـی — شاخهٔ پـر بار زیب و زینت بستان
سیب چو دوشیزگان مهوش زیبا — جامه ببر کرده گونه‌گونه والوان
تنگ براو گشته باغ گوئی ز ینرو — آمده بیرون ز باغ با رخ تابـان
شاه بدان شاخـه آزمود سپـه را — تا نگرد مـلك را چه باشد نقصان
برگـذر لشکر از کرانه گـه باغ — داشت ندیمی پی نظاره بـه پنهان
تا که بسازد بباغ دست تطـاول — تا که خورد سیب زان سپاه فراوان
در نظـر لشکر ایچ میوه نیامـد — یکره از عدل شاه و دیگر احسان
کام شه این بد از آنکه مملکتش‌را — پایه خرد بود و علم وعدلش ارکان
گر چه نپائید دیـر حشمتش امـا — پاید نـام بلنـد دولت سامـان
اری کشور بیمـن عدل و ره داد — گردد آباد و شاد و گیرد بنیـان

دختر — تخلص زنیست‌که پیش از۸۰۰ هجری میزیسته گویند پدرش امیر یادگار گنبدی بوده وطبع شیوائی داشته وبعضی این بانورا بنام دختر کاشغری ازمغنیات طغانشاه بن‌محمد المؤید دانسته‌اند وهریك ازارباب این اقوال شعر یاربـاعی‌ای باونسبت داده‌اندکه ذیلا نگاشته میشود :

مگر رسوای عشق از مردم دانا غمی‌دارد — که‌عاشق‌گشتن ورسوا شدن‌هم عالمی‌دارد

ایضاً

بعالم هرکرا بینم بدل‌درد وغمی دارد — ز دست غم‌منال ایدل‌که غم‌هم عالمی‌دارد

ولباب الالباب مینویسد این رباعیرا پس از مرگ طغانشاه بن‌محمد المؤید

ساخته است :

رباعی

از مــرگ تــو ایشاه سیــه شد روزم بــی روی تو دیدگــان خــود بردوزم
تیغ تــو کجاست ایــدریغــا تــا مــن خــون ریختن از دیــده بــدو آموزم

دخلی ــ شاید اصفهانی باشد و در شعر بقدری مبالغه بکار میبرده که ازشیوائی آن میکاسته ازوست :

نداشت بوی وفائی و حسرت افزون‌کرد ز بوستان جهان هر گلی که بو کردیم

رباعیات

دائم ز مراد دست مــا کوته بود از ما بطرب هــزار منزل ره بود
هرگز زوبال اختــر مــا نــرهاد هر جــا رفتیم بخت بد همره بود

هرگریه من‌سوز جگر در پی‌داشت صد نالهٔ زار بی‌اثر در پــی داشت
گویند که شادی آورد غم غلطست هر غم دیدم غم دگر در پی داشت

درخش ــ وهو مرحوم سیدمحمد درخش از مردم مبارکــه ازبلوك لنجان اصفهانست که اخیراً فوت شده ازوست :

جهانــرا ستایش ســزاوار نیست که چون او ستمکار و غدار نیست
کدامین گل از این‌گلستان شکفت که بردست گلچین آن خار نیست
به نیرنگ سازی و افسونگــری چنو پیره زالــی ستمکــار نیست

درد دهلوی ــ نامش خواجه میرمحمدی‌بن خواجه محمد ناصر ازاحفاد خواجه سید بهاءالدین نقشبند است. درسنه ۱۱۹۹ هجری‌قمری درسن شصت وشش سالگی وفات یافته این چند شعر ازوست :

یادی ز نالهٔ دل گمگشته میدهــد هرجا رسد بگوش صدای جرس‌مرا
او دل آزار و دل گــرفتار است قصــه کوتــاه مــاجرا اینســت
خود را میان محکمهٔ جبر واختیار مجبور بوده‌ایم که مختار ساختیم
گویند رحمت‌است طلبکار بخششی خود را باین امید گنهکار ساختیم

رباعی

کوعقل‌وکجافهم وکرابینش‌وهوش کوران و کران بهم نمایند خروش
چون شمع‌درین جمع‌عبث میسوزی ای روشنی طبع توهم شو خاموش

دردمند ــ اصلش ازمحالات محمدآباد بیدر بوده بدهلی رفته ونزد میرزامظهر تلمذ کرده و واجد کمالات شده ازوست :

بزخم خویش ازآن‌کوهکن نمك‌ریز است   که شور خندهٔ شیرین بکام پرویز است

دردی افشار ــ گویند از رؤسای طایفهٔ افشار بوده وجز این یك شعر اثری از او باقی نیست :

توئی و قوت یك نالهٔ دگر دردی   نعوذبالله اگــر در دلش اثر نکند

دردی سمرقندی ــ اصلا سمرقندی واهل ترك وتجرید وفقر وفنا بوده و گاه رغبت بنظم مینموده ازوست :

نهم بر زخم پیکانش دمادم مرهم دیگر   که بهر تیر دیگر زنده مانم تا دم دیگر
مرغ روح خود از آن در قفس تن دارم   کــه بگرد تو بگــردانم و آزاد کنــم

درکی ــ نامش دانشمند ونزدیك بعهد ترخانیه درتته بوده ودراشعار خود درکی تخلص مینموده ودرزمان شاهجهان درگذشته این دوشعر ازوست :

میرود دل ز پی دوست بهر جا که رود   هجــر هم وصل بود گر بحقیقت نگرند
درکی آنروز کزین مرحله بربندم بــار   سود بــاشد که بسامان غم دوست روم

درکی قمی ــ اصلش از قم بوده ودرزمان شاه‌عباس میزیسته مدتی باصفهان‌رفته وباز بقم برگشته وبروایتی بدکن رفته وهمانجا وفات یافته حاصل آنکه طبعی شیواداشته ودیوانش مشتمل بربیست‌هزار شعر است این چند شعر ازوست :

در شرح بیوفائــی نــامهــربــان مــا   طومار شکوه‌ایست زبــان در دهــان ما
ما را بمهــربانی صیــاد الفتــی است   ورنــه به نیم ناله قفس میتــوان شکست
نه‌یاری‌حلقه‌بردر زد نه‌صبحی‌خنده‌برروزن   بتنگ ازسوختن آمد چراغم‌داد ازین‌شبها
خط دمید از عارضش تا همنشین غیرشد   آتش او تامرا میسوخت خاکستر نداشت
بروزگار تو هر دل که بود پرخون شد   ستم توکردی وتهمت نصیب‌گردون شد[1]
جنون ز روز ازل بــود قسمتم لیکــن   بآنکــه دیر رسیدم نصیب مجنــون شد
گر نگهدار من آنست که من میدانــم   شیشه را در بغــل سنگ نگــه میدارد

درگاهقلیخان ــ اصلش ترکمن‌است والقاب وامتیازاتی ازسرکار آصفجاه گرفته درفنون ادب بین‌الاقران ممتاز بوده وباامیر آزاد مؤانست ومجالست داشته مآلا درسنه ۱۱۸۰ هجری‌قمری درگذشته ودراورنگ‌آباد مدفونست این شعر ازوست :

---

۱ ــ بنام دیگری هم دیده شده است .

شرك محض است گمان من و تو من و تو نیست میان من و تو

درویش ـ نامش محمدحسن متخلص ومعروف بدرویش اصلش ازچهارمحال است ودرسال ۱۲۶۰ قمری ولادت یافته ودرتاریخ ۱۳۲۶ وفات یافته ازوست :

ندانم آن بت عابد فریب زاهدکیش ز خون‌کیست‌که رنگین‌نموده پنجهٔ‌خویش

درویش ـ وهو آخوند علی‌بیك نبیرهٔ درویش علی‌بیك مردی متقی بوده وشعر نیکو میسروده این چند شعررا بخط خود برمزار شیخ طاهر نوشته :

آن گوهر بحر وحدت حق پروانهٔ نور شمع مطلق
گنجور کنوز پادشاهی منظور عنایت آلهی
مقبول مقربان درگاه یعنی که «ادیره بن رتن شاه»
از فیض زیارتش همه غم رم کرده ز جان جمله عالم

درویش احمد ـ اهل خوانسار ومردی صالح ودیندار بود این یك رباعی ازوست :

عارف که بحق شد آشنا میترسد بیگانهٔ جاهل از کجا میترسد
هرکس‌که بپادشاه نزدیکتر است البته که بیشتر ز ما میترسد

درویش جاوید ـ اصلش از قزوینست ومردی درویش مسلك وصوفی مشرب بوده و در سنه ۱۰۱۸ هجری قمری از ایران بهندوستان رفته و همانوقت پانزده هزار بیت بوزن مثنوی ساخته بوده ازوست :

مشنو از نی بشنو از صاحب نفس کز جمادی ناله نشنیده است کس
بتماشای جمال تو زهر ذرهٔ خاك چشم حیرانی ومژگان تری برخیزد
ازدوزخ هجر او دردلشرری دارم وزجنت وصل اوخندان‌جگری‌دارم
از شاه ولی جستم کیفیت درویشی جاویدم وجاویدان‌باعشق سری‌دارم

درویش حسین سالك ـ مردی خردمند وشعر شناس بوده وگاه شعر میسروده این دو رباعی ازوست :

خجلت ده امردان خود بین ریشست بیریشانرا مرگ نخستین ریشست
از باغ عذارت خط و خالیکه دمید خط نیست فریب خود مده این ریشست

اول خط اگر چه زیب رخسار کند وز سنبل تر زینت رخسار کند
تا در نگری کند برخسار بتان آن کار که با آینه زنگار کند

درویش حیدر ـ اصلش از یزد است ودرکسوت فقر ودرسلك دراویش‌منسلك

بوده وچیزی ازکسی نمی‌طلبیده ازوست :

درویشانی که از خدا دم زده‌اند — پا برسر عیش هر دو عالم زده‌اند
این هردو جهان را بمثال دو سبو — بگرفته بهر دو دست وبرهم‌زده‌اند

درویش خراسانی — ازمردم خراسان است ولی ازنام ونشانش خبری در دست نیست این شعر ازوست :

تا از رخ چو ماه گشودی نقاب را — تا بی نمانده پیش رخت آفتاب را

درویش دهکی ــ نامش عزیزالله است ودرقزوین بجولائی و خشتمالی اشتغال داشته ولی شعر وشاعری اورا ندیم مجلس سلطان یعقوب‌کرد ونوازشها ازو دید دیوانش مشتمل برهفت هشت هزار بیت است ازوست :

هر روز اختیار جهان پیش دیگـریست — دولت مگر گداست که هرروز بردریست
کوهکن‌درکوه‌شیرین‌گوید وگرددخموش — تا رسد بار دگر آواز شیرینش بگوش
بمستی چاک‌کردی‌پیرهن دربزم‌میخواران — دری بگشودی‌ازفردوس‌برروی‌گنهکاران
رفتی بسوی غربت واین بود رای تـو — کز رفتن توجان دهم ای من فدای تو

درویش صادق ــ گویند مرتضی قلیخان حاکم بندر عباس که قبلا در اصفهان بود تکیه‌ای برای او در مزار بابارکن‌الدین ساخت وخود مردی صالح و صادق بـوده ازوست :

دل خانهٔ خداست مکن وقف چون مزار — این خانه را بصاحب این خانـه واگذار

درویش قاسم تونی ــ اصلش هراتیست ولی درتون نشوونما کرده مردی‌درویش وصفاکیش بوده و در نهایت آزادگی روزگار میگذرانیده شعرش در تذکرهٔ دولتشاه بنظر رسید .

از همت بلنـد نباشد کـه قاسمی — شهرهری گذارد و قانع بتون شود
این قدرومنزلت نه‌بخودیافت‌قاسمی — از قدر یار مایهٔ قدرش بلنـد شد

درویش قاینی ــ سالها ساکن اصفهان بوده وگاه شعر میسروده این یک شعر ازوست :

من و رقیب نشستیم هر دو بر سر راهت — بجانب کـه فتد تاز راه لطف نگـاهت

درویش کاهن ــ اصلش ازتبریز بوده ولی بیشتر در قزوین وشیراز میزیسته و درکسوت فقر بسیر آفاق وانفس میپرداخته مشربش وسیع وپایهٔ نظمش رفیع است ایـن دو شعر و یک رباعی ازوست :

در هرنفس که از دل آگاه میزنی — صیقل بروی آینه از آه میزنی
برمنتهای طول عمل عمر نارساست — بیجا گره برشتهٔ کوتاه میزنی

رباعی

ایدل اگرت بود شعور و ادراك — چشمی بگشا چو مهر بر عالم پاك
هرلاله نشان ساغری برلب جوست — هر سایه سیاه مستی افتاده بخاك

درویش محمد صالح ــ مرتاضی است مست سلوك وکشور فقررا یك ازملوك بدواً صفی قلی‌بیك مروارید فروش تکیه‌ای درمسجد لنبان اصفهان برای او ساخت ولی پس ازچندی درفکر تغییر آن برآمد وزمینی درکنار نهر طاقنما درنظر گرفت وچون مالك آن نمیفروخت بامر شاه عباس ثانی زمین‌را جبراً خریداری وخانقاهی برای او ساختند وپس ازفوت درویش درهمان تکیه مدفون گردید این سه شعر ازوست :

مطرب جان مینوازد سازها — میرسد در گوش جان آوازها
باز بانگ طبل آن شه شد بلند — میطپد دل در بر شهبازها
بسکه ناز نازنینان میکشم — میکنم بر نازنینان نازها

درویش یوسف کشمیری ــ در اصفهان متاهل شده ازفنون ومبانی ادب بی‌بهره نبود و قبل از آنکه شرح احوالش در تذکرهٔ نصرآبادی وارد شود فوت شد این رباعی ازوست :

رباعی

ای آنکه ترا دیدن رویش هوس است — نالان دلت ازبهرخش چون‌جرس است
زنهار مکن تکیه بلطفش زنهار — همراهی شعله آفت خار و خس است

درویش یوسف لاری ــ اصلش از لار است وکلیمی بوده وبادرویش محمدصالح که از اقربای اوبوده به‌قصد مسلمان شدن بسیر وسیاحت پرداخته واکثر بلادرا درکسوت فقر پیموده وبدین اسلام درآمده عاقبت به‌زندان کدخدائی درافتادکه تانگاشتن احوالش درتذکرهٔ نصرآبادی گرفتار بوده این رباعی ازوست :

بردیم بعشق زخم کاری با خود — کردیم بهمت تو یاری با خود
ایمان بسر زلف تو محکم کردیم — دادیم قرار بیقراری با خود

دستور ــ نامش میررفیع واصلش ایرانیست درحکمت متبحر بوده وازوطن خود بهندوستان رفته باامیر عظمت‌الله بیخبر ملاقات کرده طبعش بنظم رباعی رغبت داشته ازوست :

در گلشن عشق کز گلش ننگ بود | صوت همه مرغان بیک‌آهنگ بود
در سوختگی تفاوتی نتوان یـافت | خاکستر هر چیز بیك رنگ بـود

دستور ــ نامش میرزا حسنعلی است شاعری خوش سخن بوده این دو شعـر ازوست :

دولت هوای مردم بیمغز میکنـد | آخر کلاه دهـر نصیب حباب شد
توئی‌که گوش بحرفم نمیکنی ورنه | زکوه باهمه تمکین‌جواب میشنوم

دعائی مشهدی ــ گویند مردی شرور وبیحیا بوده وگاه شعر میسروده ازوست:
دو لعل یار که با یکدگر زبان دارنـد | حدیث کشتن عشاق در میـان دارنـد

دعوی ــ نامش شمس‌الدین محمد وازاماجد فضلا واعاظم فصحا بوده و مدح عمید فخرالدین حمید مینموده رسالات حنین‌الاوطان وبختیارنامه منسوب باوست و در اظهار حقایق ودقایق بی‌نظیر است ازوست :

اگر بحکم جفا روی می بگـردانی | زحسن عهد و رضای تو دل نگردانم
وگرزمانه قصاید بنام من خـوانـد | بجز دفاتر مدح و ثنات کی خوانم
رفتم غریب‌وار دل از هجر تو کباب | یاد شب وصال تو اندر دل و روان

دقیقی مروزی ــ نامش استاد ابومنصور محمدبن احمد است که بعضی بلخی و برخی سمرقندیش دانند مداح آل‌سامان بود وابوالمظفر محتاج چغانی اورا نواخته و بتربیتش پرداخته وپس ازآن خاندان بخدمت امیر نصربن ناصرالدین سبکتکین رفته و مدح اوگفته بعداً درخدمت سلطانمحمود کسب شهرت نموده وبنظم احوال ملوك عجم مأموریت یافته وازداستان سلطنت‌گشتاسب شروع کرده‌که هزاربیت ازاشعار اورافردوسی در شاهنامه آورده ومآلا درسنه ۳٤۱ بدست غلام ترك مملوك خود کشته شد و بعضـی گفته‌اند گشتاسب‌نامه را بامر امیر نوح سامانی نوشته است و وفاتش در همان وقت بود و این صحیح‌تر است .

از آغاز گشتاسب‌نامهٔ دقیقی و ظهور زردتشت

چو گشتاسب برشد بتخـت پـدر | که فـر پـدر داشت بخت پـدر
بسـر بر نهاد آن پـدر داده تـاج | که زیبنده بـاشد بر آزاده تـاج
منم گفت یـزدان پرستنده شاه | مـرا ایزد پاك داد ایـن کـلاه
بـدان داد مـا را کـلاه بـزرگ | که بیرون‌کنیـم از رمهٔ میش‌گرگ
سوی راه ورزان نیـازیـم چنـگ | بـر آزاده گیتی نداریـم تنـگ
پس از دختـر نـامور قیصـرا | که ناهید بـدنـام آن دختـرا

کتایونش خواندی گرانمایه شاه
دو فرزندش آمد چو خورشیدوماه
یکی نامور فرخ اسفندیار
شهی کارزاری نبرده سوار
پشو تن دگر گرد شمشیر زن
شهی نامبر دار و لشگر شکن

وله ایضاً

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
آری دهد ولیك بعمر دگر دهد
من عمر خویشتن بصبوری گذاشتم
عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم
عزیز از ماندن دائم شود خوار
چوآب اندر شمر بسیار ماند
شود طعمش بد از آرام بسیار

از قصاید اوست

پریچهره بتی عیار و دلبر
نگاری سرو قد و ماه منظر
سیه چشمی که تارویش بدیدم
سر شکم خون شده است وبرمشجر
اگر نه دل همی خواهی سپردن
بدان مژگان زهر آلود منگر
وگرنه بر بلا خواهی گذشتن
بر آتش بگذر و بر درش مگذر
بسان آتش تیز است عشقش
چنان چون دو رخش همرنگ آذر
بسان سرو سیمین است قدش
ولیکن بر سرش ماه منور
از آن شکر لبانست اینکه دائم
گدازانم چو اندر آب شکر

وله ایضاً

زدو چیز گیرند مر مملکت را
یکی ارغوانی یکی زعفرانی
یکی زرنام ملك بر نبشته
دگر آهن آب داده یمانی
که را بویهٔ وصلت ملك خیزد
یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده
دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کورا نگیرد
عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیز است کورا به بند اندر آرد
یکی تیغ هندی دگر زرکانی
بشمشیر باید گرفتن مر او را
بدینار بستنش پای ار توانی
خرد باید آنجا وجود و شجاعت
فلك مملکت کی دهد رایگانی

بعد مردن‌بتو معلوم‌شود رنج‌حیات
رهروآن لحظه‌بنالدکه‌بمنزل برسد

در افکند ای صنم ابر بهشتی
جهانرا خلعت اردیبهشتی
بدان ماند که گوئی از می ومشك
مثال دوست بر صحرا نوشتی

زبوی گل گلاب آمد بدانسان — که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت دوست دارد — بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ — می خونرنگ و دین زردهشتی

دکتر تقی تفضلی ــ فرزند مرحوم مصدق‌السلطان که از رجال نیك خراسان بود ولادتش درسنهٔ ۱۲۹۷ شمسی درشهر مشهد اتفاق افتاد مقدمات‌را در زادگاه خود فرا گرفت ومتوسطه را در دارالفنون طهران بپایان رسانید ودورهٔ قضائی دانشکدهٔ حقوق را باتمام رسانید وباروپا رفت ودرظرف پنجسال دورهٔ دکترای حقوق‌را خاتمه‌داده بایران بازگشت وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید این چند بیت ازوست :

تا ای مه من رفتی زبرم — خونابه چکد از چشم ترم
زینسان که جفا در هجر کشم — ترسم زغمت جان در نبرم
ای مونس جان پروانهٔ من — ای تاج سرم نور بصرم
آخر چه شود کز روی وفا — یکبار دگر آئی زدرم
خواهی که شبی بر حلقه زنی — در باز کنم آئی ببرم
بازآ صنما تا از سر شوق — اندر قدمت من جان سپرم

دکتر رحمانی ــ نامش شریف وشهرت وتخلصش رحمانی متولد سال ۱۳۰۳ در شهر طهران است آباء واجدادش همه اهل علم بوده‌اند وخود پس ازکسب کمالات‌قدیمه بقم رفت وپس‌ازمراجعت بمرکز بدانشکدهٔ معقول ومنقول وارد ومآلاباخذ درجه دکترا درفلسفه موفق‌گردید وازسنهٔ ۱۳۳۰ شمسی‌که بدانشکده واردشد بخدمت فرهنگ اشتغال یافت‌که هنوز بدبیری باقیست این چند شعر ازوست :

ابرویت از خنجر شه خمتر و خونریزتر — نقشت از نقاشی مانیست سحر آمیزتر
چشم آهو از تو بگرفته‌استدرس‌دلبری — نوك مژگانت بود از نیزه صدره تیزتر
موی توتاریك چون‌شب روی‌توروشن چوروز — گرمی مهرت زنور زهره دل آویزتر
طبع تو چون‌طبع .رحمانیست‌پرمهروامید — اختر بخت من از خال سیاهت ریزتر

دکتر رسا ــ نام‌نامیش قاسم متولدسال ۱۲۸۸شمسی درشهرمشهد است تحصیلات خودرا تااخذ دانشنامه طب درطهران بپایان رسانیده وهم‌اکنون درزادگاه خود بخدمت مقدس طبابت اشتغال دارد در رشتهٔ پزشکی باخذ مدال درجهٔ اول علمی موفق گشته آثار منظومش در حدود ششهزار بیت است و عنوان شاعر مخصوص آستان رضوی را نیز دارند این اشعار ازوست :

من و تو

مراد دشمن اگر ضعف وخواری من وتست | زیست عهدی و نا پایداری من وتست
زمانه نیست اگر سازگار با تو و من | زنا سپاسی و ناسازگاری من و تست
نشاط روح بلند و صفای خاطر ما | زیمن دولت شب‌زنده‌داری من و تست
درست باش و قدم جز براه راست منه | که راستی سبب رستگاری من وتست
دلا گر آب حیاتت دهند در دل شب | زیمن دولت شب‌زنده‌داری من و تست
کسی بجبر ترا سوی خیرو شر نکشد | که خیر و شر بجهان اختیاری من‌وتست
بکوش در ره تقوی که ارزش تووِمن | بقدر طاعت و پرهیزگاری من و تست
بیادگار نماند اگر زما اثری | چه غم رسا که سخن یادگاری من وتست

زلف آشفته

پی بوسه دزدی رود دل چو شبها | نگار پریچهره را خفته بیند
بر آن چهره زلف شکن در شکن را | چو باغی پر از یاس بشکفته بیند
بسی بوسه دزدد ز آشفته زلفش | چو دزدی که بازار آشفته بیند
چو بیدار گردد مه من ز اشکم | پراکنده هر سو در سفته بیند

دکتر رضا توفیق‌بك ــ فیلسوف نامی عثمانی گرچه تحصیلاتش در رشتهٔ طب بوده ولی درسیاست نیز وارد ودرطول زمان وکالت مجلس مبعوثان عثمانی و عضویت شورای دولتی‌را داشته وبوزارت فرهنگ نیز رسیده است بزرگترین مؤلفاتش قاموس فلسفه است‌که درعالم اسلام گویند کتابی باین اهمیت نوشته نشده است زبان فرانسه را در نهایت خوبی میدانسته درزبان انگلیسی نیز قوی بوده یونانی وآلمانی واسپانیولی و ایطالیائیهم می‌دانسته ولی بزبان فارسی علاقهٔ عجیبی داشته وفارسی‌را درکمال شیرینی صحبت میکرده واین علاقهٔ مفرط ازاشعار فارسی او روشن میشود اواخر عمر باردن رفت وهمانجا میزیست این یك شعر ویك رباعی ازوست :

درد هر کهن بسی سخندان آمد | الهام سخن ولی زایران آمد

رباعی

من عاشق نور پاك یزدان هستم | از تیرگی ستم گریزان هستم
آتشکدهٔ نهفته دارم در دل | کافر نه بلی زاهل ایمان هستم

دکتر رعدی آذرخشی ــ نام شریفش غلامعلی فرزند محمدعلی افتخار لشگر است درسال ۱۲۸۸ شمسی درتبریز تولد یافت مقدماترا درتبریز انجام وبرای تحصیلات عالیه بطهران آمد وباخذ لیسانس حقوق موفق‌گشت وسپس برای‌تکمیل تحصیلات‌باروپا

رفت وباخذ دیپلم دکترای ادبیات وحقوق ازدانشگاه سوئیس نائل‌آمد وپس از بازگشت بایران از۱۳۲۰ متوالیاً ازریاست ادارهٔ آموزش عالی تامدیریت‌کل وزارت فرهنگ را عهده‌دار بود وبعضویت فرهنگستان ایران درآمده و در دانشکده ادبیات متصدی‌تدریس مقایسه ادبیات ایران وخارجه بود وسالها نمایندگی دائمی ایران‌را درسازمان فرهنگی یونسکو داشته خلاصه آنکه علاوه برمقامات علمی درفنون ادب نیز ازمشاهیر سخنسرایان معاصر است و بشیوهٔ اساتید سلف در کمـال سلاست و شیرینی شعر میسراید اینك بسمت سناتوری بخدمت اشتغال دارد ازوست :

نگـاه

من ندانم بنگاه تو چه رازیست نهـان
که مرآن راز توان دیدن‌وگفتن نتوان
چو بسویم نگری لرزم و با خود گویم
که جهانیست پر از راز بسویم نگران
بسکه در راز جهان خیره فرو مانستم
شوم از دیدن همراز جهان سرگـردان
چه جهانیست«جهان نگه» آنجا که بود
از بدو نیك جهان هر چه بجویند نشان
گه نمایندهٔ سستی و زبونیـست نگـاه
گه فرستادهٔ فرو هنر و تـاب و توان
زود روشن شودت از نگه بره و شیـر
کآن بود برهٔ بیچاره و این شیر ژیان
یاد پر مهر نگاه تو در آن روز نخست
نرود از دل من تا نرود از تـن جان
من فرو مانده در اندیشه که ناگاه‌نگاه
جست از گوشهٔ چشم من و آمد بمیان
درد من با تو بگفت آنچه مرا بود بدل
کرد دشوارترین کـار بزودی آسـان
تو بپاسخ نگهی کردی و در چشم زدن
گفتنی گفته شد و بسته شد آنکه پیمان

غزل

خو شست نالهٔ نای و نوای زیر و بمـی
دمی خجسته و در خدمت خجسته دمی
ز سبزه فرشی و از سرو سایبانـی سبز
زمی سبوئی و از ابـر نو بهار نمـی
چرا بدفتر عشق ای خدای لوح و قلـم
بغیر حیرت و حسرت نمـیزنی رقمـی
مرا چو با رستم مینهد فلك بـر دوش
براه عشق کشم بـاری ارکشـم ستمی
بعشق کوش که تا در دل تو ره نکند
نه ماجرای وجـودی نه وحشت عدمی

دکترشفق ــ مرحوم دکتر صادق‌رضازاده‌شفق مسقط‌الراسش شهر تبریز است درسال ۱۳۱۲ هجری قمری دراین شهر متولد شد. مقدمات را در زادگاه خود فراگرفته وتحصیلات متوسطهٔ خودرا در رابرت‌کالج امریکائیان اسلامبول بپایان رسانید و مدتی در مدارس محل بتدریس پرداخته وپس ازمراجعت بایران بمنظور ادامهٔ تحصیل خود بآلمان رهسپار ومآلا ازدانشگاه برلین باخذ درجهٔ دکترا در رشتهٔ فلسفه موفق‌گشته استاد بزبانهای عربی وترکی استانبولی وانگلیسی وفرانسه وآلمانی آشنائی کامل داشت گرچه هیچگاه‌شاعری فن‌استاد نبود ولی‌گاه باقتضای‌طبع موزون بسرودن‌شعر میپرداخت ازوست:

بعکس مادرم

ای عکس مادریکه مهین یار من توئی — خود دلفروز شمع شب تارمن توئی
اندر دیار دور توئی حرز جان من — چون یادگار یار فداکار من توئی
شبهای تار با تو بگویم نیاز و راز — همراز قلب و محرم اسرار من توئی
این چشمها حکایتی از مهر مادریست — آئینه نگار وفادار من توئی
دانی چه اشکها که بپای تو ریختم — منظور این دو چشم گهر بار من توئی
گاهی که رنج و غصه پریشان کند مرا — آرام بخش حال دل زار من توئی
هرگاه بر تو می‌نگرم عالمی زمهر — یاد آورم کتیبه تذکار من توئی
شبها زشام تا بسحر چشم من نخفت — شاهد با شك دیدهٔ بیدار من توئی
راز محبت است درین نقش آشکار — ای نقش مونس من و دلدار من توئی
من بلبل تو وگل وگلزار من توئی — مقصود من تو معنی اشعار من توئی

دکتر عرفانی — و هو خواجه عبدالحمید عرفانی متولد سال ۱۹۰۷ میلادی‌در دهکدهٔ مغولان والی از مضافات سیالکوت است پس از ختم تحصیلات و اخذ دانشنامه فوق لیسانس در زبانهای انگلیسی و فارسی از دانشکدهٔ دولتی گویته بمشاغل رسمی اشتغال یافت در ۱۹٤۹ میلادی بعنوان نخستین وابستهٔ مطبوعاتی در ایران ورایزن فرهنگی پاکستان درایران بود مساعی جمیلهٔ او درطبع‌کتب عدیدهٔ ادبی از سخنگویان پاکستان و کشمیر مورد علاقه و استقبال محافل علمی و ادبی ایران واقع شد اینك شعری چند از سروده‌های ایشان ذیلا درج میشود .

دوبیتی

مرا پایان پذیرد زندگانی — ترا آید بسر روز جوانی
همین افسانه‌های عشق و مستی — بماند یادگار جاودانی

پس از عمری ز ساز زندگانی — نوای دلبری دمساز آمد
لب خودرا نهادی بر لب من — بجویم آب رفته باز آمد

دلم بردی و غم بر جا نهادی — در جور و جفا بر من گشادی
ندانستی تو قدر گوهر دل — که‌آنرا اینچنین از دست دادی

دکتر علی‌آبادی — نام شریفش محمد حسین فرزند مرحوم حبیب‌الله علی‌آبادی مازندرانی و متولد سال ۱۲۸۸ شمسی است تحصیلات خود را تا دورهٔ لیسانس درتهران بپایان رسانیده و برای تکمیل آن با محصلین اعزامی باروپا مسافرت و پس از اخذ تصدیق دکترا در رشتهٔ حقوق و سیاسی از دانشگاه پاریس در ۱۳۱۹ بایران معاودت

نمود و هم درین سال بمستشاری استیناف اصفهان برقرار وبعداً چندی در کرمان و صباحی چند در مرکز بامور دادگستری اشتغال داشت مآلا در سنه ۱۳۲۳ نخست بدانشیاری و بعداً باستادی دانشگاه طهران برگزیده شد که هنوز بدان شغل باقیست کتاب علل شکست جامعهٔ ملل ازوست این اشعار آنجناب است .

خاکستر

بنگر آن حوری سیاه و سپید — نه همه پاك جسم او نه پلید
ساخته در وجود خویش پدید — نیمه‌ای یأس و نیمه‌ای امید
آتش او را قرین و هم بستر — همسر خاك و نام خاکستر

همه شب در کنار یار بخفت — نازنین راز چشم بد بنهفت
چو زآتش یکی سخن نشنفت — بامدادان باو چنین میگفت
بس حقیرم مبین وتند مرو — اندکی سرگذشت من بشنو

من درخت تناوری بودم — رایت سایه گستری بودم
بر سر باغی افسری بودم — در میان سران سری بودم
تن بآزار ناکسی دادم — بخیالی زیبا در افتادم

روستائی پیر خیره سری — بمن افکند پر طمع نظری
در تمنای سود مختصری — رفت و آورد داسی و تبری
ساقه‌ام خست و ریشه‌ام برکند — بی‌تأمل مرا بخاك افکند

ناتوان و زبون از آن دستان — چند ماه بهار در بستان
اوفتادم بخاك چون مستان — تابش آفتاب تابستان
همچو کبریت خشك ساخت تنم — بر نیامد زمن فغان که منم

روستائی دوباره پیدا شد — آفت جان خستهٔ ما شد
اره آمد تبر مهیا شد — از نو آن گیرو دار بر پا شد
آن درخت بریده را بشکست — لیکن از آن شکسته طرف نبست

چو نسیم خنك زکوه وزید — پای خورشید در افق لرزید
دیو شب مهر با جهان ورزید — دختری کو بعشق می‌لرزید
آمدو خنده های دلکش زد — با تفنن بجانم آتش زد

دختری چند پاك و خوش منظر — عشق در جان و شور بر پیکر
سینه برجسته و میان لاغر — زلف تا شانه شانه‌ای بر سر
با لبان ظریف عنابی — با بدنهای صاف سیمابی

دیدگـان آسمانی و مخمور چهره‌ها یاسمینی و پر نـور
گیسوان گـلابتـونی بـور ساقهـای سپید همچو بلور
عـارض تـابناك من دیدند دور من آمدند و رقصیدند

دل و جان سوخته بشیدائـی با خدایان عشق و زیبائـی
داشتـم مجلسـی تماشائـی لیك دوشیزگـان سودائـی
خوب چون کام خویش بگرفتند خسته گشتند و یك بیك رفتند

خواستم تـا ز جای برخیزم بوالعجب فتنه‌ای برانگیـز
هیچ از سرزنش نپرهیـزم وندر آن دلبران در آویـزم
لیك پای من از روش واماند عشق و سوز و گداز برجا ماند

دکتر علی اصغر حریری ــ دکتر علی اصغر از خاندان حریری ملك‌التجـار آذربایجان است در ۱۳۲٤ هجری قمری در تبریز متولد شد تحصیلات ابتدائی‌ومتوسطه را در آذربایجان بپایان رسانید سپس در طهران بتحصیل حقوق پرداخته و چندی در تبریز سرگرم انتشار روزنامه شد و مجدداً بطهران معاودت و از مصاحبت شاهزادهٔ افسر و ملك‌الشعرا بهار مستفید بود و پس ازچندی بفرانسه رفت و دورهٔ دکترای طب و دارو سازی را گذرانید و بایران بازگشت و دانشیار دانشکده پزشکی شد و باز چندیست‌مقیم فرانسه میباشد ازوست :

بوسهٔ نخستین

گفتمش فصل گلست ازعهد خودیادآر گفت فصل گل کی عهد بستم باتو گفتم پار گفت
صحبت ازامروز کن گفتم یك‌امروزای‌صنم تا توانی جانب دلرا فرو مگـذار گفت
این سخن بگذار گفتم وعدهٔ دیرین‌ترا وام باشد بایدش کردن ادا ناچار گفت
سال نو دولت نپردازد دیون سال پیش گفتم‌این قانون‌بیا اجرا مکن‌این‌بار گفت
من‌زقانون سرنپیچم گفتم اندر ملك عشق هیچ قانون رانباشد ارزش و مقدار گفت
دعوی وبرهان بهل گفتم چه‌باشدبوسه‌ای کز لبت دارد تمنی عاشق غمخوار گفت
بوسه ازلب ناصحم گفت‌آتش افروزدبجان پردهٔ عصمت بسوزد گفتم از رخسار گفت
از لبت برچهره‌ام آثار مانـد گفتمش از لبی هرگز نمانـد برگلی آثار گفت
ترسم ای دلداده با بوسی نسازی گفتمش منکه جزبوسی‌نیارم خواست‌از دلدار گفت
برستان تا بوسه‌ای برآن گل رعنا زدم گفتم ازعشق تودارم خاطری‌سرشار گفت
عاشقا زین بوسه‌جانم سوخت گفتم‌غم‌مخور درد عشقست‌اینکه بینم داردت بیمار گفت
عشق را درمان چه باشد گفتمش‌بامن‌بگو ازلب من بوسه بستان؛آن‌شکر گفتار گفت

دخترك خیاط

ایکاش که آن دخترك درزی وحشی
دیروز در آن انجمن انس نبودی
یا شرم نهادی و بشوخی گرویدی
گفتی و غزل خواندی و آوازسرودی
بامن بنشستی و بمن عهد ببستی
وز خاطر من زنگ ملالت بزدودی
دل دادی و دل بردی ودل بازگرفتی
چندانکه فغان کردمی از من نشنودی
بندم بنهادی و بزنجیر کشیدی
وز چشم مرا چشمهٔ خوناب گشودی
چندان بعذابم بفشردی که بآخر
چون تار نخم لاغر و باریك نمودی
آنگه بگرفتی که ز سوزن گذرانند
تابیدی و رشتی و بانگشت بسودی
از سوزن او بر نگذشتی نخ سرکش
برگشتی و بر سرکشی خویش فزودی
پس یك دوسه بارش بدهن بردیوهربار
آن نخ که منم از دو لبش بوسه ربودی

دکتر کیا ــ نامش محمد صادق فرزند مرحوم‌احمدکیا ملقب بمقتدرالدوله است ولادتش درسال ۱۲۹۹ شمسی در تهران اتفاق افتاده و تحصیلات خود را در مدارس مرکز بپایان رسانید و مآلا در سنه ۱۳۲۳ باخذ درجهٔ دکترا در زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران موفق گردید و نخست بدانشیاری و بعداً باستادی زبان پهلوی در دانشگاه تهران اشتغال داشته و اکنون ریاست کتابخانهٔ ملی ملك را عهده‌دار است این اشعار ازوست :

بتو مهر ورزم

بتو مهر ورزم بتو دل سپارم
که دلداری و دلبر غمگسارم
بجز تو نگاری نجویم نبینم
نیابم ندانم نخواهم ندارم
ترابرگزیده استدل ازدوگیتی
دو گیتی نیز زد بدیدار یارم
بتی کآفتاب فروزنده گوید
بتاب رخ و دیده‌اش وامدارم
روانست فرمان اوبر تن وجان
چه به‌زانکه فرمان دلبر گذارم

دکتر لطفعلی صورتگر ــ فرزند میرزا آقاخان شیرازی از خاندان لطفعلی‌خان نقاش معروف قرن سیزدهم است‌که آثارش در موزه‌های اروپا بنظر میرسد تولد او در سنهٔ۱۲۷۹ درشیراز اتفاق‌افتاد وتحصیلات ابتدائی ومتوسطه راقسمتی درشیراز وقسمتی‌را در هندوستان بپایان رسانیده واز محضر مرحوم فرصت شیرازی مستفید بوده بعداً در ادارات دارائی و فرهنگ شیراز بکار مشغول و مجلهٔ سپیده دم را منتشر میساخته در ۱۳۰۶ از طرف دولت برای ادامهٔ تحصیل بلندن رفته و باخذ تصدیق لیسانس‌درادبیات و زبان انگلیس نائل آمده و پس از سالها تدریس ادبیات و زبان انگلیسی در دانشکدهٔ ادبیات باردیگر در سنهٔ ۱۳۱۶ بلندن رفته و باخذ درجهٔدکترای‌ادبی وزبان موفق‌گردید

واز آن پس باستادی زبان و ادبیات فارسی و انگلیسی در دانشگاه طهران اشتغال داشت تألیفات دکتر عبارتست از کتابهای اصول علم اقتصاد و تجارت . ترجمهٔ مقالات با یکن انگلیسی . تاریخ ادبیات انگلیس در دو جلد و مقالات بسیاری که در جرائد و مجلات مهمه بطبع رسیده و دیوانش که مشتمل بر هشت هزار شعر است هنوز بطبع نرسیده این اشعار ازوست :

من و دل

چند گویم که مرمرا جانیست — جان من پیش تن گروکانیست
تنم از دست جان بفریاد است — کاین چه ناسازگار مهمانیست
تیز پوی است طبع سرکش من — وین جهانش فراخ میدانیست
مرغ کاندر غم شکسته پریست — بهر او پهن دشت زندانیست
سرگرانند دوستان با من — که مرا خاطر پریشانیست
نه به بستان درونم آرامست — نه مرا شادی از شبستانیست
گر بخاموشی اندرم گویند — در دلم عقده های پنهانیست
ور دمی بشکنم سخنرا قفل — بر من ازآن‌شکست تاوانیست
هان و هان بنگرید بر دل من — که زهر کرده‌ای پشیمانیست

مرغ شب

ندانم زمرغان چرا مرغ شب — زهستی نشانی جزآواش نیست
بنالد ببستان شبان دراز — توگوئی‌که امید فرداش نیست
مراورا یکی آسمانی نواست — اگرچهرهٔ مجلس آراش نیست
چه غم‌گر نداند زیك‌نغمه بیش — که‌در دلکشی هیچ‌همتاش نیست
بگمنامی اندرزید وز جهان — جز آزاده ماندن تمناش نیست
من‌ومرغ‌شب راگراین آرزوست — کسیرا بما جای پرخاش نیست

دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی — فرزندمرحوم حاج میرزاموسی که‌مردی ادیب و دانشمند بوده و از طریق تجارت کسب معیشت مینموده و دکتر لنگرودی پس‌از کسب مقدمات وتعقیب علوم‌قدیمه تا اخذ جواز اجتهاد درسال۱۳۳۱شمسی‌ازمشهدبطهران آمد و دورهٔ لیسانس و دکترای خود را در دانشکده حقوق طهران بپایان رسانید تألیفاتش عبارتست از منظومه بزبان تازی در منطق ارسطو بنام کامل‌المیزان‌والتقریب الی حاشیة التهذیب در منطق و درس توحید بزبان فارسی مقدمه تفسیر قرآن مجیدو تفسیر جزء اول قرآن بزبان فارسی و اصول فلسفی حقوق بزبان فارسی و فرهنگ حقوق و تاریخ ایران از انقراض ساسانیان تا آغاز مشروطیت و تأثیر اراده در حقوق مدنی که رسالهٔ دکترای نویسنده است و مقدمهٔ عمومی علم حقوق بزبان فارسی ودائرة

المعارف حقوق در دو جلد که جلد دوم آن هنوز تحت طبع است گاه بر سبیل تفنن شعر میسراید ازوست :

درس استاد و مقالات کتاب
قیل و قال فضل ایام شباب
در بلوغ فکر افتاد از فروغ
گشت چون افسانهٔ کودك دروغ
تا دلم شد آشنای راز عشق
نغمه ها آموختم از ساز عشق
گربپای فکر خود استاده ایست
دردمندی عاشقی آزاده ایست

رباعی

این قوم که ادعای دانش دارند
خود را بخدا وآخرتخوش‌دارند
من دانم و حق‌که اینهمه زمزمه‌ها
دستی‌است‌که ازدور برآتش دارند

دکتر محمد حسین شهریار ــ نام شریفش محمد حسین شهرت شهریار فرزند حاج میرآقا خشگنابی وکیل دادگستری آذربایجان متولد سال ۱۲۸۵ شمسی در تبریز است مقدماترا در تبریز شروع ودر طهران بپایان رسانید بعداً دورهٔ طب دانشکدهٔ طهرانرا تمام کرد ولی بجای اینکه رسالهٔ اجتهادیه خود را بنویسد و دکترای خود را در طب بدست آورد انقلاب باطنی‌ای او را بعالم شعر و غزلسرائی وآشفتگی سوق داد و مرهم نهادن بر دلهای ریش عشاق را بتعقیب حرفهٔ خویش ترجیح داد وبر شاخسار بوستان ادب خوش خزید و لئالی‌ای که شمه‌ای از آنرا ذیلا مینگارد برشتهٔنظم کشید.

حالا چرا

آمدی جانم بقربانت ولی حالا چرا
بیوفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا
نوشداروئی و بعد ازمرگ سهراب‌آمدی
سنگدل این زودتر میخواستی حالاچرا
عمر ما را مهلت امروز و فردای‌تونیست
منکه یك امروز مهمان توام فردا چرا
نازنینا ما بناز تو جوانی داده‌ایم
دیگر اکنون با جوانان نازکن با ماچرا
آسمان چون جمع مشتاقان پریشان‌میکند
در شگفتم من نمیپاشد زهم دنیا چرا
در خزان هجر گل ای بلبل طبع حزین
خامشی شرط وفاداری بود غوغا چرا
شهریارا بی حبیب خود نمیکردی سفر
این سفر راه قیامت میروی تنها چرا

امشب قمر اینجاست

از کوری چشم فلك امشب قمر اینجاست
آری قمر امشب بخدا تا سحر اینجاست
آری قمر آن قمری خوشخوان طبیعت
آن نغمه سرا بلبل باغ هنر اینجاست
تنها نه من از شوق سر از پا نشناسم
یکدسته چو من عاشق بی‌پاو سراینجاست
هر ناله که داری بکن ای عاشق شیدا
جائی که کند نالهٔ عاشق اثر اینجاست
مهمان عزیزی که پی دیدن رویش
همسایه همه سرکشد ازبام و دراینجاست

ساز خوش و آواز خوش‌و بادهٔ دلکش | ای بیخبر آخر چه نشستی خبر اینجاست
آسایش امروزه شده درد سر اما | امشب دگر آسایش بی دردسر اینجاست
ای عاشق روی قمر ای ایرج ناکام | برخیزکه با ز آن بت بیدادگر اینجاست
آن زلف که چون هاله برخسار قمربود | باز آمده چون فتنهٔ دور قمر اینجاست
ایکاش سحر ناید و خورشید نزاید | کامشب‌قمراینجا قمر اینجا قمراینجاست

وله

جوانی شمع رهٔ‌کردم‌که جویم زندگانیرا | بجستم زندگانیرا و گم کردم جوانیرا
کنون با یارپیری آرزومندم‌که برگردم | بدنبال جوانی کوره راه زندگانیرا

دکتر مرتضوی ــ نامش منوچهر و ولادتش در سنهٔ ۱۳۰۸ شمسی در شهر تبریز اتفاق‌افتاده مقدمات را در زادگاه خود فراگرفته و متوسطه و عالیرا در طهران بپایان رسانیده و مآلا در سنه ۱۳۳۱ شمسی باخذ گواهینامهٔ دکترا از دانشکده‌ادبیات مرکز نائل آمده و بعداً بتدریس ادبیات در دانشکدهٔ تبریز اشتغال یافته آثارش علاوه بر جلد اول جام جم یا تحقیقی در دیوان حافظ و رسالهٔ چند پسوند مجموعهٔ اشعار او بنام چراغ نیم مرده است ولی رزانت گفتار و سلاست اشعار حاکی از قدرت طبع اوست این اشعار نمونه‌ای از آثار اوست :

افسانه من

چون برکنم دل از توکه جانانهٔ منی | آرام بخش این دل دیوانهٔ منی
بیگانه نیستی که بقهر از تو دل کنم | دلدار هم پیاله و هم خانهٔ منی
ای شمع دلفروز شبستان دوستی | نازم ترا که پرتو کاشانهٔ منی
تو شمع گلرخانی و پروانهٔ تو من | من بوستان عشق وتو پروانهٔ منی
بیگانه‌ای زخلق و گهی آشنای‌من | گه آشنای خلقی و بیگانهٔ منی
ای‌خال مشک‌گون که‌بر‌آن سیم‌عارضی | من مرغ پای بسته وتو دانهٔ منی
من می‌پرست بادهٔ انگور نیستم | ای چشم پر خمار تو میخانهٔ منی
دیدی‌صدف جداشود از درمگربمرگ | چون برکنم دل از توکه در دانه‌منی

دکتر معین ــ نامش محمد واصلش گیلانیست ودرسنهٔ ۱۲۹۱شمسی درشهررشت متولد شده مقدماترا در زادگاه خود فراگرفته و متوسطه و عالی را درمرکز بپایان رسانید و مآلا با تنظیم رساله‌ای بنام «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی» نخستین‌بار باخذ دکترا در ادبیات فارسی از دانشگاه طهران موفق گشت و در دانشکدهٔ ادبیات‌و آموزشگاه ایرانشناسی بتدریس ادبیات و پارسی باستان و تحقیق در متون ادبی اشتغال داشت آثارش قسمتی تألیفات وتصنیفات خوداوست وقسمتی تصحیح وتحشیه دواوین

و متون ادبی قدیمی که جمعاً از بیست میگذرد و ذکر یکایک آنها موجب تطویل‌مقالست ضمناً در خلال این خدمات گرانمایه گاه باقتضای طبع موزون بسرودن شعر میپرداخت ازوست :

راز و نیاز از مثنوی ستارهٔ ناهید

ای دل عشاق را تو سوخته — ای توما را عاشقی آموخته
تو عروسان چمن پرورده‌ای — در دل بلبل تو عشق‌آورده‌ای
نالهٔ مرغ سحر از بهر چیست — رازگوید محرم آن رازکیست
با تو میگوید منم دلسوخته — از دبستان تو عشق آموخته
شمس‌گوید : من زتو نورافکنم — ماه گوید من زتو سیمین تنم
گریهٔ ابر بهاری از چه بود ؟ — برق از چه لب بخنده برگشود
گریه بخشیدی بدان‌خنده بدین — آفریـن بر شاهکارت آفرین

دکتر مکری ــ نامش محمد و دانشمندیست زبان شناس که در روشن کـردن تاریخ و زبان و فرهنگ و فولکلر مردم مناطق کرد نشین ایران جهد بسیار کرده‌واکثر اوقات خود را بمطالعه در رشته‌هائی که با کار و هدف او مربوط است مصروف داشته پس از اخذ دکترا از دانشگاه تهران سفریهم بمنظور تکمیل مطالعات خود بفرانسه‌کرد و متجاوز از بیست کتاب در زمینهٔ فرهنگ و زبانشناسی منتشر ساخت بزبانهای فرانسه و انگلیسی و عربی آشنائی دارد این چند شعر از سروده‌های اوان تحصیل اوست :

صحرا

قدم در دامن صحرا گذارم — بجای پای جانان پا گذارم
بدل تافرصت جمعیتی هست — طبیعت را چرا تنها گذارم
شوم هم‌صحبت صحرانشینان — که‌سرخویش‌بر صحرا گذارم
سخن‌گویم زچوخای شبانان — حدیث اطلس و دیبا گذارم
صباحی چنداین‌دنیای دون‌را — بکام مردم دنیـا گـذارم
بگیرم دامن سبز طبیعت — تکلف را بشهریهـا گذارم
دلی بشکفته بازآرم زصحرا — دل غمدیده را آنجا گذارم
بپای کوه پیچانم صـدا را — اثر درصخرهٔ صمـا گذارم
چوطفل دور افتاده ز مادر — بنای آه و واویلا گـذارم
بجویم دردل هستی عدم را — چو پا را بیشتر بالا گذارم
زنم بال و پر اندر آسمانها — قدم بر تارك شعری گذارم

دکتر مهدی حمیدی شیرازی ــ فرزند مرحوم ثقة‌الاعلام از رجال شیرازاست

کـه در سنهٔ ۱۲۹۶ درگذشته و دکتر در دامان مادر فاضله‌ای نشو و نما کرده ولادت او در سال ۱۲۹۳ در شیراز اتفاق افتاد و مقدمات و متوسطه را در شیراز ودورهٔلیسانس ودکترا را در مرکز بپایان رسانید و بتدریس در دانشکده معقول و منقـول و سایـر دبیرستانهای طهران بتدریس علوم ادب اشتغال دارد از آثار ایشان آنچه تا حال منتشر شده عبارتست از: شاعر درآسمان، سبکسرهای‌قلم، فرشتگان زمین،عشق دربدر،شکوفه‌ها، پس از یك سال ، اشك معشوق و طلسم شکسته و زمزمهٔ بهشت مجموعه‌ای از اشعارقدیم وجدید ایشانست‌که دارای سبك خاص و بسیار شیوا و گیراست وشعری چند ازآن ذیلا درج میشود :

عروس دشت

چه در چشم من نغز و زیبا نشینـد / درختی که در دشت تنهـا نشینـد
گریـزد ز مردم بدامـان کوهـی / همه عمر با سنـگ خـارا نشینـد
گهی پر زنان خسته و نغمه خوانان / بر او مرغکـی ناشکـیبا نشـیند
گهی بچه چو پا نکی نـای بر لـب / چو ز آنجا گذر کرد آنجـا نشیند
درخت من آنجا بتاریك و روشـن / مـه و مهـر را در تمـاشا نشینـد
زخاموشی روز و تاریکـی شـب / نه از جا گریزد نـه از پا نشینـد
به ثبـت گذر کردن عمـر گیتـی / چو مردی خردمند و دانـا نشینـد
رصدبان پیریست گوئـی که تنهـا / شـب و روز در رنج بیدا نشینـد
چه نغز است خاموشی و دور دستی / خوش آن دور دستـا که عنقانشیند

مرده ــ مرده

میگشت نیمه عریان دیشب بلاله‌زار / سیمین بتی‌که در همه بتهای‌چین‌نبود
قامت همـان کجا قلم آرزو کشـد / لاغر نبود موئـی و موئی‌سمین‌نبود
چون‌برگ‌یاس ریخته ازآستین برون / دوشی وبازوئی که بهیچ آستین نبود
از فرق تا بشانه و از شانه تابه پشت / هر آفتی‌که بود بجز تاب وچین‌نبود
میدید خلق را چو غلامان زر خرید / و آزاده‌ای بدیدن او بر زمین نبود
نرم وپریده رنگ و سبك‌گام وزنده جان / بالله که جبرئیل زعشقش امین نبود
او در میان خلق فرو رفت و جای‌او / نالان زنی که رسم مسلمان‌که این‌نبود
ای‌مرده شوی آن‌تن وآن‌بازویت‌برد / پوشیده از تمام تنش یك نگین‌نبود
دجال‌وار خلق خدا را کشید و برد / این خلق هم‌که کارش جزآفرین‌نبود
این‌شدکه نان‌گران‌شد این‌شدکه‌جنگ‌شد / آن عهدهاکه اینهمه‌کشتار وکین‌نبود
کلثوم بود و فاطمه بود ورقیه بـود / اینقدر ها منیژه و مهر و مهین‌نبود
میمرد زن در آرزوی مرد اجنبـی / وین آرزوی کاهو و سرکنگبین‌نبود
جز سید ویهودی وآخوندروضه‌خوان / هر مرد دیگری‌که زاهل یقین نبود

گر قصه‌ای میانهٔ ما بـود و نوکری
شلاق بود و قصه چشم و سرین نبود

من زیر چوب آنقدر از هوش رفته‌ام
اینهم اگر نبود که دین مبیـن‌نبود

رندی شنید و گفت که قربان حال‌تو
الحق که غیردین توهم هیچ‌دین‌نبود

کورند خلق دلبر دیرین نمیخرنـد
گراین بلا نبودکه این‌خشم‌وکین‌نبود

دکتر ناظرزادهٔ کرمانی — نامش احمد فرزند محمد ناظر کرمانیست ولادتش‌در سال ۱۲۹۶ شمسی در کرمان اتفاق افتاد پس از فراگرفتن مقدمات در مرکـز رشتهٔ سیاسی دانشکدهٔ حقوق و رشته ادبی دانشکدهٔ معقول و منقول و رشتهٔ تربیتی دانشسرای عالی را با موفقیت گذرانید و بعداً باخذ دانشنامه دکترای ادبیات فارسی از دانشگـاه طهران نائل آمد از اوان صغر بسرودن شعر رغبت داشت و آثارش در جرائد کرمان انتشار یافته در طهران فعالیت ادبیش راه کمال پیمود و مقالات ادبی و تاریخی‌وسیاسی وی شاهد این مدعا وکتابهای اختر و آوازهای جوانی و بر فراز سیحون و رقص بـا خنجر و شام شوم و دختر شامگاه و قهرمانان گیلان مؤید این معنی است از منظوماتش آفات قرن را میتوان نام برد ازوست :

رنج هنرمند

خطا کردی ای بلبل خوش نفس
که چهچه زدی تا شدی در قفس

دریغا کز آن نغـمهٔ دلپذیـــر
بکنـــج قفس مانـــدی آخر اسیر

ندانستـــی ای مرغك خـــوشنوا
که رنـــج هنرمنـــد باشـــد روا

زهر آرزو دیـــده بر دوختـــی
بعشق هنر جـــان و تن سوختـــی

هنرمند شمعی بود جانفــروز
همه سود او از هنر رنج و سوز

بسوزد بگرید بکاهـــد روان
که روشن کند محفـــل دیگــران

نصیبش بجز رنج جانکاه نیست
ز درد درونش کس آگاه نیست

درخت هنر محنـــت آرد بیـــار
حذر کن زبیمهری روزگـــار

شدی چون بآواز خوش سرفراز
بناکامی خـــویـــش عمری بساز

نصیب هنرمنـــد حسرت پرســـت
همین نام نیکیست ازهر چه هست

قفل بوسه

سخنی روز گفته‌ام بـا او
راه اندیشهٔ شبش زده‌ام

تا نگوید بهیچکس این راز
قفلی ازبوسه بر لبش زده‌ام

دکتر نصرةالله کاسمی ـــ فرزند مرحوم اسدالله کاسمی مازندرانی متولد سال ۱۲۹۱ شمسی است پس از طی تحصیلات ابتدائی ومتوسطه دورهٔ طب را باموفقیت کامل در دانشکدهٔ پزشکی باتمام رسانید و باخذ دانشنامه نائل گشت واز ۱۳۱۸ در دانشکدهٔ

پزشکی بتدریس اشتغال یافت ودرسال ۱۳۱۹ بمقام استادی رسید. علاوه برتدریس در دانشکده‌های پزشکی و داروسازی چندین سال پـزشك معتمد وزارت دارائی بـود و منشیگری کمیسیون پزشکی فرهنگستان ایران و عضویت انجمن ادبی وعلمی فرهنگستان ونمایندگی مجلس شورا از مازندران که موطن وی میباشد ودبیرکلی سازمان‌شاهنشاهی خدمات اجتماعی وعضویت کمیتهٔ دائمی کنگرهٔ پزشکی ایران نیزمشاغلی است‌که ازسنین مذکور ببعد دارا بوده درکابینهٔ دکتر اقبال نیز سمت وزیر مشاور داشته والحال دبیر حزب ملیون است حاصل آنکه درفنون ادب نیز تبحر دارد اینك برای اثبات این مدعی شعری چند ازافکار ایشان ذیلا مینگارد :

دیـــدار او

صباره مگـــر سوی گلـــزار دارد | که در آستین مشك تـــاتـــار دارد
بود باغ بزاز و صد گونـــه دیبـــا | برنگ گل و سبـــزه دربـــار دارد
قبائی بصد رنگ پوشیـــده بستـــان | که از سبزه پود و زگل تار دارد
زبس ناز ماند بدوشیزه‌ای گـــل | که از عاشقان گـــرم بـــازار دارد
بشب تا سحـــر با صبا راز گویـــد | چگویم که با او چه اســـرار دارد
بلائیست دولت نبینی که نـــرگس | از این ره چه مایه دل افکار دارد
ندزدند تـــا تـــاج زرینش از ســـر | بشب تا سحر دیـــده بیـــدار دارد
بشوید رخ از گـــرد ره تـــا بنفشه | بجوی انـــدرون سر نگونساز دارد
مگر چشم نامحـــرم او را نبینـــد | بچادر نهـــان رخ زاغیـــار دارد
بپوشیده آویـــز سیمیـــن قبائـــی | که صد چین بدامن نمودار دارد
بسر بر نهـــاده است نیلی کـــلاهی | که بر گرد آن ســـرخ دستار دارد
چو گوهر فرو شیست بشکفته گلبن | که یاقوت و زمرد بخـــروار دارد
ویـــا راست مـــاند بطاووس مستی | که بیجا ده در چنگ و منقار دارد
چنار کهن ز آستین دست بخشش | برآورده آهنـــگ ایثـــار دارد
جهـــان تا جهانســـت فرزنـــد آدم | سرانـــدر کمندی گرفتـــار دارد

بینـــوا

دی از رهی گذشتم ودیدم بگوشـــه‌ای | خلقـــی ستاده‌اند و هیـــاهو بپـــا بـــود
گفتم که این تجمع و غوغابرای‌چیست | گـــفتند بهـــر مـــردن پیـــری گدا بود
گفتم چه نام دارد و فرزند کیـــست او | گفتنـــد بینـــوا پســـر بینـــوا بود
اشکم بدیده آمـــد و گفـــتم شناختـــم | ایـــن بیـــنوا برادر بی چیـــز ما بـــود

دکتر وصال ــ نام‌شریفش عبدالوهاب نورانی وصال‌فرزند روانشاد روحانی‌ابن مرحوم یزدانی ونوادهٔ وصال شیرازی است ولادت دکتر وصال درسنهٔ ۱۳۰۲ شمسی در

شیراز اتفاق افتاد معلومات مرسوم زمانرا درمدارس شیرازومرکز فراگرفت وفنون‌ادب را درخدمت والد دانشمند خود آموخت مآلا درسنه ۱۳۳۳ شمسی باخذ دانشنامهٔ دکترای ادبیات‌از دانشگاه طهران نائل‌آمد واکنون در دانشکدهٔ ادبیات شیراز بتدریس زبـان و ادبیات فارسی اشتغال دارد آثارش درجرائد ومجلات شیراز وطهران مکرر منتشر شده ودیوانش مجموعه‌ای ازبهترین نمونه‌های ادبی عصر حاضر است‌که قطعه‌ای چند ازآنرا ذیلا مینگارد .

یار مسلول

ای چشـم دل انگیـز آسمانـی — وی گونـهٔ بیرنـگ استخوانـی
ای سایهٔ مژگان عشـوه پـرداز — افتاده بـرخسـار زعفرانـی
ای موی دلاویـز رفتـه در تاب — سرمایـه به بازار دلستانـی
بخشیده بمن ای لبان جانبخـش — با بـوسهٔ خود عمـر جاودانـی
ای سینهٔ چـون یاس نو شکفتـه — یـاد آور ایـام کـامرانـی
ای ساعد و بازوی همچو مهتاب — از بوسـهٔ من گشتـه ارغوانی
ای چاك گریبان فتـنه انگیـز — پـذرفتـه لبانـم بمهربـانی
ای پیکـر زیبای نـاز پـرورد — افتـاده به بستـر ز ناتـوانـی
ای دیر نپائیـده همـچو شبنـم — پـژمان شده از رنج زندگـانی
ای شمـع شبستان دوستـداران — جان سوختـه از آتش نهـانـی
ای کرده بدریای زندگـی غـم — برکشتی عمـر تـو بادبانـی
ای با تـب جانسوز خو گرفتـه — نادیده دمـی روی شادمانـی
آرام دل مائـی و نزیبـد — بـا درد و غـم اینگونه همعنانی

*

شاداب چو گل بودی و چرا کرد — پژمرده تـرا صـرصـر خزانی
هنگام جوانی تـرا سزا نیسـت — بـا زندگـی خویـش سرگرانی

*

پژمرده شدی از چه نـاشکفتـه — ای لاله زیبـای بـوستانـی
آنروز مبادا کز آتـش تـب — پوشی ز جهان دیده ناگهانـی
سرمایـهٔ عمـر منـی مبـادا — ایدون روی از دست رایگانـی
سوزان توزتب همچو شمع و نبود — از رنج تـو اندوه مـن بیانـی
برخیز و بزن خنده لحظه‌ای چند — در تیره شب مـن اگر توانـی
وزبوسه جانبخش خویشتن سـاز — سیـرابمـرا زآب زنـدگانـی

کیستم . . . . . .

کیستم من دل بدسـت آرزوها داده‌ای — در بیابانی بـدنبال سـراب افتـاده‌ای

قطرهٔ سوزان اشکی‌مانده بر مژگان‌هنوز | برگ زردی تن بباد مهرگانی داده‌ای
شبنمی در واپسین دم گرم بدرودحیات | شعلهٔ شمعی براه تند باد استاده‌ای
داستانی در هم و آشفته اما ناتمام | آه جانسوزی بلب از سینه ره نگشاده‌ای
آرزوئی برده‌دردامان حرمان‌رخت‌خویش | کاروان‌گم‌کرده‌ای دل بر قضا بنهاده‌ای

دل ــ نامش میرقاسم ازسادات وشعرای ایرانست گویند اهل سیف وقلم بوده و در فتنهٔ افاغنه و محاصرهٔ اصفهان شهادت یافته ازوست :

ترك من و ترك دلربائی نکنی | دوری زتو مرگست جدائی نکنی
ترسم که بمیرم و نبینم دگرت | ای عمر عزیز بیوفائی نکنی

دلدار هندوستانی ــ نامش ملادلدار اگهمی ازشعرای هندوستانست این یك شعر ازوست :

نعره چون دیوانگان دارد بروی‌آب‌موج | پرتو خورشیدگویا عکس لیلی بوده‌است

دلشاد ــ از بانوان سخنگوی ایرانست وبعضی ویرا اززنان فتحعلیشاه قاجار دانسته گویند طبع موزون داشته وگاه شعر میسروده ازوست :

طاعات منکران محبت قبول نیست | صدبار اگر بچشمهٔ زمزم‌وضوکنند

دلشاد خاتون ــ گویند دختر امیرعلی جلایر وهمسر امیرحسین جلایر بوده‌که دربلخ فرمانروائی داشته وخود صاحب ذوق سرشار و طبع گهربار بوده ازوست :

حل شد از غم همه‌مشکل‌که مرادردل‌بود | جز غم عشق‌که حل کردن آن مشکل‌بود

رباعی

آبی که فلك بلب چکاند ما را | سرگشتهٔ بحرو بر دواند ما را
ایکاش بمنزلی رساند ما را | کز هستی خود باز رهاند مارا

دلشده ــ نامش سیدعلی حسینی فرزند سید محمدعلی ومتولد ۱۳۳۳ قمری در توابع اصفهان و از فضلای حوزهٔ علمیهٔ آن شهر است‌گاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

خاك پای تو سرتاجوری نیست‌که نیست | بنده‌ات خسرو زرین‌کمری نیست‌که‌نیست
از دوگیسوی توبرگردن جانهاست کمند | بستهٔ قید تواهل نظری نیست‌که نیست

دلیر هندوستانی ــ نامش محمد وازشعرای هندوستانست اشعار فارسی و اردو بسیار دارد ورسالات عدیده از او باقیست ازوست :

نمیدانم چه غفلت دارد این می / که ساقی در برو من طالب وی

دلیر هندوستانی ـ وهو نواب همت‌خان بهادر مظفر جنگ از امرای دوران شاه عالم بوده ازوست :

گفتمش قتل من خسته‌چسان خواهی‌کرد / گفت گاهی بتغافل بنگاهی گاهی

دنیا ـ تخاص بانو طاهری خراسانی دختر آقامحمد فرزند شادروان حاج‌میرزا حبیب‌الله مجتهد است درسال ۱۲۹۳ شمسی درمشهد بدنیا آمد. وپس ازطی تحصیلات معموله در فارسی و عربی و تاریخ سعی وافی مبذول داشته و دیوانی در حدود دو هزار شعر دارد این چند شعر ازوست :

گرچه امروز زهم دور مکان من و تست / باز آمیخته باهم دل وجان من و تست
هر سحر مرغ سحر قصهٔ ما میخواند / هر زمان باد صبانامه رسان من‌وتست
هر بهاریکه بگل راز بگوید بلبل / هرچه گوید همه از قول وبیان‌من‌وتست
تا بدنیا بود از عشق و جوانی سخنی / همه جا زمزمه از عشق نهان‌من‌وتست

دوانی کازرونی ـ نامش جلال‌الدین محمدبن سعدالدین اسعد دوانی کازرونی اصلش ازشهر مذکور است در بدایت حال نزد پدر خود بکسب کمال اشتغال داشته وبعداً بشیراز رفته و درمدرسه محی‌الدین وخواجه حسن‌شاه که ازشاگردان محقق شریف‌بوده‌اند بکسب فضایل وکمالات پرداخته چندی صدارت یوسف‌بن میرزا جهانشاه را پذیرفته وبعد استعفا کرده ودر سلطنت آق‌قوینلو منصب قضای فارس باو محو ل‌بوده چندی بهندوستان رفته و نتیجة با اموال وافر بایران معاودت کرد و مردم بیش‌از پیش بتوقیر و تعظیمش قیام کرده‌اند و خود دراینخصوص‌گفته : مرا بتجربه معلوم شد درآخر حال . که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال مآلا در سنه ۹۰۸ وفات یافته این چند شعر ازوست :

ازتو تا مقصودچندان منزلی‌درپیش‌نیست / یکقدم برهر دوعالم نه‌که‌گامی‌بیش‌نیست
معنی درویش اگرخواهی‌کمال‌نیستی‌است / هرکراهستی خودباقیست‌او درویش‌نیست
بندگی کن عشق‌راوزکفر ودین‌آزادباش / کزجدال آسوده‌شدهرکس‌که اوراکیش‌نیست
قامت دلکش ورخسار دل افروز ترا / اهل عرفان شجر وآتش موسی خوانند
سخن از قد تو گفتم چو دوانی زآنروز / سخنانم همه در عالم بالا خوانند

رباعی

ای مصحف آیات آلهی رویت / وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت / محراب نماز عارفان ابرویت

دوانی گیلانی ـ ازحکمای متأخرین است وطبابت میکرده وبا اکبرشاه سلطان

هند معاصر بوده این دو شعر ازوست :

چهل سال هر روزه عقل آزمود که تعطیل روزیش روزی نبود
نه سر بی کله شد نه‌تن بی لباس همان میطپد دل زهی ناسپاس

دوائی — وهو حکیم عین‌الملك ازطرف مادرش بجلال دوانی میرسیده وواجد کمالات صوری و معنوی بوده وگاه بنظم رغبت مینموده درکحالی نیز مهارت بسیار داشته این دو شعر ازوست :

در کنارم ننشیند هرگز طفل اشکم که دویدن دانست
نکند میل دوائی به بهشت چون‌گل از باغ توچیدن‌دانست

دوری — نامش سلطان بایزید ومشهور بمیردوری بوده وازاکبرشاه کاتب‌الملك لقب یافته وخط نستعلیق را درنهایت امتیاز مینوشته طبعش شیرین وسخنش دلنشین بوده این شعر ورباعی ازوست :

گه در درون جانی گه در دل حزینی از شوخی ای‌که داری‌یکجا نمی‌نشینی

رباعی

تا از نظر آن یار پسندیده برفت خون دلم از دیدهٔ غمدیده برفت
رفت‌ازنظر وزدل نرفت این غلط است کز دل برود هر آنکه از دیده برفت

دوست — نامش محمد وازشعرای کشمیر بوده و در دوران شاه‌جهان میزیسته و در شطرنج مهارت داشته سلطان حسین میرزا را نیز دریافته طبع ظریفی داشته ازوست :

بلاست از تو بدل هر زمان جفای دگر جفا که بر دگری میکنی بلای دگر

دوستاق گرجی — نامش بهزادبیك است واز ملازمان شاه‌عباس ماضی‌بوده و بد شعر نمی‌گفته ازوست :

بی تکلف چون چراغ روز در بزم‌جهان گیرم از هجرت نمردم کو دماغ زندگی

دوست‌محمد — بدواً در هرات میزیسته سپس‌درگیلان بملازمت‌سلطان بسرمیبرده چندی دراصفهان در دستگاه سلطنتی بوده مآلا درسنه ۹۴۹ هجری‌قمری درسفر مکه درگذشته این رباعی اثر طبع اوست :

تا چند زتو بر دلم آزار رسد جور و ستم و طعنهٔ اغیار رسد
باری بهمین خوشم اگرازسرلطف گاهی نظرت بر من بیمار رسد

دوستی ــ بعضی از تذکر نویسان نامش را آقا دوست دختر درویش قیام سبزواری و برخی نام ویرا نسائی ضبط کرده‌اند مختصر آنکه در فنون ادب دست داشته ازوست :

هرکجا آن مه بآن زلف پریشان بگذرد   هرکه‌کفر زلف او بیند زایمان بگذرد
ای محبان بوالعجب دردیست دردعاشقی   هرکه‌دامن‌گیرد این‌دردش زدرمان‌بگذرد
هرکه‌عاشق شد ازو دیگرسروسامان‌مجوی   زانکه عاشق ترك سرگوید زسامان‌بگذرد

دوستی سمرقندی ــ از اجلهٔ سادات سمرقند بود وتحصیلات خود را درهمان شهر بپایان رسانید و عزم هندوستان کرد ولدی الورود بخدمت عبدالله‌خان فیروز جنگ رسید وسالها بملازمت وی اختصاص داشت وویرا مدح میگفت درسنهٔ ۱۰۲۸ هجری‌قمری که فیروز جنگ بمصاحبت سلطان خرم برای رفع اختلال حدود دکن میرفت سلطان‌خرم مولانا دوستی را از عبدالله‌خان گرفته نزد خود برد و هم‌درین سال دیوانش درکشمیر بنظر عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی صاحب تذکرهٔ میخانه رسید و مشتمل بر ۸۰۰۰ شعر بوده این چند شعر از ساقینامهٔ اوست :

زمستی غرض ترك ننگست و نام   ندانسته پر می مشو همچو جام
ازین آب گلرنگ آتش اثر   در آنم که گردی زخود بیخبر
بیك جرعه سر تا قدم دل شوی   پس از سوختن شمع محفل شوی
قراری که با بیقراری بود   به از دولت کامکاری بود
وگرنه چرا چرخ گردون لقب   نه در روز آرام دارد نه شب

دولت ــ تخلص زنیست بنام بی‌بی که درقرن هشتم هجری درشهر سمرقند میزیسته واز هردو چشم نابینا بوده گویند در فتنهٔ تیمورکه سربازانش قندهار را غارت کردند یکی از سپاهیان یغماگر باری برسر بی‌بی نهاده امربیردن میدهد اوناگزیر اطاعت امر کرده این شعر را میگوید :

آتش در شهر سمرقند باد   این تمرلنگ چواسپند باد

شعر را تیمور شنیده بی‌بی‌را احضار میکند ومیگوید اسمت چیست میگوید دولت تیمور میپرسد دولت که کور نمیشود دولت بیدرنگ میگوید «اگر کور نمیشد نزد لنگ نمیآمد» .

دولتشاه قاجار ــ نام شریفش محمدعلی میرزا ملقب بدولتشاه ومتخلص بدولت و ارشد اولاد خاقان مغفور است ولادتش درسنه ۱۲۰۳ اتفاق افتاده پس ازمضی دوران کودکی بتحصیل کمالات پرداخت واز ریعان شباب بنیابت حکومت فارس و حکومت قزوین وحکمرانی عراق مفتخر بوده وچندی در کرمانشاهان توقف کرده وآن حدودرا نظم ونسق بخشید. وبکرات باسرحد داران روم مصاف داده وگردنشان را بطوق طوع

درآورده عاقبت در مراجعت از محاربهٔ بغداد وغلبه برکهیای آن شهرکه داستانرا خلاصة درترجمهٔ مسافرت بایران و ارمنستان که در ۱۳۲۲ انتشار یافته شرح داده‌ام و به‌تفصیل در روضة الصفا منقول است شب پنجشنبهٔ ۲٦ صفر ۱۲۳٦ درگذشت گاه در مواقع فراغت بنظم رغبت مینمود این چند شعر نمونه‌ای ازآنست :

غزلیات

عمر بپایان رسید یار نشد یار ما — آه زعمر کم و حسرت بسیار ما
نیست ملامت بما با همه نا قابلی — شد چو زراه کرم خواجه خریدار ما
شکوهٔ شام غمش گفتم بمحشر سرکنم — ساعتی افزون نبود آنهم بصدغوغا گذشت
یکدوروزی‌پیش‌وپس‌شدورنه ازجورسپهر — برسکندر نیزبگذشت آنچه برداراگذشت
روزمرگ‌وشام هجرانرا زهم فرقی‌که‌بود — آن‌بآسانی سرآمد این بدشواری گذشت
از سینهٔ تنگم دل دیوانه گریزد — دیوانه عجب نیست که از خانه گریزد
من از دل ودل از من دیوانه گریزان — دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد
فراق دیده گواهی دهد بصدق مقالم — که من‌بزندگی خویش طعم مرگ‌چشیدم
بجان خریدم و نفروختم بعالمت آری — بمفت می‌ندهم از گفت چو مفت خریدم
گفت تیرم را کجا جا میدهی‌گفتم بدل — گفت روشن تر زدل جای‌دگرگفتم‌بچشم
این خونبها بس است‌که بعداز هلاك من — دامن کشان زنا زیبائی بخاك من

رباعی

دولت لب لعل می فروشت بخورد — یا باده زلعل باده نوشت بخورد
خوبان عجم جمله گرفتار توانــد — ای بچه عرب برو که موشت بخورد

دوله‌رام هندوستانی ــ از شعرای هندوستان است ولی از احوالاتش خبری در دست نیست ازوست :

درآن وادی‌که نقش پا نباشدکاروانهارا — توغافل چند تنها هرزه گردی‌برسراغ‌او

دهخدا ــ رجوع شود به علی‌اکبر دهخدا .

دهقان سامانی ــ نامش میرزا ابوالفتح خان سامانی ملقب بسیف الشعرا ومتخلص بدهقان فرزند زارعیست بنام باباخان ودرسنه ۱۲٤۹ هجری‌قمری درقریهٔ سامان‌که بین شهر کرد واصفهان واقعست قدم بعرصهٔ وجود نهاده وعلاوه بردیوانی‌که مشتمل برده‌هزار شعر از مثنوی وغزل وقصیده دارد اثر پرقیمت دیگری ازاو باقیست بنام هزار دستان‌که هزار ویکشب رامن البدوالی الختم در پنجاه ودو هزار وپانصد شعر برشتهٔ نظم کشیده ومتن کتاب باین ابیات شروع میشود :

اول از کردگار جـویم راز نامه برنام او کنـم آغـاز
اسم ایزد بود طلسم گشـای بهمین نام عالمسـت بپـای
از زمین تا به نه‌سپهر ازوست تیرو بهرام‌و ماه‌و مهرازوست
نیست جائی که ذکر هونبـود هرکجا رو کنی جز اونبـود
اوست باقی و فانیند جـز او وحـده لااله الا هو

حاصل آنکه دهقان ازشعرای دوران ناصری ومظفریست وطبع روان وشیوائی داشته این اشعار ازوست :

برخیز و بکف گیر سبك رطل گرانرا بنشین که بشادی گذرانیم جهانـرا
من همانروزیکه دیدم زلف یار خویشرا درهم و آشفته دیدم روزگار خویشـرا
این بادهٔ گلرنگ که در رطل گرانست می‌نیست که خون دل صاحبنظـرانست
بردوش‌کش امروز سبوی می و می‌نوش فرداست که خاك توگل کوزه گرانست
تا مرا شـور بسرزان دهن شیرینسـت مینماینـد بانگشت که فرهـاد اینسـت
در دیر و حرم قبلهٔ من روی تو بـاشد محراب نمازم خم ابروی تـو بـاشد
صورتگـران که قد توموزون‌کشیده‌اند در حیرتم که ناز ترا چون کشیده‌انـد
گرنگه سرو ببالای رسای تو کنـد خم شود بوسه بخاك کف پـای تو کند

دهقان ملایری ــ معروف بدکتر دهقان نامش ایرج است ودر سنه۱۳۰٤شمسی در ملایر متولدشده مقدماترا درملایروهمدان بپایان‌رسانیده وضمن‌تدریس دردبیرستانهای مرکز باحراز درجهٔ دکترا در ادبیات فارسی موفق گشته واز ۱۳۳٤ که بدعوت دولت امریکا برای تدریس ادبیات فارسی بامریکا رفته همچنان مقیم آن کشور است این اشعار ازوست :

هر چه بود گذشت

شکست عهدمن وگفت هرچه‌بود گذشت بگریه گفتمش آری ولی چه زودگذشت
بهار بود و تو بودی و عشق بود وامیـد بهار رفت وتو رفتی و هر چه بودگذشت
شبی بعمر گرم خوش گذشت آنشب‌بود کـه در کنار تو با نغمهٔ سرود گذشت
چه‌خاطرات خوشی دردلم بجای گذاشت شبی که با تو مرا در کنار رود گذشت

فردا صبح

مرا امروز آن گل گفـت در گـوش که فردا صبـح بـامن کـار دارد
خـدای من چه میخـواهد بگویـد چه مقصـودی ازین دیـدار دارد
سخن فردا گر از عشق است و امیـد شرار خشم در چشمش چه میگفـت
وگـر از قهـر و کین دارد پیـامی چرا خندید و چون گل نرم‌بشکفت

خدا را از میان برخیزد امشب که من امشب سراسر التهابم
نه در بیداریم آرامشی هست نه یکدم میبرد زاندیشه خوابم

دهقان طهرانی ـ اصلش رازی وشغلش مکتب‌داری بوده‌گویند مرض جوع داشته و وقتی از شدت احتیاج جامهٔ خود را خورده است گاه شعر میسروده این مطلع ازوست :

لعل لب تو جانا جامیست پر زباده یارب بود که بینم لب برلبت نهاده

دیباجی سمرقندی ـ ادیبی است ظریف وفاضلی درهمه فن حریف ومدح ملك فضلون میکرده ومعاصر حکیم قطران و اسدی طوسی بوده و در عالم مزاح این ابیات را سروده :

قصیده

لشگر نوروز باز کرد شبیخون کند یکایك بقهر سبلت کانون
لحیهٔ سرما گرفت پنجهٔ گرما همچون موسی گرفته لحیهٔ هارون
گیتی پر آرد کرده بود مه دی زانکه بداندر هوا زابرش طاحون
بود توانگر زمین زبرف بدیماه باد بهاریش‌کرد درویش اکنون
ابرازین پس فرو گشاید شلوار میزد برکوه‌ودشت‌ووادی وهامون

دیده ـ معروف بنواب اغرخان‌ترکمانی درعهد عالمگیرشاه و محمدشاه مناصب ومقامات علیه داشته وچندی درکشمیر برتق وفتق امور میپرداخته ومتین کشمیری تذکرهٔ حیات الشعرا را بنام وی نگاشته مآلا در سنه ۱۲۰۰ هجری قمری وفات یافته این اشعار ازوست :

شیشه دل ز اثر ناله شکست از نسیمی ورق لاله شکست
گر تو ساقی شوی ای‌عهدشکن میتوان توبهٔ صد ساله شکست
تاچشم توزه کرد کمانی‌بکمین یك صید نیاسود زمانی بزمین

دیری کابلی ـ نامش محمد ابراهیم حسین فرزند محمد حسین سبزك از مردم کابل بوده شاعریست خوشگو مآلا در سنه ۱۰۴۰ هجری قمری وفات یافته ازوست :

همیشه نعمت شاهان چشیده‌ام شور است نمك بقاعده در شوربای درویش است

رباعی

دیوار سرایت بود ار از آهن زنهار مشو تسلی از عصمت زن
کآخر بهزار حیله بیرون آرد چون رشتهٔ تسبیح سر از صد روزن

دیلمی ــ از فصحا و بلغـای متقدمین است بعضی گفته‌اند قزوینی است طبعش مشك‌بیز و فکرش گهرریز است ازوست :

همرنگ می لبانش و همرنگ گل قبای ‌ ‌ ‌ ‌ بردست می نهاده و بر گل نهاده پـای
بـوی بهـار یافته از دست او نبیـد ‌ ‌ ‌ ‌ بـوی بهشت یافته از روی او سرای
آمد بسان ماه و می‌آورد چون سهیـل ‌ ‌ ‌ ‌ دیـدی سهیل در قدح و مـاه درقبای
همچون خرد بدیع ولیکن خـردستان ‌ ‌ ‌ ‌ همچون روان لطیف ولیکن روان‌ربای

دیوانهٔ قمشه‌ای ــ وهو شیخ اسدالله‌بن محمد جعفر قمشه‌ای متولد سال ۱۲۹۸ هجری‌قمری‌است‌پس‌ازگذشت اوان صغرچون پیشهٔ‌پدر راکه برزگری‌بود دون‌همت خود دید بتحصیل علم پرداخت وچیزی نگذشت که بافراگرفتن علوم نقلیه درنوشتن خطشکسته نیز مهارت کافی یافت گاه باقتضای طبع موزون شعر میسرود ودیوانه تخلص میکـرد قضا را درسن سی وشش سالگی درسنهٔ ۱۳۳٤ هجری قمری در شهر اصفهان درگذشت این اشعار از رشحات‌کلك اوست :

نیست یکذره بجز مهر تواندر دل مـا ‌ ‌ ‌ ‌ گوئی آمیخته با مهر تو آب و گل مـا
درپس زانوی غم تیره شبان بنشستیـم ‌ ‌ ‌ ‌ بو که روشن شود از شمع رخت محفل‌ما
عقده ها زین دل دیوانه که‌درجان منست ‌ ‌ ‌ ‌ خـارج از حوصلهٔ فکر پریشان منست
گلهٔ طول شب هجر تو گفتم بـا زلف ‌ ‌ ‌ ‌ گفت کوتاه که این قصه پریشانـم کرد
تـا بمیخانهٔ اربـاب نیـاز آمـده‌ایم ‌ ‌ ‌ ‌ راستی سوی حقیقـت زمجاز آمـده‌ایم

دیوانهٔ نقاش ــ اصلش تبریزیست وگویند ازندمای سلطان یعقوب بوده گـاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

غلط کردم طلب کردیم جاهو سربلندیرا ‌ ‌ ‌ ‌ دریغا ما نـدانستیم قـدر دردمندیـرا

دیولی ــ از متقدمین فصحا ومتبحرین شعراست این چند شعر اثر طبع وقادآن مهین استاد است :

چنگك برچنگك نه‌وزلف بجنگك‌من‌ازآنك ‌ ‌ ‌ ‌ چنگك‌من به‌بسرزلف توچنگك توبچنـگك
مرترا حلقهٔ زلف ودهنی تنگك و مراست ‌ ‌ ‌ ‌ بردل‌تنگك‌جهان چون دهن‌تنگك توتنگك
هرکجا خندهٔ تو هست بخروار شکـر ‌ ‌ ‌ ‌ هرکجا جنبش زلفین تومشك است‌بتنگك

ذ

ذاتی کیانی ــ آنچه از احوالش بنظر رسید ازشعرای قم بوده وقصیده وغزل بسیار گفته این یك شعر ازوست :

بکنه ذات تو هـرگـز نمیرسد ذاتـی ‌ ‌ ‌ ‌ یکی زذات تو میگوید از صفـات یکی

ذاکر ــ نامش حاج شیخ عباسعلی ملقب بمعین‌الواعظین فـرزند ملاعلیمحمد اصفهانی است بفضل وادب موصوف بوده ولادتش درسال ۱۲۸۷ قمری اتفاق افتاده ودر سنه ۱۳۶۰ قمری وفات یافت ازوست :

حـب دنیا منشاء کل خطاسـت   آنچه ازحق میرسدلطف وعطاست
کی شود مضطر کسی‌کو قانع‌است   وآنکه کارش جملگی‌باصانع است

ذبیح ــ نامش اسمعیل و از متأخرین شعرای ایرانست مردی درویش مشرب بوده ومدام بسیاحت امرار وقت مینموده این یك شعر ازوست :

درحقیقت مرد دنیادار کوری‌بیش نیست   مال‌وجاهش مایهٔ عجب‌وغروری‌بیش‌نیست

ذبیح بهروز ــ وهو استاد المعظم ذبیح‌الله بهروز خلف‌الصدق مرحوم مجدالدین ابوالفضل بن ابوالفضائل حاج میرزا فضل‌الله الساوجی رحمت‌الله علیهما که شرح احوال والد ماجدآنجناب جداگانه در حرف میم مرقوم خواهدگردید تولد استاد در سنه۱۳۰۹ هجری قمری مطابق سال ۱۳۶۹ شمسی در شهر طهران اتفاق افتاد پس ازمضی اوان صغر وفراگرفتن مقدمات بمنظور تکمیل دقایق وتحصیل حقایق رنج سفر گزید وهشت سال درمصر وپنجسال درلندن باذوقی وافر وشوقی متکاثر بدرك شقوق مسائل مشکلهٔ ریاضی وضبط صنوف مطالب کلیه وجزئیه مألوف بود تاقدرت کامل درعلوم ریاضی ولغت والسنهٔ تازی وانگلیسی حاصل نمود در مراجعت بایران ضمن تدریس وممارست درآن بدین‌نکته متوجه‌گردیدکه مناسبترین اوقات عمر برای‌آموختن علوم ریاضی همانا سنین بین هشت سال‌ونیم تاچهارده سالگی است واین امررا بعمل برجمعی ازخواص مسلم داشت اشکالی که پیش آمد این بودکه درین اوان هنوز کودك سوادی‌که بتواند مطالب غامضه را برای رجوع یادداشت‌کند پیدا نکرده ومحتمل است ازین جهت نقصی درعمل پدید آید ، پس لازمست قبلا خطی سهل وساده سوای آنچه در سراسر گیتی وجود دارد تعبیه شود کـه تدریس آن طفل را بزحمت نیفکند بدین منظور کتب تجوید و صداشناسی بسیاریرا مورد مطالعه قرارداد وسرانجام در تابستان ۱۳۱۸ شمسی که از کوهستان ساوه مراجعت نمود حرفی چند ازین الفبا راکه بین مخرج وصدا وشکل حرف شباهت کامل وجود دارد بروی کاغذ آورد ومتدرجاً بتکمیل آن پرداخت واین اشکال بزرگ مرتفع گردید و رسالاتی باین حروف طبع ومنتشر نمودکه اطفال خردسال همچنانکه خود شاهد بوده‌ام دریکی دوجلسه قادر بفراگرفتن‌آن الفبا وخواندن‌آن رسالات شدند وازین راه از هشت سال‌ونیمی تاچهارده سالگی یعنی درظرف دوهزار وپانصد ساعت علوم عالیه ریاضی را بخردسالان‌آموخت تابقیه اوقاتشان صرف فراگرفتن سایرعلوم وصنایع شود ضمناً آموختن این خط سبب شدکه بکمك آن خط فعلی‌را بایك بیستم زحمت فراگیرند استادرا رسالات عدیده در مسائل مختلفه ریاضی وتحقیقات عمیقه درعلم لغت وزبان است‌که بحث درآن موجب تطویل مقالست ضمناً گاه برحسب تفنن رغبت بنظم میفرمود که نمونه‌ای چند از

آن ذیلا از نظر ارباب ذوق سلیم میگذرد . سه سال قبل برحمت ایزدی پیوست ازوست :

قصیده

کشتی ندیده بودم و چون رفتمش زبر قصری عجیب در نظرم گشت جلوه‌گر
قصری شگرف بر زبر آب نیلگون نه در بنش اساس و نه برچیزیش مقر
پایش چو پیل مست بزنجیر اندرون چون اژدرفسانه زکامش دمان‌شرر
سوی برون بهشتی واندر درون جحیم جنت ندیده کس که شود حاوی سقر
لنگر کشید و سوت زد وبید رنگ‌تاخت چون تند باد لشگر امواج را بسر
میرفت و نعره میزد ودریا همی شکافت تا محو شد کرانهٔ امیدم از بصر
لختی بفکر رفتم‌و گفتم‌که این کجاست راه فرار چیست چو پیش آیدش خطر
یکمشت چوب و آهن واین بحر بیکران کی میرسد بمنزل و چون میکند گذر
وهمم چنان گرفت که کام نهنگ‌وغرق یکباره شد مجسم اندر بسر نظر
دیوانه‌وار دست تضرع زبیم جان برداشتم بسوی خداوند دادگر
کای باراله حق شهیدان کربلا ما را نجات ده زبلیات این سفر
من بندهٔ تو هستم و پویان براه حج دارم همین امید و نمیباشدم دگر
پس سربجیب بردم و خواندم دعا وورد بر خویشتن دمیدم واطراف و دوروور
در عین حال خوف و رجا ناگهان فتاد چشمم بروی ماه یکی نازنین پسر
نه درخدش زخط جفا پیشه آیتی نه در دلش زحالت آشفتگان اثر
دستش بدست دختر‌کی همچو آفتاب کآرد سر از کران گریبان بگاه‌بر
نه چاقچور و چادر رو روبنده‌اش برو نی زآیت حجابش شرمی و نی حذر
رفتند درکناری و روی نشیمنی دادند تکیه ، هر دو به پهلوی یکدیگر
گشتند غرق صحبت وشوخی چنانکه‌هیچ فکری نبودشان که ببحرند یا به بر
گه این پسر فشاند ز یاقوت لب گهر گه آن صنم بریخت زکنج دهان شکر
این نازها نمود ودل آن پسر ربود آن نازها کشید وخود آورد پیشتر
از بهر حفظ مذهب و منع خلاف شرع دامن کمر زدم که کنم منع من نکر
لیکن چو پشت و یاور و یار و معین‌نبود آن کافران هزار و من پیر یکنفر
دیدم خریت است درینجا جهاد کرد زیرا که میکشند و دمم میشود هدر
آن‌به بقول لین ووعظ و زبان خوش گمراه را شوم بره راست راهبر
کم‌کم به‌پیش رفتم و گفتم که مرحبا چونست حالت ای پسر خوب با هنر
داری چه کار و بار و درینجا چه میکنی بابت که خانمان بکجا هست در حضر
الفاظ زشت چند برسم فرنگ گفت بی آن و کان الف لام و حرف جر
مفهوم چون نبود سخن قطع کردمش گفتم دمی خموش و کمی سوی من‌نگر
تا سازمت دلالت خیری براه راست دنیا دنیست از سر لذات آن گذر
فسق وفجور ولهو ولعب کارمرد نیست روز جزا ندارد غیر از زیان ثمر

حیف‌است باغ جنت وطوبی وقصرحـــور
از بهر عیش یکدمت از کف رود بـــدر

برخیز چادر آور وافکن بحـــکم شرع
بادست خویش این زن مسفوره را بسر

زن طینتاً ضعیف و سخیف است‌وگرکمی
لوسش کنی سوار شود مرد را چوخـــر

مشحون حکمت آمده شرع مبین مـــا
براصل لاضرار فیـــه و لا ضرر

لیك آنچه من زشرع سخن‌گفتم وحجاب
هی جان[1]سپاع کرد و بخندید سگ پدر

چندانکه خشمگین شدم و گفتم ایجوان
روشکر حق نما که نیم اهل شورو شر

گردر مدینه بـــودی یا مکه یا نجـــف
حد میزدم به پشت تو با چوب گاو ســـر

اما هزار حیف که در این مکان حقیر
زورم نمیرسد که بیندازمـــت دمـــر

در خصوص چادر فرماید

مثال چادر مشکین که بر بتی زیباست
همان نهان شدن روز در شب یلداســـت

سیاه پیچهٔ موئین بروی ماه ببیـــن
چه فتنه‌های نهان کز خلال آن پیداست

برسبیل مطایبه در اقتفای غزل خواجه فرماید

گر میفروش نسیه فروشی بپا کنـــد
واعظ تمام اهل محل را صدا کند

ساقی زجـــام مفت بده بـــاده تـــا گدا
غیرت نباشدش که گدائـــی رهاکند

جبر است واختیار ندارد در آن رهـــی
آنکو جز این ترانـــه سراید خطاکند

گر چیز ها بریش تـــو مالند ایحـــکیم
نسبت مکن بغیـــر که اینها خدا کنـــد

چون و چرا بکار خداوند خود مکـــن
چون از دلت خبر شده لنگـــت هواکند

دردیت اگر رسد مرواندر پـــی علاج
صـــد درد را خـــدا بدعائی دوا کنـــد

من عاشقی خمارم و بی برگ وبی‌هنـــر
کـــو سالکـــی که حق ارادت ادا کند

ذره ــ وهو ملاعلیخان گرگابی معروف به‌ملاعلی فرزند ملاعبدالکریم متولد سال ۱۲۹۶ قمری پس ازسالها کسب کمال بمولد خود برگشت مآلا در سنه ۱۳۷۲قمری در اصفهان درگذشت طبع خوشی داشته ازوست :

ای طره‌و روی تویکی روم ویکی زنگ
چشمت زمیان تیر کشیده زپی جنگ

روی تو بصلح است ولی چشم سیاهت
جلاد صفت بسته پی قتل میـــان تنـــگ

نقـــاش هنر در رخ زیبـــای تو ماتست
حیران که چسان نقطهٔ موهوم‌کشد تنگ

ذره ــ از شعرای هندوستان است در پنجاب میزیسته وبفارسی و اردو شعـــر میگفته ودراشعار اردوئی مهر تخلص میکرده این یك شعر ازوست :

ذره کاری نیست با دوزخ مرانی‌بابهشت
اندکی در خانهٔ خمار باید جامرا

ذره ــ نامش میرزا عبدالله بن ملامحمد باقر از متأخرین شعرای ایرانست در

---

۱ ــ Je ne sais pas

محاصره اصفهان بخرم‌آباد هجرت کرد ودرسنه ۱۱۳۷ همانجا وفات یافت ازوست :

آرایشی بهر خس و خاك از بهار ماند — نخل حیات ماست که بی برگ وبارماند
چون‌شاخ‌خشك دستم‌از آغوش‌گل‌جداست — داغی بدل زلاله رخی یادگــار مانــد

ذرهٔ اکبر آبادی ــ نامش سمیع‌اکبر هادی شاگرد شمس‌الدین فقیر بوده مدتی در لکهنو در ملازمت شجاع‌الدوله بهادر میزیسته وعالم بعلم طب بوده آخر عمر بکربلا رفت و مجاورت اختیار کرد و همانجا در سنهٔ ۱۲۰۰ درگذشت ازوست :

گرما بگذشت واین دل زار همان — سرما بگذشت و این دل زار همان
القصه هــزار گرم و سرد عــالم — بر ما بگذشت واین دل زار همان

ذرهٔ تفرشی ــ نامش میرزا عبدالغنی از سادات تفرش است در شعر و شاعری قادر و در فنون ادب ماهر بود و در دوران فتحعلیشاه میزیسته چندی بتبریز رفت وبوطن برگشت این اشعار ازوست :

خواستم رخت بهامون کشم از بهر سفر — کآمد آن عربده جو چون مه تابان ازدر
بسخن سحر طراز و بفسون صبر گــداز — بخرام آفت عقل و بنگــه غارتگــر
گفت‌کای لعل روان‌بخش منت قوهٔ روح — گفت کای خاك کف پای منت‌کحل بصر
پای اینگونه هوس بشکن و مشکن دل‌من — از سرکوی وفا مگذر وبگذار سفــر
گفتم ای جان زتو در ورطهٔ طوفان بلا — گفتم ای دل زتو درلجهٔ خونــاب جگر
طاقتم نیست منــم ذره مرا برده زجــا — پرتو مرحمت مهر سکنــدر چاکر
رحمتی کن زکرم عذرمن‌اکنــون‌بپذیر — که بجز خدمت شه نیست مرا قصد دگر
عذر من بنده بپذرفت و ببد رودهمــی — شبنــم آسا بگل ســوری افشاند گهــر
از وثاقم چو روان گشت روان‌گشت‌مرا — دل‌زکف هوش زسرروح زتن‌خون‌زبصر

ذکاء بلگرامی ــ وهو میراولاد محمدبن میرغلام امام برادر اعیانی میرغلام علی‌آزاد بلگرامی است ازوست :

تا بسوزد کشتهٔ خود را بداغ تــازه‌ای — بر مزار غیر افروزد چــراغ تازه‌ای
گر رسی تیغ بکف از سر جان‌برخیــزم — پیش پــای تو نشینم زجهــان برخیزم

ذکائی بیضائی ــ معــروف بنعمت‌الله بیضائی متخلص بذکائی فرزند مــرحوم محمدرضا متخلص به‌ابن روح تولد ذکائی درسال ۱۲۸۲ شمسی در قصبهٔ آران کاشان اتفاق افتاده مقدمات را در زادگاه خود فراگرفته ودر طهران بتکمیل‌آن پرداخته بعداً در ۱۳۱۰ بادیدن کلاس ثبت باداره مزبور وارد شد ازوست :

غزلیات

این‌فروغ‌عالم افروز ازرخ رخشان‌کیست چرخ بااین‌نظم بیچون تابع فرمان‌کیست
خوربدین‌تابش بودمجذوب خورشیددگر اندگر خورشید محو چهرهٔ تابان کیست
جمله معلولندوسرگردان وحیران‌ذره‌وار آخرین علت‌کدامست وجهان‌حیران‌کیست
در دل هر ذره پنهانست مهری تابنـاك ذره رامهر که دردل مهر راپیمان‌کیست

ذکی صفی‌پوری ــ منشی احمد حسین‌بن حکیم فضل حسین صفی‌پوری منشی نگارندهٔ شمع انجمن بوده وذوق شعر داشته ازوست :

در مدح مؤلف شمع انجمن گفته است

آفتاب اوج عزت ماه انجـم انجمـن هست صدیق حسن نواب گردون بارگاه
خلعت زیبـا زنواب گور نیر آمدش کاطلس‌گردون نیرزد پیش اویك‌پرکاه
وه چه خلعت‌خلعت زیباتراز نسرین‌وگل وه‌چه‌خلعت خلعت رخشان‌تر ازخورشیدوماه
در ره تاریخ دل پای تعب ببرید و گفت خلعت نواب والا پایکه آمد بجاه

ذوالفقار بلگرامی ــ نامش سید ذوالفقار علی‌بن سیدفرزند علی ازقاضی‌زادگان هندوستان‌است در بلگرام سکونت داشته سال عمرش در زمان‌نگارش شمع‌انجمن(۱۲۹۳) قریب شصت بوده این چند شعر ازوست :

دل من شـوق روی او دارد ذره خورشید آرزو دارد
ای اجل چند روز امـانم ده کشت من خوشه در گلو دارد

ذوالفقار شیروانی ــ وهو سید قوام‌الدین حسین‌بن صدرالدین علی از اکابر فضلا واماجد بلغای زمان خود ومعاصر خاقانی شیروانی وفلکی شیروانی وجمال‌الدین اصفهانی است ظهورش در روزگار دولت خوارزمشاهیان بود و مداحی یوسفشاه لر را مینموده در شاعری رتبتی ارجمند و در فنون ادب پایگاهی بلند داشته مات فیسنهٔ ۶۷۹ هجری قمری این اشعار ازوست :

در مدح خسرو شاه لر گوید

طرهٔ شبرنك آن خورشید روی مه‌جبین درفضای نیمروز آورده‌مشك ازملك‌چین
جان مشتاقان اگرخواهدمقامی دلپذیـر جز سواد زلف او جائی نباشد دلنشین
خواند مش آئینهٔ جان ومراتنمـودروی این روا کی داشتی گردل‌نکردی‌آهنین
نکهت گیسوی عنبر بیزمشك‌افشان‌اوست شمه‌ای از خاکپای شهریـار راستیـن
خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمـان آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمیـن

ذوالنون ــ از شعرا و اطبای ایرانست ومنظور نظر مرحوم سام میرزا صفوی فرزند شاه اسمعیل صفوی صاحب تحفهٔ سامی بوده این یك شعر ازوست :

نسبت روی خود بماه مکن	نسبتی نیست اشتباه مکن

ذوقی اردستانی ــ معروف بعلی شاه در اصفهان بگیوه‌چینی اشتغـال داشته و مردی باذوق و درویش مشرب بوده و باحکیم شفائی معاصر است مآلا در سنهٔ ۱۰۴۵ وفات یافته ازوست :

نه شکوفه ای نه برگی نه ثمر نه‌سایه‌دارم	همه حیرتم که دهقان بچه‌کارکشت ما را
انگشت مزن بر لب پر حوصلـهٔ مـا	بگـذار که سربسته بماند گلـهٔ مـا
هرگـز نظرت برمن غمناك نیفتـد	تیـریست نگاه تو که بر خاك نیفتـد
روزگارم ز چه رومنصب نـادانـی‌داد	گر نمیخواست که من مرشد کامل باشم
پیوند دوستـداری از آن پاره میکنـم	تا باز بنـدم و بتو نزدیکتـر شـوم

ذوقی بسطامی ــ نامش میرزا فتح‌الله واز اعراب بنی‌عامر است وقتی از بسطام بهوای دیدن دائی خود حبیب‌الله‌خان عرب‌که با حسینعلی‌میرزا قاجار فرمانفرمای فارس نسبت امی داشت بشیراز رفته بامرحوم هدایت در آن شهر ملاقات کـرده و در دولت محمدشاه بطهران آمده و چندی بخراسان رفته وبـالاخره در سنین بعد از ۱۲۷۰ در طهران برحمت ایزدی پیوسته مسلم آنکه ادیبی است کامل و شاعری فاضل این اشعار ازوست :

در خور مهر بتان جـای ندارم جز دل	شرم ازین خانـهٔ تاریك محقـر دارم
دوش گفتی که شبی مست بکاخـت آیم	ساده دل باشم اگر این زتـو باور دارم
چشم دارم که به‌پیری رسی‌ای تازه‌جوان	گر غمـت کرد بهنگـام جوانـی‌پیرم
گرچه از کوی‌توگشتم بدوصدمرحله‌دور	باز در سلسـلهٔ زلـف تو در زنجیـرم

ذوقی بلگرامی ــ نامش میر عبدالواحد و تخلص اصلیش واحد است چون در دیوانی که ذکر حلویات واطعمه درآن رفته ذوقی تخلص کرده شمع انجمن درین قسمت اشعار اورا بهمان نام ذوقی مندرج وسایر اشعارش را بنام واحد ثبت کرده ازوست :

نظم

نان از تنور بهر مربـا جدا شده است	لازم بود کـه حق غریبـی ادا کننـد
درکار خیر حاجب هیـچ استخاره‌نیست	اهمال در تناول فرنی چرا کننـد
انجیر راز شاخ درخت ار جدا کنیـد	پنهـان زچشم بـد بلبش آشنا کنیـد

ذوقی ترکمان ــ نامش محمد امین شاگرد میرزاجان شیرازیست سالها درکاشان

بسر میبرد خراسان و فارس و عراق (اراك) را هم سیاحت کرده عاقبت در سنهٔ ۹۶۹ هجری‌قمری در لاهیجان بعالم دیگر شتافت ازوست :

یارب‌این‌درد چه دردیست که‌درمانش‌نیست | وین‌چه اندوه وملالیست که پایانش نیست
همنشینم بخیال تو و آسوده دلم | کاین وصالیست که درپی غم‌هجرانش‌نیست
چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز | محبت تو دو کس با هم‌آشنا نگذاشت
اندکی پیش توگفتم غم دل ترسیدم | که دل آزرده‌شوی ورنه‌سخن بسیاراست

ذوقی سمرقندی ــ در هندوستان میزیسته و بملك‌الشعرائی رسید و اموال و نقودی بکف آورد اوباش بطمع مال کمر بقتلش بسته عاقبت شهیدش کردند گویند قبل از قتل این غزلرا گفته :

ما از ازل بشیوه منصور بوده‌ایم | قاتل بیا که لب باناالحق گشوده‌ایم
ما مرهم جراحت هر دشمنیم ودوست | اما بزخم خویشتن الماس سوده‌ایم

ذهنی اصفهانی ــ نامش حیدر واهل اصفهانست شاعری سخندان و ادیبی نیکو بیان بوده ودر هندوستان میزیسته واز عادلشاه والی بیجابور نوازشها یافته ازوست :

بجرم عشق توام میکشند و غوغائیست | تو نیز بر سر بام آکه خوش تماشائیست
غم چوشد سایه فکن سایه‌نشین من بودم | هر کجا پای ستم رفت زمین من بودم

ذهنی تبریزی ــ پدرش به سیراب‌پزی معروف بوده و خود شاعریست شیرین سخن ازوست :

شب روم بر بام آن مه چشم بر روزن‌نهم | پنبه بردارم بجایش دیدهٔ روشن نهم
تا برد سویش کبوتر نامه چندان سوده‌ام | دیده برپایش که پایش رابخون آلوده‌ام

ذهنی کاشانی ــ نامش حیدر وازاعاظم عرفا واماجد شعرای کاشانست این سه شعر درآتشکده بنام او دیده شد :

یاغیر را زکوی تو آواره‌میکنم | یا میکنم دل از تو و یکباره میکنم
یا میستانم از توخط بنده پروری | یا خط بندگی ترا پاره میکنم
نرنجیم با غیر اگر خو کنی | تو با ما چه کردی که با او کنی

ذهنی کشمیری ــ هرگز ازمولد خود بخارج سفر نکرده شعرهم بد نمیگفته در حدود چهار هزار بیت دیوان دارد این چند بیت از ساقینامهٔ اوست :

چه میخانه معراج مردان عشق | همان مقصد رهنوردان عشق
غبار درش توتیای خرد | منور کن دیدهٔ نیك وبد
گروهی نشسته درو مست عشق | عنان خرد داده در دست عشق

همه سر برآورده از جیب دل زقید طبیعت تعلق گسل

ذهنی یزدی ــ معروف بذهنی نقاش طبعی لطیف و ذوقی ظریف داشته ازوست :

بعد از وفات هر قلم استخوان من سر بسته نامه‌ایست ز راز نهان من

ر

رابط اردبیلی ــ معروف بشاه کاظم بوده وبهندوستان مسافرت کرده ازآن پس احوالاتش معلوم نیست طبع ظریفی داشته این یك شعر ازوست :

آنم که در سرم هوس تخت و تاج‌نیست محتاجم و بهیچکسم احتیاج نیست

رابط اصفهانی ــ نامش ملك‌محمد وشغلش صحافی وازشعرای اصفهان بوده و بسبك قدما بالاخص نظامی شعر میسروده ازوست :

حسن تو بگلبرگ تر آمیخت جهانرا ابروی تو بر طاق مه آویخت کمانرا

رابط امیتهی ــ نامش عبدالاحد فرزند محمد فائق صاحب انشاء فائق است و شعرش تعریفی ندارد ازوست :

شبی که چهرهٔ آن ماهرو نظاره کنم روم بسورهٔ اخلاق استخاره کنم

رابعهٔ قزداری بلخی ــ دختر کعب رئیس قبیله‌ای ازاعراب است‌که تخمیناًهزار سال قبل درحدود بلخ وقزدار وبست میزیسته‌اند وکعب‌را پسری بنام حارث ودختری بنام رابعه ملقب بزین‌العرب بوده همینکه زمان براو سرآمده سفارش دختررا ببرادرش‌حارث میکند شبی در بزمی‌که حارث آراسته بود رابعه گرفتار عشق بکتاش غلامی از غلامان برادرش میشود واین‌عشق‌بعشق حقیقی منتهی میگردد همینکه‌حارث ازماجرا مطلع‌میشود غلامرا درچاهی محبوس وخواهر را در حمام رگ‌زده میکشد غلام‌که ازجریان مستحضر میشود فرار کرده خودرا بحمام میرساند ولی چون محبوبه جان سپرده بود بلادرنگ بسراغ مخدوم خود رفته اورا بقتل میرساند وخود درکنار محبوب بدیار نیستی میشتابد که این داستانرا جامی در نفحات‌الانس مذکور و شیخ عطار ومرحوم هدایت جد نگارنده جداگانه منظوم کرده‌اند حاصل آنکه رابعه معاصر امیرنصر سامانی و رودکی ونخستین بانوئیست که بسرودن شعر پارسی پرداخته ونیکوتر از اغلب سخنوران ساخته عجب‌اینست که درآن‌زمان دختری دراین‌نقطهٔ دورافتاده معلوم‌نیست این‌پایه فضل وکمال وفصاحت وبلاغت راکه تااین درجه درنظم پارسی وتازی مهارت بخرج داده ازکدام استاد فرا

گرفته مسلم آنکه بجرأت اورا باید از پایه‌گذاران کاخ رفیع ادبیات فارسی دانست جای تأسف است که اکثر گفته‌هایش درطوفان حوادث از بین رفته وجز معدودی که شمه‌ای از آن ذیلا نگاشته میشود چیزی در دست نیست :

غزل

عشق او باز اندر آوردم به بند   کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریائی کرانه ناپدید   کی توان دروی شنا ای هوشمند
توسنی کردم ندانستم همی   کز کشیدن سخت تر گردد کمند
عاشقی خواهی که تا پایان بری   پس بباید ساخت با هر ناپسند
زشت باید دید وانگارید خوب   زهر باید خورد و پنداريد قند

ونیز ازوست :

مرا بعشق همی متهم کنی بحیل   چه حجت آری پیش خدای عزوجل
نعیم بیتو نخواهم جحیم باتو رواست   که بیتوشکرزهراست وباتوزهرعسل
بروی نیکو تکیه مکن که تا یك چند   بسنبل اندر پنهان کنند نجم زحل
هراینه نه‌دروغست آنچه گفت حکیم   فمن تکبر یوماً فبعد عز ذل

قطعات

دعوت من برتوآن‌شدکایزدت عاشق‌کناد   بریکی سنگین دل نامهربان‌چون‌خویشتن
تابدانی درد عشق و داغ هجر و غمکشی   چون بهجراندربه‌پیچی بس بدانی‌قدرمن

کاشك تنم بازیافتی خبر دل   کاشك دلم بازیافتی خبر تن
کاشك من از تو برستمی بسلامت   ای فسوسا کجا توانم رستن

راجی کرمانی ــ زردشتی بوده واسلام آورده وبمانعلی نام یافته چون طبع موزون داشت بمدح پیغمبر اسلام و خاندان عصمت پرداخت و مثنوی‌ای مشتمل بربیست هزار بیت بنام ابراهیم‌خان ظهیرالدوله ترتیب داد که پس از فوت اوحسنعلی میرزا والی کرمان شمه‌ای از آن اشعار را از مرحوم رضاقلیخان هدایت میشنود وامر بجمع آوری و طبع آن میکند وامر بموقع اجری گذارده میشود برخی از آن اشعار اینست:

در توحید

بنام خداوند دانای فرد   که از خاك آدم پدیدار کرد
یکی را بقدرت زخاك آفرید   یکی شد زتابنده آتش پدید
یکی سجده ناکرده مسجود شد   یکی سجده ها کرد و مردودشد

زهی حال فرخنده این مشت خاك | کزو شد عیان نور یزدان پاك
ندانم چه در جام ما ریختند | چه صاف اندرین دردی آمیختند

ذکر غزوهٔ احد

مغنی دگر نغمه‌ای سا زکن | بیاران ازین پرده آواز کن
که سفیان چوبگریخت اززرمگاه | هراسان سوی مکه پیمود راه
چو از کار ماتم بپرداختند | زنو هر کسی چاره‌ای ساختند
نمودند بند کمربند تنگ | سراسر گزیدند پیکار و جنگ
چویکهفته بگذشت با بانگ نای | بهشتم برآمد غو کره نای
هرآنکس که برآن سپه بنگریست | پر از درد بر خاك یثرب گریست
غو دیده‌بان آمد از پاسگاه | بجیش پیمبر که آمد سپاه
زنوك سنانها واز برق تیغ | فروزان شد اندر هوا تیره میغ
بمیدان پیمبر صف آرای شد | احد از صفش عرش پیمای شد
پرآزرم شد چهرهٔ ماه و مهر | خوی شرم بگرفت روی سپهر
روانشد علی سوی میدان کین | فرا رفت میدان زعرش برین
بیك ضرب آنشاه در کارزار | تن طلحه و بارگی شد چهار

راز اصفهانی — و هو میرزا نوازش خان‌بن علیمردان‌خان از شعرای اصفهان است وازطرف شاه سلطان حسین بعنوان سفارت بنزد فرخ سیر سلطان هندوستان رفت و بانواب آصفجاه و سراج‌الدوله بستگی بهمرسانید بعداً از طرف حاکم کرناتك دعوت‌شد در اثنای راه در سنهٔ ۱۱۸۰ وفات یافت و جنازه‌اش باورنگ آباد حمل شدازوست :

میتوان راه سیل را بستن | چه علاجست دیدهٔ تر را
در هوایت مدام میگردد | گوی‌چوگان‌خودکن‌این‌سر‌را

راز شیرای — نامش میرزا ابوالقاسم فرزند میرزا عبدالنبی ونسبش‌به‌میرسید شریف علامهٔ جرجانی میرسد طبع ظریفی داشته و معاصر مرحوم هدایت است ازوست :

قصیده

ای تو ظاهر بکسوت اطوار | وی تو پنهان زرؤیت ابصار
ای وجود تو اولین جنبش | ای ظهور تو آخرین اطوار
ای مهین رکن فضل را پایه | وی بهین ملك علم را دادار
عرصه پیمای خطهٔ لاهوت | ملك پیرای عالم انوار
در جهانی واز جهان فارغ | در مکانی و از مکان بیزار

رازی اصفهانی ـ از وزرای شاه طهماسب صفوی بوده این قطعه ازوست :

نه‌آن‌بی مهرراباخویش همدم میتوانم کرد　　نه‌ازدل آرزوی دیدنش‌کم میتوانم کرد
نمیخواهم‌که مردم بشنوند آوازهٔ حسنش　　وگرنه آنچه‌مجنون کرد منهم‌میتوانم‌کرد

رازی خوافی ـ نامش میرعسکری معروف بعاقل‌خان از رجال دوران‌عالمگیر پادشاه بود ودیوانش دارای انواع شعر است ازوست :

قبلهٔ مست میکند خانهٔ میفروش‌را　　آنکه بکعبه میبرد سالك هوشیار را
درجهان هیچ دل از وسوسه آزادنماند　　مگر آن دل که اسیر خم گیسوی‌توبود
هرگل تازه که‌بشکفت سحررنگ‌توداشت　　غنچهٔ نافه چو بشکفت پر از بوی توبود
از نظر پنهانی و درد تو دردل آشکار　　آشکارا میکشد این درد پنهانی مرا

رازی سبزواری ـ از حالاتش خبری دردست نیست مسلم آنکه طبع ظریفی داشته این یك شعر ازوست :

زآتش عشق نه تنها جگرم میسوزد　　بسکه بگریسته ام چشم ترم میسوزد

رازی شوشتری ـ ذوقش سرشار و طبعش گهر باربوده وبیشتر غزلسرائی میکرده واکثر در شیراز میزیسته و با حکام واکابر انیس و جلیس بوده مآلا در سنه ۹۳۸ هجری قمری در اصفهان وفات یافته ازوست :

رازی امروز غنیمت شمر و باده بنوش　　کاینچنین عیش‌که امروز بودفردانیست
یوسفی دارم‌که مه از طلعتش دم میزند　　گرمی رخسار او آتش بعالم میزند
زدی آتشم بجان وزمنت خبر نباشد　　خبرت شود زمانی که زمن اثر نباشد

راستی تبریزی ـ از سادات آن سامانست در زمان شاه طهماسب صفوی‌بتحصیل اشتغال داشته این شعر ازوست :

دل مرا کشتهٔ آن غمزهٔ پرفن میخواست　　لله الحمد چنان شد که دل من‌میخواست

راسخ لاهوری ـ نامش میر محمد زمان از سادات لاهور است واز ملازمان ممتاز شاهزاده محمداعظم بوده وطبع موزون داشته وفاتش در سنهٔ ۱۱۰۷ اتفاق افتاده ازوست :

جامهٔ صبر ببالای جنون تنگ آمد　　آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم
یاد چشم سرمه آلودش ز هوشم میبرد　　میکند گرد رم آهو زخود پنهان مرا

راضی اصفهانی ـ نامش زمانای نقاش واصلش‌ازاصفهانست در نقاشی تبحر بسیار داشته ابتدا انور تخلص میکرده وبعداً براضی تبدیل نموده در سنه ۱۱۱۲ وفات

یافته ازوست :

قصد قتلم گر کنی بدنامی‌ای خواهی کشید زآنکه تا خنجر برآری انتظارم میکشد

رباعی

آن مه‌که رخش بزم فروز من و تست خوش باش دلا که وقت سوز من وتست
بنشسته و جز شمع کسی پیشش نیست پروانه بیا که روز روز من و تست

راضی تبریزی ــ شغلش زرگری و ساکن عباس‌آباد اصفهان بوده چندی بهندوستان رفته وپس از مراجعت باز بهندوستان برگشته طبع روانی دارد ازوست :

قطعه

چندانکه صحن‌باغ ز برگ خزان پراست از ناخن شکسته دلم بیش ازآن پراست
جان گر ازسینهٔ ماشاد برون میآید کی خیال توام از یاد برون میآید

راضی رازی ــ نامش فصاحت خان و طبعش روانست این شعر ویك رباعی ازوست :

دروصل داشت این دل غمگین سرورازو ای زندگی بجان تو مردیم دور ازو

رباعی

هرگز نشوم از پی رفعت دلخون بر خاك فشاند ارچو تیرم گردون
با گوشهٔ خود ساخته‌ام همچو کمان از خانه نیایم بکشیدن بیرون

راضی گیلانی ــ از نام و نشانش خبری در دست نیست مسلم آنکه طبع روانی داشته این شعر ازوست :

بخت گردر خواب یکشب همدم یارم کند دل طپد از ذوق چندانیکه بیدارم کند

راغب اردبیلی ــ نامش میریوسف و سیدی عاشق پیشه و نیك اندیشه بود وگاه شعر میسروده این دوبیت ازوست :

ایدل قرار گیر نه وقت طپیدنست ای دیده خون مبارکه هنگام دیدنست
می در قدح کنید حریفان و گل بجیب رسم عزای مانه گریبان دریدنست

راغب پانی پتی ــ نامش جعفر وشاگرد مکین است در اواخر سنه ۱۲۰۰هجری قمری در عظیم‌آباد هندوستان فوت کرده این شعر ازوست :

دی دود روان بود ز خاکستر راغب امروز چنان سوخت‌کز آنهم اثری نیست

راغب تبریزی ــ نامش کلب‌حسین بیك واصلش از تبریز است گاه باقتضای

طبع موزون شعر میسروده ازوست :

صد نامه نوشتیم و جوابی ننوشتی   اینهم که جوابی ننویسند جوابیست

راغب هندوستانی ــ نامش میرمبارك‌الله واز شعرای هندوستانست در ۱۲۰۲ هجری قمری متولد شده جدش بلخی بوده و بحیدرآباد دکن وارد شد و نزد نواب اعتباراتی حاصل کرده ازوست :

ز اضطراب خود آرام یافتم راغب   بسان جنبش گهواره شد طپیدن من

رأفت ــ از نام ونشان و منشأش چیزی بدست نیامد همینقدر طبع سلیمی‌داشته واین یك شعر ازوست :

در عین شباب توبه کردی رافت   کاری کردی که هیچ کافر نکند

رأفت ــ نامش عبدالحسین رأفت‌الملك معروف بفرمان‌آرا و متخلص برأفت منشی قنسولگری انگلیس در اصفهان بود این دوشعر ازوست :

هرکه پیش شمع دیده حالت پروانه را   نیك داند حالت جان من و جانانه را

وصف‌چشمش گفتم وخلقی‌شدند ازغم‌هلاك   از برای خواب مردم گفتم این افسانه‌را

رأفت تتوی ــ نامش ملا عبدالعلی از شعرای هندوستان و معاصر میرزا محمد باقی بوده و ساقینامه داشته این دو شعر از آنست :

بهار آمده فکر صهبا کنید   درعیش بر روی خود وا کنید

صبا میزند حرف در گوش گل   چو زر داری امروز کن صرف مل

رأفت رامپوری ــ نامش شاه رئوف احمد خلف الصدق شاه شعور احمد متوطن رامپور است‌چندی‌در بهوپال بارشاد وهدایت خلق اشتغال داشته در ۱۲٤۹ هجری‌قمری برحمت ایزدی پیوست این چند شعر ازوست :

قد رعنای تو شعله چه شعله شعلهٔ سوزان   بود رخسار تو آفت چه‌آفت آفت ایمان

بدیدم شب عجب عالم چه عالم عالم ظلمت   چه‌ظلمت‌ظلمت کاکل‌چه‌کاکل کاکل‌پیچان

از مثنوی‌ذوبحرین اوست

بحر و براز گریهٔ پر خون من   میدهد آرایش صحن و چمن

دامن کوه از دل سوزان بسوخت   آتش آهم دل عمان بسوخت

رأفت لکهنوی ــ نامش میرزا عبدالله‌بن میرزا کاظم از شعرای هندوستان و ملازمین وزیر الممالك آصف‌الدوله بوده این شعر ازوست :

نی همین دل ز غم عشق بجان میآیــد دل بجان جان بلب و لب بفغان میآید

رافع بروجردی — نامش فتحعلی است ودر شهر بروجرد بنــجاری اشتغــال داشته و طبع ظریفش این دو شعر را باقی گذاشته ظهورش در زمان فتحعلیشاه قاجــار بوده ازوست :

همچــون جرس مدام بــدنبال محملت در گل فتاده بارم و در پا خلیده خــار
مــا را تمــام عمر بهآه و فغان گذشت وامانده‌ام براه و ز من کاروان گذشت

رافع کشمیری — از شعرای کشمیر و شاگرد ملاابوالحق ساطع کشمیری‌است با نواب خاندوران خان بسر میبرد . این یك شعر ازوست :

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالیست بآن محیط کرم گرچه آشنــا شده‌ام[1]

رافعی قزوینی — نامش ابوسعید بابویه حکیمی بلندپایه وادیبی گرانمایه بوده و حکیم خاقانی او را مدح کرده گویند والد امام الدین رافعی است ازوست :

طلب کــردن علم از آنست فرض که بیعلــم کس را بحق راه نیست
کسی ننگ دارد در آمــوختــن کــه از ننگ نادانی آگاه نیست

رافعی قزوینی — نامش امام‌الدین ابوالقاسم فرزند ابوسعید بابویه است کــه فوقاً مذکور گردید شرح صغیر و شرح کبیر ازوست وفاتش در ۶۳۳ هجری قمری در قزوین اتفاق افتاده ازوست :

رخت دلم هرچه بود عشق بغارت سپرد صبرنه‌راهیست خوارعشق نه‌کاریست‌خرد
هر که بمیدان عشق گام نهد کــام یافت هر که در ایوان صبر پای نهد دست برد
وصل شد و هجر ماند آه که در باغ مهر خار به پیری رسید گل بجوانی بمــرد

رافعی نیشابوری — حکیمی است ارجمند وادیبی دانشمند ظهورش درروزگار دولت غزنویه بوده و باعنصری ودیگران مشاعرات داشته نظامی عروضی ویرا ستوده‌این اشعار از آنجنابست :

از قصاید اوست

سمنبری که بلب شکر و بــرخ دیباست گــه عتاب عتابش چو روی او زیباست
بگرد عــارض خطش بــدلبری بنشست بزیر ابرو چشمش بجادوئی برخــاست
همه جلال تو بینم سپهر را پس و پیش همــه جمال تو یابم زمانه‌را چپ وراست

---

۱ — بنام دیگریهم دیده شده است

در ستایش سخن و مدح سلطان محمود غزنوی گوید

گر بنازم زین سخن زیبدکزو نازد روان — از سخن برتر چه باشد تاسخن باشد روان
زشت را نیکو کند هرکو بود نیکو سخن — تلخرا شیرین کند هرکو بود شیرین‌زبان
تازبان در شکر گردد مرد باشد شادخوار — تا سخن در مدح‌گوید مرد باشد شادمان
شادمانم دائم از مدح رئیس کامکار — شادمانم دائم از شکر عمید کامران
عالم آزادگی دارای محمود آنکه هست — سیرت محمود او آزادگانرا امتحان
بابزرگی حشمتی‌چون‌خویشتن داردبزرگ — باجوانی دولتی‌چون خویشتن داردجوان
دولتش‌را هست گوئی روزگار اندرکنار — حشمتش راهست گوئی آسمان اندر میان

راقم قادری — نامش محمدحسن قادری‌ابن نجم‌الدین حسن خوشنویس است در تاریخ ۱۱۲۲ متولد شده و علوم و فنون ادب را نزد اساتید فن آموخته ازوست :

بسان خط شعاعی ز تاب مهر رخت — نگه بدیدهٔ من رعشه دار میگردد

راقم مشهدی — نامش سعدالدین محمد است وقتی بهندوستان رفت و بعداً باصفهان برگشت واز طرف شاه سلیمان صفوی مأمور وزارت هرات شد واز آنجابوزارت خراسان مأموریت یافت مسلم آنکه سخنوریست فاضل واستادی کامل واحسان مشهدی و عظیمای نیشابوری و شوکت بخاری خوشه‌چین خرمن معرفتش بوده‌اند بیشتراوقاتش بساختن غزل میگذشته ازوست :

غزلیات

میکند وعدهٔ دیدار بفردا امروز — یار دانسته که امروز مرا فردا نیست
شهید ناز توام خونبها بس است مرا — همینقدر که ز قتلم دلت پشیمان نیست
اگرچه فرش من از بوریاست طعنه مزن — چرا که خوابگه شیر در نیستانست
بر ما مگر تو رحم کنی ورنه آفتاب — شبهای هجر را نتواند سحر کند
بیش ازین پاس دل بد خو نمیآید زمن — گرچه با این دشمن پهلو نشین خوکرده‌ام
شادم که ز فیض ناتوانی — از خاطر دوستان نرفتم
قد خم گشته‌ام کی طاقت بار عصا دارد — ز پیریها مرا مشکل بود زه برکمان‌بستن

رامش شیرازی — نامش سید رضا واصلش از کازرونست ادیبی مسلم‌واستادی معظم بوده در سنهٔ ۱۲۵۰ وفات یافته ودیوانش را مرحوم هدایت جمع‌آوری کرده ازوست :

مرد سخن سنج را زمانه بکین است — هرکه چنانست ناگزیر چنین است
چونکه نباشد بکام من نفس خوش — هر نفس امیدم اینکه باز پسین است

آخـر از یـن روزگـار کـام نبینـم وین نه گمانست مر مرا که یقین است
عـرصهٔ گیتی کجـا و عـالم جـاهش حفـرهٔ دوزخ نه جای خلد بـرین است

وله ایضاً

جهـان کـارگاهیست پیکـار کارش بـه پیکـار بـه بگـذرد روزگـارش
نیـاسود در سـایـهٔ کلبنـی کـس کـز اول نفـرسود آسیب خـارش
سپنجـی سراخـوانـد دانا جهـانـرا سپنج آنکه سازی زخاشاك و خـارش
بـدادار دانـا کـه نـزدیك دانـا از آن خـانه کمتـر بـود اعتبـارش

در مدح مرحوم رضاقلیخان هدایت ببوشهر فرستاده

در حرمگـاه دل و حجله گه طبع‌منند شاهدانـی همه عذرا صفت و حور مثال
همچو مریم همگی بـاکره و حامله‌اند بمضـامین روانبخش مسیحـا تمثـال
در بـرم کافته دل چونان برشاخه انار در تنم تافته جان چونان در کوره سفال
مر مرا چرخ بجز خون جگرکرده حرام این سزای دل من تا نکند سحر حلال
قدر این سحر حلالم بجهان‌کس نشناخت جـز هدایت گهرکان سخـن بحر کمال

از تغزلات و تشبیهات اوست

روز وداع مـن آن نگـار نو آئین بـاز درآمد ز در فسـرده و غمگیـن
لالـهٔ رویش بـرنگ نـرگس شهـلا نـرگس چشمش بسـان لالـهٔ رنگیـن
فنـدق رنگیـن همـی گزید بلـؤلؤ سنبـل مشکیـن همـی گسست ز نسرین
گـاه گسستی بلالـه رشتـهٔ لـولـو گـاه فشاندی بمـاه خـوشهٔ پرویـن
گفت چـه مجنونی ای گسسته ز لیلی گفت چه فرهادی ای بـریده ز شیرین

رامی ــ نامش شیخ خضر وتخلصش رامیست سالها در پتنه سکونت داشته ودر ۱۰۲۷ هجری قمری وفات یافته این یك شعر را فخرالزمانی قزوینی از میان ششهزار شعر دیوان او انتخاب کرده :

یکحرف ازآن دو لب خردم رازبون‌کند آری می دو آتشه مستی فـزون کنـد

رامی تبریزی ــ نامش شرف‌الدین است و در عهد شاه منصور ملك‌الشـعرای عراق بوده حدائق‌الحقایق عنوان دیوان اوست این رباعیرا در مدح خواجه‌فخرالدین گفته :

خوار است جهـان پیش نوالت یکسر فخر است ز القـاب تو دینرا و خطـر
تو کـان محامـدی و از فرط گهـر ز المـاس ضمیـرت سپـرت شد خنجر

راوی گروسی ــ نام شریفش محمد وبفاضل‌خان گروسی ملقب بوده اصلش از طایفهٔ بایندری ترکمان و مسقط‌الرأسش گروس است همینکه بطهران آمد بوسیله فتحعلیخان ملک‌الشعرا که مفتون جودت ذهن وحدت فکر و قوت حفظ او شده بود بدربار خاقان مغفور راه یافت و مورد توجه خاص واقع گردید همچنانکه در سفر و حضر از ملتزمین رکاب اعلی بود و کتاب انجمن خاقان راکه تذکرهٔ شعرائی از سخنوران عصر خاقان مغفور بوده ترتیب داد پس از درگذشت فتحعلی شاه بعزلت پرداخت تادر سنه ۱۲۵۳ رحلت یافت این چند شعر از اوست :

از غزلیات اوست

دل دیوانه کجا پند پذیرد مگرش — شکن زلف بتی نام کنم زندانرا
گرنه از آتش دل خشك شدی دیده تر — خلق را گفتمی آماده شدن طوفانرا
شاید اردیدهٔ گریان مرا عذر نهند — هرکه بیند نظری آن دهن خندانرا
ترا تا زلف بر رخ بر شکستند — جهانی دل بیکدیگر شکستند

رباعی

دارای جهان که داورش یاور باد — تا دور بود بداوران داور باد
تا هرچه زکف دهد به بخشش زر باد — تا هرچه ستاند ز شهان کشور باد

راهب اصفهانی ــ نامش میرزا جعفرطباطبائی واصلش‌از سادات نائین است در شاعری رتبتی ارجمند ودر حسن اخلاق مرتبتی بلند داشته در فنون ادب ماهرودرسرودن انواع شعر قادر بوده وقتی بهندوستان سیاحتی کرد معاصر آذر بیگدلی است این چند شعر ازوست :

از غزلیات اوست

صد لاله شکفت از گل ما — داغ تو نرفت از دل ما
تغافل عاشق بیتاب را بیتاب‌تر سازد — بفریاد آورد خاموشی یوسف زلیخا را
فراق‌کاش هردم‌کاربرمن سخت‌ترگیرد — که‌تاهرکس مرابینددل ازمهرتو برگیرد
خوشا فراغت مرغی که آشیان دارد — بگلشنی که نه گلچین نه باغبان دارد
آسوده خاطران چمن را چه آگهی — از ناله‌ای که مرغ گرفتار میکند

رباعیات

راهب خم باده پیر دیری بود است — پیمانه حریف گرمسیری بوده است
این مشت گلی که گشته خشت سرخم — میخوارهٔ عاقبت بخیری بوده است

راهب بمن آن ستیزه خو یار نشد وز نالهٔ من دلش خبردار نشد
آمد بسر رحم پس از مردن من تا دیده نخفت بخت بیدار نشد

راهب گیلانی ــ از نام ونشانش چیزی دردست نیست ولی همین یك شعرکه از او باقیست حاکی از لطافت طبع وقاد اوست :

چو نخل بی‌بر اگر فیض من بکس نرسد برای سوختن آخر بکار میآیم

رائج سیالکوتی ــ نامش میر محمد علی واصلش از سیالکوت هندوستانست مردی‌وارسته وخوش‌مشرب بوده و با میرزا بیدل وشاه‌آفرین مجالس ومؤانس بوده در حدود یکصد سال با عزلت و قناعت بزیست ودر سنه۱۱۵۵بدیار نیستی شتافت ازوست :

جز هوائی نبود اینهمه ما و من و ما خالی از تن چو حباب آمده پیراهن ما
نه غرورست که سر پیش تو افراخته‌ام گردنی راست پی تیغ کجت ساخته‌ام

رائق اودگیری ــ وهو حکیم باقر حسنخان مؤلف تذکره گلدستهٔ گرناتك‌که که درقریه اودگیر من مضافات مدراس پا بعرصه وجود نهاده و طبع شیوائی داشته در سنه ۱۱٤۸ هجری قمری وفات یافته این دو شعر ازوست :

همین ادای تو تنها نه آفت جانست به پرده چشم ترا فتنه‌های پنهانست
کرد بیهوش مرا گردش چشم سیهش من ازین ساغر سرشار سیه مست شدم

ربیعی کابلی ــ بملا عالم کابلی مشهور و بسیار خوش محضر و شیرین سخن بوده ودر منتخب التواریخ ترجمهٔ حالش مفصلا مسطور است مولدش گلبهار دیهی از توابع‌کابل میباشد چندی بهاری تخلص میکرد بعداً بربیعی مبدل ساخت ازوست :

شکست شیشهٔ غیرت بهر که بنشستیم گسست رشتهٔ صحبت بهر که پیوستیم

رجاء اصفهانی ــ نامش میرزا علی خلیلیان متخلص برجاء فرزند مرحوم عبدالمحمود و متولد سال ۱۳۱۷ قمری در اصفهان است مختصر تحصیلاتی دارد ولی بیمن طبع روان و ذوق طبیعی سالهاست شعر میسراید این چند شعر ازوست :

ای صباگو بمن آن لعبت عیارکجاست آنکه برده‌است دل‌ودین زمن‌زارکجاست
سالها همچو صبا گرد جهان گردیدم تا که آگاه شوم آن گل بیخار کجاست
کور کورانه بهر سو ز پیش میگردیم او بود در دل و پرسیم زهم یارکجاست

رجاتتوی ــ نامش محمد پناه واصلش از تته وازشعرای هندوستانست از تربیت یافتگان میرحیدرالدین ابوتراب کامل بوده ودر نیمه قرن دوازدهم هجری میزیسته ازوست :

در محفلی که ساغر چشمش بدور نیست پیمـانـهٔ شراب چه مدهـوشی آورد

رجائی اصفهانی ــ و هومرحوم محمد جعفر صحاف متخلص برجائی فرزنـد محمد رضا مردی شوخ و بذله‌گو بود. ودر فن صحافی وجلدسازی بسبك قدیم مهارت داشت دیوان مرتب دارد در سال ۱۳۶۵ قمری وفات یافت ازوست :

مدح‌وتحسین‌نیست درخور مردمان‌پست‌را خیره‌تر سازد مدارا زنگی بد مست را
هر که شد پابست دنیا دردسرهـا میکشد فارغ است‌آنکس‌که‌شوید ازعلائق‌دست‌را
سفلگان را بیشتر گردد میسر مال و جاه آب باران میکند دریـاچه جای پست را

رجائی اصفهانی ــ نامش خواجه سیف‌الدین محمود و نسـبش بکمال‌الدیـن اسمعیل میرسد طبع بلندی داشته ازوست :

رباعی

شوخی کـه دل اهل وفـا را خون کرد خون کرد چنانکـه کس نداند چون‌کرد
سر پنجـه بخون عاشقان گلگون کـرد چون شاخ گلی که غنچه‌ها پرخون‌کرد

رجائی هروی ــ نامش مولاناحسنعلی خراس مردی‌اهل‌فکر وذکر واندیشه‌های بکر بوده و در خواب شیخ نظامیرا دیده واز او رجائی تخلص یافته در سنهٔ ۹۶۵ وفات یافته گویند ضمن سفر حجاز در قزوین چون نتوانسته بملاقات میرزا شرفجهان نائـل شود این قطعه را گفته وبرای میرزا فرستاده واوجوابی داده وبصحبت یکدیگررسیده‌اند و قطعهٔ رجائی اینست :

حکایتیست غریب ای سمی بدانش وفضل که عرض‌این نتوان‌کرد جز بچون‌تو کسی
گذشته از وطن آورده‌ایـم رو بسفـر گسسته‌ایـم دل از هر هوا و هر هوسی
بغیر گوشهٔ چشمـی ز صـاحبان نظـر نگشته در دل مـا هیچگونـه ملتمسی
همای اوج کمالـی چه نقص بودی اگر ز فـرسایهٔ تـو بهره‌ور شـدی مگسی
حـریم گلشن کویت نشد نشیمـن مـا نیافتیـم دریغ اعتبـار خـار و خسی
برای خستـه دلان بستـه‌ای در اقبـال ز حسن و خلق لطیفت گمان نبود بسی
بصدق خـاك درت غایبـانه میبوسـم بپای بوس سگانت چـو نیست دسترسی

میرزا شرف جهان در پاسخ گفته

ایـا ستوده خصالی کـه سالهـا دلرا هوای صحبت جـان پرور تو بود بسی
حکـایتیست نهانـی ز خلق باتو مـرا خـدایرا بشنو از مـن و مگـو بکسی
از آن ز گلشن دهرم گرفته دل که نماند ز سبزه و گل این باغ غیر خار و خسی
چو غنچه همچو تو یاری نمیدهد دستم وگرنه در دل‌من نیست غیر ازین هوسی

رجبعلی تبریزی ـ مردیست دانشمند و حکیمی خردمند اصلش از تبریز بوده وواحد تخلص مینمود و درمدرسهٔ شیخ لطف‌الله مجلس درس داشته بعداً درعباس آباد اصفهان سکنی گزیده و شاه‌عباس ثانی خانه‌ای درشمس‌آباد برای او خریده دراواخر بضعف پیری دچار ودر سنه ۱۰۷۰هجری قمری وفات یافته این دو رباعی ازوست :

واحد که چو آتش ببرت میگردد　　گر خاک شود خاک درت میگردد
گر آب شود روان بسوی توشود　　ور باد شود گرد سـرت میگردد

ای آنکه برای تست رای همه‌کس　　وی‌آنکه توئی مرا بجای همه‌کس
در پای تو اوفتاده‌ام دستم گیر　　کوتاه کن از میانه پای همه کس

رحمان ـ نامش میرزا رحمان بخشی ملك سند از شعرای هندوستانست این یك بیت ازوست :

تیری خلیـد در جگر من زشست حسن　　افتـاده دل چنانکه نخیزد زدست حسن

رحمت‌الله تتوی ـ مردی با فضیلت بوده و مجلس درس داشته‌وگاه‌شعرمیسروده در ارتحال میان ابوالقاسم که وکیل شرعی عالمگیر پادشاه بوده و با صدراعظم خویشی داشته این ماده تاریخ را گفته :

چو ازیـن عالم شد عـالم دیـن　　همه انـدوه گرفت اهل زمیـن
ز پـی سـالـش گفتـا عقلـم　　« ذهب العلـم من السند » یقین
۱۱۱۳

رحمت دهلوی ـ نامش رحمت‌علی است وطبع موزون داشته این شعر ازوست :

در خور حوصله شوق نباشد جامی　　بهر ما وقف توان‌کرد خمستانی‌چند

رحمت کوزه‌کنانی ـ نامش میرزا محمد واصلش از کوزه‌کنانست ولـی در اصفهان توطن گزیده وبخدمت مشایخ عصر رسیده و شعر بسیار داشته وبیشتر مثنـوی میساخته و معاصر خاقان مغفور و محمد شاه بود این شعر ازوست :

چنـد پویـم در پی ایـن آرزو　　شهـر شهر و خانه خانه کو بکو
چند ریزم سیل غم زین جستجوی　　دجله دجله چشمه‌چشمه جوی‌جوی
از طلب فـارغ نبـودم هیچگـاه　　روز روز و هفته هفته مـاه مـاه
سالهـا رخش ریـاضت تاختم　　دامهـا در صید معنـی ساختـم
تا چه خواهم کرد در این خستگی　　بـا همه همـواری و آهستگـی

رحمی ـ مردی لاابالی و فاسق بوده و گاه شعر میسروده این شعرو یك رباعی ازوست :

دلا ز عشق به پیرانه سر مشو نومید شکوفهٔ چمن رحمت است موی سفید

رباعی

چون نامهٔ جرم ما بهم پیچیدند بردند بمیزان عمل سنجیدند
بیش از همه کس گناه ما بود ولی ما را بمحبت علی بخشیدند

رحیم ــ بروایت نگارستان سخن شاهزادهٔ رحیم‌الدین نبیرهٔ سلطان تیپوست هفت‌بندی مانند محتشم کاشانی در مدح پیغمبر اسلام گفته این بیت از آنست :

آنچه از توقیر وعزت شد سلیمانرا نصیب هم بفیض صورت تصغیر سلمان شماست

رحیم ــ نامش میرزا عبدالرحیم مشهور بخانخانان سپهسالار فرزند بیرمخان از مشاهیر امرای اکبریه است و در شجاعت و سخاوت و فنون و فضائل صیت شهرتش عالمگیر بوده و بفارسی وترکی واردو شعر میسروده فتح گجرات ودکن و سند بدست اوانجام پذیرفت در ۷۲ سالگی در دهلی درسنه ۱۰۳۶ هجری قمری درگذشت‌ازوست:

شمار شوق ندانسته‌ام که تا چند است جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است
ادای حق محبت عنایتی است ز دوست وگرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند است
نه دام دانم و نه دانه اینقدر دانم که پای تابسرم هرچه هست دربنداست
مرا فروخت محبت ولی ندانستم که‌مشتری‌چه‌کس‌است‌وبهای‌من‌چنداست
نیم فضول که جویم وصال همچو توئی بس است‌همچو منی‌راخیال همچوتوئی

رباعیات

سرمایهٔ غم ز دست آسان ندهم دل بر نکنم زدوست تا جان ندهم
از دوست بیادگار دارم دردی این درد بصد هزار درمان ندهم

سرمایهٔ عمر جاودانی غم تو بهتر ز هزار شادمانی غم تو
گفتی که چنین واله و شیدات که‌کرد دانی غم تو وگر ندانی غم تو

رحیم ــ نامش محمد رحیم‌خان دیوان خلف‌الصدق میرزا محمد مقیم است اصلش ازتون‌بوده ودر عهدشاهجهان به بنگاله رفت وپسرش درخدمت سلاطین‌هندوستان بسر میبرده مآلا در سنهٔ ۱۱۳۷ در تته وفات یافت ازوست :

دوچشمش دوترك سیه‌مست وشنگ گرفته کمانهای ابرو بچنگ
پریشان ز گیسوش دلهای جمع دو زلفش برخسار چون دود شمع

رحیم ــ نامش عبدالرحیم هاله‌کندی از شعرای هندوستانست مثنوی‌عاشقانه‌ای

دارد این دو شعر ازوست :

افسانهٔ عشق بس دراز است — این نغمه ندانم از چه ساز است
هر جاست صدای یار در گوش — مشکل که کنی ورافراموش

رحیم دنه ــ وهو ملارحیم دنه سندی از شعرای هندوستانست این شعر ازوست:

ای از تو مرا نگاه کافی — بنگر سوی دوستان صافی

رحیمی ــ از موزونان ماوراءالنهر است مردی عاشق‌پیشه ونیك اندیشه بوده ازوست :

میکشد حسرت روی تو من محزون را — از خط سبز تو دانسته‌ام این مضمون را

رحیمی تهرانی ــ مختصری در نجوم دست داشته این شعر ازوست :

طمع ز وصل بریدم بهجر خو کردم — وداع خوشدلی و ترك آرزو کردم

رخ ــ نامش رکن‌الدین همایون فرخ متخلص برخ فرزند عبدالرحیم‌همایون فرخ نویسنده دستور فرخ است . رخ در ۱۲۹۷ شمسی ولادت یافته و پس از تکمیل‌رشتهٔ ادبی از بیست سالگی بنگارش داستانهای کوتاه پرداخته ضمناً منظومه‌هائی نیز از او در دست است این چند شعر ازوست :

باغ آرزو

این مکانی که هر سال بینی — می‌نشینم در آن ساعتی چند
مات و مبهوت هر منظر آن — چشم من خیره و آرزومند
آری این جا همان باغ جادوست — سرزمینی که آن یار دلبند
رشته هائی بپای من افکند — کرد عمری مرا پای در بند

رخشان ــ بانو بدرالدجی معروف بمهرتاج رخشان دختر میرمحمدباقر رضوی ملقب به علویخان امام‌الحکما و متولد سال ۱۲۶۸ شمسی است پس از پایان دورهٔمدرسهٔ امریکائی اصفهان از سنهٔ ۱۳۱۱ شیسی در قصبه دماوند مأوی گزید و بدرج سرگذشت خود پرداخت در پیشرفت امور فرهنگی خدمات شایان تقدیر دارد بموسیقی و نقاشی ودوزندگی نیز میپردازد ازوست :

ای دل غمین برخیز کن ثنای آزادی — تا زنی همی جولان در فضای آزادی
هان غمی نباید بود در کشاکش دوران — خون‌دل بباید داد در بهای آزادی
جهدها و کوشش‌ها بایدت درین میدان — تا کنی اسیرانرا آشنای آزادی

رخصت شیرازی ــ نامش میرزا محمد حسین متخلص برخصت فرزند میرزا محمد جعفر بهجت است در فنون ادب تبحر بسیار داشت وبشیوهٔ برادر ارجمند خود مرحوم فرصت شیرازی غزلسرائی مینمود این چند شعر ازوست :

زلف مشکین‌را بروی‌همچو ماه‌افکنده‌ای   خلق را از پا بیك تیر نگـاه افکنده‌ای
زادهٔ حوری ندانم ای پریـرو یا ملـك   از لطافت خود مرا در اشتباه افکنده‌ای
دیده بگشا تـا بچشم خود به‌بینی ای‌نگار   فتنه‌ها درشهر ازآن چشم سیاه افکنده‌ای

رزین ــ نامش سید ناصر علیخان ذوالقدر بهادر است ازوست :

رنگین که کرد پنجهٔ مژگانـم اینچنین   لعل و گهر که ریخت به دامانم اینچنین
دانم که مرگ هم نتواند خلاص کـرد   دست جنون گرفته گـریبانم اینچنیـن

رسا اکبرآبادی ــ نامش میرزا ایزد بخش وشاگرد شیخ عبدالعزیز عزت بوده و شرحی در اثبات خلفای راشدین نگاشته گاه شعرمیسروده ازوست :

ژاله‌ام از تاب منت میگدازد پیکـرم   آب میگردم اگر از خاك برداری مرا

رساپنجابی ــ نامش محمد ارشد است و در حدود پنجاب سکنی داشته مردی ظریف و درویش مشرب بوده این رباعی ازوست :

در موسم دی مراکه هستم درویش   فکر نمد گـرم ندارد دل ریش
در تابش خورشید نشستم دلخوش   افکنده بیا گلیمی از سایـهٔ خویش

رساچغتائی ــ نامش محمد تقی از شعرای هندوستان است در شاهجهان متولـد شده ودر خدمت حاکم لکهنو میزیسته بعداً بفیض‌آباد رفته و همانجا در سنه ۱۲۲۳قمری درگذشت ازوست :

شبی که نالهٔ بیتابیم خـروش کند   فلك زبرق سرانگشت خود بگوش‌کند

رسالکهنوی ــ نامش احمد علی و شغلش منشی‌گری بوده در نظم و نثرفارسی سرآمد اقران و در نگارش انواع خطوط محسود این وآن بوده مآلا درسنه ۱۲۹۲قمری وفات یافته ازوست :

خـاطرش تنها نمیسوزد ز آه سرد مـا   رنگ‌ورویش سرخ میگردد زرنگ زردما
رمزی که جای حرف نباشد دهان تست   چیزی‌کـه غیر نام نـدارد میان تست

رسا همدانی ــ نامش میرزاخان و مولدش حیدرآباد است از نزدیکان نواب آصفجاه بوده وبمنشی‌گری میپرداخت مردی خلیق و شفیق بوده ازوست :

در سراپردهٔ دل هر نفس آوازی هست   که درین خانه نهان خانه براندازی‌هست

نمیتوان بفلك طرح اختلاط انـداخت   مرا ز صحبت این سفله ننگ میـآیـد

رستم‌خان شیبانی ــ پسرجانی‌بیك سلطان‌بن سلطان ابوالخیرخان بوده ازوست:
با آنکه جز گناه نکردم دمی مرا   بـی‌نعمتی نماند در ایام زندگی

رستم خوریانی ــ وخوریان از مضافات بسطام است و رستم از ملازمان شیـخ محمربن ایرانشاه بوده و مدام بعیش و عشرت میگذرانیده ازوست :
می‌برآید هر زمانم دود آه از روی یار   ترسم آخر در میان آه جـان آید برون

رستم علی ــ علاوه بر فنون ادب در تفسیر نیز دسـت داشته وتفسیر صغیـر ازوست در سنه ۱۱۷۸ هجری قمری درگذشته این شعر ازوست :
هرگه بناز تو بچمن خنده میکنی   گلهای باغرا همه شرمنده میکنی

رسمی سمرقندی ــ از سخنگویان سمرقند است که در تبریز میزیسته ازوست:
دلا یکدم اگر با یار بنشینی و برخیزی   میان‌خون چومن بسیار بنشینی وبرخیزی

رسوا ــ فقیریست هندوکه شعر میسروده وقتی غزلی از صائب تبریزی‌رامخمس کرده است که بندی از آن اینست :
یك گلی نیست‌که آنرا بجگرخارتونیست   بلبلی نیست‌که شوریدهٔ گلزار تو نیست
یك نکو روی ندیدم‌که گرفتار تونیست   یوسفی نیست‌که محو سربازار تو نیست
نیست درمصر عزیزی‌که خریدار تونیست

رسوا خراسانی ــ نامش درویش علی وبدرویشی میگذرانیده وقتی بهندوستان رفت ودر بنارس متوطن شد پس از چندی بوطن بازگشت ازوست :
از من ای طائر دل عزم رمیدن داری   که چنین از قفس سینه پـریدن داری
چشم غمدیدهٔ من آنچه زهجران دیـده   شمه‌ای گویم اگر گوش شنیـدن داری

رسوائی کشمیری ــ پسر حالتی یادگار است و بمصداق نامی‌که برگزیده پدر خود را زهر داد و کشت ورسوای عالم گردید وبمجازات عمل خود نیز رسید ازوست:
تا غمزهٔ خونریز تو غارتگر جانست   چشم ازل از دور بحسرت نگـرانست

رسوائی همدانی ــ برادر مولانا انوار است مدتی بکتابت میگذرانیده وبعـد رسوائی پیشه‌کرد و قلندری پیش گرفت این رباعی ازوست :
رسوائـی ازین دامگه پـر آشوب   بگذرکه نه‌زشت ماندا‌ینجا ونه‌خوب

از حلقه زدن بر در دونان جهان　　مقصود مجوی و آهن سرد مکوب

رسول ـ نامش میر عبدالرسول واصلش از سادات بارهه است باسیف‌الله‌خان حاکم محل به‌تته رفت ازوست :

گر من نخورم باده خدا میگوید　　از نعمت ما حیف که محروم شدی

رشحهٔ اصفهانی ـ از سخنگویان اصفهانست و نزد محمد کاظم واله کسب‌کمال کرده در دوران ناصری و محمد شاهی میزیسته ازوست :

روضه‌ای برخاکپایش‌گفته رضوان آفرین　　جنتی بر سر و باغش گفته طوبی مرحبا
از بهای یاسمینش بی‌ثمن در ثمین　　وز فروغ لاله‌اش لعل بدخشان بی‌بها
لاله اندر مرغزارش حیرت نار خلیل　　آب اندر جویبارش غیرت آب بقا
در زمان دولتش ویران بود بنیاد جور　　درد یار شوکتش معدوم شد رسم جفا

رشحهٔ کاشانی ـ نامش بیگم متخلص برشحه دخترهاتف کاشانی و همسر میرزا علی اکبر متخلص به نظیریست پسرش نیز میرزا احمد متخلص به کشته بود واین تنها زنیست در ایران‌که خود و پدر و شوهر و فرزندش شاعر بوده‌اند مسلم آنکه شاعریست بلند پایه واشعارش مانند گفته‌های معروفترین زنان سخنور ایرانست بیشتر در مدح‌پسران فتحعلیشاه قاجار شعر میسروده ودیوانش بسه هزار شعر میرسیده ازوست :

جفا و جور تو عمری بدین امید کشیدم　　که بینم از تو وفائی گذشت عمرو ندیدم
دلم شکستی و عهد تو سنگدل نشکستم　　زمن بریدی و مهر از تو بیوفا نبریدم
تهی نگشت ز زهر غم تو ساغر عیشم　　از آن زمان که شراب محبت تو چشیدم
کنون زریزش ابرعطاش رشحه چه‌حاصل　　چنین‌که برق غمش سوخت‌کشتزار امیدم

رباعی

ای از غم تو بخون رخ لعل خضاب　　وزخجلت دندانت گهر غرق در آب
چشم و دل من بیاد دندان و لبت　　آن در خوشاب ریزد این لعل مذاب

رشدی لاهیجی ـ طبع موزون داشته و گاه شعر میسروده ازوست :

رشدی بنشین بت هوا را بشکن　　درمان مطلب دل دوا را بشکن
از خانه برون سنگ حوادث بارد　　تا سر نشود شکسته پا را بشکن

رشکی سبزواری ـ نامش شرف‌الدین است و مدتی در کاشان بسر میبرده‌چندی بگیلان رفت و همانجا بدیار نیستی شتافت ازوست :

بعیب بیوفائی تا نگردد متهم یارم　　بهر کس میرسم شکر وفای یار میگویم

تیره بختی بین‌که نشناسی که افغان‌منست بعد عمری غافل ارگوشی بفریادم دهـــی

رشکی همدانی ـــ نامش محسن بیك وبروایتی حسین برادر شراری همدانیست در فن علاقبندی مهارت داشته ولی هرزه‌گرد ولاابالی بوده معاصر شاه طهماسب‌صفویست گویند وقتی در تبریز عسسی را کشته وخود همانجا کشته شده ازوست :

رفتم و اندوه هجران ترا بردم بخـــاك تا بدانم بیتو حال خفتگان خاك چیست
آخـــر بهیچ خاطرش آزرده شد ز من رشکی به بین که طالع دشمن چه میکند
توای غافل زآهم خانهٔ رشکی‌چه میپرسی ببین ازدور تادود ازکدامین خانه‌میخیزد
پدر چوطالع من دید برسرم زد وگفت سرت مباد کـــه رسوای خاندان منـــی

رشید ـــ نامش محمد رشید ودر فن سخنگوئی وحید است ازوست :

شود ازدیگران‌درخشم‌وبرمن دامن‌افشاند غباری دردل‌ازهرکس‌که داردبرمن‌افشاند

رشیدا زرگر ـــ اصلش از تبریز است در عباس‌آباد اصفهان سکنی داشته و در زرگری و میناکاری بی‌نظیر بوده و چندی بهندوستان رفت وبازآمد وباعتبارصنعت خود نزد پادشاه کمال اعتبار راداشته وشعر هم میساخته معاصر نصرآبادی است ازوست :

جز دم تیشهٔ فرهاد کزو خون میریخت هیچکس اشك فشان بر سر فرهاد نبود

رباعی

مشهـــور و خفی چو گنج دقیـــانوسم پیدا و نهـــان چو شمع در فـــانوسم
القصه دریـــن چمـــن چو بید مجنون میبـــالـــم و در تـــرقـــی معکـــوسم

رشید اسفراینی ـــ نامش رشیدالدین محمدبن محمودبن مسعود از اعاظم علما و اماجد حکمای خراسان بوده و شعر نیکو میسروده ازوست :

بر آرزوی خدمت درگاه شهریـــار رای سفر گـــزیدم در موسم بهـــار
صحن فضا شده زریاحین پراز بخور روی هوا شده ز طبایع پر از بخـــار
برطرف جویبـــار ببـــالید سرخ بید مرجان صفت و لیك زمرد گرفته بار

رشیدالدین ـــ خواجه رشیدالدین ابوالفضل محمدبن عمادالدوله در سنه ٦٤٦ قمری در همدان متولد شده دبیریست کمنظیر ووزیری با تدبیر سالها وزارت‌ارغون‌خان وسلطان محمد خدا بنده را داشته و بسعایت خواجه علیشاه خود و پسرش شهادت‌یافتند واعضای ایشان باقالیم سبعه فرستاده شد حاصل آنکه مردی نیك‌سیرت وخوش فطـــرت بوده و تصانیف‌بسیار منجمله جامع رشیدی از او بیادگار باقیست این رباعی ازوست :

پیریم ولی چـــو بخت دمساز آیـــد هنگام نشاط و طـــرب و ناز آیـــد

از زلـف دراز تـو کمندی فکنیـم بـرگردن عمر رفته تـا باز آیـد

رشیدای قزوینی — آنچه از احوالش مینویسند همینست که وقتی بهندوستان رفت و در بیجاپور فوت شد ازوست :

خوشا آن سوختن کز هستی خود پاك برخیزم
سبك دست نسیمی گیرم و از خاك برخیزم
همدرد ما کسی است که داغیش بر دلست
بـا ما درین دیـار همین لالـه آشناست

رشیدی اصفهانی — بابونهٔ گرجی مشهور برشیدای خوشنـویس غلام میـرزا ابوتراب مشهور برئیس الخطاطین معاصر شاه عباس کبیر بوده وبیمن مساعی آنمرحوم رشید در فضل و کمال و خط سرآمد اقران گـردید و سفری بهندوستان رفـت و در خدمت قطب‌شاه تقرب یافت‌گویند از شنیدن خبر فوت میرزا ابوتراب‌چندان بگریست‌که نابینا شد و خود در اینخصوص گوید :

کوری چشم خود بدعا خواستم ز دور منت خدایرا که شد آن نیز مستجاب

مآلا در سنه ۱۰۹۵ در حیدرآباد وفات یافت و هم درآنجا مدفون گردید .

رشیدخان چغتائی — از اولاد چنگیز بوده و مدتها در کاشغر وتوابع فرغانـه حکمرانی میکرده ودر سنه ۷۷۱ قمری وفات یافت ازوست :

از آمـدن یار شنیدم خبـر امروز درشهر فتاده‌است عجب‌شور وشرامروز

رشید کشمیری — نامش مولوی محمد عبدالرشیدبن محمدشاه کشمیری جوانی خوشرو و خوشگو بوده وگاه شعر میسروده و با امیرالملك نگارندهٔ شمع انجمن‌دوستی داشته ازوست :

بر دل یار نشد حال دل ما روشن عکس آئینه در آئینه نمایان نشود

رشید وطواط بلخی — نامش رشیدالدین محمدبن عبدالجلیل بلخی فاروقـی است در فضل و کمال وحید عصر ودر فنون ادب فرید دهر بوده وبیمن همین صفـات قـلوب سلاطین خاصه آتسز خوارزمشاهیرا مجذوب وبملك‌الشعرائی رسیده بود رسالهٔ حدائق‌السحر ازوست با ادیب صابر دوستی داشته وبا حکیم انوری خصومت میورزیده وبعلت حقارت جثه او را وطواط گفته‌اند و چون آتسز را با سنجر خصومت بود رشید در هجو سنجر اشعاری گفته بود و سنجر سوگند خورده بود که اگر براودست یابـد خونش خواهد ریخت پس از استیلا بشفاعت ندما از خونش درگذشت و پس ازنودوهفت سال عمر در ۵۷۸ درگذشت ازوست :

در مدح سلطان علاءالدین آتسز خوارزمشاه وتهنیت فتح وی گفته

ای سمن ساق ترك مشك عـذار	تیغ از کف بنـه قـدح بـردار
مجلسی ساز خوب چون رخ دوست	بادهای خواه لعل چون لب یار
از کـف ساقـی سمـن ساقـی	زهره کـرد ارو مشتری دیـدار
تیره بـا طلعتش مـه گـردون	خیره بـا صورتـش بت فـرخار
وقت باده است باره را بـربنـد	روز مهـر است کینه را بگـذار

از قصیدهٔ محذوب الالف اوست

خسرو ملـك بخش کشور گیـر	کـه زخلقش بعدل نیست نظیـر
قصر مجد و شرف بدوست رفیـع	چشم فضل و کرم بدوست قـریر
همتش هست همچو چـرخ بلنـد	فکرتش هست همچـو بدر منیـر
هرچه بخشند بحر و کوه بعمـر	هست در جنب بخشش تو حقیـر
همت تو ز روی رفعت و قـدر	بـرده بـر گوشه سپهـر سریـر

قطعه

دانی شها کـه دور فلك در هزار سال	چون من یگانهای ننمایـد بصد هنـر
گر زیر دست هرکس و نـاکس نشانیم	اینجا دقیقهای است بدانـم من اینقدر
بحراست مجلس تو و در بحـر بیخلاف	لؤلؤ بزیـر باشد و خاشاك بـر زبـر

*

مـن نگویـم بـا بـر مانندی	کـه نکو نـاید از خـردمندی
او همـی بخشد و همـی گـرید	تو همـی بخشی و همـی خندی

رشید یاسمی ــ استاد رشید یاسمی در سنهٔ ۱۳۱٤ قمری در کـرمانشاه ولادت یافت تحصیلات ابتدائی را در زادگاه خود انجام و مدرسهٔ سن‌لوئی را هم در تهران‌بپایان رسانید بعداً در اثر ذوق فطری و مجالست و مؤانست با اساتید فن خصوصـاً مرحـوم ملك‌الشعرا بهار وذخالت در نشریات پایتخت متدرجاً بسرودن شعر پرداخت بدواً در وزارت فرهنگ و بعداً در وزارت دارایی بکار اشتغال یافت مآلا در دربار شاهنشاهی‌به مشاغل مختلفه سرگرم بود تا اینکه باستادی دانشکدهٔ ادبیات وعضویت فرهنگستان ایران مفتخر گردید مرحوم استاد رشید یاسمی بادانستن فرانسه و پهلوی کتب بسیاری اعـم از ترجمهٔ و تألیف بسرمایهٔ فرهنگی کشور افزوده است درشاعری سبك قدما را کاربسته و شعر در نهایت سلاست میسروده ودر اخلاق وروحیات مردی‌درویش‌مسلك وبی‌آزاربود اواخر عمر بسکتهٔ ناقص دچار ودوسال بعد در ۱۸ر۲ر۱۳۳۰ شمسی بسرای باقی‌شتافت

خداوندش بیامرزاد ازوست :

دایرهٔ خیال

روزگاری خویش‌راچون مرکزی‌پنداشتم
عالمی چون دایره پابند خویش انگاشتم
مزرعی بی‌مدعی دیدم جهانرا وندر او
تخمهای گونه‌گون از آرزوها کاشتم
اندر آن میدان خیال من زبهر ترکتاز
کر وفری کرد و هرسو پرچمی‌افراشتم
لحظه‌ای واپس‌کشیدم دیده‌مالیدم‌زخواب
ترك کردم ترکتازی توسنی بگذاشتم
خویشتن را نقطهٔ موهوم دیدم در میان
چونکه پرگار خیال از دایره برداشتم

پرواز عمر

پرواز کرد عمر و ازو آشیانه ماند
مشت پری زنعمت هستی نشانه ماند
از سوز و ساز دل اثری آشکار نیست
جز دود آه ما که بدیوار خانه ماند
عمری فسانه‌ها دل ما در فسون گرفت
افسانه جو بخواب شد وزو فسانه ماند
گر شعر سوزناك سرایم عجب مدار
شمع نشاط مرد و ازو این زبانه ماند
آنرا که عشق پیشه بود عمر باقی است
رفتیم و مهر هستی ما بر زمانه ماند

رشیدی سمرقندی ــ نامش محمد است و شاعریست بلندپایه و ادیبی گرانمایه‌با عمعق بخارائی معارضات داشته مداح ملکشاه وممدوح معزی ومسعود سعد سلمان بوده مثنوی مهر و وفا از منظومات اوست واز سلطان خضربن ابراهیم خاقان سیدالشعرا لقب یافته ازوست :

تو وزیری و من ترا مداح
دست من بی‌عطا روا بینی
رو وزارت بمن سپار و مرا
مدحتی گوی تا عطا بینی

مثنوی

گر از کوه پرسی بگوید جواب
که شاخ خطا میوه ندهد صواب
هرآن خوکه باشیر شد دردهان
برون ناید از تن مگر باروان
براسب هوی کس سواری نکرد
که فرجام فریاد وزاری نکرد
برنج وهنرکس تن اندر نداد
که یکروز آن رنج او برنداد
چنین آمد از سروران سر بسر
که اندر خورسر بود درد سر
کسی کو نداندغم خویش‌خورد
غم دیگرانش کی آرد بدرد
جهان رنج برمن زجائی گماشت
کزو بود آسایشم چشم داشت

رشیدی کازرونی ــ برادر بزرگ ارشدکازرونیست ازوست :

زفریاد سگت شبها مرا خون درجگرباشد
مبادا برسر کوی تو غیری درگذر باشد

رشیدی کرمانی ــ اسمش ملاقاضی خلف ملایعقوب خوشنویس است مــردی با کمال بوده و بکارهای دولتی اشتغال داشته این رباعی ازوست :

منشین زطلب دامن همت بــرزن ‌ ‌ ‌ ‌ وندر ره دوست دیده برنشتر زن
گیرم بدرون خانــه راهت ندهند ‌ ‌ ‌ ‌ نومید مباش و حلقه‌ای بر در زن

رضا ــ و هورضاابن عبدالواسع بن‌داروغه گهر ساکن تته طبع نظم داشته و و بیان العارفین و تنبیه الغافلین ازوست درسال ۱۰۳۸ قمری درگذشته ازوست :

بغم تو هرکه جان‌داد چه غم زروزحشرش ‌ ‌ ‌ ‌ که ززهر می نترسدخورد آنکه‌پیش‌افیون

رضا اصفهانی ــ نامش سید شرف‌الدین و از سادات اصفهانست اباء و اجدادش از بزرگان عصر بوده‌اند و خود در زمان شاهرخ حکومت سبزوار داشته ودر اثر تهمتی چندین سال محبوس بوده و بالمآل در سنهٔ ۸۵٦ شهادت یافت ازوست :

ای خواجه درین کوی که ما را طلبی‌تو ‌ ‌ ‌ ‌ مطلب کــه بجز کوی رضــا را نشناسیم

رضا اصفهانی ــ از حالاتش چیزی دردست نیست ازوست :

تار وپود بسترش ازرنگ وبوی گل‌کنید ‌ ‌ ‌ ‌ آن‌بدن‌یك پیرهن ازبرگ‌گل نازکتراست

رضا اصفهانی ــ نامش ملارضا و پیشه‌اش جولائی بوده طبع‌ظریف وذوق‌لطیفی داشته ازوست :

ناله پنداشت که در سینهٔ ما جا تنگ است ‌ ‌ ‌ ‌ رفت وبرگشت سراسیمه‌که دنیاتنگ‌است
خــط سیــاه بکیفیت لبــت افــزود ‌ ‌ ‌ ‌ شراب کهنه چو شد نشأه بیشتــر دارد

رضا اصفهانی ــ نامش میرسید رضا از سادات حسینی اصفهانست مردی زاهــد ومتقی بوده ودر عهــد شاه سلطان حسین بنقابت منصوب وهم درآن زمان درگذشــته ازوست :

اشکم ببین زدیــدهٔ بیتاب میرود ‌ ‌ ‌ ‌ تا چشم کار میکند این آب میرود
هرگه که چشم مست ترا یاد میکنم ‌ ‌ ‌ ‌ خاموش مــی‌نشینم و فریاد میکنم

رضا بهگری ــ و هوشیخ محمد رضا بهگری اصلش از تته است ولی دربهگر متوطن بوده ودر عربی و فارسی تبحر داشته وازعهد عالمگیر تا زمان محمد شاه بــه فوجداری و غیره اشتغال داشته و گاه شعر میسروده مآلا در سنهٔ ۱۱٤۳ درگذشته‌ازوست:

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد ‌ ‌ ‌ ‌ مشت خــاك ما غبار کوچهٔ یــاری نشد
سالها خون جگر در ناف آهو شد گره ‌ ‌ ‌ ‌ مشك شد اما چه حاصل خال رخساری‌نشد

رضا پاشا ــ اصلش از تبریز است از خردی بعثمانی مهاجرت کرد وبخدمات دیوانی اشتغال داشت و در مصر و حبش و غیرها مأموریت داشت مآلا درمکه عزلت گزید و همانجا در سنه ۱۰۳٤ وفات یافت ازوست :

زبسکه آتش شوق تو مدعــا سوز است   عیان نگشت بما هــم هنوز مطلب ــا

رضا جرفا دقانی ــ از حالاتش چیزی دردست نیست طبع موزون داشته‌ازوست:

گویند مردمان غــم دیوانه میخورنــد   دیوانه هم شدیم و غم ما کسی نخورد

رضا خوانساری ــ از حالاتش چیزی بدست نیامد ازوست :

چون گلرخان بجانب عشاق رو کننــد   صد چاك دل بتار نگــاهی رفو کننــد

رضا دهلوی ــ نامش محمد حسن فرزند شیخ محمد شجاع است در ادبیات‌عرب و عجم دست داشته وبفارسی و اردو شعر میسروده در فرح‌آباد متوطن بوده ازوست :

بندهٔ حسن وجمالت بشری نیست‌که نیست   سجده‌را بردرت افتاده سری‌نیست‌که‌نیست

رضا رازی ــ اصلش از قریهٔ ری است و در شطرنج مهارت داشته این رباعــی ازوست :

ای کرده عبادت ریائی فن خــود   آراسته از لباس عصیان تن خــود
طوقیست بگــردنت ردا از لعنت   گفتم من و انداختم از گردن خود

رضا تهرانی ــ وهو شاهرضا خلف شاه قاسم‌بن شاه بهاءالدوله افضل‌ازاولادشاه قاسم نوربخش این شعر ازوست :

بروز وصلت از آن خــاطر غمین دارم   که دشمنی چو فراق تو در کمین دارم

رضا عظیم آبادی ــ نامش میر محمد واصلش از عظیم‌آباد هندوستانست سالهــا ساکن مرشد آباد بوده ودر سنه ۱۲۱٦ هجری قمری همانجا وفات یافته ازوست :

کشتن چه لازمست بدین قهر و کین مرا   از ناز چون نمیکشی ای نازنین مــرا

رضا علیشاه دکنی ــ از سادات آن دیار و مروج طریقهٔ نعمت‌اللهی بوده‌وگاه شعر میگفته این رباعی ازوست :

قاصد تو و مقصد تو و مقصود توئــی   شاهد تو و مشهد تــو و مشهود توئــی
بر دیدهٔ دل نیست کسی جــز تو عیان   عابد تــو و معبد تو و معبود تــوئــی

رضا قزوینی ــ در خدمت شاه عباس ماضی تقرب داشت این رباعی ازوست:

آنم که ضعیف و خسته تن میآیم — جان بسته بتار پیرهن میآیم
مانند غباری که به‌پیچد بر باد — پیچیده بآه خویشتن میآیم

رضاقلی میرزا ــ متخلص بمجنونعلی از گویندگان دوران قاجاریه است رسالهٔ مرآت العاشقین حاوی رموز حکمت و عرفان ازوست از این رساله مستفاد میشود که تا سنهٔ ۱۳۲۲ قمری حیات داشته این چند شعر ازوست :

در مناجات گوید

ای خدای کریم و بنده نواز — خلقرا بر در تو روی نیاز
برهانم زدام ظن و گمان — می علم الیقین بمن بچشان
بر بچشمم فروغ خویش رسان — ده فراغت مرا زچشم کسان
آشنا کن مرا بحضرت خویش — همچو بیگانه‌ام مران از پیش
ده رهائی ز قید آب و گلم — تا شود هستی تو جان و دلم

رضا قلی میرزا افشار ــ خلف‌الصدق نادرشاه افشار است در ۱۱۱۳ قمری ولادت یافته میرزا صادق تفرشی ندیم و معلم خودرا باتهامی کورکرد ودر سفر مازندران که گلوله برای نادر انداختند پدر باوبدگمان شد واو راکورکرد وبعد از نادر بحکم علیقلیخان افشار بقتل رسید این رباعی ازوست ·

آن شوخ که از کلبهٔ من پای کشید — میرفت و هر آنچه منع کردم نشنید
گفتم که بمان بکلبه‌ام گفت که شب — در خانهٔ هیچکس نماند خورشید

رضا لاهیجی ــ نامش میر محمد رضاست ازوست :

رمید خاطرم از هر چه هست در عالم — بغیر یار که او عالم دگر دارد
بیابان بلا خاری ندارد — که از دامان من تاری ندارد

رضائی ــ نامش شاه رضائی ودرویشی است تسلیم برضای حق قانع تتوی‌صاحب مقالات الشعرا این شعر را بنام وی مینویسد :

در بوتهٔ غمش زز قلبم عیار یافت — زان میکشند دست بدستم جهانیان

رضائی دارا بجردی ــ از اغنیای آن سامانست اهل ریاضت وتهجد بوده این شعر ازوست :

یارب بسوز سینهٔ پاکان که آه ما — جائی رسان که پاك بسوزد گناه ما

رضائی رضوی ــ از سادات رضویست مردی نیك اندیشه ودرویش پیشه بوده

و مدام بکسب علم میپرداخته این دو شعر ازوست :

کارمن دور ازمه روی تو غیر ازآه نیست   بسکه دارم‌ضعف آنهم گاه هست وگاه‌نیست
دلم نیامد از آن زلف پرشکن بیــرون   باختیار نیاید کس از وطــن بیــرون

رضائی کاشانی — از راه کتابت معیشت میکرده ودر ۹۸۰ قمری بخراسان‌رفت و بامر عبدالله‌خان اوزبك بقتل رسید ازوست :

سینه‌ام شدچاك چاك‌ازبسکه امشب‌دل‌طپید   وعدهٔ وصل توکم اززخم شمشیری نبود

رضائی کاشانی — از مشاهیر شعرای آن دیار است ازوست :

دل بخونم تشنه و دلبر بقتلم مایل است   وای برجانم‌که اینم دلبر وآنم دل است
با او نگویم حال دل‌هرچند دلزاری‌کند   ازرشك خواهم مرد اگر بااووفاداری‌کند

رضایت سیستانی — نامش ابوالقاسم و قبلا راضی وبعداً رضایت تخلص اختیار کرده ولادتش در سنهٔ ۱۲۹۶ شمسی اتفاق افتاده درکسب علم رنج فراوان برده‌وسالها در دبیرستانها بتدریس اشتغال داشت وبعد بوزارت دارائی انتقال یافت در شعر وشاعری ید طولائی دارد دیوانش بطبع رسیده ازوست :

کسان آسوده میخــوانند مــا را   کــه حــال دل نمیدانند مــا را
بــدوش خاطر مــا آرزوهـــا   سوارانــد و میــرانــد مــا را
اگر در پــای ما گوهر فشانـنـد   غبــار از دل نیفشــانـنـد مــا را
ستانیم از جهــان داد دل خویش   اگــر از خــویش بستانند مــا را

رضای شیرازی — نامش حکیم شاهرضا و مردی دانا بوده ودر دوران اکبرشاه سفری بهندوستان رفت و همانجا اقامت گزید و بدیار نیستی شتافت ازوست :

رباعیات

سلطان بجهان پرده سرائــی زد و رفت   درویش بدهــر پشت پائــی زد و رفت
القصــه بهــر دو روز در گلشن عمــر   مــرغی بسر شاخ نــوائــی زد و رفت

ای سالــك راه خانــه سوزی میکــن   وز شعلــهٔ آن جهــان فــروزی میکن
بر عمــر چه مقدار کــه امیدت هست   در خورد همــان کوشش روزی میکــن

رضوان قاجار — نامش سام میرزا ملقب بشمس‌الشعرا خلف محمد قلی میرزا ملك‌آرای مازندران بوده در فنون و فضائل تبحر کامل داشته و از کبار اعیان دربار ناصرالدینشاه بوده در شکارها مرتجلا قطعات ورباعیات معروض میداشته اشعارش بسبك اساتید ادب است ازوست :

بمناسبت عید اضحی و مدح ناصرالدینشاه

گر خلقرا کنون گذر از مکه و مناست — اینك منـا و مکهٔ من بـار پـادشاست
یکسال رنج بـرده وزین نکته غافلنـد — کـاین سایهٔ خداست گر آن خانهٔ خداست
آن به که حاجیان بمن این پاسخ آورند — کز سایه خانه خانه‌خدا را مگر جداست
گـر بارگاه او نبـود کعبـهٔ وصـال — پس از چه پشت آدمیان بردرش دوتاست

رباعیات

روزی ز قضـا شاه جهـان خسرو‌راد — تیری بسوی صید خـود از شست گشاد
چون تیر ز شست شه رها شد آن صید — از روی ادب گـرفت و بردیده نهـاد

انجیـر اگـر میوهٔ شیـریـن نبـدی — عصـرانهٔ شاه نـاصـرالـدین نبـدی
گر به نبدی ز سیب و انگـور و انـار — هرگـز قسم خـدای والطیـن نبـدی

رضوی بهگری — نامش میرمحمد هاشم از سادات بهگر است که در نصرپور اقامت داشته و مردهٔ بسیار براو گردآمده بودند گاه شعر میسروده ازوست :

طالب دل شوکه دل مرشد بود در راه‌حق — هرکه این معنی ندارد قابل دیدار نیست

رضی آرتیمانی — نامش میرزا رضی از سادات آرتیمان من محال تویسرکانست معاصر شاه‌عباس ماضی بوده و یکهزار بیت دیوان داشته ازوست :

از قصاید اوست

بسکه بـر سر زدم ز فرقت یـار — کارم از دست رفت و دست از کار
مشربم ننگ و عشق شورانگیـز — مـرکبم لنگ و راه نـاهمـوار
ایکه در عشق دم زنـی بـدروغ — خـویش را هرزه میکنـی آزار
اینقـدر شور نیست در سـر تـو — که پـریشان شود تـرا دستـار
خنـده زان میکنی چـو بیدردان — کت نـدادنـد ذوق گـریهٔ زار
در ره دوست پوست پـوشیدیـم — تافکندیـم هفت پوست چـو مار
هیچکس رو بمـا نـداد نشـان — خاطـر از هیچ جا نیافت قـرار
تا بجائـی رسید شـور جنـون — کـه بـر افتـاد پـردهٔ پنـدار
دوست دیـدم همه بصورت دوست — یـار دیدم همـه بصورت یـار
خانـهٔ او ز هر که جستـم گفت — لیس فـی الدار غیره الـدیـار

رباعی

در عشق اگرجان بدهی جان آنست — ای بی‌سروسامان سر وسامان آنست

گر در ره او دل تو دردی دارد آن درد نگهدار که درمان آنست

از ساقینامهٔ اوست

الهی بمستان میخانه‌ات بعقل آفرینان دیوانه‌ات
بمیخانهٔ وحدتم راه ده دل زنده و جان آگاه ده
دماغم ز میخانه بوئی شنید حذر کن که دیوانه هوئی شنید
بزن هر قدر خواهیم پا بسر سرمست از پا ندارد خبر
بمیخانه آی و صفا را ببین مبین خویشتن را خدا را ببین
جهان منزل راحت اندیش نیست ازل تا ابد یکنفس بیش نیست

رضی اصفهانی — از حالاتش چیزی دردست نیست ازوست :

ازخدا قرب‌خود آنروزکه میخواست‌رقیب کاش آزادی ما نیز تمنی میکرد
بجان آید دلم از ناصبوری نصیب جان دوری باد دوری

رضی‌الدین خشاب — از اماجد فضلا و اکابر بلغاست بعضی کاشانیش دانند و برخی نیشابوریش خوانند مداح شاه‌غیاث‌الدین ومعاصرکمال‌الدین اسمعیل بوده یکهزار بیت دیوان دارد ازوست :

در پند و موعظه فرماید

ببهانهٔ تماشا قدمی ز خود برون نه سوی باغ‌بیخودی شوکه خوشست میزبانی
اگر آتش است در ره مگریز و در زمانش چو خلیل کن گلستان ز سرشك ارغوانی
پی سالکان این ره چو تو گم شوی بیابی که نشان خاص ایشان روشی‌است بی‌نشانی
چو رسی بطور سینا ارنی مگوی وبگذر که نیرزد این تمنی بجواب لن‌ترانی
تو اسیر نفس خویشی نشوی امیر برکس که غلام بندگانرا نرسد خدایگانی
بقضای عمر بنشین همه شب چوشمع‌لیکن نه باشك چشم ساغر نه بنالهٔ اغانی

رضی‌الدین نیشابوری — ادیبی است طلیق اللسان وفصیحی عذب‌البیان در بدایت حال مداحی ارسلان بن طغرل سلجوقی را میکرده و بعداً بعلایق دنیوی پشت‌پا زده دست ارادت بشیخ معین‌الدین حموی داد و پا بمرحلهٔ سیر وسلوك نهاد در فنون‌ادب توانائی داشت ودر ۵۹۸ قمری وفات یافته ازوست :

قصیده

شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور چرا نشسته‌ام از عشرت و طرب مهجور
شراب لعل مروق بده بدفع الم که دیو رنج بلاحول باده گردد دور

چو یار هست مساعد شراب هست لطیف گناه دل بود اربعد ازین بود رنجور
سرود عیش صبوحی مباد جز آنرا که در شراب بصبح آورد شب دیجور

رباعیات

هر نیم شبم درد تو بیدار کند و اندیشهٔ تو در دل من کار کند
رحم آر که درد دل من میترسم روزی بچنین شبت گرفتار کند

*

در جستن راز فلك دایره‌وار ای بسکه بگشتیم بسر چون پرگار
در کار شکست این تن چون سوزن دردا که نیافتیم سر رشتهٔ کار

رضی خراسانی ــ از حالاتش چیزی دردست نیست ازوست :
بمجلس آمدی‌خون دردل مینا بجوش‌آمد قدح برکف گرفتی نشأهٔ صهبا بجوش‌آمد

رضی سمرقندی ــ از سمرقند بهندوستان رفته ودر دهلی اقامت گزیده شعر نیکو میسروده ازوست :
جانرا بسوی دوست خیال عزیمت است این ناله‌ای‌که میشنوی کوس رحلت است
هجرت زوصل غیر خبر میدهد مرا مرگی نوید مرگ دگر میدهد مرا

رضی شیعی ــ نامش میر مرتضی است طبع موزون داشته ازوست :
برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب جهان وهرچه‌دروهست‌ازتویارازمن

رضی غزنوی ــ نامش رضی‌الدین علی لالاخلف‌الصدق شیخ‌سعیدبن‌عبدالجلیل لالای غزنوی عموزادهٔ حکیم سنائی غزنوی است از کبار مشایخ روزگار بوده و شیوخ بسیاری را خدمت نموده در سنهٔ ٦٤٣ قمری درگذشته و مدفنش درحوالی اصفهان‌بگنبد لالا مشهور است گاه شعر میسروده این دو رباعی ازوست :
عشق ار چه بسی خون جگرها دهدت میخور چو صدف که هم گهرها دهدت
هرچند که بار عشق باریست عظیم چون شاخ بکش بار که برها دهدت

هم جان بهزار دل گرفتار تو است هم دل بهزار جان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار هر کس که در آرزوی دیدار تو است

رضیه ــ دختر شمس‌الدین التمش غوری سلطان هندوستانست از فنون‌وفضائل حظی وافر داشت ودر سواری و شمشیر زنی سرآمد یلان وسلحشوران بود و بانضمام روئی دلربا و بانگی دلنواز داشت پس از مرگ پدر گرچه بزرگان واعیان برادر رضیه

را برخلاف رضای پادشاه بپادشاهی برداشتند ولی ضعف وبیحالی وبیعاری اوباعث گردید که او را بحبس در افکنده رضیه را برتخت سلطنت هندوستان‌نشانند در سنهٔ ۶۳۸ بقتل رسید ازوست :

در دهان خود دارم عندلیب خوش‌الحان پیش من سخن گویان زاغ در دهن دارند
نادیده رخش چو مردم چشم کردیم درون دیده جایش
من نام تو ناشنیده میدارم دوست نادیده ترا چو دیده میدارم دوست

رفاعی ــ نامش میر علیرضا از سادات رفاعی است چندی درتته هندوستان‌اقامت داشته ازوست :

هدف تیر ملامت گشتن در ره عشق چه آسان باشد

رفعت ــ نامش میر رفعت از سادات احمد آباد گجرات است در ۱۱۷۰ در تته میزیسته ازوست :

خط شبرنگ ترا دوش تصور کردم تا سحر غالیه از بستر من میبارید

رفعت شیروانی ــ نامش محمد عباس‌بن شیخ احمد شیروانی است شمع انجمن او را شاعری شیرین سخن نوشته و من بزحمت این دو شعر را از میان اشعارش انتخاب کردم :

من چه گویم حال من چونست ازمهربتان دردمندان نیك میدانند دار وگیر عشق
امشب ازشمع رخ جانانه بزمم روشن‌است بربساطم از پر پروانه خرمن خرمن‌است

رفیع ــ نامش شیخ محمد رفیع مردی جوانمرد وسخاوت‌پیشه بوده و در تتهٔ هندوستان میزیسته ازوست :

جنونم نوبهار آمد کف خاك جوانیرا برآرد سر گل رسوائی از چاك گریبانم

رفیع ــ نامش محمد رفیع ولد محمد رضا تتوی شاید شخص مذکور درفوق باشد ازوست :

امروز که یار میرسد تیز ای بخت کرم نما و مستیز
شاید دو سه ساعتی نشینند دل سوختگی من ببینند

رفیع ــ نامش میرزا محمد رفیع است بیش از این از احوالش در دست نیست ازوست :

اول عشق تو اشك بحر سامان داشتم این زمان چشمم بصد خون‌جگر ترمیشود
سرم بعرش رسد گر زمانهٔ بی‌مهر بقصد آنچه بخاکم فکند بردارد

رفیعا ــ اصلش از تتهٔ هندوستانست ازوست :

دیده در راهند مشتاقان او همچو نرگس برکنار آبجو
زاهد از سبحه و کافر زنار هر یکـی راه درازی دارد

رفیع‌الدین ابهری ــ معروف برفیع‌الدین ابهری‌قزوینی است ادیبی اریب و دانشمندی ادیب بوده و باکمال‌الدین واثیرالدین اومانی معاصر بوده ازوست :

ای لب لعل تـرا قاعده روح افزائـی زلف پر بند تـرا عادت عنبر سائـی
گرچه درظلمت‌هجرم چوسکندرشب‌وروز می‌نیاسایـم یکدم ز جهـان پیمائـی
باز یابم اثـر از چشمهٔ حیوان چوخضر هیچ اگـر آینهٔ روی بمـن ننمـائـی
شکل چین سر زلف تو گرفته است ختن ورنه هرگـز نبدی مشك بدین بویـائی

رفیع‌الدین کرمانی ــ گویند واجد کمالات صوری و معنوی بوده بیش ازین مشخصی ازوی بنظر نرسید این رباعی ازوست :

بـا چرخ ستیـزه با فلك جنگ مکن در زخمهٔ دهـر ناله چون چنگ مکـن
در خـاك زر و در آب دریـا گوهـر ضایع نگـذارند تـو دل تنگ مکـن

رفیع‌الدین لنبانی اصفهانی ــ نامش رفیع‌الدین مسعود اهل لنبان من توابـع اصفهانست فاضلی عامل و سخنوری کامل بوده و با اقران خود جمال‌الدین عبدالرزاق‌و کمال‌الدین و شرف‌الدین شفروه مباحثه و مناظره داشته گویند همشیره زادهٔ جمال‌الدین بوده و در جوانی برحمت ایزدی پیوسته ازوست :

یار گلـرخ ز در درآمـده است دسته‌ای از گل شکفتـه بـدست
چهره بی خنده همچو گل خندان چشم بی باده همچو نـرگس مست
گرد عارض ز خط بنفشـه ستـان زلف را داده چـون بنفشه شکست
گرچه ننشست همچو سرو از پـای ایستـاده بـبـاغ دل بنشسـت
گفتم ایدل چه گویمش دل گفت از ظـریفیش هـرچه گوئی هست

رباعی

من برسر آنم که زعشقت پیوست چون چشم تو مخمورزیم یاسرمست
سررشتهٔ زهدمن چنان رفت زدست کآن توبه‌که امروز کنم دی‌بشکست

رفیع‌الدین عبدالعزیز لنبانی ــ وهو رفیع‌الدین عبدالعزیز مسعود اصلش از لنبان من توابع اصفهان وشاعریست بلندپایه وادیبی گرانمایه که گاه‌گاه برحسب بروز حوادث ووقایع قطعه‌ای یا رباعی ای میسروده ازوست :

ای بیتـو دلـم چنانکـه دانـی دریـاب مـرا اگـر تـوانـی

شاید کـه نبینمت کـه چشمـی شاید کـه نهان شوی کـه جانی
بیروی تو روی زندگـی نیسـت ای راحت جـان و زنـدگانـی

رفیع‌الدین نیشابوری ـ از شعرای باستانیست این دو بیت باو منسوب است:
زسنبلی کـه عذارت بر ارغوان افکند هزار سو ز دربن جـان ناتوان افکنـد
بگو که تیر جفا برکه راست خواهی‌کرد کـه ابروی تو خمی باز در کمان افکند

رفیعا نائینی ـ اهل ترك وتجرید بوده و طریق ارشاد می‌پیموده چندی با ـ یروان رفت و از آنجا روانهٔ مشهد شد و پس از دوسال توقف باصفهان رفت و معاصـر محمد طاهر نصرآبادی است این چند شعر ازوست:
در کعبه اگر باده خوری جرم نـدارد اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگ‌است
خصم دایم درعذاب ازساده‌لوحیهای ماست انتقـام زشت را آئینـه نیکو میکشـد
مـریضـی کـه از عشـق تب میکنـد عـلاجـش دو عنـاب لـب میکنـد

رباعی

ایـن قوم که بر خود نگرانند همـه از دیـدهٔ خویشتـن نهاننـد همـه
عالم بحراست و خلق عالم چون مـوج بیهـوده بهـر طـرف دواننـد همـه

رفیع قزوینی ـ نامش میرزا حسن‌بیك وشاعری خوش‌ذوق‌وباقریحه‌بوده‌درسال ۱۰۵٤ بهندوستان رفت و مداحی شاهجهان پادشاه را میکرد وصلت‌های بسیار گرفت در عهد عالمگیر پادشاه بعذر کبرسن از کار کناره گرفت و در دهلی انزوا اختیار کردوبا وظیفهٔ مرسوم زندگانی کرد تا وفات یافت ازوست:
لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو رسمیست طپیدن نفسی قبله‌نما را
هنوز درکفم ازعمر رفته‌تاری هست بدستم از سرزلف تو یادگاری هست
بی‌همتی نگر کـه باین رتبه آفتاب تاشد بلند در پی تاراج شبنم است
خواستم سبزه صفت درقدم گل باشم باغبان آمد وخار سر دیوارم کرد
دل‌آسمان‌شودخون زحسداگر به‌بینند که‌چوبرگ‌لاله‌یکجا دوسه‌آشنا نشسته
آنها‌که‌خواب‌راحت‌برخودحرام‌کردند چون‌شمع‌کارخودرا‌یکشب‌تمام‌کردند
دل‌منه‌برالفت‌دشمن‌که‌تاگرم‌است‌آب گرچه‌میجوشدبآتش‌لیك‌بااودشمنست

رفیع مروزی ـ از فصحای ایام پیشین است و سخنش نمکین ازوست:
دائم گل رخسار تو بربـار نماند وین دلشده درحسرت وتیمار نماند
آزار مکن پیشه و بازار مکن تیز کاین تیزی بازار تو بسیار نمـاند

رفیعی کاشانی ــ نامش میرحیدر معمائی است و در شعر و شاعری خصوصاً در فن تاریخ و معما سرآمد اهل زمان بوده و سلاطین ایران و هندوستان معززش میداشتند در اواخر سنهٔ ۱۱۰۰ وفات یافت ازوست :

غم زهر جا که رسد سر زده آید بدلم — چکنم خانهٔ من بر سر راه افتاده است
دل تهی زاندیشهٔ آن نازنین هم میکنم — ازبسی خوبان گذشتم فکر اینهم میکنم
سگش را بارقیب از ساده‌لوحی آشنا کردم — کنون آنهابهم‌یارند ومن‌چون‌سگ‌پشیمانم

در تقسیم میراث

مال و منال حضرت بابا برادرا — یك نیمه از تو نیمهٔ دیگر ازآن من
جان‌برادری تو زتوهرچه بهتراست — بدهرچه هست جان‌برادر ازآن من
آن چارباغ خرم مرهون از آن تو — آن یك دوباغ کهنهٔ بی‌در ازآن‌من
ملك نفیس خالصهٔ شهر از آن تو — املاك هیچ نفع نیاسر از آن من
آن مادیان‌که داشته صدکره زان‌تو — آن استران کودکش نرازآن من

رفیق اصفهانی ــ نامش ملاحسین واصلش از اصفهانست با آنکه تحصیلات‌عمیقی نداشته در شعر گفتن و شعرشناسی مهارت داشته و معاصر هاتف و آذربیگدلی است‌هشت هزار بیت دیوان دارد ازوست :

تاکی خبر ز روز سفر میدهد مرا — از روز مرگ من چه خبر میدهد مرا
زکوی وی بر من زان خبر نمی‌آید — که هرکه میرود آنجا دگر نمی‌آید
آنکه منع گریه‌ام میکرد اگر از درد من — باخبر میگشت‌برمن‌ازمن افزون‌میگریست
نه ماه من ز پری رسم دلبری آموخت — که رسم دلبری ازماه من پری آموخت
نه خود با من جفا آن بیوفا کرد — که با هرکس وفا کردم جفا کرد
بخواب بود مگر چشم آسمان کآنماه — پس از هزار شب امشب مرابخواب آمد
زهی کرامت پیر مغان که زاهد رفت — پی خرابی میخانه و خراب آمد
هرجا بخاك رو نهم از گریه تر کنم — زین چشم تر چه خاك ندانم بسر کنم
گرفتم زنادیدنت خون نگریم — چو با دیگری بینمت چون نگریم
شد چو شب روزم سیاه از دست تو — آه از دست تو آه از دست تو

رباعیات

نه حسن تو ای جان جهان میماند — نه عشق من سوخته جان میماند
حسن تو و عشق من همین امروز است — فرداست که نه این و نه آن میماند

کس همچو من از زمانه ناکام نشد — ناکام چو من کسی ز ایام نشد
یکشب بمراد دل من روز نگشت — یکروز بکام دل من شام نشد

در هجر تو جـان سپردنم نـزدیکست — از کوی تو رخت بردنم نـزدیك است
گفتی کـه بوقت مـردن آیـم بسرت — برخیز و بیا کـه مردنم نـزدیك است

رفیقای یزدی — اصلش از نائین است و معاصر صفویه بوده و مردیست عارف و برموز عشق حقیقی واقف این رباعی ازوست:

این قوم که در پناه ریش آمـده‌اند — گرگند که در لباس میش آمده‌انـد
برگشته زاسلام و بخویش آمده‌انـد — پس رفته و در گمان که پیش آمده‌اند

رفیق هندوستانی — از شعرای هندوستانست و مشرك بوده این شعر ازوست:

با دوست دشمنی و بـدشمن تو دوستی — ایوای بـرکسی که بود دوستدار تـو

رفیقی آملی — گویند برای مناسك حج بحجاز رفته واز آنجا راه هندوستان گرفته ودر اکبرآباد اقامت گزیده و در خدمت اکبر شاه میزیسته ازوست:

زخم شمشیر جفای تو بمرهـم بستم — تا ازو چاشنی درد تو بیرون نـرود

رفیقی تفرشی — نامش میرزا محمد علی واز سادات تفرش است در اصفهـان کسب معرفت و کمال کرده و در ریاضیات دست داشته و گاه غزلی میساخته ازوست:

در طرف چمن مـرغ دل آرام نـدارد — پیداست که غیر از هوس دام نـدارد
کند دیوانه را زنجیر عاقل مـی ندانستم — که اززنجیر زلف‌آن پری‌دیوانه‌خواهم‌شد

رکن‌الدین رازی — از احوالش چیزی در دست نیست ازوست:

روشن نگشت سوز دل ما بهیچکس — در گوشهٔ فـراق غریبانه سوختیم

رکن‌الدین صاین — بعضی اصفهانی و معاصر شاهرخ‌بن تیمور وبرخی سمنانی ومعاصر طغان تیمور آخرین پادشاه این سلسله‌اش دانسته‌اند گویند سلطان ذوق درس خواندن داشته و پیش او تلمذ میکرده گویا معلم انتقادی از هوش و ذکاء متعلم‌کرده و بگوش او رسیده حکم بحبس معلم کرداین رباعی از حبس نجاتش داده:

در حضرت شاه چون قوی شد رایم — گفتم که رکاب را ز زر فرمایـم
آهن چو شنید این حکایت از من — در تاب شد و حلقه بزد بر پـایم

قطعه

اگرچه طاعت این شیخکان سالوس است — که‌جوش‌وولوله درجان‌انس‌وجان‌انداخت
ولـی بکعبه که گر جبرئیل طاعتشان — به منجنیق تواند بـر آسمـان انداخت

رکن‌الدین قبائی ــ وقبا شهری از بلاد دور دست ترکستان بوده که حالا خرابست و رکن‌الدین شاعریست شیرین سخن و شاگرد اثیرالدین اومانی بوده وقتی‌بعزم سیاحت بعراق آمد واین قطعه را برای‌عزیزالدین طاهر گفته و جزاین قطعه اثری ازاو در دست نیست :

قطعه

چه شد امسال آخر ای مخدوم — که من رنج دیدهٔ مظلوم
بعد ده سال حق براین دولت — گشتم از هر مراد دل محروم
کار من بنده خدمتست و دعا — واندرین هر دو بوده‌ام ملزوم
دهر و دوران همان ستمکارند — وآدمی همچنان جهول و ظلوم
نه منم عاطل از فنون هنر — نه توئی عاری از فروع علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم — نه تو خادم شدی نه من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوك — تو همان حاکمی ومن محکوم
هست این بیت نظم مالك فضل — رحم الله سنائی مرحوم

رکن‌الدین قمی ــ گویند بسه پشت‌نسبش‌بدعویدارقمی‌میرسیده مردیست‌خردمند و ادیبی دانشمند و معاصر کمال اسمعیل واثیرالدین اومانی بوده و بفارسی و تازی قصیده و غزل دارد و بیشتر در مدح سلاطین اتابکیه ساخته و منصب قضای قم باو محول بوده و بالمآل در تبریز درگذشته ازوست :

صبح برآمد زکوه خنجر زردربرش — گشته روان برافق خون زسر خنجرش
صبح مشعبد صفت حقهٔ زرین بکف — مهره گریزان شده از کف بازیگرش
مهر سکندر صفت از ظلمات آمده — صبح چو پیری بشکل پیشرو لشگرش

رکن‌الدین مسعود ــ فرزند محمد امامزاده از قدمای فصحا و وعاظ بلاغت‌شعار دوران سلف است که مآلا بسعادت شهادت رسیده ازوست :

روزی که دست یابی بر اهل روزگار — در عاقبت نگه کن و کوتاه داردست
دست ستم دراز مکن اینقدر بدان — کایزد در اجابت مظلوم در نبست

رکن‌الدین مسعود ــ طبعی خوش و بملازمت شاه‌عباس صفوی اختصاص داشته این چند شعر ازوست :

شاها توئی که صدر نشینان آسمان — طغرای آفتاب بنامت سجل کنند
مانند شاخ نو که به پیوند بر دهد — دور ابد بدولت تو متصل کنند

عید و نوروز ندیدیم و بحسرت ما را — عمر ده روزه چو ده روز محرم بگذشت

رباعی

ایخواجه که رخ چو بدر آراسته‌ای تا در نگری چو ماه نو کاسته‌ای
امروز بکش باده که فردا چون گرد از دامن روزگار برخاسته‌ای

رکنی — معروف بملارکنی شاگرد ملامیر حسین بوده ودر فوت او این ماده تاریخ را گفته :

سید حسین قدوهٔ ارباب فضل کاو بر اهل تعمیه همه فایق فتاده بود
رفت از جهان فانی و تاریخ فوت او با هجرت رسول موافق فتاده بود
(۹۰۶)

رکنی نیشابوری — شاگرد ملا میرحسین معمائیست و شرحی بمعمای میرحسین نوشته که دور نیست شخص سابق‌الذکر باشد در تاریخ گوئی مهارتی داشته ازاین تاریخ اسم هرکس بخواهند درمی‌آید :

چندره چون روی‌مهر وماه‌دیدم هرزمان کام ازآن حاصل‌نشد روی توباید درمیان

رمزی کاشانی — نامش محمد هادی واصلش از کاشانست این رباعی ازوست:

آنم که نه حاصلی نه کشتی دارم نه کار بکار خوب و زشتی دارم
از من همه میرمند یاران وطن در دو زخم و طرفه بهشتی دارم

رمزی همدانی — از حالاتش چیزی بدست نیامد ازوست :

کاکل مشك فشان برقد نخل آسایش همچو زاغیست که بر سرو بود مأوایش

رمضان فنائی — اهل استراباد است وشغلش صحافی بوده ازوست :

آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ او روشن بود همیشه الهی چراغ او

رنجی تهرانی — نامش هادی پیشرفت و تخلصش رنجی است درسال ۱۲۸۶در تهران ولادت یافته بتحصیلات قدیمه آشنائی دارد واز راه صنعت امرار معاش میکند از اوان شباب بغزلسرائی پرداخته اشعار شیرین دارد ازوست :

این حسرتم کشد که زمرغان این چمن بال من فلك زده تنها شکسته است
در ابر زلف مهر رخ یار روشنست این روز در میان شب تار روشنست

رندی بغدادی — مردی لاابالی و هرزه گرد بوده و گاه شعر میسروده‌ازوست:

کو طبیبی که دوای دل زارم باشد درد دل بشنود و چارهٔ کارم باشد

روح‌الله ـ الشهیر بآخوند روح‌الله درسندمیزیسته واین‌شعردرمقالات‌الشعرای قانع تتوی بنام اوست :

یار آمد و جان زتن بـرون شد — چیزی کـه نواست خوشتر آیـد

روحانی سمرقندی ـ یا روحی سمرقندی نامش حکیم ابوبکربن محمدبن علی‌ـ الروحانی بوده و در غزنی وبخارا نشو ونما کرده و شاگرد رشیدی‌سمرقندی‌است‌تولدش در زمان بهرامشاه غزنوی وقوع یافته این اشعار ازوست :

در لغز قلم و مدح سلطان

چیست‌آن مرغیکه چون منقار او ترمیشود — چشم وگوش اهل معنی درج‌گوهرمیشود
آب را ماند بگاه جستن ورفتن ولـی — هرزمان دودیش چون آتش بسربرمیشود
اصلش از خاکست و آب و روز و شب زان گل‌خورد — تا شگفتی نایدت کو زرد و لاغر میشود
خشك میگردد عطارد رازبان برآسمان — چون زبان او بمدح پادشه تـر میشود

قطعه

مرد آزاده بگیتی نکنـد میل سه کـار — تا همه عمـر ز آفت بسلامت بـاشـد
زن نگیرد اگرش دختـر قیصر بدهنـد — وام نستانـد اگر وعـده قیامت بـاشد
نـرود بر در ارباب سخا بهـر طمـع — همـه گر حـاتم طائی بکـرامت باشد

روحانی مشهدی ـ نامش سید غلامرضا فرزند شکرالله آزادی تفرشی‌ومولدش شهر مشهد است که درسال ۱۳۱٤ وقوع یافته ولی در تهران نشوونما کرده پس ازختم تحصیلات بکار اشتغال یافته سالها در شهرداری خدمت کرده و گاه بسرودن‌شعرمیپرداخته و با قتضای طبع مزاحی که داشته بیشتر اشعار فکاهی میسروده ازوست :

سورچران

ما بدین در ز پی خوردن سور آمده‌ایم — نه پی فاتحهٔ اهل قبـور آمـده‌ایـم
خوردنی هرچه بود زود بیاور بحضور — کز پی خوردنش اکنون بحضور آمده‌ایم
از شکم نیست چو نزدیکتر امروز بمـا — بپذیرائـی آن از ره دور آمـده‌ایـم
بهر ما هیچکسی رقعهٔ دعـوت ننوشت — قدغن شد کـه نیائیم و بزور آمده‌ایم

حفظ بیضهٔ اسلام

شیخی زبام مدرسه در خـانه‌ای بدیـد — رندی شراب خـورده و سنتور میزنـد
گاهی بـاصفهان رود از پـردهٔ عـراق — گه در ره حجـاز دلش شور میزنـد
گفتا که دین بـرفت زکف واشریعتـا — بیدیـن نشسته بـادهٔ انگـور میزنـد

با آنکـه حفظ بیضهٔ اسلام واجب است   ملعون به پشت مدرسه سنتور میـزنـد
خانم چاقی درادار رفت بر صندلی بنشیند شکست گفت :
شکست صندلی از بار خرمن سمنش   سرم تصدق ماتحت صندلی شکنش

رباعی

خورشید صفت بقدرت سعی و عمل   گر در بادیـه سنگ را لعل کند
هرگز نشود مـراد زآنت حاصل   الا کـه خر کریم را نعل کنـی

روح قزوینی ــ نامش قاضی روح‌الله ومتخلص بروح است طبع موزون داشته ازوست :
هزار سال زمرگم گذشته بـود اکنون   بمـرگ خویش اگر بودی اختیار مرا

روحی رازی ــ برادر نیستی رازی است طبع موزون داشته ازوست :
نشان دهند رقیبان من مرا از تو   ندیده‌ام من بیدل بجز جفا از تو

روحی زنبیرپوری ــ نامش سید جعفر و زنبیرپور قصبه‌ایست در حوالی‌لکهنو مردی صوفی مشرب واهل ادب بوده و شعر میساخته و در عهد شاه عالم بدهلی رفت و بعداً به لکهنو بازگشت و عزلت گزید و درسنهٔ ۱۱۵٤ وفات یافت ازوست :
زفیض مفلسی قیمت فزاید اهل جوهر را   لباسی غیر عریانی نزیبد لعل وگوهر را

روحی ساوجی ــ شغلش تجارت بوده و طبع موزون داشته ازوست :
من کیستم بکوی بلاخانـه ساخته   با نامرادی دل دیوانـه ساختـه

روحی سمرقندی ــ ظهورش در زمان حکومت اوزبکیه بوده و قطعات نیکـو میسروده ازوست :
به پیر خرد گفتم ای راه دیـده   که چون بگذرم من‌ازین پرخطرپل
سویم دید از شفقت و گفت بـامن   پس از فکر بسیار و چندین تأمل
توجـه توجـه توجـه توجـه   توکـل توکـل توکـل توکـل

روحی شارستانی ــ از فضلای کبار و شعرای عالیمقدار بوده و مداحی‌ابو ــ المظفر طمغاج‌خان را مینموده ازوست :
سه بـوسه داد مرا یـار بامداد پگـاه   زهـی خـلاوت لب لاالـه الاالله
زتـاب حلقهٔ زلفش زهی مذلت مهـر   ز نور چهـره خویش خهی خجالت ماه
مرا چه گفت بگفت ای امیر خسته دلان   زدست هرکه ترا خوشتر است باده‌بخواه

بسعی و همت او ساختم یکی مجلس — که آفتاب همی در میان نهاد کلاه
بدست جام می جانفزای مشکین بوی — به پیش دفتر دیوان مدح شاهنشاه
ابوالمظفر طمغاج خان که از عدلش — بصد هراس رود کهربا بجانب کاه

روزبهان شیرازی ــ معروف بشیخ شطاح نامش ابومحمدبن ابی‌نصر تعلی که درفسا ولادت‌یافته از افاضل علما واماجد عرفا بوده و رسالات عدیده تألیف نموده و پنجاه سال درجامع عتیق فارس بوعظ وارشاد اشتغال داشته در سنه ٦٦٠ قمری در شیراز وفات یافته ازوست :

اگر آهی کشم صحرا بسوزم — جهانرا جمله سر تا پا بسوزم
بسوزم عالم ارکارم نسازی — چه فرمائی بسازی یا بسوزم

رباعیات

تمثال رخ ترا بچین بردستند — آنجا که مصوران چابك دستند
در پیش مثال رخ تو بنشستند — انگشت گزیدند و قلم بشکستند

دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی — در دیده توئی وگرنه بردوختمی
جان منزلتست ورنه روزی صدبار — درپیش تو چون سپند برسوختمی

روزبه شیرازی ــ معروف بملا شیرازی ازوطن بهندوستان رفت و همانجا روبه وادی عدم نهاد این یك شعر ازوست :

بملك حسن بخوبی سرآمد است آن‌زلف — که در نسب زدو جانب بآفتاب رسد

رودکی بخارائی ــ نامش محمد و کنیتش ابوالحسن وبقولی عبدالله بوده و بعضی جعفربن محمدالرودکی گفته‌اند وروذك از توابع بخاراست وبعضی گفته‌اند که بمناسبت نواختن رود برودکی معروف شده و برخی راعقیده آنست‌که ازکودکی نابینا نبوده همچنانکه خود در قطعه‌ای گوید :

پوپك دیدم بحوالی سرخس — بانگک برآورده بابراندرا

واین نکته حاکی از آنست که قبلا از نعمت بینائی برخوردار بوده وبعداً نابینا شده علی ای نحوکان از خردی بکسب کمال کوشید و در فضل وادب فرید دهرووحید عصرخود شد و علاوه بر فنون ادب در موسیقی مهارتی بسزا داشته ورود را نیکو مینواخته‌وتمام صفاتی را که ندیمان سلاطین را شاید دارا بوده وبروزگار امیر نصربن احمدبن‌اسمعیل سامانی میزیسته و ثروت بسیار از عطایای او بدست آورده گویند صدغلام زرین کمر داشته و چهارصد شتربار سفرش را برمیداشته و گرچه پیش از رودکی شعرائی مانند ابوالعباس مروزی وابوالحسن شهید فرالاوی و جمعی دیگر بوده‌اند و از راه شعرو

شاعری صلتها یافته‌اند ولی هیچیك از آنان بپایهٔ رودکی نمیرسیدند و هیچیك‌رادیوان نبوده بهمین جهت او را شیخ‌الشعرا گفته‌اند عجب آنست‌که از اشعار او چیز زیادی باقی نمانده و حال آنکه رشیدی سمرقندی در خصوص تعداد اشعار او گوید :

شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار   هم فزونتر آید ارچونانکه باید بشمری

مسلم آنست که‌با اشعار دیگر شعرا مخلوط شده والله اعلم وفاتش در سال ۳۰٤ هجری قمری اتفاق افتاد ازوست :

قطعه

زمانه پندی آزاده‌وار داد مرا   زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
بروز نیك کسان هیچ غم مخور زنهار   بساکسا که بروز تو آرزومند است

در نصیحت وموعظه

زندگانی چه کوته و چه دراز   نه بآخر بمرد باید بار
خواهی اندر عنا و محنت زی   خواهی اندر نشاط و نعمت و ناز
اینهمه بادو بود تو خواب است   خواب را حکم نی مگر بمجاز
اینهمه روز مرگ اگر بینی   نشناسی ز یکدگرشان باز

امیر نصر میخواست درهرات بماند شاه را باشارهٔ امرا با نواختن رودوخواندن این قطعه روانهٔ بخارا کرد :

بوی جوی مولیان آید همی   یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی های آن   زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون باهمه پهناوری   خنك ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی   شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان   ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان   سرو سوی بوستان آید همی

در رثاء شیخ شهیدی است

کاروان شهید رفت از پیش   و آن ما رفته گیرومی اندیش
از شمار دو چشم یکتن کم   وز شمار خرد هزاران بیش

وله ایضاً

شاد زی با سیاه چشمان شاد   گر جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان نباید بود   وز گذشته نکرد باید یاد
نیکبخت آنکسی که داد و بخورد   شور بخت آنکه او نه‌خورد و نه‌داد
باد و ابر است این جهان افسوس   باده پیش آر هرچه بادا باد

رباعیات

با آنکه دلم از غم هجرت خونست — شادی بغــم توام زغم افــزونست
اندیشه کنم هرشب و گویم یارب — هجرانش چنین‌است وصالش‌چونست

*

در منزل غم فکنده مفرش مــائیم — وزآب دو چشم دل پرآتش مائیم
عالم چوستم کند ستمکش مــائیم — دست خوش‌روزگار ناخوش مائیم

روشن — از دوشیزه پ. روشن همین یك اثر در تذکرهٔ زنان سخنور بنظــر رسید دو شعر آن درج گردید :

گرچه بیمهر است یار من کم آزارد مرا — با همه بیمهریش او در نظر دارد مــرا
فصل‌گل‌خواهم که‌آن‌گل‌دوراز‌غوغای‌شهر — اندر آغوشش شبی تا صبح بگذارد مرا

روشن اصفهانی — و هومیرزا صادق بن ملامحمد طاهربن مــلامحمد صــادق اردستانی متخلص بروشن از شعرای دوران ناصری است در صحافی تبحر داشته و پس‌از آمدن بطهران و آشنائی با مرحوم هدایت در دارالطباعه بمجلدگری و شیرازه بنــدی کتب نفیسه مشغول بود در سنهٔ ۱۳۰۵ وفات یافت ازوست :

این قصیده را در خراسان گفته

یارب منم گرفته درین آستانه جا — یامور بربساط سلیمان نهاده پــا
یا تشنه‌ای‌بچشمهٔ‌حیوان‌کشیده‌رخت — یامجرمی بروضهٔ رضوان گزیده‌جا
یا ذره‌ای بذروهٔ خورشید برده‌ره — یا قطره‌ای بلجهٔ عمان شد آشنــا
رفت‌آنکه بود بالشم ازخشتهای‌خام — رفت‌آنکه بود بسترم ازکهنه‌بوریا
از راستی نمیگذرم عــاصیم بسی — پشت مرا زبار گناه است انحنــا
چندی شکار دام خطا بودم وخلاف — اینك اسیر بند هوس هستم و هوا
بیحد اگرچه ازعمل خویش خائفم — باشد ولی سه چیز مرا مایهٔ رجــا .
بخشایش خدا و ولای علی و آل — تقبیل آستانهٔ سلطان دیــن رضــا

از غزلیات اوست

نشکست زسنگ ولگد شیخ سبویم — گویا گلش ازخاك دل سیمبرانست
یارب جزای‌خیر ده‌آنراکه خون‌من — دانسته جای بادهٔ‌گلگون بجام‌کرد

روشن بنگالی — نامش میرمحمد هادی بنگالیست ذوق سلیمی داشته و مدرس عربی و فارسی و هندی بوده صاحب دیوانست ازوست :

بر سر دریای هستی نقش آبم کرده‌اند یکطرف تعمیر ویکجانب خرابم کرده‌اند

روشن لاهوری — نامش محمد روشن است و در تتهٔ هندوستان میزیسته‌ازوست:
مرگ مردان خدا نقــل مکانی بــاشد گنج این راز تــه خاك نهانی بــاشد

روشنی همدانی — از حالاتش چیزی بنظر نرسید این شعر ازوست :
در بزم از آن به پهلوی خود جادهد مرا تار است سوی او نتوانم نگـــاه کـــرد

روغنی استرابادی — درمسخر گی و بیحیائی و هزالی سرآمد ابناء زمان بوده وغالب شعرا را هجو کرده و جواب شنیده و بانصاف تحسین گفته سالها در سلك ملازمان اکبر شاه منسلك بود و درکجرات در سنه ۹۸۰ که ملتزم رکاب بوده همانجا درگذشت سه هزار بیت دیوان دارد ازوست :
از جفای او نمی‌نالم که میترسم رقیب یابد از تأثیر فریادم که از بیدادکیست
قاصد از آمـــدنش میکند آگـــاه مـــرا تـــا کشد جذبهٔ شوقش بسر راه مـــرا

رونق — نامش رونق علیخان واصلش از سند ودر لکهنو متوطن‌بوده ازوست:
کی توانم دل ازو بـــرداشتن ناصحـــا بیهوده غوغـــا میکنی

رونق برهانپوری — نامش عارف‌الدین‌خان از شعرای هندوستانست ازوست:
دل پریشان چشم پرخون سینه داغ‌انتظار دوستان دارم فراهم طرفه سامان فـــراق

رونق کردستانی — نامش میرزا عبدالله واصلش از همـــدانست منشـــی ولات کردستان بوده و تذکره‌ای از شعرای کردستان تنظیم کرده واشعار خود را در خاتمهٔ آن نگاشته که بیتی چند از آن ذیلا نوشته میشود :
بگرمسیر ز حکم قضـــا و امر قدر فتاد راهم و ماندم یکی دو مه‌ایدر
نسیم آن چو نسیم نعیم روح افزا شمیم آن چوشمیم بهشت جان‌پرور
بدامن دمن ازسوری آتش نمرود بساحت چمن ازلالـــه صنعت آذر
درین مقام‌که‌گوئی بهشت از آن عکسی است من اوفتاده‌درآن‌همچوعاصی‌ای‌بسقر
انیس‌قومی وقومی‌که کینه‌رامرکز جلیس جمعی‌وجمعی‌که فتنه‌رامصدر
بصانع صـــورایشان نیند زادهٔ انس بخالـــق بشر اینان نیند نسل بشر

رونق کرمانی — نامش میرزا محمد حسین واز علمای زمان بوده طبع‌موزون داشته و مولانا نظامعلی از مریدان او بوده در سنهٔ ۱۲۲۵ درگذشته ازوست :
در مظهر وجود عیان نیست جز تو کس بـــر مظهر شهود جمال تـــواست وبس

گفتم بجز عاشق کشی دانم ترا مقصود نه　　فرمان بقتلم میدهی گفت‌آری امازودنه

رونق لکهنوی ــ و هومنشی رام‌سها از برهمنان لکهنو بوده و بفارسی واردو نظم و نثر زیبادارد در سنهٔ ۱۲۹۰ قمری درگذشته ازوست :

ای رخ و ابروی تو بدر و هلال　　شاهد خــوبی تو حسن و جمــال
طــره و گیسوی تو مشك ختــن　　نــرگس جــادوی تو عین غزال

رونقی بخارائی ــ درفنون ادب متبحر بوده ودربدخشان بملازمت میرزاابراهیم ابن میرزا سلیمان اختصاص داشته در سال ۹٦٤ قمری درگذشته ازوست :

در مدح مولانا محمد زاهد گفته

بحضرت توام امروز واجب العرضی است　　غرض بعــرض رسانم بود اجازه اگــر
شنیده‌ام که ازین پیش شیخ نجم‌الدین　　ز التفــات بسوی سگــی فکنــد نظــر
بخــاك درگه تو رونقــی فتاده سگست　　یکــی بعین عنــایت بسوی او بنگــر
که تا شود وی از ابنای جنس خود ممتاز　　بیك نگاه تو ای نیك رای پاك سیــر

رونق یونانی ــ نامش میررونق بوده ولی یونانی بودنش معلوم نیست ابتــدا سمندر تخلص میکرده وبعد به‌رونق تبدیل کرده این شعر ازوست :

نمیگویم که چون گل سینه برباد صبا بگشا　　نزاکت سوخت در پیراهنت بندقبا بگشا

رونقی همدانی ــ بملارونقی معروف بوده وطبع موزون داشتــه چندی بــه هندوستان رفت همانجا درسنه ۱۰۴۲ درسن هفتاد سالگی‌درگذشت وبعضی ۱۰۳۱نوشته‌اند والله‌اعلم .

غزلیات

مگر چرخ‌وفلك پیمانه‌ای ازخاك من‌سازد　　که تاکام دل‌خود را توانم یافت زان‌لبها
این شکر چون کنیم که از سفرهٔ جهان　　از فیض آب دیده نخوردیم نان خشك
حرفت از شوق زبس باهمه‌کس میگویم　　باتو گر می خورم اول بعسس میگویم

رؤیت رامپوری ــ نامش حسیب احمد خلف‌الرشید شاه رأوف احمد رأفت است در فنون و فضائل برآباء خود که عموماً اهل علم وادب بوده‌اند برتری داشته واستاد شاهجهان بیگم صاحبه بوده ودر جوانی در سنه ۱۲٦۲ درگذشت ازوست :

موی پیچیده بمکتوب فــرستادم مــن　　یعنی از محنت هجران تو چون موشده‌ام
بجای اشك زچشمم همیشه خون آیــد　　ازین صدف همه یاقوت تر برون آیــد

روی ماوراءالنهری ــ اصلش‌ازماوراءالنهراست بیش ازین ازحالاتش‌چیزی‌در دست نیست ازوست :

زهرسو میرسد دردی واندوهی وسودائی کجائی ای‌اجل‌آخر توهم سربرزن‌ازجائی

رهائی تورانی ــ از شعرای تورانست چندی بشیروان رفت وعاشق سلطان خلیل شروان شد و بزحماتی گرفتار آمد تارهائی یافت ازوست :

اگر مانع نگشتی سجده از نظارهٔ رویت سرم درسجده بودی تاقیامت‌پیش‌ابرویت

رهائی خوافی ــ نامش مولانا سعدالدین اهل خواف واز اولاد شیخ زین‌الدین خوافیست طبع موزون داشته و در سنه ۹۸۰ وفات یافته ازوست :

نیست درعشق‌توچون من‌درد پرورد دگر اینکه دردم را نمیدانی بود درد دگر
بشکر آن دهن تنگ وابروی چو هلال چنان شدم که نیارد مرا کسی بخیال

رهائی رازی ــ نامش قاضی عبدالله‌ازاولادقاضی‌محمدرازی‌استدرعهدجهانگیر و شاهجهان در هند بسر میبرده طبع موزون داشته ازوست :

دیدیم اثرهای ترا وقت اجابت ای ناله ازین بیش مده دردسر ما

رهبان اصفهانی ــ نامش میرزا محمد علی واز مردم اصفهانست پدرش میرزا عبدالله طبیب بوده وگاه شعر میسروده ازوست :

صبح است وفصل گل می وبارانم ازوست دیدار یار و صحبت یارانم آرزوست

رهرو ــ نامش آقا محمد علی واصلش از خراسانست دوبار بعزم سیاحت‌به‌تتهٔ هندوستان رفت ازوست :

خضرراه‌تست هرخاری‌که میروید زخاك دیدهٔ بینا درین وادی ضرور افتاده است

رهی ــ نامش سلطان علی‌بیك از خوانین سلسلهٔ صفویه بوده طبع موزون داشته ازوست :

آزادیم از دام تو شد فتنهٔ تاراج مرغان بتبرك همه کندند پرم را
از خرابی میگذشتم منزلم‌آمد بیاد دست‌وپا گم‌کرده‌ای‌دیدم‌دلم‌آمدبیاد
سربهم آورده دیدم‌برگهای‌غنچه‌را اجتماع دوستان یکدلم آمد بیاد

رهی اصفهانی ــ اسمش آقامحمد علی است دراوایل سن‌بفکر شاعری افتاد وبهندستان رفت و زمانیکه آذرآتشکده را مینوشت هنوز مراجعت نکرده بوده‌ازوست:

گردد قضای طاعت سی ساله گر زخم یك اربعین بمیکده می در سبو کنم

تاکی بود بحسرت چشمم بـراه ماهـی یارب مباد هرگز چشم کسی بـراهـی

رهی اصفهانی ــ اسمش محمد ابراهیم‌است چون‌ذوق شعری‌داشت‌ازشغل‌خودکه قصابی بود دست کشید بارفیق اصفهانی محشور گردید واز اوتخلص گرفت مآلادرسنه ۱۲۲۶ بسرای باقی شتافت ازوست :

بهر سفر گذاشتم زین چوبه پشت بادپا آمد و دامنم گـرفت آن صنم از ره وفا
مرغ دلش شکسته پربرگ گلش زگریه‌تر فندق او بـه‌پسته در لؤلؤ او عقیق‌سا
نرگس دلنـواز او کـرده بگریه آشتی غنچهٔ عشوه ساز او گشته بلا به آشنـا
کز وطنی‌چواصفهان‌وزصنمی چومن‌چمان کس نرود بصدزیان کس نبرد بصد جفا

رهی معیری ــ نام شریفش محمد حسن معیری متخلص برهی از نوادهٔ معیرـ الممالك است که محتاج بمعرفی نیست درسنه ۱۲۸۸ شمسی در تهران متولد شده وپس از ختم تحصیلات معموله وارد خدمات دولتی شد ودر ادارهٔ ثبت ووزارتخانه هـای کشور واقتصاد شاغل مشاغل مختلفه بوده و خلاصه رهی شاعریست غزلسرا و شیرین‌سخن گفته‌هایش‌بحدی مطبوع طبع ارباب ذوق سلیم‌بود که بمحض‌انتشار همه‌جاپخش میشد در نقاشی و موسیقی نیز بی‌سررشته نبود ضمناً گاه بمناسبت اوضاع سیاسی هم اشعارفکاهی‌ای میساخت که در جرائد ومجلات تحت عناوین شاه‌پریون یازاغچه درج میشد دیوانش‌بطبع رسیده و چند سال قبل برحمت ایزدی پیوست ازوست :

از غزلیات اوست

رخم چو لاله ز خوناب دیده رنگین است نشان قـافلـه سالار عـاشقـان اینست
بـرهنمائـی عقل از بلا چه پـرهیزی بلای جان تو این عقل مصلحت بین‌است
بروشنان چه بری شکوه ازسیاهی بخت که اختر فلکی نیز چون تومسکین است

*

زخون‌رنگین‌بودچون‌لاله‌دامانی که‌من‌دارم بودصد پاره‌همچون‌گل‌گریبانی که‌من‌دارم
بترك جان مسکین از غم دل راضیم اما بلب ازناتوانی کی رسدجانی که‌من‌دارم
ندارد صبح روشن‌روی خندانی که‌اودارد ندارد ابر نیسان چشم‌گریانی که من دارم

وله ایضاً

دگر زجان من ای سیمبر چـه میخواهی ربوده‌ای دل زارم دگر چـه میخواهی
درین زمانه که بخت است یـار بیهنران بغیر خواری اهل هنر چـه میخواهـی
بگریه بر سر راهش فتاده بودم دوش بخنده گفت ازین رهگذر چه میخواهی
طی نگشته روزگار کودکی پیری رسید از کتاب عمر مافصل شباب افتاده است

چو نی بسینه خروشد دلی که من دارم — بناله گرم بود محفلی که من دارم
بیا و اشك مرا چاره‌کن که همچو حباب — بروی آب بود منزلی که من دارم
ز شرم عشق خموشم کجاست گریهٔ شوق — که با تو شرح دهد مشکلی که من دارم

رئیس نورالدین ــ اصلش از جزیرهٔ هرمز است وازفصحای سدهٔ هفتم هجری است شعر نیکو میسروده و نوری تخلص میکرده ازوست :

از گریه‌ام سپهر برین سرنگون شود — گرنه خدنگ آه من آنرا ستون شود
هر شب فروزم از شرر آه کوکبی — باشد بکوی وصل مرا رهنمون شود
نوری همیشه با دل خویشت نزاع چیست — هرگز کسی معارض دیوانه چون شود

ریاض بروجردی ــ نامش میرزا محمد جعفر است در تهران بکسب کمالات پرداخته و موسیقی وادبیات تعلیم وتدریس میکرد و مقاماتی بسبك بدیع‌الزمان تصنیف نموده بود پس از چندی گرفتار مرض شقاقلوس شد ودرگذشت این چند شعر ازوست :

غزلیات

هرکرا پیشه کمالست و بضاعت هنراست — غالب آنست که با ساده رخانش نظر است
راستی هرکه ندارد سر سودای بتان — بحقیقت حیوانست و بصورت بشر است
دشمن و دوست را براحت و رنج — فرق کردن توان چو مغز از پوست
زانکه در حال مکنت و محنت — دوستان دشمنند و دشمن دوست
حریف خام طمع را مده لبالب جام — که گاه عربده عذر آورد که باده کند
میار ساده بیزم اندرون که طبع حریص — چو خورد باده طمع در وصال ساده کند

ریاضی ــ از احوالش همین در دست است که این شعر را نگارستان سخن‌بنام او نوشته ازوست :

من‌جدا از یار و یار از من جدا افتاده‌است — اینچنین مشکل‌که‌من دارم‌کرا افتاده‌است

ریاضی زاوه‌ای ــ زاوه قصبه‌ایست درخراسان وریاضی در عهد سلطانحسین میرزا بعضی اوقات درآن بشغل قضا اشتغال داشت گویند تاریخ دوران سلطانحسین‌میرزا رابرشته نظم کشیده ودر حدود هشت‌هزار بیت است ازاوست :

در تاریخ فتح خراسان وقتل شیبك‌این دوبیت راگفته ودر۹۲۱ وفات یافت .

عقابش ز جدی فلك دیده کام — پلنگش ز حوت فلك خورده شام
فلك سبزهٔ رسته پیرامنش — شفق دشتی از لاله در دامنش

ریاضی سمرقندی ــ اصلش از سمرقند است ولی سالها درلارو بوشهر میزیسته ازوست :

قامتش گــر کند هــلاك مــرا / زیــر سروی کنید خــاك مــرا

ریاضی کشمیری ــ نامش حسن‌الله خان واصلش از کشمیر بوده ودر خدمت محمد شاه میزیسته ازوست :

جهد بیاد خطش آتشم زچشم پــر آب / چو نذر خضر چراغی کسی بردلبجو

ریحانهٔ طوسی ــ از گویندگان سخن و شعرای روزگار کهن است ازوست :

باز کن چشم ای خجسته ابر مروارید بار / باز بر باغ بهشت آسای مروارید بــار
تا دگر برپا کند گلبن درفش کــاویان / تا دگر پر می کند جام عقیقین لاله‌زار
تا مگر چون بردمیده عارض بت‌پیکران / باز مشکین گردد ازمشکین بنفشه‌جویبار

ز

زاهد گیلانی ــ ازاعاظم عرفا واماجد فضلای دوران فتحعلیشاه بوده‌ودرحکمت مقام ارجمندی داشته وبه حاجی محمد حسین اصفهانی ارادت میورزیده مآلا در سنهٔ ۱۲۲۲ هجری قمری در کاظمین بدیار نیستی شتافت این رباعی ازوست :

عمــری بــدر مدرسه‌هــا بنشستم / با اهل ریا وکبر وکین پیــوستم
از یك نظــر عاشق رمزی آخــر / هم از خود وهم زغیر خود وارستم

زاری شیرازی ــ نام ونشانش معلوم نشد ولی اشعار پرسوزی دارد ازوست :

زآتش عشق نه تنها جگرم میسوزد / بسکه بگریسته‌ام چشم ترم میسوزد

زاری مشهدی ــ نامش محمد قاسم است و در تاریخ وسیر تبحر بسیار داشته‌در سال ۹۷۹ هجری قمری در اصفهان بقتل رسیده این شعر ازوست :

بردار میکشند سر عــاشقان زار / زاری تونیز عاشقی اینجا سری‌بیار

زائر اله‌آبادی ــ وهوشیخ محمد فاخربن‌شیخ محمدیحیی‌تاریخ تولدش‌خورشید است یعنی ۱۱۲۰ و تاریخ وفاتش زوال خورشید یعنی ۱۱٦٤ هجری قمری این چنــد شعر ازوست:

برمیان برزده دامان زکجا می‌آئی / مرحبا گر بشکار دل ما می‌آئــی

رباعی

گر تن ببلاهای قضــا نتوان داد / از کف سر رشتهٔ رضا نتوان داد
در هرچه نشد مگو چنین بایستی / تعلیم خدائــی بخدا نتــوان داد

زائر دامغانی — نامش اسمعیل است و مجالس شیخ‌الاسلام محل و معاصر طاهر نصرآبادی بوده این شعر ازوست :

زلیلی لیلی من دلربائی بیشتر دارد زمجنون اندکی دیوانه‌تر میخواستم‌خودرا

زائر همدانی — نامش حاجی امید و پدرش از مالکین‌آن ولایت‌بوده بعدازپدر سهم‌الارث خود را نابودکرد و بهندوستان رفت پس از چندی مراجعت کرد و در زمان نصر آبادی در خدمت بداق خان کمره‌ای بوده ازاوست :

از بسکه رخت را عرق شرم حجابست عکس تو در آئینه چو گل در ته آبست
در موج خیز حادثهٔ دهر چون حباب عمری بیك نگاه بسر برده‌ایم ما

زائر هندوستانی — نامش محمد رضا از شعرای هندوستانست چون دائم‌بزیارت اماکن متبرکه میپرداخت این تخلص را اختیار کرده ازوست :

زبسکه زائر بیت شه خراسانم قبولی در دلهاست چون خورآسانم

زائری اصفهانی — بانوئیست سخندان و شاعره‌ای خوش‌بیان در فنون‌ادب مهارت داشته این دو شعر اثر طبع اوست :

خوردن خون دل از چشم تر آموخته‌ام خون دل خورده‌ام واین هنر آموخته‌ام
کارمن بیتوبجز خون‌جگر خوردن‌نیست طرفه کاری که بخون جگر آموخته‌ام

زبانی اصفهانی — برادر میرزا عنایت اصفهانیست نامش میرزا ابوالقاسم است و بحلیهٔ علم وادب آراسته بوده ودر زمان صاحب آتشکده بوزارت کرمان منصوب شده بود این رباعی ازوست :

در سینه‌ام آه سرکشی بود چه شد در دل داغی زمهوشی بود چه شد
طور دلم از تجلی عشق تهی است در وادی ایمن آتشی بود چه شد

زبیدهٔ بغدادی — همسر هارون‌الرشید خلیفهٔ عباسی است باداشتن محاسن‌صوری ومعنوی سرآمد زنان معاصر خود بوده طبع موزون داشته وبفارسی وتازی وترکی شعر میسروده و همینکه امین پسر زبیده پس از هارون براورنگ خلافت نشست و چهارسال فرمانروائی کرد مأمون برادر ناتنی امین او را مغلوب کرده بکشت و براورنگ‌خلافت مستقر گردید زبیده در سوك فرزند دلبند خود این رباعیرا گفت :

ای اهل جهان عظیم ناخوش بیتو بغداد پریشان و مشوش بیتو
رفتی تو و من بیتو بماندم فریاد تو در خاکی و من بآتش بیتو

زجری — از شعرای ایرانست بشاه طهماسب ماضی انتساب داشته ازاوست :

قاصد بسی زگفتهٔ خود انفعال برد تاکی دروغ نقل کند از زبان تو

زخمی — از شعرای هندوستانست در ابتدا برهمائی بوده وبمنشی‌گری حکمران اود اشتغال داشته و در ۱۲٦٤ بدین‌الاسلام گرائید و در ۱۲٦۷ وفات یافت بزبانهای فارسی و عربی وانگلیسی و سانسگریت آشنائی داشته ودر نظم و نثر متبحر بوده‌ازوست:

زقتلم آن جفاجو هم پشیمانی کشید آخر که بعد ازمردنم بردرگرفتاری ندیدآخر
چو میگفتم که‌مردم درغمت باورنبوداورا بحمدالله که اومرگم‌بچشم‌خویش دیدآخر

زرکوب تبریزی — نامش شیخ نجم‌الدین واز عرفای تبریز است طبع لطیفی داشته ازوست :

منم زرکوب و محصولم ز صنعت بجز فریادی و بانگی نباشد
همیشه در میان زر نشستیم ولیکن هرگزم دانگی نباشد

رباعی

با من فلکا چرا چنین در کینی هر لحظه برای من غمی بگزینی
برخاسته‌ای برای من میدانم تانفکنیم ز پا دمی ننشینی

زرگر اصفهانی — نامش شیخ نجیب‌الدین رضا و اهل ترك و تجرید و سیر و سلوك بوده اصلش تبریزی است و بشیخ محمد علی مؤذن خراسانی ارادت میورزیده و مثنوی سبع‌المثانی وخلاصة‌الحقایق ازوست دیوان غزلیاتش‌جداگانه تنظیم یافته‌وبمرور جوهری ورضا و نجیب‌الدین تخلص میکرده مآلا درسنهٔ ۱۰۸۰ هجری قمری درگذشته این چند شعر ازوست :

نکتهٔ وجهت وجهی خالی از اسرارنیست چشم حق‌بین‌بازکن‌کاینجا بجزدیدارنیست
مرد عاشق‌پیشه فارغ‌نیست ازسودای‌دوست زانکه مردان خدارا عشق تاحق‌رهبراست

زرگر اصفهانی — نامش آقا محمد حسن و شغلش زرگری بوده خلقاً و خلقاً مردی خلیق وصدیق و طبعش نمکین وسخنش شیرین بوده مآلا در سنه ۱۲۷۰ درگذشته ازوست :

خواستم تا نکشم رنج شب هجرانرا روز وصل تو بپای تو سپردم جانرا
تشنهٔ زخم خدنگ توام ای سخت کمان همه از زهر اگر آب دهی پیکانرا
تا سحر دوش خیال تو در آغوشم بود حاصلی بود گر از عمر همین دوشم بود
چو کرد لب بمی آلوده ترك باده پرستم بریخت خون جهانی باین بهانه که‌مستم
نه شیخ میدهدم توبه ونه پیرمغان می زبسکه توبه نمودم زبسکه توبه‌شکستم
خرابم بس زچشم می پرستی مدامم شحنهٔ میگیرد که مستی

زرین کوب ـ نامش دکتر عبدالحسین است و در سنهٔ ۱۳۰۱ در شهر بروجرد متولد شده پس از کسب مقدمات در محل و متوسطه و عالی را در تهران باخذ دکترای ادبیات از دانشگاه تهران موفق شده آثار عدیده اعم از تألیف وترجمه از او دردست است گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

عصیان

دانی اگر دست دهد چون کنم — زی فلك آهنگ شبیخون کنم
شیشهٔ رنگین فلك بشکنم — تا سر از این پنجره بیرون کنم
بر درم این پردهٔ نیلوفری — ره بسرا پردهٔ گردون کنم
سرد کنم کورهٔ خورشید را — خاك بر این تافته کانون کنم
تیره کنم چشمهٔ مهتاب را — دود در آن چشم پرافسون کنم
تا نگراید بستم جان خلق — در قدح کیوان افیون کنم
دشنهٔ جادوئی مریخ را — در دل ظلمتها مدفون کنم
زورق بیرونق افلاك را — غرقه درین لجه بی بون کنم
خانهٔ انجم را آتش زنم — تخت خدایانرا وارون کنم
هر چه در آن خانه بهم برزنم — هر چه درین پرده دگرگون کنم
کاوم زیر وزبر آسمان — سر زبن کارش بیرون کنم
راز جهانرا بکف آرم کلید — فاش همه رازش ایدون کنم

*

چون ندهد دست مرا اینقدر — کاری باید که بقانون کنم
گردم خستو بزبونی بشر — خنده بر این دودهٔ میمون کنم
در خم عزلت بنشینم چومی — کار بر آئین فلاطون کنم

زکیایزدی ـ بنی عم خواجه سیف‌الدین محمود واز نوادهٔ خواجه غیاث‌نقشبند است گرچه اصلایزدیست ولی در اصفهان میزیسته ازوست :

در سینه دلم گم شده تهمت بکه بندم — غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد
باشدم روشن‌چراغ دیده باطوفان‌اشك — زنده دارم‌روزوشب درقعر دریاشمع‌را

زکی شیرازی ـ نامش عبدالله‌بن ابوتراب بن بهرام‌بن زکی‌بن‌عبدالله بیخبر است از علمای عالیقدر و مشایخ کبار بوده در سنهٔ ۶۷۷ درگذشته ازوست :

در عالم بیوفا دویدیم بسی — بیچاره‌تر ازخویش ندیدیم کسی
تازانهٔ روزگار خوردیم بدهر — ازدست‌دل‌خویش نه‌ازدست‌خسی

زکی کاشغری ـ از اماجد فضلا و مفاخر علمای روزگار بوده اصلا مراغه‌ای

و مولدش کاشغراست نامش لطیف‌الدین وسخنش شیرین است با ابوالفرج و کافی‌معاصر و مؤانس بوده این چند شعر ازوست :

قصیده

تاگرد ماه عارضش از خط نشان نشست گوئیکه گرد غالیه بر ارغوان نشست
یا بـر کنار چشمهٔ خور سایه اوفتـاد یادر میـان شـعلهٔ آتش دخان نشست
شاه کیان نهاد ملك سنـجر آنکـه او بـر حق بچار بالش ملك کیان نشست
گم گشت نام فتنه و گم شد نشان ظلم کاین شاه نیکنام مبـارك نشان نشست

زکی مرادآبادی ــ از شعرای هندوستانست درلکهنومیزیسته وازطرف‌حکمران آن سامان ملك‌الشعرا لقب یافته دیوان مرتب دارد ازوست :

فرصت کمست خیمه نشین حباب‌را نظـاره‌ای بسست جهان خرابـرا
دلخستگان عشق سؤالی اگر کنند جانان حواله کن بتبسم جوابـرا

زکی کرمانی ــ نامش آقا زکی دهباشی در عهد نادر به‌تته رفته ازوست :

زکوه اندره آمد سپاه گران پر از گرد شد پـردهٔ آسمان

زکی همدانی ــ شغلش نعلبندی بوده و در اردوی شاه طهماسب نزد امـرا میگذرانیده گویند با ملا شکوهی در خدمت میرزا ابراهیم همدانی تحصیل میکرده‌طبع شیوائی داشته وفاتش درسال ۱۰۳۰ اتفاق افتاده ازوست :

تنم هنوز نفرسوده در رهش یـارب غبارکیست‌که دنبال محمل افتاده‌است
اگرحریف بلائی هلاك‌خویش مخواه چراکه آرزوی‌مرگ‌عافیت طلبی‌است
ستمکشان محبت دم از فغان بستنـد گره زجبهه گشادند و بر زبان‌بستند

زلالی تبریزی ــ گویند تا صباحت منظر داشته بمدد دیگران شعر میگفته‌وچون غالیه بر عارض میگونش نشسته از گفتن شعر دم فروبسته ازوست :

غایب مشو ای نور دو چشم از نظـر ما نیکـو نبـود روز گـذشتن زسـرما
بشنو این نکته سنجیده زغمخوردهٔ‌عشق که به از زندهٔ بی‌عشق بود مـردهٔ عشق

زلالی خوانساری ــ طبعش در ساختن مثنوی قدرت بسیار داشته و هفت‌مثنوی بنام : محمود وایاز، آذر و سمندر ، شعله دیدار ، میخانه، ذره و خورشید، سلیمان‌نامه، حسن گلوسوز ، دارد قصاید زیادی نیز گفته ولی قبل از آنکه دیوانش را مرتب کنددر سنهٔ ۱۰۳۱ دست قضا طومار عمرش را درنوردید و شیخ عبدالحسین کمره‌ای دیوانش راجمع آوری کرده و طغرای مشهدی دیباچه‌ای برآن نوشت ازوست :

از ذره و خورشید خطاب‌بذات واجب

ایکـــه از کسوت صورت فـردی پیـرهـن قـالب آدم کـردی
چون شود کهنه همین پیراهـن جیب را چاك کنی تا دامـن
بر کشی از سـرو دور افکنیـش بکـفن خانهٔ گـور افکنیـش
ساز پیـراهن دیگـر پوشـی گر چه این جامه مکرر پوشی
قید و تجرید کـه آثار تواند در صفت جامهٔ تکـرار توانـد

از قصاید و غزلیات اوست

زبسکه مغز مرا کرده عشق دست افشار خمیر مایـهٔ دیوانگی شد آخر کـار
من کی گفتم وفـا نـداری داری امـا بـمـا نـداری
در پهلـوی من طپیـدنـت چیسـت ایدل تو که مـدعـا نـداری

زلالی شیرازی ــ از شاگردان اهلی است در جوانی بهندوستان رفت ودربلاد آن کشور بعشرت گذرانید و بالمآل درگجرات در سنه ۹۴۸ درگذشت ازوست :
بیرخش‌غم نیست‌گراز سینه‌جان بیرون رود عشق باجانست میترسم‌که آن‌بیرون‌رود

زلالی هروی ــ بعضی اورگنجی و برخی خوارزمیش دانند این دوبیت از قصیده‌ایست که در شکایت از شعراگفته وفاتش در ۹۳۱ درهرات اتفاق افتاد از اوست :
بکر فکرم ناید ازبی کاغذی بیرون‌بروز همچو ابکار بنات النعش از بی چادری
شعرفضل و شاعرآمد فاضل اماچون‌طمع لازم شعر است بیزارم زشعر و شاعری
تنها نصیب من غم ودرد حبیب نیست از هیچ درد و غم دل ما بی نصیب‌نیست

زمان ــ وهوآقا زمان بمعیت نواب‌رضی محمدخان بشهر تته رفته ازوست :
هجـر احباب عذابست خـدا میداند دوری از دوست بود دوزخ‌عشاق‌یقین

زمان ــ وهو میرمحمد زمان بخاری مردی مستعد بوده ازوست :
گلی که رنگ زمهر علی نیافته است اگر همه گل خورشید هست‌خار بود

زمان ــ نامش محمد زمان واز شعرای تته هندوستانست بسبك قدما شعرمیگفته ازوست :
یـا الهـی یا الهـی یاالـه از کرم بخشی مراجرم‌وگناه
گرچه جرمم بیعدداز گفتگوست لیك‌مارا تکیه برلاتقنطواست

زمان ــ نامش محمد زمان بوده در دوران جهانگیر پادشاه در کار حرکت‌به

بیت‌الله بودکه درگذشت ازوست :

هر چیز را گهیست معین پی وجـــود   در سایۀ سهیــل شــود پروریده سیب

زمان ــ نامش محمد زمان از اولاد مخدوم برهان شغلش چاپاری بوده و در زمان قانع تتوی بهمین عنوان بسورت بندر رفته بود مردی متین وسخنش شیرین بوده ازوست :

عزیز دار چو اکسیـر خاکسارانـــرا   که شاه مصر درین کاروان شــود پیدا
بمیل خاطــر دلدار سوی مصر میآیــم   وگرنه بی‌بدل شهریست کنعانی‌که‌من‌دارم

زمانا اصفهانی ــ بزمانا زرکش اصفهانی معروف است شغلش زرکشی بوده وزمانی بهندوستان رفته و بایران برگشته طبع لطیفی داشته ازوست :

خوش آرمیده قافلۀ عمر مــا گــذشت   گردی نشد زرفتن این کاروان بلنـد
آنچه از جامۀ رسوائی مامــاند بجـا   آستینی‌است که بر چشم تر خود داریم

زمانا حناتراش ــ معاصر نصرآبادی است وقتی بهندوستان رفت واز بدخوئی نتوانست در آن کشور بماندلاعلاج روانۀ عراق (اراك) شد چون بهرات رسید مریض شد و در خانه شیخ‌الاسلام آن شهر درگذشت ازوست :

چیست مانع بهر قتلم تیغ بیداد تــرا   از توشیرین ترکه خواهدکشت فرهادترا

زمانالاهیجی ــ از طلاب علوم بوده و نزد میر معزالدین محمد در یزد درس میخوانده این یك بیت ازوست :

مکیدن لب شاهــد و زخم کــردن   نمك خوردن است و نمکدان شکستن

زمان شیرازی ــ رجوع شــود به حاجی زمان .

زمانی ــ معروف برضوان نامش محمد حسین واصلش ایرانیست بهندوستان‌رفته و در لاهور متوطن بوده و همانجا درگذشته از اوست :

دردســر کیفیت پیمانۀ فرزانگیســت   نشأۀ آسودگی دربادۀ دیوانگــی اســت
نی‌تغافل از تو می‌بینم نه روی دل بخود   گرچنین است‌آشنائی‌صرفه‌دردیوانگی‌است
آنچه بیروی تو منظــور نظر داشته‌ایم   آستینی است‌که بر دیدۀتر داشته ایــم

زمانی ــ نامش معلوم نشد ولی معاصر قانع تتوی بوده ازاوست :

دماغ سیر گل امروز نیست یارانــــرا   مگر زداغ دل آراستند بستانــــرا

زمانی اردستانی ــ در نقاشی نیز مهارت داشته ازوست :

بی لعل لبت گر شکر ناب خورم　　گوئی بجگر خنجر قصاب خورم
بی روی تو هرمی که بجامم ریزند　　آبست که در تشنگی خواب خورم

زمانی سیستانی ــ از حاکم زادگان وقت بوده و نام و نشانش در دست نیست این شعر ازوست :

منزل نکرده‌ایم زمانی درین جهان　　چون آفتاب بر سر دیوار عالمیم

زمانی یزدی ــ **معروف بملازمانی** بوده و گرچه دیوانش در دست نیست ولی چند شعری که از او باقیست قدرت او را در نظم میرساند گویند دیوان خواجه را جواب گفته و بخدمت شاه عباس ماضی صفوی برده که حافظ را جواب گفته‌ام شاه‌میگوید جواب خدا را چه خواهی گفت مآلاً در ۱۰۲۱ درگذشت ازوست :

گرمه عید نماید فلکت شاد مشو　　که‌غرضهاست درین‌نعل‌که وارون‌زده‌است
از در کلبهٔ مادوش ندانسته گذشت　　لیك دانسته نپرسید که ویرانهٔ کیست
زبان حال خموشان کسی نمیداند　　وگرنه سوسن آزاد در فسانهٔ تست

زمهری خیرآبادی ــ نامش محمد جعفربن منشی کرم احمدبن محمد زمان‌متولی از بزرگان خیرآباد من مضافات اختر نگر بوده و شعر نیکو میسروده ازوست :

غنچه دهانی نمکین خنده‌یی　　حسن بشور نمکش بنده‌یی
فتنه‌گری فتنه فریبش نگاه　　از لب شیرین زشکر باج خواه
مو کمری هوش ربائی پری　　چون هنر از عیب سراپا بری

زنددخت ــ شادروان زنددخت متولد ۱۲۸۸ شمسی درشیراز پس ازپایان دورهٔ تحصیلات وارد خدمت اجتماعی شد و مجمع انقلاب نسوان را پایه‌گذاری کرد ومجله‌ای بنام دختران ایران در شیراز منتشر نمود بعداً بتهران منتقل وبانتشار مجلهٔمزبورپرداخت از ۱۳۱۶ باختلال حواس دچار و باهمین بیماری در سال ۱۳۳۱ جهانرا بدرود گفت در مرگ عارف قزوینی گوید :

تند باد اجل از باغ ادب برد گلی　　که بگلزار دگر همچو گلی وانشود
عارف ازجور و جفای فلك آخرجان‌داد　　آه کاین درد جگر سوز مداوا نشود

زندهٔ ساوجی ــ معروف بمیرزا زنده از شعرای ایرانست عمری بقلندری گذرانید ازوست :

گر خدنگی بر دل آید زان‌کمان‌ابرومرا　　مونسی باشد بزیر خاك در پهلو مرا

زهرهٔ سحری مقدم ــ دورهٔ طبیعی دبیرستان شاهدخت را بپایـــان رسانیده و بشعر و نقاشی علاقه فراوان دارد ازوست :

این توئی مشتاق دیـــدار منی　　عاشـــق پاکی رخسار منـــی
دلا تا کی چونی نالـــی بزاری　　بزاری از تو ناید هیچ کاری

زهرهٔ تهرانی ــ نامش بانو منصوره اتابکی متخلص بزهره درسال ۱۳۰۱ شمسی در تهران متولد شد وبعد ازدورهٔ تحصیلات ابتدائی بسرودن شعر پرداخته و در خدمت استاد عبادی بآموختن ستار صرف وقت‌کرده وچندسالی در ادارهٔ مرکزی بانك ملی بکار اشتغال داشته و در ۱۳۳۰ هم مجله‌ای بنام زهره منتشر ساخته‌که دو شماره بیشتر منتشر نشد ازوست :

آرزوی من

خوش آندمیکه تواند کنـــار من باشی　　چو شمع روشنی شـــام تار مـــن باشـــی
زهستی دو جهـــان چشم پوشم ار روزی　　زغیر چشم بپـــوشی و یارمن بـــاشـــی
ســـرم بشاهی عـــالم فـــرو نمی آیـــد　　زلطف گر تو خداوندگار مـــن بـــاشی
بـــه بیقراری زلفت قسم قـــرار نبـــود　　که بیخـــبر زدل بیقرار مـــن بـــاشـــی

زهرهٔ لکنهوی ــ زنی بوده خوشرو و خوشگو باذوق وزیبا وهنرمند وفریبا در موسیقی و رامشگری نیز دست داشته ونظم و نثر بفارسی و اردو می‌نگاشته وخط نستعلیق را نیکو مینوشته وهمسر یکی از توانگران هندوستان بوده ازوست :

رفته رفته تا بحالم مهربان گردد طبیب　　این جراحتهاکه من دارم‌کهن‌خواهدشدن

زبانی اصفهانی ــ نامش میرزا ابوالقاسم و از متأخرین شعرای اصفهـــانست ازوست :

در سینه‌ام آه سر کشـــی بود　　در جان داغـــی زمهوشی بود

زیب‌النسابیگم ــ دختر عالمگیر پادشاه است و در سال ۱۰۴۸ از بطن دختـــر شاهنوازخان صفوی ولادت یافته فارسی‌وعربی رابخوبی‌میدانست وحافظ قرآن‌بودوانواع خطوط را زیبا مینوشته ودرفنون ادب تبحر داشته ومخفی تخلص میکرده و مادام‌الحیات تن بازدواج درنداد و در سنه ۱۱۱۲ درگذشت ازوست :

بهار عمر گرامـــی بجستجوبگـــذشـــت　　ندید دامـــن وصلـــی دراز دستی مـــا
دوش بر خاك درت پهلو بـــه بستر‌داشتم　　در طواف کعبه بودم حج اکبر داشتـــم
در کعبه همین رسم طواف حرمی هست　　نازم بخرابات کـــه آنجا صنمی هســـت

زیبائی ــ خیرات حسان این بانورا باستادی وزبردستی ستوده ومینویسد معاصر عبدالرحمن جامی بوده این مطلع ازوست :

قامت شیوهٔ رفتار چو بنیاد کنــد   سرورا بندهٔ خــود سازدو آزادکند

زین‌الدین استرابادی ــ ازنام ونشانش چیزی در دست نیست این یك شعــر ازوست .

بدیگران کرم و لطف دمبــدم داری   مرا بداغ جفــا سوختی کــرم داری

زین‌الدین تایبادی ــ معاصر امیرتیمور بوده درسنهٔ ۷۹۱ وفات یافته‌این رباعی ازوست :

افــراز ملــوك را نشیب است بتــرس   در هر دلکــی از تو نهیب است بتــرس
بــا خلق ستمگری کنــی نـنـدیشی   در هر ستمی با تو حسیب است بتــرس

زین‌الدین خوافی ــ ازکبار سهروردیه است وفاتش درتاریخ دوم شوال ۸۳۳ اتفاق افتاده ازوست :

آتش بمن اندر زن سوز دلم افزون‌کن   این دود وجودم را از روزنه بیرون‌کن
تو خود آئینه‌ای در خود نظــر کــن   کــه بینــی عــاقبــت روی نکوئــی

زین‌الدین صاعد ــ اهل خبوشانست و خبوشان ازبلاد ترکستان گویند کلیددار سلطان اسکندر بوده این رباعی ازوست :

این عشق که اشك سرخ ورخ زردکند   گرمــم بگرفت تــا دمــم سرد کنــد
زین بیش ز درد خــود حکایت نکنــم   ترسم که ز درد من دلــت درد کنــد

زین‌الدین سکزی ــ ادیبی است بصیر وسخنوری کمنظیر ازقدمای فصحاست این چند شعر از رشحات کلك گهرسلك اوست :

در مدح دستور الوزراء علی‌بن احمد

چو دوش از حدود رواق زبــر جــد   بــر آمد فــروغ قنادیل عسجــد
سپهر از عجــایب چو تخــت سلیمــان   هــوای زجاجــی چو صرح ممرد
تصــاویر سیارگــان در مطــالع   چو مرغان ابیض در اوطــان اســود
نگــار مــوافــق دلارام همــدم   بت سرو قــامــت مه مشتری خــد
مرا گفت فارغ چرائی که اکنون   در آمد روانرا نشاط مجــدد
سر درج اخلاص بگشــای و گردان   بنذر وفــا عهد نــورا مؤکــد
ادا کن بخوبی ثنای وزیــری   که صدر کبار است و دستور امجد

اجل شمس دین صاحب دادگستر مغیث خلایق علی بن احمد
جلال وزیران که تا حشر باشد مباهی باقبال او صدر و مسند

زین‌الدین نسوی — ونسا ازتوابع دشت خاوران خراسانست و شیخ‌زین‌العابدین از اعاظم عرفا واماجد فضلای آن دیار بوده ازوست :

در جستن جام جم جهان پیمودم روزی ننشستم و شبی نغنودم
زاستاد چو وصف جام جم بشنودم خود جام جهان نمای جم من‌بودم

زین‌العابدین — از شعرای هندوستانست درسنه ۱۱۶۰ بزیارت بیت‌الله رفته این یك شعر ازوست :

تواضع پیشه در عالم بکار خویش میآید کند هرکس که استقبال مردم پیش‌میآید

زین‌العابدین — وهوخلیفه زین‌العابدین قادری فرزندخلیفه عبدالرشیدبن‌خلیفه داوود صدیقی مردی روشندل و صافی ضمیر بوده ودر سنه ۱۱٤۸ هجری قمری وفات یافته از مناجات اوست :

چه بر دارد زدریا نوك عصفور چه نسبت در میان اعمی و نور
هم از تو باشم ار تقصیر کردم بعصیان و گنه توفیر کردم
همیخواهم صلاح کار از تو بهر تقصیر استغفار از تو

زین‌العابدین خوزانی — وخوزان یکی از قراء ثلاثهٔ سدهٔ اصفهانست که اکنون بهمایون شهر مبدل شده و زین‌العابدین برادر ملاعباس مرکب فروش مرد مسکینی‌بوده طبع موزون داشته و فاضل تخلص میکرده این رباعی ازوست :

فاضل دل و دیده‌ام زهم پاکتر است چندانکه دلم خوش است غمناك‌تراست
بر رغم فلك شکفته‌ام ورنه چو گل هر چند شکفته تر دلم چاکتر است

زین‌العابدین شیرازی — مشهور به‌تکلتوخان معاصرصفویه است مردی‌کثیرالسفر بوده گویند شاه عباس[1] لطف بسیار باو داشته و لطائفی بینشان رد و بدل میشد این بیت ازوست :

دلفگار از غم دلدار خوشست سینه ریش از ستم یار خوشست

زین‌العابدین صفوی — از شاهزادگان صفوی است گاه شعر میسروده ازوست :

۱ — باید مراد شاه طهماسب اول باشد نه شاه عباس همچنانکه تحفهٔ سامی هم اشاره‌ای باین امر دارد .

اسیر بند غمم خانمان نمیدانم　　مجاور قفسم آشیان نمیدانم
تومیکشی و خیال تو زنده میدارد　　تفاوتی بجز این در میان نمیدانم

زینت دولتشاهی ــ در تذکره زنان سخنور این نام بنظر رسید و این چند شعر بنام وی ملاحظه وبدین مجموعه منتقل گردید :

بهار و شبهای شیراز

شب شیراز و مهتاب جهانتاب　　کنار سرو ونارنج و لب آب
صدای بلبل و قمری ز یکسو　　ربوده مرغ حق از کف مراخواب
زعطر اطرج و گلهای لیمو　　شدم مست و برفت از کف‌مراتاب

زینت لنبانی ــ لنبان قریه‌ایست ازبلوك ماربین اصفهان که زینت منسوب بدان بوده و نامش سید حسن و معاصر شاه‌عباس صفوی است، طبع موزون داشته این دوشعر ازوست :

از فغان منع دل ما چو جرس‌نتوان‌کرد　　ناله مرغ قفس را بقفس نتوان کرد
راست‌کن‌کار خودامروز که‌خودراچون‌تیر　　گرم‌رفتن چوشدی روی‌به پس‌نتوان‌کرد

زینتی استرابادی ــ از حالاتش چیری بنظر نرسید همین یك شعر درنگارستان سخن بنام وی دیده شد :

بد خو مکن بوعدهٔ وصل اهل درد را　　بگذار تا بمحنت هجر تو خو کند

زینتی علوی محمودی خراسانی ــ ازاکابر فضلا واماجد فصحای دوران سلطان محمود است باعنصری وفرخی وعسجدی معاصر بوده و با ابوحنیفهٔ اسکافی بخدمت‌سلطان ابراهیم بن مسعود رسیده وازمداحی این خاندان صلت‌های خطیره بدست آورده ازوست:

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید

ایا شهریاری که گرد سپاهت　　همی چشم دین را کند توتیائی
بود داد تو مرجهان را همیشه　　چو اندام آزرده را مومیائی
بخون عدو گرد فتنه نشانی　　بتیغ هدی زنگ بدعت زدائی
مگر شرط داری که در هرسواری　　شهی را ببندی و شهری گشائی
مگر عهد داری‌که همچون‌سکندر　　ملوك جهان را متابع نمائی

زین‌خان ــ باآنکه در نواختن انواع سازها بی‌نظیر بوده وشعر میسروده ازخط وسواد بکلی بی‌بهره بوده ازوست :

آرام من نمیدهد این چرخ کج‌خرام تا رشته مراد بسوزن در آورم

زین‌خان — اصلش از گوکلتاش بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك شعر ازوست :

بیك شب چه عشرت توان کرد با تو تماشا کنم ، می‌خورم ، راز گویم ؟

زینل‌بیك — فرزند اصلان‌خان از اکابر گرجستان است که در زمان شاه عباس بایالت مرو مفتخر گردیده وزینل‌بیك در زمان نصرآبادی جوان قابل آراسته‌ای بوده و گاه شعر میسروده این یك شعر ازوست :

بی‌تو چشمم عندلیب‌گلستان‌گم‌کرده است مانده‌سرگردان‌چومرغ آشیان‌گم‌کرده‌است

زینی سیاه — مردی هاجی[1] ومزاحم خلق بوده وشعر زیاد دارد ولی چیزی که از آن میان میشود نوشت همین است :

شد خانه من بر سر من همچو حبابی مشکل که توان یافت چو من خانه‌خرابی

زینی لاهیجی — از حالاتش چیزی بنظر نرسید همین یك شعر در تحفهٔ سامی بنام وی ملاحظه شد :

پیشه‌ام عشقست وروزوشب درین‌اندیشه‌ام بر نمیگردم ازین اندیشه عاشق پیشه‌ام

زینی مشهدی — پدرش درویش روغنگر است وتحصیلات پسر بیش از پدر بوده از مشهد بعراق رفت (اراك) وهمانجا فوت‌کرد این مطلع ازوست :

دیدمش دیروز وعشق آمدگریبانم‌گرفت آتش عشقش باول شعله در جانم‌گرفت

زیور شاملو — نامش زیب‌النساء واصلش از طایفهٔ شاملو در قلمرو علی‌شکراز توابع همدانست طبعش درساختن‌اهاجی بسیار روان بوده ولی دیوانش ازبین رفته ازوست :

دور باد از تن سری کآرایش‌داری نشد کور به چشمی که لذت بین دیداری‌نشد
حیف از عمامهٔ زاهد که با صد پیچ‌وتاب رشتهٔ تزویر گشت وتار زناری نشد
دردیار دوستی بیقدری زیور ببین پیر شد زیب النساء او را خریداری‌نشد

ژ

ژالهٔ اصفهانی — اهل کرون از توابع اصفهانست تحصیلاتش درحدود دوره‌دوم

ا — هجو کننده .

دبیرستان بوده وبزبان انگلیسی آشناست درسال ۱۳۰۰ شمسی متولد ودر ۱۳۲٤ شمسی ببانك ملی تبریز وارد شد و بعداً بایك افسر نیروی هوائی ازدواج کرد ازوست :

آرزوی ما

آزاده‌ایم و صلح و صفا آرزوی ماست — هر جا اثر زنام و نشان نیست‌کوی‌ماست
درویش و دلخوشیم و گدائیم و پاکباز — افتادگی ، شکسته دلی نیز خوی ماست
محو جمال شاهد مقصود گشته‌ایم — شادیم از آنکه دیدهٔ او نیز سوی ماست
دزد از سرای مردم مفلس چه میبرد — این بوریای پارهٔ ما آن سبوی‌ماست
گر کلبهٔ محقر ما را چراغ نیست — باشد چه غم چو ماه فلك روبروی‌ماست

ژالهٔ فراهانی ـ شادروان بانو عالمتاج قائم‌مقامی متخلص بژاله فرزند برومند میرزا فتح‌الله بن میرزا علی بن میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام صدراعظم بوده در سنه ۱۲۶۲ شمسی در فراهان‌متولد شده وپس‌ازشصت وسه‌سال عمردرسنهٔ ۱۳۲۵ شمسی‌درتهران‌وفات یافت تحصیلاتش منحصر بفنون ادب ومختصری حکمت ونجوم وهیأت ونقاشی‌وهنرهای دستی بوده زندگانی زناشوئیش بیش ازهفت هشت سال دوام نداشته وبقیه عمررا بپرورش فرزند ارجمند خود آقای حسین پژمان بختیاری مصروف داشته گرچه در طول زمان اشعار بسیاری ساخته ولی معدودی ازآن باقیست وبقیه بمرور ایام ازبین رفته اینك نمونه‌ای ازآن ذیلا مینگارد :

فرزند من

آنکه دل برده زمن کودك دلبندمن‌است — جان من در گرو صحبت فرزند من‌است
برهمه کون‌ومکان خنده زنم‌چون‌دم‌صبح — که‌شکر خنده او مایه لبخند من است
گرد و صد بند نهد حادثه بر پای دلم — غیر فرزند من‌آن‌کیست‌که دربندمن‌است
آفتابم نکند رنجه درین عرصه از آنك — همسرم سایه‌ای از نخل برومند من است

حدیث عشق

ای‌بهره‌ور ز صحبت فرزند وعشق‌وشوی — افسانه است حال من اندر نظر ترا
بامن حدیث عشق و سعادت مکن ازآنك — توصیف این لطیفه نزیبد مگر ترا
از جبر واختیار نگویم سخن ولیك — گردون عزیز کرده زمن بیشتر ترا
کار تو بر مراد تو بوده است‌وعیب‌نیست — ادراك نامرادی اگر نیست مرترا
زیراك زیر موی سپیدم نمانده است — شوری که هست شکر خدا را بسر ترا

در مرگ شوهر

بدل گفتم از دست ایـن بختیاری — گر آسوده گردم شود بخت یارم

جمالم خریدار بسیار دارد
چرا بر بدل رنج بسیار دارم
یکی شوی فاضل گزینم که با او
دو روزی جهان را بشادی گذارم
کنون او بخاك سیه خفت و خیزد
شرار غم از روح امیدوارم
گرانمایه مردی جوانمرد شوئی
بسا مایه‌ای بود از کردگار
ندانستمی قدر واکنون چه‌حاصل
گر از دیدگان اشك خونین ببارم
نه کارم نکوتر شد آوخ نه روزم
سیه چهره تر شد سیه روزگارم

رباعیات

مادر چو زطفل خویشتن مهجور است
یعقوب وش از کور شود معذور است
چون من که تعلقم زاسباب جهان
بر یك پسر است و آنهم از من‌دور است

از هجر رخت دل ببرم می لرزد
چون شعله زپا تا بسرم می لرزد
در مهر تو همچو شاخه ثابت قدمم
با آنکه چو ژاله پیکرم می‌لرزد

بر من شده عرصهٔ جهان همچو قفس
در دیده نمانده نور و درسینه نفس
رنجی که من از دوری فرزند کشم
یعقوب از آن حال خبر دارد وبس

پایان مجلد اول

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۱۳	سطری	شطری
۷	۲۷	گاه ار	گاه از
۱۶	۲	گرد باد تو	گردبادعشق‌تو
۱۷	۲۳	چمید	خمید
۱۹	۲۵	امواد	اموال
۲۱	۲	کمندو	کمند آرو
۲۸	۲۷	ننشتسیم	ننشستیم
۴۷	۱۹	رسوتا	رشوتا
۵۰	۴	کرد	گرد
۶۲	۱۲	شرخ	شرح
۶۴	۱۳	بشبب	بشب
۶۷	۸	حیایش	حیاتش
۸۳	۷	آ—ر	آخر
۱۰۳	۱۵	رباعی اول	متعلق بخاقانیست
۱۰۶	۵	ارشست	ازشست
۱۳۴	۲	ضخیم	ضیغم
۱۴۱	۱۱	شنیدم جز	شنیدیم
۱۴۳	۲۶	ناگریزم	ناگزیرم
۱۵۶	۱۸	پذیر	پذیرد
۱۶۲	۱۱	۱۲۵	۱۱۲۵
۱۶۴	۶	ببایبد	بباید
۱۷۰	۲۷	ادبان	ادبای
۱۷۳	۲۰	احالاتش	حالاتش
۱۸۳	۲۴	حید	حیدر
۲۰۰	۱	دست	دشت
۲۲۷	۸	بت‌الشکوی	بث‌الشکوی
۲۲۸	۱۱	سطر زیادی	
۲۳۲	۲۸	آلودگی	آسودگی
۲۶۱	۷	بدامن	بدامن من

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷۲	۸	زفرودین	زفرفرودین
۳۰۲	۲۷	بلگرای	بلگرامی
۳۱۲	۱۷	ملال را	ملال مرا
۳۶۷	۳	نیالوده به	نیالوده‌ام به
۳۸۰	۱	بمن	بس
۳۸۳	۱۵	برزخ	بررخ
۴۰۷	۲۴	افکند	افکنند
۴۰۸	۱۲	که	گه
۴۰۸	۲۵	فروردین	فرودین
۴۱۱	۱۵	کلم	گلم
۴۱۳	۴و۵	مصرعهای دوم	بالابیاید زیرزیری برود بالا
۴۱۳	۵	ندیدم	ندیدیم
۴۱۳	۱۰	مجمع‌الفصا	مجمع‌الفصحا
۴۲۶	۱۸	چد	چو
۴۲۷	۲۰	میدوار	امیدوار
۴۵۳	۹	بجنورد	بجنور
۴۶۱	۱۰	روضته	روضة
۵۱۵	۱۶	زنازیبائی	زنازبیائی
۵۱۸	۲۳	بجنگ‌ک من	بجنگ‌ک من
۵۲۰	۱۹	چادر رو	چادرو
۵۴۰	۲۲	شیسی	شمسی
۵۶۳	۵	کند	کنی
۵۶۳	۲۴	خلاوث	حلاوت
۵۶۵	۱۱	بار	باز
۵۷۶	۱۳	اندره	اندر
۵۸۰	۱۱	تواند	تواندر
۵۸۶	۴	کردگار	کردگارم

جدول اسامی شعرای جلد اول گلزار جاویدان

